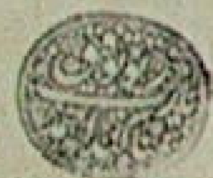
الجلد الاول من روضة الصفا المشتهير بمير خوآند بالفارسية

نسخه ٢٧

تاريخ مولانا ميرخواند



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع فيه واعتبر وتذكر احسن الله تعالى
ثوابه ... حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين غفر لهما







زیب فهرست نسخهٔ مفاخر انبیاء عالی مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمی است که
بدایع عالم ممکنات بر خوان احسان او نواله ایست و رشحات سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیاله متکلمی که لسان مقال
فصحاء عرب در نعت کمالات فصاحت آیاتش عاجز و الکن است و زبان بیان بلغاء عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش
قاصر و ابکم اسمی قدیمی که اوایل تواریخ در خطبهٔ حمد و ثناء آلاء او نظام نگیرد و تواریخ اوایل بی تذکرهٔ اسماء حسنی او انتظام
نپذیرد تقلب ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی اوست و تبدل شهور
و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار ظاهر و علامت باهر بقاء الهی او قهرمان ارادت بی علتش
مظنون من یفسد فیها را از غور تلطف و ترحم بر متکاء جلالت و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن
ساخت و مقبول مشتبهان ملاء اعلی را بکمال استغنا و تعظم از سریر کرامت مصیر فضاء ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار
فاخرج منها فانک رجیم انداخت کریمی که جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامة و لقد کرمنا بنی آدم مفتخر و سرافراز
داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون بتملک و استعمرکم فیها علم دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان
عادل را بذروهٔ فرمان فرمائی و اوج گیتی گشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان پردل را مرآت جمال نمای عروس فتح و ظفر
گردانید مقتدری که در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج نشد و در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت
و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره گشائی نمود و
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود ترکیب او آیتی بین و علامتی مستبین نصب فرمود که و صورکم فاحسن
صورکم بیت نگارندهٔ بیکران و جهان نویسندهٔ دفتر کن فکان بشر را شرف داده از لطف خود بتشریف ادراک و فضل و
خرد زهی حکیم لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه
شهود را بذوات ملائکهٔ عظام تزیین داده مرکز دایرهٔ هستی را بتمکن و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شراند
زیب و زینت بخشید و بنا بر آنکه طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده
منقسم گشتند و هر کس را از این طایفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبه نموده
و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شدی و بمجرد راهنمائی عقل شبهه انگیز سلوک مسالک هدایت
از وی صدور یافته گرد سرادقات عزت کبریا حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیاء

آیت

و در کال حسن تقویم صح

رفیع الشان و رسل معجز نشان که هر یک در دریاء اصطفا و درج اهتدی اند و مقتسم بسمت تعلق و تجرد و متصف
بصفت تقیید و تفرد برا کیفیت تا بمناسبت تجرد فیض از عالم اقدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و لب
تشنگان بوادی غوایت را بمامن هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند و مدتی ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار
ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شد و نور نبوت عظمی از مشرق ام القری شارق گشت
یعنی حضرت سید انبیا و سند اصفیا گزارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوهٔ چمن کائنات فهرست کارنامهٔ
مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت متصلی
مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان زویت لی الارض فرایت مشارقها و مغاربها مصطفی مکی مجتبی مدنی
مهتدی قرشی مقتدی هاشمی شرف دودمان لوی بن غالب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم ندای
کلمهٔ کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش مقیمان خطهٔ خاک و ساکنان طبقات افلاک رسانید و صدای مقولهٔ
بعثت الی الاسود و الاحمر در این گنبد نیلگون و چرخ اخضر افکند مقدمی که مبدا فطرت مخلوقات نور جبین همایونش
بود که اول ما خلق الله تعالی نوری فرخنده مقدمی که اتمام ظهور شرایع دعوت گریش آمد و لکن رسول الله و خاتم النبیین
سروری که بیم سنان جان ستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مضر را ازار گردانید و بیم حدت تیغ آتش فشانش تشنگان
بنی غالب را بچشمهٔ ساز یقین منزل ابد رسانید پیغمبری که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان بر قوم بقا مرقوم است
و آیات ظاهرات امر او تا ساعت قیام و قیام ساعت بسمت دوام موسوم بلند مقداری که در شب معراج از خطهٔ غبرا بر فراز
طارم خضرا پرواز کرده جناح رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان حظایر قدس مبسوط ساخت شاهسواری که از آن
منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت قاطنان مرکز خاک پرداخت راه نوردی که غبار نعل براقش اکلیل مفارق اشرف
عالم علوی است جهانگردی که گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیاء دیدهٔ اعیان خاکدان سفلی است بیت آن زینت
قبلهٔ افلاکیان برفلک اشید که خاکیان اللهم صل علیه و علی آله و عترته و اصحابه و عشرته صلوة لا ینقضی بانقضاء الدهور
و الایام و لا ینقطع بانقطاع الشهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دایما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف
و الفاظ ظاهرة المعانی و ناظم این عقود و عبارات واضحة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد بن خاوندشاه بن محمود
غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که در عهد عالم جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات
و خوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر و ضمیر کثیر بمطالعهٔ کتب تواریخ که سبب وقوف بر اوضاع اهل عالم و موجب
اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم مایل و مشعوف می بود و گاهی که علایق کلی و شواغل جزئیه که هر یک از ابناء زمان را لازم
مرتبه دست می دهند روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیدی و دل از تن
رمیدی را بتلاوت الف و استینا سی بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمهٔ از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب
فضایل بر سبیل القا کردی که مستحسن اصحاب آداب آمدی بشرف ارتضا مقرون گشتی و در خلال این احوال که بعد اخری
جمعی از اخوان صفا متحلی بزیور فضیلت و حلیهٔ وفا التماس می نمودند بل الزام می فرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فواید

که معدوم و مودند در بیابان ضلالت بودند صح

با ناقه

وسنح از زواید محتوی بر معظمات وقایع رسل وانبیا ومجاری امور ملوک وخلفا منطوی بر شرح حالات صنادید
انام وبسط واقعات اکابر ایام ساخته و پرداخته آید و با وجود سلسله جنبان وقبال باسعاف وانجاح ملتمس دوستان
عدیم المثال بنابر عدم رواج نقد هنر وخلو عرصه گیتی از وجود حکام هنر پرور وموانع متنوع دیگر حصول مقصود در
حیز تاخیر وتعویق می بود وانکشاف جمال مطلوب هیچ وجه روی نمی نمود زیراکه سخن آرای دست ودل آسوده باید نه دستی
در آرزوی مراد در زیر سنگ سوده ودل باندیشه دیدار رفیق فرسوده چه در زمان پیشین طایفه از فضلا که ارتکاب
این شیوه نمودند و بامثال این اشغال اشتغال فرمودند ودرهای معنی بالماس ذهن وقاد سفتند بتقویت وتربیت ارباب
دولت واهل سعادت بمقصود فایز شدند و باشعه انوار عنایت این طبقه باین منزل مراد بر دند
کین حنس کهنند بیاز وی کان این لعل سفتند بدولت داشتند اندیشه را پاس نشاید لعل سفتن جز بالماس
بخمناء زیر فعت برثریا باسباب میسر شد مبنا مخلص سخن آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار بعطلت وبطالت بگذشت
چنانکه بگذرد باد بدشت ملهم صواب نعمت بنبیه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات وایام زندگانی وفقدان
ملتمس یاران یکدل ورفیقان همنفس بادلی پریشان ودماغی مشوش وحالی خراب ومساعدی نایاب سر بگریبان تفکر برده
وپای در دامن عزلت کشیده لحظه در پای اندوه وبحر غوطه میخوردم وگاهی در بیابان بی پایان اندیشه وتدبیر گرد
میگشتم وراه بکعبه مقصود نمی بردم ومدتی دیگر روزگار بدین وتیره گذران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز
آمد وایام بی سامان نافرجام گذشته زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید وشب اندوه اندوز جهل در مغرب
عدم متواری شد صبح طرب افزای از مشرق امید بدمید صبح ظفر از مشرق امید برآمد اصحاب غرض را
شب سودا بسر آمد تفسیر این ابهام وتفصیل این اجمال آنکه نصفت وعدالت ومنصب ریاست وایالت ومرتبه بلند
سخن وری ومرتبه ارجمند هنر پروری بوجود بسندیده سمات وذات متعالیة الصفات حضرت عالی منزلت معالی
منقبت ناصب رایات معدلت وانصاف ناسخ آیات مظلمت واعتساف مقرب حضرت سلطانی موتمن دولت خاقانی
ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیده اهل بینش جامع کمالات علمی وعملی فایز بسعادات ابدی وازلی کاشف اسرار دقایق
واقف کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر نظام الدولة والدین امیر علی شیر منع الله
المسلمین بدوام اقباله واتح بالخیر جمیع مقاصده وآماله محلی وآراسته شد وگلزار حال ارباب دانش از خار نامرادی مخلی
وپیراسته آمد دوحه آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت وتازگی یافت ونجوم اقبال اهل فضل از نسیم
ریاض مشاعرش وباد و رگشت ومن بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان دولتمندی چنین بشبها تا گاه
وتا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم مدتی دیر باز وهنگامی دور ودراز از ضعف طالع وبخت نامساعد بنابر اغوا
طایفه بد آموز ناجنس واضلال شیاطین جن وانس از استسعاد آمد شد مجلس خاص وشرف التفات عام آن مرتبت
ارباب عمام وغیرهم مایوس ومحروم ماندم واز غایت اضطراب در صباح ومسا از باد صبا که سفیر بیکسان وبرید مستمندان
التماس می نمودم که بعرض آن بحر موهبت واحسان مضمون این مقال رساند که
بدستبوس تو دریا از آن

که با وجود نوالش مکنت نثار نماند چنان زموج عطای تو غوطه خورد جهان که زان میانه جز این بنده برکنار نماند و
مع ذلک می دانستم که نقصانی که در قبول فیض از مبداء فیاض واقع می شود از جانب مستفیض می باشد نه از قبل
مفیض نقصان ز قابل است وگرنه علی الدوام فیض سعادتش همه کس را برابر است تا روزی از ایام سعادت بخش
بمساعدت روزگار بلکه بعین عنایت کردگار قاید توفیق عنان توجه گرفته کشان کشان باستان فرخنده
نشان آورد وچون بمو چهت بساطبوس فایز شدم الحق روحی دیدم مصور ملکی یافتم در صورت بشر که ذات
مکرمت آیاتش بفنون فضایل وآداب از افاضل زمان ممتاز بود وطبع دراکش در ادراک دقایق بیان وحقایق
معانی در نظر بصیرت سرآمد طباع اماثل دوران میمود سینه بی کینه اش مخزن اسرار غیب وزبان گوهر
افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطایف شعارش در کسوت عبارت چون رشحات آب حیوان در سیاهی
منزل گرفته نقوش سواد ابیات فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش ماوی
بذیرفته دقیقها ومعانیش در لباس حروف جو در سیاهی شب روشنی پی ونسبت بعد از
تمهید این مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه مشمول عاطفت بی کرانه او گشته
ورخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت کردم این تمنا در سر واین اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار
کدام وسیله دل بسند در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم وبعرض کدام بضاعت مزجاة در قحط سال
کرم از نیل بر وعاطفت آنحضرت محظوظ وبهره ور گردم در این قضیه روزها بشب آوردم وشبها بروز رسانیدم
عاقبت قوه طبع فکرت پیشه بعد از تامل واندیشه با پیر خرد که راهنمای خرد وبزرگ است کیفیت واقعه را
در میان نهاده در استحصال مطلوب با وی مشورت فرمودم مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا
وپیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون آن قبله روزگار روان مقبول روشن دلان اخیار وابرار با وجود آنکه
در فن تاریخ وسیر واخبار واستحضار احوال وآثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق ولاحق در میزان خرد راجح وفایق
آمده باستماع وقایع وقضایای گذشته چنان مایل وراغب است که عقول اولو الهام در آن حیران ومتعجب است اکنون
وظیفه آنکه بتالیف مجموعه باین برداخت که مبنی باشد از مجاری وحالات انبیا ومرسلین وخلفا وسلاطین ومخبر از
واقعات وصادرات افعال الاعیان واشراف واکابر آفاق واطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات قسمت
آن نتواند کشید وتند باد حادثات چرخ اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند گردانید بناها آباد گردد
خراب زباران واز آتش آفتاب سخن را بنا پیفکن بلند که از باد وباران نیابد گزند وچون سخن هدایت آثار
عقل معقول نمود بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این سخن مستحسن ومتبوع طبع وقاد در آمد
اشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی صواب دید آن مجتهد مصیب بتزهت تا دیجی مبادرت باید نمود که عباراتش
از خط وخال مجاز واستعاره خالی واز وصمت سرق وعاریه عاری باشد واز عیب ابهام واغلاق دور ونزدیک
بسر حد وضوح وظهور بین الاکثار والاختصار مشتمل بر مقدمه وهفت قسم وخاتمه چنانچه مرقومی براسته گلک

توان خواند و نسخهٔ علیحده اعتبار توان فرمود و من بندهٔ مطیع امتثالاً بالامر العالی انگشت قبول بر دیدهٔ طاعت نهاده
ماندنی قلم در تحریر کتابی چنین کمر خدمت بستم و زبان سؤال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب
تاریخ و منزلی که بفراغ بال در آنجا بتسوید این اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع متمنیات بعز قبول
آن مورد بتایید سبحانی اعنی مقرب الحضرت السلطانی اقتران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص
داشت در خانقاه خلاصیه برکنار نهر انجیل در محاذی مدرسهٔ اخلاصیه که معمار همت عالی همتش احداث فرموده
است و ذکر این عمارات و سایر ابنیهٔ رفیعهٔ آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید ان شاء الله تعالی عنایت
فرمود بیت هیچ سایل نجست لا ز لبش لا در ابروی او ندید بچشم تا نیاید ز سایلان تشویش همیش از نیاز گوید کریم
و بی مبالغه و تکلف و خوش آمد و تصلف اگر خاطر خطیرش باعزاز و احترام علماء اعلام و فضلاء انام مایل نشدی
نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زایل گشتی و در خطهٔ خراسان فردی
نماندی که فارغ بودی میان خط و سطح یا یجوز و ما لا یجوز و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و
مستمندان نیفکندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران را بدان مقدار توتیا که در دیده کشند از دست
تنگ چشمان و حاسدان متنوع در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضایل و محامد
واصلش را مجلدی علیحده باید ختم بر دعای بی شایبهٔ ریا اولی می نماید حضرت الهی جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی
کرامت فرموده ذات مرضیهٔ الصفات او را پیوسته بافاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات مقرون داراد و از تطرق حوادث
دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد بحرمت نبیه النبیه و عترته و ذویه و ها انا شرعت فی المقدمة والمقصود
بعنایت واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صوابنمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچهٔ آفرینش است این
کتاب موسوم بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفا بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافت **مقدمه**
در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن واجب است **قسم اول** در بیان اول
مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التحیه والسلام و تبیین وقایع ملوک عجم و حکما و ما تقدم
قسم دوم در بیان غزوات و حالات سید المرسلین و خلفاء راشدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سیم**
در بیان وقایع و احوال بنی امیه و خلفاء عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایاء پادشاهان که معاصر عباسیان
بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم**
در بیان ظهور و خروج حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت
و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد نامدارش **قسم هفتم** در بیان فرمان روایی و کشور
گشایی پادشاه موید کامکار خلاصهٔ نتایج هفت و چهار شهریار زمین و زمان معز السلطنة والخلافة ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات اولیاء دولته العالیه منصوره و اعلام اعداء مملکته خافضه منکوسه **خاتمه**
در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصهٔ موجودات ربع مسکون و شمه از غرایب و آثار صنع قدرت صانع بیچون و قادر کن فیکون

مقدمه. بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد مجموع آنها
موجب اطناب و اکثار اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را
میل بمطالعهٔ این فن شریف دارند رغبت در معرفت این علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر نمایند و اکنون
قلم مشکین رقم ده فایده درین نسخه از کتب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل
آنکه اگر اعتراضی وارد گردد از کجا دانند که مورد آن کیست **فایده** اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و
حس میسر شود و از جملهٔ محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات است و بر ضمایر ارباب عقول روشن است
که احوال عالم را کما ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محال است که شخصی واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقاء
عالم است وقایع و حالات عالمیان را مشاهده کند و بخیر و شر آن از طریق معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال
عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علم دیگر غالبا متکفل
این معنی نیست **فایده دوم** آنکه علم تاریخ علمی است که خرمی و بشاشت از وی حاصل آید و رنگ سآمت و ملالت از آینهٔ خاطر
بزداید و صاحب خرد داند که حاسهٔ سمع و بصر از حواس انسانی مرتبهٔ علیا دارد و چنانچه چشم بصر از ملاحظهٔ صور
حسنه محظوظ می شود و ملال نمی پذیرد حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمی گردد بلکه هر لحظه او را هر لحظه بهجت
و مسرتی می افزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری مرکوز است و طباع بنی آدم بر آن مجبول و در امثال وارد است
که لا یشبع العین من نظر ولا السمع من خبر ولا الارض من مطر **فایده سیم** آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید قلیل
المأخذ است و در استحصال آن زیاده کلفتی و مشقتی نیست و مبنی آن بر حفظ است و بس و چون کسی وقایع گذشته را
محافظت نماید و بمطالعهٔ آن شغل کرد و در نیل آمال و امانی به تتبع آن اوقات صرف کند هر چند زودتر بمطالب و
مقاصد فایز گردد **فایده چهارم** آنکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد و با قوال مختلفه اطلاع یابد داند که آنچه
موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هر چه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق
از باطل او را حاصل گردد **فایده پنجم** آنکه عقلا گفته اند تجربه در امور از فضایل بنی آدم است و آرای اهل عالم بواسطهٔ
تجربه کمال می یابد و نیز تصریح نموده اند که عقل را مراتب است و در هر مرتبه لفظی مناسب بر وی اطلاق کرده اند
و یکی از آن جمله عقل تجاربی است و برای تجربه سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن
عاید بوی گردد دوم آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سیم آنکه بر
احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناجح و سعادات و خطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم وی گردد
و از درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر از آن نیست که شخصی بنفس خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف
موثوق به باشد این درجه نایب مناب و جاری مجری مرتبهٔ اول بود لاجرم چون حکایت حزم و کاردانی طایفه
گفته آید و فوز بمطالب و انواع کام که بر آن مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود هما
خرد سعادتمند بدان تاسی نماید و عاقل هوشمند بر آن اقتدا فرماید و بر مقتضی اولئک الذین هدی الله فبهدیهم

اقتدا کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت مودی باشد و همچنین اگر ضعف رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت
و نادانی جمعی گزارش یابد و وخامت انجام و سوء اختتام آن در عبارت آید مستذکر هوشیار بحکم فاعتبروا یا اولی
الابصار از آن معنی اعتبار گیرد و متادب آموزگار بدان صورت انعاظ یابد تا از مضمون و حیل بپرهیزد و بین ما یشین
مصون و محروس ماند **فایدهٔ ششم** آنکه متامل علم تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبهٔ مشورت با عقلاء عالم دست
داده باشد و علو مرتبهٔ این نوع مشورت نسبت با مشاورت ابناء عصر ظاهر است چه اکابر حشین در وقایع که ایشانرا
روی نموده مصالح خاصهٔ خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت این روزگار در ازمنه حاضره منافع غیر خود نگاه
میدارند و انعطاف همم رجال بصوب احوال خویش بیشتر از آنست که بحال دیگری و در حفظ امور خویش امین تر باشند
از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکورهٔ سابقه از مشورت حالی اولی و انفع است و لامحاله چون کسی را واقعهٔ افتد
و طریق کشف آن ازین علم استکشاف کند نتیجهٔ عقل جملهٔ عقلا بروی رسیده باشد و بر نهضت دست غوغاء لشکر حوادث
از تاراج ذخایر فکرت او کشیده ماند و سواد عبارت بموش باب نتایج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد و بچراغی که دیگران
افروخته باشند بی مقاسات شدتی استضائت جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیداء ضجرت و حیرت سرگشته
نماند و مضمون کلمهٔ السعید من وعظ بغیره موید این معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی الله بحفر خندق و تحسین حضرت
رسالت پناه علیه التحیة و السلام او را در این امر برهانی ساطع و حجتی قاطع است **فایدهٔ هفتم** آنکه شعور بعلم تاریخ
سبب زیادتی عقل و وسیلهٔ ازدیاد فضل و واسطهٔ صحت رای و تدبیر است و لهذا بوذرجمهر که ذات کریمش دیباجهٔ
صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید و معین رای صواب است چه علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل و
گواهی فصل است آنکه ضمایر اصحاب اقتدار و اختیار در وقوع قضایاء هایله و حوادث مشکله بسبب مطالعهٔ این فن
مطمئن و برقرار میماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع نگرداند زیرا که در
ازمان سالفه بسیار بوده است که واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری دست داده و از محض عنایت کردگار سهل و هین گشته
است **فایدهٔ هشتم** هر آن نقش بار در زمانه بود یکی جا بجه در آینهٔ تصور ماست **فایدهٔ نهم** آنکه شخصی که مطلع بر
اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبهٔ صبر و رضا بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه
که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت
بدیشان تقدیم افتاده چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت و رضا بچه کیفیت سلوک فرموده هر آینه چون داهیهٔ عظمی
روی نماید او نیز دست در عروة الوثقی صبر و حبل متین رضا زند و بدان اعتصام فرماید و از جادهٔ متابعت ایشان
عدول جایز ندارد و لاشک هر که این دو خصلت محمود را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد شود و از شقاوت
منزلین محروم ماند **فایدهٔ دهم** که فی الحقیقه عبارت از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را یک فایده شمرده
اند اینست که اساطین سلاطین و پادشاهان باداد و دین و ارکان دولت و اعیان ملت را از دانستن غرایب انقلابات
و عجایب تبدلات که این فن شریف مخزن آنست بر قدرت قاهرهٔ حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده شود

و بنا بر آنکه از تغییر حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و منحت و محنت را چندان بقایی نیست از تعاقب
اقبال مغرور نگردند و از توالی ادبار ملول و محزون نشوند و چون سعادت ناجیان و عادلان و شرف درجات این طبقه
را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و عاذلان و خست مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری
و تبعات بدکرداری در امور جهانداری بر رای اصحاب قدرت ظاهر شود و هر چند در مبادی جهانگیری طریقهٔ جباری
سپرده شیوهٔ قهاری ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرت مذمومه که شیمهٔ اهل خسران و ضلال است عدول نمایند
و از مهالک اشرار استبعاد جسته بمسالک ابرار گرایند تا بمواهب سنیه و رغایب هنیه که حضرت الهی در وادی
عفو و منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود معهود مهیا فرموده مشرف شوند تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین **ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سایر انام** باید دانست که هیچ طایفه بدین
علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیهٔ عالم برای و رویت ایشان مفوض است
و خیر و شری که واقع میشود تمشیت و دفع آن مامور و مکلف اند و بنا برین ایشانرا از معرفت حوادث و وقایع ملکی و
حروب و تدبیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصاء تمام دانسته شود دوم آنکه درین
فن تامل فرمایند و محصل مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق
و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقاء مملکت داری است کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت
و زوال منصب و حکومت است احتراز و اجتناب واجب و لازم شمارند مهما دولتمندی بلندهمت که چون در شیم مرضیه
و اخلاق مرضیهٔ پیشینیان تامل نماید او را غبطتی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قدم سابق فایق آید
سیم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و فکار بود
و استراحت و آسایش این طبقهٔ رفیع مکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود چه در اوقات سآمت و ملالت جهت
نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علم ملایم تر ازین علم نیست و اگر معترضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات
شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات و اساطیر الاولین است و اعتماد را
نمی شاید و در جایی که صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمییز دشوار است و فایده بر آن
مترتب نمی گردد و دفع شبههٔ او برین وجه کرده شود که ائمهٔ سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده
اند چه جهالت فضلاء روزگار و علماء اخیار را افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات
نمایند و آنچه از ایشان محقق توان رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب
از تلقاء نفس خبیث معاملات ناوجیه را باکابر سلف بندد و نقلها ساخته بر صفحات اوراق نقش کند نقادان علم
لاشک تالیف بی تصنیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن و اسنهٔ رد سازند و بهم افترا و بهتانش موصوف
مفتریان و کذابان برافرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر چنین است و تصنیفش سراسر قابل نسخ
محو و آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و مصداق یشین یحرفون الکلم عن مواضعه گردد عیاذا بالله

تسلیم

منه و بر تقدیر که بعضی از حکایات تواریخ از جملهٔ موضوعات باشد متضمن فواید معتنی بهاست چنانچه حکایات
کلیله و دمنه و غیرها که با وجود آنکه ساخته و پرداختهٔ طایفه‌ایست که ایشان و مستمعان بنی اعتقاد دارند
که یکی از آنجمله در خارج بسر حد ظهور نرسیده منتج منافع و فواید لاتحصی است والله تعالی اعلم ذکر شرایطی که در
تدوین تاریخ از آنها چاره نیست بر رای انور عقلاء عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری
بزرگ و امری خطیر است بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امراء
با فطنت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلاء اقطار و اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه بمجرد آنکه سیاه از
سفید و سفید را از سیاه فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف چاره بمقتضی من
صنف فقد استهدف باندک تقصیری نشانهٔ تیر ملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در
تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا
فرمایند و آن امور و شروط اینست که مسطور میگردد شرط اول آنکه تاریخ نویس باید که سالم العقیده و
پاک مذهب باشد چه بعضی بد مذهبان چون طغاهٔ خوارج و غلاهٔ روافض قصص و آثار ناپسندیده بر صحابه و
تابعین بسته اند و سخنان مشهور و مجهول و مردود و مقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده
و چون کسی را بر اصل خداع و مکیدت ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آنجماعت مقتبس از مشکوة نبوت
و مصباح رسالت است و بواسطهٔ این اعتقاد فاسد در ضلالت و گمراهی افتد شرط دویم باید که مورخ هرچه
نویسد بیان واقع نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان
اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد بهمچنین مقابح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور نگذارد پس اگر مصلحت داند
قسم دوم را بر سبیل صریح بیان کند والا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد والعاقل یکفیه الاشارة ·
شرط سیم آنکه در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی
یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون کلمهٔ خیر الامور اوسطها درنگذرد و لاشک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت
واقعه باشد مطالب و مآرب او باسعاف و انجاح پیوندد شرط چهارم آنکه آنچه تاریخ نویس بکلک تدقیق در سلک
تلفیق کشد باید که از شیوع تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موشح بر کلمات وافی و تقریرات
شافی افتد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش تلویحات و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارت
سلیس پاک سهل المأخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله
استبعاد و اجتناب لازم داند تا هریک از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ اوفی و نصیب
وافی محظوظ و بهره مند گردند و تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و مستحسن افتد و کسی را مجال رد و عیب
نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت
تا جمع و ترتیب کرده بر نسق واقع گردد تا آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس نشود شرط پنجم

که بمجال مسوده اوراق تسبق ندارد آنست که مولف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار
مشهور چه اخبار تواریخ عموماً و قضایای سلاطین خصوصاً اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کردن
و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن توان بودن و چون مورخ متدین و امین باشد طالبان فضایل و کمالات را اطمینان
قلبی حاصل شده دانند که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و وبال عاقبت و سوء خاتمت کذب و بهتان مرضی
و مستحسن وی نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام بتلفیق روایات و حکایات دلپذیرش مبادرت نموده متون
کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آنها زیب و زینت بخشند و از تغییر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا دامن آخر
الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و موکد این معنی آنکه طایفه که بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت تازی
و فارسی درین فن کتب نوشته اند با وجود که از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده است مولفات آنجماعت بین الناس مشهور
و متداول است و بمرور لیالی و ایام و کرور شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و عناکب نسیان بر اوراق آن تنیده و از
جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق بسیار است که در ملت محمدی اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد
از وی امام وهب بن منبه و اخو همام بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله مسلم بن قتیبه صاحب جامع
المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبدالله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان
البناکتی و ابو الفرج بن الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین ابن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن
عبدالله المسعودی و امام کامل عبدالله بن علی اسعد الیمنی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر این جماعت از ائمهٔ تفسیر و
حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقهٔ مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن
علی بن الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خوارزم است و خواجه
ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتکین رحمة الله در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق احمد بن یونس
البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هراة و بلخ و نیشابور منسوب بدیشانست و ابو الحسن
محمد بن عبدالغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبدالله منهاج بن
مودود الجوزجانی صاحب الطبقات الناصری و کبیر الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خلیفه
ابو الفضل عبیدالله بن ابو نصر احمد بن علی بن المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضایل الملوک و علاء الدین عطا ملک الجوینی
برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مولفات وست و حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ
گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و ما نظایره
علیهم الرحمه والرضوان الی غیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان در جمیع
البلاد و کلمات ایشان معول علیها بوده و هست و هرچند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و تقطید این حکایات علاوه تحمل
گشت اما ارباب دانش را عیانست که اطنابی که درین معانی رفت مقبول و اشباعی که درین فواید تقدیم افتاد مطبوع است
و بعد ازین کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امید واثق است که بعون عنایت الهی و یمن التفات

این میرد رویش نفس بالش اعتقاد و مظلوم نوازظالم گداز که لطفا و مرهم جراحت دلهای درویشان و قهر شربت تریاق گزند زهر
افعی صفتان و بداندیشانست هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبرهاست در هفت کشور شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام
کرد ان شاء الله وحده العزیز در قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان و ذکر ملوک عجم و حکما

گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست

بعضی از نسخ معتبره مبنی است ازین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیاز
داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علماء نصاری و امثال این طایفه مصاحبت می نمود و از قضایا
گذشته از ایشان استفسار و استخبار میفرمود و در باب تعیین اول مخلوقات از ایشان اقوال مختلفه متباینه شنیده
خاطر او بر هیچ یک از آنها قرار نمی یافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار شرب طالع گشت و جابر را اختصاص
بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و انماها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس
کرده از رقات خویش بر مدارج علیه بنا بر این احساس نمودی منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه
و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که
بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز درین صورت خلافی است و منشاء خلاف ظاهرا آنکه احادیث مختلفه درین باب
وارد شده کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله
العقل فقال له اقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بك اعطی و بك امنع و بك اثیب و بك اعاقب و صاحب
کتاب نوادر المعانی دو حدیث دیگر بدین احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات
آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب فوائد المعارف
آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین عبارات یک جوهر است
بنا بر آنکه آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط
وی واقع شده آنرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ و بر صحایف
نفوس معتبره بقلم گشت و ازین جهت که مخترع خویش و ذات خود و سایر اشیا را تعقل نمود موسوم بعقل شد
و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابته است لوحش گفتند و ازین حیثیت که حی بالذات و محیی غیر است روحش
خواندند و این معنی از اجلی بدیهیات می نماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمه
آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که آنرا جوهره بیضا نیز گویند تجلی فرموده آن جوهر منقسم
بدو قسم گشت قسمی در غایت لطافت و صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر درین اشیا بنظر عقل دون مرتبه

اول مینمود اول را نور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سماوات و ارواح انبیا
و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس
سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم
بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک موید این معنی است لاجرم ذات آدمی
آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد راقم حروف گوید که در باب اول ممکنی که بحلیه وجود متحلی گشته
اخبار دیگر آمده خوفا للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظمان جواهر سخن حمل بر تقصیر
این کمینه نفرمایند **ذکر جان و بنی الجان که بلسان شرع اثبات اجنه گویند** قال الله تعالی و الجان خلقناه من قبل
من نار السموم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوما ست و جان لقب او و در مفاد
آدم مسطور است که جان را طارنوس نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حق جل
ذکره شریعتی بر ایشان ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مامور گردانید و طارنوس و اولاد و اتباع او حکم
شریعت قبول نموده در سعت عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دوره ثوابت با تمام رسید بعد از آن تمرد و عصیان
آغاز نهادند و براه عناد و استکبار رفتن گرفتند حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات موم مهلك گرفتار
گردانید الا الضعفا این قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طایفه شخصی را
حلیانیس نام بر ایشان والی گردانیده شریعتی جدید عطا فرمود و چون یک دوره دیگر برین بگذشت بحکم آنکه
جبلت ایشان بر تجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی بعدم و فنا این جماعت
نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند
شخصی موسوم به ملیقا حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالثه منقضی شد دیگر بار از طریق مستقیم منحرف شده
بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحاء ایشان که فوجی قلیل باز برآمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا
شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته شیوه امر معروف و
نهی منکر و اجراء احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از آن اشرار بنی
الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ انبیا
مطلقا متنبه نشدند و دوره رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی اقتضای تجددی میکرد لاجرم طایفه از
ملایکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل
آوردند و بقیه السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملایکه
اسیر ساختند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او میان فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو
و نما یافت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملایکه مشرف گشت و صاحب تکملة اللطایف آورده
که مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت بر آمدی علی از نور بر بالای سر او نصب کردندی

ابلیس

وچندان فرشته بمجلس او حاضر می شدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نمی دانست وچون سالها از عبادت او
منقضی گشت وبنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از خرابها وخرابها ومواضع نا مسکون بیرون آمده بودند وبر ربع
مسکون را متصرف گشته از اطاعت الهی وخدا شناسی دور افتاده ابلیس هدایت وارشاد ایشان را از ملهم الرشاد بودند
التماس نمود ومسئول او باجابت مقرون گشته باجمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد وفوجی قلیل از مطیعان
بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند وعزازیل یکی از صلحاء ایشان را که موسوم بود به بهلوت ابن بلاهت برسالت
نزد عظماء آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم اول
از غایت طغیان وبی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند وابلیس ازین قضیه غافل وچون مدت غیبت
رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همان طریقه عمل نمودند وعزازیل متعاقب هم از ابناء
جنس ایشان ناصحان میفرستاد وآن ناپاکان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود واو با قوم
خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند وعاقبت بلطایف الحیل از جنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود
وصورت واقعه را بتفصیل معروض عزازیل گردانید عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه
بمقاتله ایشان شتافت واکثر اهل طغیان وعدوان بقتل آمده بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید
ودر امر حکومت وریاست استقلال یافته لواء دولت ورایت سلطنت برافراشت ودعوی انا ولا غیری آغاز کرده
جازم شد که اگر باری تعالی بشخصی دیگر امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا وامتناع آید چه خود را
در کمالات علمی وعملی متفرد میدید وهیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمی دانست وبالجمله بخار عجب و
پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی وگاهی بآسمان رفتی **بیت** بهر راه تفاخر بفوج ملک
گهی بر زمین بود وگه بر فلک   نبود آگه از کار وکردار خویش   که خواهد غلط کرد هنجار خویش   واکثر اوقات بواسطه
تسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی در مجالس خاص بر فضیلت خود دلایل وبراهین اقامت نموده نفس سرکش خویش
را بر طوایف ملک جلوه دادی ودر خلال این احوال یک روز جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفتند وبعد از
مراجعت ابلیس در ناصیه ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح
چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد ولعن ابدی گرفتار خواهد شد وما هراس از عاقبت
کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف نموده دعا فرمائی تا ملک حفیظ هیچکس را از ما بدین داهیه کبری مبتلا نگرداند
که بغایت هراسان وپریشانیم ابلیس گفت ازین معنی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه بما وشما نسبتی ندارد
ومن سالهاست که برین صورت مطلع گشته ام وبا کسی نگفته وابلیس از تکبر وتجبری که داشت اتفاقی بگفتار ملایکه نکرد
وبخشوع وخضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی وخسران سرمدی مبتلا شد عیاذا بالله منه ودر اثناء این حالات
ندای کریمه انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش جهانیان رسیده طنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالم را فرو گرفت واز استماع
این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد برمن تفضل جوید چه

بودند

اول

خاک کثیف وظلمانی وآتش لطیف ونورانیست وپیوسته نور بر ظلمت شرف دارد ملایکه نیز اعمال انسان را بافعال بنی الجان
قیاس کرده یا از جهتی دیگر معلوم فرموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس
لک وحضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملایکه نمی دانند که آدم مجلی ودیعت اسرار پادشاهی ومظهر
صفات کمالات الهی خواهد بود بنابرین در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون **بیت**
نه ملک را میسر نه فلک را حاصل   آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست   وملایکه این جواب شنیده بر جرات خویش
متنبه شدند وبقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار مسلوک داشتند وابلیس همچنان بر اعتراض وانکار خویش
اصرار نمود وبر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از احوال جان وجن درین اوراق مسطور گشت از قول مترجم
اسفار آدم علیه السلام اعنی حکیم فاضل ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد وهو اعلم بحقیقة
الحال **ذکر آدم صفی علیه الصلوات من الملک الولی** (حسب از تتمات) چون اراده مخترع بی منت توالت نعماؤه وتعالت اسماؤه
بمقدمات ظهور ریاست آدم وارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک
قبضه خاک ملون بالوان مختلفه ومتصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد وبساحت قدرت وسرچشمه
اقتدار رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد وطبقات سماوات وکرات عناصر طی نموده بعرصه
ارض رسید ودست تصرف دراز کرده خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه بخاک که در بدت
خاک مدتی تمام محبس بود در هیجان آمده زلزله عظیم بارکان واجزاء او راه یافت واز جبرئیل حقیقت حال استعلام
نموده جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرافراز ساخته قامت
او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این قضیه درگذری چه
می شاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوه نافرمانی اقدام نماید وبدان سبب معذب ومعاقب
گردد ومن طاقت غضب الهی وعذاب بادشاهی ندارم جبرئیل استعاذه خاک را ملاحظه کرده وبر بیچارگی وی
ترحم نموده بهمان طریقه که آمده بود بازگشت وصورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید آنگاه حضرت خالق
البرایا میکائیل را بدین مهم نامزد فرمود میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرده میان او وخاک همان مقالات در میان
آمده بدستور جبرئیل بازگشت وکیفیت حال را بر حضرت عالم الغیب والشهاده عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق
عزرائیل را بمتشبث این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسیده خاک باز پناه بحضرت خداوند تبارک
وتقدس گرفت عزرائیل گفت طاعت پروردگار اولی است از ترحم من بر تو ویک قبضه خاک مختلفة الالوان والصفات
از تمامت روی زمین فراهم آورده واجزاء آن را بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه وطایف ریخت واختلاف بنی آدم
در لون وصفت بواسطه اختلاف اصل است وتباین جبلی وچون عزرائیل ببارگاه جلال رسید باری سبحانه وتعالی
از او سوال کرد که خاک این نوبت از من بتو پناه جست یا نی گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون بناه بمن از تو گرفت چگونه
بر وی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی چون عز وعلا

وتضرع وزاری بنیاد کرد

فرمود برو که ملک الموت و قبض ارواح آدم وذریات او را در قبضهٔ قدرت تو نهادم عزرائیل ازین سخن درگریه شده
گفت درمیان بنی آدم انبیا واصفیا خواهند بود ولاشک بدین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من
چندان امراض وعلل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن مجموع بعداوت تو نپردازند وامری از ایشان صادر نگردد
که سبب رنجش خاطر تو شود فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک درمیان مکة وطایف قرار یافت سالها فراوان از
سحاب عنایت باران رحمت بر وی باریدن گرفت ودران مدت بیدی لطف ومکرمت حضرت واهب العطیه تخمیر
طینته
طینت آدم علیه السلام پرداخت وآنچه مقتضی ارادهٔ قدیم و موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت
متون کتب سابق باین خبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین آسود متعفن مصور ساخته گذاشت تا خشک
شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی میان مکة وطایف افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند
خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی بنا فرموده غالبا این آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد رفت
وروزی ابلیس با ملایکه در مرتبهٔ صلصالی بروی گذشت ودست بر شکم او علیه السلام زده آوازی از قالب آدم
ظاهر شد بهمانکه انقار مسموع می شود ابلیس گفت این شخص اجوف است وبنیهٔ او متانت واستحکامی ندارد زود
باشد که بلاء شکم مبتلا گردد و با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده مرتبهٔ برتری دهد مطاوعت
وی ننمایم واگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد وجهد مبذول دارم آنگاه از ملایکه پرسید که اگر
حضرت باری جلت کلمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند با طاعت اوامر فرماید شما با وی در چه مقام
باشید همه گفتند ما شرایط متابعت بجای آریم ولکن موافقت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران وعصیان
مقابله نکنیم وبعضی از مفسران کریمهٔ واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون را بآنچه ملایکه اظهار کردند از اطاعت
وابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند وچون هنگام آن رسید که بتاشیر صبح وجود خلیفه اعظم
از افق تایید واجب الخیر ومفیض الجود دمیدن گیرد و شعشعهٔ خورشید سعادتش از مطلع فضل وعنایت درخشیدن
آغاز نهد مفاتیح مقاصد ومطالب بقبضهٔ تصرف ودرایتش درآید ومقالید مناجح ومآرب بکف تملک وکفایتش
سپرده آید قصر بدنش از لمعهٔ حیات روشنی پذیرد ونسیم اقبال بر گلشن جمالش در وزیدن آید روح مقدس بفرمان
حضرت اقدس در صحبت روح الامین بموافقت کالبد آدم شتافت وبنا برانکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی
کثیف وظلمانی نمود از نزول دران منزل ابا وامتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها
~~وابتدا دخول روح لطیف نورانی کثیف وظلمانی نمود از نزول دران منزل ابا وامتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید~~
~~که ادخل کرها ثم اخرج کرها~~ وابتداء دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهرجا که میرسید بدن چون سفالش
بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضاء شریفش گفت یا رب در اتمام خلقت من پیش از اتیان
شب تعجیل فرمای و لهذا قال عز من قایل وخلق الانسان من عجل ومقارن این حاله آدم عطسه زد و بالهام ربانی
زبان مقال بشکر نعمت ذوالجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین واز موقف عنایت بجواب یرحمک ربک مشرف گشت

ودرین

و درین حین حضرت باری تعالی گفت که سبقت رحمتی غضبی چه آدم بی سابقهٔ عبادتی در اول مشمول
نظر عاطفت واحسان گشت وبعد از صد وبیست وچند سالی گرفتار محنت حرمان آمد ومنجمان گویند ادخال
روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشورا گویند اتفاق افتاد در زمانی که اول درجه جدی بر افق
شرقی منطبق بود وزحل درانجا ومشتری در حوت ومریخ در حمل وقمر در اسد وآفتاب و عطارد در سنبله و
زهره در میزان بود وهمچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر او علیه السلام همه کواکب در شرف بودند الا عطارد
وهو اعلم بحقیقة الحال واین حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حیات حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم
جمیع اسماء مسمیات مخصوص گردانید که وعلّم آدم الاسماء کلها واو را بر ملایکه عرض فرمود که ثم عرضهم
علی الملائکه و بامتحان آدم و ملایکه پرداخت چه ملایکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هرچیزی که
پروردگار ما آفریند وهرکرا بر مسند خلافت نشاند نزد او از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر
تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهادة نموده ایم واز صفحات
لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده بیت بیش از بنای مدرسه ودیر سومنات ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات
وبعد ازانکه ملایکه از انبای اسما عاجز آمدند آدم علیه السلام از عهدهٔ آن تقصی نمود فرشتگان بفضیلت آدم
و قصور خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم وچون آدم علیه السلام
بجمال ظاهری وکمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم وتکریم او ملایکه عظام بسجود ذات کاملة الصفاتش مامور
گشتند ومجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس فابی واستکبر وکان من الکافرین
لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت بیت
ای همین لطف که محراب دو ابروی تراست گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد رواة اخبار آورده اند که خاطر
شریف آدم در بهشت ما بالجلیس همدم وانیس محرم شد واز کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او از وصمت
سنه ونوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم علیه السلام مستولی گردانید از استخوان پهلوی
چپ او حوا آفرید چنانچه آدم را خبر نشد وبعد ازانکه بیدار شد بمطالعهٔ طلعت همایون حوا فاین وبهره
مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی واز برای چه آمدی حوا گفت من جزوی از اجزاء توام که باری سبحانه و
تعالی مرا بجهت موانست تو آفریده وبزوجیت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته سجدهٔ شکر بتقدیم
رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده خطبهٔ نکاح ایشانرا کریم منان خود میخواند وآن خطبه
بقول اصح اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی
وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا به علی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی وسکان سماواتی
وحملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی وتهلیلی
وتنزیهی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله وحده لاشریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی وکلا من ثمری ولا تقربا

بتحریت والسلام علیکما ورحمتی وبرکتی وانکاه آدم وحوا بموجب کریمهٔ یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضاء جنان
وساحت روح وریحان قرار یافتند ومجموع نعیم بهشت الا ثمرهٔ شجرهٔ معینه برایشان مباح کشت چنانچه حضرت
باری جل وعلا میفرماید که وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
علما را اختلافاتست که شجرهٔ که منع از اکل ثمرهٔ آن واقع شده کدام است مشهور ومتعارف در میان عامهٔ مردم
آن شجرهٔ درخت کندم است در اخبار آمده که چون ریاض انس وحظایر قدس بآدم وحوا مفوض کشت ایشان
در آنجا مطلق العنان شدند وشیطان بلعنت ابدی کرفتار کشته از دخول بهشت ممنوع شد واز میان
ملایکه بر کنار رفت وآن ملعون را از وقوع این حالات نایرهٔ حقد وحسد در باطن ناپاک اشتعال یافته بیوسته
تدبیری می اندیشید که خود را به بهشت افکند وآدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم ماند واحرام منزلی دیگر
بندد ونخست از طاوس درین باب اعانت طلبید وکفت مدتیست که مرا با تو حقوق محبت ومودت ثابت
ومحکم در زمان سابق بجهت خازنی جنان بهمعنان بوده ام اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه دهی تا بهشت
روم ودشمن قدیم خود را بنوعی که توانم از آن مقام بیرون افکنم تا بوجهی انتقام خود حاصل کرده باشم طاوس ازین
معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد وابلیس بنا بر اشارت طاوس بنزد مار آمد وبر طریق اول بتمهید
او مشغول شده حقوق سابق وایام مصاحبت کذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد وافسون
شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داد وچنان به بهشت در آورد که خازنان جنت را از آن حال
خبر نشد وابلیس بیش آدم وحوا رفته بنیاد کریه ونوحه کرد وایشان او را نشناخته برسیدند که سبب
کریه چیست کفت بر عاقبت حال شما می کریم که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید ونعیم جنان از شما باز کیرد
واز نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان کفته از ایشان در کذشت وآدم وحوا از استماع این حکایت
بغایت حزین واندوهناک شدند وابلیس مراجعت نموده باز بنزد ایشان آمد وآدم را کفت اکر تو بر قول من اعتماد
نمایی واز فرمودهٔ من انحراف جایز نداری ترا بدرختی راهبری کنم که اکر اندکی از ثمرهٔ آن بخوری جاوید در بهشت
بمانی وموت وزوال را بساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی وتقدس یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد
وملک لا یبلی آدم کفت آن درخت کدام است ابلیس شجرهٔ را که نهی از قرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه
داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوکند یاد کرد که شما را از جملهٔ ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین
وآدم از سخن شیطان متردد کشته شیطان از بیش ایشان برخاست وآدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس
باز بنزد حوا آمد وچندان وسوسه نمود که حوا فریفته کشت ومار بر صدق قول ابلیس اداء شهادت کرد وچون آدم
بمقام اول مراجعت نمود حوا با او کفت مار که از جملهٔ خازنان جنانست بر صدق کلام این مشفق امین کواهی داد واو را
درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست آنک اکنون من اول از ثمرهٔ آن شجره تناول کنم اکر مضرتی روی نماید تو بجهت من
طلب آمرزش کن والا تو نیز بخوری تا مملکت خلد ونعیم ابد بر ما مسلم ماند انکاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد وبمبالغه

من

والحاح

والحاح او آدم نیز قدری تناول فرمود هنوز آن ثمره در معدهٔ آدم قرار نیافته بود که حلهاء بهشتی از بدن ایشان
فرو ریخت وبرهنه ماندند از برک درخت انجیر عورت خود را بوشیدند وچون ایشان مکشوف وعریان شدند
خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنکی چیست کفت بلی یا رب از آنجهت که از شجرهٔ ممنوعه غذا
ساخته ام وبحفظ وصیت نبرداخته واین جسارت بنا بر جرات حوا بود که از آن درخت بدلالت او چشیدم
وجام این غصه بسبب ترغیب او کشیدم وحوا ازین سخن مضطرب کشته کفت الهی مار که خازن وامین جنت
است مرا برین حرکت دلیر کردانید وسوکند یاد کرد که این شجرهٔ خلد است والا از من عصیان صادر نشدی لاجرم
حکم بتغییر صورت مار صادر شد جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشاء این کناه تویی بقصور وفتور ممتحن
ونکونسار باش وزمین را بشکم وسینه می خراش وغذا از خاک تیره مهیا میدار وروزکار بدین خواری می کذار
وقبل ازین واقعه بحسب صورت مار خوبترین دواب جنت بود وعذاب حوا بدرد نتاج واتیان حیض و
استیلاء شوهر مقرر شد وتادیب آدم بمحنت بعد جوار وداغ اشتهار عصیان وکد وسعی در امر معاش
قرار یافت وخلقت طاوس نیز متبدل کشت وبعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود فرمان
بهبوط او وانکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت قال جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض
عدو ومجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت وهوان افتادند وبروایت اشهی آدم بکوه سرندیب
وحوا بجده وابلیس بمیسان ومار باصفهان وطاوس بزمین کابل افتاد وتا قیامت عداوت میان ابلیس
وافراد انسان ومیان مار وبنی آدم نیز قایم ماند وآدم یک خریطه کندم وسی نهال میوه با خود از بهشت
بیرون آورد وحجر الاسود ویک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود وجبرئیل از آسمان
نزول کرده او را زرع وکشت وحصاد تا آرد کردن ونان بختن آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنکام عصر
تا غروب آفتاب از روزهاء آن جهانی در بهشت بود وبعضی پانصد سال این جهانی کویند که بمروز آن
جهانی باشد وچون بزمین آمد بمشقت دنیا وفراق حوا مبتلا شد ندامت ومضاعف کشته چهل شبانروز
طعام وشراب نخورد وسیصد سال بکریه وزاری واستغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بکمینن
این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفرلی وتب علی انک انت
التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفرلی انک انت الغفور
الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فارحمنی انک ارحم الراحمین وبعد از
جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمد ومژدهٔ عفو وغفران رسانید آدم مبتهج وشادمان کشته
محنت او براحت ونقمت او بنعمت مبدل شد وبا وجود بشارت مغفرت از شایبهٔ خجالت وملالت خالی نبود
که کر کناه ببخشند شرمساری هست بنا برین با جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده سعی فرمود تا باشد
که بتقدیم آن عمل خجالت کناه وانفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل کردد ومقارن این حال خطاب الهی

وتب علی
ع

عزّ شانه به بنای کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم علیه السلام عازم تاسیس آن شده در صحبت
جبرئیل از سر اندیب روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین و بیابانها در نوردیده گشت و بیامن قدوم
آنحضرت هر زمین که قدم او بر آنجا منطبق شد بطراوت عمارت بهجت بهجت فروغ آمده بلاد و بقاع معمور
حادث گشت و چون بمکهٔ شرفه رسید بدستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملائکه خانهٔ
کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود و عهدنامهٔ بندگان با حضرت عزّت در آن
مودع است در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و این بیت در زمین بر محاذاة بیت المعمور افتاد
که در آسمان است و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه بجای آورد
و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی گشت
چه سالهاء دراز از فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت الام اشتیاق بر ضمیر انور ش استیلا یافته
باتفاق حوا نیز از آنطرف چون متوجه شد آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسید
و آدم علیه السلام بجهت تغییر بشرهٔ حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیلهٔ معرفت ایشان
گشته آن جبل موسوم بعرفات شد و چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند در رجعت
سراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوا
در نهایت حرارت بود و از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم باستخراج
جواهر از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایاء الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام
احکام پادشاهی و استنتاج و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشید تا شجرهٔ نامی انسانی بثمرات مطبوع گرامی
بارور گردد چه تصرف مانی اصناف موجودات و فرمانفرمایی انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات
نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته روزگار
بفراغت و طاعت گذرانیده و عمر ایشان مدتها در دار دنیا دیار بود و سوی خانهٔ کعبه عمارت موجود تا زمانی
که باری تعالی آن دو نفس کریم را اولاد رشید کرامت فرموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب
ظهور خانهٔ کعبه قول دیگر وارد شده اما در این اوراق برهمین مقدار اختصار افتاد **ذکر قابیل و هابیل و ما یتعلق**
من هذا القبیل قال الله سبحانه و تعالی و اتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم
یتقبل من الآخر ناظمان درر سخن و راویان خبر کهن آورده اند که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری
آوردی و اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لیودا
و چون ایشان بمرتبهٔ بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنا بر فرمان ایزد تعالی خواست که لیودا را با قابیل نکاح کرده
اقلیما را بهابیل دهد و قابیل بواسطهٔ آنکه اقلیما جمالی فایق داشت از این معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم
که در تحت تصرف دیگری آید و تو از این جهت که هابیل را از من دوستتر داری میخواهی که اقلیما را بوی دهی آدم گفت

گاهی در ولایت هند می بود و گاهی در دیار عربستان می بود

من این کار را بنا بر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطهٔ شدت محبت هابیل چه فرمانبرداری خداوند تعالی بر من لازم است
و قابیل راه عناد و لجاج مسلوک داشته هرچند پدر او را نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر الامر آدم علیه
السلام گفت قربان کنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمی
در امری نزاع داشتندی هریک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی می نهادند و ناری بیضا از جانب آسمان
آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد بعد از آن قربان او را و اگر در امر متنازع فیه حق بجانب آن شخص
بودی با قربان او مساس فرموده آنرا از جنس خویش ساحق چنانچه اثری از آن باقی نماندی و الّا از آن
قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اشارت بقربان کرد
هر دو برادر بدان راضی شده هابیل که صاحب اغنام بود یک گوسفند فربه خوب جهت قربان از گوسفندان
خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یک دسته گندم نازل آورده بر سر کوه نهادند و قابیل
با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود فبها و الا هرگز بمناکحت هابیل و اقلیما راضی نشوم و توام
خود را بدو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آفریدگار در رضا داده سر تسلیم در پیش افگند
و در این حال آتش بدعاء حضرت آدم از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ
تصرفی در قربان او نکرد و آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت و از این جهت مادهٔ فساد
حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل
تقوی می پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان می ترسم
و در میان برادران غباری پیدا شده آدم با ایشان گفت که خاطر مرا مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر
باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانهٔ خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه
داشته هابیل را یکروز بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم چنان زد که تا قیامت
بیدار نگردد و این جریمهٔ کبیره و بدعت سیئه از حضرت یادگار ماند جزاه الله شر الجزاء و چند روز قابیل
جثهٔ هابیل را برداشته در اطراف طواف میکرد و نمی دانست که با او چه باید کرد که از چشمها نهان گردد تا حق
تعالی دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت و یکی کشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل
را این صورت مشاهده شده گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الایه آنگاه جسد برادر را او نیز
در خاک پنهان ساخت و چون آدم علیه السلام از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود
نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته و طعامها متغیر شده و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین
بی صفا شده بود و دانست که واقعهٔ عظیم روی نموده که این جمله از امارات و علامات آنست و بعد
از قطع منازل بوطن رسیده قابیل بخدمت پدر آمد آدم از احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست
گفت کو بیا که من وکیل و حفیظ وی بوده ام که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او مرغزارها برده

لا زمست

کشته

یا برین

و انبیر آن کریخته است آدم علیه السلام ازین سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده
که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع
بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد او بود و آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی
در مرثیه قرة العین خویش تلفیق نمود. بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان بطناً بعد
بطن آنرا بخوانند و مراسم مصیبت هابیل بجای آرند و چون آن کلمات مسجع بیعرب بن قحطان رسید آنرا کسوت
نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست بیت تغیرت البلاد و من علیها ووجه الارض مغبر قبیح
و بنا بر اشتهار آن منظومات با براد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی علیه السلام بعد از فراغ از شرایط
عزا بر قابیل لعنت کرد و او از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمی گرفت و هر کرا میدید توهم نموده میگریخت
و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با بدن خطاب میکرد که سر بکوه و بیابان تو داده مارا
و بزخم سنگ سر آهو و بز کوهی را بی در هلت کوفته و هلاک کرده گوشت ایشانرا میخورد و گفته اند که منشأ
تهور و جوش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم
الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان بر و عرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از جوار آدم
مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و بتعمیر آتشکدها
قیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ میدانی که آتش چرا از قربان تو اعراض کرده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود
هابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان بنا بران بود که هابیل در خلوت آتش می پرستید و شرایط عبادت
او بجای می آورد و قابیل متابعت شیطان کرده اولاد او دران سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر
و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند و باری تعالی آدم را بدیشان فرستاد تا جماعت
را از مسالک فساد بمنهج رشاد آورد و قابیل و فرزندان او از هدایت آدم بلکه از هیچ پیغمبری نقلست که
بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطایا شیث را بآدم
علیهما السلام ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد **ذکر استخراج ذریت آدم و کیفیت سوال او**
در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم علیه السلام هر سال جهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد
و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان
گویند بخواب رفت و باری تعالی ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ
آدم قرار داد و آدم علیه السلام از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمده و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص
نورانی دید و جبرئیل را نیز دران مقام حاضر یافت و از جبرئیل علیه السلام کیفیت حال ایشانرا تعرف نموده
جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت از نسل تو اند در حین نوال الهی رسید
که هولاء فی الجنة و لا ابالی و چون آدم نظر از ان طایفه برداشته بجانب چپ نگریست جمعی از ارباب ظلمت یافت

نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسان اند گفت این طبقه اصحاب شمال اند و محرومان از رحمت الهی و دران
هنگام بار دیگر ندا خداوندی رسید که هولاء فی النار و لا ابالی منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم
علیه السلام بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسن الصورة موزون الشعر که میگریست آدم را گریه خویش
که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمد از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست گفت یکی از انبیا اولاد تست
موسوم بداود و گریه او بسبب صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نمود جبرئیل
گفت مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی بقبله دعا آورد و گفت یارب از عمر من چهل سال برداشته بر عمر
او بیفزای دعا بمحل اجابت رسیده حیات داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسید عزرائیل
بخدمت او آمد تا بمهمی که حواله او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح نیست که چهل سال دیگر بنا بر وعده
باری تعالی از عمر من باقی است عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خویش بداود بخشیدی آدم علیه السلام
منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت کرد
حکم شد که تا انقضاء مدت مذکور آدم را زحمت ندهد بی آنکه از صد سال داود چیزی کم گردد و بعد از رجوع داد
از عطای خویش فرمان واهب الادعان ملک منان نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات
قضایا صکوک و سجلات مقرون باسامی شهود عدول ثبت کنند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق
انکار مسلوک دارند مقبول و مسموع نباشد در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که آدم را
صورت مشاهده ذریت بوادی النعمان در خواب روی نمود و علی ای التقدیرین آدم ملاحظه ذریات خویش فرموده
میخواست تا مراجعت بوطن مالوف نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود
و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنا بر فرمان
الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود و قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده
شرب خمر و فعل زنا مباح میداشتند نصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا
باشد بتقدیم رسانید فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت
قابیل مفارقت کردند و باقی آن طایفه طریقه عناد و جحود سپرده بر منبر عصیان بایستادند و در تیه ضلالت
هایم و سرگردان ماندند **ذکر انتقال آدم علیه السلام از خاکدان محنت بریاض جنت** چون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام
آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة و لا یستاخرون موقع گردد و مکتوب
قضا مختوم بختام کل من علیها فان مختوم شود مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شد با مضا اولاد رشید
و احفاد مجیب امر فرمود و بطاعت رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث علیه السلام
که اعقل و اجل فرزندان بود وصی و ولی عهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت وصیت
نمود شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی آدم شده در خواهد و شیث بموجب اشارت

بدانجا رفته دست بدعا بر داشت که یا رب بندهٔ تو آدم مریض است وخاطر او بزیت وزیتون جنت مایل مقارن
دعا آوازی بگوش او رسید که هابط فقبلک شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بعد از لمحهٔ قدح را از آنچه
مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت وشیث علیه السلام از طور سینا مراجعت نموده متمنای پدر را باو رسانید
وآدم علیه السلام زیت را در بدن خود مالیده از زیتون مقداری تناول فرمود ومرض زایل شده بعد از آن
اندک فرصتی معاودت نمود ودر وقت اشتداد مرض با فرزندان گفت اشتهاء میوهای بهشتی بر طبیعت
غالب شده بروید ومقداری از آنها حاصل نموده بیارید وایشان بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار از
پیش او بیرون آمدند وچون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملایکه برکفن و
حنوط همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده ابناء صورت واقعه را بیان
کردند جبرئیل گفت بازگردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود ومتمنّی خودش رسانیم واولاد آدم
مراجعت نموده بنزد پدر آمدند وملایکه را دیدند پیش آدم نشسته وجبرئیل از حال او می پرسید آدم گفت
شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادت قیام نمی توانم نمود وحوا در پس پشت او نشسته میگریست
آدم او را گفت از ما بیرون رو ومرا برسولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود
وحوا وبنات او بطرفی دیگر رفته وعزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده آدم بتسبیح وتهلیل مشغول
شد وجبرئیل درین حال با ملک الموت گفت که بطریق رفق ومواسا روح مطهر او را قبض فرمای
چه معلوم داری که آدم آنکس است که الله تعالی بید خویش او را آفریده وروح خود را در وی دمیده و ملائکه را
بسجود او مامور گردانیده ودر حظایر قدس او را جای داده وملک الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل
جامه بر آدم پوشانید وبعد از آن بغسل وتجهیز وتکفین او قیام نمود وبقول مشهور در کوه ابو قبیس قبر
او را حفر کرده ملایکه وحوا وبنین وبنات آدم صف زدند وجبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده
بروی نماز گذاردند آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک خاکی او ریختند وبعد از آن جبرئیل اولاد آدم
را گفت که اگر وصیت پدر خود عمل نمایید هرگز گمراه نشوید واین معنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست
وآنچه از ما شاهد فرمودند در قضیه غسل وتکفین ونماز بهمین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمایید
که سنة الله برین وتیره جاری شده وتا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید والسلام علیکم
ذکر قصه حضرت ابو البشر وذکر اخبار او بر سبیل اختصار واین ذیل مشتمل است بر چند فایده که ثبت آن در کتب تواریخ
از جملهٔ مهمات وعلم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است فمنها بیان سبب تسمیه ولقب وکنیه
صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم
بآدم شد وبعضی گویند آدم گندم گون بود از آن جهت آدمش گفتند وبرین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از
ادمه باشد وبعضی گفته اند شاید که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما

وهو اعلم وکنیت ابو البشر بنا بر آنکه منشأ افراد انسانی است مکنی بابو البشر گشت قال سبحانه وتعالی هو الذی خلقکم من نفس
واحدة وخلق منها زوجها لیسکن الیها وچون بغایت پاکیزه سیرت وصافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد
در صحف ادریس مذکور است که چون خالق بیچون خواست که در نشأهٔ اولی بر بسیط جهان نوع انسان را
ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی او مانوس خوانند آنگاه هم از نفس او روحی
بجهت ازدواج واختلاط او موجود ساخت وبواسطهٔ امتزاج ایشان قرین سبوح توالد وتناسل را انتظام
داد وتا قیام ساعت که نشأهٔ ثانیه خواهد بود مقالید امور کلی وجزئی عالم در قبضه اقتدار ایشان نهاد
ثعالبی گوید که ملایکه از آدم وجه تسمیه حوا استعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزاء منست
واز نخلقی حی آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم مناسب بود ومنها ذکر لحیته علیه السلام محمد بن اسحق گوید
که آدم امرد بود واول شخصی از فرزندان او که بزینت لحیه متحلی یافت شیث بود علیه السلام وآدم دراز بالا و
جعد موی وگندم گون واصلع بود واز کافهٔ فرزندان بوفور حسن وجمال اختصاص داشت ودر طول قامت او علیه
السلام اختلاف است بعضی ائمه حدیث از حضرت رسالت علیه التحیة والسلام روایت کرده اند که درازی
قد او شصت ذراع بود واهل کتاب زیاده برین وکمتر ازین نیز گفته اند ولیکن اعتماد بر روایت ائمه اسلام
وحوا در صورت با آدم مشابهت تمام داشت ومنها ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر بر آنند که حق تعالی
او را علیه السلام باسماء جمیع اشیا عالم گردانید حتی القصعة والقصیعة وجمعی گویند دانستن اسما عبارت
از معرفت اسامی ملایکه است وبعضی از محققان گویند باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا گردانید ویکی
از تابعین گوید علم باسما عبارت است از معرفت صحف منزله وامور متقدمه واحوال مستقبله وطایفهٔ
گفته اند که عبارت از معرفت خواص اشیاست وبعضی از اهل تحقیق درین باب جهات دیگر گفته اند والعلم عند
الله تعالی ومنها ذکر تشریفاته امام ابو اسمعیل بن ابی النصر الصفاری در کتاب موازنه آورده است
که حضرت احدیت آدم را بشش کرامت اختصاص داد اول آنکه طینت طیبهٔ او را بیدی قدرت وعنایت تخمیر
فرمود دوم آنکه او را بشرف ونفخت فیه من روحی مشرف گردانید اضافت روح او بخود کرد سیم آنکه ملایکه
عظام را بسجود او مامور ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت
بی کلفت طاعت ومشقت عبادت بدو تفویض کرد ششم آنکه کلمات توبه که منتج رضا وخشنودی حضرت بود
بی واسطه آفریده بدو تلقین نمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ومنها ذکر ابتلائه علیه
در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم بتناول ثمر شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری سبحانه
وتعالی او را بدین بلیه مبتلا گردانید اول آنکه باوی عتاب فرمود کما قال جل ذکره الم انهکما عن تلکما الشجرة و
اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم آنکه او را بکشف عورت واظهار سوءت در میان اهل جنت شرمسار
ساخت سیم آنکه طراوت ولطافت ظاهری او را تبدیل کرده لون او را که در غایت صفا ونهایت بهجت وبها بود

تغییر داد چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت بر مثال
ناخن بود و بعد از انکه بواسطهٔ زلت متغیر و مبتلا شد قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت
که مشاهده حضرت آدم شود ندامت و تاسف او زیادت گردد چهارم انکه او را بعد جوار موسوم گردانیده
بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم انکه او را بفراق حوا مدت دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال
مبتلا ساخت و ظاهر است که چنانچه موانست بمجالست رفیقان علی اختلاف الاقوال کریم علی اختلاف
الاقوال مبتلا ساخت و ظاهر است که چنانچه موانست بمجالست رفیقان کریم فردوس نعیم است مهاجرت از
صحبت یاران قدیم عذاب الیم است **بیت** دلا امتحان غم روزگار کردیمی ندیدهیچ غمی صعب تر
ز دوری یار ششم انکه میان آدم و هر که دلالت او بتناول شجره کرد عداوت افکند و القینا بینهم العداوة
و البغضاء الی یوم القیمه و اثر این خصلت بنتایج ایشان نیز سرایت کرد هفتم انکه او را بسمت عصیان متهم
گردانید و آوازهٔ فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل
علیه السلام بحضرت عزت مناجات کرده از سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم اما علمت ان مخالفة
الحبیب علی الحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعداء حقیقی آدم اند بر و مسلط کردانید و دست
تسلط و استیلاء ایشان را بنا بر وفور حکمتی که علم هیچ آفرینندهٔ بدان محیط نیست بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که و اجلب
علیهم بخیلک و رجلک الایه نهم انکه دنیا دون را محل امتحان و زندان آدم ساخت و او را در غرش به بلیات و آفات
این جهانی مبتلا گردانید با قامت چند روزه منازل فانی مجبون فرمود دهم انکه او را باذیت انواع تعب و اقسام
نصب تعذیب نمود و هو اول خلق عرق جبینه من التعب و النصب و بعد از تجرع کاسات شربتهای ناخشگوار
دنیا ناپایدار بالاخره نیز وفا ننمود **بیت** جهان بر وفق نام خود جهانست خرد ویرا کزاف این نام ننهاد
جنت انکس که از میدان ادراج قدم در خطهٔ اجسام ننهاد **ومنها بیان جنت آدم علیه** در بعضی از کتب تواریخ
مثبت است که علماء ملت احمدی را در تعیین جنت آدم علیهما الصلوة و السلام اختلاف است جماعتی از صحابه و
تابعین چون ابو هریره و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم برانند که بهشت آدم جنت الماوی
بوده و جمعی دیگر چون عبد الله بن عباس و سفیان بن عیینه و غیرهما رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر
جنت الماوی است زیرا که وی در این بهشت اولا مکلف شد باحتراز از شجرهٔ معینه و ثانیا انکه اشتغال نمود
بنوم و استراحه و ثالثا انکه ابلیس در انجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت الماوی باشد و نص کتاب
و سنت که علماء بود بطنا بعد بطن تا الکون بمحافظت آن قیام نموده اند ملحق این قولست و در میان فرقهٔ ثانیه
باز اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بوده است یا در زمین طایفهٔ ازین فرقه گفته اند که در آسمان
بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده و لا شک هبوط از آسمان توانند بود ابن یحیی که از کبار علماست و جمعی
دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری سبحانه و تعالی آدم و حوا را در این بهشت بنهی شجرهٔ معینه امتحان

فرمود و بر این تقدیر آن بهشت منزل بوده باشد که حضرت عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا
ساخته و همین جمع گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند مؤید
این قولست و مضمون آن حدیث قریب بانچه سابقا گذشت اینست که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک
آمد از اولاد و اعقاب خویش خوشهٔ انگور بهشتی طلب نمود و ایشان بجهت حصول آن مطلوب متساعی
گشته بیرون رفتند و در اثنا راه بعضی از ملایکه بدیشان رسیده از باعث حرکت و سیر پرسیدند
اولاد آدم گفتند که والد ما را خوشهٔ انگور از انگورهای بهشت آرزو کرده و ما متوجه شده ایم تا مامول
او را بانجاح و اسعاف رسانیم ملایکه گفتند باز گردید که حق تعالی مهم او را کفایت کرد و بنا بر این اولاد
آدم بهمراه ملایکه باز گشته بتجهیز و تکفین و تدفین او اشتغال نمودند و ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی
آدم بر بهشت مذکور میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودندی و امام ابو الحسن فاریابی در کتاب
اسولهٔ جامعه آورده است که جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین بوده و هی کان بستانا کثیرة الخضرة
و یرید هذا انه صار مامورا و منهیا و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا و انچه جناب غفران پناه قاضی ناصر
الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علماء معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست و در ترجمهٔ
کتاب اخوان الصفا در رسالهٔ بیست و یکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویهٔ بنیهٔ آدم
علیه السلام باتمام رسید و ملایکه سجدهٔ او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را به بهشت
نقل کنید و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ
آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد و ارتقا بران میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق
رفتن بران مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک سانست و هوای او پیوسته معتدل
باشد و بکثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف و یکی از افاضل شعرا در صفت
آن گوید **بیت** بیاغی خرامید آدم که او را بهار و بهشتست مولی و چاکر درختانش از عود و برگش زمرد
بنایش زمینا و خاکش ز عنبر یکی برکه ز شرف در صحن بستان چو جان خرد مند و طبع سخنور ز پاکی چو روح و ز خوبی
چو دانش بصفوت هوا وز لطافت چو آذر روان اندرو ماهی سیم سیما چو ماه تن اندر سپهر مدور
و جماعت گفته اند که امر بهبوط در کریمهٔ اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح بلیغ ازین
قبیل بسیار واقع شود و راقم حروف گوید آنچه ازین اقوال موافق عقیدهٔ اهل سنت و جماعت است بدان
اعتقاد باید کرد که رستکاری دارین دران است و السلام علی من اتبع الهدی **ومنها ذکر شریعته و کتابه**
شریعت آنحضرت مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر
ذلک و آن سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شد اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه
و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت

اهبطوا منها جمیعا
از مقوله ع

تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود **ومنها تعداد معجزاته** سابقا مذکور شد
که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس اورا بعبادت آتش دلالت کرد و او با اولاد خود متفق
شده آتشکدها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثناء این حال وحی الهی بآدم رسید که بعدت
رفته قابیل را و اولاد اورا براه راست و شریعت قویم دعوت نماید چنانچه شمهٔ نیز ازین خبر سبق ذکر یافت و آدم
علیه السلام بولایت یمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ناخلف ازو معجزه خواستند و بخت معجزهٔ که اظهار
کرد آن بود که از سنگ خارا جهت ایشان آب جاری گردانید و دیگر درختی بود در نواحی منازل آن فرقهٔ
ضلال و آنرا نزد خود طلبید آن درخت اجابت کرد و زمین را شکافته در آمدن تعجیل می نمود تا بنزدیک
وی رسید دیگر آنکه قدری سنگ ریزه برکف مبارک داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی دادو از
جملهٔ معجزات او آنچه بیش از اداء وظایف رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش
قصد بنی آدم می کردند و انواع مضرت بدیشان میرسانید و چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت اولاد
نامدار شکایت بنزد پدر بزرگوار بردند آدم بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد
خویش منع فرمود مجموع قبول نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند و دیگر آنکه روزی اعزه اولاد خود را
ضیافت کرده هیزم بطبخ وفا ننمود او دست مبارک در آتش داشت تا آتش از اشتغال فرو نه نشیند و
چندان توقف کرد که هیمه حاضر گردانیدند و از جملهٔ معجزات او طی بحار و صحاری بود و رویدن تخم و رستن
آن فی الحال و امثال این صور از آنحضرت بسیار بظهور می آمد و شرح مجموع آنها موجب اطناب است **ومنها ذکر العلوم**
والصناعات التی ظهرت فی ایامه از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و علم موسیقی
بود و از حرف دهقنت و رشتن و بافتن و گویند و گویند این جمله باجتهاد بویل و قاین و یام که فرزندان لامک
اند که نسب او بقابیل منتهی می شود بحد اشتهار و انتشار رسید و بعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن
از اعمال ابداعات است و هو اعلم بحقایق الامور **ومنها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده و احفاده**
فی ایام حیوته وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شد در مکهٔ شریفه و حوا بعد از و بیک سال
و بقولی بهفت سال رحلت نموده در جنب آدم علیه السلام مدفون شد و آدم از عالم رحلت ننمود تا چهل هزار
نفر از اولاد و احفاد خویش ندید و فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده
دختر بودند و در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست دختر و این دو روایت
مبنی بر قول صحیح مشهور است که شیث فرداً و حیدا از ام کل حی یعنی حوا متولد شد و قیل انما سمیت حوا لانها
ام کل حی و هو اعلم **ذکر شیث علیه السلام** شیث لفظی سریانیست معنی آن هبة الله و اورا علیه السلام اوریا
اول نبی خوانند و این لفظ نیز سریانیست و اورا معلم را گویند چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و
حکمت اشتغال نمود حضرت شیث بود منقولست که آدم علیه السلام بر فقدان هابیل تا زمانی جزع بسیار می نمود

درخت

جبرئیل

جبرئیل امین جهت تسلیهٔ خاطر حزین او نازل شده گفت که حق تعالی عنقریب بتو فرزندی رشید ارزانی
خواهد داشت که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضاء پنج سال از قتل هابیل
جهت اکرام نور محمدی بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد گشت و آنچه معدودی از مورخان آورده اند
که او بتوام آدم است و بدرا و صلحا نام داشت ضعیف و مردود است و محمد بن جریر طبری گوید که انساب
مجموع افراد انسانی امروز باو منتهی می شود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع
یافت و شیث علی نبینا و علیه التحیة و السلام بحسن صورت و صفاء سریرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و
مشابهت صوری و معنوی بآدم از میان سایر فرزندان او علیه السلام امتیازی تمام داشت و محبوب ترین
اولاد نزد ابو البشر او بود و آدم در زمان وفات و گویند قبل از انقطاع رشتهٔ حیات بمدتی اورا وصی و
ولیعهد خویش ساخته و ساعات شب و روز بدو آموخته تعلیم کرد که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت
میکند و اورا از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نموده از واقعهٔ طوفان خبردار گردانید که در زمان
یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر تو آن زمان را دریابی عظام مرا محافظت نموده
در کشتی در آور تا از غرق ایمن گردد و الا بفرزندان خود وصیت فرمای تا بشرایط تحفظ قیام نمایند
و او بقوت اشعهٔ انوار الهی که از مشکوة عقل فایض میگشت بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شریعتش
موافق ملت آدم بود و حق تبارک و تقدس پنجاه صحیفه باو فرستاد و بیست و نه صحیفه نیز گفته اند و صحف او
مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بن مین شام اقامت می نمود
و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او هم در آن سر زمین اتفاق افتاده بود و طایفهٔ گویند که عبادات
معینه در ساعات لیل و نهار از جملهٔ نتایج خاطر مبارک اوست که بدان ملهم شده بود منقولست که اکثر اولاد
شیث بواسطهٔ آنکه از آدم علیه السلام صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و متنزهات آن استماع
کرده بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان بد طریقهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه
بجانب علویات نمودند و در مغارات و صحاری مستغرق گشته ترک لذات دنیوی کردند و باداء وظایف
طاعات و عبادات مشغول شده ریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساختند و
در زمان شیث علیه السلام بنی آدم دو فرقه شده گروهی مطاوعت او نمودند و طایفهٔ متابعت فرزندان
قابیل کرده بفسق و فساد مشغول گشتند و شیث علیه السلام ایشان را نصیحت نموده بعضی براه راست آمدند
و برخی بر طریق عصیان استمرار نمودند و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی
شد مرغ روح او از قفس بدن بر کنگرهٔ عرش طیران نمود ــــــ از آن سر و آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز ۲ از سخنان اوست علیه السلام که مومن حقیقی آنست که در وی شش خصلت
موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملائکهٔ ارضی و سماوی ۳ شناختن خیر و شر اطاعت و انقیاد سلطان

عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته ۴ ادای حقوق والدین واحسان بجای
ایشان ۵ صله رحم ومکرمت نسبت بخویشان ودوستان ۶ اعمال قوت غضبی بشرطی که مقرون باشد
برضاء الهی تصدق وترحم بر ارباب احتیاج ۷ رعایت غربا ومواسا بفقرا ۸ اجتناب از معاصی ومناهی
۹ صبر کردن در حدوث حوادث وظهور نوایب ۱۰ صدق گفتار ۱۱ داد دادن ۱۲ قناعت از متاع دنیا
باندک چیزی ۱۳ شکر نعمت خداوند بذایح وقربانیها ۱۴ حلم وحمد خدای تبارک وتقدس بی شایبه اضطرا
واضطرار ۱۵ حیا که متمم مکارم اخلاق است وهمو فرماید علیه السلام که نسبت پادشاه با رعیت نسبت
نفس است با بدن بهمچنانکه نفس یک نفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد ودلجوئی
رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع ومنقاد او باشند واو سرور ایشان تواند بود وپادشاهی که کمان او چنان
باشد که به ستم مال جمع کند وبدان ممتع گردد از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال جز بمعموری ملک صورت نبندد
واگر پادشاه یک روز از حال لشکر ورعیت ودوست ودشمن غفلت ورزد چندان خلل روی نماید که بیک
ماه تدارک آن نتوان کرد وگاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز صلاح نپذیرد وواجب است بر پادشاه
که اولاد خود را بر تعلم علم که متضمن قوام ملک واستمالت رعیت وحمایت لشکر باشد ترغیب نماید واز مداومت
صید وملازمت لعب ترهیب فرماید ودر باب اهل فضل ودانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی
اکتساب فضایل است وعمل پادشاه لایق کسی است که بمکارم اخلاق ودر وقوع شداید ومحن صبور وبحسن تدبیر
اهلیت ومنزلت آراسته بود واگر بصدق این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجب است که عمل خود از وصایت
فرماید ودوست مخلص به از برادری که تمنای میراث تو کند **ذکر انوش بن شیث** او را انس نیز خوانند ارباب
اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس ودر کتاب عرایس از اهل البیت مروی است که
مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بی واسطه مادر وپدر آفرید وبشیث علی نبینا وعلیه السلام ارزانی
داشت وچون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی کردانید زمام حل وعقد امور بنی آدم در قبضه
کفایت ودرایت او نهاد در نظام التواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال برعایت رعیت قیام نمود ودر طبری
آورده که او نیز مدت نهصد ودوازده سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنابر وصیت پدر ریاست بنی
آدم تعلق باو گرفت وقریب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا واجداد خویش انحراف جایز
نداشت ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او هشتصد وچهل سال بود **ذکر مهلاییل بن قینان**
بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان برو قرار یافت ودر ایام مهلاییل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در هر جهت
بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق کردانید وخود با اولاد شیث با قلیم بابل آمد شهر سوس بنا فرمود
وقبل از آن مردم در مغارها وبیشها بسر می بردند بعضی گویند مدت نهصد وبیست وشش سال زندگانی یافت ذکر
وبابلیا موسوم است وبیاء منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند ودر ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت

بردم

اوثان مشغول شدند وبعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس علیه السلام پیدا شد چنانچه تفصیل
آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی وحضرت واهب العطایا او را فرزندان رشید ارزانی
داشت ویکی از آنجمله اخنوخ بود ومدت نهصد وشصت ودو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس النبی علیه السلم**
مولد او منف است از دیار مصر واو را هرمس ثالث در کلام حکما عبارت از وست واو را علیه السلام بزبان
عبرانی اخنوخ وخنوخ گویند ودر میان یونانیان بطرمیس وارمس مشهور است وعرب هرمس وادریس
والمثلث بالنعمة خوانندش ومراد از هرمس عطارد است ومقصود از نعمت درین کلمه نبوت وحکمت و
حکومت است واز جهة کثرت دراست وتدریس صحف آبا بزرگوار خویش موسوم با دریس گشت آورده اند
که در بدایت امر نزد غاذیمون مصری که یکی از انبیاست ثم رسل با هل یونان ومصر تلمذ می نمود ومعنی
وغاذیمون را او ریا ثانی گویند چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته
در بوادی کفر وشرک افتادند ورسم نکاح از میان بر داشته بارتکاب محرمات جرات نمودند وانواع
فسق وفجور در میان ایشان شیوع وظهور یافت حضرت باری علت کلمة ادریس را خلعت رسالت پوشانیده
بدیشان مبعوث کردانید ومعجزها ارزانی داشت تا بواسطه دلالت او جمعی کثیر از مجهود ومنابان آمده بسر
منزل صلاح وسداد رسیدند وان مکمن شقاوت خلاص یافته بمامن سعادت پیوستند وگروهی دیگر
بنابر قساوت قلب بر سم معتاد بر کفر وضلال خود مستمر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیری ننمود ودر
تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بهفتاد ودو نوع لغت دعوت فرمود وصد شهر بنا کرد که خرد ترین آن
بیم شهر رها ست ودر هر اقلیمی مناسب طور ان مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود ساکنان ارض و
مقیمان جز این مجموع اطاعت او کردند وچهار کس بنیابت واشارت او بایالت وریاست ربع مسکون اشتغال
نمودند ایلاوس وبنرش لاوس واسقلینوس وامون دعوت او بدین حق بود وقول بتوحید وعمل بعدل
وعبادت خالق وتخلیص نفوس خود از عذاب آخرت وترک مزخرفات دنیا که مستلزم نجات عقبی است و
امر میفرمود بنمازی که مقتضی شریعت او بود وبروزه داشتن در ایام معلومه از هر شهری وبجهاد
وزکوة اموال وغسل از جنابت وحیض ومس موتی ونهی مینمود از اکل لحم خنزیر وگوشت شتر وحمار
وکلب واز خوردن باقلا وچیزهایی که مضرست بدماغ مثل مسکرات ومخدرات ودر اوقات مشهوره
اعیاد مقرر فرموده امر کرد تا در ان اعیاد باداء صلوة قیام نمایند وهنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی
وروییت هلال ورسیدن کواکب سیاره ببیت خود یا برج شرف امر بذبایح وقربانیها فرمودی واو قول کسی که
اختراع علم نجوم کرد او بود ووضع اسامی بروج وکواکب سیاره واظهار شرف ووبال واوج وحضیض ونظرات
ایشان از تثلیث وتسدیس وغیر ذلک منسوب بآن حضرت است وهنر کتابت وصنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت کامل
اوست سنت جهاد وسبی ذریات کفار بجا ادریس علیه السلام در میان آورد در قصص جهانی مذکور است که

منقول که

٦

که ادریس علیه السّلام بغایت زاهد و عابد بود ودر هر روزی دوازده هزار بار تسبیح کفتی وبا علویات
آشنایی تمام داشت وافواج ملایکه پیوسته بمجلس وصحبت او متردد بودند ودر ترجمه کتاب اخوان الصفا
مذکورست از ادریس علیه السّلام نقل کرده اند که آنحضرت کفت که من سی سال با زحل کرد سماوات برامدم
وازدقایق وحقایق عالم علوی خبردار کشتم وبر اسرار ورموز ملکوت واقف ومطلع شدم ودر تاریخ
حکما مسطورست که ادریس علیه السّلام امت خود را ازعدد پیغمبران که بعد ازو مبعوث کشتند اخبار
فرمود وازواقعه طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته بزعم اکثر مورخان جهت حفظ وصیانت از تلاطم
امواج سیلاب یکی از عظماء دولت را بر بناء اهرام مصر که بکنبد سرمان اشتهار یافته تحریض فرمود وخود
ازمصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نمود وباز بمصر مراجعت کرد • حضرت رفیع الدرجات او را برفعت
مکان سرافراز کردانید وبقول صحیح حیات ابد وجنت مخلد بدو ارزانی داشت وکیفیت این واقعه چنانست
که ادریس علیه السّلام پیوسته حریص بود بلقاء پروردکار خویش عزّ وجلّ وازطول انقضاء ایام دنیا
ومکث درین زمین بعد از موت وامتداد زمان بعث ونشور وجواز صراط بی اندیشید ورویت
حضرت ربانی را بلاکیف در جنت آرزو می برد ودر اداء وظایف طاعات وعبادات روز بروز می افزود
بمثابه که اعمال صالحهٔ او را موازی افعال خیر تمامت خلایق زمین فرشتکان بآسمان می بردند و
عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق ملاقات وآرزوی مصاحبت او پیدا کرد وباذن خالق اکبر بزمین
آمده در صورت بشر انیس وجلیس وی شد وادریس ازعدم اکل وشرب ملک الموت معلوم فرمود که مخدومش
از جنس انس نیست لاجرم ازحال او تفتیش نموده عزرائیل کفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح
آمده کفت نی بزیارت آمده ام انکاه ادریس ازعزرائیل التماس نمود که او را شربت مرک چشانند وعزرائیل
بعد از رخصت ازحضرت عزّت روح ادریس را قبض فرموده وبعضی کویند بحیا شیم او رسانیده باز بقالبش
در آورد وبعد از آن ادریس ازو درخواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل با مرایزدی ملتمس آنحضرت
را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دید وادریس علیه السّلام این معنی را توطیه مقصود خویش ساخته
ازملک الموت مسالت نمود که او را بتماشاء بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده وبآسمان
هفتم رسانیده در بهشت در آورد وادریس بنعیم جنان وروضه رضوان فایز کشته ساعتی بتفرج انهار واشجار
وحور وقصور وولدان وغلمان آن مقام کریم مشغول شد وبعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس مرافقت
او از بهشت بیرون خرامد این التماس در میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف وبر دقایق اسرار
مطلع بود سنجیده ننمود ومتعلق بشجره از اشجار جنت کشته بر حسن از انجاب الحاح ومبالغه ظاهر شد
از جانب ابا وامتناع روی داد وادریس کفت تا آفریدکار بهشت ودوزخ مرا ازینجا بیرون نکند بیرون نروم دد
اثناء این مقال حضرت باری عزّ شانه ملکی را بمحاکمه ایشان فرستاد وآن ملک بعد ازآنکه ازعزرائیل صورت

بیان ادریس ۴

واقعه

واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که توجه میکویی کفت بر مقتضی کلمه کل نفس ذایقة الموت زهر ممات
چشیدم وبفحوای وان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم واکنون بر مضمون قول خداوند جل ذکره که در
باره بهشتیان فرموده که وما هم منها بمخرجین ازینجا بیرون نخواهم رفت عزرائیل تا قادر چون حکم نکند بیرون نروم
درین هنکام ندای از غیب رسید که باذنی دخل وباذنی فعل بکذاریدش که حق بجانب اوست وبعضی از ارباب
اخبار چون کعب الاحبار وغیره کفته اند که اینست معنی کریمه ورفعناه مکانا علیا وجمعی دیکر کویند که ادریس
از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملایکه بعبادت مشغولست تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم
در باره او صادر کردد وطایفه کفته اند که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت ازحضرت مجیب
الدعوات مسالت نمود که دیکر ویرا بدنیا نفرستند وهمانجا قبض روح او نموده ملایکه بنا بروی مامور کردند
واین مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است والله اعلم بحقایق الامور ∴

ذکر کلمه چند از تتمات ادریس علیه السّلام بعضی کفته اند که ادریس در وقت وفات آدم علیهما السّلام صد
ساله بود وبرخی سیصد وشصت ساله کفته اند ودر باب مدت عمر او اقوال دیکر آمده ودر خبرست که بعد
از دویست سال از رحلت آدم مبعوث کشت وسی صحیفه بروی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت
وصحف او علیه السلام مشتمل بود بر اسرار سماویات وتسخیر روحانیات وعلوم عجیبه وفنون غریبه ومعرفت
طبایع موجودات وغیرها وصد وپنج سال وبعضی کفته اند صد وبیست سال خلق را دعوت نمود امّا امام شمس الحق
والدین محمد بن محمود شهرزوری که مولف تاریخ حکماست والکون آن تاریخ بخط بدایع نزد این کمینه موجود در آنجا آورده
که ادریس علیه السّلام بعد از انقضاء هشتاد ودو سال ازعمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان والله
اعلم واو علیه السّلام مردی بود خوب روی کندم کون بزرک محاسن تمام قد مناسب اندام قوی استخوان اندک
کوشت آهسته در سخن بیشتر اوقات خاموش اعضاء او بی اضطراب ودر وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکنده
وخود را از فکر خالی نکذاشتی وچون سخن کفتی انکشت شهادت را حرکت دادی از ادریس علیه السّلام رسیده
که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بهیچ چیز توان حاصل کرد کفت به نیکویی معامله وملاقات باایشان بروجه
احسن واز رحجان اوست که بهترین نکهاسه چیزاست راستی در وقت غضب وبخشش در زمان تنکدستی
وعفو در حالت قدرت وعاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول بپادشاهان دوم بعلما سیم بدوستان
چه هرکه با سلاطین کستاخی نمود عیش بر خود منغص کردانید وهرکه علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد
وهرکه با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت را از بیخ برکند وعاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد
ودر مصیبتی که عام بود جزع ننماید وهرچند مرتبه او رفیع تر کردد تواضع بیشتر فرماید وبعیبی که
شخصی متصف باشد سرزنش نکند وبکثرت مال تغیری بحال خود راه ندهد وهرکرا کمال عفت نباشد
او را بکمال عقل ستایش منمای وهرکرا عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف مفرمای ونادان در نظر بصیرت

سیمای قصه ادریس

یافت

خرد نماید اگر چند بزرگ باشد ودانا بعکس آن وهرکه در جایی متوطن گردد که در انجا پادشاه قاهر
وقاضی عادل وطبیب ماهر ونهر جاری نباشد در تضییع مال ونفس خویش کوشیده باشد وتوانگری
غریب را شهری ودرویشی شهری را غریب گرداند وامام الشعرا شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران این
سخن را لباس نظم بوستانی گفته است که بیت منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست * هر جا که رفت خیمه
زد وبارگاه ساخت * آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس * در زاد وبوم خویش غریبست وناشناخت * الفاظ
گهربار او علیه السلام در موعظه وحکمت بسیارست ازانجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن وتبرک مسطور گشت
ذکر اختلاف مردم در ادیان وابتداء عبادت اوثان ونیران بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که ادریس علیه
السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمانی که هرگاه از مجلس حضرت نبوت پناهی غایب بودی
وماندن عرض که لازم بود مراتب ان ملازمت آستان شریف او مفارقت نمودی وبعد از حرمان شرف صحبت
او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود وابلیس از سبب مصیبت او استفسار بجای آورده آن شخص گفت
که این همه حزن واندوه من بواسطهٔ مباعدت خدمت ادریس وفقدان علم وبرکت مجلس اوست ابلیس گفت
اگر خواهی صورتی مشابه قالب او بتو نمایم تا بواسطهٔ موانست آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا
داده ابلیس صورتی ساخت بر هیات ادریس وچون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود غم واندوه او
کمتر شد وآن صورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتادی ودر صباح و
مسا بمشاهدهٔ آن زنگ غم از آینهٔ ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانهٔ خویش بعلت فجاه درگذشت
وچون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده در باز کردند وآن مرد را مرده یافتند با صنمی در ان
خانه خلق ازین صورت تعجب بسیار کردند ودرین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر
شده گفت که ادریس واین مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین است می پرستیدند وازین جهت
دعاء ایشان مستجاب می شد واغواء ابلیس در خلایق اثر کرده هرکس مشابه آن صنم بتی تراشید وبعبادت
آن مشغول شده کیش بت پرستی در جهان شایع گشت وطایفهٔ گفته اند که ابتداء بت پرستی ازان وقت پدید
شد که چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه می بردند وبنابر وصیت
آدم نمی گذاشتند که چشم قابیل واولاد او بران افتد وشیطان از مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل وفرزندان
او رفت وگفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجسد آدم که دایم همراه شما باشد ایشان این
صورت را قبول نموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد واولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده
در سفر وحضر همراه خود داشتند وبطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند وبعد از امتداد
ایام وانقضاء شهور واعوام انها را پرستیدن گرفتند وگروهی گویند که بعد از فوت آدم وقبل از ظهور
ادریس جمعی صلحاء مستجاب الدعوه بودند مسمی بود وسواع ویغوث ویعوق ونسر هرگاه که یکی ازانها

رحمت

برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر اوایل حزن خویش تمثالی بر مثال او می ساختند
ودر خانه نگاه میداشتند وچون ایام حیات اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد واحفاد ایشان گفت که این
اصنام آلهه اند وسزای پرستش ایشان قول شیطان را قبول نموده بعبادت اصنام اشتغال نمودند واین بتان
در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس بعد ازان همه را پیدا کرد وهریک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند — کرده
ود را به بنی کلب وسواع را بهذیل داد ویغوث را بمذحج ویعوق را بقضاعه ونسر را بحمیر پیشکش کرد
واین رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام استمرار یافت ودر ابتداء عبادت نیران نیز اقوال وارد شده
یکی آنست که در قضیهٔ قابیل مذکور شد وبزعم گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم علیه السلام
ظاهر گشت چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنابران بود که او آتش می پرستید
وعقیدهٔ طایفهٔ آنست که چون ایزد تعالی وتقدس مردم را برالسنهٔ رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت
باید که عبادت آتش بجای آورید تا در قیامت شما را نسوزد وازین تقریر معلوم می گردد که این مذهب
مذموم در کدام زمان پیدا شده وطایفهٔ گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد وکتابی
ساخت زند نام که هرکه بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریض نموده گفت هرکه در
دار دنیا عبادت آتش بجای آرد در آن جهان حق عز اسمه او را بدان عذاب نفرماید ذکر هاروت وماروت
بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام بمنقبت مضمون کریمهٔ ورفعناه مکانا علیا
فایز شد ودر عالم بالا مصاحب ملاء اعلی گشت ملایکه او را قیاس بآدم کرده گفتند خاطی بن خاطی در میان — این
طایفهٔ که هرگز عصیان در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان پسندیده — ازیشان
خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان باشید هر اینه از شما نیز عصیان صادر گردد وبنابرآنکه
حقیقت این سخن مشاهد ملاء اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی را که بهبوط نامزد میفرمایم
مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا وعزایا وعزابیل نام آنگاه حضرت عزت امر
فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند ودر میان بنی آدم بحکومت بروجهی که مقتضی عدالت باشد قیام
نمایند ودر اکل وشرب وشهوات مشارک ایشان باشند وفرشتگان تا مر فرمود بعبادت خویش ونهی — مذکور را
کرد از قتل بغیر حق وشرب خمر وارتکاب زنا ملایکه ثلاثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند وبا بنی آدم اختلاط
آغاز نهاده روز بامر حکومت اشتغال مینمودند وشب بآسمان میرفتند ودر همه اوقات سمات بشریت از ایشان
زایل شده بود بر زمین نزول میکردند بصفات انسانی متصف میگشتند یکی ازین سه ملک تفوق شهوت
که داد از حکومت وریاست استعفا نمود ومسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت ودر حظایر
قدس قرار گرفت وآن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت وماروت شدند در مسند ایالت متمکن بودند وبامر حکومت — گفت
مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن وملاحت فتنهٔ دوران بود عورتی جمیله که در

وملاحت فتنهٔ دوران بود واورا بعربی زهره وبه سریانی ناهید وبفارسی بیدخت میگفتند جهت مهمی
بنزد این دو فرشته آمد وایشان چون زهره را درغایت زیبایی یافتند باختلاط ومصاحبت او مایل
وراغب شدند از یکدیگر پنهان داشتند ومقام ومنزل اورا استفسار نموده کفتند تو بخانهٔ خود مراجعت
نمای تا مادر مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت وماروت
بعد از آن که از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند وبر در خانهٔ زهره هم را دیدن
بحسب ضرورة ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند انگاه از زهره اجازت دخول طلبیدند بعد از دخول
بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق وتعشق بروی تقرب نمودند زهره کفت دین شما مخالف کیش منست تا
صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان کفتند این فعل ناشایست از ما وجود نخواهد کرفت
چه حق عز وعلا از معاصی شرک راضی نمی آمرزد زهره کفت اگر بت مرا سجده نمی کنید اسم اعظم را که ببرکت آن
شما را عروج بر آسمان میسر است تعلیم کنید ایشان از این معنی نیز امتناع نمودند زهره کفت کنیزکی خوب
صورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان کفتند مطلوب ما تویی بی بدل چگونه کنیزی را بدل کنیم
زهره کفت مقداری شراب صافی مهیاست اگر باری درکشید تا بمقتضی رای شما عمل نمایم هاروت وماروت
کفتند این صورت از همه آسان ترست چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان مستی آنچه مسئول زهره بود
از تعظیم بت وتعلیم اسم اعظم بجای آوردند درین حال شخصی بمقام زهره آمد از انجا ایشان وقوف یافته
با فرشتگان کفت این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد اولی آن می نماید که او را بقتل آرید تا شما را نزد
خلایق رسوا نکند هاروت وماروت از سر مستی برخاسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند وزهره بقوت
اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت وبعد از صدور این افعال سیئه از هاروت وماروت بادشاه
علی الاطلاق با ملایکه خطاب فرمود که ملاحظهٔ حال کسانی نمایید که مختار شما بودند ملایکه کفتند یا
ربنا انت اعلم بعبادک وچون هاروت وماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود متیقن کشته
کریه آغاز کردند درین حالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم رسید ودر کریه با ایشان موافقت کرده کفت
باری سبحانه وتعالی شما را مخیر کردانیده میان عذاب دنیا وعقاب آخرت ایشان در جواب کفتند عذاب دنیا
منقطع وزایل وعقاب آخرت دایم ولازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غار جبل بابل
سرنگون در آویختند ودر طرفة العین امر الهی بتعذیب ایشان صادر شد تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند
بود واشد واصعب عذاب ملکین آنست که ایشان مغلوب شهوت میکردند که مزیدی بران متصور نیست
منقولست که جبرئیل علیه السلام ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را کفته فی الجمله تسکینی
می یابند در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارت پیدا کرده بود وچون وفات کرد پسرش
را هوس تعلیم این علم دامن کیر شد او را به پیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را

عرض کرد پیر کفت تا هاروت وماروت ملاقات نمی شود علم سحر کمال نمی یابد انگاه پیر جوان را همراه کرده بغاری برد
که در میان دو کوه بود وبا جوان کفت باید که نام خداوند تعالی بر زبان تو نزد هاروت وماروت جاری
نکردد جوان قبول نموده سراوه را اشارت کرد تا در غار در آید چون جوان قریب مقصد رسید طی کرد آوازی
منکر بکوش او رسید درین اثنا چشم او برد وشخص بردار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند
وچشمهاء ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمد عنان تمالک از دست جوان رفت وکفت لا
اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیده کفتند ای جوان مدتیست که این کلمه
بکوش ما نرسیده مکر اکنون اهل زمین این کلمه را میکویند جوان کفت آری ایشان او را مرحبا کفته نصیحت
کرده از تعلم علم سحر مانع آمدند وباو کفتند فرج ما نزدیک آمده زیرا که قیامت قریب کشت وجوان نصیحت قبول
کرده از آن مقام نادم وتایب مراجعت نمود وبنا بر غرابت این حکایت تقریر بتطویل انجامید والسلام

برسیدند که سبب آمدن
تو چیست جوان صورت
حال را معروض کردانید
فرشتگان او را سه

ذکر نوح النبی علیه السلام

راویان خبر در نام پدر نوح علیه السلام اختلاف دارند بعضی ملک کویند
وطایفه لمکان ولامک ولامخ نیز کفته اند بعد از وفات آدم علیه السلام به صد وبیست وشش سال
بطالع اسد متولد کشت ودر سبب تسمیهٔ او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از انجمله یکی آنکه بعد
از تسکین طوفان شیطان بنزد او آمده کفت یا نبی الله جهت من کاری کرده وهمی ساخته که بسالها در از
من با اعوان وانصار از اتیان بآن عاجز بودم نوح کفت آن کدام است یا عدو الله ابلیس کفت دعا کردی تا
حق تعالی همه کافران را بیکبار هلاک کردانید وبدوزخ فرستاد نوح از آن دعا پشیمان شده کفت کاش
بر ابناء ایشان صبر نمودمی وبعد از آن متاسف کشته چندان زاری ونوحه کرد که مسمی بنوح کشت
واهل فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند ودر حین تحریر این سخن شبهه روی داده قلم به ثبت آن
جرات نمود وشبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است ونوحه کلمه عربی واز اشتقاق
نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی بدقایقها اعلم وجمعی نام مبارکش
را ساکن خوانند وبعضی ساکب وسکب نیز کفته اند ونوح علیه السلام بقول مشهور اولوا العزم اول است
چه اولوا العزم هم باین قول معتبری را کویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد وآنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ
بر احکام صحف آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس علیه السلام در عالم کون وفساد فسق وافساد شیوع یافته
شیوع تمرد وعصیان عموم پذیرفت وبنا بر صلاح حال عالمیان وانتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضاء
دویست وپنجاه سال از ایام حیات مبعوث کشت ودر زمان بعثت او سیصد وپنجاه سال وبسیاری کمتر از این
نیز کفته اند واین معنی مخفی نماند که ارسال رسل ووضع شرایع مبتنی است بر مصالح عباد وتخلص ایشان از عقوبت
وظلمت در معاد ودر روز میعاد والا حضرت کبریا جمله کاینات کافر کردند بر دامن کبریایش ننشیند کرد وبالجمله در تاریخ
طبری کوید که باری سبحانه وتعالی او را بفتحات وانبیا عثمی که عبدهٔ اصنام بودند فرستاد ودر نظام التواریخ

بنابر مذ... شده
مذکور خواهد شد م

قاضی بیضاوی آورده که ابراهیم علیه السلام در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است
چه بقول اصح کیومرث نبیرهٔ نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود
خروج کرد و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا اورا باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال
قبیحه از ایشان صدور می یافت ارسال نمود و گویند اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین
رسولی است که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در نشاء ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه
سر از خاک بردارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح
علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد و حضرت عزت اورا بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او مراسم
ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و در اوان دعوت کوفت
الم بسیار از کفره فجره بوی می رسید و آنحضرت در ان اذیت و بلیت صبر فرموده زبان مبارک بدعاء
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون می گشود و هر چند او سداد و صلاح قوم را از بارگاه بی نیازی مسئلت
می نمود آثار کفر و زندقه آن زمرهٔ ضلال روز بروز تزاید می پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح
او نمی شد و سخنان او را بر حجر و جنون حمل میکردند و در ایذاء و عقوبت و استخفاف و سخریت وی آن
گمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بعد از زندان خود نموده و اموری نا شایست با آنحضرت نسبت
کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت می نمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معاندان
قوم که بقصی موسوم بود با پسر خود جارود نام بنزدیک نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز
نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب است زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف
جایز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمایی و آن مقدار که ممکن و متصور باشد در ایذاء وی سعی نمایی
که وصیت پدران ما برین منوال بوده است و در اثناء این هذیانات آن پسر بد اختر کف خاک برداشته
بر روی مبارک نوح زد و نوح علیه السلام از صدور این حال شکایت بدرگاه ذو الجلال برد خطاب آمد
که مفاتح سراچهٔ قلوب بندگان در خزانهٔ قدرت ماست و هیچ آفرینی سابقهٔ عنایت ما باتمام نپیوست هیچ نتوانند خاست
اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر ازین طایفه که اقل من القلیل اند
بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد نوح پرسید که یا رب از نسل این طایفه
هیچکس ایمان آرد ندا رسید که قلم تقدیر برین رفته که از اعقاب این تیره دلان موحدی پیدا گردد
جاری نگشته چنانچه کریمهٔ و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن مؤید این خبر است
و حضرت نوح بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از انجمله یکی اینست که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که ترا باید که بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما
این قوم خاکسار را باد بیمار طغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ

خواهم

خواهم فرستاد و بیش از وقوع طوفان به بلیت قحط و قلت مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعاء
آنحضرت رحم توالد و تناسل از میان ایشان بر افتاد منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن
آن نوح را اشارت کرد و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الروایتین
که درخت متانت و استحکامی پیدا کرد آنرا بریده و خشک کرده بنا به فرزندان و یک کس دیگر در بریدن
تخته از بنا با نماء کوفته بتعلیم جبرئیل علیه السلام تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون از ارشاد و سداد
امت مایوس شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان درگذشت و گفته نیز دست از ایذاء وی کوتاه کردانید
اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را می رنجانیدند و در حین تراشیدن الواح
کشتی اشراف قوم او را می دیدند و تمسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتبهٔ درودگری یافتی
و با هم میگفتند که ملاحظهٔ این دیوانه فرمایید که بجد و جهد تمام کشتی می تراشد و در هیچ جا آب
موجود نی و نوح در جواب میگفت شما از جزاء اعمال خویش غافلید و از وخامت عاقبت ذاهل
و چون در دنیا به بلیهٔ غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آینه استهزا و افسوس بر شما
وظیفهٔ ما گردد و چون نوح علیه السلام از عمل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات
از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت آدم
علیه السلام ترتیب کند تا بهنگام تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب تفرق و تلاشی بقالب آدم
او راه نیابد و همچنین باد را حکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع گردانند
که بجهت بقاء نوع از هر جنسی جفتی بکشتی در آورد و منتظر میعاد باشد و بعضی گویند جبرئیل ایشان را
مجتمع گردانید نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود و در خلال این احوال از موقف جلال بر وانچه مسعود ناه
رسید تا در حرکت مسارعت نموده در یک درجه بل در یک دقیقه سرطان که برج آبیست و طالع
عالم جمع آیند و باظهار خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه
بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود
بطالع بیست و یک درجهٔ دلو در فوران آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صفوراء نام دنیاه
آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورد از پلای غرق اورا تخویف
نمود ملک فی الحال سوار شده برسم مشاهدهٔ آن صورت عزیب نزدیک نوح آمد و از وقوع حادثه تفتیش
نموده نوح اورا گفت انما الملک قد جاء امر ربک و صفوراء از هیبت جوشیدن آب توهم نموده و ازان
مقام گریخته نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده از بلیهٔ طوفان ایمن گشتند
مصرع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان منقولست که منکوحهٔ نوح واعله که در ملت با وی مخالفت
داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال اورا یام و یابع نیز میگویند اندرون کشتی امتناع نمودند

بنای ساختن کشتی نوح علیه السلام

جسد

بقول

و هرچند نوح در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود و نوح علیه السلام ازین حال متاثر شده
زبان سوال بگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو اهل مرا نجات وعده فرموده و وعده تو حق
و راست خطاب الهی رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایست از وی در وجود
آمده و بر برای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسب بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال
و مکارم اخلاق نزد خرد مندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانروز آب عیون و چشمها
از انواع زمین بیرون بر می جوشید و درین مدت باران بهمه بزرگ قطره نیز می بارید بمثابه که عالم سراسر
دریا شد آب از سر بلند ترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت جه یکی نیزه چه صد چون گذشت آب از سر
و جمهور مورخان گویند که آب با این همه رفعت از آینه زانوی عوج بن عنق که در حرامزاده سن بود تجاوز
نکرده بود بیت بجه بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود و بعضی گفته اند که سبب
نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح را علیه السلام در ترتیب کشتی معاونت می نمود آورده اند که از
کوه کشتی در حرکت آمده و بمکه شرفها رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر
کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقع است قرار یافت و یکماه دیگر بر سر
آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخاری سیاه که از سطح آب مرتفع می شد
روز از شب متمیز نمیگشت و از ابن عباس روایت کرده اند که باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی یکی
مثل آفتاب و دیگری مانند ماه بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت آنها روز از
شب و اوقات صلوات مفروضه معلوم می شد و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن
گرفت نظر نوح علیه السلام بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شده و غراب
را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت مآل معلوم کرده اعلام نماید آن بد نفس بمرداری دو چار خورده
مراجعت ننمود نوح بروی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد بعد از آن کبوتر را ارسال
فرمود کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته
مراجعت نمود نوح علیه السلام دانست که رؤس اشجار از آب ظاهر شده است و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام
خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد
تا آن زمان که مقداری گل در پایهاء او ملتصق یافت آنگاه در روز عاشورا بیت
خلایق ز کشتی برون آمدند بشادی چو کوچک چون آمدند و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون
مجموع هشتاد نفس بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت وبا در میان
ایشان پیدا شده تمام آن مردم بوادی فنا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان

آب

که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق عز شانه بنوح علیه السلام وحی فرستاد که بنابر کفران و عصیان
قوم تو ایشان را هلاک کردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب
نکنم و آنحضرت ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم بسه قسم ساخت بلاد
شام و حجاز و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود ارزانی داشت
و دیار مغرب و زنگ و حبشه و هند و سند و بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را بپسری
دیگر یافث سپرد و نسب تمامت عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشود
و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار
و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح علیه السلام در خواب رفته بود و عورت او
مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد و در خنده شده شرط اختفا و استتار بجای نیاورد و آن صورت را بسام
و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده به ستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه
خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان
سام و یافث گردان لاجرم بیامن دعاء واجب الاجابت اولاد آن دو برادر بمزید عزت و بزرگواری سرافراز
گشتند و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعاء نوح از زوجه
حام یک پسر و یک دختر اسود بیکبار در وجود آمدند حام از مشاهده این صورت محزون و ملول خاطر شده از
کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستکرا از نتایج دعاء بد است و حام
بنابرین منهیا مدید از منکوحه خویش دوری جست بعد از چند گاهی باوی اختلاط نموده عورت حامله گشت
و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بهیات والدین اولین از وی متولد شدند و حام دانست که قضاء الهی و حکم
پادشاهی را هیچ دافعی و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار
بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت تو در
باره من احسانی فرموده که بنابران بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم
و دروغ نگویم نوح علیه السلام ازین حدیث اعراض کرده وحی بوی نازل شد که با او سخن کن و از وی چیزی
بپرس که من درین باب کلمه حق و صدق بر زبان آن ملعون جاری کردانم نوح از شیطان سوال کرد که از اخلاق بنی
آدم کدام خلق معاونت بیشتر میکند ترا و اعوان و انصار ترا در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل
و بددلی و شتاب کاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدامست درباره تو ابلیس گفت دعا
کردی بر اهل زمین و ایشان را در یک ساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری دراز مرا با ایشان مشغول
بایست بود نوح علیه السلام از دعاء خویش نادم و پشیمان گشت و شمه ازین حدیث در سبب تسمیه آنحضرت گذشت
و نوح بعد از طوفان زمانی طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل را عزرائیل از وی پرسید که یا

کفت

اطول الانبیاء عمرا جهان گذرانرا بازپرسید که ای بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانهٔ دو دردیدم که از یک در
درون آمدم و لحظهٔ توقف نمود از در دیگر بیرون رفتم **بیت** دو در دارد این باغ آراسته
در و بند از هر دو برخاسته درای از در باغ و بنگر تمام ز نزدیک در باغ بیرون خرام و چون مرض کشته
جان نازنین بجوار ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون
ساختند **اسامی والقابش علیه** نوح علیه السلام گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و
الساعدین و عظیم العینین و طویل القامة و بمحاسنی کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود **حلیهٔ مبارکش**
بزبان سریانی ویرا علیه السلام بشکر خوانند و عرب نوحش گویند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است **ذکر**
بعضی اوصافش اولوالعزم اول بود بقولی و بعضی او را اولوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقهٔ اخیرا اولوالعزم
پیغمبری باشد که واضع شریعت بود اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود و
با الله اکثر اوقات خود در این عبادت قوم مصروف میداشت در هر شبانروز زیاده از سیصد رکعت نماز گذاردی
و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت بدیشان بذل و احسان میفرمود
تا مگر بدین سبب خاطری صید کرده و بدانهٔ تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن ایمان در آید
صفت سفینهٔ او علیه السلام در بعضی از تفاسیر مذکور است که طول کشتی هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز و
ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب بود و در طبقهٔ دوم وحوش و طیور
مقام داشتند و طبقهٔ علیا مخصوص بنوح علیه السلام و متابعان او و این روایت موافق اهل کتاب است
و بعضی گفته اند که در طبقهٔ اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب والله
اعلم بالصواب و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مروی است که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرضش
سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطابق به طبقه چنانکه مذکور شد و کسایی در تفسیر
خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد و ارتفاعش سیصد گز بود بصورت مرغی سرش
مشابه سر طاوس و چشمش مانند چشم کرکس و سینهٔ او مشاکل سینهٔ کبوتر و ذنب آن مانند دم خروس
و اندرون و بیرونش بقیر و زفت تطلیه یافته بود و از امام ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست
که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این قول موافق روایتی است که از سام بن نوح
علیهما السلام نقل کرده اند در وقتی که بدعاء عیسی علیه السلام زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده گوید اهل
کشتی هشت نفر بودند نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع و اعمش گوید هفت تن بودند نوح و پسر
و سه کنیزک و محمد بن اسحق تعداد عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و
مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هشت نفر باشند و ابن
عباس گوید تمامت اهل کشتی هشتاد کس بودند و هذا هو القول الصحیح و گویند از اروات اعجاز اهل سفینه

واو را آدم ثانی نیز نامیده اند

قول

متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود امر
الهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد و چون موجب فرمان عمل نمود خوک از پیل متولد گشته
پلیدیها خوردن گرفت و سفینه پاک گشت و آورده اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد باری سبحانه
و تعالی ببرکت دست مبارک نوح بفرمان خداوندی بر شیر مالید شیر عطسه زد گربه از بینی او بیرون
جست و زحمت موشان را مندفع ساخت **بیان کلمهٔ وفار التنور** از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند
که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته که مقصود از کلمهٔ وفار التنور جوشیدن
آبست از روی زمین و قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آید و جمهور برآنند
که مراد از تنور تنور نان پزی است که زن یا دختر نوح در آن نان می پخت و حسن بصری گوید که تنوری بود
از سنگ که آدم علیه السلام در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک باب الکنده
بود از مسجد کوفه و نوح علیه السلام از آنجا در کشتی نشست و مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورد
گویند قریب به بعلبک و بار اضی هندستان نیز گفته اند و طایفهٔ گویند نوح علیه السلام بر در دکان نجاری
ایستاده بود و خبازان بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح گفت
از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت **ذکر معجزاتش** بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و
غیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بغایت گرسنه بودند
نوح علیه السلام مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعا او گندم
بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال از آنها سبز شده و بالا کشیده
اثمار بار آورد و محنت مؤمنان مبدل براحت گشته از بلاء جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند
دیگر آنکه یکی از بنات نوح علیه السلام عقیم بود دست مبارک بناف او رسانید آن عیب از وی زایل شد معجزات
آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد **مدت دعوت کریم و ایام حیات**
علیه السلام قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال
نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمدند بمقعد صدق خرامید و اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه
سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر
یافت و بباید دانست که جمیع امم الا مجوس و اهل ختای بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند
که نوح علیه السلام دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال بامر
نبوت قیام نمود و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار
و چهارصد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از آن هزار و دویست سال
بود و طایفهٔ دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله

چون واقعهٔ طوفان بآخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد
نوح قرار یافته و هریک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند ذکر

یافث بن نوح علیهما السلام و تصویر احوال قبایل ترک که از نسل وی ظاهر شدند

بعضی گفته اند که پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق
که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد
باران بارد و نوح علیه السلام ایجابا للملتمسه درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت
دعوت او را اسمی بزرگ آورد و نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر
المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده و منازل و مراحل
طی کرده بمملکت خود رسید و بطریق صحرانشینان متنقل رون کار بسر برده رسمها نیکو در میان
آورد و چون نسل او بسیار شد درخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند یکی از پسرهای بزرگ اقلیم چین را
دران سرزمین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت واهب العطیات بدو یازده پسر ارزانی داشت چین
صقلاب منسج کماری ترک خلج خزر روس سدسان غز ناریج و هریک را از پسران یاد خبری
از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و نخست ترک بن یافث که ولی
عهد و ارشد اولاد او بود بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه و او را یافث اغلان نیز گفتندی
دران نواحی سیر نموده بجائی رسید که بترکی آنرا سیلوک خوانند و آنجا دریایی مختصر و آب گرم و چشمه‌ها
خشکوار و مرغزار بیشمار بود و ترک را آن محل موافق طبع افتاده باتباع درخت اقامت در آنجا انداخت
و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و
سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل
و نامرعی نگذاشتی و بندگان خدای تعالی و تقدس را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشش
بی منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود و یکی از پسران او فودک نام که شکار دوست بود روزی
در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمه در نمکزار افتاد و فودک چون آن لقمه را برداشت
در دهان نهاد بسیار لذیذتر از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی
و این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم شد و اتراک اصلی ذریت او را گویند اما خزر بعد از سیاحت
مملکت شمال بکنار آتل رسیده آن ساحل پسندیده خاطر او آمد و در آنجا شهری بنا فرمود و فرزندان
او رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و با شارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات
خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید و چندگاه پدر نمی دانست که با او چکند آخر الامر چون یافث با بعضی
از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش را که ضد آبست برافروخته با حضار قوم خود فرمان داد و طنبور
وسایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکند و گویند تا غایت این رسم مذموم
دران بلاد باقی است منقولست که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارها کوه عسل یافته از آن
چلو ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاده از وی التماس گوشه نمود
تا در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از اجزای آن نواحی را که هوایی خوش
و زمینی پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هریک بگوشه قرار گرفتند غز بن
یافث بکنار زمین بلغار آمد و در آنجا عمارت کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود و او را
با برادرش ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد
سنگی که نوح علیه السلام جهت باران بدو داده بود بدست غز افتاد و هریک از برادران آن سنگ را
طلب مینمودند غز حیلتی اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ متشابه بیدا ساخت و همان اسم بزرگ را برانجا
نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد و بالضروره سنگ را تسلیم
او بایست نمود عین سنگ معمول خود را بترک داد و ترک صادق بی آنکه آن سنگ را بتجربه فرماید مسرور
گشته آنرا محفوظ و عزیز می داشت و بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را
بیرون آورده هرچند باران طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری که کنج
و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از وی بستاند
غز نیز سپاهی آماده ساخته بیغور را که از سنگین اولاد او بود و بشیمهٔ جلادت و مردانگی آراسته بمحاربهٔ
ترک فرستاده و بعد از التقاء فریقین جنگی سخت اتفاق افتاده یاقیت و صقلاب بن یافث عزیمت کرد
تا موضعی عمارت کند چه عشیرت او نیز بسیار شده بودند درین اوان او را پسری متولد شد مادرش مقارن
وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری بچگان آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پروردند و
چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم می جست و بدرش عوعو را از فرزندان برعهدا داد و وی پسری
متولد شد او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیاع عزیمت دیار روس کرده
مقامی لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما را زمینی وسیع باید چه
بکثرت عدد موصوف اید و ایشان از روس مایوس گشته از کماری و خزر نیز مطلوب خود مسالت
نموده همین جواب شنیدند و بنابرین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شده
و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ما وراء الاقلیم السابع خوانند و از شدت
برودت انجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی عیاش بود و بصید
و شکار میلی تمام داشت ناگاه در اثناء شکار بحدود بلغار بمجاری حزم و مواضع با نزهت و هوای معتدل
یافت و همانجا مقیم گشت او را خدا و ندعز اسمه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرد

سنگین
بیغور را از جنگ گشته شده
و ترک باز گشت و گویند تا
اکنون میان ایشان
خصومت

وچون فرزندان بسن تمیز رسیدند هریک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند وروباه و
سمور وقاقم وسنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند وتا اکنون جماعتی که دران
بلاد اند از نسل ایشانند وچین بن یافث بغایت عاقل وباتمیز ومحب بود وبعد ازو در مملکت خویش
شهری بنا فرموده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقا مذکور شد وچون چین طبع بلند وغوری
درامور داشت صورتگری ونقاشی وجامهٔ ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت وابریشم
پیله بدست آورد واکثر صناعات که درمیان اهل چین متعارف است از نتایج ذهن نقاد اوست
ودرخلال این احوال جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شد اورا ماچین نام
نهاد وچون ماچین بمرتبهٔ رشد وسن بلوغ رسید میل بازدواج نمود بمرور ایام نسل او بسیار
شد وآن فرزند رشید با پدر حمید خویش مشورت نمود گفت اولاد واحفاد واقارب وعشایر ما
درین حدود از سرحد شمار بیرون اند واین موضع باقامت ایشان وافی نی اگر رخصت باشد در
نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز رهیم وچین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین
شهری بنا فرمود وآنرا باسم خود موسوم گردانید ودرانجا مقیم شد برکتی عظیم در ذریت او ظاهر
شد وماچین از گوسفند پشم گرفته رشتن آن باولاد تعلیم کرد واز آن جامها ساختند
وبعد از آن بصید میل فرموده عشقا ودید یکی از طیور نیکوصورت است دراوان شکار گرفت و پر
او را از برای زینت چوب اختیار کرده حکم فرمود تا دراوقات محاربه مبارزان بربالای خودها وعمامها
آنرا نصب کنند ونوبتی دیگر در شکارگاه آهوئی بگرفت وچون او را کشته از پوست بیرون آوردند
خون سیاه خوشبوی از ناف روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند ودیگر باره
احتیاط کرده چون رایحهٔ آن باضعاف مرتبهٔ اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هرجا که مثل آن
آهو بنظر درآید نافهٔ او را محافظت نمایند ومشک بدین طریقه بدست مردم افتاد وبعد از مرور اعوام
وشهور که اولاد واعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه درمیان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم
معهود انحراف یافت چنانچه سی وشش نوع لغت بر السنهٔ ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمی
کردند وازین جهت مجموع شعب متفرق گشته ازهم مفارقت کردند ودر اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد
وقصبات قیام نمودند وبعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند برهمان طریقه مستمر گشتند
وتا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک ومغول وتاتار وقبچاق وغیرهم منتهی بیافث میشود وسلاطین
وخانان ترکستان وبلاد شمال از ذریت اند وبر رای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماند
که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث واحوال ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفرنامه مخالفتی تمام دارد
وچون آن نسخه منظور نظر صحت حضرت مؤلف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامهٔ مسکین

عمانه بنقل حکایات آن اقبال ننمود **ذکر حام بن نوح علیهما السلام** در بعضی از تواریخ مثبت است که نیز
یکی از انبیاء مرسل بوده ومحمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل هیئات او آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر
شد که درکشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خود مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد وتراکم سحاب
وتلاطم امواج فرونشیند وکشتی برخشکی قرار یابد ودرحین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته
باحرم خویش خلوت نمود ولون او متغیر شد وبعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن
روایت را که نظر بر عورت پدر انداخته آنرا نپوشید وبرهنه تقدیرا از منزل نوح علیه السلام سفر
اختیار کرده ومنازل پیموده درساحل بحر محیط وناحیهٔ جنوب اقامت نمود وباری سبحانه وتعالی او را نه
پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش واز ذریت ایشان سودان مغرب و
سکان بلاد حبشه وزنگبار وهندوستان منشعب گشته اند ومیان فرزندان حام هرده نوع لغت پیدا
شده هرفرقه بلغتی تکلم مینمودند وچون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بالضروره دران نواحی پراکنده
شده هرگروهی شهری بنا نهادند وچنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بچهارده درجه عمارات و
بقعها است که بعضی از اولاد حام دران مواضع متوطن اند مقدسی تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار
انبیاء مرسل است وحضرت نوح علیه السلام چون او را از دیگر فرزندان بفرخنده مندی وکمال ارجمندی وکثرت
دانش وفراست تمام وصلاحیت نفس ونجابت ذات مستثنی وممتاز یافت مرتبهٔ ولی عهدی وخلافت بروتفویض
فرمود واسرار نبوت وغوامض رسالت باوی درمیان نهاد وسایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد ومعمورهٔ
عالم ووسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید واز حضرت عزت مسئلت نمود
تا اکثر انبیا واولیا وحکما وسلاطین وامرا وطوایف صلحا وسعدا از نسل او باشند وسام مدت پانصد سال زندگانی
یافت وبعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر علیه السلام در قید حیات بود اما قول اول اصح است وقادر بیچون نه
فرزند باو کرامت فرمود برین ترتیب ارفخشد که ابو الانبیاست وکیومرث ابو الملوک واسود ویفن وبورج ولاود
وعیلم وارم ویورد وسام هریک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد ودر بعضی از کتب
تواریخ مسطور است که بنابر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بجهتی که نوزده لغت سخن میگفتند وهیچ
قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد هریک بناحیه استقرار جسته بعمارت وزراعت اشتغال نمودند وکیومرث بر
تمام ذریت سام پادشاه شد ورسوم سلطنت وآیین حکومت پرداخت وهریک را از اعیان ملک مناسب حال
ومرتبه منصبی معین گردانید وشرح قضایا او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وچون
اولاد سام در اقلیم بابل ویمن وحضرموت وعمان بسیار وعراقین وفارس بسیار شدند بعضی از ایشان
بطرف مشرق وبرخی بجانب مغرب رحلت نموده با اولاد یافث وحام اختلاط نمودند وامصار وقصبات ساکن گشتند

ذکر سام بن نوح علیهما السلام

ذکر هود علیه السلام وبعثت او بقوم عاد جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم

علیهما السّلام که مدّت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی بر آنند که
هود پسر عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم ابن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر
و اکثر نسخ تواریخ آورده‌اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر هر تقدیر حضرت
بخشایندهٔ مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل
تفسیر آورده‌اند که عاد قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش
و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه‌ترین آن جماعت شصت گز بود
و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می‌آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان
بت می‌پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صمودا و دیگری صمدا نام داشت آورده‌اند که باندازهٔ قامت خویش
ستونها از سنگ تراشیده بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب می‌شدند آن شخص
را از بالای قصر می‌افکندند قال سبحانه و تعالی واذا بطشتم بطشتم جبارین و روزگار عادیان بعبادت
اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات و ملاهی مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسرحد
افراط رسید هود علیه السلام بدان قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلاله را براه راست دلالت
کرد و باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود
و آن جماعت بر حول و قوت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا
فرقهٔ قلیل که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف
و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس با و علیه السّلام ایمان نیاورد در تاریخ طبری گوید که لقمان
عاد نیز از جملهٔ مؤمنان بود و چون مبالغهٔ هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبهٔ احصا تجاوز
گشت بقصد او اتفاق نموده عازم ایذا و دفع او شدند متابعان هود برین قضیه مطلع گشته معروض رای
او گردانیدند هود علیه السّلام دست بدعا برآورده از درگاه بی‌نیازی سلامت اهل ایمان و نکبت کفره
فجره و اعوان ایشان مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان
منقطع گشت و انهار عیون و آبار و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاک‌آباد
خشک شد و آتش جوع در ممر آن بادیه‌پیمایان اشتغال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند
و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبهٔ نبوت است حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان خطاب
میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید و بخدای جل و علا بگروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این بلیه
و بلیه بواسطهٔ طغیان و کفران شماست و ایشان امثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جادهٔ انکار راسخ و ثابت
و مواعظ هود را ناسخ و ناسخی بود ندو بر رسوخ کفر و سلوک نهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت
آلهه خویش بقول تو نمی‌کنیم و چون در طلب نان و گوشت کار ایشان بجان و کارد شان باستخوان رسید جازم شدند

که

که طایفه را جهت طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر کرا از مشرک و موحد مؤمن
و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خدا وند عز شانه کرده در آن محل بجای خانه تل سرخ بود میمود
و دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکهٔ مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق
یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم معاویة بن بکر نام داشت
و مادرش موسوم به کلهدره بنت جنیری از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت
و رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه بن
الجنیری خال معویه بن بکر و قومی دیگر را تا هفتاد تن که سرداران ایشان قیل مذکور بود فرمودند که
بمکهٔ مکرمه روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده
از منازل خود بیرون آمده و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانهٔ معویة بن بکر فرود آمدند و معاویه
مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد
ملازمت نمایند و فرستادگان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی
عادیان و دعای باران فراموش کردند و مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معویه بعیش و طرب اشتغال
نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنهٔ کوس عشرت بعیوق رسانیدند و از تنگ
و بد روزگار و حادثهٔ لیل و نهار اندیشه ننمودند بیت
ملحد گرسنه در خانهٔ خالی برخوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان
ازین معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت آن جماعت بر عادیان آمده بشراب افتاده‌اند و اقربا و
خویشان من و ایشان ببلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر ازین معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل
و خست من نمایند که معاویه از ضیافت بتنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل
و یاران او از حال قوم خویش و مشعر بتحریض ایشان بر طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی عادیان
و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داد تا در اثنای سرود بر آن گروه خواندند ایشان بر مضمون ابیات
مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و بترتیب مراسم دعا
چون ذبایح و قربانیها اشتغال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند در اثنا
مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت بدیشان گفت که تا به پیغمبر خدا ایمان نیارید فیاض علی
الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بر آن جماعت بیتی چند خواند که اول آن ابیات اینست بیت
عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا لا تبلهم السماء
و از کلام مرثد وفد عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ
مسلمانان است لاجرم ازو مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بذبایح تقرب بدرگاه کریم ساز جهت
طلب باران نمودند در اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحاب آوازی

آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل متصور آنکه ازابر سیه باشد وزوفی باران زیادتر ازابر سفید
وسرخ اعراض کرد وابر سیاه را اختیار نموده کفت اخترتُ السّحابة السّوداء فانّها اکثر السّحاب ماءً
ناکاه هاتفی آواز داد که اخترت رماداً رِمدداً لا یُبقی من آل عادٍ احداً لا یترُکُ والداً ولا ولداً یعنی خاکستری
مُهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد کذاشت ودمار از بدران وبسران خواهد
برآورد آنکاه حضرت مرسل الرّیاح آن قطعهٔ ابر سیاه را که مختار قیل بود ومتضمن باد عذاب وعقوبت
ونکال ونقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد وچون عادیان آن ابر سیاه را دیدند روی بحوالی منازل
ایشان نهاده شادی وخرمی نمودند ویکدیکر را بشارت داده کفتند این ابریست که چمن آمال ما از نتیجات
آن شاداب وسرسبز خواهد شد چنانچه کریمهٔ فلمّا راوه عارضاً مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارضٌ ممطرنا
موتی این معنی است وباری سبحانه وتعالی در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به
ریحٌ فیها عذابٌ الیم یعنی چنان نیست که شما کمان می برید بلکه این چیزی است که در ظهور آن
تعجیل مینمودید واین بادی است که متضمن عقوبتی مؤلم است چه عادیان در زمان دعوت هود
علیه السّلام وبیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میکفتند که اکر تو در دعوی نبوّت
ورسالت صادقی بنما بما آن عذابی را که بآن وعده میکنی ومارا از وقوع آن می ترسانی آورده اند که اوّل
شخصی که بران قضیهٔ هایله مطلع شد از عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم او بران ابر افتاد
نعره زده بیهوش کشت وچون بخود آمد از و برسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی کفت
چیزی می بینم همچون آتش درخشنده وجمعی با هیبت مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می آرند
وازصعوبت این حال وفزع بر من غالب شده عنان تماسک از دست رفت وچون هود علیه السّلام نظر
بران ابر مظلم افکند دانست که مقدمهٔ عذابست آنکاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با
چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب چشمهٔ رفت وبر کرد متابعان خطّی بمثابهٔ قلعهٔ حصین از سر انکشت
مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس از آن خط پا بیرون ننهد وهر که از خط متابعت نرنجید
تا از باد بی نیازی ایمن کردد از ابن عباس منقولست که هود با تبع خویش در حظیره رفته بادی خوش ونسیمی
معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدّت حرکت هوا وصعوبت بلا را مشاهده کردند
بمساکن اجتماع از منازل خویش بیرون آمدند ودر شعبی از شعاب اموال واهالی خود را بر شکل
مستدیر مجتمع ساختند ومردان بر کرد ایشان دستها بهم کرفته ودامن بر دامن یکدیکر بسته صف زدند
ومی کفتند باد هود هرچه خواهد کو بکن که هیچ آسیبی بما نمی تواند رسانید وبعد از آن صرصر عقیم کودکان و
زنان ودواب ومواشی ایشان را از روی زمین ربوده در فضاء هوا پرّان ساخت وبعد از آن بشدّت هرچه
تمامتر بر زمین زده پاره پاره کردانید وعادیان از مشاهدهٔ این واقعهٔ هایله پناه بخانها خود برده بودند و باد

در عقب رفته بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت وبعضی را از بیوت بیرون افکنده آن
مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام وقوّت اجساد نموده پایها تا زانو در زمین فرو برده بایستادند
وباد مدّت متفق روز وهفت شب بر ایشان می وزید تا مجموع را فانی ومنعدم کردانید وکویند
ایام عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت می کنند عبارت ازین ایام است وسبب تسمیهٔ
این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیرزنی از آن قوم در خانهٔ بن بزمین رفته قرار
کرفت روز هشتم بادی صعب در آنجا وزیده او را بیاران سابق لاحق ساخت راوی کوید که چون قیل
وسایر فرستادکان عاد از دعاء استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم محترم میداشتند
که ناکاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شده تعجیل میراند دعا کویان از مسکن ومقصد او برسیدند
کفت من یکی از امّت هودم که از دیار عاد می آیم وبولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش استفسار
نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق ومتلاشی شد قیل بن عنز وهمراهان او
از استماع این خبر ملول ومحزون کشته کفتند ای برورد کار زان شربت که یاران مارا چشانیدی
مارا بی نصیب مکردان که زندکانی بی ایشان مطلوب ومرغوب ما نیست ودعا مستجاب شده حق سبحانه
وتعالی باد را فرمان داد تا آن عاصیان را نیز بآتش دوزخ رسانید وجمعی از رواة اخبار کویند
که وفد عاد بعد از استغفار واستماع هلاک قوم تمنّاء بقاء ابدی کرده نداء الهی رسید که خلود در بن
جهان از مستحیلات است شما هر کدام مدّتی اختیار کنید تا بعد از انقضاء آن مدّت شما را بیاران خود
قوم عاد کفتند یارب چون عاقبت زصحبت یاران بریدنیست مارا هم اکنون هلاک ساخته بقوم خود
واصل کردان وآنجماعت بآرزوی خود رسیده لقمان بن عاد که او را صاحب النّسور نیز کویند از
خالق موت وحیات عمر هفت کرکس التماس نموده دعاء او بعز قبول رسید ولقمان بچکان نسور را
بی در پی کرفته نکاه میداشت وهریک بهشتاد سالکی بقول مشهور رسیده می مردند ولقمان کرکس
هفتم را لبد نام نهاد ولبد بلغت ایشان دهر را کویند ونسر هفتم بسر حدّ شیب رسیده یک صباحی
که نسور از قلهٔ جبل بطریق معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در میان ندید واز جهت
اضطرابی باو راه یافته برخاست تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم فرماید ولبد را دید
کرده بر طیران تحریص نمود ولبد آهنک بریدن کرد که ناکاه افتاده روح از بدن روان نمود وهمان ساعت
مرغ روح لقمان نیز از قفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید بیت اکر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز طایفهٔ از محققان حدایق اسمار چنین کویند که چون قوم عاد بغضب
الهی کرفتار شدند ومنازل ومساکن ایشان خراب ومنهدم کشت هود علیه السّلام با جماعتی از صلحا
واهل ایمان که در ظلّ امن وسلامت وضمان حفظ وحمایت ربّانی مانده بودند در ناحیهٔ حضرموت عمارات

وحفظ

ومنازل ساخته اقامت نمودند وچون از سن مبارکش چهارصد وشصت وچهار سال منقضی شد داعی
حق را لبیک سمعا وطاعة کفته برياض خلد خراميد وبسيط زمين را از فضايل ذات ومكارم صفات
عاری وعاطل كذاشت وكويند در غاری از مغارات جبال حضرموت كنبدی عالیست ودر پيشكاه آن
كنبد تختی از سنك رخام پرداخته اند وجسد مبارك او را بران تخت نهاده اند ولوحی از طلا بران تخت
است وبرانجا مكتوب كه بسم الله الرحمن الرحيم العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء
الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الايمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلكهم الريح العقيم فاصبحوا
كالرميم وامير تضی علی كرم الله وجهه منقولست كه قبر هود نبی عليه السلام بحضرموت در تلی ريك
سرخ است وبعضی كويند هر پيغمبری كه از جنك كفار خلاص می يافت با اصحاب خود بمكه می آمد وتا
آخر ايام حيات دران مقام شريف بسر می برد وچون قوم عاد بصرصر باد شاهی كرفتار شدند هود با اتباع
خود كفت كه چون سكان اين سرزمين بسخط حضرت رب العالمين مبتلا كشتند اولی چنان می نمايد
كه ازين ديار رحلت نماييم ايشان بمجموع اطاعت نموده واحرام مكهٔ معظمه بسته بحرم درآمدند ودران
بلدهٔ طيبه ساكن كشتند تا اجل فرا رسيد قبر هود وامت او درميان دار الندوه وباب بنی سهم است
والله تعالی اعلم حليهٔ مباركش هود صباحت وملاحت بكمال داشت وتمام قد وبسيار موی وبغايت مشابه بود
بادم عليه السلام اسم ولقبش اورا بزبان عبرانی عابر كويند وبعربی هود ولقبش نبی الله است صفاتش
بسيار عابد وزاهد وسخی وشفيق بود وتصدق بسيار نمودی وكاه كاه بتجارت اشتغال می نمودی
موافق شريعت نوح عليه السلام بود معجزاتش بسيار بود از انجمله يكی آنكه قوم عاد جهت چراكاه اغنام ومواشی
در زحمت بودند واز وی التماس نمودند كه در حوالی اين موضع كوهيست از سنك خارا اكر چنانچه دعا كنی تا
مرغزاری شود كه دواب درانجا آسوده باشند دليل صحت رسالت وباعث ايمان شود هود عليه السلام
دعا كرد وآن سنك خارا تل خاك شده ما از انجا چشمها وكياه بسيار بديد آمد وباوجود اظهار معجزه چنين
آن سنك دلان با او ايمان نياوردند وديكر آنكه وقتی با جمعی اتفاق سفری فرمود ودر راه برف وباران باريدن
كرفت چنانچه اقامت وعبور از ان موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان كلوخ آورد كه از آنها
حصاری ساختند وچون هوا خوش شد از ان منزل ارتحال نمود مدت دعوت وايام حياتش
جمهور اهل تاريخ برانند كه مدت دعوتش صد سال بوده پنجاه پيش از هلاك قوم وپنجاه سال ديكر بعد از ان
ومدت حياتش بقول اصح چنانچه مذكور شد چهارصد وشصت وچهار سال بود وبروايت علماء نصاری
سيصد وچهل وسه سال وبقول عامهٔ مفسران صد وپنجاه سال وبقولی چهارصد وهشتاد سال بوده
والله اعلم بحقيقة الحال ذكر شديد وشداد طايفه از اهل تاريخ كه در كارخانهٔ آفرينش بسی پيش ودر دانش وبينش
بسياری بيش از ما بوده اند شديد وشداد را درهيچ طبقه از طبقات ملوك وسلاطين ذكر نكرده اند

بلكه حال ايشانرا بنابر مناسبتی كه اشارتی بدان خواهد رفت در ذيل قصهٔ هود عليه السلام آورده اند
لاجرم قلم مشكين رقم شرط متابعت سلف بجای آورده چنين تحرير می نمايد كه شديد وشداد دو برادر
بودند از اولاد عاد مسلط بر اكثر ربع مسكون وساكن در بلاد شام وشديد اكرچه مشرك بود اما از
غايت عدل او ميش با كرك در مقام همشيركی بودی واز كمال سياستش باز از تعرض تيهو پهلو تهی كردی
وكويند كه در مملكت خويش قاضی منصوب ساخته مرسومی جهت او مقرر كردانيده بود وآن قاضی يكسال
در محكمه بنشست كه يك حكم از وصادر نشد وبعد از سالی قاضی بادشاه را كفت مرا روا نيست كه اجرت قضا
بكيرم چه درين مدت هيچكس قضيه برمن رفع نكرد ومن حكمی نكردم كه بدان سبب مستحق وظيفه كردم
شديد كفت اجرت قضا را بايد كرفت كه انچه وظيفهٔ اين مهم است تو بدان عمل نموده وبعد از ان دو شخص
در محكمه حاضر آمدند يكی از ان دو كس بعرض قاضی رسانيد كه زمينی ازين مرد خريده ام ودران زمين
كنجی يافته وهرچند بايع را ميكويم كنج را تصرف نمای چه من زمين را تنها خريده ام نه كنج او تصرف نميكند
بايع جواب داد كه من زمين را با آنچه دران بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ايشان تفتيش نموده معلوم
فرمود كه يكی از ان دو شخص پسری دارد وديكری دختری انكاه حكم فرمود كه دختر را بزوجيت به پسر
دهند وكنج را بديشان تسليم نمايند وان خصومت بسبب اين حكم از ميان متخاصمين مرتفع شد منقولست
كه هود عليه السلام بمجلس شديد بسيار رفتی واو را بدين قويم دعوت فرمودی اما شديد بايمان نياورد
وهم در كفر وضلالت بمرد وچون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت وايالت استقلال يافت هود
پيغمبر او را بتوحيد وايمان دلالت فرموده شداد كفت اكر من دين ترا قبول كنم حضرت خداوند در عوض
آن چه چيز بمن دهد هود كفت خلد برين وبهشت جاويد انكاه اوصاف بهشت را بيان كرده شداد كفت
اين مهلت من درين جهان برای خود بهشتی سازم ودر ساختن آن جازم شده رسولی بنزد ضحاك تازی
كه خواهرزادهٔ او بود ودران حين بر مملكت جمشيد استيلا داشت ارسال نمود تا دران ديار هرچند سيم
وزر وجوهر كه يابد روانه دارد وضحاك بموجب فرمان خزانهٔ سنكين ترتيب نموده به بلاد شام فرستاد وهمچنين
رسولان باطراف واقطار ولايات خويش نامزد كرد تا هر نقره وزر ومشك وعنبر وجواهر ثمين واوانی سيمين
وغير ذلك از اشيا مناسب كه بدست آيد بساية سرير حكومت مصير آورند وبعد از تحصيل اسباب
بهشت طرح عمارت موضعی اختيار نمود از نواحی شام كه هواء آن از نسيم رياض رضوان دم زدی وآب روانش
از شير وعسل انهار جنان نشان دادی انكاه استادان چابك دست شيرين كار را فرمود تا بنا سپس آن عمارت
لصحة قيام نمودند وديوار چهار جهت باغ وبستانرا كه طول آن چون امل مفلسان بی پايان وعرضش مانند
همت كريمان بهناور بود در ارتفاع قريب بكنبد كردان رسانيدند وقصری دران باغ بنياد نهادند كه از
مبدا بنياد عالم ديدهٔ كردون شبيه ونظير آن نديده بود وديوارها آن بخشتی از زر وخشتی از سيم مرتفع شد

وسقف قصر از صفحات طلاء مرصع بیواقیت وسایر جواهر وستونهایش از بلور مرتب کشت وبجای سنك ریزه
در تك جویها آب روان کوهرهاء قیمتی ریختند ودرختهای مجوف از طلاء احمر ساخته مشك وعبیر
وعنبر درانها تعبیه کردند وچون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف رسیدی وعوض
خاك زعفران وعبیر بود کویند دوازده هزار کنکره برکرد قصر از سیم ناب ترتیب داده بیاقوت ولعل
وزمرد وما یشبه ذلك ترصیع یافت وپانصد سرهنك داشت که هریك فراخور مرتبه واستعداد خویش دران
باغ کوشکی بنا کردند وماه رویان دلکش وپری رخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان
که رشك پری وغیرت حور بودند دران قصور رخت اقامت انداختند ومدت پانصد سال بایست که آن بنا
باتمام رسید وهر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد وچون خبر تکمیل باغ وبستان در حضر
موت بشداد رسید با سپاهی فزون از مور وملخ عازم آن طرف شد وبیك منزلی موضع مذکور شبیه
آهویی بنظر او درآمد که پایهایش از سیم وشاخها از زر وچشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی وزیبایی آهو
در تعجب مانده ودر عقب او اسب را تاخته از لشکر دور افتاد ناکاه دران بیابان سواری مهیب دید که روی
بجانب او نهاده نزدیك رسید وباو کفت که بدین عمارت که ساختی از مرك امان یافتی پادشاه شداد را لرزه بر اعضا
افتاده پرسید که تو کیستی کفت من ملك الموتم شداد کفت بمن چکار داری واز من چه خواهی عزرائیل فرمود که
جان ترا شداد بنیاد اضطراب وزاری نموده کفت چندانم امان ده که یك نظر بر عمارتی که ساخته ام افکنم
کفت فرمان رب الارباب درین باب نیست انکاه شداد از اسب درکشته بیفتاد وروح ناپاك بقابض ارواح سپرد
وسپاهی بدان عظمت آوازی هایل از جانب آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست
منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده وخاطر تو از عجز
وبیچارکی هیچ فردی متاثر کشته عزرائیل کفت که بر دو کس رحم من آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد وهمان
لحظه از تموج امواج بی کران کشتی غرق کشته وآن کودك بر تخته پاره مانده بر روی دریاء بی پایان بجهات مختلف
از باد مخالف در حرکت آمد ودیکری بر شداد که آن همه زحمت انتظار کشید وقبل از ان که دران عمارتی چنان باتمام
رسانیده از دیدن آن محروم شد وچون عزرائیل این سخن کفت ندا آلهی در رسید که ای عزرائیل بعزت وجلال
من که آن کودك چاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که اورا ازان درجه بدین مرتبه رسانیدیم وآن همال
ومملکت وتجمل واسباب بدو ارزانی داشتم واو کفران وعصیان نموده بقهر وسخط ما هلاك شد نعوذ بالله من
غضب الله در تواریخ مسطور است که بعد از مرك شداد عمارتی بدان رفعت وعظمت از چشم مردم نهان کشت
ودیکر هیچکس آنرا ندید مکر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معاویه بدانجا رسید وکیفیت آن واقعه چنان
بود که عبدالله را شتری کم شد واو بجست وجوی شتر در کرد بیابانها میکشت که ناکاه بدان باغ وعمارت رسید
موضعی در نظر او آمد که هرکز در خیالش نکذشته بود وهرچند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی

خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنکرها قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد عاقبت چشم
او بر جواهری افتاد که در تك جویها ریخته بودند انچه توانست ازانها برکرفته بنزد معاویه آورد
وصورت حال را معروض او کردانید ومعاویه ازین قضیه متعجب شد از کعب الاحبار که بر اخبار
اوایل وقوف یافته واطلاعی داشت پرسید کعب کفت آن عمارات وتکلفات از اثار شداد است وبما چنین
رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسید وتا قیام ساعت او وهیچکس دیکر آنرا نه بیند

ذکر صالح پیغمبر وقوم ثمود وآنچه در زمان نبوت او روی نمود

اولاد وقبیلهٔ ثمود بن عابر بن ادم بن سام بن
نوح را نیز ثمود میکفتند وایشان بنو اعمام عاد بن عوص بن ادم اند وطبقهٔ ثمود قبل از واقعهٔ قوم
عاد در ولایت حجر که واقع است میان دیار حجاز وبلاد شام مقیم می بودند وبعد از هلاك آن طایفه
بدان سرزمین رفته بقاع ومنازل ایشانرا عمارت نمودند وباستقلال تمام در مسند حکومت وایالت
متمکن کشت وچون حضرت باری عز شانه طول اعمار وکثرت اموال وبسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود
بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی مخالفت اوامر آلهی را پیش نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام
وعبادت اوثان مشغول شدند وعصیان وفساد بر صلاح وسداد اختیار کردند لاجرم جناب جلال
احدیت جهت تنبیه ان جماعت واخذ حجت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور مال وکثرت ثروت ومنال موصوف
بود در عنفوان شباب وبدایت جوانی وبعضی کویند بعد از انقضاء چهل سال از عمر او بهدایت ایشان
مبعوث کردانید وآنحضرت بشرایط نبوت وقواعد رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت کرده
وبصراط مستقیم ومنهج قویم دعوت فرمود واز ارتکاب خلاف وشقاق تحذیر وتخویف واجب داشت و
بمدتی دراز وزمانی دیریاز اندکی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند وباقی در استحکام اساس تمرد
واستکبار کوشیده بمواعظ ونصایح آنحضرت التفات ننمودند وچون وعد ووعید صالح علیه السلام درباره
قوم ثمود متوالی ومتعاقب بود لحظه فلحظه ملالت وسامت ایشان می فزود ودفع او بهیچ کونه نمی توانستند
وچاره آن کار نمی دانستند آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمرهٔ فساق با اصنام وصالح علیه
السلام با اهل اسلام در روز عیدی که معهود بود ایشان بود بعیدکاه روند وبدعا ویاری استغاثه نمایند
تا حقیقت حقیت هر دین که ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت را اختیار فرمایند وچون روز عید رسید
نیکوکار وبدکردار صالح وطالح از شهر بصحرا رفتند وکفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان
کوچك بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعاء صالح را مستجاب نکردانند وانچه خواهند نکذارند که خدای
بزرك ملتمس اورا مبذول دارد وچون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید ومهتر آن طایفه که او
جندع بن عمرو کفتندی باتفاق قوم کفت ای صالح اکر تو درین دعوی صادقی ومیخواهی که ما تصدیق رسالت
تو کرده بوحدانیت حق قایل شویم باید که ازین سنك خارا که در نواحی حجر واقع شده ودر برابر ما است ناقهٔ

بزرگ شکم بسیار موی که بچهٔ ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرط آنکه هم درین ساعت ازان
شتر بچهٔ مشابه و مشاکل مادر متولد گردد و صالح علیه السلام بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
و نزول وحی مشعر بانکه ما بیشتر ازین بزمانی طویل جهت اجابت دعاء تو شتری موصوف بصفات کذا درین
سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان درمیان آورد که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع ایمان آورند
و مشرکان پیمان را بایمان موکد گردانیدند و صالح علیه السلام دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبلهٔ
دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر می شد تا بر هیات شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد
در چشم بینندگان نمود و امت صالح و قوم ثمود نگران بوده که ناگاه پشته که سنگ مذکور بر طرفی از اطراف
آن واقع شده بود در حرکت آمد و آن صخره صما بر مثال زنان باردار در وقت وضع حمل نالیده و بر خود
لرزیده شکافته شد و از میان سنگ ناقه بصفات مذکور چنان عظیم خلقت که بروایتی از یک طرف
پهلو تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال ازان ناقه شتری بچه در ضخامت و جثه
قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیرت خویش بدولت
ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاودان شد بیت آنرا که خدای دولتی خواهد داد
فی الحال ز سنگ خاره بیرون آید و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح علیه السلام نمایند
اما شیاطین انس مثل ذواب بن عمرو و حباب که صاحب اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند و رباب بن صعر
با صمعه کاهن اجتماعت را مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقهٔ ضلال انقیاد پیامبر
پادشاه لایزال نمایند و چون ناقهٔ صالح وضع حمل نمود در علف زارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح علیه
السلام ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار فرمود و ثمود چاهی داشتند
فک عقلا عمیق داشتند که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان ازان چاه آب می آشامیدند و بعد
از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه ازان چاه آب خورد و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان
قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آبهم از
تک چاه ببالا آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد ازان ثمود علی اختلاف طبقاتهم مواری آب که شتر
خورده بود شیر ازوی میدوشیدند و از پشم او نیز تمتع میگرفتند و قوم ثمود در هر روز نوبت خود چارپایان
را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را برداشته ذخیره کردندی و بروایتی
مدت سی سال ناقه درمیان ایشان بدین دستور بماند و او شکلی عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب
داشت چنانچه کسائی در صفت وی می آورد که طول جثهٔ او صد گز و عرض وی هم صد گز بود و
مقدار درازی هر قایمه از قوایم او صد و بیست گز بود و این ناقه در تابستان چون بر ظهر وادی بعلف
خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته و ببطن وادی قرار گرفته از شدت

ان طرفی ظ

موصوف ﻫ

ناگاه

با بچه خود ﻫ

حرارت

حرارت حضرت بدیشان و زمستان ناقه در اندرون وادی ماوی ساخته دواب ایشان به پشت وادی
میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر می شدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت درین
صورت امتحان و ابتلاء قوم بود تا ایشان بتنگ آمده سعی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند
در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون بالتماس قوم ناقهٔ مذکور ظاهر شد وحی الهی بر صالح پیغمبر
علیه السلام نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعاء تو بثمود ارزانی داشته مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم
اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که زوال
این طایفه باعدام ناقه بازبسته است لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه و صالح علیه السلام کیفیت حال
را با ایشان تقریر فرمود گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأت اقدام
نماییم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود قوم ثمود
اتفاق کردند که دران ماه هر پسری که تولد نماید بقتل آورندش تا ناقه از مضرت او مامون و مصون
ماند قضا را نه پسر دران ماه متولد گشته مقتول شدند و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش
را که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه مدة العمر غیر آن فرزندی نبود و او را قدار نام کرده
آن بدبخت با اندک فرصتی بجوانی در رسید و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت
و هر وقت که قدار بران نه نفر که پسران خود را بقتل آورده بودند میگذشت ایشان بر قتل ابنا ملامت
مینمودی و کمالات خود بریشان عرض کرده تحسر و ندامتشان می فزود تا بجایی رسید که آن نه نفر صالح را
سبب انعدام فرزندان خود پنداشته میل افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضاء
سینهٔ خود برافراشته و به نیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند
که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده
همه بتحت الثری رفتند و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته
با دو زن که پیوسته درین آرزو بسر می بردند همداستان شدند مفصل این مجمل آنکه درمیان آن قبیله
عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام داشت که مال بسیار و دختران خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و
اغنام بیشمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح علیه السلام عداوت
می ورزید و همچنین درمیان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و بمال داری در میش متابعت
صالح نموده قدری از مال زن در راه اهل اسلام صرف کرد و چون صدوف بدین حال وقوف یافت از شوهر
مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب این معنی کینه صالح را علیه السلام در ضمیر ناپاک خود
جای داد و این دو زن بی باک باتفاق بعضی از روسا کفتن مهم ناقه را فرزند اختیار نام قدار بن سالف و
مصدع بن مهرج زده باحضار ایشان اشارت دادند و چون ایشان حاضر گشتند صدوف نفس خود را بر مصدع

رسیدی ﻫ

کادم

کفایت ﻫ

عرض کرده گفت کابین من قبل ناقه صالح است وعنیزه نیز قذار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه
بتزویج احسن بنات خود وعده داده، عجالة الوقت مبلغی از نقود واجناس وامتعه تسلیم ایشان کردند
واین دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در هر روزی که بخوردن
آب آمده بود کمین کردند ومصدع تیری بجانب او انداخت وپای او را مجروح ساخته قذار که حرامزاده
ازرق چشم کوتاه بالا فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانید وشمشیر کشیده شتر را پی کرد وآن هفت نفر
دیگر رسیده ناقه را کشتند وقوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند وبچهٔ ناقه
از هیبت این واقعهٔ هایله گریخته بر قلهٔ جبل بالا رفت ودر خلال این احوال صالح علیه السلام ازین حادثهٔ
شنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد وچون قوم او را دیدند عذرخواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم
واین صورت بی مشورت واستصواب ما از فلان وفلان صادر گشت ودرین اثنا مؤمنان از صالح
التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت وعذاب موعود مصون ومحفوظ مانند وصالح علیه
السلام با قوم گفت جهد نمایید تا بچهٔ ناقه را بمیان خود آرید چه می شاید که حق جل ذکره ببرکت او شما را
عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند وکوه بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ تا بر قلهٔ
آن مجال پرواز نبود وصالح علیه السلام بر عقب قوم رفته چون شتر بچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ
کرد که یا صالح والماه وبعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت بهر آوازی یک روز شما را مهلت
است ودر روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزاء اعمال خود رسید قال الله تعالی وتقدس فقال تمتعوا
فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل ومسخرگی گفتند علامت عذاب چیست
صالح گفت نشانه آن باشد که فردا رویهاء شما زرد ودیگر روز سرخ گردد ودر روز سیم سیاه روی
شوید وروز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید وچون این سخن از صالح علیه السلام صادر گشت
آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای در آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند وهم در آن
روز بمنزل او آمده در کمین بایستادند ودر همان لحظه فوجی از ملایکه سرهاء آن متمردان از سنگ
کوفته دمار از نهاد شان بر آوردند وچون بقیه قوم ازین حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم
داشته وهمت بر دفع او گماشته بمنزل صالح شتافتند واتباع وعشیرت صالح مصلح شده با قوم گفتند
شما را صالح بعد از سه روز وعدهٔ عذاب کرده است اگر وی درین باب صادق است مناسب بحال شما آنست
می نمایید که از سر ایذاء او درگذشته در ازدیاد غضب وسخط الهی نکوشید واگر بعد انقضاء مدت معلوم
کذبش ظاهر گردد هرچه مقتضی وقت باشد نسبت با وی بعمل آید قوم را این سخن معقول افتاد ودست
از صالح باز داشته بخانها مراجعت کردند وآن شب را بصد هزار تلخی وناکامی بگذرانیدند چون روز شد همه
با مبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که زعفران اجتماعی رنگ کرده ماند واز سر خشونت واضطراب

باز

باز بر هلاک صالح اتفاق نموده بهیئات اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند وصالح علیه السلام از قصد
مشرکان خبر یافته ببتخانهٔ بهتر فرقه از قوم ثمود موسوم به نفیل که او را ابو هدب نیز میگفتند پناه برد
وعبدهٔ اصنام این صورت معلوم کرده متعاقب بمنزل نفیل آمدند واو با وجود کفر وشرک صالح را
حمایت نمود وقوم ثمود را تسلط واستیلا دست نداده خایب وخاسر باز گشتند وروز دوم از وعدهٔ
که روز جمعه بود وقوم ثمود بلغت خویش از آن عروبه میگفتند رویهاء ایشان مانند خون سرخ گشت
وبنزول عذاب متیقن گشته وفزع وزاری وگریه وبیقراری در میان ایشان افتاده فریاد بر آوردند
که الآن قد مضی من الاجل یومان وروز شنبه رخسارهاء گلرنگ ایشان بمثابه سیاه گشت که پنداری
بقیر وقطران اندوده اند وشب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق پنهانی میان ایشان در آمد واهل ایمان را
مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از بلاد شام توجه نمود صباح یکشنبه که شام دولت حیات اعدای دین
بود قوم ثمود کفن وحنوط مرتب ساخته دلها از زندگی برداشتند وخود را بر زمین افکنده گاهی نظر بطرف سحاب
آسمان وگاهی بطرف زمین می گماشتند تا هنگام ضحی آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهاء
ایشان قطعه قطعه وجگرها پاره پاره گشت ومجموع معاندان قوم ناچیز شدند قال عز سبحانه فاخذتهم
الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت
آن صیحهٔ مهلکه متلوع در آن دیار هیچ کس باقی نماند الا زنی مفلوج که او را ذریعه میگفتند وآن زن صالح
را علیه السلام بسیار دشمن داشتی وبعد از وقوع آن حادثه اعضاء او بحالت صحت معاودت کرد واز آن
دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد وشدت آن واقعه را بساکنان آن موضع تقریر کرده قدری
آب طلبید وچون آب را آشامید فی الحال جان بمالک دوزخ سپرده رفت وشخصی ابو رغال نام از آن قوم
در حریم حرم شریف رهین مانده وتا در آن موضع منیف بود آسیبی بدو نرسید وچون از مکه بیرون آمد
او نیز براهی که یارانش رفته بودند روان شد واو را با شاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این
قبر ابو رغال است آنگاه کیفیت موت ودفن او را بیان کرده اصحاب قبر ابو رغال را شکافته آن شاخ طلا
را بیرون آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر وقضاء مبرم بعذاب عاجل دنیا
ماخوذ ومبتلا شدند صالح را علیه السلام تمنای مشاهدهٔ وطن مألوف در ضمیر گشت وبعد استخاره بدان بقاع
مراجعت نموده بر هلاک قوم وقبول ناکردن نصیحت وتخریب وتقلیب آن بلاد جزع بسیار فرموده وبا آن
جماعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت وبعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم
شریف ربانی تا المیامن السبحانی توطن فرمود وهم در آن مقام از دار فانی بمسابحهٔ ظلمانی انتقال خفت
نمود سبحان من تقدس ذاته عن مصادمة الفناء والزوال وکل ما سواه بتغیر وبتبدل من حال الی حال

از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم نومید گشته مغموم شد
مناجات کرده گفت الهی مرا رخصت فرمای تا سفر کنم چه شاید که بندهٔ از بندگان بزرگوار تر دریابم و لحظه
بمصاحبت او موانست جویم حضرت باری سبحانه و تعالی شرف اجازت ارزانی داشته صالح باطراف بلاد سیر
کردن گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهایی او
سوال کرد آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا درانجا اقامت داشتند و هیچکس از ان
طایفه جز من خدای عالم را نمی پرستید عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان
نافذ گشته غیر از من احدی خلاص نیافت لاجرم الکنون جهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب
الارباب مشغولم و صالح علیه السلام نیز شکر منعم بجای آورده از انجا روی بجانب دریا نهاده تا بجزیره
رسید و دران جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد صالح علیه السلام بعد از فراغ و ادای صلوة وی از
سکون و اقامت او دران جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی خبیث ترین خلایق در کشتی بودم
و هیچکس از ان جمع غیر من به پرستش معبود بحق نمی پرداخت و آخر الامر باری سبحانه و تعالی غضب فرموده
مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند و الکنون من در مقابلهٔ نعمت ایزدی بعبادت دایمی اشتغال مینمایم
و صالح علیه السلام او را وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر
دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال نموده شب انچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق می فرمودند
و صالح روزی نزد ایشان نشسته بود چون قریب بشام شد آوازی هایل بگوش او رسید و از کیفیت آن
استفسار نموده گفتند آواز دابه ایست که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید و هر کرا دریابد
هلاک می کند صالح گفت مردم شهر بمن چه می دهند تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بلاء او برهانم
~~آن دو شخص این حدیث را بخلایق رسانیده قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک ساخته خلق را از~~
بلاء او برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک
سازد نصف مال خویش باو دهند و صالح بعد از استماع وعدهٔ نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه
و مسالت نموده و دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه بد و پاره شد و مردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده
نصف اموال خود را بصالح تسلیم کردند و او علیه السلام از ان دو عزیز خدا پرست التماس نمود که مالها را
قبول کنند ایشان ازین معنی اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل می کنیم ما را کفایتست انگاه
صالح اموال را بخدا وندان رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد عالیمقدار خویش جمعی را بمن نمودی و
مقارن این حال وحی الهی بروی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگان اند که نظام دنیا بوجود
ایشان مربوط و منوطست و اهل طاعت من نباشند یک طرفة العین نظر بر حال اهل عصیان نیندازم
و صالح علیه السلام بعد از استیفاء سیر و سلوک بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید انچه نصیب ایشان

بود حلیهٔ او علیه السلام بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخسارش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض
الصدر و بر کشیده محاسن و ضخیم البدن بود صفاتش بقول مشهور در صغر سن بشرف خلعت رسالت مشرف
گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت
العمر بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت خطب و مواعظ بسیار از ان حضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر
الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر انها مشتمل است شریعتش موافق شریعت نوح بود علیه السلام بی
زیاده و نقصان صنعتش تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی مدت حیاتش
بقولی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایت اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور
هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال بود و هو اعلم بحقیقة الحال زمان دعوتش بقول صحیح دویست و شصت
سال بود از انجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هژده سال پیش ~~از هلاک قوم و هژده~~
سال بعد از ایشان مدفنش بقولی بقرب حرم شریف در دار الندوه و بعضی میان رکن و مقام نیز گفته
اند و الله اعلم و احکم قصهٔ ذو القرنین اکبر علیه السلام سابقا مذکور شد که بزعم اکثر ارباب تاریخ آنست
که بعد از نوح و پیش از ابراهیم بغیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مخبر آنست
از انکه ذو القرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم بمرتبهٔ رفیع رسالت و نبوت فایز شد و مجاهد از
عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کرده انکه ذو القرنین اکبر از انبیاء مرسل است و گفته که دلیل
بر صحت این قول انکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که و
اذ قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضلهٔ انبیا علیهم السلام
و بروایت اصح ذو القرنین غیر اسکندر رومی ست که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث
بن نوح منتهی می شود و اسکندر رومی از اعقاب عیص ابن اسحق ست که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند
و امام اهل تفسیر عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و بصحت نبوت
او دلایل اقامت نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذو القرنین بعد
از صالح علیهما السلام مبعوث شده و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت
و پیوسته بجهاد کفار اشتغال می نمود باذنی که همت همایون بر طواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع
گماشته نخست عزم دیار مغرب کرد و چون دران مواضع اصناف کفره متوطن بودند و بدلالت او از کفر و
شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپایست ممتنع نشدند مدت یکسال درانجا اقامت نموده با ایشان
محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بی دریغ گذرانیده نسل ایشان برانداخت و طایفهٔ را از مسلمانان
که همراه او بودند درانجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چندگاه
از انجا باقاصی دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت

وبشهری رسید که امتی عظیم در انجا بودند وشخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورة موزون السیرة
برایشان والی وپادشاه بود وچون از وصول مواکب همایون ذوالقرنین خبریافت ساختگی تمام کرده
باستقبال حضرت او شتافت وظرایف وبیلاکات خوب وتحف وهدایاء مرغوب بیشکش نموده بقبول دین
واطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد وذوالقرنین اهل آن شهر وپادشاه آن قوم را بنواز
خسروانه ومراحم پادشاهانه ملحوظ ومحظوظ گردانید وچون ایشان مدتی بود که از اذیت یاجوج
وماجوج بتنگ آمده بودند وهیچگونه با آن طایفه مقاومت نمی توانستند نمود فرصت یافته از کثرت
مضرت وتمادی ایام تسلط وتغلب ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند وذوالقرنین وثوق واعتماد
بالطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلم یاجوج وماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول گشت
صفت یاجوج وماجوج آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشج گفتندی دو پسر داشت یاجوج وماجوج
نام وچون هریک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج
وماجوج نیز باقاصی اراضی مشرق رفته قریب بجایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند
وازنسل ایشان خلقی بسیار در وجود آمد چنانچه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده
جزو اند از انجمله نه جزو امم یاجوج وماجوج باشند ویک جزو باقی اهل عالم وهمچنین در اخبار
آمده که یاجوج وماجوج دو گروه اند که هریک از ایشان بچهارصد فرقه منقسم شوند ویک نفر از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند وتمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی
اند که هریک را از ایشان صد وبیست گز طول قامت بود وعرض بدن کمتر باشد وصنف دوم طایفه
اند که طول قامت ایشان صد وبیست گز وعرض بدن مثل آن بود وصنف سیم گروهی اند که طول وقصر
قامت آن فرقه از یک شبر تا بچهل ذراع گشته وصنف اخیر را کلیم گوش گویند وفیل وکرگدن با ایشان
مقاومت نتوانند کرد واز اجناس وحوش وسباع ضاره هرچه بدیشان بازخورد خلاص نیابد و هلاک
کنند واز عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند وطعام الذ دانند ایشان
خوب باشد واین درخت دران ولایت بسیار بود ویاجوج وماجوج را دینی وشریعتی نباشد
ونه خدای را شناسند ونه خلق را ومانند حیوانات معاش کنند صفت سد چون مضرت
ایشان بغایت رسید وایام تسلط وتغلب انجماعت متمادی گشت وزبان شکایت از دست جور وتعدی
ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده باب رسانیدند وسنگهاء
عظیم در اساس آن نهاده بروی زمین مقابل ساختند بعد از ان دیوار سد بنیاد کرده قطعها آهن و
مس وروی وسرب بر مثال خشت بریکدیگر چیدند وکورها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند
تا مجموع آلات سد بریکدیگر گداخته یکباره گشت وبدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند

آنگاه نوبتی دیگر مس وروی با هم ضم کرده وگداخته بر روی آن دیوار در ثقبها وسوراخها که بهر جای مانده
بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت وچنین گویند که طول سد صد وپنجاه فرسخ وعرض دیوارش پنجاه
میل وارتفاعش دو هزار وهشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد وهرچند این قول را محمد
منجم فرغانی وجماعتی از حکماء متاخرین انکار کرده اند وبر بطلان آن دلایل گفته فاما چون در کتب تواریخ
بدین نهج مسطور است خامه مشکین شمامه نیز متابعت سلف نمود وبهمان دستور بی زیاده ونقصان بتحریر
صفت سد پرداخته طریق مخالفت را مسدود گردانید والعهدة علی الراوی وبالجمله چون عمارت سد
باتمام پیوست ذوالقرنین خدا وند را سبحانه وتعالی بر توفیق یافتن آن خیر سجده شکر بجای آورد و
باقوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا وکان وعد ربی حقا وبعد از ان فراغ
مهم خطیر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده ومنازل قطع کرده بشهری رسید که برج وبارو
آنرا از روی ومس ساخته صیقلی تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب براطراف آن افتادی شعاع
آن چشم را خیره کردی وباب آن سور عن اصله مسدود بود وذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بربالای سور
فرستاد وچون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاه کرده بخندید وبدان
جانب فرو رفته باز نیامد وهمچنین چند کس رفته وخود را از سور بدرون شهر افکنده اثری از ایشان
پیدا نشد وذوالقرنین عنان عزیمت از انجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل وقطع مراحل بدیار باقاصی
هند آمد واز انجا جنوب خط استوا وملاحظه آن مواضع شتافت وبعد از مشاهده احوال ربع مسکون وملاحظه
بلاد وقفار وجبال وبحار ومداین وامصار ومعمور وخراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا
عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد وپنجاه سال بایست که آن شهر تمام شد وبران
شهر سوری از صاروج کشیده بودند وچنان صیقل زده وشفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهت
محافظت چشم مدتها برقع ونقاب می بستند وبریک گوشه آن شهر مناری ساخته بود بارتفاع
ششصد گز وبران منار سوراخها بود که از انجا بدریا نگاه میکردند وبر بالای آن مناره آینه طلسم کرده
بودند که از اطراف واکناف عالم هرگاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن
شهر را بران وقوف افتادی وبدفع ایشان قیام نمودندی وچنین گویند که آن شهر مدت هزار وپانصد
سال معمور بود وهزار سال دیگر خراب وحالا قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی بران صفت
که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود در انجا شهری بنام خود بنا فرمود وتا اکنون که عبارت از شهور سنه اثنی
وتسعین وثمانمایه هجریست آبادان باقیست وچون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین اکبر
قرار گرفت واشغال دینی ودنیوی باتمام پیوست وبر غرایب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت
انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد وازمیان خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال

نمود و بعد از زمانی قلیل ندای رب جلیل را لبیک سمعاً وطاعةً گفته از دنیای فانی رحلت کرده و دیعت
حیات بمتقاضی اجل سپرد بیت اگر بابق گردون نشیند بران هم از گردش او نیابی جواز
بدشمن همی ماند و هم بدوست که مغز بایم ازو گاه پوست **حلیهٔ ذو القرنین** سرخ و سفید بود میانه
قامت و عظیم الراس والعینین و گیسوهاء سیاه داشت **اسم و لقبش** مسعودی در کتاب اخبار الزمان
میگوید که نام اصلش هرمس است و چون بمشرق و مغرب عالم رسید بلندی و پستی جهان را مشاهده
فرمود ملقب بذو القرنین شد **صفاتش** متخلق و متواضع بود و بغزا و جهاد شغفی تمام داشت صنعتش
زنبیل بافتن بود قوت نفس و نفقهٔ عیال از انجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی
مدفن مبارکش بعضی جبال تهامه را گویند و برخی نفس مکه را نیز گویند گفته اند **ذکر ابراهیم خلیل الله**
و بیان ولادت و بعثت او صلوات الله علیه پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از
کوثاربا که قریه ایست از قرای کوفه و باتفاق ایمه تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم صلوات الله علیه
نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان برانند
که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون
حکومت کردند دو مؤمن و موحد و دو کافر و ملحد مؤمنان ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود
1 و بختنصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله که گفته است که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان
ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که نمرود بادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة
الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد
الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما السلام و بعضی گفته اند که بختنصر
نیز حکومت تمام روی زمین کرد ولکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب
درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز
طراوت گلشن دولت و اقبال او زیادتی پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش وفات
استحکام می یافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت مسلوک میداشت تا
بعد از مدتی شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثال است بوسوسه او مشغول شده
بتکبر و تجبرش تحریص نمود و خیالات فاسد بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبهٔ سلطنت درگذشته
دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول الظالمون
علواً کبیرا و چون این معنی در ضمیر مبارکش رسوخ یافت جمیع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام
بصورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا به پرستش آنها مشغول باشند و در خلال
این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحتی از مصالح ملک خلوتی ساخته

دران باب تدبیری میاندیشید که خلید بن عاص که بر سایر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود
گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم می شود که درین سال بدار ملک تو شخصی عجیب الشان عظیم
السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم
او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم
قبل الوقوع از جملهٔ واجبات و از قبیل مفترضات می نماید نمرود گفت سهلست ما بر مردان جمعی را موکل سازیم
که نگذارند که با عورات در خلوات مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز مترقب و مترصد زنان باردار
باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آرند مجموع این رای
را استحسان نموده نمرود هر ده مرد را بیک موکل سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان را مانع آیند و آزر پدر
ابراهیم موکلی نداشت چه او از خواص نمرود شخصی معتمد علیه موثوق به بود و جمعی از زنان قابله را نیز
بر نساء حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج
و دخول ایشان را منع ننماید و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید باز بعدمش فرستند کسایی در تاریخ
نود آورده والعهدة علی الراوی که دران مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نمود صد هزار
طفل بقتل رسیده بود و هفتاد هزار و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب بدان شد که آن نطفه
پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان بپارگاه گردون اساس نمرود شتافته
عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان سقوط نطفهٔ
مجموع موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بدان شب میشد مردان
از شهر بیرون رفتند و امینان بر دروازها باز داشت تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آید و هیچ
زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود و در اثناء این حال
زنان شهر را خالی یافته و برسم طواف از خانها بیرون آمده بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب
بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکرد و آزر زوجهٔ خود را
دیده برو میل نمود و آن شب نگاه داشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امراً کان مفعولا و مادر ابراهیم
چندگاه حمل خود را از آزر نهان میداشت و چون از مرتبهٔ اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام
و اگر این فرزند پسر باشد با ملک تسلیم باید نمود چه حقوق احسان و امتنان ملک درباره ما بسیار است
و هرگاه که ما این خدمت بجای آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما بیشتر از بیشتر ظهور یابد و آزر بر
سخن منکوحهٔ خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب گشت مادر ابراهیم با آزر گفت
که ازین معنی بغایت هراسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بحق صحبت قدیم
که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و از آله اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه مسألت نمای

و تا زمانی که وضع حمل نمایم از آن موضع بیرون نیایی آزر جواب داد که بنا بر حقوق دیرینه توهم ما
همانا این کار را اختیار نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد کردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نموده چهل
شبانروز در آنجا بسر برد و در مدت غیبت او آوان ولادت ابراهیم مادر او خانه در زیر زمین
مرتب ساخته آنچه مایحتاج صبیان باشد در آنجا مهیا کردانید و ابراهیم را در آن موضع بنهان کرده
آزر را از وضع حمل و تخلص خویش اعلام نمود و آزر از بتکده بخانه آمده از حال فرزند استفسار کرد
مادر ابراهیم کفت بقاء تو باد فرزندی بغایت مرغوب متولد شده همان ساعت درکذشت آزر تصدیق
قول زوجه خویش نموده او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرک همت بسیار دان از آن
دوساله شد مادرش از شیر باز کردش از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقولست که ابراهیم صلوات
الرحمن علیه در روزی موازی طفلان دیکر که در یک هفته نشو و نما می یافتند می بالید و در هفته
برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون مادر دیر تر بسر بسر رسیدی دیدی که ابراهیم انکشت ابهام
خویش را می مکد و از آن انکشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود و چنین کویند که اول
مناظره که از ابراهیم علیه السلام صادر شد آن بود که از مادر خویش برسید که پروردکار من کیست
کفت منم ابراهیم کفت پروردکار تو کیست کفت پدر تو کفت پروردکار او کیست کفت ملک ابراهیم کفت
پروردکار ملک کیست مادرش کفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق
ندارد آنکاه ابراهیم باز از مادر برسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر کفت روی تو ابراهیم کفت
بشره تو باکیزه تر است یا از من پدرم کفت از من کفت پدر من خوب صورت تر است یا ملک کفت پدر
تو ابراهیم کفت ای مادر اکر آفریننده کار پدر من ملک است جرا او را بهتر از خود آفرید و اکر آزر پروردکار
تست جرا ترا نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اکر تو آفریدکار من باشی جرا مرا چنین از خود آفریدی
و آن عجوزه از جواب بسر عاجز کشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد و تغیر
تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت آن صورت استفسار بجای آورد مادر ابراهیم بمضمون
این مقال مترنم شد که بیت بس ز بیت درین سینه که کفتن نتوانیم کفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
و بعد از الحاح و مبالغه بسیار آنزن کفت ای آزر آن شخص موعود که روی زمین را تبدیل و تغییر خواهد
داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده کفت کدام پسر و چه پسر مادر ابراهیم شرح اخفاء
تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر کشته بود
و همچنین سایر حالات ابراهیم از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامت حجت با آزر تقریر کرد و آزر
بعزیمت آنکه آسیبی بابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش می یافت درآمد و چون
چشم آزر بر طلعت همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی

وصحت او شکوها کذارد
وچون آزر از خانه غیبت
نمودی مادر نزد ابراهیم
رفته ٤

محبتی در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که هیچکونه ضرری بابراهیم رساند و بعد از آن
ابراهیم علیه السلام با آزر نیز مناظره فرمود چنانچه حضرت عزت جلت کلمته میفرماید که یا ابت لم تعبد ما لا
یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را بامور نا ملایم
تهدید داد کما قال عز من قائل اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و کویند که
سبب مناظره ابراهیم آن بود که آزر بتان تراشیده به پسر دادی که به بازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام
را بر سر رسنی بسته بر دوش خود و ریسمانها در کردن ایشان افکنده و بر زمین کشیده بازار بردی و
کفتی که میخرد چیزی را که نه نفع ازو متصور است و نه ضرر بیت مردمان از بت بی جان چه متع داری
باری آن بت به پرستید که جانی دارد و خلایق این سخن را از ابراهیم علیه السلام شنیده دست از خریداری
اصنام باز میداشتند بازار بتان کاسد و عقیده مردم درباره ایشان فاسد کشت و آزر صورت واقعه
را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت انکیز کفت و ابراهیم نیز جواب معقول کفته
پدر را ملزم کردانید چنانچه شمه ازین حدیث آورده اند که اهل بابل در باب کواکب و شمس و قمر
عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم احیا میکردند در میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر
و آفتاب بر سبیل تعاقب افکند و اول اسم رب بر هریک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورد و
کفت یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب
مسطور خواهد کشت انشاء الله و چون قصه ابراهیم علیه السلام فاش شد و سرزنش او آزر و غیره
را در باب عبادت اصنام بکوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابراهیم کفتند این چه
دین و مذهب است که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چیست
این صورتها که شما مر ایشان را در عبادت مقیم اید و بر طبع نقاد صیرفی در دسخن مخفی نماند که آنچه در بیان
کیفیت تولد حضرت ابراهیم و ما یتبعه مسطور کشت نزد مورخان اوفق بقبول اقرب است اما قولی اشهر
که جمهور فضلاء دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند اینست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از
خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده باو کفتند که امسال در همین شهر که دار ملک تست پسری متولد
شود که دم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت بدید کشته قواعد
قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود برسید که هیولایی که قابل صورت بشری است در رحم مادر
قرار کرفته یا نی کفتند آن نطفه هنوز از صلب بدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود
همت بر دفع بلیه قضاء مبرم مصمم کردانیده حکم فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده
زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبه بارکاه باوج مهر و ماه
بر افراشت و بعد از چند کاه آزر را که از زمره خواص او بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی

بايد ٤

مذكور شد ٤

بجانب شهر نامزد کرد و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنا بر وثوق و اعتمادی تمام که بر تو داشتم
ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و مع هذا سوگند میدهم که با زوجهٔ خویش بخلوت صحیحه
اقدام ننمایی و آزر سوگند خورده بشهر آمد و بعد از سرانجام مهم با خود اندیشید که دیر است که اهل و عیال را
ندیده ام اکنون مناسب چنان می نماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحهٔ خویش
انداخت آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجهٔ خود لحظهٔ
در بستر معاشرت و مباشرت نمود و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن امین نمود و روز دیگر کاهنان
با نمرود گفتند که دیشب که گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این
خبر بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری که دران سال متولد گردد بقتل آورند و چون آثار وضع
حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا للاشتهار بصحرایی رفته در تهٔ جوی بی آب چشم او بطلعت قرة
العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنایی یافت
و او را در کرباسی پیچید و در غاری که قرب بدان موضع بود از چشم بدان پنهان ساخته مضبوط گردانید
و بعد از آن واقع بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگر گوشهٔ او زنده است یا مرده
دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل می مکد مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حالت
غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظهٔ بتعهد او پرداخت آنگاه بخانه مراجعت نموده هرگاه که فرصت یافتی
بدان غار شتافتی و او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی که مدت رضاع بسر آمد سن شریفش بقول تازمانی
بعضی از ارباب تاریخ بپانزده سال رسید اتفاقا شبهنگامی که مادر بمطالعهٔ انوار جمال مبارکش آمده
بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این مغارهٔ تنگ
و جایی موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان درین مقام بازداشته ام والا زمینی وسیع و آسمانی
رفیع و عالمی بی کران و جهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر طریق سکوت التزام نموده با خود گفت چند
ازین درین غار صبر توانم کرد و اقامت من درین محل فایده ندارد هم اکنون ازین موضع بیرون روم و طلب
خالق خود مشغول گردم و ببینم تا هم من چیست و بعثت من از برای کیست و چون مادر از نظرش غایب شده
همان لحظه از غار بیرون آمد و اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در نظرش آمده بر سبیل
استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحکم افول در غروب رسید فرمود که انی لا احب الافلین آنگاه ماه را
دید گفت این پروردگار منست و چون او نیز غارب شد ازان حدیث رجوع نمود و چون صبح ملمع نقاب
جیبی نورد کسیر بود پیکر آفتاب را از شق فیروزگون شب بیرون آورد و حضرت ابراهیم علیه السلام عظمت هیأت
و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب نیز سر در
نقاب احتجاب کشید طریق عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت بطلان

از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من
المشرکین و ما احسن ما قیل بیت
اگر در روی مه رویی بهر دل نظر کردم نکردم جز بدان وجهی که هست
آیینه رویت بصورت گه گه ار روی بسوی غیرت آوردم زغیرت رو متاب از من که بودم روی دل سویت آوردم
که بعد از خروج ابراهیم صلوات الرحمن علیه از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند منست
و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی بدو رساند صورت حال را مخفی میداشتم آزر از مشاهدهٔ
طلعت فرخندهٔ پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ امانی و
آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان درفشان او جاری گشته
بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم علیه السلام خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت
فرمودن گرفت و اعتقاد او از مکمن خفا بسرحد افشا رسید نمرود کاهی حالات را استماع نموده بطلب
ابراهیم فرستاد و ابراهیم صلوات الله علیه ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر
جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من غیر پروردگار
خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند
و می میراند نمرود گفت من آنکسم که زنده میگردانم و می میرانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون
آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی با براهیم آورده گفت اینک یکی را میرانیدم دیگری را زنده
گردانیدم و ابراهیم علیه السلام بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بر تلبیس نمرود زود زود
مطلع نگردد دست در ذیل حجتی روشن تر ازان زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع می سازد
تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی کفر و چون نمرود
از معارضه عاجز آمد ابراهیم ازان محفل بازگشته عامهٔ خلایق را از رسوم جد و اجتهاد بشریعت غرا
و ملت بیضا خواندن گرفت و بیامن انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت الهی
اقرار نموده متابعت ابراهیم خلیل اختیار کردند منقولست که بعد ازان ابراهیم علیه السلام داعیهٔ آن شد
که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار
پرستش نیستند و نفع و ضرر از بتان متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر
فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب
لطیف و جامهای قیمتی و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام می بردند و شبان
گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بتخانه آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر
قسمت نموده میگفتند که آلهه و اصنام ما پرتو برکت و عنایت برین چیزها افکنده و تا سالی دیگر این معنی
را سبب فرح و شادمانی و خیر و نیکویی می پنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه
وصول

عرض

کرده بعضی از ابراهیم التماس مرافقت نمودند او به بهانهٔ مرض بر ذات بی بدل و عوض تاخیر و تعلل جایز
داشته پای رفتار بازکشید وآهسته با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین
یعنی بذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم بس از آنکه
پشت برکرده باشید بروید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم شنیدند
و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن دران خانه رفته بطریق استهزا
با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی نمیخورید چه میشود شما را که سخن نمیکنید انگاه بزخم تبر غیر
بت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر را در گردن آن بت مستحکم کرده از بتخانه بیرون آمد
و قوم چون از عیدگاه مراجعت نموده بدستور معهود به بتخانه درآمدند بتان را شکسته دیدند و تبر
را بر گردن بت بزرگتر نهاده نفیر و فغان برآوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از زمرهٔ ظالمانست
و بنا بر طعن بتان و بت پرستان ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر می گشت مشرکان را جزم شد که این   که از
فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض او کردانیدند
نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم حاضر آمده جمعی که شنیدند ابراهیم را درباب کید بتان استماع
نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند تو کرده این فعل را بمعبودان ما ای
ابراهیم و آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار کرده انگاه گفت بپرسید از
اصنام اگر جواب سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را تردّدی پیدا شد و هر یکی
بنفس خود رجوع نموده و دران حکایت تأملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آنکه با یکدیگر
گفتند که شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالباً از ان بود که ایشان را یقین شد که اصنامی
را می پرستند که نه نفع از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمی توانند کرد القصه مشرکان
از خجالت و شرمندگی تمام روی بود و سرها در پیش افکندند با ابراهیم گفتند که تو میدانی که ایشان
از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم و
لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده
فضیحت گشتند ابراهیم دیگرباره بدعوت خلق اشتغال نموده جدید جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود
چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس کردانیدند و
ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بدان شهر بود بام نمرود
محوطهٔ ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرضش چهل گز و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود فرمان
داد که جهت نصرت آلهه و اصنام خویش هر هیمه خواری هیمه بدانجا رساند و بعد از مدتی آن محوطه
مملو گشته نفط و کبریت درانجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبهٔ رسید که زبانهٔ آن بفلک اثیر سر کشید

لاجرم

لاجرم طیور را از محاذی آن پرواز دست نمی داد و بنی آدم گرد آن نمی توانستند گشت بنا برین مشرکان
متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثناء این حال آن ملعون ضال یعنی ابلیس پر تلبیس
بمجلس مشورت انجماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور
درستی عمل خویش گفت تا سنگی دران نهاده بآتش انداختند انگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق
نهادند از هول این واقعه روحانیات عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملایکه مناجات
کرده گفتند الهی چه حکمتست که چنین پیغمبر عارف موحّد را هلاک میکنند اکنون اجازت فرمای که
در تخلیص او سعی نمایم خطاب آمد که رخصتست فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند یا بمدد کاری
شما محتاج شود بعد از ان دو فرشته که بر باران و باد موکل اند نزد ابراهیم آمده گفتند اگر رخصت دهی
اندکی ابر یا باد را بر آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرو نشانند یا در اقطار متفرق گردانند ابراهیم گفت نخواهم
و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضاء هوا باو تقرّب نموده
گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت چون ترا بما احتیاج نیست بانکس که داری
مسألت نمای که محلی ازین صعب تر و موقعی ازین دشوارتر نیست ابراهیم علیه السلام گفت حسبی الله
سؤالی علمه بحالی بیت   با سوز تحقّق اگر نسازم چکنم   جان در ره عشق اگر نبازم چکنم   گویند
چو پروانه چرا میسوزی   چون عاشق آن شمع طرازم چکنم   و درین حال خطاب ملک متعال در رسید
که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم
علیه السلام از سرما هلاک شدی منقولست که ملایکه بازوی ابراهیم را گرفته به تسکین تمام بر زمین
نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در وی پوشانید و بامر
حضرت آفریدگار بیست گز در بیست گز در گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و ازهار
مشتمل بر چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد   ~~اول قدم میان بهشت برین نهاد~~
~~اشرف بر آستانهٔ او هر که راه یافت~~ گویند خالق بیچون از کمال عاطفت فرشتهٔ بجهت موانست مصور بصورت
ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف
خلیل خویش مبسوط گردانید و همچنین منقولست که اسرافیل مامور شد تا در صباح و مسا مطعومات
لذیذ از بهشت جهة تناول ابراهیم آورد اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و چون سه روز بقولی هفت
روز برین قضیه گذشت و شدت حرارت آتش بقیاس نمرودیان تسکین پذیرفت نمرود بر منظری
عالی برآمد متفحص حال ابراهیم شد چه در اثناء آن ایام پیوسته بخاطرش میگذشت که ابراهیم
حالی عجیب داشت ممکن که این آتش مضرتی بوی نتواند رسانید و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بهم
شوریده گردد و چون کاهی ما فی الضمیر خویش بزبان آوردی نزدیکان و خواصش میگفتند که در عجب

اشرف بر آستانهٔ او هر که راه یافت
اول قدم میان بهشت برین نهاد
صح

تا بر این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در اینجا اندازند البته در گداز آید و بالجمله نمرود
از آن محل رفیع امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در میان
آن بستان ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک باو قرار گرفته نمرود چون حالتی مشاهده کرد که اصلا
در خیال هیچ آفریده نیاید و عقل از ملاحظهٔ آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد
که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چون خلاصی یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین ناز و نعیم چگونه
شتافتی ابراهیم صلوات الله علیه جواب داد که هذا من فضل ربی و این همه را قادر بیچون جهت من ایجاد
نمود نمرود پرسید که آن شخص کیست که پیش تست گفت فرشته ایست که رحمن رحیم فرستاده تا انیس
ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین مثابه باشد که مشاهده میکردد
ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده نزد ما آیی گفت آری و همان دم برخاست و قدم بر کوهها
آتش نهاده نزد نمرود آمد و او را دیگرباره باقرار وحدانیت و تصدیق بنبوت دعوت کرده مراسم وعد
و وعید بجای آورد نمرود خلوت مهلت طلبیده در خلوتی با هاران که عم ابراهیم بود و منصب وزارت
داشت مشورت نمود هاران گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات
علوی می شوی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل می نمایی و چون ایام مهلت منقضی شد ابراهیم
علیه السلام بمجلس نمرود تشریف برده قبول اسلام را متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا
قبول ایمان و قول بتوحید متعذر است اما متقبل ام که قربانی عظیم جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم
ابراهیم گفت چون ایمان نمی آری قربان هم مکن که مقبول نخواهد شد و نمرود از امر قربان ممنوع نشد گشت
و چهار هزار گاو و چند هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بمذبحی فسیح عریض برده قربان ساخت
و بواسطهٔ شیطنت هاران بهاویهٔ هلاک ابدی افتاد. اینها هیچ فایده نداد

ذکر استدعاء نمرود ابراهیم را علیه السلام بمحاربه و مقاتله

هرچند این حدیث نقیض سخنی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی از تواریخ
مشهور ذکر کرده اند راقم حروف نیز بتحریر آن جرأت و جسارت نمود تا واقفان دقایق بیان حمل بر کسالت
یا نسیان نفرمایند و مامول از هوشمندان ذوی البصیرة آنکه هرجا درین اوراق بر تناقضی مطلع گردند تطلع
آن را بر نقل از نسخ مختلفه و روایات متخالفه حواله نمایند در بعضی نسخ مذکور است که چون ابراهیم علیه
السلام از لبهٔ آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بمقابله و مقاتله خویش خواند و ابراهیم
این معنی را قبول نموده روزی معین کرد و از حضرت ذو الجلال مسألت نمود که نمرود و اتباع او را بتعرض
اخس و احقر حیوانات هلاک گرداند و دعاء ابراهیم بشرف اجابت رسید نمرود در روز موعود
با لشکری فزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمد و در میدانی فسیح عریض مجموع سپاه
صف زده بایستادند و حضرت خلیل پناه تنها در برابر نمرود و لشکریان او آمده قرار گرفت نمرود ازین

صورت

صورت تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو کجایند ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت عزت ایشان را
خواهد فرستاد و چون جواب و سوال آخر شد جنود پشه بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند و اول
اسلحهٔ عاصیان را خورده بعد از آن با کل لحوم و عظام آن جماعت پرداختند چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند

ذکر صعود نمرود بجانب آسمان و ظهور حماقت او در اهل زمین و زمان

در بیان این قضیه بر قولی که اکثر آن مطابق بروایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است رحمهما
الله اختصار نموده می آید ملخص سخن آنکه نمرود بعد از ملاحظهٔ تسکین آتش چنان و رویانیدن حق تعالی الوان
ریاحین و گلهاء آتشین را از آن تمنا برد که بآسمان رود بزعم آنکه جمال قادر بیچون را که شمهٔ از آثار
قدرت او در بارهٔ خلیل الرحمن مشاهده کرده بود معاینه کند و درین باب با عقلا مشورت نموده
گفتند عروج بر طبقات سماوات بی پای مردی براق توفیق از قبیل ممتنعات است نمرود استبداد نموده
حکم فرمود تا بسالها دراز چنان منارهٔ عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قصهٔ
آن از جملهٔ محالات می نمود و نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنان دید که از روی زمین دیده بود
ازین جهت خاسر و متحیر شد و خجل و شرمسار از آن مناره بزیر آمد روز دیگر آن مناره افتاد
و چنان آوازی بهیبت از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند
زبان خویش را فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد و دو نوع زبان در میان
ایشان پدید آمد و چون تبلبل السنه در آن سر زمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند و نمرود
بعد از افتادن مناره سوگند خورد که من از فضای آسمان باز نگردم تا او را نبینم و درین باب
حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت و شراب پرورش دادند چنانچه
در قوت بمثابه رسیدند که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از آن حکم کرد تا قفسی بر شکل تابوت را
ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یکی در جانب بالا و دیگری بطرف زیر و
در چهار گوشهٔ قفس چهار چوب تعبیه کرده بر هر یکی از آن گوشت پاره آویخت و چند روز طعمه
از کرکسان باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسان را
بر اطراف قفس چنان تعبیه کرد که گوشتها در بالای سر دیده میل بجانب علو نمودند و قفس را برداشته
بقوتی هرچه تمامتر یک شبانه روز بپریدند و بعد از انقضاء این مدت از در آسمان بجانب بالا
نظر کرده سما را همچنان دید که از روی خطهٔ غبرا نظرش در می آمد و آن در را بسته و در شیب را گشاده
بطرف زمین نگریست و مقداری زمین و آب دید و جبال هر یکی مانند موری در چشم او نمود و یک
شبانروز دیگر کرکسان بجانب عالم بالا رفته با جلیس خود گفت تا در آسمان را بگشود نمرود آسمان را
همچنان بر حال سابق دید و در زمین را گشاده چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی

گفت که

جبری ندید واز هیبت این حالت وبیم بروی استیلا یافته با رفیق خود کوششها را بخلاف بیشتر بطرف زیر
مستحکم ساخت وکرکسان بجانب سفل میل نموده از پریدن ایشان جنان آوازی بارتفاع استماع افتاد که بنداشتند
که بلایی عظیم از آسمان نزول کرد واز صعوبت آن آواز عالم در لرزه آمده نزدیک بود که جبال از محال خود
در تزلزل آیند وجون نمرود بر زمین آمد از آن کار ناملایمانه خویش بسیار ملول وشرمسار کشت وبزعم طبری
جون جهارصد سال از سلطنت او منقضی شد بادشاه عالم فرشته را در صورت بشر فرستاد تا اورا
نصیحت کرد که ای بندهٔ ضعیف دست از افعال ناشایست باز دار وبوحدانیت خالق خویش معترف شو ودیکر
دلیری مکن واز آنجه کرده بشیمان باش بیغمبر خدای یعنی ابراهیم را در آتش افکندی واورا از وطن
خویش دور کردی ودر زمین این فسادها از تو صادر شد وبعد از آن جرات نموده روی توجه بآسمان
نهادی بیت تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی وبا این همه اعمال ناصواب
حق عز وعلا ترا مدت جهارصد سال بادشاهی داد اکنون از خداوند تعالی بترس که ملک وسپاه او
از مملکت ولشکر تو بیشتر است بلکه این همه بحقیقت از آن اوست واکر خواهد ترا از آسیب ضعیفترین خلق
هلاک کرداند نمرود کفت در بسیط عالم کمان نمی برم که بغیر از من بادشاهی باشد اکر ملک آسمان را
سپاهی هست بکوی تا بفرستد که با ایشان در میدان محاربه آیم فرشته کفت لشکر خود را حاضر کردان
که جنود الهی منتظر حرب اند نمرود کفت مهلتی باید تا لشکریان مجتمع کردند آن ملک اورا سه روز زمان
داد ونمرود سپاه خود را جمع کردانید در صباح روز جهارم با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمد ودر
میدان بتسویهٔ صفوف قیام نموده دل بر حرب نهادند وابراهیم تنها در برابر نمرود ولشکرش آمده بایستاد
ونمرود از وی برسید که این خداوند که کجاست لشکر تو ابراهیم کفت همین لحظه خدای جهان ایشان را خواهد
فرستاد ومقارن این حال جندان بشه بر بالای سر سپاه نمرود جمع شد که فروغ آفتاب از دیدهٔ بینندهٔ
نهان کشت وبر فرق سر وروی لشکریان کزیدن کرفته وهر یکی بخود مشغول شده مجموع راه هزیمت اختیار
کردند ونمرود حیران ومتعجب بخانهٔ خود بازکشته حضرت عزت بار بهمان فرشته را بصورت آدمی نزد
نمرود فرستاد وآن ملک نصیحت بنیاد کرده کفت ای بندهٔ عاجز دیدی که باری سبحانه وتعالی بضعیفترین
مخلوقات لشکر ترا هزیمت کرد باز از وی بترس وبدو ایمان آور که اکر جنین نکنی ترا هلاک کرداند ونمرود
مطلقا از استماع این کلمات متاثر نشد لاجرم بادشاه لم یزل حکم فرمود تا بشه که حقیرترین همه بود بر لب
زیرین نمرود نشسته بکزید وبپرید آن روز لب نمرود ورم عظیم نموده درد بسیار کرد وروز دیکر باز آمده
لب بالای اورا نیز کزید وآن لب دیکر هم آماس کرده درد کرفت بعد از آن بکاخ دماغ او بالا رفته مغز سرش
را خوردن کرفت ونمرود را از نافرمانی درد سری عظیم روی داده هرکاه که جیزی بر سر او زدندی
بشه از خوردن مغز سر باز ایستادی وصداع کمتر شدی تا حال او بجایی رسید که خایسکهای آهنین

مرتب کردانید بیش او بر زمین انداختند وهرکه بمجلس نمرود آمدی بیش از تقبیل ارض خدمتش آن بودی
که یکی از این خایسکها را بر کرفتی وجندان بر سرش زدی که طاقت وتوان داشتی وهرکه بدین خدمت بیشتر
قیام نمودی از عاطفت وعنایت او بیشتر محظوظ وبهره مند کشتی تا بعد از جهل سال از عذاب عاجل خلاص شده
بعقوبت آجل کرفتار کشت **ذکر هجرت ابراهیم صلوات الله علیه** صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که جون
ابراهیم علیه السلام از مضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل جون لوط بن هاران وسوای آن
ناخور وساره که بنت اعم ابراهیم بود بدو ایمان آوردند واضطراب در مملکت نمرود بیدا آمده روز بروز
مسلمانان زیاده می شدند وسخن ابراهیم در افواه والسنه افتاده بتدریج در دلها قرار میکرفت وازین جهت
نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او کفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین محدث که آورده خلل در امور
ممالک بیدا شده وهنوز تمام بهمات ملکی راه یافت اکنون برخیز وبا اصحاب ومتابعان ازین دیار بیرون
رو که آن بروردکار که تو داری بحفظ جانب تو برداخته وکفیل مصالح تو کشته همیشه ناصر ومعین تو
خواهد بود وابراهیم علیه السلام این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود وبعضی کفته
اند که بی وقوف نمرود بنابر وحی سماوی جلاء وطن اختیار نمود وصاحب منتظم ابن جوزی کوید که هجرت
ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد وعلی اختلاف الروایات جون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم
داد با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران ودختر عم خویش ساره که زیباترین وعاقل ترین زنان عصر خود بود
هاران نام داشت وجمعی دیکر از وطن مالوف بیرون آمده ومنازل طی نموده در قصبهٔ حران روزی جند
لنکر اقامت انداخت ودر آنجا بتزویج ساره رغبت فرموده اورا در سلک ازدواج کشید واز حران بنا
بر حرفی که از بادشاه بت برست آنجا اورا روی داد با ساره عازم مملکت مصر کشت ودران حین لوط بیغمبر
بنابر وحی ملک قدیم واشارت ابراهیم از عم خویش مفارقت اختیار کرده بجانب مؤتفکات رفت وقصهٔ
لوط علیه السلام عنقریب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله وحده وجون ابراهیم در ملک مصر
روزی جند قرار یافت آوازه شایع شد که مردی غریب درین شهر آمده است وزنی صاحب جمال دارد که
در دنیا بخوبی او نشان نمی دهند واین سخن بکوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب
داشت واز وی برسید که این عورت که همراه تو بدین دیار آمده جه نوع نسبتی با تو دارد وابراهیم از خوف
آنکه اکر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند ویا بطلاق تکلیف فرماید بخواهر منست یعنی در اسلام
وسنان معتمدی را همراه ابراهیم فرستاد تا ساره را بمجلس خاص حاضر آورد واز ساره برسید که این مرد
غریب جه کس تست ساره بنابر اشارهٔ ابراهیم کفت که برادر منست وآن لعین را عنان تمالک وتماسک
از دست رفته خواست تا دراز دستی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد سنان کفت ای
عورت با من جه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره کفت این اثر قدرت خدای است تعالی

یعنی در اردن

جواب داد که

وتقدیس ملك تضرع کرد که از خدای خود درخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم و
ساره دست نیاز برداشته حق عز و علا صحت ارزانی داشت وتا سه نوبت ملك آهنك ساره کرد و دست او
بدعاء ساره از حرکت باز ماند وبان بالتماس ملك از ساره وشفاعت ساره از حضرت حق بحالت اول باز
کشت وآخر الامر ملك ساره را کنیزکی بخشیده کفت ها اجرك علی دعایك وبدین سبب آن کنیزك موسوم بهاجر
کشت انکاه یکی از سرهنکان خود را مصحوب ساره کردانیده نزد ابراهیم فرستاد وحکم کرد تا ابراهیم
از مملکت او بیرون رود وساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم
خود بیش از و صورت واقعه را تقریر کرد چه دران وقت حضرت کبریاء سبحانی مجموع حجابات از بیش
نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالات را بتمام مشاهده میفرمود وانکاه ابراهیم بحسب ضرورت
از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود ونه آبادانی ودران
موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری کشت وبا ابراهیم قدری طعام که همراه بود بتمام شد
وتا آبادانی مسافتی قطع می بایست کرد وابراهیم جوالی برداشت وبطلب کندم بیرون رفته اصحاب را درانجا
بکذاشت ونقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد ودران بیابان متحیر شده ندانست که چکند عاقبت
جوال را پر سنك ریک کرد تا دل ساره وهاجر بمجرد دیدن آن جوال پر خرسند شود وبمنزل
خویش رسیده از غایت کوفتکی ودلتنکی درخواب شد وساره هاجر را بسر جوال فرستاد که بنکرد
تا ابراهیم چه آورده است وهاجر جوال را کشاده پر کندم کرد یافت وساره وهاجر مقداری ازان کندم
دستاس کرده نان بختند وچون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم برسید
که چه خوردیم ساره کفت ازان کندم که آوردی نان بختیم ابراهیم ازین حال در شکفت ماند وبمراسم شکر منعم
قیام نموده وقدری را ازان بجهت قوت نکاه داشت وباقی را بزراعت صرف نمود واین حکایت را بنوعی دیکر روایت
کرده اند وچون مآل هر دو بریك منوال بود تعرضی بدان دیکر نرفت وچون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر
تمام کاینات روانست ببرکت ابراهیم آب بسیار ازان چاه بر روی زمین جاری کردانید تشنه لبان
عرب ازین صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف واکناف روی بدان موضع آوردند وبسبب جمعیت خلایق
آن شهری شد اکنون بابراهیم آباد مشهور است وبعد از چندکاه ساکنان آن سرزمین کردن از متابعت
ابراهیم بیچیدند با او مخالفت آغاز کردند وا وعلیه السلام رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی
که آنرا قسط میکفتند میان رمله وایلیا ساکن کشت وبعد از رفتن ابراهیم ازان محل نقصانی فاحش در آب
چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان کشتند ودر عقبش روان شده وبا وی ملاقات کرده هرچند
الحاح ومبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد وبعد از نومیدی صورت نقصان
آب را معروض او رسانیدند ابراهیم علیه السلام هفت بز بایشان داد که بسر چاه برند تا آب بمعتاد معهود بیرون

آید و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سر چاه آب بدست خود برندارد وآن قوم بازکشته
وبا شارت او عمل نمودند آب چاه بدستور بیشتر در جریان آمد ومدتها بدین وتیره جاری بود تا زنی
برخلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرد و فوران آب تسکین یافته دیکر از نك چاه ببالا نیامد ومردم
انجا در تحصیل آب بدلو وریسمان محتاج کشتند وچون ابراهیم در ولایت قسط قرار کرفت دیکر
بر سم توطن هیچ مکانی را اختیار ننمود تا بنزهت سرای خلد خرامید وبوشیده نماند که اکثر آنچه در باب
هجرت ابراهیم صلوات الله علیه مسطور کشت موافق قول محمد بن جریر طبری است وقتیبی در معارف
خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمد بصوب اردن روانه
شد ودران حرکت وانتقال عبورشان بر شهری افتاد که دار ملك یکی از جباران بود که صادوق نام داشت
وآن جبار را فرط جهالت وشقاوت وغایت خذلان وغباوت بران داشت که متعرض ساره شود وحضرت
ملك حفیظ ساحت عرض ساره را از تعرض آن متکبر معاند محفوظ داشته او در عوض آن جراءت
وجسارت کنیزکی قبطی هاجر نام بساره بخشید وابراهیم از انجا سفر کرده بمصر رفت وچون رای جهان
آرایش بتوطن آن دیار مسامحت ننمود باز ببلاد شام توجه فرموده عبورش بر همان شهر افتاد ودران
ولا همین کار ساز صادوق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم
آمد وبکثرت منال وازدیاد جاه ومال اختصاص وامتیاز یافت وازجمله آن اموال نصفی برادرزاده
خود لوط علیه السلام ارزانی داشت ونصفی دیکر را جهت اهل وعیال در تحت ضبط آورد وازانجا
بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار موتفکات کشت وهم دران ایام ابراهیم علیه السلام موضعی را که مزرعه
حبرون معروف بود واکنون بقدس خلیل مشهور است اختیار نموده درانجا متوطن کشت الی ان قبضه الله سبحانه
وتعالی ذکر لوط پیغمبر علیه السلام ورفتن او بجانب موتفکات وبیان آنچه بقوم او رسید از آفات

چون جمهور قصه رفتن لوط پیغمبر را بصوب موتفکات در اثناء حکایات ابراهیم صلوات الرحمن علیه
بنا بر مناسبات که بر خرده خرده شناس واقفان کنوز رموز واشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این
کلمات که خوشه چین خرمن فضل ایشانست شرط متابعت بجای آورده میکوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند
که موتفکات عبارت از پنج شهر است که در نواحی اردن بود از بلاد شام وشرذمه قلیل از ایشان در نواحی
کرمان کفته اند والاول هو الاصح واسامی آن مواضع را در تواریخ مختلف یافته شد وآنچه خاطر فاتر بران قرار
یافت برین وجه است که مسطور میکردد سدوم عمورا صبوایم دادوما صغر ودر هر شهری ازان شهرها
صد هزار مرد مقاتل مبادرت توطن داشتند وایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه وقطع طریق (و بیشتر از بنی نیز کفته اند)
لواطه وامثال آن قیام مینمودند وکویند اول قومی که سالك سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند
وسبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت امردی بباغ یکی ازان مردم درآمده بنیاد خرابی آغاز نهاد

وچون صاحب باغ قصد کشتن او کردی بکی بجستی وبعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس بسر
کار خود رفتی تا زمانی که نقصانی فاحش روی نموده آن مرد در دفع شر او مضطر و عاجز گشت روزی
ابلیس با او گفت میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین
موضع نرسیدی تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نمی آری فایده نیست وصاحب باغ راضی شد بلکه
منت داشته بدان امر قبیح قیام نمود انگاه ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیگری درآمد و در خلا
صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود واین عمل شنیع در
میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که در بعضی از بلاد شام بلاء قحط و
غلا روی نموده خلایق متوجه مؤتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان وارزان بود ومقیمان
آن بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی باهم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود
مندفع سازند که ناگاه در اثنا ابلیس بمجلس مشورت حاضر شده ایشان را بدان فعل ناشایست
که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهالی بلاد مذکوره الاصغر بقول شیطان عمل نموده عزبا
از آن دیار فرار اختیار کردند وایشان باهم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوع معهود
دست برد نمایند وچون تمرد وعناد وفسق وفساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط علیه السلام بارشاد
ایشان مبعوث گشته زنی هم از آن قوم در حباله نکاح آورد وآن جماعت را از منکرات وفسادات نهی
فرمود وبتوحید حضرت عزت وتصدیق نبوت دلالت نموده مراسم وعد ووعید ووظایف موعظت
ونصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکردند ونصایح دلپذیر او ناشنیده بقصد او
کمر اجتهاد بر میان بستند ومتفق الکلمه گشته وروی بدو آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت من
الصادقین لوط دیگربار گفت ای قوم ببند بشنید واز نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت
خداوندی عظیم وعذاب او بغایت الیم است واز سخنان لوط قوم برآشفته کلمات ناشایست گفتن
گرفتند ولواء خصومت وعداوت او در ساحات سینه پرکینه برافراشتند وعزیمت خاطر نامبارک
برایذا واخراج او گماشتند ولوط بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نگشته همچنان بمراسم دعوت اشتغال
مینمود وبر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عادت ابناء سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت ومهمان
نوازی مفتوح میداشت تا زمانی که لئیمان بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شده هرکس را که بخانه او میرفت
ایذا میکردند واز اختلاط ومصاحبت لوط منع مینمودند وهیچ گونه از جاده ضلالت وگمراهی متقاعد نمیگ
گشتند لاجرم دست التماس بحضرت منتقم قهار برداشته عجز واضطرار خود رفع کرد وتمرد واستکبار
کفار فجار باز نموده گفت رب نجنی واهلی مما یعملون واهل او عبارت از دختران ودختر زادگان آنحضرت
بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفت ایمان اتصاف نداشت وحضرت جلاله احدیت دعاء لوط را اجابت

[حاشیه: ابلیس گفت]
[حاشیه: آن]
[رکابه: بشرف]
[معوف]

بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملایکه عظام بهلاک ودمار آن قوم نامزد فرمود و
ایشان بصورت جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه نزول کردند واورا
بوجود اسحق وخلاصی لوط از اهل شقاق بشارت دادند وتفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق علیه السلام
مسطور خواهد گشت انشاء الله العزیز وچون ملایکه از خانه ابراهیم بجانب اراضی مؤتفکات توجه نمودند
بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیده بهمراهی آن دختر بدر خانه لوط
رفتند ودختر بیشتر از فرشتگان درآمده بپدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت
تر از ایشان کس نیست وملایکه متعاقب درآمده بر لوط سلام کردند لوط علیه السلام ایشان را بدان صورتها
مرغوب دلگشای دیده تنگ دل شد وگفت این روز دشوار است چه این مهمانان را از قوم نهان باید داشت
انگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را از خروج مانع آمد تا کس خبر بدر نبرد ومنکوحه کافره او فرصت نگاه
داشته زمره فسقه را اخبار کرد که جماعتی بمهمانی ما آمده اند که بخوبی وملاحت ایشان هرگز هیچکس بنظر
شما در نیامده ورؤسا قوم ده نفر را پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت
مکن اکنون چنان شنیدیم که جمعی بخانه تو مهمان شده اند باید که ایشان را بنزد ما فرستی ودر سولان اگفتند
اگر لوط ازین معنی ابا نماید وآن مردم نیایند ایشان را بزور کشید وچون آن ده نفر پیغام قوم را بلوط
رسانیدند آنحضرت گفت من دختران خویش را بزوجیت بقوم دهم از خدای عز وجل بترسید ومرا پیش
این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند وبازگشته لوط را گفتند که
قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست وتو میدانی که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر مرا قوت
مقاومت با شما بودی با من این سخن نمی توانستید گفت ودو کس از آن ده تن خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون
برند جبرئیل علیه السلام بادی بر چشمهای شان دمید آن دو شخص کور شدند وبجماعت مراجعت نموده
با قوم گفتند که مهمانان که بخانه لوط آمده اند ساحران اند چه دو کس ما را نابینا گردانیدند باز قوم بنزد لوط پیغام
فرستاده گفتند تا غایت بهر نوعی که دل تو میخواست در میان ما معاش کردی واکنون جادوان را بخانه آوردی
تا چشم مردم ما را کور میکنند برخیز واز شهر ما بیرون رو واگر امشب بیرون نروی بیاییم وترا با اتباع
کور گردانیم ولوط علیه السلام ازین سخن اندیشناک شده بنداشت که فرشتگان جادوانند لاجرم با ملایکه
خطاب کرد که انکم قوم منکرون وچون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده بنسبت ایشان
بدگمان شد از حقیقت حال وآمدن خویش اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم وبجهت افنا واعدام
فرقه طغاة وعصاة آمده ایم وخاطر مبارکش را از آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط علیه السلام از استماع این
خبر مبتهج وشادمان گشت ودر ایصال عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد عذاب ایشان صبح است
وصبح نزدیک است انگاه لوط علیه السلام جهات واسبابی که متعلق باو بود همه ضبط کرده در نیمشب با ملایکه ومعد

[حاشیه: بیاید]
[حاشیه: لوط آمده اند]

جبرئیل با اصحاب و متعلقان که بروایت طبری جهار ده کس بودند از میان آن مخذولان بیرون آمد و هنگام
سحر از سر حد مؤتفکات کذشته متوجه منزل ابراهیم علیه السلام کشت و بعضی بجانب مصر و برخی بمدینه
صغر بنا بر عدم ارتکاب افعال نابسندیده از ان بلیه محفوظ و مصون بودند و چون سا شیر صبح صادق جهار
~~شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و مواشی~~ دمیدن آغاز نهاد جبرئیل جناح مبارک بکسترانید پس در
زمین فرو برده و آن جهار شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و حواشی و مواشی ایشان بجانب اسمان
برده بجایی رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان مسموع ملایکه می شد بس از انجا نکونسار کرده
طغرای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ناصیهٔ حال آن مخذولان کشید و در جامع اعظم آورده
که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنست که مادهٔ کبریتی از زمین متصاعد شده و دخانی غلیظ از کرهٔ
اثیر نازل کشته در فضاء هوا بیکدیکر متلاقی شدند و هوا از امتلاء آن دو مانند دریا متلاطم و متموج
کشت و بدیار قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشان را با ابنیه و عمارات بو حت و احجار متعفنت و زمین منقلب
شده همه را ناجیز و معدوم کردانید فسبحان من جعل هلاکهم عبرة للناظرین الی یوم الدین و بر ضمیر انوار آیات
شرف و کمال که جام کیتی نمای اقبالست مشتبه و مستتر نماند که انجه در باب اتیان ملایکه بخانهٔ
لوط و آمدن فرستادکان کفاد نقل کرده شد موافق روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو است علیهما
الرحمة و الرضوان اما در بعضی تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در انجا مسطور است جنان سطر یافته
که جون جبرئیل با فوجی از ملایکه باراضی مؤتفکات رسیدند لوط را علیه السلام در ظاهر شهر بر سر مزرعه
یافتند و بروی سلام کرده لوط بنداشت که ایشان از مردم بشراند و فرشتکان تا شام دران مزرعه
با لوط علیه السلام مصاحبت و مجالست نمودند و جون شب رسید و مکث ملایکه بنزد لوط بزده بیاد
شد شرم داشت که ایشانرا بخانه برده ضیافت نکند و بواسطه انکه قوم فاجر آن ذات فاخر را ازین صورت
مانع می شدند دلتنک کشته با فرشتکان کفت آیا خبر این قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع شما نرسیده
که در شرارت بچه مرتبه رسیده اند و من طایفهٔ از بنجاعت کان نمی برم که موجود باشند و جون لوط این سخن
فرمود جبرئیل علیه السلام با ملایکه کفت این شهادت واحده است که در باب شرارت قوم استماع نموده شد
و عاقبت حضرت لوط ایشانرا مراعات جانب خانه کرده باهم روان شدند و برد دروازهٔ شهر رسیده
بار لوط همان سخن را اعاده فرموده و جبرئیل کفت این شهادت ثانیه است و بدر سرای خود آمده بار همان
حدیث را تکرار نمود و جبرئیل کفت هذه ثالثه و لوط و مهمانان بخانه در آمدند آنحضرت با زن خود کفت که
از برای اضیاف طعامی مرتب ساز و هیچکس را ازین حال خبر مکن که ایشانرا بر سبیل مهمانی بخانه
آورده ام عورت لوط بهانهٔ از خانه بیرون رفته آنجماعت را از صورت واقعه خبردار کردانید و شکل و
شمایل مهمانانرا نزد هم کیشان خویش تعریف و توصیف نمود و کفار رو بخانه لوط نهاده صحن سرای

انديشان پر شد ولوط این حال را مشاهده نموده جبرئیل را کفت تا بخانه درآمد و خود بر در خانه ایستاده
ایشانرا از دخول دران خانه مانع می شد و بعضی کویند دوازده دختر داشت و آنحضرت از روی اضطرار
دختران را بر کافران عرض کرد و بتزویجشان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان کفتند
لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کرده دران خانه که جبرئیل بود
درآمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان دمید کور کشتند و مشرکان
فرشتکان را بسحر نسبت کرده و لوط را تخویف و تهدید نموده بینا و نابینا از منزل او بیرون رفتند
و لوط علیه السلام از تخویف قوم ترسید او نیز کمان برد که فرشتکان از جمله بشراند و ملایکه فزع و خوف
لوط را ملاحظه کرده کفتند که انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را بر حقیقت حال اطلاع داده لوط از ان
معنی مبتهج و شادمان شد و جون مقداری از شب کذشت جبرئیل علیه السلام لوط را با متابعان
بر خود نشانده به بیرون شهر رسانید تا بجانب صغر روان کشت و در مجموع قصص و تواریخ
آورده اند جنانجه فرقان حمید مؤید آن معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل
با او کفت و صیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نیفکند
و در عقب نکاه نکند قال الله تعالی و تقدس فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک
انه مصیبها ما اصابهم الایة لوط و متابعان بموجب فرموده عمل نموده قطع مفاوز و سیر منازل میکردند
و نظر خویش را محفوظ میداشت بخلاف زوجه او که بنا بر قرابت و قربت که در کیش کافری با ایشان داشت هر لحظه
بازپس نکریسته مترصد استماع اخبار قوم می بود که ناکاه در اثنا نظرات سنکی تافته بر سر او رسیده
براهی دیکر روان شد و همچنین هرکس از ان قوم که به سفری رفته بود و بمهمی متوجه شده بسنکی
از سنکباره تافته جانب جهنم شتافت قال الله تعالی و تقدس و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود
الایه منقولست که شخصی از انجماعت جند روزی در حریم حرم اقامت داشت ناکاه سنکی متوجه او شد
تا دمار از جانش برآورد که درین اثنا ملایکه خطاب کردند که ای سنک تعرض بدین مهمان حرم
خدا و بندی از جنین ملیات ایمن است و سنک بازکشته در هوا توقف نمود تا زمانی که آن سنکدل از حرم
بیرون آمد بعد از ان سنک مذکور بسر او رسید از پایش در او در نعوذ بالله من سخط الله و بروایت
اصح لوط بی توقف بحضرت ابراهیم علیه السلام پیوسته نزدیک او اقامت نمود و جون از هلاک قوم او
مدت هفت سال منقضی شد روز جهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود انا
لله و انا الیه راجعون حلیه لوط علیه السلام سبز رنک میانه بالا سیاه جشم ضخیم البدن طویل الثنا قبیح
و الثنا عذبی بود و سبب تسمیه اش بلوط آنست که محبت او بدل ابراهیم آمیخته بود و بقلب میمونش ملتصق
کشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به و التصق و ازین قول جنان معلوم میشود

بزکفته اند جه اهالی صغر م

مادرم

وقوم لوط نا بعضه بنا مذکور شد بولایت ملاک شدند م

باخلق مونفکات داشت م

که نام اصلی آنحضرت عیرازین است وبنا بر عدم وجدان تعیین وثبت آن در نظر بصیرت مجال نبود شریعتش موافق شریعت ابراهیم بود صفاتش بغایت عابد ومتقی ومتحمل ومهمان نواز بود ودر جمیع افعال متابعت ابراهیم علیهما السلام مینمود صنعتش دهقنت وزراعت بود معجزاتش یکی باران بی سحاب بود ودیگری آنکه بر سر سنگی بخواب رفت واثر سر مبارکش در آنجا ماند بعضی که آن حال مشاهده نمودند بوی اقرار کرده متابع شدند مدت عمرش بروایتی بیست سال وکسری وبقولی سی وهفت سال بود وبنا بر عدم وقوف واطلاع بر کمیت ایام حیاتش تعرضی بدان نرفت مرقد متبرکش بجوار مرقد ابراهیم وساره واسحق است سلام الله علیهم اجمعین

ذکر تولد اسمعیل علیه السلم واقامت او وبحریم حرم محترم شرفها الله تعالی

چون حضرت وهاب بی منت وبخشنده بی منت تعالت صفاته وتوالت عطایاه ابراهیم را علیه السلام بکثرت حواشی وخدم وخیل وحشم ودواب وانعام ومواشی واغنام ومزارع وضیاع وبیوت وبقاع مستظهر گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بی غایت واعطاف بی نهایت ارزانی داشته است ونعمت دنیا وآخرت تمام گردانید اگر فرزندی نیز کرامت فرماید که وارث منصب نبوت ورسالت بود وعالمیان را بجادهٔ شریعت قویم ومنهج قویم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه که اتم واکمل نماید وساره که بتقدیر ربانی وقضاء آسمانی از حلیه نتاج عاطل وعاری بود واز تولیت آن امر معزول رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد وپیوسته می اندیشید که در آن باب چه چاره سازد عاقبت باشارت ملهم توفیق هاجر را بحضرت ابراهیم بخشید بدین نیت آنکه شاید که آنحضرت بمتمنی خود رسد وهاجر که بغایت جمیله وخرد سال بود بشرف مضاجعت ومصاحبت ابراهیم مشرف شده در همان فرصت قالب مطهرش صدف در وجود اسمعیل آمد وبعد از انقضاء مدت حمل پسری متولد گشت که هرگز دیدهٔ مادر دهر بر چهرهٔ چنان فرزندی باز نشده بود وقابله روزگار مانند آن طفلی شیر ورده اورا بزبان عبرانی اشویل نام کردند وبعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی عظیم پیدا شد اکثر اوقات بر دوش وکنار او بودی وساره را از آن حال رشک آمد سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند وهاجر برین حال مطلع گشت وکمر فرار برمیان بسته متواری شد وابراهیم از ساره شفاعت کرده التماس نمود که بزمها گوش اورا سوراخ کن واز اندام نهانی او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود وساره این معنی را قبول نمود وهاجر را پیدا کرده با او بقول ابراهیم عمل فرمود واز این جهت گوش سوراخ کردن واختتان در میان زنان سنت شد وبا وجود این کو تحمل خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت وپیوسته از مرتبه رشک هاجر واسمعیل اندوهگین می بود تا معنی بدان شد که ابراهیم را فرمود که اسمعیل ومادرش را بموضعی برد که از عمارت وزراعت دور باشد وایشان را آنجا فرد ووحید گذاشته مراجعت نماید وابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمهٔ او داشت مخالفتش را

از

از مروت نمی دانست بلکه از حضرت رب الارباب درین باب بموافقت ساره ودلجویی او مأمور گشته بود آنگاه ابراهیم علیه السلام بر براق برق رفتار نشسته وهاجر واسمعیل را بر چهارپایی سوار کرده بدلالت وهمراهی جبرئیل متوجه مکه شد وبعد از طی منازل وهمراهی جبرئیل متوجه مکه شد وبعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت امر الهی چنانست که مادر وفرزند را که درین مقام بگذاری بعد از آن هاجر واسمعیل باشارت ابراهیم علیه السلام در سایهٔ درختی که قادر مختار در آن مکان بی آب از محض قدرت سبز گردانیده بود فرود آمدند ودر آن زمان طایفهٔ از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند ودر نفس آن موضع شریف دیار موجود نبود وبالجمله ابراهیم صلوات الله علیه مدت سه شبانروز در آن مقام با ایشان بسر برد وآن موضعی بود بغایت خشک وسنگلاخ وخالی از منظر وکاخ حرارت هوایش از کره اثیر منبی ومشعر ویبوست زمینش از معدن کبریت احمر حاکی ومخبر گفتی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته وریگ تافته اورنگ یاقوت احمر پذیرفته وچون ابراهیم علیه السلام عزم کرد هاجر روی تضرع باو آورده گفت [illegible] ضعیف وفرزندی طفل وبیابانی خالی هیچ نگویی که ما را به که می سپاری وبامید که میگذاری ابراهیم رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی می سپارم که حفظ شما را کافل است ومقاصد شما از الطاف وحاصل هاجر گفت رضیت بالله ربنا حسبی الله علیه توکلت وابراهیم از آن مقام روان شد وبا علی مکه رسیده نظر بجانب هاجر واسمعیل افکند وایشان را بی خان ومان وآب ونان دیده وغمناک در آن بیابان بی پایان مشاهده نموده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن زمان خانهٔ کعبه موجود نبود وابراهیم علیه السلام جزع بسیار نموده باچشمی پر آب وخاطری محزون روی بشام نهاد وچون آب وطعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل ومادرش غالب گشت وشیر هاجر انقطاع یافته حال بمرتبهٔ رسید که هاجر گمان برد که غیر جان دادن تدبیری نیست واسمعیل اضطراب وبی طاقتی کرده هاجر از مشاهدهٔ حال پسر بی تحمل شد وبکوه صفا بر آمد تا ببیند که هیچ آب وآبادانی بنظر او در می آید یا نه ولحظهٔ بر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید واز آنجا فرود آمد وجامه را بر کشیده بتعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد ودر آنجا نیز لحظهٔ توقف نموده از آب نشان نیافت تا هفت نوبت سعی نمود بدستوری که اکنون حاجیان بدان عمل می نمایند ودر هر نوبت از جگر گوشهٔ خویش خبری گرفت که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش او رسید بدان طرف اقبال کرد وامعان نظر فرموده هیچ چیز ندید ناگاه از صوب مروه صوتی مسموع او شد وبدان جانب توجه نموده هیچ چیز مشاهده وی نگشت بعد از آن از مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع کرد ونزد اسمعیل آمده دید که چشمهٔ آب خوشگوار پیش او روانست بزعم بعضی آنکه اسمعیل در آن حال قدم خویش بر زمین مالیده از زیر پای او آب در جوش آمد وبعضی گفته اند

که جبرئیل بپاشنه تود زمین را کافته چشمهٔ آب پیدا شد و غیر ازین دو وجه در ظهور آب زمزم وجوه
دیگر هم ایراد کرده اند منقولست که مادر و پسر از ان آب آشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت
تشنگی خلاص یافته هاجر خواست تا مشک را از چشمهٔ زمزم پر سازد که جبرئیل علیه السلام گفت که احتیاج
پر ساختن مشک نیست چه این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از
چشمه بر میداشت تا آب بیشتر بیرون آید و برگرد چشمه می نهاد تا ضایع نشود
هر کجا باشد نشان پای او زانجا بچشم   خاک بر داریم چندانی که آب آید برون   و درین اثنا آوازی
از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهت بسی از ظام کرده
و از چشمها غایب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی والد صالح ترا بشرف نبوت مشرف کردانیده
توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خالصا لله تعالی خانهٔ
بنا فرماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن آمده ازین آب بیاشامند و هاجر از شنیدن این کلمات
خوش دل گشته مطمئن خاطر شد و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه نقل کرده اند که فرموده است
رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را که اگر بگذاشتی
زمزم را هر آینه چشمهٔ آب روان خواهست بود بر روی زمین ذکر آمدن قبیلهٔ جرهم و محافظت
نمودن اسمعیل پیغمبر را در میان هم   قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله علیه
ساکن در ولایت یمن و ایشان بر سم تجارت بیوسته بسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند و طایفهٔ
از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد شد بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی از طیور
چنانچه مرغان بر سر آب می پرند طیران مینمودند و چون این صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند
تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر
چشمهٔ آب نشسته چتر اعراب از مشاهدهٔ چشمهٔ آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنی انسی اید
یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این ملک متعلق است که باری سبحانه و تعالی بمن و این
کودک ارزانی داشته نفرین از آب زمزم آشامیده آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند بعد از ان بجهت تاکید
پرسیدند که غیر شما هیچکس را درین آب حقی هست هاجر گفت نی و ایشان ملاحظهٔ وادی حرم کرده در نظر
بصیرتشان جهت چرانیدن مواشی بسندیده آمد و از هاجر برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت حاصل
کرده مراجعت نمودند و جمیع ایشان از کیفیت حال اعلام کردند آنجماعت بیمن رفته با اهالی و توابع خود سرانجام
ساخته و مواشی خویش را رانده با یک قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که ایشانرا قطورا میگفتند منازل طی کرده
بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلی مکه فرود
آمده سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرد و در ان مقام کریم عمارات ساخته بدلجویی و رعایت هاجر و اسمعیل

ظاهر گشت

برداختند

برداختند و ایشانرا بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو
و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل علیه السلام ابراهیم پیغمبر را صلوات الله علیه از انتظام
حال هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام روان میگشت و در
چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید
و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی قصر حیات بود از تولیت
ولایت عمر معزول گشته همت بر عروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش
بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهرش را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل
از شدت حزن و ملالت مفارقت والده خواست که از ان سر زمین رحلت نماید و احباب و اخوان و اصحاب
که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت تنهایی دختری را از اشراف قبیلهٔ جرهم
در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل بسواری و شکار میلی تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طوف
می نمود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجر
و تاهل فرزند را شنیده بدر خانهٔ او شتافت منکوحهٔ اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار
رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته بشرایط مردمی و ضیافت قیام ننمود و خلیل الرحمن دانست که آن
از جلیهٔ انسانیت عاطل است لاجرم باو گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من بدو رسان و بگوی که شخصی موصوف
بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبهٔ خانهٔ تو نامناسب است باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام
مراجعت فرمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد آن عاقله صورت واقعه را باو در میان نهاد اسمعیل
گفت آن شخص پدر منست و آستانهٔ خانه عبارت از تو و تغییرش کنایت از طلاق تست و بعد از ان بموجب
وصیت زن را طلاق داده از ان قبیله جمیلهٔ را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حبالهٔ نکاح آورد
و چون نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام احرام حرم بسته و بمکه رسیده بدر خانهٔ فرزند رشید آمد
از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ما حضری پیش او برد و
عذرخواهی نمود و ابراهیم همچنان بر پالای براق بتناول قیام نمود چه از جانب ساره مرخص بود که چون بدیدن
فرزند آید نزول فرماید و حلیلهٔ اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد و خاک پاک کرده التماس
نمود که موی متبرک حضرتش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگ مرتفعی که بر
در خانهٔ اسمعیل بود بنهاد و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر بر عکس سابق عمل نمود تا در وقت معاودت
با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من برو پیغام رسان که این آستانهٔ خانهٔ تو بغایت مناسب
است زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل
از صیدگاه بمنزل آمده زوجش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق

خلاف

ضعیفه

واثر قدم شریفش دران سنگ باقی ماند

ومویس موافق که آن پسر خلیل الرحمن بدو رسانست که بحفظ جانب تو وصیت کرده سمعاً وطاعةً لله وتخلیله
هر اینه مساعی جمیله ومآثر مرضیه در انجاح مطالب واسعاف مآرب توجب الطاقة والاجتهاد تقدیم رساند
آید واسمعیل منه الحیوة بر مصاحبت آن جرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت نفرمود وشرح
بعضی از حالات آنحضرت را در ذکر بعثت او بیان نموده آید ان شاء الله وچون ذکر تولد اسحق در کبر سن ابراهیم

وساره بقدرت ملک خلاق

چون حضرت باری النسم ابراهیم علیهما السلام کرامت فرمود
وهاجر را موهبت عظمی مفتخر وسرافراز ساخت ساره آرزو می برد که کاش مرا نیز بدین فرشتگان باستیصال
قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول کردند چنانچه شمه از این حدیث گذشت وچون ایشان
مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم علیه السلام بتصور آنکه جماعتی از جنس بشر اند گوساله
بریان کرده نزد ملایکه برد فرشتگان گفتند ما بهای این را نداده چون خوریم ابراهیم گفت در ابتداء طعام
خوردن بسم الله ودر وقت فراغ الحمد لله بگویید * بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت حق عز شانه بدین خوی
او را خلیل نکرده است وباوجود مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند ودران وقت رسم چنان
بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد از جهت ابراهیم توهم نمود ملایکه گفتند
مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شده ایم ودران وقت که فرشتگان در منزل ابراهیم
نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قال الله تعالی وامرأته قائمة فضحکت ای فحاضت واکثر
بظاهر حمل کرده اند ودر سبب ضحک ساره چند وجه گفته یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملایکه دست
بطعام دراز نکردند ساره بخندید که عجب مهمانی چند آمده اند که ما بجهت اعزاز واکرام ایشان ترتیب
کردیم وایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط مامورند از شادی وفرح
بخندید سیم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید که او و شوهر در نهایت
پیری بودند وبر این تقدیر در آیت تقدیم بوده در آیت تقدیم وتاخیری باشد وتقدیر چنین کنند که
امرأته قائمة فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب فضحکت پس بخندید وازین معنی او را شگفت آمده
گفت یا ویلتی أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند تعجب میکنی از قدرت خدای
قادری که بقدرت کامله وحکمت شامله بی وسایط آبا وامهات از خاک تیره آدم صفی آفرید اگر از بطن
عجوز عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد وچون مدت روز این بشارت برآمد ساره باسحق حامله
شد وبعد از انقضاء ایام حمل کوکب سعد نبوت از مطلع هلال طلوع نمود بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت
ولادت اسحق صد ساله وساره نود ونه ساله بود محمد بن ابراهیم بن منصور النشابوری در قصص خود می آورد
که در شب ولادت اسحق هزار ستاره بجمعه در نظر ابراهیم آمد وابراهیم صلوات الله علیه از نشان هر یک
استفهام کرد از حضرت کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشارت است بدان که از صلب این پسر

بابن ع

بعضی از مفسران گویند فضحکت ع

فرزندی بودی آنشرف نبوت در دودمان او باقی ماندی ودران وقت که بجبرئیل ع

هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرده گفت الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی
فرزندم اسمعیل را نیز بنعمتی فاخر محظوظ وبهره مند گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در
وجود آید که درة التاج وواسطة العقد مجموع انبیا بود واولین وآخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابراهیم
علیه السلام بوظایف حمد وثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع
الدعاء وجمعی گفته اند والعهدة علیهم که ابراهیم علیه السلام در هشتاد وشش سالگی بسنت ختان ملهم شد
واسمعیل را در سیزده سالگی واسحق را در هفت سالگی ختنه فرمود وگویند اسمعیل پنج سال از اسحق بزرگتر
بود وچهارده سال نیز گفته اند وبعد از نشو ونمای دو فرزند سعادتمند ابراهیم علیه السلام بذبح یکی
از آن دو مامور گشت **ذکر قربان کردن ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه فرزند ارجمند خود را**
اختلاف است میان عظماء امت وفضلاء ملت که ذبیح اسمعیل است یا اسحق جماعتی از صحابه چون عمر بن
الخطاب وعلی بن ابی طالب رضی الله عنهما واز تابعین چون کعب الاحبار وسعید بن جبیر ومسروق وابو الهذیل
وزهری وسدی وغیرهم برآنند که ذبیح اسحق بوده وجمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله بن عباس
وابو هریره وعبد الله بن عمرو بن العاص وابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم واز تابعین چون امام
ائمة الهدی جعفر بن محمد الصادق وسعید بن المسیب ویوسف بن مهران ومجاهد وشعبی برآنند که
ذبیح اسمعیل است وهر یک از طایفتین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند وشرح آن بنابر تطویل
لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون در ترجیح فریقین تامل نمود سخن قول جماعتی که ذبیح
اسمعیل را داشته اند نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان جواد خوش خرام قلم را بمیدان سخن
ایشان معطوف گردانیده مرقوم رقم کلک بیان میگردد که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت
کبریاء سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الی الله آنرا قربان کند وبعد از آنکه اسمعیل واسحق متولد
شد ابراهیم از آن حال فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه در خواب دید که شخصی میگفت فرمان الهی آنست
که فرزند خود را قربان کنی ابراهیم از خواب در آمد متفکر گشت که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی
شب دوم نیز بهمان دستور بخواب دید ودر شب سیم هم مثل آن دید بعد از آن هم در خواب ندایی شنید
که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز وآنچه بدان مامور شدی بجای آور وچون
صباح شد ابراهیم هاجر را گفت که سر پسرم را شسته روغن در موی بمال وجامه در او پوشان وهاجر
چنین نموده عمل نمود ابراهیم اسمعیل را گفت که ریسمان وکارد برداریم تا از شعب هیزم بیاریم وابراهیم بجانب
شعب توجه نموده از عقب او اسمعیل روان شد در میان راه شیطان بصورت پیری بر ابراهیم ظاهر
شد پرسید که کجا میروی ابراهیم گفت در این شعب مهمی دارم ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح امر نموده
است ابراهیم او را شناخته گفت دور شو از من یا عدو الله که امضاء امر پروردگار خود خواهم کرد وشیطان

اسمعیل ع

انا براهیم نومید شده بیش اسمعیل آمد وکفت هیچ میدانی که پدرت ترا کجا می برد کفت آری می برد که هیزم
بخانه رسانم ابلیس کفت والله که بغیر ذبح تو مقصودی ندارد اسمعیل کفت که هیچ پدری را دیدی که فرزند
خودرا کشته باشد شیطان کفت او کمان می برد که ازجانب پروردکار باین کار ماموراست اسمعیل
جواب داد که هرچه خداوند فرموده است باید که ابراهیم بجای آرد که من مطیع ومنقاد فرمان
آفریدکار عالمیانم وچون شیطان از اسمعیل نیز مایوس کشت بیش هاجر رفته کفت هیچ معلومم کرده
که ابراهیم پسر ترا کجا برد کفت جهت آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس کفت غلط بنداشته بلکه برای آن برده
که اورا ذبح کند هاجر فرمود که او از آن رحیم تراست که بر فرزند خویش این حرکت روا دارد ابلیس
کفت او کمان می برد که این فعل بفرمان کردکار است هاجر جواب داد که ما امر الهی را کردن نهاده ایم آنکاه ابلیس
تسلیم ع
خایب وخاسر بازکشته ملك حفیظ ابراهیم وآل اورا از شر متابعت شیطان نکاه داشت وچون ابراهیم
بشعب درآمد باسمعیل کفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری ای پسرك من بتحقیق
که من دیدم درخواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه چیز می بینی اسمعیل کفت یا ابت افعل ما تؤمر ای
پدر من بجای آر چیزی را که مامور شده بآن ابراهیم فرمود که درین امر صعب چکونه تحمل توانی کرد
اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر خویش التماس نمود
که دست وپای مرا محکم به بند که اکر در وقت کشتن اضطراب کنم جامه تو پر خون نشود چه مرك امری
دشوار وشربتی ناکوار است وکارد را تیز کن تا زود تر خلاص شوم ومادر من روی خوابان که می ترسم
که دران وقت نظر تو بر چهره من افتد وسلسله شفقت ابوت درحرکت آمده در فرمان الهی اهمال
نمایی وبدین سبب دیل عفت تو بلوث معصیت آلوده کردد وپیراهن مرا بهاجر رسانی تا از استشمام
رایحه من فی الجمله سلوت وتسکینی اورا پیدا شود وابراهیم صلوات الله علیه سخنان رقت آمیز
اسمعیل را استماع نموده کفت الهی مجموع شکر وثنا درهرزمان کذشته وآینده راجع بساحت کارخانه
انعام تست مرا در زمان شیب وناتوانی فرزندی ارزانی داشته ببلاء مفارقت وذبح او مبتلا
وافضال
کردانیدی اکر شرف رضاء تو بدین امر مقرون نیست مرا چه کس باشم که از مقتضی آن سرکشم واکر
این کار بخلاف رضاء تست از آن توبه واستغفار میکنم ملایکه عالم علوی وسفلی جواهر کلمات
والفاظ ابراهیم را که از معدن نبوت وشفقت ظاهر شد بکوش هوش شنیدند ومجموع درکریه
آمده غلغله درمیان مقیمان ملك وملکوت افتاد آنکاه ابراهیم صلوات الله علیه کارد برحلق اسمعیل
کشید درذبح او هرچند بیشتر سعی نمود کمتر برید **بیت** اکر تیغ عالم بجنبد زجای
نبرد رکی تا نخواهد خدای وآنحضرت تا سه نوبت کارد را تیز کرده برحلق پسر میراند وهرباد
روی کارد برمیکشت ابراهیم ازین صورت تعجب نموده درین اثنا از غیب ندایی شنید که یا ابراهیم

قد صدقت

قد صدقت الرؤیا بتحقیق که راست کردانیدی خواب خودرا ودیکر بار آوازی بکوش او رسید که در
عقب خویش نکاه کن وآنچه منظور نظر تو کردد بذبح آن قیام نمای که بشر فدای تست ابراهیم
نظر کرده کبشی دید که ازجانب کوه می آمد وکویند آن کوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار جنت
چریده بود وبعضی کفته اند آن کوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت
پرورش می داد وبالجمله ابراهیم را بهمچنان کذاشته متوجه کوسفند شد وکبش ازوی کریخته آنحضرت
اسمعیل ع
ازعقبش روان کشت ونزدیك هرجمره ازجمرات که عبارت ازجمره اولی ووسطی وکبری است هفت
سنك بجانب کوسفند انداخته درجمره کبری اورا بکرفت وبمنحرکه قربانکاه مکه است آورده بذبح
آن قیام نمود ودرین اثنا جبرئیل علیه السلام دست وپای مبارك اسمعیل ذبیح را کشاده باو کفت که مطلوب
خویش ازحضرت قاضی الحاجات مسالت نمای که وقتی شریف وهنکام اجابت دعاست واسمعیل علیه
السلام دست نیاز بدرکاه مهیمن کارساز برداشته کفت یا رب جمیع عباد خودرا که مؤمن وموحد بسرای
آخرت نقل کرده اند بیامرز وجرایم ایشان را بزلال مغفرت واحسان شسته کردان وچون خلیل الرحمن
جرایم ع
صلوات الله علیه بجانب فرزند مطیع خویش التفات فرمود برکشادن جبرئیل دست وپای اسمعیل را
وکیفیت دعاء او وقوف یافته کفت ای پسر تو مؤیدی بتایید ربانی وموفقی بتوفیق سبحانی ودرخلال
این احوال ازغیب ندایی فرح بخش رسید که یا ابراهیم یا اصدق القایلین ویا اسمعیل یا اصبر الصابرین
شمارا درانچه امتحان وآزمایش کردم وفا نمودید وبآنچه مبتلا کردانیدم دران صبر فرمودید درجات
شمارا در جنات عدن بلند کردانم ودر دو عالم لسان صدق بشما کرامت فرمایم انا کذلك نجزی
المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی ازکاینات وای اسمعیل تو صفی منی از مکونات تبه بزرکوار وپسر
لاجرم ع
عالیمقدار حمد وثناء منعم را برذمه همت واجب ولازم دیده سجدات شکر بجای آوردند وازتاریخ
طبری چنین مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن نداء یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید ازهیبت
خداوند سابق الانعام برخود لرزیده کارد ازدستش بیفتاد وجبرئیل که کوش کوسفند کرفته ازبهشت
آورده بود کفت الله اکبر الله اکبر وابراهیم صلوات الله علیه نظر بران کبش افکنده کفت لا اله الا الله
والله اکبر وبعد ازان پسر را کفت سر برکیر که خدای تعالی فرج داد پسر برخاست وجبرئیل را با
کبش دید کفت الله اکبر ولله الحمد ودر مناهج الطالبین مذکوراست باین عبارت بی کم وبیش که
صادق آل محمد می فرماید که چون حق تعالی ابراهیم را ازقربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی
فرمود که برای آن اورا ازکارد تو محافظت کردم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است ودران حال حجاب برداشته
ومراتب ودرجات ومنازل محمد وآل محمد علیهم السلام برابراهیم عرض کرد وکفت اینها مر فرزندان اسمعیل
اند دران میانه ابراهیم علیه السلام حسین علی را بدید ودرجات شهادت او مشاهده کرده کفت بارخدایا

در میان آل محمد این مرتبه کرامت کفت فرزند اسمعیل حسین راست که دختر زادهٔ رسول آخر الزمان محمد
است ابراهیم کفت یارب من حسین را دوستر از اسمعیل دارم حق تعالی فرمود ما او را فدیهٔ اسمعیل قبول
کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین علی است و فدیهٔ اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود سنتی است
که اساس نهاده اند و کوسفندی را این همه محل بنا شد که خدای تعالی در کلام مجید خود آن را ذبح عظیم
خواند تمام شد سخن مناهج الطالبین و مسوّد اوراق در نقل این حکایت از آن نسخه صادق است
امین **ذکر بنای کعبهٔ معظمه زادها الله شرفا** از کلام سابق لازم آمد که اول کسی که بتاسیس بنیان کعبه و تشیید
ارکان آن اشتغال نمود حضرت آدم بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بعد از انقضاء ایام حیات
او شیث علیه السلام در تعمیر آن مبالغه کرد و اهل عالم بطواف خانه مشغول می بودند و مناسک حج چنانچه
آدم بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نزدیک شد وفود ملایکه با رهملک
علام نازل کشته حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیث علیهما السلام جهت عمارت کعبه از کوهها
نقل نموده بودند از مواضعشان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و روایتی دیگر درین باب
آنست که چون ابو البشر از جنت الماوی بخاکدان دنیا نزول کرده مدتی بران بگذشت بسیار ملول و مستوحش
شده بجناب ملال بنالید و کفت الهی از جهت آنکه آواز ملایکه را نمی شنوم بغایت محزون و پریشان
خاطرم خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانهٔ را از آسمان بزمین فرستاده ام که پیوسته طوایف
انس بطواف آن اشتغال کنند همچنانکه اصناف ملایکه عرش مجید مرا طواف می نمایند اکنون با یدکه
متوجه حرم جرم کردی تا سراچهٔ دل تو از التفات سوداء بازار غیر پرداخته بخلوتخانهٔ قدس
ما انس تمام کیرد **بیت** تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی بام و در این خانه برازیار نیابی
و آدم علیه السلام بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت می نمود متوجه مکه شد و چون
ما بین القدمین آنحضرت بنجاه فرسخ بود باندک زمانی منازل طی فرموده بمقصد رسید خانهٔ دید
از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق و دری بطرف مغرب و حضرت عزت
ملکی را ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملایکه
خود را برو ظاهر کرده کفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آن
خانه را ملایکه باسمان بردند و علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ
مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم آن مکان باحرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بدرکاه قاضی
الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح می شد و حال
برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که ارادت کاملهٔ سبحانی دیکرباره بعمارت
آن متعلق کشت خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم بماند بنا برین جبرئیل امین

مامورشد

مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل آورده کعبه را بحال
عمارت آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید و ابراهیم را علیه السلام اندیشهٔ
بناء خانه در ضمیر مستنیر رسوخ یافته از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکهٔ شریفه از دیار شام
روان شد **بیت** هواء کعبه جنان می دواندم بنشاط که خارهاء مغیلان حریر می آید
و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را در پایان کوهی نشسته دید که تیری می تراشید
پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضاء فرمان آگاه کردانید اسمعیل کمال رغبت در آن امر اظهار
فرمود و در باب معلوم کردن حضرت ابراهیم طول و عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد
شده چنانچه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب ایراد یافته است و مؤلف آن نسخهٔ شریف متع الله
الطالبین بدوام بقائه بتوفیق بین الروایات موفق شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف انسب
بمقام ابراهیم خلیل می نماید اینست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم
المثال شرف اعلام ارزانی داشت ملخص سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل ببناء
خانهٔ کعبه اشتغال نموده اسمعیل کل و سنگ می کشید و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم
از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی بنا کرده بر بالاء آن برآمد تا بآسانی
بترفیع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند آن سنگ را مقام ابراهیم کفتند منقولست
که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان آن سنگ را که در وقت طوفان بکوه ابو
قبیس برده بودند آوردند و ابراهیم حجر الاسود را بمکان خودش استوار کردانید در اخبار آمده است
که حجر الاسود در ابتدا که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر سفید بود و بتدریج از شامت مس
دست عاصیان و مشرکان رنگ آن چون دل ایشان تیره و سیاه شد و کویند چون قواعد خانه بموضع
حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل کفت سنگی نیکو بیار تا مردم را نشانه باشد اسمعیل بموجب
فرمودهٔ عمل نموده آن سنگ پسند نیفتاد اسمعیل بطلب بهتر از آن رفته از جانب کوه ابو قبیس
آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آن را انگاه ابراهیم حجر الاسود را کرفته بموضعش
استوار کردانید و اسمعیل از طلب سنگ باز آمد و حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ بنزد
تو که آورد ابراهیم کفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغت از عمارت ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام بوظایف حمد و شکرگذاری و مراسم دعا و ثنا و زاری اقامت نموده کفتند ربنا تقبل
منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج
و اموری که در عرفات واقع می شود از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارف است بی زیاده و نقصان
بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند ابراهیم تولیت

بعضی

آن بقعهٔ شریفه را باسمعیل مفوض داشته در حفظ آن وصیتهاء کلی نمود و بهنگام آنکه میخواست
که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکهٔ
را ملاحظه فرموده خاطر مبارک او بر اسمعیل و اولاد امجادش که بنور نبوت میدانست که بعد ازو پیدا
خواهند شد بدرد آمد چه آن ناحیه بغایت خشک و پرسنگ و ریگ بود و کوههاء آن موضع بی آب
و گیاه و اودیهٔ او مظلم و سیاه بنظر کیمیا اثرش درآمد بخلاف شام که زمین آن بلطایف اشجار و طرایف
اثمار و طیب هوا و عذوبت آب آراسته بود و چون از دعا فارغ شدن آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو
و مشحون بود و حضرت ابراهیم را از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام دست داده و دست نیاز بدرگاه کریم
گشاده رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او را مسالت نمود و چون از دعا فارغ شد جزم کرد که پای عزیمت
در رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب سماوی بدو رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت
کن تا چنانچه شرف بناء این خانه تراست شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم مناجات فرمود
که آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن و ابراهیم
صلوات الرحمن علیه بمقام خود آمده بایستاد و آن مقام عظیم و رفیع میگشت تا بمنزله کوهی بزرگ شد و ابتدا
اول روی بجانب ولایت یمن آورده بآوازی بلند ندا فرمود که یا ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض فضل
و کرم خویش برای شما بیتی بنا فرموده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت
نمایید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد و بعد
از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون
جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که از کسانی که در عالم موجود بودند
و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفهٔ جواب دادند که بآن سعادت عظمی
و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند و آیند و فرقهٔ که از طواف و زیارت خانهٔ خداوند بی مانند
بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت را لازم شمردند اللهم
اجعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمة نبیک محمد علیه الصلوة والسلام و چون حضرت خلیل الرحمن علیه
الصلوات من الملک المنان از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام از قبل خود در مکهٔ مکرمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت فرمود و سال دیگر
که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده باداء مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل وظایف
مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغهٔ بسیار بر خود
واجب و لازم داشت و ساره ازین معنی خوشدل شده رفقاء ثلثه بجانب شام مراجعت کردند و هر سال در موسم بالاتباع ۱۲
حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه کرده حج گذارده بحضرت والدین باز میگشت

و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پرفتوحش
بجانب گلستان قدس در پرواز آمد در مزرعهٔ جبرون که بشتر بملک ابراهیم درآمده بود بدفن او
اختصاص یافت

ذکر بعضی از حالات و کیفیت وفات او علیه السلام

ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره رضی الله عنها زنی از کنعانیان در حبالهٔ نکاح آورده ابرهیم علیه
شش پسر از وی در وجود آمدند و از نشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق متفرق
گشتند و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و همچنین
ارادهٔ ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفت چنانچه گفته اند والعهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناه
بمثابهٔ رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از تعرض گرگان نگاه میداشتند و چون صد و هفتاد
سال از عمر عزیزش منقضی گشت آثار شیب و بیاض در محاسن همایون که قبل از وی احدی را این
صورت روی نموده بود مشاهده فرموده جزع بسیار کرد و گفت الهی این چه حالتست که حقیقتش
بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریست از جانب من که بتو ارزانی داشته ام و از استماع این
سخن اندوه او بفرح متبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا مشهور است که آنحضرت از خالق موت
و حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم رشتهٔ زندگانی مرا بمقراض اجل مقطوع مگردان
و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک
آمد ملک الموت بصورت پیری فرو مانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم
بنا بر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه
آمد و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان می برد ابراهیم
ازو پرسید ای پیر این چه نوع حالتی است که ملاحظه میکنم ملک الموت گفت این همه از پیری است
ابراهیم سوال فرمود که سال تو چند است ملک الموت عمر خود را بدو سال بیشتر از عمر ابراهیم گفت خلیل الرحمن
فرمود که تفاوت میان من و تو دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه
خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایت اندیشه مند گشته گفت الهی ودیعت
حیات مرا که بمن سپردهٔ استرداد فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد
در کار نیست و همان لحظه ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم علیه السلام بعالم بقا خرامید
و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهاء دینی و دنیوی بر ابراهیم تمام کرد و جزایل
انعام و افضال درباره او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش فرستاده گفت اگر اجازت فرماید
روح پاک او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد و ملک الموت بر مقتضای فرمان بمجلس او حاضر شده صورت
واقعه را معروض گردانید و ابراهیم مهلتی در میان نهاده میعادی تعیین فرمود و بکفایت بعضی از مهمات

دینی وعقبی که سرانجام آن بنظر بصیرت انضرورتات می‌نمود مشغول شد واسحق را در دیار شام ولی عهد وخلیفه گردانید وچون مهلت موعود بسرآمد هادم اللذات کمر خدمتکاری برمیان جان بسته وظیفهٔ جانسپاری بلکه جان ستانی درمیان آورد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل بقبض روح ابراهیم مامور گشته نزدیک او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت هرگز دیدهٔ که دوستی قبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت وآنچه ابراهیم گفته بود در بارگاه بی نیازی معروض داشته ندا آلهی رسید که با خلیل من بگوی که تو هرگز دوستی دیدهٔ که وصال ولقاء دوست خود را از جملهٔ مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوندی را بخلیل رسانیده ابراهیم گفت میخواهم که همین ساعت بکاری که مامور گشتهٔ اقدام نمایی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب معنبرش در مزرعهٔ حبرون از توابع شام به پهلوی ساره مدفون گشت ذکر بعضی از اخبار متفرقه وبیان سنتی چند که از ابراهیم علیه بر صفحات روزگار یادگار ماند منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگانرا خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل مرا اطمینانی حاصل شود وگویند این طلب از وی در هنگامی صادر شد در سالی که بعد از آن اجل محتوم امان ندادش که دیگر حج آید وبعد ازین سؤال فرمان قادر ذوالجلال شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنسی که خواهی بگیر وبکش واجزا واعضاء ایشانرا کوفته درهم آمیز وبچهار قسم کرده وهر بخشی را بر قلهٔ کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم علیه السلام بموجب فرموده عمل نمود وبعد از ندا کردن او مرغان را دید که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته درهم پیوست تا هر مرغی را اندام وپر وموی جمع آمده بقدرت ایزدی بپریدند وپیش ابراهیم آمده بروی خویش که در دست آنحضرت بود ابدان ایشان متصل گشت وچون ابراهیم این حال عجیب را مشاهده نمود خطاب آمد که فردا بآواز اسرافیل خلق را از چهار گوشهٔ عالم برانگیزانم همچنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختم وهو القادر علی ما یشاء وبعضی از اهل تصوف کریمه را که در این باب نازل شده از ظاهر صرف کرده اند وایراد آن مناسب بسیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا بایم روزی خوردن چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی وبعد از جست وجوی پیری رهبانی بخانه آورد ودر حال پیر تامل نموده اورا از دین بیگانه یافت بنابرین مهمان را طعام ناداده از خانه بیرون فرستاد وچون پیر گبر از نظر خلیل الرحمن صلوات الله علیه غایب گشت خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعمة والاحسان در رسید که ای ابراهیم این بندهٔ نافرمان با وجود کثرت تمرد وعصیان در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال واحسان ما بی نصیب ومایوس

نگشت امروز که یک چاشت او حوالهٔ بتو شد از خانه اش گرسنه ومحروم بیرون کردی ابراهیم علیه السلام ازین حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفته اورا دریافت ومبالغهٔ بسیار نمود تا اورا دریافت بازگردد پیر از سبب رد وقبول پرسید ابراهیم صورت واقعه را بیان نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند آنگاه از کیش خویش تبرا نموده وملت حنیف را قبول فرموده یکی از مؤمنان مخلص ومخلصان حقیقی گشت املح الشعرا شیخ سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری نقلهٔ اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم خلیل نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بود بر موعظه وحکمت ویکی از جملهٔ کلمات صحف ابراهیم اینست که ایها الملك المسلط المغرور انی لم ابعثك لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتك لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر ولهذا طایفهٔ از حکما گفته اند که بر ذمهٔ همت حکام انام واجب است که قضایاء مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص وتفتیش بلیغ نمایند مشروط بشرطی که بسرحد سامت وملامت نکشد وچون رسیدن یک شخص بغور تمامی مهمات ومعاملات از مقولهٔ ممتنعات ومحالاتست عاقل را به نیابت خویش نصب فرماید که اسباب دیوی در میزان خرد او وزنی بیدا نکند وذات حمیده صفات او از ارتکاب آرزوها ومشتهیات که شرعا ممنوع ونامحمود است مبترا ومعترا باشد تا بواسطهٔ وعدهٔ مال وجلوهٔ جمال فریفته نگردد ومیل ومداهنه نفرماید وصورت واقعه را از روی راستی وعدالت بارباب اختیار واقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین را پنهان وپوشیده باید که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده واطلاع بر جزئیات وکلیات مملکت پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه میشاید که بعضی از مظلومان بنابر موانع متنوع شرح حال خویش نتوانند معروض داشتن ودر ضمن ارسال مخبران واخبار ایشان فواید کثیر مندرج است که تفصیل آنها موجب اطناب میگردد وهم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل در حین اتصاف بهوش باید که حافظ لسان خود وعارف بزمان خویش ومقبل بر شان خود باشد وازجملهٔ کلمات صحف دیگری اینست که عاقل را مادام که بعقل خود بود چهار ساعت می باید ساعتی که دران مناجات به پروردگار خود کند وساعتی که دران ساعت تفکر در صنع او نماید وساعتی که حساب نفس خود بجای آرد وساعتی که جهت خوردنی واشامیدنی حلال مصروف دارد وازانجمله یکی آنست که هرکس که گفتار خود را از کردار خود شمارد سخن کمتر گوید مگر سخنی که ازان چاره نباشد وهم در صحف آنحضرت مسطور است که باید که حرکت عاقل منحصر در تحصیل سه چیز بود اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سیم لذت غیر محرم بیشتر مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن وی پیدا شد ابراهیم بود وسبب ظهور این صورت آنکه چون اسحق را علیه السلام در کبر سن ارزانی داشت کنعانیان گفتند که عجب حالتی است که ابراهیم وساره فرزند غیری را بخود نسبت کرده تربیت

قادر مختار

می نمایند لاجرم خداوند تعالی بجهت دفع تهمت خلیل خود اسحق را چنان شبیه با براهیم ساخت که هیچکس اورا
بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد بنا برین حکمت الهی اقتضاء آن کرد که موی محاسن شریفش سفید
شد تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم کدام است و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم ندا کرد که یا خیر البریة حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث دیگر آمده که نحن احق
بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی **حلیۀ**
او علیه السلام رنگ روی همایونش سرخ و سفید بود قامتش تمام و اشهل العینین بود و عریض الصدر
و ضخیم السر بود **موضع ولادتش** بعضی گویند ولادتش در زمین سوس از اراضی اهواز اتفاق افتاد
و برخی در حدود کسکر گفته اند و بناحیۀ حران نیز گویند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم
بابل موضعی بوده که آنرا کوثی میگفتند منقولست که در حین تولد آنحضرت از سن آزر بیست و هفت سال
گذشته بود **مکان تعهدش** بعضی برانند که چون زمان ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دور
جسته بنهری عظیم رسید که آبش خشک شده بود و در آنجا وضع حمل نمود و ابراهیم را در خرقۀ پیچیده
بگذاشت و بخانه مراجعت کرده پدرش را از آن حال آگاه گردانید و آزر بدانجا رفته برکنار همان جوی در
زیر زمین ترتیب داد و از خوف ضرر سباع بسنگی سوراخ خانه را مستحکم گردانیده بازگشت و پیوسته خانه
مادرش بدانجا رفته تعهد او می نمود تا بزرگ شد و سدی گوید که چون آزر از حمل مادر ابراهیم وقوف
یافت حلیلۀ خود را بموضعی برد میان کوفه و بصره که آنرا ورقا گفتندی و در آنجا اقامت نموده ابراهیم
متولد گشت و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت نکردند و قولی دیگر آنکه ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاد
اما اصح اقوال درین باب آنست که سبق ذکر یافته اشارتی بصحت آن رفت **معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش**
مراد از لفظ ابراهیم آب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو
الضیفانست و ابو الانبیا و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از خصایص و سنن و آداب او** ~~اسم و ذکر لقب و کنیتش~~
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که آن ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة
این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده شد و غالب آنست که این حدیث بایشان
نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده ازین گفته اند و بعضی از فضلا گویند قدوم
نام موضعیست بشام و برخی گفته اند که قدوم نام تیشه است یعنی حضرت خلت پناه در سن هشتاد
سالگی خود را به تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض روزگار از آن پیغمبر بزرگوار یادگار ماند و یکی
از سنتهای ابراهیم پوشیدن سراویلست چه حضرت حق باو وحی فرستاد که تو مکرم ترین خلق
نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نبیند و ابراهیم علیه السلام برای خویش با تعلیم جبرئیل
ترتیب سراویل نمود و هو اعلم مشهور است که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست و او علیه السلام درچاشت

و شام البته طعام با مهمان خوردی و بر سر مقبرۀ متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت قایم خواهد بود
السنۀ خلق عالم بتصدیق و تبجیل و تفضیل او گویاست هم در اوایل حال تشنگان بادیۀ حیرانرا بسرچشمۀ
عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبداء جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گفته منازعان غالب
زبردست را ملزم و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذمۀ او را از
دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او گواهی ده در سن شانزده سالگی داد و در سن صد داد هم
یا بیست و هفت سالگی نمرود و اتباعش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند
و اول کسی که در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بود و در قیامت اول کسی
را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما
قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی لب و سواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه
و چیدن ناخن و استنجا بآب و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جملۀ
سنتهاء پسندیدۀ اوست و خواجۀ کاینات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت
او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا مخلص سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیار
است و سنن و آداب او بیشمار و امروز در ملت محمدی و شریعت احمدی هرچه از اعمال حسنه و سنتی
معمول بها و طریقۀ موثوق علیها است و قلم مشکین رقم از تعداد مآثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف شده
بهمین قدر اختصار کرد **صنعتش** زراعت و حراثت بود و پیوسته بدین هفت اشتغال می فرمود
و در بناء قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او مداین
و امصار بسیار عمارت یافت **مدت حیات و ایام عمرش** اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج
سال بود و قومی گویند که در معارف دویست سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد
و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی بصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال
نیز گفته اند و اصح روایات قول امام مسعودی است و برین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال
باشد در روضة الاحباب مذکور است که بفجاءه درگذشت و در جامع اعظم مسطور است که روز پنجشنبه
نهم ماه محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضۀ رضوان انتقال
فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین **ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و بعثت**
او علیه السلام ولادت مبارکش چنانچه گفته آمد در حدود شام بود ناگاه در صغر سن ببلاء
غربت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبۀ رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت
تعلیم نمود و قبیلۀ جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت گوسفند با سمعیل مکرمت
نمودند و حضرت منزل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن بجایی رسید

که محاسبان روزکار از ضبط وشمارش عاجز شدند ومسعودی در کتاب اخبار الزمان میکوید
که اول قومی که میل مصاحبت اسمعیل کرده بسر چشمهٔ زمزم آمدند طایفهٔ بودند از عمالیق وبعد
وبعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند وچون بنا بر قضیهٔ تزوج اسمعیل
وآمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته وتذکار آن درین مقام خالی از شایبهٔ تکراری
نیست امّا بنا بر آنکه این خبر بیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان کشته والکنون از تاریخی معتبر
مبسوط نقل کرده میشود لاجرم قلم دوزبان بذکر آن اقبال کرده میکوید که در بعضی از کتب تواریخ مزبور است
که بعد از تمام عمارت بیت الله ومراجعت ابراهیم علیه السلام از مکه اسمعیل را مکنتی تمام دست داده
مواشی واغنام او بسیار شد وقوم اتفاق نموده عمره دختر ابن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بدو
اسعد
دادند وبعد از چند کاه از مفارقت پدر وپسر ابراهیم را داعیهٔ دیدار اسمعیل در خاطر رسوخ یافت
وبر براق سوار شده عازم حرم کشت ودر حین خروج از شام ساره بنا بر وفور غیرتی که داشت از
ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد درخانهٔ اسمعیل نزول نفرماید وآنحضرت ملتمس ساره را مبذول
داشته اورا وداع فرمود وبعد از قطع منازل بمکهٔ شریفه رسیده بدر خانهٔ اسمعیل آمد وپسر را
حاضر نیافته زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم ازو پرسید که تو چه کسی من منکوحهٔ اسمعیل
کفت
ام ابراهیم کفت حال شما چونست وبر چه کیفیت روزکار میکذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که
ارادهٔ الهی است وان عورت هیچ کونه شکر نعمت خداوند عز احسانه بجای نیاورد وبعد از آن ابراهیم
پرسید که اسمعیل کجاست عمره کفت چه می پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم کفت اسمعیل کی بخانه
خواهد آمد کفت نمیدانم وهرچه ابراهیم پرسید عمره از سر نکبت جواب کفت ومطلقا از ابراهیم استدعای
نزول نکرد وبمراسم مردمی ومروت نپرداخت وابراهیم با او کفت که چون شوهر تو بیاید سلام من
بدو برسان وبکوی که پدرت میکوید که عتبه را تغییر ده عمره کفت چنین کنم وابراهیم بازکشته چون اسمعیل
شب بخانه آمد رایحهٔ ابراهیم استشمام کرده وآثار براق را مشاهده نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس
در غیبت من بدینجا آمد عورت کفت پیری آمد وچنین وچنین فرمود اسمعیل کفت آن شخص پدر منست
وچون تو پسندیدهٔ او نیفتادهٔ اشارت بطلاق تو کرده وبنا بر وصیت پدر اورا طلاق داده سیده
بنت مضاض بن العمرو الجرهمی را بخواست وچون بار دیکر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت اورا
بدستور اوّل در خانه حاضر نیافت وسیده حرم اورا دیده پرسید که تو چه کسی کفت دختر مضاض بن
عمرو امراهٔ اسمعیل ام ابراهیم کفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر خدای را که روزکار ما بخیر
وخوبی کذرانست ابراهیم پرسید که شوهر تو چکونه کسی است کفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده
التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده

کفت

سی
کفت موی ترا ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم وروغن در سر تو بمالم ابراهیم علیه السلام
اجازت داده سیده سنکی آورد وابراهیم پای راست بر سنک نهاده پای چپ در رکاب داشت تا نصف
ایمن سر اورا بشست وبعد از آن سیده سنک را بطرف ایسر او برده ابراهیم پای چپ را بر سنک نهاد
تا نصف دیکر از پای سر مبارکش شسته شد واثر قدم همایون او بر آن سنک بماند وبعضی از مفسران
مقام ابراهیم را عبارت ازین سنک داشته اند وسیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر
بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد وطبق را بهر دو دست نکاه داشت تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را تناول
فرمود وبا سیده کفت چون شوهر تو بیاید بکوی که ابراهیم چنین کفت که عتبهٔ باب تو نیکو آستانه ایست
زینهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری وهنکام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در
خانهٔ شما هست کفت نمیدانم نان چه چیز است کفت هیچ سویق دارید سیده همان جواب داد باز ابراهیم
پرسید که مقداری خرما باشد سیده جواب داد که از هرچه که پرسیدی که هیچ یک را نمیدانم وابراهیم
علیه السلام دعا کرده کفت ربّنا انّی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله
تعالی وارزقهم من الثمرات وبرین تقدیر احتیاج بتقدیر لفظ موضع نیست که کوییدای عند موضع بیتک
المحرم چه این قول بر زبان معجزبیان ابراهیم علیه السلام بعد از بناء خانهٔ کعبه بمدتی جاری کشت چنانچه
از سیاق کلام بوضوح می پیوندد وبالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود واسمعیل شب بخانه آمد رایحه
پدر مهربان وبراق را استنشاق کرد از حلیلهٔ خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمد سیده کفت بلی پیری
تشریف آورد که هرکز مثل او عزیزی ندیده ام فر ملوک وهیبت اجداد ونور انبیا داشت واینک اثر قدم
او درین سنک مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بکریست وکفت این مقام پدر شماست وهمه اتباع
او در کعبه افتاده آن سنک را بتعظیم هرچه تمامتر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی
ببرکت دعاء ابراهیم جبرئیل ومیکائیل را فرمان داد که رمله وطایف را از مواضعشان برداشته قریب بمکه
آوردند تا اولاد او در سعت عیش ورفاهیت روزکار کذرانند چه اطعمه وفواکه درین دو موضع فراوان
می باشد قال الله تبارک وتقدس واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا
مقتدر
کلبی که یکی از مفسران مسلّم است کوید که صدق وعدهٔ اش بمرتبهٔ بود که با شخصی معین کرد که در مکانی معین
اقامت نماید تا آن شخص بنزد او آید وآنکس را این حدیث فراموش شده بعد از یکسال بدان مقام رسید و
اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت وبعضی کویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان تسکین ورزیده آن شخص
بنزد او آمد راقم حروف کوید که قولا خیر بصدق اقربست وهو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم
علیهما السلام بولایت شام رفت وزیارت مرقد منوّرش را دریافته ومیراث اورا قسمت نموده بشرف نبوت
مشرف شد وحق جل وعلا اورا بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در بادیهٔ اقامت

داشتند واسمعیل بدان سرزمین رفته طایفهٔ عصاه طغاه را سالها فراوان بدین قوم حضرت
ابراهیم دعوت فرمود وآن متمردان از قبول سعادت عظمی سرباز زدند وهمچنان در بادیهٔ ضلالت وغوایت
سرگردان ماندند بسرچشمهٔ هدایت وعنایت راه نبردند وگویند اسمعیل را علیه السّلام دوازده پسر
بود واسن اولاد او ثابت نام داشت وازجمله فرزندانش ثابت وقیذار درحرم محترم مقیم شده باقی پسران
دراطراف دیار عرب توطن نمودند وشعوب وقبایل بسیار ازنسل ایشان پیدا گشته بهرطرف که روی
آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل علیه السّلام در اواخر ایام حیات خویش آثار
شیب وضعف مشاهده فرمود قیذار را وصی وولی عهد خویش گردانیده بعد ازاندک فرصتی از
وحشت آباد دنیا بریاض جنت الماوی خرامید **حلیهٔ علیه السّلام** بغایت مشابه بود با ابراهیم صلوات الرحمن
علیه **صفاتش** امین وصادق الوعد بود ومتحمل وصبور بود **صنعتش** تیر تراشیدی وتیر را نیز
نیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول صلی الله علیه وسلم برجمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان
دران حال به تیر انداختن اشتغال داشتند انحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل
کان رامیا واو علیه السّلام بصید وشکار میلی تمام داشت **کنیت ولقبش** کنیت مبارکش ابو العرب ولقب او
اعراق الثری است سوزانم و دلق در بیان معنی اعراق الثری بنا برعدم اطلاع بران لالا است **معجزاتش**
بسیار بود ازانجمله آنکه گوسفندی را که سینهٔ او خشک شده بود شیر نمیداد وسالها برین گذشته بود یکی
پیش او آوردند وانحضرت دست با برکت بر پستانش مالیده برفور شیر ازانجا در فوران آمد ودیگر آنکه
جمعی بخانهٔ او آمدند وطعامی حاضر نبود قدری آب نرم در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید ودعا فرموده چند
لون طعام ازان ظرف بیرون آورد واین معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت **مدت عمر ایام حیاتش**
بقولی صد وسی وسه سال بود وبروایت اصح صد وسی وهفت سال زندگانی یافت وازانجمله نود سال
معاصر پدر بزرگوار خود بود **مدت دعوتش** قریب بچهل وهفت سال گفته اند وبعضی پنجاه سال گویند
وبر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم علیه السّلام بوده باشد واین سخن مخالف روایت
طبری است والله اعلم **مرقد همایونش** حجر بقرب مرقد هاجراست وبعضی میان رکن ومقام گفته اند **ذکر
کیفیت ظهور عبادت اوثان واصنام درمیان اولاد اسمعیل** بطون کتب ومتون صحف مشحون است باین خبر که برورد
ایام اولاد واحفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان نبوت بمرتبهٔ انجامید که مکهٔ شریفه دیگر
گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی ازان جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب ازحرم بیرون آمدن
گرفتند وهرکس ازان قوم که راه سفر پیش می گرفت سنگی ازانجا ازحرم مصحوب خویش گردانیده درمحلی
که رحل اقامت می انداخت آن سنگ را درجایی پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد
تا منجر آن شد که درنظر ایشان هرسنگی از سنگهایی که نیکو می نمود آنرا برداشته ودرمکانی مناسب نهاده

یکی صح

بزیارت وطوافش می پرداختند اخلاف صحف ابراهیم را برطاق نسیان نهاده وباغوا واضلال شیطان عبادت
اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را ازجملهٔ مستحسنات شمردند وباوجود ارتکاب این فعل منکر در فیصل
بعضی قضایا بشریعت ابراهیم علیه السّلام عمل می نمودند وبدستور معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم
حرم خدا وندی وتبجیل وتکریم خانهٔ کعبه را برخود از واجبات ولوازم میدانستند وزعم طایفهٔ آنکه
سبب ظهور بت پرستی درمیان ذریت اسمعیل علیه السّلام اینست که اساف ونایله که مردی وزنی بود نراز
قبیلهٔ جرهم وقتی شهوت وبدنفسی چنان برایشان استیلا یافت که درنفس خانهٔ کعبه باهم زنا کردند
وحضرت قهار شدید الانتقام هردو را مسخ فرموده سنگ گردانید ومردم مکه آن دوجثهٔ سنگین را
ازخانهٔ کعبه بیرون آورده ازبرای عبرت خلایق اساف را برسرکوه صفا ونایله را برمروه نصب کردند
وبتقادم دهرا ولاد حضرت اسمعیل ازدین ابراهیم علیهما السّلام اعراض نموده به پرستیدن انها
مشغول گشتند وگویند اول کسی که ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف ونایله مامور
گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود دربعضی ازکتب مسطوراست که عمرو بن لحی هبل را ازشام نقل کرده برسر
کوه اخشب ازجبال مکه نصب نمود وخلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آوردند وذکر هبل که از اعاظم
اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی وبعد ازصدور این حرکت ناپسندیده
ازعمرو بن لحی عبادت اصنام درعرب شیوع یافت چنانچه قبیلهٔ ازد وغسان مناه را که برکنار دریا درتهامه
موضوع بود طواف نموده می پرستیدند وانصار نیز درزمان جاهلیت به پرستش مناه اشتغال مینمودند
وان بنای عزی که ازبتان مشهوراست درنخلهٔ خانه ساخته بودند که بنی خزاعه وقریش آن خانه را برسان
خانهٔ کعبه زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا وآخرت عبادت عزی بجای می آوردند وهمچنین ثقیف که از
عظماء قبایل عرب بودند کمر طاعت لات را برمیان بسته عبادت او را وسیلهٔ حصول مقاصد خویش
می پنداشتند واین شیوهٔ نامحمود تا زمان ارتفاع لواء دولت محمدی صلی الله علیه وسلم درمیان عرب استمرار
یافت **ذکر بعثت اسحق علیه السّلام** آورده اند که درزمانی که ابراهیم علیه السّلام به فلسطین نزول
فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد واو درزمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد وهدایت امت
مشغول گشت ورفقا دختر عم خویش را درحبالهٔ نکاح آورده عیص ویعقوب بیک بطن ازو متولد شدند
وچون درحین ولادت دست یعقوب برعقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت وآن هردو فرزند سعادتمند
درحجر تربیت والدین نشو ونما یافته اسحق عیص را دوست ترمیداشت ورفقا یعقوب را واسحق علیه السّلام
درکبر سن بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش ازان ملاحظهٔ مبصرات عاطل ماند ودرخلال این احوال
روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت که مرا گوشت صیدی آرزوست وظیفه آنکه شکاری
بدست آری وبریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه وتعالی درباره تو یمن وبرکت ارزانی دارد وعیص

نکاح صح

تر وکان برداشته بجانب کوه وصحرا شتافت ورفقا صورت حال را معلوم فرموده بنا بر وفور محبتی
که با یعقوب داشت بر فور باو کفت که ای فرزند اسحق بابرادر تو عیص چنین وچنین کفت اکنون باید که
همین لحظه بزغالهٔ که چند کاه است که آنرا می پروری کشته وبریان کرده پیش اسحق بری وچون اعضاء
عیص بغایت پر موی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشد ودر حین تکلم
باید آواز خود را تغییر داده در سخن کفتن تقلید عیص نماید ویعقوب بفرمودهٔ مادر همان عمل نموده
بزغالهٔ بریان را پیش اسحق برد واسحق یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد وچون با
یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق کفت عجب حالی است که ساعد عیص احساس میکنم ونغمهٔ
یعقوب میشنوم انکاه اسحق بریان را خورده وملائم مزاج او افتاده فرمود که بارک الله فی ولدک وجعل
فیهم النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب علیه السلام بمرتبهٔ
شریف نبوت فایز شده ند وچون عیص از شکار مراجعت نمود واز کوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش
پدر برد وکفت آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحق دانست که دران باب حیلهٔ واقع شده است عیص را
کفت که نتیجهٔ دعا نصیب یعقوب واولاد او شد ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا
بسیار کرداند واز میان ایشان ملوک عالیمقدار وسلاطین ذوی الاقتدار بدید آرد واز اولاد تو سعزی
صبور ظاهر سازد واین سخن اخیر در روایت انکس واقع شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد
وبعد از وقوع این قضیه نایرهٔ حقد وحسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را کفت مطلق
آنست که بخانهٔ من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر
رفت وچون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا وتحف بسیار از اسب وشتر وکوسفند وغیر
ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع اورا درکنار کشید وحلقش را بدندان کرفته خواست که برادر
را هلاک سازد ودرین حال قادر ذوالجلال اسنان عیص را بر سان موم نرم کردانید وعیص چون دران
باب عاجز شد کفت استغفر الله واتوب الیه وفرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعایی که بدان سبقت
کرفتی باذن خداوند تعالی بوده باید که در حفظ وامان الهی مراجعت نمایی که خیر وبرکت نصیب تست
ویعقوب سالما غانما بمنزل خویش وآنچه در تاریخ طبری وحافظ ابرو وغیرهما از رفتن یعقوب
بخدمت خال خود وملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت ورحلت عیص بجانب دیار روم مسطور
است متعاقب این کلمات در قصهٔ یعقوب علیه السلام مرقوم رقم بیان خواهد کشت انشاء الله وحده
العزیز وبعد از مدتی طویل که اسحق علیه السلام تبلیغ رسالت نمود بعارضهٔ چند روزه داعی حق را لبیک اجابت
کفت وبجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل کردانید **حلیه وعلیه السلم**
تمام قد وسیاه چشم بود ورنک روی مبارکش بسرخی مایل **صفاتش** عابد وصالح ومشفق ورحیم دل بود

شریف م — بازکشت م — حق م

معجزاتش بسیار بود از انجمله یکی آنکه دست مبارک او بر پشت کوسفندی فرود آورده دعاء برکت کفت
وبقدرت باری تعالی از آن یک سر کوسفند هفتاد دیکر متولد شدند **ایام حیاتش** صد وهشتاد
سال بود وبروایتی صد وشصت سال وصد وبیست سال نیز کفته اند والاول هو الاصح **مدفن مبارکش**
چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز وتکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس
خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت **قصه یعقوب اسرائیل الله علیه السلم**
یعقوب علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از کبار انبیاء مرسل است وبیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث
کشتند از نسل آنحضرت بودند ودر اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق علیه السلام یعقوب
را وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه با دختر خال خویش لیان که در فدان از دیار شام
مقام داشت تزویج نماید وچون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با وی
در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق شبی وبعضی کویند هم دران شب بنا بر استشعار وخوفی
که از جانب عیص داشت باشارت والدهٔ خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد وآنحضرت بعد
از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل کشت لانه اسری باللیل آورده اند که هم دران سفر در اثنای سیر
ضعفی تمام باو راه یافته بر سر سنکی قرار کرفت وهمانجا بخواب رفته در واقعه دید که در فضاء
هوا از روی زمین تا حدود مقعر سما نردبانی وضع کرده اند وفوجی از ملایکه بران نردبان عروج
ونزول میکنند ودر اثناء این حال از سرادق مجد وجلال خطاب ملک متعال رسید که منم آن
خدای سزای پرستش که خدای تو وخدای پدران تو غیر از من نیست ترا وذریت ترا بعد از تو
وارث ایالت این زمین مقدس کردانیدم وذوات فاضلهٔ شما را بکرامت وبرکت هدایت آثار داشتم
وبافاضهٔ کتاب وحکم نبوت مفتخر ساختم وشما را بحفظ وحمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان
معاودت کنید وخانهٔ بنا کرده یعنی البیت المقدس با مجموع ذریت واعقاب خویش بعبادت من سرافراز
باشید ویعقوب چون از خواب در آمد استبشار نموده باجابت دعاء اسحق متیقن کشت واز انجا عزیمت
نهضت تصمیم نموده بعد از انکه مسالک بعد سپری کردانید بساحت قربت خال اتصال یافت منقولست
که در سال قحط یعقوب علیه السلام بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود ولیان را چاهی بود که کوسفندانش
از آب آن چاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شد لیان صورت واقعه را با یعقوب درمیان نهاد وآنحضرت
دلوی آب از آن چاه کشیده ومقداری آشامیده باقی را دران چاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی
از بیشتر بیشتر شد وخال او صورت حال را مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب کشت واز وی استدعاء اقامت کرده
حضرت یعقوب قبول فرمود وبعد از چند روز دختر کهتر لیان را خطبه فرمود ویرا دختران بهتیه

داغب م

مال و اعداد منال که ابواب ضروریات بدان مسدود می شود تفحص نموده یعقوب گفت ازین مطالب
مرا چیزی بدست نیست اما مدتی تعیین فرمای اجیر و خادم تو باشم و باداء خدمت کلفت صداق
مهیا دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای
خدمت قبول کرده سر انگشت اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب
گفت این شرطی است که از جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشای این سر عیب
و عاری بمن و تو لاحق میگردد و بعد از آنکه یعقوب هفت سال بر عی و رعایت اغنام قیام فرموده
مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر که لیا گفتندی در عقد عقدش آورد و چون شب
زفاف بسر آمد و دواج ظلمانی لیل بدیباچه نورانی نهار متبدل گشت یعقوب زبان به تشنیع خال بگشاد
که مدت هفت سال مرا عملهای شاق فرمودی و آخر الامر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت
عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه ماند و خردتر را شوهر دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت
سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دوحه دیگر چینی و عسیله آرزو از آن قدح دیگر چشیده آید و در آن
وقت جمع بین الاختین حرام نبود و تا موسی علیه السلام مبعوث نگشت این حکم انصرام نیافت و چون یعقوب
هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد
یکی بلهه نام و دیگری موسوم بزلفه بلهه به لیا تعلق داشت و زلفه براحیل در جامع اعظم مذکور است مسطور است
که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون که او را زولون نیز گویند
و یشخر که ساخار و یشیوخر نیز گویندش و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از بلهه دو پسر
یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه دو پسر کاد و اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید
اشارت بایشانست و در معارف خصیبی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل یهودا شمعون
لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون
یعقوب علیه السلام خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر درینجا مقام کنی شاید
که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را دو قسم راست
میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره نر از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال
خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده
درین وادی متفرق ساز تا قسمی ازین گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده هر یک بره نر تولد نماید
و یعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتایج نامزد یعقوب نر بود موافق قول جبرئیل بصحرا ظهور آمد نسبی که صح
و لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر بیتی که از آن نصف دیگر

سزلد

شود تسلیم نماید و یعقوب علیه السلام بنا بر التماس خال و خیال انتظام حال خویش این صورت را بعز قبول متولد صح
مقرون گردانید جبرئیل علیه السلام بدستور سابق او را تعلیم داد و سال دیگر نیز نتایج گوسفندان نصیب لیان صح
یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر که بنا بر درخواست خال در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمیع اهل و
ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب
لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آنرا می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان
بعد از رفتن فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت و فی الحال بر اسبی تیز رفتار
سوار شده در عقب آن جماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع
صله رحم کردی یعقوب متحیر شد و از سر آن حدیث استکشاف فرموده لیان گفت آله مرا دزدیده همراه
آورده اید یعقوب فرمود که ای خال چه میگویی از آلهی که دست دزد بدان رسد خدای من و تو آفریدگار زمین
و آسمان باش است از خداوند بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم تبارک و تقدس صح
لیان گفت مطلوب آنست که آله مرا بمن سپاری یعقوب جواب داد که من صنم ترا نگرفته ام و نیز نمیدانم که
از اصحاب من کدام یک بدان فعل قیام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تو است
که دعا کنی تا سارق و مسروق ظاهر گردد و در اثنای این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بران بود جستنی
کرد و پسر یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتادند آنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدایی که مولی
ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که من مفارقت دین خود اختیار نمی کنم
و از خدمت معبود خویش تبرا نمی نمایم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمده بود باز گشت و یعقوب علیه السلام
با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر اشواق اشتعال بیشتر می یافت
بیت منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و در روزی که یعقوب بیک منزلی کنعان
فرو آمد بحسب اتفاق عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن
و اندوه باسم شکار بیرون آمده سیری می نمود ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود
و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نسا و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید
و چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی
داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نموده گفت اگر آن شخص آمده بپرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت
چیست جواب گویید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته
بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق برو میدارد و بحکم العبد وما فی یده لمولاه
این جهات حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او می بریم و چون عیص بسر وقت ایشان رسیده
و از قافله سالار و صاحب مال پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع

این سخن رقت بسیار نموده جزع بیشمار کرد وگریه بروی غالب گشته فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر
بجان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظهٔ این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب
آمد بیهوش گشته از پای درافتاد و عیص پس از زمانی بحال خود آمده برادران بعد از تقدیم مراسم
مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و شادکامی بسر بردند تمام
وعلی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص بجانب کنعان آمده بملاقات احباب فایز و بهره‌مند
شدند و گویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باری سبحانه و تعالی ابن یامین را بیعقوب علیه
السلام ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقا خرامیده خالهٔ او لیا بتعهد خواهر
زادهٔ خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب علیه السلام بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص
گفت ای برادر تو مدتها ببلاء غربت مبتلا بودی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی می‌سپارم
و خود بغربت می‌روم باید که در ترویج این بقعه سعی نمایی و از مراقد پدر و جد بزرگوار و غیرهما بر حذر
بوده دقیقهٔ از رعایت مهمل نگذاری انگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت فرمود و گفته‌اند که عیص
را از دختر عم خود بنت اسمعیل علیه السلام پنج پسر متولد شد یکی از ایشان روم نام داشت که مجموع رومیان
از نسل او پیدا شدند و چون لون روم بن عیص در غایت صفرة بود اولاد او را که رومیان‌اند بنو الاصفر
گویند و تمامت ملوک روم از نسل عیص بن اسحق‌اند و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته
در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال
بملک بی زوال ارتحال نمود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود و نعش عیص را از روم بمزرعهٔ حبرون
آورده قریب بمراقد آباء خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثناء گزارش قصهٔ یوسف مسطور
خواهد گشت انشاء الله وحده

ذکر مقدمهٔ قصهٔ یوسف الصدیق علیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین قصهٔ یوسف حکایتی عجب و روایتی غریب است
قصه‌ایست که بدایتش منیر بمودت و محبت و وسطش منبی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت
و مغفرت است هر کلمهٔ از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین
و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه چشمها دیده‌اند و ازین شجره ثمرها چیده
از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر
قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پی روی فرقهٔ کرام فضلاء انام و زمرهٔ
ملازمان فصحاء ایام کرده خود را از آن جمله می‌شمارد استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتداء بسیرهم
و انسیاقاً لسنتهم بل نخبه بدیههٔ خاطر سامحت و نتیجهٔ طبع مساعدت می‌نماید در ایراد این قصهٔ نفیس و حکایت
شریف که بموجب نص احسن قصص است بی تکلف شروع میکند مامول و مسئول آنکه بموقع محمدت و ارتضاء

سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغهٔ منشیانه قبلهٔ فضلاء روزگار و قدوهٔ فصحاء زمانه
است و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر نسب پاک یوسف و بیان جمال او علیه التحیة والسلام

حضرت یوسف صدیق بالیقین والتحقیق از کبار انبیاء مرسل و اعاظم پیغمبران مکمل بوده است نسب بزرگوارش
منشعب از دوحهٔ خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل و چنان مرویست که باری تعالی حسن
را بر ده جزو قسمت فرموده از آن جمله یک جزو بتمام عالمیان داد و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایهٔ کمال یوسف
ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند والعهدة علیهم که طالع فرخندهٔ آنحضرت سرطان بود آفتاب در طالع
و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت
جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلافست
جمهور برآنند که اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمهٔ قلیل آنکه عربیست ماخوذ
از آسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند مگر یوسف را بدین نام از بهر آن خواندند که
هم ذل بندگی کشید و هم زهر اندوه و غم چشید راقم حروف گوید بتقدیر آنکه گویند که یوسف از آسف ماخوذ
است لازم نمی‌آید که این لفظ عربی باشد چه علماء عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است و مع هذا
گفته‌اند که ماخوذ از نوحه است و حال آنکه نوحه لفظ عربی است والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه
بدایت حال یوسف چنانست که شبی در کنار مهر یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجر والد آسوده که ناگاه
از خواب درآمد بسان گلبرگ طری از جنبش باد سحری می‌لرزید و چون قطرهٔ سیماب از تاب آفتاب می‌طپید
یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف
گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم
که بحوالی آن آبهاء روان و سبزهاء فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و
اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثناء خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در
پیش من سجده افتادند یعقوب علیه السلام دانست که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست
که روزی بران متمکن شود و چشمها زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاض با نزهت
چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شکفته آید و بی شک چون سریر دولت ابد پیوند بوجود
عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلادت و نجوم سپهر بسالت‌اند پیش وی بپیشانی
استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالی مقدار و دو اصل نامدارند با اسباط
موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با
برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنابر اغواء
شیطان درباره او مکری اندیشند قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا

ان الشیطان للانسان عدو مبین وجون ازمراسم این نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت
وکفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف کرداند ومحرمیت اسرار
خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو واهل بیت تو تمام سازد وبمراتب بلند آبا واجدادت رساند
وازخواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران بران وقوف یافتند ودواعی غیرت اخوان اشتداد
یافته نوایر غضبشان زبانه زدن کرفت ومجموع بپش روبیل که باصابت رای ازسایر اسباط امتیازی
داشت حاضر شده کفتند بسر راحیل خوابی عجب ساخته وبدان سبب خاطر انور والد را از محبت
جانب ما برداخته روبیل ان مقالات ایشان تعجب نموده کفت انی لا اری فی المنام وجهه وجه الکاذبین
وجون مخایل اقبال بر ناصیه حال او بیداست جه عجب اکر نهال سعادتش برجویبار آمال نشو ونما یابد
وهلال جمالش بر سپهر جلال بدری تمام کردد واکثر اخوان از استماع سخن روبیل وخواب یوسف
بیخواب می بودند ودر تحیر وتفکر آن واقعه شب وروز می غنود تا بعد از انقضاء یک سال باز یوسف
درخواب دید که از سر اصابع بنا بوش آب بجکید وروی هوا کرفته بر سر برادر آتش می بارید وجون
این واقعه را بعرض بدر رسانید دانست که این معنی نمودار ایام قحط است که در بای نخ شاخ دست
احسانش بفیض مکارم وامتنان کشت زار امید برادران تشنه لب را سیراب کرداند وتاویل این خواب
را موقوف داشته باخفاء آن صورت وصیت فرمود و جون برادران یوسف از کیفیت واقعه
دوم واقف شدند ومزید اختصاص ورا به بدر مهربان ملاحظه نمود دواعی حسد بر ضمیرشان
استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند ودر بعضی از تواریخ چنین آورده اند که دران
زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف دو ساله
بود ویعقوب علیه السلام خواهری داشت که حضانت وتربیت یوسف با وحواله رفت وجون یوسف
احسن واجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق وتقدم داشت جندان مهر ومحبت او
در دل بد رجای کرفت که لحظه بی وی صبر نمی توانست کرد بنا برین ان خواهر التماس نمود که فرزند را برو
سپارد وبجهت انکه عمه یوسف برادرزاده خود را از یعقوب دوستر میداشت مزنی بهی بهانه تمسک
میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند والحاح یعقوب دران باب از حد کذشت حیله بپش آورد که بر مطلوب
خویش فایز وقادر کشت وبیان این حال وتفصیل این اجمال انکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث
باسحق رسیده بود وازوی بخواهر یعقوب انتقال یافته وآن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر او را
ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته اضطرابی عظیم نمود ویعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه
او آمده بود از کم شدن کمر اعلام کرد واطراف وزوایاء سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف را
برهنه ساخته در میان او بیدا شد وبحکم شریعت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادتمند یعقوب را

ازرفتن مانع آمده بپش خود نکاه داشت جه بحکم ملت حنیفا ابراهیم جنان بود که صاحب مال اختیار داشت
که سارق را تا یک سال نزد خود باز داشته عبودیت فرماید و بروایتی مادام که خدا وند مال در حیات
بودی
دزد ازذل وقید بندکی خلاص نیافتی وجون عمه یوسف علیه السلام ودیعت حیات را بقابض ارواح
سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد جه قضیبی که برای ابراهیم از بهشت آورده
بودند باکمراو وجامه که واهب العطیات از خزانه فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف
داد واز اسباب حسد برادرانش یکی آن بود که یوسف علیه السلام نوبتی از خواب درآمده با خواهر خود
کفت که این لحظه خوابی عجب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار نموده یوسف فرمود که جنان
بخواب دیدم که من با برادران بهیزم جیدن مشغول شدم هر یک بشته مرتب کردانیدیم ومجموع بشتهاء هیزم
برادرانم سیاه بود واز ان من سفید ودرین اثنا جنان سطر آمد که بشتهاء هیزم اخوان بشته هیزم
مرا سجده کردند وبعد ازین شخصی دیدم که کویا سر او بر آسمان می سود و بایهاء او بر زمین قرار یافته
بود ودر بر جامه سفید ودر دست میزانی داشت وآن شخص مرا تعظیم وتبجیل نموده سلام کرد وبشته
هیزم مرا با بشتهاء هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد وبرادران مرا سجود کردند یعقوب
علیه السلام این خواب را شنیده وبر تعبیرش واقف کشته از کید ومکر فرزندان غمناک کشت وسبب
دیکر انکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری با وی کفت که ای یوسف برخیز وقضیب
خود را در زمین بنشان ویوسف بفرموده عمل نموده دید که برادرانش عصاهاء خود را در زمین نشاندند
برکرد قضیب یوسف مه
وبعد از ان یوسف علیه السلام دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها بیدا کرد واغصان آن شجر
جنان نورانی بود که مابین مشرق ومغرب را منور کردانید وانکاه از شاخهاء آن درخت بر سر
برادران یوسف میوه باریده وایشان بخوردن آن مشغول کشته او را سجده میکردند وجون یوسف بیدار شد
بدر وبرادرانرا برکرد خود نشسته دید وآن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه
اندوهناک کشت جه دانست که برادران تاویل وتعبیر خواب او را معلوم دارند ومبادا که از فرط
حسد آسیبی بجسد همایونش رسانند وجون مدتی برین واقعه بکذشت بار دیکر در شب جمعه خوابی
دید که خبر آخر علت قصد اخوان کشت جنانجه قران مجید از ان واقعه خبر میدهد اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد
عشر کوکبا والشمس والقمر الایه ومعنی آیت کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه جون برادران یوسف
برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص ورا بوالد بزرکوار ملاحظه نمودند دواعی حقد وحسد
بر ضمیرشان استیلا یافته سعی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند وبعد از مشورت القاء او را در
قعر جاه بسبب ازدیاد عز وجاه خویش بنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان
بتماشاء صحرا فرستد ویعقوب ازین معنی ابا وامتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاد وکویند

سبب عدم اجابت سؤال آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف را بجانب
خود خواند میگفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده
یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز تعویق و تاخیر ملول مانده و محزون
از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته باز دران باب با هم مشورت کردن گرفتند و در اثنا این حال
ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت حال ایشان پرسید و
خود را در لباس ناصحی امین بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست که سر رشته خود گم کرده
و روزگار محنت و اندوه تمام بسر برده و اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم
تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلوب را که یوسف را بصحرا برده درباره او حیله
اندیشیم از پدر مسئلت نموده از عطایا اجابت محروم گشتیم شیطان گفت شما را سبب توقف و توقیف
آنست که این التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان می نماید که چندان صبر فرمایید تا ایام بهار
و موسم نضارت گلزار در آید انگاه بخت پدر را بسیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او
جلوه دهید و چون او نیز از پدر خواهش فرماید بی شک جهت مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران
یوسف این رای را استحسان کردند و پیر کاذب باطل را عذرخواهی نموده و از مجلس مشورت برخاسته متفرق
شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف فرمودند که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید
بعد ازان بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم با مثال این مقال کشادند
بیا بباغ که خرم چو روی دلخواه است   بهار خیمه برون زد چه وقت خرگاه است   کنون که در چمن آگاه
گشت لاله ز خواب   غرامتست بران کو ز عالم آگاه است   بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی   که قصه تو
درازاست و عمر کوتاه است   تو بر زمانه بمی خند چون سحاب گریست   که خنده های گل از گریه سحرگاه است
ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آیی و بیش ازین بسخن بند بزندان خانه تنهایی جهان
وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه ازهار بهار آرامش جان و آسایش دلها و چندان ازین افسون
بر وی خواندند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مایل گشته هوای نظاره بنات نبات در طبیعت شریفش
هیجان یافت قال بعض الحکماء من لم یحرکه الربیع وازهاره والمزهر واوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی
العلاج و چون یوسف درین قضیه با اخوان همداستان شده موقوف بر رخصت پدر گردانید ایشان پیش
یعقوب آمده گفتند ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بما من طلعت همایونش ابتهاج
نموده باتفاق او بصحرا رویم و آن روز با او بر بساط نشاط برادر بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه
اسب دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت
او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی

مرتان

من با این فرزند چنانست که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه الیف بدن نحیف و قلب ضعیف من
شود و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد و شما ازوی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب
علیه السلام پیش ازین محنت شب دیریاز فراق در خواب دید که فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی
سیر می نمود که ناگاه ده گرگ از اطراف و جوانب در امن قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی که از بالای
کوه بپایان آید و در خلاصی فرزند سعی نماید دیدی که زمین شکافته یوسف ناپدید گشتی و چون فرزندان
یعقوب عذر بدرمهی با ما درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگی را چه محل و مقدار آن باشد
که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده نفر پیلتن شیردل پلنگ
صولت جرأت نماید

ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که صدق را بعد ازین واقعه هایله روی نمود علیهما السلام

در اثنا آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر آمده برطبق مذهب
اخوان از پیر کنعان علیه صلوات الرحمن اجازت طلبیده متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب
این معنی را مکروه داشته میخواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطرابی عظیم نمود و یعقوب
را دل بروی سوخته شاه ام ابی شرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش را بموافقت وی موعود ساخته
خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مامول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده
بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند تا گل چشمه خورشید روی نموده طلعت ماه
در قعر چاه افول و غروب نهان گردد و چون موذن صباح ندای علی الفراق برکشید اولاد یعقوب بحضرت
پدر شتافته ایفاء وعده را متقاضی گشتند و یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خود خوانده لحظه در بشره
همایونش نگریست و ساعتی بر صفای وقت رخسار فرخنده آثارش بگریست بعد ازان همگی خاطر محزون بزینت آن قامت
موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در وی پوشانید و عمامه اسحق نبی بر سر او نهاد و ردای
شیث وصی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای قدرش کرد و عصای نوح نبی بدستش داد و او را
به برادران سپرده بمشایعت بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که
دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب علیه السلام با اولاد بدان موضع رسید
توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده روی باخوان آورد و گفت
یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانش امید بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی تا مفارقت
چندین ساله ازینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه آثار آمده که خدای
تبارک و تعالی وحی به یعقوب فرستاد که انا لم فرقت بینک و بین یوسف غفلة اخوته ولم ینظر الی رعایته

وفی نقلت صح
قال لانی رایت فقال الله تعالی لانک خفت الذئب ولم تخف منی ونظرت الی غفلة اخوته صح

واخترت علی محافظته غیری وجون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه بیوسف نموده کفت
ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق دیر ترکشد واوقات هجران از آنچه متصور است بیشتر
امتداد یابد که پدر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد وتا روی من نه بینی وظیفه آنکه
بروی کس نخندی که بدرت تا رخسار زیبای ترا نه بیند خنده نخواهد کرد واین کلمات باتمام بپیوسته
یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید ویوسف را وداع نموده ودیکربار در کنارش آورده کفت حسبی
الله خلیفتی علیك بعد از آن از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص می‌آورد که جون یوسف وبرادرانش
کامی جند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند مجموع باز کشته
بر کرد او صف کشیدند وجون بهوش آمد باز یوسف را در بر کرفت ونوبتی دیکر روایح محبت از کلبرك
طری جمالش استشمام نموده ودر عقب آن آهی سرد از سینه پر درد بر آورده کفت هذه رائحة الفراق
وروی مبارك بر دوش غرة الفؤاد نهاده جندان بکریست که بیراهن یوسف تر شد — بیت
ای کاش بعمر نوح من زیستمی تا از غم هجر دوست بکریستمی بعد از آن یوسف مصحوب برادران روان شد
خود بر سر آن راه بایستاد ودر مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده کشاده بمضمون این مقال مترنم
شد که — دلم جکونه نماید قرار در صف عشق جنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل دل صنوبریم
همچو بید می لرزد ز بیم درد فراق تو ای صنوبر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی که در هوای تو
پر میزند کبوتر دل جون اسباط یعقوب روانه کشتند مهلت از ایشان یوسف را احترامی می‌نمودند وما
کل ستهٔ از یکدیکر می‌ربود وجندانکه از نظر پدر غایب کشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا وایذا
آغاز نهادند وکاهی بطپانجهای مولم یوسف را میرنجانیدند وکاهی بمذلت هرجه تمامتر در پیش خود
میدوانیدند وجون از شدت حرارت کلبرك روی یوسف غرق عرق شد وقطرهٔ قطرهٔ بخار از عارض
لطیفش جکیدن کرفته ضعف وتشنکی بروی استیلا یافت روی عجز وبیجارکی ببرادران آورده مقرر کرد
آب طلبید وبنابر آنکه رهزنکار در جشم مروت خاك بی شفقتی باشیده بود آبش ندادند بار از غایت کرسنکی
اندك طعامی خواست جوابش نکفتند وزاری وبیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میکفت که یا
صاحب الرؤیا الکاذبة ودیکری خطاب میکرد که از ثوابت وسیارات که در آن شب بآداب خدمت قیام
می‌نمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود ومقداری شیر
با آن در آمیخته وبشمعون سپرده تا در وقت عطش بیوسف دهد وجون یوسف تشنه شد شمعون آن آب را بر زمین
ریخته وقطع صلهٔ رحم نموده با او کفت که از تشنکی جندین جه می‌نالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات
ترا خواهیم برید یوسف که جدیث کشتن استماع نمود بسان ریسمان باریك که در جاه بلرزد لرزیدن آغاز کرده
مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بضعف وبیجارکی من بخشای ومرا از ورطهٔ هلاك خلاص ونجات کرامت فرما

انکاه روی مبارك بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت بر همه برادران بیشتری ودر مردی و
مروت از همه بیشتر توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ آب بنشانی روبیل جوابی درشت کفته شربتی ناکوار
در کام جانش ریخت وجون یوسف از روبیل مایوس کشته دید که برادران بر قتل او جازم شدند دست تظلم
در دامن تخم یهودا زده کفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده است واعتماد بر اشفاق تو کرده بکوی تا کناه من
جیست وتقصیر من کدام است اخوانش کفتند که ای یوسف وجود تو ذنبی لا یقاس به ذنب یهودا را ان
در ماندکی یوسف عرق اخوت در حرکت آمد وشیر حمیتش بنجهٔ سیاست بر کشید واو مردی بود که هر کاه
که کل رویش از شعلهٔ آتش غضب سرخ کشتی موی اندامش جون پیکان خار بر تن کل راست ایستادی
وهر وقت که آواز رعد کردار خویش بر کشیدی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی وجون
قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد وکفت ای یوسف ساکن وایمن باش
که تا رمقی از حیات من باقیست هیجکس قصد جان تو نتواند کرد واخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین
ادب کشیده از و در قضیهٔ یوسف جاره جوی کشتند یهودا کفت من بقتل یوسف رضا ندهم وبکشتن او
هم داستان نباشم جه قتل بغیر حق کناهی بزرك ومعصیتی عظیم است اکر موافقت می‌نمایید باز کردم واین
امانت به پدر سپارم کفتند بردن یوسف بنزد یعقوب امری محالست جه او بر سر ضمیر ما آکاه شده و
از مکنون باطن ما وقوف یافته ولاشك جون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند
یهودا تامل نموده کفت مصلحت آنست که او را در جاهی افکنیم وظاهر حال او از دو بیرون نخواهد بود یا
ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپارد ویا کسی او را بیرون آورده بطرفی ببرد وبر هر تقدیری
مباشرت قتل او مقصود ما حاصل شود ومجموع این رای را مستحسن داشته در سه فرسخی کنعان جاهی پیدا
کردند که عمق آن جهارصد کز وبروایتی هفتصد کز وبقول اصح هفتاد کز بود وجنین کویند که آن جاه از اعمال
سام بن نوح بود وآنرا جب الاحیاء می‌کفتند وآبی بغایت شور داشت وجون یوسف را بسر جاه آورده
خواستند که آفتاب جمالش را بکل بیندایند جنك در دامن شفقت برادران زده تمسك بحبل متین خلق
ایشان نمود کاه بزرکی حال پدر را شفیع می‌آورد وکاهی خردی سال خود را بر رای ایشان عرض میکرد واخوان
بدان سخنان التفات ننمودند وپیراهن از تن عزیزش کشیده دست وپای او را به بستند یوسف فریاد
بر آورد که باری پیراهن را بمن کذارید تا درین منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب کفتند ستارکان را
بکوی تا از نسیج خود جامهٔ اعزاز بتو ارزانی دارند وآفتاب وماه را بخوان تا درین جاه تاج عز وجاه بر فرقت
نهند یوسف که آن سرزنشها شنیده دریجارکی خود دید کریان شد ودل محزونش بآتش اندوه بریان کشت
با — بیت — باجنین سنکدلیها که ازان قوم آمد از هوا سنك بنا دیده نهی ستمکر هنوز اینجنین واقعهٔ حادث وکاه
جرخ کردان وفلك روشن وخورشید انور انکاه برادران غیور یوسف را در جاه انداخته سر آنرا بسنك کران

بپوشیدند و یوسف هنوز بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده
اورا بر سر سنکی سفید که از میان آب مرتفع کشته بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنک قرار یافت
حشرات چاه یکدیکر را ندا کرده کفتند که بر جای خود آرام کیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما
آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف در انجا بود از محال خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعاء فرج که در
اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نمود و بر مداومت آن وصیت فرموده ازانجا بازکشت و چون هنکام
آن رسید که نیر اعظم در بیر ظلمانی مغرب متواری کردد یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت
نکاه داشته خودرا بسر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف احیّ انت ام میّت قال لا فی الاحیاء ولا
فی الاموات تو کیستی که از یوسف بیچاره کان می پرسی و ان مضرت برادرانم نمی ترسی یهودا کفت منم برادر تو بکوی
که حالت چونست و روزکارت بر چه سان می کذرد یوسف کفت چکونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از
پدر دور افتاده و بقصد برادران کرفتار کشته و به تن برهنه و لب تشنه و بشکم کرسنه بود و در قعر
چاه مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمکسار بصد کونه بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان
تمالک از دست رفته قطرات عبرات از دیده ببارید و باز یوسف از قعر چاه آواز بر آورد که یا اخی ان لکل
میّت وصیة و وصیتی لك ان لا تنظر الا شاب الا و ذکرت شبابی ولا الی یتیم الا و ذکرت غربتی
و از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمده غوغاء کریه و نفیر او بکوش سایر اخوان رسید و مجموع
ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و بسنکی بزرکتر سر چاه را مستحکم کردانیدند یوسف که آن حال
مشاهده کرد نطاق طاقتش کسسته خاطر عزیزش از زندکانی ملول شد و امید از حیات بر داشته
لواء حاجت و نیاز بدرکاه واهب العطیات بر افراشت و رسول ناله و آه بپایکاه آسمان فرستاد و چون
آه دردآلود یوسف باستانهٔ ذوالجلال رسید سکان سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک
بدان تیره مغاک روند و ساعتی بندکی آن شخص کریم پردازند لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس
افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خودرا بیوسف نموده تخت خواجهٔ کرامت پیش وی
نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملك جلیل هنکام آتش نمرود در قامت
باستقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب آنرا تعوید ساخته بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف
بیرون آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را دران چاه تاریك به بشارات فرح
و سرور و مبتهج و مسرور کردانید و کفت زود باشد که باز از حاسد تو کاسد شود و شب دیجور
محنت بروز موفور السرور نشاط و بهجت مبدل کردد و نوبت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار
در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامهٔ اعمال ابجاعت را برایشان خوانی و ایشان بخطاهای خود معترف
آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را بچاه افکندند و ازانجا

یتیم ولا الی غریب الا وذکرت هم

مراجعت

نموده بخیمهٔ خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پیراهن یوسف را بخون او ملطخ ساخته ساعتی
تاخیر کردند تا بیکاه شد انکاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب
اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب افتاد
خاطر یعقوب مشوش شده کنیزکی صغرا نام را کفت دستم بکیر تا باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب
دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرمود بر بالای تلی بر آمده
بایستاد و دیده بر راه نهاده برید امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار می کشید تا کی مردم
دیده بچشم آید و جان رمیده بجانب جسم کراید و بعد ازانکه پاسی از انتظار زمانی کذشت و تیرکی شب
بنهایت انجامید در اثناء غلیان مادهٔ سودا یعقوب بصغرا التفات فرموده کفت که ای کنیزك فرزندان
مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم صغرا برحسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد
یعقوب اینك والد بزرکوار در انتظار قدوم شماست بشتابید و خودرا بوی رسانید و اسباط را نعرهٔ
صغرا بکوش آمده مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند و جامها را بسان صبح کاذب چاك زدند
و خاك بر سر افشاندند و آواز وا یوسفاه و واجیباه بر آوردند یعقوب کفت ای کنیزك این چه فریاد است
و این ناله و نفیر چیست و چه افتاده است صغرا مضمون مقال ایشان را معروض داشته چون یعقوب بران
حال مطلع کشت از پای در افتاده بیهوش شد رباعی
بی تو چکنم من این دل سوخته را
وین جان به تیر هجر بردوخته را
انصاف بده که سخت مشکل باشد
بی تو دل و جان باتو آموخته را
و متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاك افتاده دیدند یهودا بخدمت والد مبادرت
نموده پیش رفت و سر مبارك یعقوب را بکنار نهاده زبان بعتاب برادران برکشاد که این چه بود
که ماکردیم خاك بی مروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکندیم پدر را بباد دادیم و آب روی خویش بخاك
نفس خود را باتش خجالت بکداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر شده کدام متفطن بامثال این افعال
قیام نموده و پدر را ازانجا برداشته بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر دمیدن
وزیدن آمد اندك افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده کفت ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردم
دیده ام را چه شد که ناپیداست مجموع متفق الکلمه کفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله
الذئب و یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش کشت و بعد از زمانی فی الجمله بحال خود آمده بپرسید
که ای فرزندان من کجایم و حنین جرایم مدهوش جرایم کفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر
عزت خویش آسوده کفت یوسف من کجاست کجاست کفتند غایب است یعقوب فرمود که چون یوسف غایب
است پس حاضر کیست بیت
در دست من آن زلف دوتو بایستی
عالم همه چون رخش نکو بایستی
از کلبن وصل رنك و بو بایستی
اینها همه بو نبت او بایستی
و از میان برادران روبیل پیش آمده کفت ابتنا الا الله

وبجواب روح افزا ستلی و بی منده ستم

العزیز جزاك الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما بتیر انداختن واسب دوانیدن مشغول کشته یوسف
را بنزد متاع خود نشانده بودیم که کرکی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از هیبت این
سخن نعره زده چون مصروع از طپیدن کرفت ~ بیچاره دل بی سروسامان مرا
از هر چه بترسید همان آمد پیش   وچون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بروی عرض نمودند یعقوب
دران نیك نظر کرده تعجب نموده فرمود که عجب کرکی بوده که یوسف را خورده وپیراهن او را پاره نکرده است
وهمان دم فرزندان را باحضار کرك مامور ساخت وایشان بصحرا رفته کرکی بدست آوردند ودهنش را
خون آلود کرده بنظر یعقوب رسانیده بخون یوسف او را متهم کردانیدند ویعقوب بجانب کرك توجه نموده
کفت توئی که ثمرة الفؤاد وقرة العین مرا خورده کرك بزبان فصیح کفت السلام علیك یا نبی الله معاذ الله که از
من این فعل قبیح صدور یافته باشد وچون ما را مجال آن نیست که بحوالی کوسفندانت آمده در اغنام
تو تصرف نمائیم چکونه قصد فرزند عزیزت نموده بخوردن او مبادرت جوئیم وچه الله لحوم انبیا واولیا
بر ما حرام مطلق وآزار خاطر شریفشان در مذهب ما کناهی عظیم وخطائی فاحش است بعد از آن روی باولاد
یعقوب آورده کفت شما دیدید که یوسف را من خوردم وچون ایشان فصاحت کرك را ملاحظه کردند
از فضیحت خود اندیشیده کفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را کرك
خورده ودران حوالی تو سیر میکردی کمان بردیم که این بی خردی تو کرده باشی انکاه کرك زمین خدمت بوسیده
کفت یا نبی الله من غریبم واز جانب مصر می آیم یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بود وترا چندین
محنت ومشقت چرا می بایست کشید کفت از برای زیارت برادری که در صنعا دارم متوجه آن سر
زمین کشته رنج سفر ومحنت غربت کشیدم وامروز چون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان تو بکرفتند
ودست وکردن بسته بحضرت آوردند وبقتل واکل یوسف متهم کردانیدند یعقوب علیه السلام ازین صورت
متاثر شده روی بفرزندان آورد وکفت کرکی از مصر جهت زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده سفر صنعا
اختیار میکند وشما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید واز محافظت او غافل شدید بعد از آن یعقوب
از کرك پرسید که فرزند من مرده است یا زنده کفت چرا از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب فرمود
که استفسار نمودم اما جوابی شافی نشنیدم کرك کفت که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست
مرا چه زهره ویارای آن باشد که بافشاء آن سر قیام نمایم وبعد ازین کفت وشنید یعقوب کفت
ای کرك چه شود که در جوار ما قرار کیری وبصحبت ما موانست جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم وتو
در هجران برادر بیقراری نمائی کرك روی مسکنت برخاك تواضع نهاده کفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت
است اما مرا فرزندانند که بحضور من زندکانی ومعاش نتوانند ویعقوب او را رخصت داده وکرك
از انجا روان شده روی بمصر نهاد صاحب تکملة اللطایف می آورد که چون کرك از پیش یعقوب بیرون آمد

بر بالای تلی بر آمده فریاد کرد که ای ابناء جنس اکر فرزند یعقوب را قصد کرده در هلاك او کوشیده اید
وای بر شما که بایذاء پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید واکر چنانچه جانب شما ازین تهمت
محروس است زود باشید وبدرکاه یعقوب شتابید وحجت وعذری که دارید تمهید نموده ساحت
احوال خود از غبار این جریمه پاك سازید راوی کوید که چندین هزار کرك بحوالی خانهٔ یعقوب جمع آمده
خروش وزاری بر آوردند ویعقوب از منزل بیرون آمده آن بی زبانان بروی افتادند وسرها بر
زمین نهاده بزبان حال کفتند که حاشا که از ما بنسبت فرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد
یا بی ادبی بتقدیم افتاده وخود چکونه این معنی صورت بندد که حیات ما ببرکت وجود تست ومعاش
ما از آثار انعام وجود تو ویعقوب عذر ایشان مقبول داشته وتوجه بفرزندان کرده کفت شما را
نفس بدفرمای کاری عجیب فرموده است وخاطر خود برای برمهمی غریب تحریص نموده آنکاه روی بصوب
وادی نهاده فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا قوة قلباه فی ای جب طرحوك فی ای
بحر غرقوك بای سیف قتلوك فی ای ارض دفنوك ~ رفتی وز دل نقش خیال تو نرفت
وا زدیده غم دیده خیال تو نرفت   این عمر که میرود بتلخی اکنون   افسوس که در هوس وصال تو نرفت
ودر اثنای این جزع وفزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملاء اعلی را بکریه آوردی
وپاکان موافقت اسنی را بنوحه در آوردی مهمات بصبر بر آید ومستعجل بسر در آید یعقوب کفت ای
برادر بعد ازین در بناه صبر کریزم وشکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
صبری بکن ای دل بغم ودرد نهانی   شاید که بکام تو شود کار چه دانی   دانی که بغیر از تو مرادی دکر نیست
امید که روزی   برادش برسانی القصه یوسف علیه السلام بروایتی سه شبانروز در قعر آن چاه
ماند ودران ایام هر روز جبرئیل می آمد وملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل حال خبر میداد ویوسف
را دران خلوت بسبب آن مقالات سلوتی روی می نمود تا مدت مذکور منقضی شد وزمان خلاص متقارب
کشت واز اتفاقات حسنه که دولت عبارت از انست جمعی بازرکانان که از مدین بمصر میرفتند ورئیس
ایشان مالك بن ذعر خزاعی بود در اثناء قطع مفاوز ومراحل راه کم کردند ودر فیافی حیرت سرکردان
شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید وزمام کش قضا ناقه عزیمتشان را بجانب
آن ینبوع سعادت حرکت داد وچون بسر چاه رسیدند مالك فرمود که مردم نموده رخت اقامت دران منزل نزول صح
کلامت فرو کیرند تا اکر ایشان را بآب احتیاج افتد دران باب زحمت مشقتی نکشند وبعد از ان که دران
مقام فرود آمدند واز سر اسیمکی خلاص یافته آن شب دیجور بکام روان شام بسر آمد وقافلهٔ ظلام
بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست یامداد بکاه مالك ذعر دو غلام را بسر آن چاه فرستاد تا آب
برکشند بروایتی یکی از ان دو نفر بشیر نام داشت وباتفاق ارباب تواریخ دیکری به بشری موسوم بود

وجون بشیر دلو فرو کذاشت یوسف بنداشت که برادران آمده اند تا ازجاهش برآورده بنیان قصر وجود
شریفش را از پای دراندازند درین اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای
یوسف برخیز ودرین دلو نشین که این کاروانرا برای تو سرکردان کرده ایم وخاطر جمع این قافله بجندین
الم ومشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته وبنابر فرمان ملک علام آن بدر تمام از درج ابراج
دلو تحویل کرده بحبل متین عنایت در آویخت وجبرئیل بشیررا ممد ومعاون کشته کشیدن آن دلورا
بروی سبک کردانید بشیر چون دلو برکشید جکویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت ونهایت بهجت فریاد
برآورده کفت یا بشرای هذا غلام — بیت — روزی نکر که طوطی جانم سوی لبش / بربوی پسته آمد وبرشکر اوفتاد
چنین کویند که برادران یوسف شخصی نزدیک آن جاه بازداشته ومنهی کماشته بودند تا اکر حامله زمین
آن جنین خجسته جبین را ظاهر کند وبافشاء سری که در سینهٔ او ودیعت نهاده اند بکوشد ایشانرا اطلاع
کردانیده بتدارک آن اشتغال نمایند وچون جاسوس بران حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر مخلص
یوسف باخوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار ازجای برجستند وبطرفة
العینی آن مسافت را قطع نموده بسر جاه رسیدند وبا قافله مباحثه کرده کفتند این بندهٔ کریختهٔ ماست
وجند روزاست که از ما فرار نموده ناپیداست وما هرجند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم
کاروانیان کفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد جه این کوهر از معدن اکابر اسلاف می نماید واین غصن
علامت دوحهٔ اشراف دارد برادران کفتند نی بندهٔ ایست فاما در خاندان شرف زاده است ودایهٔ کرم
دودمان سلف شیر تربیتش داده جند روزاست تا لوح معاملهٔ خود با ما کردانیده است وخط جفا در
فهرست مجموعه وفا کشیده یوسف علیه السلام تمامت آن سخنان می شنید ومهر خاموشی بردهان نهاده
زبان معجز بیانرا به لا ونعم حرکت نمی داد وبعد از آن اخوان با کاروانیان کفتند که این بنده را بدین عیب
میفروشیم اکر میخرید قدمی بیش نهید والا بما تسلیم نمایید تجار جون جراءت اولاد یعقوب وخاموشی
یوسف را ملاحظه کردند بنداشتند که درین قول صادق اند ومع ذلک کیفیت واقعه را از یوسف سوال کردند
وصدیق اکبر تصدیق مقال ایشان از سر مبارک جنبانیده کفت آری بنده ام وبنده زاده ام وبهرحال برتبهٔ
عبودیت رضا داده ام جه توهم نمود که اکر صورت حادثه را مکشوف کرداند امری روی نماید که از حیز تدارک
بیرون باشد انکاه مالک بن ذعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی برسید اسباط یعقوب کفتند
ای مالک در بهاء این غلام با تو مضایقه نمیکنیم وهرجه میدهی مسامحت می نماییم ومالک بدرهمی جند
ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید وارباب تاریخ را در کمیت آن دراهم اختلافست از
ده درم تا صد وبیست درم کفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهاء ناسره را اخذ کرده در
میان یکدیکر قسمت نمودند ودست یوسف را کرفته بمالک سپردند ومشتری بیع نامهٔ آن خورشید وش طلبید

شمعون دران باب حجتی نوشت ودران حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید وحبس
اطلاق نفرماید ودرین اثنا یوسف در برادران بحسرت تمام می نکریست واز شدت بی رحمی وسخت دلی
ایشان میکریست ودر مفارقت اخوان وخلان حاصل این کلمات برزبان می راند که — رباعی —
رفت آن سخنان که باز کفتیم بهم / وصلی که ازو جو کل شکفتیم بهم / دردا که زیکدکر جدا افتادیم / تا باز
دکر کجا کی افتیم بهم — کویند که برادران در حین بیع بمالک کفتند که این غلام با وجود کریز پایی عیب سرقه
نیز دارد از محافظت اعمال وی غافل نتوان بود وبنابرین نوع سخنان مالک فرمود تا بندی کران برپای یوسف
نهادند وغلامی بدخلق را بروی موکل ساخته دوال انتقال برطبل ارتحال کوفتند وجون کاروان روان شد یوسف
از مالک دستوری طلبید تا فروشندکان خودرا یکبار دیکر دیده برسم وداع پردازد مالک کفت ای غلام جون
ایشانرا درباره تو هیچ کونه مهر وشفقتی نیست جندین رغبت تو نسبت با آنجماعت از بهر جیست یوسف فرمود که
کل ینفق بما عنده — بیت — من توانم که نکویم بدکس در همه عمر / نتوانم که نکویند مرا بد دکران / در بد ونیک جهان
دل نتوان بست از آنک / کذرانست بد ونیک جهان کذران — پس مالک دستوری داده یوسف زنجیرکشان نزدیک برادران
آمد ویک یک را در کنار کرفته بردست وپای ایشان بوسها داد وهرجند تضرع نمود مطلقا در رحمتی بروی او
نکشودند ولطیفهٔ شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند ویوسف با دلی شکسته وخاطری خسته بازکشت وبکاروان
رسیده بر سر شترش نشاندند وبتعجیل تمام روی بمصر نهادند واو علیه السلام برنج غربت وذل عبودیت تن
نهاده در فراق پدر می نالید وقطرات حسرات از دیده می بارید ودر اثناء آن حالت بمقابر آل یعقوب مشهد رسیده
مادر مشاهد وی کشت وخودرا از بالای شتر افکنده وافتان خیزان بسر تربت آمده خاک راحیل را در کنار
کرفت وبامثال این کلمات ترنم نمود که — رباعی — ای رفته وبرده با خود آب رویم / آتشکده کرده این دل غمجویم
میریزم خاک بر سر ومیکویم / آن باد کجا کز تو رساند بویم — وغلامی که بر یوسف مشرف بود نظر کرده اورا بر بالاء
شتر ندید وبرفور معاودت نموده یوسف را که بر کنار بر سر تودهٔ خاکی نشسته یافت بیش آمده از سر
جهل طپانجهٔ بر روی نازنینش زد وتصدیق قول برادرانش کرده در حق او جفاها کفت وآن شوربخت یکی بر
جراحت تازهٔ دل دردمند یوسف باشیده تندیها نمود وآنحضرت ازین جراءت وسوء ادب بی طاقت شد وروی
باسمان کرده بدرکاه احکم الحاکمین وکهف المظلومین تظلم نمود وهمان لحظه رقعهٔ نیاز وی بتوقیع اجابت موقع
کشته بادی صعب برخاست وابرهاء سیاه فام در هوا بیدا شده شدت هبوب ریاح وتراکم سحب مظلمه بمرتبهٔ انجامید
که قافله از حیات مایوس کشته یکدیکررا نمی دیدند مالک بن ذعر این حال مشاهده کرده کفت ای رفیقان نیکو
تامل کنید که از شما چه عمل ناپسند وکدام فعل قبیح صادر شده است که از آن توبه واستغفار باید کرد
وهر اینه این تیرکی افعال واعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما
بانفسهم کاروانیان کفتند ما از خود کناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوربخت

کفت بمانا این محنت بواسطهٔ شومی معاملهٔ من روی نموده واین صعوبت بنا بر جسارت من دست داد چه
این ساعت طپانچه بر روی این غلام کنعانی زدم واوآب در دیده کردانید و روی باسمان کرده
لب بجنبانید وزمین وزمان حنین کهی بینید بهم برآمد مالك ومملوك وسایر کاروانیان نزد صدیق آمدند
ودرپای او افتاده عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورد وازباری
تعالی فرج ایشان التماس نمود درزمان تموج هوا تسکین یافت وعروس آفتاب نقاب ازچهره کشاده عالم
بقرار آمد مالك جون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام کرفته نزد یوسف آورد ودرخواست نمود
تا بقصاص خویش اورا ادب کند یوسف کفت جه جای این سخن است ما از اهل اغماض واحسانیم ودر
جزای بدکرداران بغیر عفو وبخشش جیزی ندانیم وازسرکناه غلام درکذشته رقم نسیان برجریدهٔ عصیان
اوکشید وبعد ازظهوراین خارق عادت یوسف را بند برداشته وبجشم تعظیم واحترام در وی نکریسته بجانب
مقصد روان شدند وقطع منازل وطی مراحل نموده جون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه بیدا کردهٔ قریب بچشمه
فرود آمدند وجون یوسف از تعب سفرمتاثر کشته وزنکار غبار برآینهٔ جمال او نشسته بود مالك
فرمود که دران جشمه درآمده خود را ازکرد راه شست وشوی دهد ویوسف متوجه جشمه شده جبرئیل
امین قبهٔ آدم صفی را که قبل ازوقوع زلت با حوا درانجا بسر می برد آورده بالاء جشمه نصب کرد تا بدن
همایونش ازجشم اغیار مصون وازآفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی کوید که جون یوسف
زمانی نیك دران مغتسل بماند مالك زغر را دل مشغول کشته قاصدان فرستاد تا ازان ینبوع سعادت
وکرامت خبری آرند وایشان دران صحرا متفرق شده هرجند طلبیدند هیچکس ازوی نشان نداد جه او
درقبهٔ غیرت مستتر ودرپردهٔ عصمت محتجب بود وبعد ازفرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید
بسیمائی که دیدهٔ اولوالابصار درمشاهدهٔ خورشید جمالش خیره ورخسار ماه دربرابر عارض انورش
تیره می نمود مالك کفت ای یوسف کجا بودی که هرجند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم خرد خردهٔ
شناس درجوابش فرمود که هرجشمی درجشمه خورکی تواند که بنکرد وهردیده صورت جان کجا تواند که
به بیند وبعد ازانکه یوسف بکاروان ملحق شد ازانجا رحلت نموده متوجه شهر کشتند وجون
بیشتر آوازهٔ آن بدر منیر بل شعشعهٔ آن آفتاب کشورکیر برتمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار
بزمتهم بتماشای جمال وتمنای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند وهریك بزبان قابلیت مضمون این مقال
ورود خود ساخته میکفتند که **بیت** این شهر پر از حدیث آن روی نکوست دلها بجهانیان بپیوسته او
ما میکوشیم ودیکران میکوشند تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست صاحب زبدة التواریخ آورده
که باری سبحانه وتعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که ازیك روزه راه می درخشید وهرکاه
که آنحضرت بجانبی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور ازیك مرحله مانند لمعهٔ آفتاب می درخشید واتفاقاً

دران روز هوای مصر را ازنقاب سحاب تیرکی روی نموده بدان جهت جهتی خورشید آفتاب جهانتاب
نمی نمود بلکه بیش ازانکه خورشید رخسار یوسفی نقاب بکشاید انظرهٔ شب مثال او عکسی بران
دیار افتاده بود غرض ازتمهید این مقدمه انکه جون نور جهرهٔ تابانش ازوراء حجاب لامع شد
جهانرا مانند ضمیر ارباب صفا وکیاست وذکا روشن کردانیده حدیث حسن یوسف درملك مصر
سمر وملك عصر را ازین خبر شد دلهاء مشتاقان درطلب وجانهاء صاحب دلان از اشتیاق مقدم
همایونش بلب آمد وجون اهل شهر باستقبال سلطان مصر نهر امیر عمال وامین اعمال خویش را که عزیز
مصرش کفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد بعد ازانکه آن عزیز بکاروان رسید وحدیث
بیع وشراء یوسف درمیان آورد مالك کفت جندان صبر باید کرد که بشهر درآیم وسه روز ازرنج
راه ومحنت سفر بیاسائیم انکاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمائیم عزیز قبول کرده وایشان بحشمت
تمام درغاشیر محرم الحرام بمصر درآمدند وبعد ازانقضاء ایام ثلثه جنانچه معهود مصریان بود کرسی
نصب کردند ویوسف را علیه السلام برفراز آن نشانده منادی طریق ندا کردن کرفت که من یشتری
هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف اورا ازکفتن این نوع سخنان منع فرموده کفت جنین
بکوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب وخریداران ساعة فساعة
زیاده میشدند ومشتریان لحظه فلحظه درقیمت آنحضرت می فزودند صدیق که آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش
کسیخته از جزع دیده رشتهاء مروارید برصفحات رخسار آویخت وازان قضیه ملول ومحزون کشته سر بجیب
تفکر فرو برد درین اثنا جبرئیل امین رسید وپیغام حضرت رب العالمین بکذارد که ای عزیز غم مخور
ودل تنك مدار که بعزت وجلال خود که ترا ازین شهر یك قدم بیرون ننهم تا داغ عبودیت وفرمان برداری بر
ناصیهٔ روزکار این قوم که بنظاره وخریداری تو آمده اند ننهم وجون نوبت جهارم نداکننده
فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف سررشتهٔ صبر ازدست یوسف رفته وروی باو آورده کفت
اکر راست میکوئی جنین کوی که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع
این سخن فریاد ازنهاد مستمعان برآمد مالك برسید که معنی این سخن جیست وصدیق عبارت نکیست یوسف
فرمود که عبارت ازانکس که بنده واسیر تست مالك کفت ای یوسف جرا آن روز برسر جاه مراتبه نکردی
تا ما وتو ازوبال این حرکت وذل رقیت مصون ومحفوظ میماندیم یوسف جواب داد که ازقصد برادران
وخوف جان صورت واقعه را نهان داشتم مالك کفت کویا تو بسر آن بیری که در وقت آمدن او را برصحرای
کنعان دیدم که میکریست ومیکفت رب رد علی ولدی وثمرهٔ فوادی یوسف فرمود که ای مالك آن بیر را
جکونه کذاشتی کفت ای عزیز **بیت** احوال کسی کزجو توئی باشد دور آنرا بجه نوع درعبارت آرم
یوسف ازشنیدن این حکایت بی طاقت شده درکریه افتاد وکفت آن بیر اسرائیل الله و پدر

آمدن

کار از لب خشک و دیده تر گذشت
مهربان مست مالک از صدیق عذر رها خواسته گفت چاره چه تدبیر که
اکنون که ترا در عرصه بیع آوردم اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک
دل خوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار واحاسن صفات اخیار است بیت
خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان   هرچه مراد تو بود هست مراد من همان   إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ وَهُوَ
خیر الحاکمین بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین مسوده از قصه یوسف
تا بدینجا مثبت گشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ اهل عالم نوشته اند ومیان بعضی
ازین حکایات وروایات محمد بن جریر طبری وحافظ ابرو وسایر مورخان مخالفت وتفاوتی هست
وچون مسود اوراق از مالکان ازمه استحقاق واستعداد در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرفه
رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ایمه تاریخ را در بیان سبب نزول سوره واصل حکایت بر سبیل اجمال
با هم ضم کرده وتلفیق نموده میگوید که محصل کلمات کل نقله اخبار درین باب چنین مسموع شده که
جمعی را زعم وتصور آنست که روزی عمر فاروق رضی الله عنه با طایفه از یهود درباب تفضیل کتاب
کریم بر باقی صحف سماوی حدیثی میفرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم
از مشاهیر قصص واخبار است وتوریت بذکر آن ناطق است واز کیفیت آن مخبر وکتاب شما
خالی از آن پس بچه سبب شما قرآن را بر سایر کتب انبیاء سابق تفضیل وترجیح می نمایید وفاروق
اعظم طعنه اعداء دین را بعرض سید المرسلین رسانید بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی
بود از استماع قول یهود غبار ملالی نشست ومقارن این حال جبرئیل امین رسید این حکایت مطبوع را در
ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید وبرخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مالوف مفارقت
نموده بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت وکربت فرقت متاثر شده میگفتندی کاش قرآن متضمن حکایتی بودی
که مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه وخواندن آن دلهای حزین وخاطرهای اندوهگین
را تسکین وسلوتی حاصل آمدی وموجب بهجت ومسرت ضمایر ارباب محن وشدائد گشتی ودر سبب
نزول سوره یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میگردد وعلی ای التقادیر
چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف واستماع رویاء صادقه صدیق نوایر حسد
در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر درباب دفع او مشورت کرده با هم گفتند که بکشید
یوسف را یا بزمینی دور از این دیار افکنیدش تا خاص بشما ماند دیدار پدر شما اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ
أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ الآیه یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی اختلاف الاقاویل در
کشتن یوسف بهیچ وجه همداستان نشد وگفت مکشید یوسف را وبیفکنیدش در قعر چاه تا بردارند
او را کاروانیان واهل راه قال قائل لا تقتلوا يوسف او اطرحوه والقوه فی غیابت الجب يلتقطه بعض السيارة

إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ رای مجموع برین قرار گرفته یوسف را برگشت وسیر تحریص نمودند واو را راضی
ساخته اخوان جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود آمده گفتند ای پدر ما چه بود است ترا
که امین نمی داری ما را بر یوسف وحال آنکه ما او را از نیکخواهانیم بفرست او را با ما فردا بصحرا تا بچرد ونعمت
خورد وبازی کند وبدود وتیر اندازی کند وما او را نگاه داریم وضایع نگذاریم قَالُوا يَا أَبَانَا
مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعقوب گفت
من غمگین شوم که شما او را ببرید ومی ترسم که ویرا گرگ بخورد ودر آن حال شما از وی غافل
باشید قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَن تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ الآیه گفتند اگر گرگش ومانا جماعتی باشیم بخورد
به گرد وی محیط پس ما بران تقدیر زیان کاران باشیم قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا
لَّخَاسِرُونَ آخر الامر یعقوب اجازت داد وبرادران او را برده در چاه انداختند ویهودا که فی الجمله
محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت ویوسف را تسلیه میداد
که من اخوان را خواهش نمایم تا ازین مشقت وبلیت ترا خلاص کنند واخوان مترصد بودند که مسافران او را
از چاه بیرون آورده بطرفی برند ویوسف علیه السلام سه روز در آن چاه بماند بیت
چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه   برآمد یوسف شب رفته در چاه   کاروانی راه گم کرده قرب
بآن چاه فرود آمدند ومالک بن ذعر بایک غلام جهت آب کشیدن بسر آن چاه آمده دلو فرو گذاشت
فرو آویخت دلو آب پیما   بیوسف گفت جبریل امین خیز   بتاریکی چاه آن خضر سیما بیت
زلال رحمتی بر تشنگان ریز   ویوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت ومالک بمدد
مملوک آن دلو را برکشید بیت   چو آن ماه جهان آرا برآمد   ز جانش بانگ یا بشری برآمد
مالک از یوسف پرسید که تو کیستی وبدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که برادران
از فرط حسد مرا در چاه انداختند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از قافله پنهان داشته
چنین می باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند واین غلام را بما فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت واقعه
واقف گردند چون او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند ومالک یوسف
را بمنزل رسانید برادرانش که دایم متفحص حال وی بودند صورت قضیه را معلوم فرموده بما نحیطه بقافله
پیوستند وگفتند این بنده ایست که از ما گریخته است وعاقبت او را بمالک بن ذعر بدرهمی چند
ناسره بفروختند وبعد از آن قافله از آن مرحله رخت بربسته ومنازل ومراحل پیموده بمصر رسیدند
ومالک بعد از سه روز که از رنج راه برآسود حضرت صدیق را در معرض بیع آورد بطون کتب
مشحونست باین خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود واو را عزیز میگفتند منکوحه جمیله
در خانه داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا بنت رعابیل وبعضی گویند نام فکا بود بنت یوس اما حضرت

معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا و مخدومنا نور الشریعة والتقوی والدین عبد الرحمن الجامی
طیب الله انفاسه النفیسة در نسب آن در ثمین گوهر نظم را بالماس طبع بدین سان سفته که بیت
چنین گفت آن سخن دان سخن سنج — که از گنجینه بودش در سخن گنج
که در مغرب زمین شاهی بنا موس — بهی نزد گوی شاهی نام طیموس
زلیخا نام زیبا دختری داشت — که با او از همه عالم سری داشت و بالجمله
چون قیمت یوسف علیه السلام بر مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازهٔ حسن و ملاحت صدیق شنیده
بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت
او وافی نیست زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن منست از حلی و زیور بردارم و آنچه در خزینه دارم مجموع
را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر شود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شراء
اوست و زلیخا این حدیث را استماع نموده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن
یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهاء جانان از میان دل و جان
بنظر عزیز آورد — گر سر طلبی بپیش تو آریم بدین — و عزیز مصر از مالک بن ذعر یوسف را خرید و مالک دُرِّ
صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده چون بر علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت
در دست و پایش افتاده عذر ها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله که برادران
در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت باشد و اخوان را موجب خجالت و ندامت
بود مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف
را بخانه آورد با زلیخا گفت که او را گرامی دار و بمنزلی نیکو فرود آر شاید که ازوی منفعت گیریم یا
او را بفرزندی بداریم وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِی مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ یَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ
وَلَدًا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید برای نزول یوسف هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید
لاجرم در ان مقامش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران در گلش
انداختند و بیگانه در دلش جای کرد و ایشان بثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون
یوسف بکمال بنیت و نهایت عقل و قوت رسید بخشندهٔ بی عوض ذات فرخنده صفات او را بزیور
علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لواء احسانش در میان فرقهٔ محسنان بکمال لطف و امتنان برافراخت
وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَیْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ علما را در تفسیر کلمهٔ اشد اختلافست قتاده
و مجاهد گویند مراد ازین لفظ سی و سه سالگی است که غایت سن نمو آنست و بعد از ان تا چهل
سال سن وقوف باشد و از گاه سن انحطاط و عطا و شعبی بحالت حلم تعبیر کرده اند و ضحاک گوید که
اشارت بهژده سالگی است و اصح و اشهر نزد خردمندان با خبر آنست که یوسف صدیق در حین قصد
اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از ان حادثهٔ نازله منقضی شد حضرت کبریاء سبحانی او را بمزایاء الطاف

بغایت و اعطاف بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر
انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمهٔ اشد درایت کریمه سن هجده سالگی
باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف و مراقبت حال او مامور شد
وصیت قطفیر را بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش که در جوی بار اعتدال
پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع که سزاوار فرق شایان
کردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهادند و طوقی از طلاء احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن
آن سرور انداختند و چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطهٔ عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه
می داد و هرچند جمال یوسف زیباتر می نمود دل حزین زلیخا شیدا تر می بود بیت یزداد جماله فی کل یوم
ویزداد القلوب به افتنانا — و همیشه همت زلیخا بران مصروف بود که آن رشک حور در خانه
محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف راغب بانکه در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان
و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل یافت فوجی از بندگان خاص
را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاهسوار خرامد چون رکاب در قدم او باشند و
طرفة العینی از شرایط خدمتش غافل نگردند و هرگاه که یوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتی
و ملازمانش هر یک بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث
اشتیاق که انفس و آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش شوق جان
ملتهب گشتی که تسکین آن بآب صبوری آسان آسان دست ندادی راوی گوید که یک روز بر عادت
معهود بیرون آمده بود و چشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری دید که می آمد و رجزی میگفت
یوسف ازوی پرسید که از کجا می آیی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی جواب داد که از اردن
یوسف فرمود که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب بشنید زمانی دیر باز بیهوش
شده برخاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال
خویش باز آمد انگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را می شناسی گفت آری فرمود
که بدین دو نرگس دیده جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمهٔ معرفت او کشیده گفت
بلی او ثمرهٔ شجرهٔ اسحق و میوهٔ دل ابراهیم است یوسف گفت بر چه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان
و غریق بحر بی پایان هجران صدیق موج بحار دیده باوج کرهٔ اثیر رسانیده گفت یا لیت قومی راحیلم تلدنی
و بعد از ان فرمود که هیچ شود که بیغام من زهر فراق چشیده را بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده
یوسف گفت ای دوست شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آیی
و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغاء هنگامهٔ اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نبی از ورد خود فارغ شود

شود انکاه بدر صومعه اش روی وحدیث تمادی ایام فراق وتوالی آلام اشتیاق معروض داشته،
بکویی که ایها المغموم هذه رسالة من ولدك المظلوم ایها الکئیب هذه رسالة من ولدك الغریب
ای اعرابی در روی من نکاه کن وحلیه مرا بر صفحه ضمیر ثبت کردان وآنجه دیدی و شنیدی بعرض
یعقوب رسان و والد بزرکوار را از احوال من واقف کردان واعرابی مهمات خویش سرانجام
نموده از مصر بیرون آمد وقطع مراحل کرده جون بمنازل آل یعقوب نزدیك رسید جندانی متوقف
شد که شب بیکاه کشت بعد ازان بدر بیت الاحزان یعقوب رفته بیغام یوسف بکذارد ویعقوب
ازکلبه بیرون دوید کفت لبیك یا عبد الله من این قدمت بیت روضه خلداست یاذ دوستیام
بوی بهشت یا زبار نسیم است وساعتی بیهوش افتاده جون با فاقت آمد اعرابی بای مزد سفارت
را دعایی التماس نمود یعقوب دست نیاز برداشته کفت البسك الله لباس العافیة وجعلك من
رفقائی فی الجنة وجون یعقوب علیه السلام خواست که این سر با بطانه خانه در میان نهد جبرئیل
امین نزول کرده کفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بزبان آری واین راز سر بمهر را
مکشوف کردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان سخن کویی در کام خاموشی کشید ولب سکوت
بهم نهاده باخود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث یوسف طی فرماید وآن کنج شادی را در کنج دل
نهفته دارد مکر روزی تخطع نموده بود که یوسف را در خواب دیده بنداشت که نسیم صبح وصال وزید
وشب تیره هجران روی در کشید ومتعاقب انکه خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیارمید خواب از
دیده مبارکش باز رمید وجون جشم کشاده قرة العین خودرا ندید فریاد وا آسفا بر کشید یوسف
را طلبید وهمان لحظه عقل دور اندیش بانك بر طبیعت زد که بی فرمان ربانی سخن وی جرا کفتی وعهد
عهد بپایان نبرده جرا بشکستی ومشتی خاك برداشت وبعذر خواهی آن جسارت دهان کوهر افشانش را
بدان انباشت وفی الحال جبرئیل نازل شده بیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنا بر حرمتی که فرمان
مرا داشتی بعزت وجلال خود که اکر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تاجشم تو بشمع رخسارش
روشن وکلبه توان قامت طوبی شعارش کلشن کشتی یعقوب که مژده جمال ونوید وصال بسر مفقود
الاثر خویش استماع فرمود در سجده افتاده بمراسم شکر کذاری قیام نمود وبیوسته ایام فراق وروزکار
تلخ مذاق یعقوب بلعل وعشی کذران می بود جه از هاتف غیب کوییا مضمون این مقال میشنود که
یوسف کم کشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی کلستان غم مخور تا محنت براحت ورحمت
باستراحت معوض ومبدل کشت ولله الامر من قبل ومن بعد

کفتار در استیلاء والی محبت بر شهرستان بدن آن زن فرمان

ده کشور ملاحت وامتناع نمودن صدیق امین از رخات ومجوس ماندن او بنا بر تهمت خیال وتمکن یافتن اخضرت بعد از ان بسبب شمول ولایت وجلالت

لبیك

محرران حکایت مودت آمیز و مبشران بشارت محبت انکیز مسامع واقفان دقایق بیان وعارفان
حقایق تبیان جنین میرسانند که زلیخا که حجله نشین حرم حرمت ومهر سپهر ملاحت ونوردیده اهل
بینش وشمع سراجه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف جنان راسخ ودر خدمت او جنان راسی کشت
که بیان وبنان از تقریر وتحریر آن بعجز وقصور معترف شد جنانجه بر قواین خبر بر ضمیر انور قدوه
ارباب تحقیق وزبده اصحاب تدقیق تافته در کذارش آن قصه میفرماید که بیت
بهر روزی که صبحی نو دمیدی بدوشش خلعتی از نو کشیدی جو از زر تاج کردی خسرو شرق
بتاجی دیکرش آراستی فرق جو سر افراختی سرو روانش بآیین دکر بستی میانش رخ آن آفتاب دلفریبان
نشد طالع دو روز از یك کریبان دو بار آن تازه سرو کلشن ناز بیك افسر نشد هرکز سرافراز
نبست آن لب شکر از یك کمربند میان خود مکر جون نی قند منقول است که جون آتش عشق یوسف در کانون
ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن بفلك اثیر رسید سکینت آن لاله رخسار مصروف بان شد که
در ریاض امانی و بهار زندکانی با یوسف بعیش وکامرانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی بر کیرد
ویوسف ازین معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا محترز ومجتنب می بود واین صورت موجب ازدیاد مواد محبت
شده بدر طلعت او بهلال وسرو قامتش خلال کشت بیت امید کامرانی نیست در عشق
صفای زندکانی نیست در عشق بود آغاز آن خون خوردن وبس بود انجام مثل خود مردن وبس وجون دایه
مهربان بحال او بدان منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نموده زلیخا نیاز وافتقار خود وسرکشی واستغناء
یوسف را با او تقریر کرد دایه ازین خبر متعجب کشته کفت جکونه یوسف را بزلیخا میلی نباشد که تمامت
مصر در آرزوی دیدن دیدار او بیخواب واز لمعه رخسار با انوار او بی تاب اند زلیخا فرمود که با این همه
لطافت وزیبایی که مراست هرکز یوسف نظر بر طلعت من نیفکنده است وجمال مرا ملاحظه ننموده
دایه درین باب تدبیری اندیشید وزلیخا بتعلیم واشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول
کشته بخت فرمود تا قصری بنا کردند که دیده بینا در زیر کنبد مینا شبیه ونظیر آن ندیده بود ودران
قصر خانه را بنقوش غریب وصور بدیع منقش ومصور ساختند وصورت یوسف وزلیخا را بر در و دیوار
و سقف وجدار آن خانه متصل یکدیکر باتصالات مختلفه تصویر نمودند وفراخور آن مقام اسباب وادوات
عشرت مهیا کرده بساطی مرصع بلآلی قیمتی وجواهر خوش رنك خوب ومصور بصور عجب ومحبوب کسترانید
وزلیخا فرصت نکاه داشته وابواب دخول وخروج مسدود ساخته خود بر فراز تخت قرار کرفت
ویوسف را بیهانه نزد خویش طلبیده اظهار بیقراری نمود ودر باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشریت است
مبالغه والحاح نموده یوسف کفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای جکونه دامن عفت وطهارت را بلوث
شهوت ومعصیت آلوده کردانم وفرزند اسرائیل ونتیجه خلیل با قدام محرمات ومنهیات بجه

وظیفه

عذر دلیری نماید و عزیز مصر که ترا باعزاز واکرام من وصیت فرموده عنایت او را بخیانت و
احسان او را باساءت بجه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع نداشته و پرده از روی کار
برکرفته وآشفتکی خود را بابلغ وجهی برطبق عرض نماد یوسف کفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات دلبستگی صح
شیطانی طاوس رحمانی را صید توانی کرد یا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه
توانی برد زلیخا کفت اکر ترا در بحون مواصلت من اشکال واشتباه است وشیوع عشق بازی در شریعت
ابا واجداد تو کناه مرا خزینه بسیار از نقود بحری وکانی وامتعه نفیسه از مفروشات واوانی هست
جون ملتمس مرا بحصول مقرون کردانی مجموع انها را به نیت کفارت این جنایت بر طبقات عجزه ومساکین
واصناف فقرا ومستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این کناه از من وتو در کذراند وجریمه
کذشته را بروی ما نیارد وبعد ازانکه مفاوضه ومباحثه یوسف وزلیخا بحد اطناب کشید
جنانجه در تواریخ مبسوط مذکور است ودر قصه یوسف وزلیخا حضرت مولوی مخدومی مد ظله العالی
منظوم ابلیس خبیس که پیوسته کار او تدریس نسخه وسوسه وتلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف
جلوه داده فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شد آورده اند که حضرت صدیق در اثناء آن جواب و
سؤال نظر بر بساط انداخته صورت خویش وزلیخا را دید دست در اغوش یکدیکر کرده از دیدن
آن اعراض نمود وجشم بر دیوار خانه افکند همان دو صورت را دید وازان جهت روی بسقف آورده
باز صورت خود وزلیخا را دید متصل بهم وتا این صورت منظور نظر او نکردد روی بزلیخا آورد و توجه بجانب
زلیخا را ازین سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شد وباز درخواست وزاری
نموده مجددا طرح مبالغه والحاح اغاز نهاد وشیطان نیز مدد علت شره مقدمات کاذبه را در صورت
دلیل وشکل برهان در تزیین این کار وتحسین این کردار بران حضرت القا کردن کرفت ونزدیک
بود که امری که ملایم مرتبه نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستکیری نمود قال الله تعالی ولقد همت
به وهم بها لولا ان رای برهان ربه وارباب تاویل در باب قصد یوسف وسبب توقف مطلوب زلیخا
که آن سبب برهان ربانی وحجت سبحانی بود اقاویل منقولست وازان سخنان انجه نقش تاریخ انسبی نماید
اینست که جمعی کفته اند که دران خلوت یوسف صورت یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود که
ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب وتو قرة العین یعقوبی زینهار تا صحیفه عمل نبوت
که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا وزلل سقیم نکردانی تا دولت ندیم ندم نکردد وبعضی کویند
که دران حین جبرئیل امین نزول کرده کفت ای یوسف آیت عصمت در لوث جبنت بکلک توفیق
ربانی تعلیق یافته است وحیف است که جنان حکم محقق را بغبار جنین زلت نسخ کنی وروایتی دیکر آنکه
درمیان یوسف وزلیخا صورت دستی پیدا شد وبرکف آن دست بخامه نور سه سطر عربی مسطور

بود

بود سطر اول آنکه واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله وسطر دوم ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
وساء سبیلا وسطر سیم وان علیکم لحافظین کراما کاتبین وقولی دیکر آنکه دران وقت ندایی
بکوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل علی السفهاء ونقلی دیکر آنکه طفل بر طهارت همان صح
یوسف کواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزن وطایفه کفته اند که حین
کفت که الصدیق لا یزنی ودر بعضی از نسخ مسطور است که دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد
که در کنج خانه کشیده بودند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر جیست ودر پس پرده کیست
زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است وپرده را بر روش ازان کشیدم تا او
زمن آیین بی دینی نبیند درین کارم که می بینی نبیند ویوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود که انت تستحیی
من الصنم وانا استحیی من الصمد ودر تاریخ طبری وغیره از تواریخ در تفسیر برهان ربانی مسطور است وجوه
دیکر مذکور است که رقم حروف در ایراد آنها بعذر خوف امتداد سخن معذور است وجون یوسف حجت الهی
را مشاهده نمود بیت الف کرد از دو شاخ لام الف دور رهاند از کار سیمین شمع کافور
وخود را از دست زلیخا خلاص کرده ازان حجره خاص بیرون دوید وازشش در بند بیرون آمده بود که
زلیخا بدر بند هفتم که آخر همه در بندها بود خود را بیوسف رسانید وپیراهنش از عقب کرفته کشید
تا پاره شد که ناکاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز برکشید وعزیز را مخاطب
ساخت که ما جزاء من اراد باهلک سوء الا ان یسجن او عذاب الیم جه باشد جزا آنکس که با اهل تو بدی اندیشد
مکر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید وعزیز درین قضیه متحیر ماند بیت
کدام قاضی حکم جنین تواند کرد که هم میانجی وهم خصم وهم کواه تویی یوسف نیز جهت دفع تهمت دعوت
زلیخا را با عزیز درمیان نهاد قال الله تعالی وتقدس قال هی راودتنی عن نفسی وعزیز ازانجا که غایت حمیت
وکمال غیرت او بود دست بشمشیر بازیر خواست تا یوسف را بجکاهی که ادنی در وجود نیامده بود که ملهم عقوبت فرماید صح
تقدیر کودک شیرخواره هفت ماهه را بقول بکفتار آورده بر طهارت یوسف واحترار زلیخا کواهی داد
وبجاک پیراهن رهنمونی کرده کفت اکر پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست کفت ویوسف
از دروغ کویانست واکر پیراهن او از پس پاره کشته زلیخا دروغ کفت ویوسف از راست کویانست وجون
بعد از امتحان بی باکی این وپاکی آن ظاهر شد وعزیز مصر را محقق کشت که سبقت زلیخا در مضمار
عقوبت یوسف با زیجه بوده است که او ساخته ونتیجه مکری که خود پرداخته روی بیوسف
آورده بلطف فرمود وعذر خواسته بتمهید مراسم شفقت اشتغال نمود ووصیت کرده کفت یوسف
اعرض عن هذا زینهار تا ازین واقعه باز نکویی بباید که این حدیث ناشایست در مصر فاش شود وورد
زبان رند واوباش کردد آنکاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب کفت واستغفری لذنبک جون مراود

را صاحب عهده تو بوده بقدم اعتذار پیش آی و چون جنایت قصه معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار
قیام نمای و چون بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در محافظت مستور داشت و نگذاشت
تا اغیار بمطالعه طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند که زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف
جمال او می بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف جرئت خورده در مقام گفت و گوی آمدند و کلمات
بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند بیت بهر نیک و بدش در پی فتادند زبان سرزنش در وی نهادند
که شد فارغ ز هر ننگی و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی عجب کان غلام از وی نفور است ز دمسازی و هم رازیش دور است
و این قال و قیل بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان داستان خاص و عام شد بیت
زلیخا چون شنید این داستانها فضیحت خواست آن نا راستانها و بجهت اطفاء آتش حسد و ملامت ایشان خوان
دعوت نهاد و صلاء ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص عورتی که در حباله
ساقی و خوانسالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند احضار فرموده از برای هر یکی ازین
مستورات محتشمه مسندی بدیع بنا و حریر مزین گردانید و کرسی بجواهر آذین بسته معین ساخت طایفه
از مغنیان مجلس آرای رود سرای طرب ساز از غنوان نوازندگان در آن محل جمع کرده فرمود که در آهنگ عشاق سرود
آغاز کردند پس زلیخا هر یک از آن لعبتان را که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز
و ملامت زلیخا زبان میگشودند کزلکی آبدار و ترنجی خشکوار بر کف نهاده بیت
بدستشان گفت پس کای نازنینان بر بزم نیکوئی بالانشینان چرا دارید ازین سان تلخ کامم بطعن عشق عبرانی غلامم
اجازت گر بود آرم برونش بدین اندیشه کردم رهنمونش همه گفتند کین هر گفت و گو را مجنون وی نیست
ما را آرزوی بفرما تا برون آید خرامان کشد بر فرق ما از ناز دامان که ما از جان و دل مشتاق اوییم
رخش نادیده از عشاق اوییم بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب
بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری نفرموده و دستوری
از پرده برآمد و بتاشیر صبح جمالش از افق شوق سر برزد بیت زلیخا گفت هست این آن یگانه
کزویم سرزنشها را نشانه منکران زلیخا نظر بر طلعت یوسف افکندند بر آن بیچاره ترحم نمودند و بخطاء
خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهاء خود را ببریدند و بآن یک نظر
درد بی قطع ید بر خود لازم شمردند قتاده گوید که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهاء
خود بر زمین افتاده یافتند و وهب فرماید که چندکس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان
دادند و قول صحیح آنکه بر دستهاء ایشان جراحتهاء مولم پدید آمد بعد از آن باتفاق آواز ما هذا بشرا ان
هذا الا ملک کریم بذروه این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت آن فتنه
که در ملامت مجنتش قیامت بر من آورده بودید و غرامت مرا ورد زبان ساخته گفتند ای زلیخا چه جای این سخن است

که مارا از آن ملامت صد نوع غرامت است و تا بر ما هزار گونه حق کرامت گمراه بوده ایم که ترا درین واقعه
بی راه می شمرده ایم و گناهکار بوده ایم که ترا درین صواب خطاکاری پنداشته ایم انگاه زلیخا گفت ای یاران
مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری نمایید که تعشق و
تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد شد ملول گشته است و بعد از ختم
دعوت آن زنان با دستهای بریده و کریبانهاء مصابرت دریده دامن کشان و خون افشان بخانهاء خود معاودت
نمودند و از آن جمله دو مستوره حرب زنان در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان
محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گوییا غافل بودند ازین معنی که یوسف که
یوسف که باز سفیدیست چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و باطعمه مرغان روحانی آموخته
دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید یکی از آن دو زن
بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت مپسند و رضاء
او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خودش ناامید مگردان چه او خورشیدیست در سایه
عفت پرورده و فرشته ایست که قاید شوق تواش از راه برده در انجمن ماه رویان آفتابیست در میان
انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم بیت برین فیروزه گون سطح مُلمع
مه از شرح جمال او مقنع نمند کردون نثار آن مه رو همه زرهاء انجم در ترازو
چو بنماید گهر از درج یاقوت شود دل را مفرح روح را قوت حدیثش گوهری در لعل نایاب دهانش ذره در آفتاب
بباغ دلبری سروی خرامان گلی نورسته از سرچشمه جان مبارک جسمی از جان آفریده سراسر جسم جان نور دیده
چرا کس ناگرفته غبغب او نبوسیده دهانش جز لب او ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع
نیرین از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالی است از فایده
و انتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه خالیست موجب محاق است و اتفاق مواصلت دوستان مفضی بفراق
همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارت
ذات بنجاست خانه شهوات نتوان رفت و با جنایت خیانت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و بهشت را
بمجاورت گنشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت برنتوان گرفت چون آن ضعیفه
ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوه
وعید سخن آغاز نموده گفت ای عزیز بانو زلیخا ماه دیدار خورشید رخسار طریق تکبر و استکبار مسلوک
مدار و به نیت صحیح در متابعت ولی نعمت روز کار بسر آر که اگر چون فعلا جوف بیش ازین علت در میان
آری و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا لفیف
گناهکاران و مقرون زندانیان سازند یوسف گفت شیر بیشه نبوت بروبه بادیه شهوت بر بستان صحبتِ

که مارا

گفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب صمدیت در دام محتالان صعوه سیرت گنجشک سریرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بحضرت ملک غیب دان استعانت نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوت سراست که بآن میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن واسع فضاست که مرا بر فتن آنجا تکلیف می نمایند و آن دو زن که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند بیکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و بنزد زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویهٔ حرمان قدر ریاض جنان بداند و در آن کنج پر وحشت تنهائی گلشن محبت زلیخائی را یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا این حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت که این غلام عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مراودت که عین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان مجوس سازتا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بری است و جرم و گناه کار این غلام عبری عزیز با خواص خود مشورت نموده مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنا برین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرو آزاد افگندند و بدن چون سیمش را به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که چون گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بی کسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای تجربت و ممارست بود بنور طلعت یوسف رشک روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شر و شور و زندگان بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند **بیت** چو آن دل زنده در زندان در آمد بجسم مردهٔ گوئی جان در آمد

در آن محنت سرا افتاد جوشی بر آمد از گرفتاران خروشی شدند از مقدم آن شاه خوبان همه نخچیریان نخچیر کوبان

و چون یوسف در زندان قرار یافت زلیخا زندانبان را فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را بافسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهت اقامت او در خانهٔ علیحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت و یوسف در آن خانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که و لنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از انست توجه نمودی و هر در ماندی را بنجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشان خوش میداشت و در آن مقام ناکامی هر یک را مناسب طور غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلیهٔ ارزانی میفرمود و اکثر اهل زندان بمسرت طلعت غم زدای دوح افزای او مسرور گشتند و از نوایب ایام و محن حبس و الام فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان از نیرگی مکر نسوان دسته بود با ایشان صحبتی خوش گرفت و روزگاری بر امید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی

جوان

بشب وشبی بروزی آورد **بیت** جو مردان در مقام صبر بنشست بشکرانکه از کید زنان رست

و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش آتش شوق در خرمن عیش زلیخا زد و نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت **بیت** چو آن سرو از گلستانش بدر شد گلستانش ز زندان تیره تر شد چه آسایش در آن گلزار ماند که گل خود رخت بند و خار ماند

چو خالی دید زان گل گلشن خویش چو غنچه چاک زد پیراهن خویش

و چون آن کار خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده چاره نمیدانست و راه بمقصودی نمی برد اما آن شهرهٔ آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکین میداد که **بیت** جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد

کسی کو در جهان با درد و داغست بوقت مرگ خندان چون چراغ است

ذکر استخلاص یوسف صدیق علیه السلام از مضیق حبس و استعلاء او بر مسند عزت

اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثر و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بجرع شربتی مسموم والی دو حشم را از تولیت مصر بدن معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت با خوانسالار و شرابدار ملک صورت واقعه را در میان نهاد و شرابدار از ین عقد استعفا نمود و خوانسالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را بزندان بردند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شرابدار هر دو این خدمت را از مهمات خدمت دنیا قبول کرده و این دو عزیز چون بایکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مقرر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه وجه و وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطانی منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دور بین و خرده دان بود و بممارست و تجربه شرایط حزم را کار فرموده چون در آن محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شرابی صافی بسان آب زندگانی در جام عیش نمود و ملک چون خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند که خوانسالار فریاد برآورد که ایها الملک زینهار تا این کاسه از دست این ناحق شناس نستانی که این جام جان گزای است نه طرب زای و این قدح قدح کاه است نه مسرت افزای و ملک دست از آن بازکشیده ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب بتمام درکشیده هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برات ساحت من در نظر عاطفت پادشاه ظاهر شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس می نمایم که خوانسالار را

بنا بر طمع

صح

طعام

بتنا ولا این طعامی که حاضر آورده است بیا زمایند واز مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا امین از خاین
جدا کردد وچون خوانسالار را بخوردن تکلیف کردند ابا نمود وملک را از امتناع او معلوم شد که آن
ابا مسموم است لاجرم صولت بادشاهی وسورت غضب فرمان دهی ریان بن ولید را بران داشت که معصوم ومجرم
را بزندان فرستاد وایشان دران منزل دلکیر که مقام اسیران بند وزنجیر است درامدند وبجاورت
ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند وچون
مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میکرداند وبیک یک را نوید فرج ومخرج میدهد
وجواب خواب هرکس بلباس تعبیر وتاویل می آراید با یکدیکر مشورت نموده کفتند بر ما واجبست که این
زر خالص را بخلاص آزمایش ومحک امتحان بریم وخود را از ورطه شک وشبهه خلاص داده باخلاص تمام
کمر خدمتش بندیم وبرین معنی جازم شدند ودو خواب نادیده از تلقاء نفس راست آوردند ومعرض رای
صدیق کردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الآخر انی ارانی احمل فوق
راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود کفت در خواب
چنان دیدم که در بوستانی دلکشای وکلستانی روح افزای طواف میکردم که ناکاه در کوشه ازان کلشن
سه خوشه انکور بنظرم درامد بیش رفتم وآن خوشها را کرفته بنیت تمته شراب بیفشردم وفی الحال
شرابی حاصل شد که بخار آن طرب آمیز وبخار آن نشاط انکیز بود انکاه آن شراب خام را در جامی از آبکینه
شامی که شعری یمانی رنک ازوی کرفتی بیموده بحضرت ملک رسانیدم واو بر عشقی تمام تجرع کرده دران
خدمت مرا تحسین فرمود وبعد ازان خوانسالار که مقیم زاویه حرمان آمده کفت واقعه من آن بود که
از مطبخ ملک بیرون آمدم وسه خوان نان که هریک ازان نانها رشک قرص خور وکرده قمر بود
بر سر خود دیدم وناکاه دران حین از هوا مرغان کرسنه بر سر من تاختن آوردند وآنچه بر خوانها بود
ربوده میخوردند چنانچه هیچ از انها باقی نماند ومن اضطراب نموده از خواب درآمدم اکنون التماس
انکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی واز مآل این واقعها اعلام ارزانی داری وچون یوسف ابتداء یکی ازان
دو واقعه بر عطا ویکی بر بلا میدید ورق ازان سبق کردانید کفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما
بتاویله یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را بیش از آوردن ایشان کفتند
این کار ساحران وکاهنان است وتو ایشان را بجادوی ودر کدام وقت این فن ازیشان تعلم نموده یوسف
کفت حاشا که من متابعت انجماعت کرده باشم واین علم ازیشان آموخته بلکه روح من موید است بتایید
آسمانی وملهم بالهام ربانی واین از علومی است که پروردکار من مرا آن دانا کردانیده وچون بار دیکر
از تعبیر خواب برسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت ابراهیم واسحق ویعقوب وچون حکیم علیم سخن کفت و چون
دیکر باره الحاح کردند یوسف بغیر اشتغال نموده کفت ای یاران زندان اما یکی از شما دهن ملک خود را

با خود یعقوب واسحق و م

یعنی ملک اورا بعمل خویش برد وآن دیکر را بردار کشند تا هر مرغی از سر وی بخورد تفصیل این اجمال
انکه یوسف در تعبیر خواب ساقی کفت که آن بوستان که دیده است نمودار معیشت اوست وخوشهاء انکور
ثلثه نشان انکه سه روز دیکر در زندان ماند وکرفتن جام از دست او قبول ملک است که بمرتبه
اولش رسانند وبه نسبت خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت بدانست که بعد از سه روز دیکر
اورا ازینجا بیرون برده بردارش کنند وچندان بکذارندش که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون
این سخن از یوسف شنیدند کفتند که ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت
امتحان تو برهم بافته ایم یوسف جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی تعبیر خواهد یافت
وحکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد ازان یوسف التماس نموده ساقی را کفت که واذکرنی
عند ربک یاد کن مرا نزد یک ملک خود محصل التماس یوسف انکه روی توجه وتشفیع بساقی که نجات او را
ازان بلیه میدانست آورده کفت که چون بمنصب خود رسیده بقرب ملک ترا حاصل کردد بوقتی که صلح
دانی عرضه داری که چند سالست تا در زندان غلامی عبرانی مظلوم محبوس است واز موایذ فواید نعم
ولذاذ نعمهای جهانی محروم ومایوس وساقی اجابت ملتمس یوسف نکشت قبول بر دیده نهاد وچون ایام ثلثه منقضی
شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را بتخت بخت نشاندند دیکری را از دار رخسار در آویختند وشیطان حدیث
یوسف را بر ضمیر ساقی بوشیده کردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه وبعضی کفته اند که هر دو ضمیر
راجع بیوسف است یعنی دران محل که یوسف باساقی این سخن میکفت شیطان ذکر پروردکار یوسف را از
خاطر او بیرون برد والا آن کلمه نکفتی والتجا بمخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی
نمود جبرئیل از بارکاه حق باقی فرود آمد کفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام رسانیده میکوید که از من
شرم نداشتی که بناه بمخلوقی آوردی ویکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت وجلال خود که چند سال
دیکر ترا در حبس نکاه دارم یوسف علیه السلام از جبرئیل برسید که در مدت حبس حضرت پروردکار
از من خشنود خواهد بود جبرئیل کفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس ورنج
زندان باک ندارم در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف
کفت که آفریدکار عز شانه خطاب کرده با تو میکوید که ترا از عدم که بوجود آورده محبوب بدر کردانید
یوسف جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل کفت که میکوید که ترا از چاه که خلاص داده
تعبیر رویا آموخت کفت خداوند جل ذکره کفت میفرماید که سو وفحشاء آن معصیت به نسبت
زلیخا از تو که دفع کرد یوسف فرمود که حضرت حق عز وعلا جبرئیل کفت که باری سبحانه وتعالی میکوید
که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا واستشفاع از آدمی مثل خویش میکنی واین
حکایت مصدق ومؤکد سخن یوسف شد که فرمود که ما احبنی احد قط الا ودخل علی من جهته بلاء وبقولی

هفت سال دیکر در زندان بماند جون مدت محنت منقضی شد باد شاه مصر یعنی ریان بن الولید در خواب
دید که هفت کاو فربه از نیل بیرون آمدند واز عقب ایشان هفت کاو لاغر بیدا شده آن کاوان فربه را
فرو بردند که هیچ تغییری در بطون ایشان کاوان لاغر بیدا نشد وهمچنین هفت خوشهٔ سبز خوب که
دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشهٔ خشک خراب شدهٔ سر هم زده برانها جیدند بحیثیتی که از طراوت
وسبزی آنها اثر نکذاشتند وجون ملک بیدار کشت ملول ومتفکر شد وساحران وکاهنان ومعبرانرا
استحضار نموده از تعبیر رویا استفسار نمود مجموع کفتند که این اضغاث احلامست وما بتعبیر خواب شوریده
عالم نیستیم ودر خلال استماع این حکایات ساقی را حدیث یوسف برخاطر خطور کرده کفت من خبر کنم
شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمام شما را بکسی که تاویل وتعبیر رویا ملک کند انا انبئکم بتاویله
فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر خود این ایت بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیر وی
ومن دانم وجه تدبیر وی بس بفرستید مرا بدان جه انجاست دانندهٔ آن وجون شرابدار بر عجز معبران
وقوف یافت برای ملک ریان عرض داشت که اقاویل این عالمان میل با باطیل دارد وکلمات ایشان
خرافات می نماید وجکونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب بادشاهان بی شبهه قابل تعبیر
باشد وبعد از ان از تلفیق خواب خویش وخوانسالار وتعبیر یوسف آن اشمه بعرض ملک رسانید وریان
از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده شرابدار کفت قصهٔ او طولی دارد ومن کما ینبغی بران
وقوف ندارم اما این قدر میدانم که کریم زادهٔ ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت ولطف سیرت آراسته
وعزیز بی تمیزی نموده زندانی او را در زندان باز داشته وملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان
یوسف
فرستاد وساقی بمضمون فرمان عمل نمود ونزد یوسف آمده کفت ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات
الآیه ملک خوابی جنین دیده است وتمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل وتعبیر
آنرا بیان کنی تا من باز کردم وایشانرا اعلام کنم شاید که بعلم ومنزلت تو دانا کردند وترا ازین حبس رها
کنند یوسف کفت کاوان فربه وخوشهاء سبز عبارت از سالهاء بر نعمت بسیار زراعت است که خلایق دران
ایام برفاهیت باشند وکاوان لاغر وخوشهاء خشک کنایت از سالهاء تنکی وعسرت است که اسباب معیشت
مردم منعدم کردد بعد از ان صدیق کفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال بیوسته بر بخی
ناکسسته وبعد از رفع محصول دانه را با خوشه بکذارید مکر اندکی را که دران سال بخورید وبس ازین
بیاید هفت سال قحط ودشواری که آنجه ذخیره کرده باشید دران سالها تناول نمایید مکر قلیلی را که استود
دارید جهت زرع وبعد از سالهاء تنکی سالی بیاید که از رحمت آسمان وبرکت زمین مردم مرفه وآسوده
کردند وجون ساقی از زندان مراجعت نمود وهرجه شنیده بود از تعبیر وتدبیر مجموع را عرضه داشت ملک
دانست که این سخن حق است وخواب وی بغیر از تن محلی ندارد لاجرم بخلاص یوسف از زندان واحضار او فرمان داد

وساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آن سرو کلشن نبوت وفتوت باز نموده
از یوسف التماس نمود که همراه او ببارکاه ملک رود صدیق اجابت نفرمود وکفت باز کرد نزد ملک
وبپرس که جه بود حال آن زنان که دستهاء خویش بریدند در اخبار آمده است که جون رسول صلی الله علیه
قال
وسلم بدین آیت رسیدی که فلما جاء الرسول ارجع الی ربک الایه کفتی که خدای عز وجل برادر من یوسف
را بیامرزاد که اکر بجای او من بودمی وجون رسول ملک بیامدی ومرا بیرون خواندی من بشتابی بیرون
دویدمی وجون ساقی نزد ملک آمد وعرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بی کناهی او روشن
نشود ریان بن الولید ازین حال متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی کفت غلامیست
عبرانی که عزیز مصر از مالک بن ذعر خریده است در نهایت حسن وملاحت وذکا وفراست ملک برسید که
موجب حبس وجیست واین جه زنان اند که دستهاء خود بریده اند ومرا از احوال آن غلام از ایشان جرا باید برسید
ساقی قصهٔ یوسف را مشروح بوجهی که هم از وی شنیده بود معروض کردانید وریان از استماع آن کلمات
در شکفت مانده صاحب السجن را طلب فرمود زندانبان حاضر شده ملک برسید که جوانی بدین صفت در
زندانت میخواهم که معلوم کردد که او را که حبس فرموده وحال او دران مقام برجه کیفیت است صاحب
السجن کفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است واو بروز روزه میدارد وبشب نماز میکذارد واکر
الوانی نعمت بیش وی میبرند لقمه از ان تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن
این سخنان شعف بدیدن یوسف بیشتر شده باستحضار عزیز فرمان داد واز وی از حال یوسف وسبب حبس
او تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را بنهان داشته کفت من این غلام را از مالک خریده بودم
وبفرزندی قبول کرده وبواسطهٔ جنایتی که بوی نسبت کردند او را محبوس کردانیدم وتا غایت بران سبب
در زندان موقوفست ریان بار دیکر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد وصدیق باز امتناع نموده
فرمود که هرجند که ریان بادشاه است اما مراقبت خاطر عزیز مصر که مرا خریده است اولی است ووقتی این
صورت میسر شود که عزیز از من راضی کردد ورضاء او آنکه دست دهد که ازان زنان تفحص حال من
نماید وساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد وحکم فرمود تا زنان دست بریده را
حاضر کردند واز حال یوسف وزلیخا شرایط استعلام واستفسار بجای آورده ایشان کفتند معاذ
الله ما از وی هیچ بدی نشناختیم وزلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده کفت اکنون بدید آمد حق از باطل و
صواب از خطا من خواندمش بخویشتن باختیار خویش واو از جملهٔ راست کویانست در کفتار خویش قالت
امراءة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین ویوسف بعد از وقوع این قضیه
کفت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز براند که من بغیبت او خیانتی نکردم انکاه فرمود که وما ابرئ
نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ——— وما ابرئ نفسی ولا ازکیها

که هرچه نقل کنند ازین بشر در امکانست نقلست که جون زلیخا بحضور ریان بن الولید بجریمه خود اعتراف
کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از هیژده سال یوسف او را بخواست وبعضی کویند بعد از
خروج یوسف از زندان باندک فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را درحباله نکاح آورد وان مساعدت
وقت مامول است که قضیه ایشان مشروح تر ازین مرقوم رقم بیان کردد انشاء الله تعالی وجون مواصلت
برائت ساحت وعصمت وطهارت صدیق علیه السلام برهان ومصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را
بیارید که اورا جهت مهمات خاصه خویش اختیار میکنم وبنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته بیغام
ملک را بیوسف رسانیدند ویوسف زندانیان را دعاء خیر کرده بیرون آمد وبر در زندان نوشت که هذا
قبر الاحیاء وبیت الاحزان وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء وبعد از غسل واستحمام ولبس ثیاب فاخره
بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او کشته بود سوار شده متوجه درکاه ریان کشت وجون بپایکاه
فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی داشته جشم ملک وارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد کفتند
این روحیست مصور یا ملکیست در صورت بشر جه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده وهیچ کوش شبیه
او نشنیده وملک یوسف را بمکانی مناسب نشاند ودر امتحان ذات مکرمت آیاتش مراسم اجتهاد بجای
آورده واورا بفنون کمالات واطلاع بر مخفیات آراسته یافته کفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از
زبان کوهر افشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اکر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیله
بیان کنم انکاه بتعبیر آن بپردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاده صدیق کفت که ملک جنان در خواب
دید که هفت کاو فربه سفید پوست سیاه جشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر میچکید
مینمود بر شط نیل ظاهر شدند جنانچه حسن وطراوت ایشان ملک را بتعجب آورد ودرین اثنا آب
نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از کل در قعر رود هیچ نماند وازان وحل هفت
کاو دیو پیکر که شکم هریک به پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند واین دو جنس با یکدیکر برامیختند
وجون سپاه زنک وروم درهم آویختند وآخر الامر کاوان سیاه لاغر بر کاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند
واستخوانهاء ایشان را درهم شکسته کوشت وپوست وخون همه را بخوردند جنانچه ازان کاوان اثری
نماند وملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناکاه دید هفت خوشه سبز وهفت خوشه سیاه خشک
که از یک مقام ومنبت سر بر زدند وبیخ مجموع در آب وکل مستحکم بود وملک فکر میکرد که جون منبت همه
یکی است طراوت وسبزی آن وسواد وذبول وجفاف این از جیست که ناکاه بادی وزیدن کرفت که خوشهاء
تر وخشک دست اعتناق در آغوش یکدیکر کردند وان خوشهاء خشک دود وآتش بسنبلات خضر رسید
انها نیز سیاه وخشک کشتند وصدیق بعد ازان تعبیر را بر وجهی که سابقا کذشت تقریر فرمود ملک کفت
والله که شان وحال این خواب اکرجه عجیبست اما کفتن تو بی زیاده ونقصان ازان عجب تر است انکاه کفت

درمجلس

فما ترى ایها الصدیق فی رؤیای وجون منام مرا بی تغییر وبا تعبیر بیان کردی تدبیر وتدارک این
حادثه را هم درحضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان
دهی تا وجوه واعیان ودهاقین مصر را بزراعت مالا نهایت تکلیف نمایند واکر درین باب تشدید
نکنند وتاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد وباید که حکم شهریاری نافذ کردد که اوساط و
اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند وهرجه درین هفت سال حاصل شود همجنان در خوشه
انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ ومصون ماند وزبان صدیق بامثال این مقال کوهرافشان کشته
ریان متردد شد وکفت آیا زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد وکیست تا از
عهده این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات وارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای
وبهیچ کاتب ومحاسب که فرمایی حساب خود جواب کویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ
علیم جه مراد از خزاین ارض درین مقام محال جمع مدرکات وغلات ضیاع وعقارات است وجون یوسف
از زبان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاد وصدیق را تحسین فرموده کفت بهتر از تو که خواهد بود
که بکارسازی مهمات کلی وجزوی قیام نماید وعزیمت آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری
خواهم وتو از بطانه خانه ومتصرفان خزانه من باشی وبعد ازان فرق همایون یوسف را با فسر زرنکار ومیان
را بکمر مرصع بجواهر قیمتی ودرهای شاهوار آراست وصنوف عنایت خسروانه وعاطفت پادشاهانه
درحق وی مبذول داشته تمشیت این مهم بزرک را برای دوربین او مفوض کردانید وعزیز را عزل
کرده منصبش را بنیابت بحضرت ارزانی داشت وبعضی کویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در
ایام حیات او یوسف علیه السلام باین معنی همداستان نشد وبالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر
موضعی وسیع پیدا کردند که هوایی معتدل داشت وزمینش از عیب نم سالم بود ودران موضع فرمود تا خانها
عالی وبناهاء رفیع جون سد اسکندر استوار ومانند کنبد سپهر پایدار بنیاد نهادند وبرای ضبط
ودفع غلات ایشان کارکزار معین ساخت تا مجموع محصولات را الاقلیل دران عمارات منتر ساختند
وجون ایام ارزانی وسعت معیشت کذشت اوقات تنکی وقحط بمهیبت وصلابتی رسید که هرکز مردم
مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند واقوال کسی که الم جوع وکرسنکی اورا دریافت ریان بن الولید بود
آورده اند که بحیثیتی متاثر شد که درنیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقولست که صدیق علیه
السلام هر روز قریب به نصف النهار یک نوبت جهت ملک وملازمان طعام مهیا کردانیدی وخود نیز سیری
بخوردی تا حال فرومانداکان وکرسنکان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نکردد ودران مدت آتش قحطینا
بالا کرفت که دودش از روزن خاص وعام واشراف ولیام برآمد وغنی وفقیر وصحیح وسقیم بیمار آز
ونیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمنکاه ماه انجم را نمودار کندم میدیدند تا ما دست ایشان بران

دران ایام

نمی رسید و در دست بیکر عن را که سنبلهٔ کشت زاران حدیقهٔ میناست نشان خوشهٔ مشاهده
میکردند اما توشهٔ ازان نمی توانستند برداشت سورت کرسنکی همه را از عمر سیر کرده بود هم
لیکن چنان سیری که دفع کرسنکی نمی نمود و جمله را باد بی نانی بر دل بود اما ازان بادخرسندی روی
نمی نمود ایجنان تنک شد بریشان کار کادمی شد جو کرک مردم خوار نان بنزدیک مردها جمند
قرص خور بود بر سپهر بلند بیش مرد غریب بر سر راه خورش شام بد زکاسهٔ ماه نه دل از زبان آنجنان نظام
نه شکر را ازین خورش آرام ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنجه از محصولات ضیاع و عقاد
در خانهاء خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و
هرجه از طلا و جواهر در کنجینه استظهار دفینه نهاده بودند بفروختند و در سال سیم از حلی
و حلل و فرش و اوانی هرجه بود در بهاء غله دادند و در سال جهارم از عبید و اما و مواشی آنجه در
زوایا و حواشی بود از دست داده عوض از او قایهٔ نفس و سرمایهٔ حیات ساختند و در سال بنجم اسباب
و املاک را در معرض بیع آوردند و کندم بصاع بیموده خریدند و درین سال عزت غله بجایی رسید
که بلهٔ ترازو را وداع کرد و سنک را وزن و وزن را سنکی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع
مقرر کشت و در سال ششم زن و فرزند را که بیوند دل و مایهٔ جان اند در عوض جو و کندم دادند
و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان بیجو سایر متملکات و متعلقات بیوسف فروختند و جون
و جون غلا برخص و محنت براحت و زحمت باستراحت متبدل شد یوسف روی بجانب ملک آورده کفت
که درین اوقات خزانه نهاده آمد و کنجی مرتب و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن
بدست نیامده بود بلکه عشری ازان ذخیره نکشته و مع ذلک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت
خلاص یافتند و روزکار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت باید در آنست که مردم
عزیز را که بذل دقیت کرفتار کشته اند آزاد کنی و خاطرهاء غمکین ایشان را بدین موهبت شاد
کردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزکار باقی ماند و تا قیامت ازان باز کویند ملک کفت
حل و شد این کار و حل و عقد این مهم برای تست و مفتاح صلاح و فساد ملک و رعیت بکف کفایت مفوض صح
و قبضهٔ اقتدار تو حواله باید بتقدیم رسان مرا بخه شاید بران عمل نمای که رضای من موافق مقتضی جنانچه صح
رای تست و رای من مطابق مقتضی رضای تو و جون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را
که حلقهٔ بندکی در کوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی
و خدم و دواب ایشان را نیز علاوهٔ آن عطیه کردانیده بصاحبان باز داد و برین فیض و احسان جمع ملکت
تازه و ریان کشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت کنجها این سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت
است بیت وزیر نکورای نیکومنش دهد ملک را هر زمان پرورش طراوت بدیدار دانکار شاه

برای نکو ملک دارد نکاه وکر زانکه نیکو نباشد وزیر ازان بادشاهی بر آید نفیر ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز کنج
ملک بحضور و رعیت برنج همه زیب فرمان دهی کم شود ممالک بیکبار درهم شود بران شهر شب درهم روز کار
که ظالم بود بیش او بیشکار **ذکر توجه برادران یوسف علیه السلام بمصر بجانب و نوازش و انعامات ایشان در آن عصر**
جون قضیهٔ آزونیاز مردم بواسطهٔ تنکی ماننده قصهٔ برغصهٔ حضرت یعقوب و صدیق دراز شد
و بلا و قحط عام و غوغاء استیلاء آن بنواحی عراق و شام رسید و خلل در معاش کرام و لیام بیدا شد
و خرابی باحوال خواص و عوام راه یافت بیت غوغاء بلا بسر بر آمد قحط از در آهنین در آمد
نی قحط مکو که اژدهایی بر هر وطنی از او بلایی بستند بروی کودک و بیر ابواب فرج زبند تقدیر
طایفهٔ مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند و آتش مجاعت خان و مان برباد داد و اطفال
را مجال صبر نماند عورات عنان تمالک و تماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب
علیه السلام بنزد او حاضر آمده بیجارکی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض کردانیدند و
یعقوب در آن وقت بفراق یوسف کرفتار کشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکنجی
رفته خانهٔ جون جشم مهجوران و خوی بیماران باریک و کوشهٔ بستان کور کاه مکاران تا و مسکن سوکواران
تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی کشته بود و جون بریشانی حال تاریک صح
فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه کشت و بر سبیل مشورت با ایشان کفت که
شفاء این رنج و دوای این درد جیست کفتند جنین مسموع میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار
کشاده است و ترازوی داد نهاده و هرکه متاعی می برد در مقابله از وی انتفاعی میکیرد اکر دستوری دهی
مهجوری اولاد و دوری اجفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجاة خود خدمتی بجای آریم
باشد که این ضعیفان از موقف بیجارکی باز رهانیم و این نارسیدکان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده
روحی بر تن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هرجند مفارقت فرزندان مطلوب نبود جون استماع این کلمات
نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر یک شتری کرفتند و بضاعتی
فراخور مسکنت خویش بار کرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و مشقت آفت صحرا و بیابان بمصر
رسیده روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدستبوس او استسعاد یافتند و
ایشان ده نفر جوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت مهیب خلقت غریب نیت بودند اهل
مصر که آن صور بدیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقلست که در آن روز یوسف علیه السلام
بر سریر عزت و مسند عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر بیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهاء دیبای جینی
بوشیده و طوقی از طلا در کردن انداخته و بدان در آنش بنا بر طول ایام یا تلبس بلباس سلاطین انام
او را نشناختند و بقدم تعظیم بیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی کفتند و صدیق هم بدان زبان جواب

جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل و حرکات و سکناتشان بشناخت فعرفهم وهم له منکرون
بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجایید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود شما ازین آمدن چیست
گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا وجود و جفاء روزگار بما رسیده باوازه بذل
و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما
جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عورت و لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده
نزد والی روم و شام روید و ایشان را بمحاربه ما دلیر کنید ایشان متفق الکلمه آواز برآوردند
که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبر زادگانیم و از نسل پاکانیم و هر ده گوهر از یک درج و
هر ده اختر از یک برجیم و پدران ما رصد سازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات نیر
ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بی کلفت تعلم بر خاطر خطیر
شان چون آفتاب روشن و مفهوم همانا دعوت اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع
اشرف رسیده باشد و بواسطه کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و
افواه نسا و رجال گشته و خلایق از اطراف روی بدینجا نهاده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از مواید
الطاف او بحظی جمیل و از فواید اعطاف او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان
و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلاء عسرت وقایه نفس و خلاص جان حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما
زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیاتست یوسف فرمود که چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند
و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست رفیع حال بزرگ سال
از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل **بیت** آستان حضرت او آسمان جبرئیل و زمین او صحن جان جبرئیل
خلعت نبوت و مروت بارث و استحقاق یافته و روی همت از التفات غیر جهان آفرین بالکلیه برتافته
و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر بودی
بجانب صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد و ما را بضرورت از حضور او غیبتی دست داد و گرگی آهنگ وی
نموده او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر سینه و پای تن بی تکرم کرده هلاک شد را بقضا
و تقدیر حواله نمود و چون از استیلاء عجز بشریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست
چندین سال شد که در کلبه تنگ **مصرع** چون گل و گیاه نای و سینه چنگ از وا اختیار کرده و طریق اتصال
و ابواب قال و مقال مسدود کرده بنفشه مثال با قامت خمیده جامه سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق
آن آفتاب وش سر در آب دیده خویش کشیده است **ـــــ** از دیده آب خون دلی بارد
تا آن دل و دین از کنارش رفت و هم از آن مادر فرزندی گم شده پسری دیگر و هم از آن صدف گوهری
دیگر دارد و اکنون مهر آن ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین بروی او گشاده یوسف گفت که نام آن

پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین اسم موسوم گشت جواب دادند که پسر مادر گم
شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل فرو کوفت و پدر او را
بشیر دایه پرورده است و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده بالاء او را آفتاب نمی نماید و زمین
را در همنشینی سایه اش امین نمی داند شمارد و صبح و شام در سوداء هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب
جویبار گریه نشسته و با خیال جمالش الف و استیناس گرفته یعنی تمنای وصالش کاری ندارد و بجز
عشق بازی با جمال او بامری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات
شما اداء شهادت نماید و بصحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت ما درین زمین شام امین اهل اسلامیم و
بکمال حسب و شرف نسب معروف و ما را برین معنی وقوف نبود که معروف را معرف باید و زر خالص را
بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات
ایشان التفات نفرمود و گفت زبان ازین مقاله کوتاه نکنم و دست ازین معامله باز ندارم تا براءت ساحت
شما ظاهر نشود و واضح نگردد که غرض درین آمدن تجارت بار بوده است یا اثارت غبار جنگ و پیکار
اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمایید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت کند و شما باز آمده
برادر کهتر را بیاورید تا چهره یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده صدیق
ایشان را در منزلی لایق فرود آورد و در اعزاز و اکرامشان مبالغه تمام اظهار کرد اولاد یعقوب
روز دیگر که جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه
داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما نقل خزانه را نمی شاید اما چون شما مردم
اصیلید و از راه دور آمده اید امتعه خود را ببازار برید تا بها کنند و من در برابر آن گندم
تسلیم کنم بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدویست دینار قیمت کردند و یوسف
علیه السلام بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد هر یک را شتروار گندم داد و زیادتی بسیار غله را
بدیشان بخشید و اخوان یوسف در میان هم بقرعه عمل نموده شمعون را در مصر نگاه گذاشتند و در تاریخ
طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی از برادران را نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند بهمات
گمان می بردند که عزیز یوسف است و بر خرده شناس پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع است و الله اعلم
و چون یوسف علیه السلام بتجهیز اخوان نمود ایشان را گفت که برادر پدری خود را همراه بیاورید تا او را نیز یک
شتروار گندم دهم که اگر او را نیاورید بشما گندم ندهم و نگذارم که بمن تقرب طلبید و ایشان گفتند
ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آریم و چون برادران یوسف شمعون را گذاشته روی
توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن تلطف و
لطف تفقد خاطرش را تسکین میداد و ملازمان را بتعظیم و احترام او وصیت میفرمود و گاه گاه بزبان ترجمان

ترجمان بیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج وسقیم الحال است واز احتیاط ملکی چارهٔ نی والا بخاندان
شما این انبساط جایز نداشتی اکنون روزی چند درجوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران
بنوعی بازگردانم که مزیدی بران متصور نباشد متون کتب ناطق است باین خبر که در حین مراجعت برادران
یوسف علیه السلام وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اختفا واستتار
در بار ایشان نهند وسبب آنکه صدیق را بر امانت ودیانت اخوان اعتماد تمام بود ومیدانست که چون با
اهل واولاد رسیده سرهای بار بگشایند متاع خود را دیده تصور فرمایند که مردم بطریق سهو
آن بضاعت را درمیان گندم نهاده اند وایشان از کمال عصمت بجهت رد امانت بمصر آیند و
درباب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر نیز گفته اند وچون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز ومراحل
بکنعان رسیدند بلقاء اسرائیل الله مشرف شدند گفتند ای پدر ببرکت دعا ویمن همت تو عزیز مصر
اعزاز واکرام ما بجای آورد واز اشفاق ومرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید وبالوان اطعمه
واصناف اشربه مهمان نوازی نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید ودرمیان فرزندان شمعون را ندید
شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید وکیفیت واقعه وصورت حال باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت
را بتمام وکمال معروض داشتند یعقوب فرمود که جا بیش عزیز سر خود مکشوف کردید واز خویش
آنجه باو درمیان نهادید گفتند او در اول امر وابتداء ملاقات ما را بشیوهٔ جاسوسی متهم داشت وازمراسم (جون صح)
بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما
از خاندان نبوت ورسالت ایم یعقوب ساکت شد اولادش چون سرهای بار باز کردند بضاعت خود را
دران میان یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم ما ودروغ نمیگوییم در مکارم اخلاق ومحاسن اعراق
عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم درعوض آن طعام داده است وبضاعت را نیز دربار نهاده
یعقوب عزیز را دعا خیر گفت اما بواسطهٔ آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر ومتوزع الضمیر می بود لاجرم
فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باین سخن آغاز کرده گفتند بیش ازین پریشان ومشوش مباش که عزیز
مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته وبی شک چون اورا بهمراهی ما روانه سازی ما شرایط محافظت بجای
آورده برادر را بمصر بریم ویک شتروار گندم زیاده بستانیم واگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز
مصر دگر بما غله ندهد وازطعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم
وبرقول شما اعتماد ننمایم چه خیانت وناراستی شما درباره برادرش ظاهر شده بتحقیق پیوسته است و
چون الحاح کردند وصلاح حال درضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما وقتی استوار دارم که وثیقه
درمیان آرید وبیمان موکد سازید ایشان بی توقف درعهدهٔ عهد آمده دران باب سوگندان خوردند ویعقوب (را بایمان صح)
درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین وچون اولاد یعقوب بسامان

کشیده بالا وماننده آب صافی گشاده سیما بودند وطول وعرضشان باندام وبنیت وخلقتشان تمام بود لاجرم (سرو سهی صح)
بموجب وحی سماوی وخبر آسمانی احتیاط این معنی را که از آفت عین الکمال محروس مانند وچشم بد
استقبال جمالشان نکند فرمود که درحین دخول مصر همه از یک دروازه درنیایند واز ابواب متفرقه
بشهر درروید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس
نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز نویسد بنا برین ساکن بیت الحزن رقعه درقلم آورد ودستاری
که از ابراهیم خلیل میراث برسبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته بیهودا وابن یامین
سپرد تا بنظر عزیز رسانند واولاد اسرائیل نبی شیخ خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند وبعد از قطع بیابان
وراه بی پایان بمقصد رسیدند وبنا بر وصیت پدر متفرق گشته وهرچند نفر از دروازهٔ درآمده بمهمان
سرای شمعون فرود آمدند وا وبعد از تمهید خوان ضیافت لطایف کلمات وشرایف عواطف عزیز
مصر را تقریر کردن گرفتند وآن شب را بایراد بعضی ازین حکایات بپایان رسانید بیت
شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید   شب را چه گنه حدیث ما بود دراز   وچون روز شد واز اداء فریضه
بامداد ووظیفهٔ اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدربارگاه عزیز رفتند وصدیق را خبر شد که آن جوانان
عبرانی آمده اند واز ان پیر کنعانی بتحفه وتحیت آورده   رشادی برافروخت رویش روان
چو گل در بهاران بخندید ازان   پیام پدر تا رسیده بگوش   دل از خون برآورد تا دیده جوش   وعلی الفور فرمود
تا باعزاز واکرامشان درآورده برجای اشراف وکرام نشاندند وصدیق بعد ازانکه برادران را بانواع
تلطف واصناف تفقد بنواخت واز رنج ومشقت راه پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت
وازجریان امور آن مقیم زاویهٔ بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوت او دران خلوت
با ابن یامین بودی واز رنج اشتیاق فرزند مفقود الخبر بمطالعهٔ جمال این پسر آسودی اکنون که نعمت وصالش بران
صاحب حال بزوال آمد ندانیم که چگونه می باشد وبرچه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم ومکتوب
یعقوب بنظر عزیز آوردند یوسف صدیق ازان صورت بغایت مبتهج وشادمان شد ووصول آن هدیه را
مقدمهٔ دولت نبوت ورسالت دانست وبضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان باز آورده بودند
عزیز آن را قبول نفرمود وبدیشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست وچون روز بچاشتگاه انجامید که زمان
مائده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز آوردند وصدیق درحق عزت محتجب شده
فرمان داد که هر دو برادر را بریک خوان نشانند ویک خوان بیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را
دران محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده این حال را مشاهده
فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید ودر طعام خوردن
شریک وسهیم خود ساخت واحوال از عدد فرزندان واسامی ایشان بپرسید گفت ای ابن یامین اگر خواهی بزیاده

سود

من بجای یوسف گم گشته تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما شده
چه خوش بودی که عز انتسابِ بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را
مجال نشمرده نقاب را از روی برداشت و گفت منم مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز سربمهر بند برادر صح
برادران مکشوف نگردانی و ایشان را برین سر آگاه نکنی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار
و اعتذار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی مفرط روی نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم و چگونه بعد
ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که من درین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر
برآرم بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطایاء آمال آل یعقوب را گران بار کردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد
رسانیدند و هریک را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود
و بادلی پر درد وداع ایشان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر
گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر
بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از ایشان ندا کرد که ایتها العیر
انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان
آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هرکه آنرا
بما آرد یک شتر وار گندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما
درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی
الارض وما کنا سارقین و درین باب سوگندها یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت
صاع سؤال کرده چون صفت آنرا استماع نمودند گفتند ما درین دیار ستوران خود را دهان بربسته ایم تا از زرع
این مواضع تصرفی نکنند و برگ درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسب است که بما نسبت میکنید
فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند
که در بار هرکس که بیرون آید جزای آن خیانت او کشد و وبال آن جنایت او چشد و بنده صاحب مال شود
آنگاه مصریان بحث احمال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در انها صاع را نیافته بتجسس بار
ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در میان متاع وی یافتند و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب
گشت از خجالت سرها در پیش افکندند و بعد از لحظه روی با ابن یامین آورده گفتند ای پسر بدبخت
امین روحانیان و همنشین آسمانیانست شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده
کردانی و خاندان صدیقان را نشانه تیر وقیعت زنند نشان سازی و هرچند ابن یامین سوگند یاد کرد
که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده
این صاع در میان متاع تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل این قضیه کیست ابن یامین گفت

این صاع را در بار من نهاد که اموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز داد روبیل گفت آری چنین
است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازی است و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازیست و
بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین پاک دامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن
وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند
و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند که ان یسرق فقد سرق
اخ له من قبل اگر دزدی کرد ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع اعظم مسطور
است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در سبب
نسبت سرقه بیوسف اختلافست جمعی گویند اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت
آن قیام مینمود یوسف در اوان کودکی آن بت از وی نهان کرده بوالده خود راحیل داد تا لیان از بت پرستی
و راحیل از ننگ دستی باز رهد و بعضی گفته اند جهت آن بود که طعام از سفره برمیداشت و بطریق نهانی
بفقرا و مساکین تصدق مینمود و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه بگرفت و بفقیری داد
و درین باب روایات دیگر وارد است و هم در آن کتاب مذکور است که چون یوسف بسیاست برادران اشارت
کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته دست از جان شیرین شسته تیغها برگردن نهادند
و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره زنم که تمامت زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند
و یهودا گفت شیران مردم گیر تا بسر پنجه قدرت در هم شکنم و زنده پیلان را از سر دست دندان فوت انس صح
از کاسه سر برکنم و دیگران گفتند دلیران سپاهت را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه
کرده و برادر خود را گرفته روبراه نهیم و چون عزیز صورت غضب ایشان را مشاهده فرمود ولد خویش
افرائیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم
بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقت که در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر
پشت آنجماعت کشد نایره غضب ایشان فرو نشیند و شعله آتش قهر آن طبقه استطفا پذیرد
و اولاد یعقوب که بی ملاحظه جهتی خود را ساکن یافتند تعجب نموده گفتند که ما را از احفاد ابراهیم
و آل یعقوب کسی درین مقام مقیم است و برین سر اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را
منطفی کردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند که بسیاستگاه
برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست تا بواسطه مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی
نشسته است و لباس سیاه محنت و اندوه گشته و مبتلاء بلاء هجران و حرمان شده اگر این ده فرزند
دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگاه داشته بندگی فرمایی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف
و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چگویی و عذر ایشان بچه نوع خواهی

و دیگر آنکه ما را پدری پیراست که با او عهد کرده ایم که پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی
الاطلاق را برین معنی کواه کرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی او بخدمتش بکدام جشم در روی نکاه کنیم رویم
و بکدام زبان جواب سؤال او باز دهیم امید که لطف که لطف فرموده بر ما ببخشایی و از ما یکی را اختیار
کنی تا عوض او بشرایط نیکو بندکی قیام نماید هم عوض خویش بوفا رسانیده و هم عوض ما صیانت کرده باشی
یوسف کفت شما در ذات من چه ناراستی دیده اید که در حق من کمان بد برده اید و من آزاد را بر بندکی
داشتن و بی جرم را به علت توقیف نمودن جکونه توانم بلکه بر هم ملوک و شریعت انبیا آنکه کرفتن او مباح است کناه
نکاه میدارم و از سر جرم شما در میکذرم هم اکنون بروید و سر خویش کیرید و حیات خود غنیمت
شمرده بیش ازین مرا و خود را زحمت مدهید در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که فرزندان یعقوب در
باب استخلاص ابن یامین هر جند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرکتر روبیل بدرشتی بیش آمد و هر کاه
که او خشم کرفتی موبها بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و دران محل اگر نعره زدی
از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی و سورت غضبش آسان آسان تسکین نیافتی تا کسی
از آل یعقوب دست برپشت او نمالیدی و در اثنا [illegible] که خشم بروی استیلا یافته بود بیش یوسف در آمد
و کفت ای عزیز مصر غضب بر من بحیثیتی مستولی کشته که اکر صیحه زنم شنوندکان همه در زمره مردکان منتظم
شوند اکنون کرم فرموده برادر ما بمن ده و الا ازمن امری صادر کردد که تدارک آن نا ممکن باشد و صدیق
بیدانست که روبیل دران قول صادق است بنابرین در محل جرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنکاه پسر خود
افرایم را کفت که آهسته رفته و از عقب عم خود در آمده دست بروی نهاد و جون یوسف دید که شعله قهر
روبیل فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز ندهم هر جه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا
بر نیامد حیرت بروی غالب کشته کفت جنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست
بر بدن من رسانیده نایره غضب مرا فرو نشانده است و هم دران تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط
اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع بمالك بن ذعر تسلیم نموده بودند بدیشان داده کفت این
خطی است عبری که در مصر کسی نمی تواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن کویید اولاد یعقوب
جون دران کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و ازین صورت عظیم منفعل کشته باهم کفتند آیا
این خط بدست عزیز مصر جکونه افتاده نه روی خواندن داشتند و نه رای آنکه کویند که نمی توانیم خواند
مجموع سرها در پیش افکنده زبانشان از تکلم باز ایستاد **بیت** یوسف صدیق کفت ای مردمان
من خطی دارم همی عبری زبان بر نیارد خواند از خیل کسی کر شما خوانید نان بخشم بسی جمله عبری خوان بر زنق اختیار
شادمان کفتند شاها خط بیار خط ایشان یوسف ایشان را بداد لرزه بر اندام ایشان اوفتاد نه خطی زان
خط توانستند خواند نه جیزی نیز دانستند راند و همچنین حافظ مذکور نقل کرده که جون آن صاع را از بار

ابن

ابن یامین بیرون آورده با او بنزد یوسف بردند اخوان صدیق بامید آنکه برادر را بازکردانند بمجلس عزیز
حاضر شدند یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده کوش بیش آن داشت و با ایشان خطاب کرد که این
صاع میکوید که دوازده برادر بوده اید یکی را از آن جمله بفروختند ابن یامین این سخن را شنیده زمین را بوسه
داد و کفت ای ملك ازوی بپرس که آن برادر زنده هست یا نه یوسف دست بر صاع زد و فرمود که میکوید
که زنده است و تو او را به بینی و باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که ازین صاع بپرس که ترا که دزدیده بود یوسف
نوبتی دیکر دست مبارك بر صاع نهاده کفت که صاع خشم آلوده است و چنین میکوید که از من جه میپرسید
که ترا که دزدیده بود جون دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند و جون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین
نومید کشتند عزیمت کنعان نمودند و روبیل که عهد میثاق در عهده او بود کفت که فلن ابرح الارض حتی
یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین ازین زمین فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا بدرستی پدر و پادشاه بر حق مطلق
و حاکم بحق درین باب از برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرجوم از مصر بیرون آمده و
منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار کردانیدند و ساکن
بیت الاحزان را دیکربار ماده سودای ملاقات یوسف در حرکت آمد و آتش اشتیاق بالا کرفته دود فراق
آن دو فرزند کرامی بردل درد فرسودش محیط شد و روی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید
و زبان خطاب بمقوله یا اسفی علی یوسف جاری کردانید و در مفارقت قرة العین جندان کریست که جهان بینش
بینش از حلیه نور عاطل ماند **بیت** از بس که ز هجر دوست زارید جون اشك نماند دیده با رید
کویند که دران اوقات دوستی یکانه که یعقوب را از بطانه خانه بود بعیادت و تفقد و حاضر شده بپرسید
که سرو قامت بلندت بباد کدام محنت خمیده کشته فرمود که فراق یوسف جنین کرده باز سؤال کرد
که جشم جهان بین ارجمندت بکرد کدام بلیت غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامینش بدین مرتبه
رسانیده است و همان لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی عتاب کرده خطاب فرمود که جرا با غیر
من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیکری از جه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف
آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که جون انصاف دادی و اقرار
هم بر اعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا سلامت بتو رسانم و مدتی طویل مهلت دهم تا در ناز
و نعیم با یکدیکر مقیم باشید بعد از آن یعقوب علی نبینا و علیه السلام دم در کشید و از بیم عتاب الهی
دیکر نخروشید **بیت** جانا دلم ببردی و جانم بسوختی کفتم بنالم از تو زبانم بسوختی
رفتی و از وصال بسی وعده دادم شبها جو شمع در غم آنم بسوختی کفتم که در فراق تو آهی بر آورم
آن آه کردون دهانم بسوختی ذکر مکاتبه یوسف و یعقوب و تردد اسباط بمصر بعد از آن و رسیدن بمقصود و مطلوب
جون مدتی از مفارقت ابن یامین آمد حضرت یعقوب را داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شد

فارض بن یهودا را که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت طلب فرمود
و اشارت کرد تا نامهٔ درقلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی بر منتسبان
دودمان نبوت و خاندان رسالت بلاها گماشت و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرمود از انجمله
جد مرا که ابراهیم بود دست و پا بسته و در منجنیق نهاده بآتش انداختند و او دران واقعهٔ هایله براسم صبر عمل
نموده حق جل ذکره آن آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را مشدود گردانیده کارد
بر حلقش نهادند تا باری تعالی فدیه فرستاده او را ازان بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را زینهٔ
اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة عین و قوت قلب و ثمرهٔ فؤاد و احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش
بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را بنزد من آوردند که او را گرگ خورد و فرزندی دیگر داشتم که با آن
پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بود و چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی می شد
بدیدار این پسر تسلیه می جستم و دل غمدیده بدیدار او تسکین میدادم و اکنون چندگاه است که برادرانش مصحوب
خود گردانیده بمصر بردند و ازانجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده عزیز مصر او را
محبوس ساخت و درین معنی هیچ کس را شک نیست که امر شنیع سرقه باهل بیت نبوت نسبتی ندارد ملخص سخن آنکه
از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر
مایوس فرستی و این پیر محنت رسیده را ازین اندیشه رهایی بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت
سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعاء خیر ترا مسرور نمایم و اگر خلاف
کنی متیقن باش که بر تو دعایی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند
فارض این مکتوب را گرفته باشارت یعقوب علیه السلام روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی بآن ولا
رسیده و فرصت نگاه داشته در وقتی مناسب بمجلس صدیق تشریف آورد و نامهٔ آنحضرت معروض رای
صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیدها باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ
پدر بزرگوار کلمهٔ چند در قلم آورد محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته
بودی شرف ورود یافت و بر محنت و زحمتی که بآباء عظام تو رسیده اطلاع افتاد و بر بلایی که ترا از مفارقت
اولاد که بمنزلهٔ روح اند از جسد و بمثابهٔ چشم اند از بدن روی نموده واقف گشتم اکنون چاره درمان غیر
از صبر و تحمل نیست صبر فرمای چنانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود
خود رسیدند والسلام و چون از امر کتابت فراغت دست داد فارض را بتشریفات فاخر و انعامات متکاثر
سرافراز گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و فارض از برق سرعت سیر استعانه نموده بعد از قطع
آن مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسید و جواب مکتوب را بعرض پدر رسانید و یعقوب
که در معنی آن مکتوب تامل نمود فرمود که این سخن بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند بعد از آن یعقوب بااولاد

فرزند

عزیز

خود

خود گفت برخیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و بتجسس و تفحص احوال برادران خود کنید و
از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون من میرسد
لاجرم فرزندان اسرائیل دیگرباره ساختگی سفر کردند و محقر بضاعتی که دست داد چون صوف و ادم و
روغن و دراهم ردیه و حبة الخضرا و چوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بجانب
مصر نهادند و آن راه دور و دراز را پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فایز
شده کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج اهل و عیال یعقوب گرفتار
چنگ تعب و کروب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عسر و زندگانی ملول شده اگر توانی بضاعت
این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی حسرت را قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام و روایع
اکرام خود عطایی کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عز و علا یا ایها العزیز مسنا
و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که
چنان رقت آمیز برادران استماع نمود بیش ازین طاقت خویشتن داری و خویش آزاری اش نمانده با خود گفت
که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت نیست و از کمال
فتوت نی بنابرین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته
آیت رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون برادرانش بدیدهٔ تفرس در یشان نگاه
کرده چشمشان بران خال افتاد که یوسف را از جد و جدهٔ ساره و اسحق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت
میراث حلال رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفهٔ جمال او تعبیه فرموده بمشاهدهٔ
آن نشانی گفتند انک لانت یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالت روح او را شنیدند
هنوز ضمیرشان بران قرار نمی گرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و با ایام نیرنگ ساز چنین
رنگی تواند آمیخت که یکی از مقام بندگی ممالک بی نسبت وراثت و عدت سلطنت مالک بی حکومت شود یا
بامذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صحیح گفت که انا یوسف و هذا اخی
و یوسف که شرف نسل و ذاتی و صفت حلم و کرم موروثی افتاده بود بیش از انکه برادران جنایات گذشته
را باقدام استعفا و استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان باداء وظایف شکر گشاده
گفت که خدای بر ما منت فراوان نهاد که انفصال ما باتصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل را باستینان یکدیگر
خوشدل گردانید برادران که انصاف و مرحمت یوسف ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف
آوردند گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزید ترا خدای بر ما بصفا کاران و یوسف مجموع
آن کردها نابوده انگاشت و خطاهای رفته را درگذاشت و آمرزش جرایم ایشان را از حضرت عزت مسالت نمود و از
مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه صلوات الرحمن شرایط استفسار بجای آورده چون کماهی حالات او را

الهی

معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیلهٔ شفای رنجوران و سبب
نجات مهجورانست ببرید و بر روی پدر پیر اندازید تا بینائی چشم او بحال خود باز آید و دیدهٔ فراز او
باز گردد و علما را در تعیین آن پیراهن اختلافست جماعتی گویند آن علی الرسم پیراهنی بود که علی الرسم
می پوشید و بعضی گفته اند که همان پیراهن بود که یعقوب میراث از خلیل یافته و تعویذ ساخته
در گردن او حمایل کرده بود و علی کلا التقدیرین یهودا باداء آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار
منست چه روز اول پیراهن خون آلود نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده اش را بحرمان الم من آزرده و ممکن
که برکت این خدمت وسیلت کفارت آن جریمت شود **ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن
مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران** بامدادان که یوسف زر پیراهن آفتاب سر از جیب
افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازهٔ مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان
بدست قاید قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنا بر اشارتی که از یوسف علیه
السلام صادر گشته بود افشاند حضرت باری عز شانه باد را که سفیر عاشقان و مخبر صادقانست
فرمان داد که تا **بیت** بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم / کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد
و روزگار ببلبل مشتاقان مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد که **بیت**
بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود / عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد و فی الحال که یعقوب آن نسیم
استشمام نمود و از آن رایحهٔ حیات بخش خبر نضارت گلزار دیدار یوسف یافت روی مبارک بطرف احفاد
و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید از این نسیم
صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش رایحهٔ وصال می یابم **بیت**
که بر گذشت که بوی عبیر می آید / که میرود که چنین دلپذیر می آید / نشان یوسف گمگشته میدهد یعقوب
مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید و احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه بگفتند ای پدر والله تو دوری
هنوز اندر هوای عشق پوری / دماغت را نه از یوسف نسیم است / ولی دل در ضلالات قدیم است / خدا داند که چون کار
تو هر دم میکشانی فال یوسف قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند از این صورت بر آمد
ناگاه یهودا اندر در آمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق پیراهنش را بیرون
آورده بر روی پدر انداخت در زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی چشم با مردم دیدهٔ بیخانه گشت
و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نموده از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سان گذاشتی گفت
بر ممالک مستولی و بر خلایق مستعلی فرمود که از امارت و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب
یافتی گفت بر ملت ابراهیم و جادهٔ متابعت تو مستقیم است گفت ای فرزند چنانکه خاطر من شاد کردی
و دل مرا از بند غم آزاد کردانیدی خداوند عز اسمه ترا سختی مفارقت روح و هول سکرات موت را بر تو

آسان گرداناد بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان یوسف
می رسند و محملها مرتب داشته بطلب اعزه و اهل بیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی را باعزاز
هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد روز دیگر فرستادگان یوسف رسیدند صد و پنجاه شتر
کوه پیکر شکوه منظر باد پای بادیه پیمای برهیات عماری از عود قماری ترتیب داده و بر بالاء هر هودجی
پردهٔ زرنبوری کشیده و بیست سر اسپ بردعی که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی
و سی اسپ تازی که نسبت با روش خویش سیر ماه را بازی دانستندی بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند
و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب و متربص گشت تا جبرئیل برحق
تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول فرموده خط جواز و ارتحال و رحلت و
انتقال یعقوب رسانید و سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خالهٔ یوسف
بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطف تربیت
اسرائیل خو کرده بر خوان احسان و مائدهٔ دعوتش آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده
آثارش مایوس گشته در پای محمل وی می غلطیدند و روی خود در پای هودج شریفش می مالیدند و یعقوب
هریک از ایشان را بلطف اصطناع وداع میفرمود و از بخشندهٔ بی منت جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت
بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسألت مینمود و قطرات عبرات از دیدگان
در مفارقت آن محبان می بارید و دموع حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار می افشاند
تا از نظر ایشان غایب گشت و خدمتکاران یوسف علیه السلام در هر منزلی مائدهٔ نهاده بودند و در
هر مرحلهٔ خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند
یهودا فرزند گرامی خود فارض را ببشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم
فرموده از ریان بن الولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد
ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت می نمایم و در احراز مثوبت این خیر با تو شریکم لاجرم روزی
دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظماء دولت و امراء مملکت در موکب او از شهر
بیرون آیند و چون با حشمتی تمام باستقبال والد بزرگوار **بیت** برون آمد مه مهین شهسواران
پیاده در رکابش تاجداران / نهاده غاشیهٔ خورشید بر دوش / رکابش کرده مه را حلقه در گوش
نقیب جاوشان از دور دورش / نکیی چشم بد را کرده مهجور یعقوب را نظر بر آن گروه انبوه افتاده از یهودا
پرسید که مگر ریان بن الولید پادشاه مصر است که می نماید گفت نی بلکه فرزند سعادتمند عزیز مصر است که باستقبال
تو می آید و یعقوب از اسب فرو آمد و دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف را که نظرش بر یهودا افتاد
و پیری ضعیف در جنب آن قامت با ضخامت مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن گشته از جنیبت فرود آمد

وریان بن الولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت
و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود انگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب
ساخته گفت السّلام علیک یا مذهب الاحزان السّلام علیک یا مزیل التعب والهوان وهر دو هم را کنار
گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر گرفته
پیش ملک آورد و ریان بنا بر آنکه به نبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت را بر
طاق نسیان نهاده دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر رفاین شدند بخطایا
اعتراف نموده ازوی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمان و اوقاتست از حضرت
غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب علیه السّلام با عظمت تمام بشهر در آمد و عزیز مصر
در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه اش را که لیا نام داشت خاله
یوسف بود بر سریر نشاند و خویشتن با جمیع تمام بر بالای تخت پیش ایشان بنشست و درین اثنا یعقوب
و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق فرمود که
یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز بذکر لطایف نعم الهی که متعاقب شده و همچنین روی
نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر بزرگوار گردانید انگاه بجهت هر یک از برادران
و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر ایشان
را از انتظام مهمات آنجماعت جمع کرده از اهتمام اشغالشان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه
حال گذران می بود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی والمنهل الاهنی
چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف علیهما السّلام امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست
و چهار سال از این حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه در دولتخانه یعقوب را فرو کوفته
و زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل
پای فرار را مجال فرار متصور نیست فرزندان را خوانده شرایط وصیت بجای آورد و یوسف را وصی و ولی عهد
خود گردانید و گفت که چون ازین مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس با ابراهیم و اسحق هم
وثاق گردانی و برتبه همنشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که
همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعالی بجوار رحمت حضرت ذوالجلال خرامید
و عالم ناپایدار را از فضایل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون
حلیه مبارکش شبیه بود باسحق و خالی بر صفحه رخسار بر انوار داشت و طویل القامه و نحیف البدن
بود صفاتش صدوق و متحمل و صبور بود و از نوع و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت صنعتش
در اوایل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز برین شغل مشغول بودند و گوسفند

ذکر انقضای ایام یعقوب علیه التحیة والسلام

بسیار نگاه داشته باخذ فواید و نتایج آن می پرداختند مدت دعوت و ایام حیاتش قولی آنست که پنجاه سال بر اسم
دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و چهل و پنج سال نیز گفته اند نقلست
که عیص و یعقوب در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان مدفن همایونش
چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند
و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و مجموع علما و عظما و ولایت مصر
مشایعت نموده در موکب یوسف باز گشتند و صدیق صندوق را با فرزندان سپرد تا بجانب ایلیا که خوابگاه
انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق مدفون سازد و روایت عرایس التفسیر آنست که چون تابوت
یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بر آنجا رسانیدند و بنا بر آنکه این هر دو برادر میان
گرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم زده هر دو گنج را در یک
کنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین
و علی احبائهم و اخوانهم من الشهداء والصدیقین ذکر اخبار متفرقه که شرح آن در اثناء این قصه شریف
موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است خبر تزویج یوسف و زلیخا علیه السّلام چون مهمات مملکت مصر
بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن الولید خواست که زلیخای ناکامی
دیده را بکام دل رساند و آن تشنه لب را بآب حیوان واصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و منا کحت
او ترغیب نموده در آن باب مبالغه فرمود و هر چند زلیخا را در آن اوقات امتداد ایام هجران ضعیف و زار
ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش را دست گرد
صیاد محبت در بیم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناساز گار سنگ تفرقه در هنگامه
عروسیش انداخته اما همچنان بوصول این مقصود مترقب و مترصد می بود و از تمنای نسیمات فیض سحاب
مکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی آسود و اگرچه از جهت یوسف دشمن کام شده بود اما چون
بکام دوستانش می دید دهان را بشکر نعمت ملک منان شکر افشان میکردانید بیت
اگر دلبر بما جور آزمایست همانش در دل و دردیش جایست گر از ما دیر دیر آید بیادش حقوق حرمت ما یاد بادش
دلش را هرگز با ما کم مبادا دل ما بی غمش خرم مبادا بکام دوستان بادا کارش دعای دل فگاران یاد
یادش و در خلال این احوال که ملک در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا انتظار میکشید
وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقتست که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری نموده در حرم حرم
خود جای دهی چه خطبه مناکحت و فاتحه مزاوجت شما را ملاء اعلی بمقتضی قدر و قضا خوانده
اند و عقد مواصلت و موافقت شما را بسته و یوسف بعد از آنکه کماهی احوال زلیخا را ملاحظه
از ضعف و کدان معلوم فرموده بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسالت نمود

بیت جمال مرده اش را زندگی داد رخش را خلعت فرخندگی داد بجوی رفته باز آورد آبش
وزان شد تازه گلزار شبابش نگافورش برآمد مشک تاتار زصبحش آشکارا شد شب تار وچون
دعاء یوسف مستجاب شد گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت وتازگی یافت وقامت او که از شصت
قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی برجویبار ملاحت بالا کشید وبعد از چهل سالگی
بسن هژده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم وشریعت حضرت ابراهیم بینهما عقد مناکحت منعقد
گشت بقانون خلیل ودین یعقوب بر آیین جمیل وصورت خوب زلیخا را بعقد خود در آورد بعقد خویش گوهر آورد
وبعد از انکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هردو بحجره خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند بیت
بجان وتن بهم پیوستند از ان سان که جان از تن نشد فرق وتن از جان شه آن در سفت وما را سفتنی نیست
سخن بسیار هست وگفتنی نیست وچون شجره آمال زلیخا از ثمره اقبال بارور گشت حضرت خالق البرایا او را
بسه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که بمیشا وافرایم موسوم گشتند ودختر نیک اختر ش برحمه
اتسام یافت ونسل ایشان در عالم متکاثر ومتوافر شد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع
علیم خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعید بن جبیر وضحاک گویند که شاهد عصمت
صدیق علیه السلام طفلی شیرخواره بود پسر خاله زلیخا وعکرمه وقتاده بر انند که مردی حکیم
مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سبیل راست برد ومجاهد
گوید که شخصی ندیم صاحب سر بود هم از بطانه خانه عزیز که دران حال با او بر در سرای نشسته بود
وسدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضایل اوایل در میان افاضل شهرتی تمام داشت وجمعی دیگر
گفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز بود که بکتابت ومحاسبه مصالح جمهور قیام مینمود وطایفه
گویند که آن شاهد نه انسی بود ونه جنی بلکه ورای فن یقین شخصی بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از
اداء شهادت هیچکس او را ندید وزعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بود وبرخدا وندان
بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل وعلا وشهد شاهد
من اهلها وعلی الجملة اقوالی که علما درین باب ایراد کرده اند وبعضی از مورخان آنرا نقل فرموده اند
اینست که درین اوراق مسطور شد والله اعلم ذکر ارتحال یوسف علیه السلام از دار ملال بملک بی انتقال وزوال
چون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق بملت اسلام وتوحید تخت سلطنت را وداع فرموده مدت
پادشاهی ومتناهی شد کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی
بجای او نشست وبتجدید رسوم فراعنه وعمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان
داد وهرچند یوسف علیه السلام والتحیة بنا بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب
اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود وبا وجود کفر وشرک لوازم تعظیم

جانب

الخاتمة

جانب عزیز را بر ذمه خود واجب شمرده تقدیم او را سبب ثبات قواعد قصر سلطنت میدانست ویوسف
علیه السلام از اسلام قابوس مایوس گشته واز اباء وامتناع او ملالتی افزوده از طول ایام حیات
خویش متبرم شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشغال وگفت وگوی هجر ووصال براحت منام پرداخته
بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت جاه
رسانیدی واز حضیض رقیت باوج عزت بر آوردی وبنور معرفت تعیین وتاویل خاطر مرا روشن ومنور
ساختی ودر مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت ورسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب
بجان آمده است رهایی بخشیده بگلشن جنان وروضه رضوان رسان ودر مقام ابراهیم خلیل واسحق
واسمعیل وعیص واسرائیل مقیم گردان وبعد از تیقن اجابت دعا برادران طلب داشته بنزد خود
بنشاند وخطبه وداع بر ایشان خواند یهودا را که بانوار فراست آثار نجابت در ناصیه او بهیئتی مشاهده میکرد
بامارت وریاست بنی اسرائیل واتباع واشیاع خاندان خلیل نصب فرمود وهمه را بانقیاد امر ونهی واطاعت
فرمان او اشارت نمود واولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول کرده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان
دودمان رسالت در رخا وشدت وضعف وقوت چون خواهد بود وبکجا خواهد انجامید جواب داد
که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید ومتابعت آباء خود را لازم شمارید که باری سبحانه وتعالی
در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از وفات من بمدتی
قلیل وزمانی اندک جباری ستمکار وظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق وقبط بر ممالک مصر مستولی شود
واز غایت عجب نخوت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند ومدت چهارصد سال قادر ذوالجلال او را در
فرمان دهی مهلت دهد ومجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت وذل بندگی کشد وعلامت ظهور آن بد
کردار آنست که این خروس سفید که در خانه منست اخرس وخاموش شود وصیاح او مطلقا دران اوقات بگوش
اهل فساد نرسد وچون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی
پیغمبری موسی نام مبعوث گردد وبوجود با مکرمت وجودش همین خروس باز در خروش آید وآن نبی مرسل
بکلمات واضح وآیات لایح آن متهور متغلب را عاجز سازد ومجموع آن خاکسار بادپیما از طریق آب
باتش دوزخ دود وباید که فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نماید که چون آن پیغمبر پدید آید وذریت
شما را در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد ومیان
خود بمراقد آبا کرام من رسانیده مدفون گرداند بیت این گفت وبانگ دین ترک کرد
وا هنگ ولایتی دگر کرد زین رنج همه کرچه در فراند راهیست که جمله پیش دارند حلیه همایون
جعد موی وسفید پوست ومعتدل القامه ومستوی الخلق وصغیر السن بود چشمها مبارکش بزرگ وگشاده
وچون تبسم فرمودی نور از ضواحک او لامع شدی وهنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش لایح گشتی وچنین

کویند که صورة او مشابه صورة آدم بود که بیش از صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور و با وقار بود و عالم بتاویل رویا و بر امور مخفیه و حوادث آینده اطلاع داشت و مرتدی برداء کرامت و علا و متلبس بلباس عز و سنا و هو الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة والتسلیم **شریعتش** متابعت ملت آبا و اجداد خود می نمود و بهیچ وجه از مطاوعت ایشان انحراف نمی فرمود **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی آنکه چون بن عوت قابوس بن مصعب مشغول شدند وی معجز طلب کردند دعا فرمود تا برکهاء درختی سبز که بر قرب تخت ملک بود حریر ملون کشف و دیگر آنکه طفلی نابینا بحضرتش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف و پیری از یمن انفاس خیات بخش بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد **صنعتش** کویند که در صغر سن تجارت میلی داشت چه راس المال خود را بامنا سپرده بود تا جهت وی بیع و شرا مینمودند و چون بسن رسید بر عزت متمکن کشت عنان اداء لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام نمود **مقدار ایام فراقش** کلبی کوید که زمان مفارقت به بیست و دو سال کشید و عبد الله بن شوذب هفتاد سال کوید و سری بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال کفته اند و روایت سلمان بن فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجران و فرقت آنحضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در توریت مسطور است که مدت صد و ده سال زندکانی یافت و صاحب منتبه در کتاب مبتدا کوید که بصد و هفت سالکی رسید و محمد بن اسحق صد و دوازده سال کوید و ثعالبی در عرایس صد و بیست سال کفته است و اعتماد ائمه تاریخ برین قولست **مدفن یوسف** که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران بیک میل از عمارات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او در خاک ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا کرفته فتنه عام ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل حال خاص و عوام و کرام و لیام کردد و همچنانکه مقیمان خطه خاک را مشاهد انبیا کعبه حاجاتست سکان طبقه آب را مرقد مقدس او قبله مهمات و مرادات باشد و مدتها آن کنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از آن موضع بیرون آورد و بمزرعه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه از این حکایت در قصه موسی سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط یعقوب علیهم السلام** مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است و اکثر مورخان اولاد یعقوب را در عداد پیغمبران مرسل داشته انجمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند و هریک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب

خود مامور بوده اند وهب بن منبه از ائمه اخبار و نقله آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق پرداخته اند و خبری زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده و راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین خروج موسی عمران علیه السلام از مصر خبری دیکر در نظرش نیامد و آنچه مسوده اوراق بران اطلاع یافت بر موجب است که مسطور میکردد **اما روبیل** فرزندان صلبی او چهار نفر اند فاما کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول بفرموده موسی ما فوق بیست ساله و ما دون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم دران وقت ایل صوری بن شدی بود اولاد صلبی او چهار عدد بوده اند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان بدید آمد چنانچه در شماره اول ما فوق بیست و ما دون پنجاه چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طایفه در وقت تعداد نشا ییل بن صوعار بود **اما شمعان** دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم بدید آمدند چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار و هشتصد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع قوم اخی عیر بن عمی شدای بود **اما دان** سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره اول پنجاه هزار و چهار صد مرد بنسخه آمد ورای اطفال و شیوخ و بزرکتر این فرقه دران روز آلی آو بن حیلون بود **اما زبالون** از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شماره اول به پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد رسید و راس و رئیس این زمره دران وقت جیداع بن عینان بود **اما نفتالی** او را پنج فرزند بود و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری داشت از ذریت ایشان بقلم آمد و شریف ایشان پرعایل بن عجران بود **اما آشیر** شش پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یک هزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این زمره دران هنکام یاساف بن عوئیل بود **اما کاد** اعقاب او که از بیست سالکی تجاوز کرده بودند و به پنجاه نرسیده دران شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست در خاندان سلومی بن صوری و اولاد او بود **اما یوسف علیه السلام** او دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست و مهابت آن خاندان میان شلاع بن عمیهود و کملی بن برا صور مشترک بود **اما ابن یامین** او را سیزده فرزند بود و در شماره آنچه از ذریت ایشان بنسخه آمد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و شریف این دوده مان عمیهود بود **اما یهودا** پنج پسر صلبی داشت و از ذریت کثرت بمرتبه انجامید که در شماره اول هفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت این خاندان بحشون بن عمناد بود **اما لاوی** اولاد او از یکماهه بیست و دو هزار نفر در نسخه آمد و اشراف ایشان الصافان بن عزیئیل و حکی صوبا ریسل بن اسمایبل بود **ذکر پیغمبر ایوب صبور و علیه الصلوات الملک الغفور** مادرش یکی از بنات و مخدرات جمله عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر طبری این قول را ضعیف شمرده کفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبه ارجمند نبوت فایز نشد و حاتونش که در ایام ناتوانی بتعهد و قیام

میسود نعیم بعضی دختر نیک اختر یعقوب بود لیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افرایم بن
یوسف را در حباله نکاح داشت و بر هر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت منال و حواشی بی غایت و مواشی
بی نهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع مستغلات و فزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از مقیمان
دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا
اشتغال میفرمود و پیوسته بوظایف شکرگزاری و قواعد سپاسداری حضرت باری قیام مینمود و چون
سیاح منازل آسمانی بار حضرت سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت اورا در اداء مراسم طاعت
بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان
خطایر قدس باز مینمود فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندگان
خود را بنعمت وافر مخصوص داشته و با وجود تمول و استظهار دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت
نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید
و بر تقدیر تهاون و تقصیر بچه کیفیت از عهده عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات
و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک مکرمت را نگذارده باشد و اگر یک لحظه از وظیفه عبودیت
غافل شود نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید و ملایکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که
چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنه اورا بوفور مال و فراغ بال مشوب میدارید و صفاء عقیدت و خلوص
طویتش را سبب ابتهاجات کامرانی میدانید مجموع آنها ازوی باز گیریم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت
بروی گماریم تا شمارا یقین شود که چگونه در طریقه عبودیت ناسک و سالک و بر جاده طاعت ثابت و راسخ
است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بروی متواتر گشت و بعد از مدت اندک
تمامت متملکات آنحضرت از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او همچنان بتسبیح و تقدیس و صوم و صلوة
مشغول می بود و در اداء حمد و سپاس می افزود تا روزی که فرزندانش بدبیرستان رفته بودند تزلزل
بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و برین واقعه هایله بدر مهربان اطلاع یافته زمانی دلتنگی
نمود و همانزمان بحبل متین صبر متمسک گشته زبان ثنا خوانی بمضمون کریمه انا لله و انا الیه راجعون و در
محراب قرار گرفته به پرستش معبود بی همتا مشغول شد و در اثناء آن حال حرارت قوی بر مزاج شریفش مستولی
گشته بدن بی بدیل اورا مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت به تب محرق منجر شده کار مرض بجایی رسید
که اطباء حاذق از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند
ببلا نا دیدن شهر اورا چون بلا دید در سپرد اورا هیچ کس مبتلا نباشد هیچ تا بلی که وقت علاج
و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه وصول بلیه ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تعرض بدان
میرود و هر چند شهریاران ممالک سخن که واقفان نیک و بد و عیب و هنر داستانهاء نو و کهن اند تا تم حروف

را از اطاله و درازنفسی که نزد خرد اجتناب از آن واجبست منع میفرمایند و بنا بر شفقتی که بر مسودات این صفحات
و مستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند که **مصرع** کرکسی را صبر ایوبست عمر نوح نیست اما در
بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوش خرام در میدان تحریر روایات مختلفه جولانی مینماید
رجا واثق و یقین صادق که این سعادتمند موفق که خاطر رضا فی وضمیر انور او با تمام این اوراق مایلست بمقتضی
و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و اعداء عتبه حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده
در بحر حرمان غریق امواج هوان و خسران گردند و بعد قضاء الله تعالی بیمن اعتنا و حسن اهتمام این مجموعه
که جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف است بحیز خوبی سمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان
طایفه از ائمه تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم
نموده کاهی کرد سرادقات عزت کشتی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت
اقتران یافتی و چون ایوب علیه السلام رتبه پیغمبری یافت و از روی ظاهر بین کان بسار و بحر استظهار گشته
بتعبد و تصدق او از انبیاء سلف درگذشت و شیطان نسبت باو در هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نایره حقد
و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی بنیاد عداوت آغاز کرده در این اثنا ندایی از سراپرده
کبریا رسید که ای لعین ایوب بنی عبدی است صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت و قدرت اغوا و اضلال
او نداری شیطان گفت یارب من چگونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت
و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم اورا بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه باو انعام کرده
بستانی ترا یک سجده نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی
و ظن تو در باب برگزیده ما خلاف واقع است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا ببینی
که حال او بعد از طاعت در معصیت چونست پادشاه بی نیاز فرمود که برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط
دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن
جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان
با آنحضرت سخن راند ایوب علیه السلام اورا شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده
بود بعدل خود باز گرفت و اگر در تو خیری بودی باری سبحانه و تعالی ترا با گوسفندان هلاک ساختی
و شیطان خایب و خاسر باز گشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده
سوختند و خود بهیأت یکی از وکلاء او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در
مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته
باداء صلوة قیام نمودن گرفت شیطان ملول و محزون مراجعت کرده اصناف اموال آنحضرت را فانی و معدوم
گردانید و اورا از حال یک یک خبردار می ساخت و ایوب بر وتیره اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس

از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانهٔ را که اولاد بسند بدهٔ سمات ایوب در انجا بتعلم مشغول بودند متزلزل کردانید
خانه را بر سر ایشان فرود آورد انکاه نزد ایوب آمده اورا ازان واقعه نازله بیاکاهانید وآن بزرکوار دست
دعا بعروه وثقی صبر زده مطلقا تغییری بحالش راه نیافت شیطان رجیم بازکفت الهی ایوب میداند که آنچه
انا موال و اولاد متلف شده دربرابر عوضی بمن خواهد یافت بنا برین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا حقیقت
رای من باشد بدان عمل تمام ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط کردانیدم الا بر لسان وسمع وبصر وقلب
او چه لسان اورا از برای ذکر وسمعش را جهت استماع وحی وبصر اورا برای مشاهدهٔ مصنوعات ودلش
را جهت شکر محفوظ میدارم وابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمد وبادی دربینی ایوب
دمید حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی کشت وخارشی دربدن او پیدا شده مجموع پوست برکوشت او
فرو ریخت وا بحضرت مطلقا جزع وفزع نفرمود واظهار تألم ننمود وعلی اختلاف القولین چون مرض متمادی شد
وکرم در اعضای مبارکش افتاد نتن وعفونت عظیم پدید آمد وساکنان آن بقعه درپیرون قریه بنا می
ساخته اورا بدانجا نقل کردند وهیچ آفریده بتعهد او قیام نمی نمود الا رحیمه که حرم شریفش بود واو میانت
جهد واجتهاد بکمر اخلاص بسته بود چون قدر موجود درباب تفقد ایوب صرف فرمود وازمملکات
ومخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورد آنچه بدستش می افتاد نصفی به نیت صحت او تصدق
کردی ونصفی دیگر را طعام خریده باطعام او شتافتی وارباب روایت کفته اند که هر نوبت که حرم
ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی کرفته منع کردی که ترا با چنین جمال وکمال چرا
مزدوری باید کرد وحاصل روزکار خود را درحق شخصی که مغضوب نظر خدا وندا ست چرا صرف
باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرام واستظهار بی لایعد ومکنتی لایحصی دارم ترک آن بیمار داده
بصحبت من کرای ومفارقت او اختیار نموده بنزدیک من آی تا این محب صادق ترا درحبالهٔ نکاح آرد
وباوج عزت وذروهٔ رفعت رساند وحرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام ومقالات بی انجام او التفات نمیکرد
وبکار خود مشغول بوده شبهنگام که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن کفت وشنید معروض میداشت ایوب
میفرمود که زنهار از راه نروی که آن بدبخت ابلیس است وبسخن او فریفته نکردی که غرض آن ملعون ازین سخنان
تمهید اساس اغوا وتلبیس ست وچون اغوا آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه وطبیبی پیش آمده سر راه
بر رحیمه کرفت وبعد از استفسار تمام از کیفیت اصل وفرع آن رنج دیرکش کفت بنا بر آنکه مدت زحمت امتداد
یافته است بی شک کوشت خوک وشراب انکور نافع باشد وحرم ایوب بر امید صحت کوشش نموده آنچه
آن روز بدستش افتاد مجموع ببهای شراب وکوشت خوک داد وبخدمت ایوب آمده چکونکی آن صورت عرضه
داشته کفت حکیمی صادق وطبیبی حاذق که درعلم ابدان مهارتی داشت صلاح مزاج وعلاج بلیه را بتمام ولی تمام
این کوشت ومجموع این شراب حواله کرده اکر بر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم ومشروب رغبت فرمایی دود بماند مح

که رنج بصحت وبلیت بعافیت مبدل شود ایوب که بران حال مطلع شد عتاب نموده فرمود که نه ترا پیش ازین
کفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصیر انکور وکوشت خوک برجملهٔ انبیا حرام وارتکاب
آن از جمله کبایر عظام است بخدا سوکند که چون ازین مرض عافیت یابم ترا چوب زنم وانتقام این فعل ازتو باز
خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحیمه درطلب قوت هرچند درکرد خانها کشت هیچکس
اورا چیزی نداد وعاقبت مایوس بازکشت ودر راه شیطان خودرا بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر
کرد وکفت هردو کیسوی خودرا بریده بمن ده تا امروز ما یحتاج درحق تو مکرمتی نمایم که ما یحتاج ایوب
بدان مرتب سازی بضرورت چنان کرد وآن خرده ازوی بستد وبطعامی داده پیش ایوب برد وآن لعین رحیمه
بر رحیمه سبقت کرفته با ایوب کفت که منکوحهٔ ترا براقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند و
هردو کیسوی او بریده وچون رحیمه رسید ایوب کیسوهای اورا بریده دید بنا برین سوکند خورد
که اکر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که بیچاره رحیمه از تهمت شیطان وسوکند ایوب
تنک دل شد فاما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود وبساط شفقت وتعهد ممهد میداشت وایوب
علیه السلام نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بران متصور نبود وحسب الطاقه لحظهٔ
از رواتب عبادات ووظایف طاعات متقاعد نکشت چنانچه قاطنان عالم پاک وساکنان خطهٔ خاک
از حالت وی به تحیر افتاده زبان باداء مقال انی هذا لشیء عجاب برکشودند بیت درمساحت زمانه زلحن اشارت
ترکیب عافیت زمزاج جهان مخواه دردت چنین نماند ونیکو شود یقین صبرت کفیل نیست علاج از کسان مجوی
وچون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد بواعث حقد وحسد ونایرهٔ بغض وعداوت درنهاد آن
بدنهاد بی بنیاد مشتعل میکردید وحصول مطلوب را چاره نمی دید لاجرم خودرا بصورتی عجیب آراسته
وبرسکان آن بقعه ظاهر کشته کفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتکان مقربم ودرفلک
چهارم مقام دارم وشمارا از امری کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمایید وآن اینست که ایوب
که پیغمبر خدای بود ومقرب درکاه باری سبحانه وتعالی بروی غضب فرموده نام اورا از جریدهٔ انبیا
محو کرد اکنون ویرا ازین موضع دورتر افکنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند وابلیس امثال
این خرافات کفته ناپدید شد وایوب این سخن را از رحیمه شنیده از رنج ومشقت خویش فراموش کرد
واز سر حیرت تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود وایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
نقلهٔ اخبار درسبب سوکند خوردن ایوب که رحیمه را چوب زند وکفتن این قول وجوه مختلفه کفته
اند وتفصیل آنها درکتب مبسوطه مذکوراست وچون زمان مشقت کذشته وقت عافیت رسید
جبرئیل امین نزول کرد وبحث از تلبیسی که آن لعین کرده بود اخبار نموده تهنیت صحت بدن وسلامتی حال
کفت آنکاه دست او کرفته ازجایش برانکیخت وفرمود که ارکض برجلک الیمنی ایوب پای راست خود را حرکت

داده هر کرمی که بر بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب کرم پیدا شد و باشارت جبرئیل
در اینجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد او بود زایل کشته بحالت اول معاودت
نمود بعد از ان بفرمودهٔ جبرئیل پای چپ را حرکت داد دو چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر
کشته مقداری آب از ان چشمه بجرع نمود و هر علت و رنجی که در باطنش بود بصحت تبدیل یافت و
جبرئیل بساطی از بهشت آورده بکسترانید و هر دو بران نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته
بود مراجعت نموده چون در عریش ایوب را ندید فریاد برآورد و زاری نمود انکاه نزد جبرئیل و
ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلایی که درین عریش اقامت داشت هیچ خبری دارید جبرئیل کفت
که اکر تو او را ببینی بشناسی و ایوب از سخن جبرئیل در حسن افتاده رحمه او را بشناخت بعد
از ان جهت دفع سوکند صد چوب باریک بر یکدیکر بسته بر رحیم خود فرود آورد و از عهدهٔ آن عمل بیرون
آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور معهود
خیل و چواشی و دواب و مواشی و مال و استظهار و عزت و یسار بوی ارزانی داشت و بعضی کویند
که حضرت حی قیوم فرزندان او را بحال حیات باز آورد و جمعی برانند که اولاد مجدد دش کرامت فرمود منقولست
که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنکام شام بفرمان خالق آسمان و زمین در منزل وی ملخ
زرین بارید و یکی از ان ملخها برکنار بام آمده نزدیک بآن شد که در راه عام افتد ایوب علیه السّلام
آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر کذرانیدند آنحضرت
بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندی است و برکت هر چند بیشتر بهتر قتیبی در معارف
آورده است که منزل ایوب علیه السّلام در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا ثنیه
کفتندی و آن شهرستانی بود معمور و دو چشمه که از اقدام همایونش پدید آمده الی الیوم باقیست
و اصحاب و ارباب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می‌آیند و منتفع و بهره‌مند کشته بمقام خویش
باز میکردند و در مدت دعوتش سه کس او را ایمان آوردند و باقی در طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند
و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیهٔ او را مشاهده کردند مرتد شده دیکر بمجلس شریفش نیامدند
و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات
و قریب وفات حومل را که ارشد اولاد او بود وصی و ولی عهد خود کردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت
فرمود حلیهٔ همایونش قدری کشیده و چشمهای سیاه و موی جعد و کردنی کوتاه و سری بزرک داشت و غلیظ
الساقین والساعدین بود و رنکش بسرخی مایل **صفاتش** بر و رقیق و رحیم بمساکین و ایتام و ارامل بود
و اکرام ضیف و ابناء سبیل مینمود و در نعمت و نقمت و رخا و شدت بر بلیات صبر و شکر نعمت منعم
بجای می‌آورد شریعتش موافق ملت ابراهیم بود علیهما السّلام **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی که

در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع خموری که اهل فسوق داشتند بآب صافی تبدیل یافت **مدت بلاش**
بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک هیجده سال کوید و چنین آورده اند
که هفت سال در مزبلهٔ از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و او را از ان موضع
بر نمیداشت عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزد مزدوری عریشی ساخته او را از ان محل بدانجا نقل کرد
اوقات حیات و زمان دعوتش بعضی چنین کویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب
نود سال کفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است و منتخب المعارف صد و
چهل سال کوید و مدت دعوتش بیست و هفت سال بوده اما این قول منافی آن روایت است که کفته اند
که بعد از مخلص از بلا هفتاد سال زندکانی یافته خلایق را بدین ابراهیم علیه السّلام دعوت فرمود و
حق عزّ و علا در بارهٔ او میفرماید که انّا وجدناه صابراً نعم العبد انّه اوّاب **ذکر شعیب خطیب الانبیا**
علی نبینا و علیه التحیة و الثنا علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است تا از اعقاب صالح
و بعضی کفته اند که مادرش بنت لوط پیغمبر بود میکا نام و شعیب پیغمبری بزرکوار عالی آثار بوده
و فصاحت بیان و طلاقت لسان بمرتبهٔ بوده علیا و درجهٔ قصوی داشته و چنین کویند که مدین اسم ولایتی
است که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد سکان آنجا مبعوث کشته بود و جمعی کفته اند که باری تعالی او را
بدعوت دو قوم مامور کردانید یکی اهل مدین و دیکری اصحاب الایکه و طایفهٔ برانند که اهل مدین
و اصحاب الایکه عبارت از یک کروه اند و ایشان با وجود عبادت اصنام و عبودیت اوثان در مکاییل
و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش بر صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی
و چون شعیب آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود
جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیهٔ خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند
و طایفهٔ دیکر که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال
و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازهٔ دعوت او علیه السّلام شایع کشت مقیمان
دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت او که
این حال مشاهده کردند بر سر راهها بنشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت او مانع آمدند و شعیب
بطریق عتاب با آن طایفه خطاب کرده کفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت و بوادی هلاکت کرفتار
کشته اید و نصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران مناقشه میکردید چرا مانع دیکران می‌شوید و چکونه
وبال اضلال بر وزر و ضلال می‌فزایید و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار
نمی‌کیرید و از چه جهت در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمی‌کنید از خدای بترسید و
از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نمایید و الا بشما همان رسد که بامم سابقه

رسید وهم ازان جرعه که ایشانرا چشانیدند شما را بچشانند وبعد ازان چارهٔ تلافی وامکان تدارک
نماند ایشان درجواب شعیب زبان بسخن وری دراز کرده گفتند که چون مال ومنال وعدت واستظهار
خاصهٔ ماست چرا در زیاده ونقصان آن بتحکم فرموده متعرض حال ما میشوی وچون قاعدهٔ بت پرستی
درمیان ما استمرار یافته چگونه کذاریم که اقارب وعشایر ما مطیع ومنقاد تو کردند وجماعتی
که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته وچون بحال خود باز آیند
اگر بدین آبا واجداد مراجعت ننمایند از مساکن وبقاع شان ازعاج کرده با تمامت اهل واولاد از دیار
اخراج کنیم واین مسامحت که نسبت با تو ظهور می انجامد بواسطهٔ حق قرابت ووجود ضعفی است که در بدن
تو مشاهده میرود والا سزای این تخیلات فاسدت بنوعی میفرمودیم که مزیدی بران متصور نمی بود شعیب
علیه السلام که این سخنان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت کبریا سبحانی از فرط
عنایت وکمال عاطفت خویش از هاویهٔ کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق
بمذهب باطل رجوع وبعد از حصول معرفت توحید بجهت تاویل جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله نماید
کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجینا الله منها وجایی که حق قرابتی می اندشید چرا حق ربوبیت رب الارباب
را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار وفاعل مختار از فرط قهر وغضب بلایی
عظیم نازل کرداند وآن زمان معلوم شود که ناجی کیست وهالک کدام است وچون اوقات کفر وضلالت
وعمی وجهالت ایشان امتداد یافت وازینجهت مستحق اقتضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلام
زبان مناجات بدعاء ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین کشاده منتظر عذاب ومترصد
عقاب ایشان کشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود ومتعاقب نزول وحی نایرهٔ حرارت
هوا مدت هفت شبانروز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت ومساکن قوت
اقامت ومجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده واهل وعیال وذریات وچهارپایان خود را
پیش انداخته بجانب درختستانی که ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که حق عز وعلا سموم را از جهنم جهت عقوبت قوم طغاة فرستاده که هوای خانهای ایشان بسان کرم خانهٔ حمام
حارکشت وآبهای عیون وآبار آن فسقه جوشیدن بنیاد کرده آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند
از غایت حرارت زمین کوشت پایهای ایشان از هم فرو ریخت وابدان آن قوم سرکش از تابش شعاع آفتاب بخته
شد درین اثنا قطعهٔ ابر دیدند که سایهٔ بسیط بر بساط زمین انداخته بود آن مردم از آفتاب بسایه
التجا کرده چندانکه مجموع قرار کرفتند آتشی از ان ابر نازل شده وضیع وشریف آن قوم جاهل را خاک وخاکستر
کردانید وجمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحهٔ جبرئیل به نار سقر پیوستند جهان از
چرک شرک ولوث خبث ایشان پاک شد وشعیب ومتابعانش از شر آن طایفه وشر آن بلیه بسلامت

وعافیت خلاص یافتند ولما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت
شعیب مینمودند هزار وهفتاد تن بودند وچون بقیهٔ قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر کشت که
شعیب علیه السلام هم در مدین اقامت نماید وباتفاق اهل ایمان بتعمیر آن دیار اشتغال فرماید
وآنحضرت بموجب فرموده دران سرزمین مقیم کشته باوامر ونواهی شریعت قیام مینمود تا موسی
علیه السلام بخدمتش پیوست وچون میان ایشان مفارقت دست داد هفت سال وچهار ماه دیگر
عمر یافته بمنازل آخرت شتافت وجمعی کویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود وهمانجا
متوطن کشته ومراحل ان جهانی طی کرده بخطایر قدس خرامید حلیهٔ مبارکش کندم کون ومیانه بالا بود
ودر اواخر عمر در باصرهٔ شریفش ضعفی بیدا شده از دیدن مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح
وطلیق اللسان بود ودر فن مناظره ومباحثه نظیر نداشت وبکثرت استعداد واستظهار موصوف
ومعروف بود اسم ولقبش بزبان عربی شعیبش میکفتند وبلغت سریانی شیروب ولقبش خطیب الانبیا
بود معجزاتش بسیار است از انجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنکها که در حوالی
آن دیار بود نحاس صافی شد شریعتش موافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات ومدت دعوتش
چون سن مبارکش بدویست وبیست سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات معزول کشت ومدت
دعوتش پنجاه وهشت سال در شمار آمده مدفن همایونش بعضی زمین شام کویند وطایفهٔ از اهل خبر کفته
اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن ومقام مدفون شد ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی
کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس بعضی از اهل اخبار کفته اند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین اند که
شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود ورس عبارت از چاهیست که دواب ومواشی ایشان از آب آن میخوردند وفرقهٔ
کویند که اصحاب الرس قومی بودند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه وتعالی پیغمبری بدیشان
فرستاد وآن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهاء اورا در چاهی مدفون ساختند وزمرهٔ از اهل تفسیر
تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند وبی باکی مینمودند بنابرین ایزد تبارک وتعالی
پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام ودر روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بود وآن قوم پیغمبر خود را تکذیب
نموده بکرفتند ودر چاهی محبوس ساخته سنکی کران که از برداشتن آن زورآزمایان عاجز بودند بر سر
آن چاه نهادند وبندهٔ سیاهی که باو ایمان آورده بود از بهای هیزمی که جمع میفروخت هر روز طعامی خریده
بسر آن چاه بردی واز فرجهای سنک فرو کذاشتی وچون مدت دوسال ازین قضیه کذشت جبار
منتقم دمار از روزکار دکمار برآورده فرشته را مامور کردانید تا سنک را از سر چاه برداشته آن پیغمبر
را بیرون آورد وایزد عز وعلا بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن عبد اسود که هر روز غذا ترا مرتب میداشت
در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود ذکر موسی وهرون علیهما التحیة والتسلیم موسی وبرادرش هرون

از اعاظم پیغمبران واکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد
وصف بیرون وازمرتبهٔ تعریف افزونست و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت
ظهور این دو بزرگوار بروایت اکثر نقلهٔ آثار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبی
خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال
تمام بنشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود احیا کرد و عامهٔ مصریان
متابعت او نمودند چون ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب از آن شیوه استنکاف مینمایند و از آن طریقهٔ نابسندیده
مذمومه استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالیک اقارب ما
بوده اید و بسمت عبودیت خاندان ما اتسام داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطهٔ انقضاء
انفاس معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را
مامور گردانید و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود
و چون او از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت
مملکت مصر را متصرف بود و درین اوقات خروس سفید که یوسف صدیق بتسکین خروش او وعده فرموده
بود دم در کشید و چون این حالت مشاهد بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را بادل قرار داده بتضاعف
رزیت و بلیت تیقن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبایی نهاده باقدام تحمل و تسلیه پیش باز آن
بلا رفتند و این فرعون که از فرعون الهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابقه ظالمتر و ستمکارتر بود
و بعد از آن بنی اسرائیل را کارهاء دشوار میفرمود بر ضعفا و نسوانشان خراج نهاد و طریقهٔ این
ملعون آنکه تا مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف
نمود و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبهٔ اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی
ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل
بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف
آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل
از قبول آن امر ابا نموده از شیوهٔ آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویاء ایشان را بنقل سنگ
از جبال و عمل ابنیه و نجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفاء قوم را فرمود تا هر روزی گندم
جمع عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آوردند و اگر اداء وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی
دست آن مزدور در گردن مزد را یک ماه بعنق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت
و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام
پیدا شده تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوختی و از شهر و قری اثر نگذاشتی فرعون از
هیبت این واقعه بر خود لرزید بیدار شد و باستحضار کاهنان و معبران فرمان داده صورت خواب
را با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیرش آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان
ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون زنان قابله را بر بنوان
حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از پایش در آرند و اطفال نامعدود در آن
واقعه مفقود گشتند **بیت** صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد
و چون پنج سال برین قضیه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف
شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک
میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند و اگر حال برین منوال گذرد بزودی نسل این جماعت منقطع
گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت
بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال
قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود
موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان امشب از زنان
جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم ما در قرار یابد بنابرین
فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرایم شما درگذشته
عنایات پادشاهانه و عاطفت خسروانه دربارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی
نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که آن شب با سکندریه در آید
با منکوحهٔ خود ایمن از مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه مولود مبارک قدم بجهت
مقدم از صلب او در وجود آید و بان عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان حضرت بود مصحوب گردانیده
با سکندریه رفت و در قصری فرود آمد عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان
در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی در آن میان بود شهوت بر عمران استیلا
یافته و منکوحهٔ خود را در آن شب نگاه داشته با وی مباشرت کرد و حرم عمران بموسی حامله گشت
~~کیفیت ملاقات عمران با زوجهٔ خود در باب تاریخ نظر بطریق مختلفه ایراد کرده~~ اند ابن عباس گوید که هیچ
پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی
کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آورده غلغله و نفیر باوج اثیر بحال
رسانیدند چنانچه آواز شان بگوش فرعون رسیده رعبی در دل او پیدا شد و بدر قصر آمده از
عمران استفسار نمود که این چه آوازاست عمران گفت گمان میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو
خوش دل گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند و فرعون بمقام خود بازگشته آن شب

از خوفی که بر وی استیلا یافته بود در خواب رفت منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند
حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله از قبل فرعون موکلی داشتند
الا ام موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری
را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون
بتابوت احتیاج دارم نجار گمانی برده بنزد قابلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشانرا بمولود
مطلوب نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاده مطلقا تلفظ نتوانست نمود و هر چند
اشارت کرد قابلان فهم نکردند و نجار را بخانه برده از نزد خودش براندند نجار با خود گفت
غالبا این کودک آن پیغمبریست که قبطیانرا هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچه دلش بنور توحید
و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والده کلیم فرزند خود را شیر داده
و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و سرش را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در
رود نیل انداخت ناظمان جواهر اشمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون
دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا و کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال
این زحمت منحصر است در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در اوان دولت تو از رود نیل پدید آید
و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه
بر افراشته بود و چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت عضی آب بفرمان ملک وهاب
تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که متصدی
وعده کاهنان می بودند بران تابوت افتاد تعجب نموده آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون
رسانیدند آسیه سر تابوت گشاده نوری دید که از آنجا ساطع شد و نظرش بر کودکی صاحب جمال
افتاد که شیر از سر انگشت خود می مکید و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع
برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را
گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون
آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده شجره محبت او سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء
گرفت اعیان ملک و دولت که برین صورت اطلاع یافتند بفرعون گفتند که این همان کودکست که موجب
انهدام قصر سلطنت خواهد شد در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امراه فرعون زبان
خواهش بابقاء حیات او گشاده گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون
از سر قتل موسی در گذشته او را بهمسر خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آورده
آنحضرت پستان هیچ یک را از ایشان در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند

همان ص

لحظه که موسی را در کنار گرفت او پستان در دهان گرفته در حجر والده بیاسود و بتناول شیر او رغبت
تمام فرمود و آسیه والده موسی را باجیری گرفته ما یحتاج و مصالحی که معهود است ترتیب داده مقرر
فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یک نوبت بقصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند که مدت
غیبت موسی از کنار والده اش یک شبانروز بود و بعضی سه شبانروز گفته اند و آسیه بعد از یک سال موسی
را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه گرفته و بر کنار نشانده نوازش میفرمود
که ناگاه دست تجلد دراز کرد و محاسن فرعون را که عین مقابح بود گرفته بشدت تمام بکشید و موی
چند از آنجا باز کرده بمسرت تمام بخندید فرعون از این حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم
فرمود آسیه که اعقل عقلاء عالم بود گفت که افعال خردان در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف
و زجر بریشان جریان نیافته و رای من آنست که درین باب امتحانی باید کرد اگر این فعل از روی عقل و
قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری و الا در سیاست توقف و تاخیر اولی و انسب نماید
و بجهت آزمایش طشتی پر از در و طشتی دیگر پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند یاقوت م
موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری
برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا شد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج ادا کردی الا حرف سین را و چون صورت مذکور مشاهده فرعون
گشت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب فرموده عمل
نموده بهمان محافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بحدود ده سالگی رسید و بعد از آن آسیه بتربیت او
پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با ملابس زربفت و اکالیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم
موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را مظنه آن میشد که پسر فرعون است
و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظماء قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از آن زن
دو فرزند بوجود آمد و درین عرس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آذین بستند و
اکثر خلایق بعیش و عشرت بنشستند و موسی علیه السلام بیمن اهتمام آسیه روز بروز در مسند
شرف و عزت متمکن تر میگشت تا اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی
افتاد

ذکر هجرت موسی از مصر و پیوستن او بصحبت شعیب پیغمبر علیهما التحیة و السلام

در بدایه و نهایه مسطور است که جناب موسی صلوات الله علیه در اوان دولت و اقبال که در عهد تربیت
فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته بر اسباط ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان
می گماشتند ملول خاطر می بود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج غموم متراکم
و امواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فایض و انجلاء مرآة خاطر را لحظه بطوف شهر و سیر بازار

بنی اسرائیل ص

تنها بیرون آمدن خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی فانون
نام را که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل درآویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست بپیش
رفت و قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین شخص بدار و او را بحال وی بازگذار و قبطی التفات
بدان سخن نکرده موسی را طاقت مصابرت بر ایذاء اسرائیلی نماند و از انجا که کمال حمیت او بود دستی
برآورده بر قبطی زد و بی توقف باشارت سرانگشت مبارک آن ملعون را در قلاده دیگر ملاعین
مرتبط گردانیده با سایر دوزخیانش در یک رشته کشید و بعد از انکه ازان محل گذشته نایره
غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بدرجه نبوت ارتقا نیافته بود
و وحی جهاد کفار بدو نرسیده لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت
نمود و روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته خبری باز یابد که مردم بتفحص
آن حال مشغول هستند یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفت وگوی دید بپیش آمد و اسرائیلی
را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومتی است و هر لحظه با دیگری کینه و
عداوتی انگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از جنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون اثر بطش
و قوت موسی دیده بود توهم نموده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع
نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنا بر انکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا او را
بقصاص رسانند همان لحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک
موسی که پیوسته نصب العین ضمیری بود در حرکت آمد و بجهت دفع التماس آسیه آن قصد را در صورت
قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از اداء شهادت شهود نهال وجودش را از پای
درآرد و گویند همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خدمتش را ازین حال اعلام داد و موسی
بهیأتی که از خانه بیرون آمده بود بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد

تنها

و بعد از هفت شبانروز که بپیاده رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده و نمی دانست که مقصد
کدام است بسر چاه مدین رسید و آن چاهی بود مانند فکر عقلا عمیق و بسان اندیشه ارباب
آز و امل بعید بپای درختی که سر به قبه جوزا کشیده داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل
نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم دران محل توقف فرمود دید که فوجی
از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف بدان محل متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام
نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة احشام که اغنام
خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده
بازگشتند موسی بدان دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع نمود دختران شعیب شرح نسب

وبیان

و بیان حال خود کرده گفتند دستور ما آنست که هر روز از فضله آب اغنام مردم دفع عطش گوسفندان
خود کرده باز میگردیم و موسی علیه السلام ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را
از موضعش برداشته دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته
بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشانرا سیراب کرده باز گردانید و خود رخت اقامت بسایه درختی
که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویش معروض گردانید
صاحب عین الاحبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را
معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی حکایت کردند شعیب بصحبت او مایل
شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانه
شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال و اوضاعش
متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامت مستظهر گردانید و بخلاص
و نجات از جنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید موسی علیه السلام
از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت و چون شعیب از غرة اوصاف موسی امارات دولت و اقبال تفرس
نمود بمناکحت اجمل بناتش ترغیب فرمود و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بخدمت هشت ساله
قرار داد که اگر بده سال رسانند آن مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور
رغبت قبول فرمود چه میدانست که بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند
بعضی مورخان از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهاء
انبیا علیهم السلام در خانه محفوظ داشت و دران میان عصائی بود دو سر از درخت آس بطول ده گز
که آدم صفی صلوات الله علیه از بهشت همراه آورده بود و شعیب را علیه السلام معلوم شده بود که آن عصا
حواله پیغمبریست از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای
موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختی است که بیش از همه اشجار برجی بیاد بر بالا
کشیده و بالجمله چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود تا موسی بخانه درآمده یکی ازان عصاها
را بگیرد و گوسفندانرا بدان متوجه مرعی گردد و چون موسی بدان خانه درآمد عصای مذکور بجانب
او حرکت کرد و حضرت کلیم آنرا برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته
بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی علیه السلام
هفت نوبت بخانه درآمد هرچند سعی نمود غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد و شعیب صلوات الله
علیه از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد
شد و موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل مباش که ازوی امری عجیب مشاهده خواهی نمود و جمعی

از ائمهٔ تاریخ افتادن عصی را بدست موسی درحین مراجعت ازمدین بوجهی دیکر تقریر کرده اند چنانچه
مذکور میکردد

ذکر مراجعت موسی ازمدین و برتبهٔ نبوت فایز شدن

چون موسی صلوات الله علیه مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب علیه السلام صفورا دختر
خود را درحوزهٔ تصرف او آورد و بعد از دو سال دیکر که بخدمات لایقه شعیب را ممنون کردانید
رخصت انصراف طلبید مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که بیش از آمدن کلیم الله بخدمتکار
فرشته در صورت بنی آدم نزد شعیب آمد و عصایی بیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا
آنرا قبول فرمود وچنانچه شرط امانتست در محافظت وصیانت کوشیده با عصاها خودش
منضم ساخت وچون موسی عزیمت مصر نمود درحین وداع باو اشارت فرمود تا درخانه که عصاها بود
درآمده یکی ازانها برکیرد وحضرت کلیم بموجب فرموده عمل نمود وبحسب اتفاق عصای مودع
بدستش افتاده نزد شعیب آمد وشعیب بحس لمس معلوم فرموده کفت این عصا را درهمان محل
بنه که امانت شخصیست وبعوض دیکری برکیر وموسی بخانه دررفته وآنرا بجایش کذاشته دست
دراز کرد تا عصایی دیکر بردارد بازهمان عصا درقبضهٔ او افتاده بخدمت شعیب مبادرت
نمود وآنحضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این ودیعت اولی والیق می نمایی
برخیز ودرزمان سلامت روان شو وموسی با اهل وعیال واغنام واموال ازمدین بصوب مصر
توجه نمود وبعد از رفتن موسی بهمان لحظه شعیب ازخیانت در امانت اندیشید وازدادن عصا
بشیمان شده درعقب موسی شتافت واورا دریافته عصاء مذکور را طلب داشت وموسی
امتناع نموده مهم بقال وقیل انجامید ودراثناء مجادله فرشته درهیات بشری بمحاکمه ایشان
ظاهر کشته کفت موسی عصا را بر زمین اندازد وهرکه برکیرد عصا ازان او باشد هردو باین حکم
راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین افکند وهرچند شعیب سعی نمود که آنرا از زمین برکیرد دستش
نداد بعد ازان موسی دست دراز کرد وعصا را برکرفته روی براه نهاد وچون مسافت پنج روزه قطع کرد
ودرشب ششم بوادی سینا رسید ابری مظلم درهوا متراکم کشته برودتی بافراط روی نمود وبحسب
ضرورت دران منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتشی برافروزد تا هیجان برودت هوا ازلمعان حرارت
آتش بسوزد وحرم موسی هرچند سعی کرده آهن وسنک را برهم زد ازآتش برای نوا واثری ظاهر نشد
وحضرت موسی ازین جهت مضطرب شده سر تحیر بر زانوی تفکر نهاد وبعد ازلحظهٔ چشم
بصیرت کشاده چون باطراف ونواحی آن بادیه نکاه کرد روشنی عظیم ازجانب طور سینا ملاحظه
فرمود لاجرم بوجود آتش ووجدان آن متیقن کشته عصا برکرفت واصحاب را باقامت دران منزل توصیه
کرده متوجه آنجانب شد قال الله عز سبحانه حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست

نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی وما احسن ما قیل بیت جرعهٔ ده که بمیخانه ارباب کرم
هرحریفی زپی ملتمسی می آید هیچکس نیست که درکوی تواش کاری نیست هرکس اینجا بطریق هوسی می آید
زاتش وادی ایمن نه منم خرم وبس موسی اینجا بامید قبسی می آید بعضی ازناقلان اخبار کفته اند
که ازسن حضرت موسی دروقت توجه بجانب طور ومتلبس شدن بلباس رسالت چهل ونه سال وسی
وهفت روز کذشته بود وبروایت علما توریت هفتاد ونه سال وسی وهفت روز وعلی اختلاف
القولین حنین کویند که ازمنزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بربیاض آن روشنی محیط
کشت دوازده فرسخ بود وچون بواسطهٔ کمال نفسانی واستعداد روحانی بآن روشنایی نزدیک
شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان ازاغصان وفروع شجر اخضر سرباوج کردون اثیر کشیده
بود ولحظه فلحظه سطوع آتش بیشتر می شد وخضرت ونضارت شجر زیاده میکشت موسی علیه السلام
متعجب کشته ساعتی دران درخت سبز افروخته نکاه کرد وندانست که بچه کیفیت قدری
ازان آتش فراکیرد آخر الامر چوبی چند باریک خشک پیدا کرده برهم بست تا باین حیله آتش کرفته بمنزل
مراجعت نماید وچون موسی متوجه درخت شد آتش ازموسی اعراض نموده بجانب اعالی شجر مایل کشت
وموسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود بازکردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد ولاد
موسی بطرف نار توجه نموده آتش دورتر رفت وچند نوبت این صورت تکرار یافته فکر واندیشه
بخاطر اشرف حضرت موسی را یافت درین اثنا آوازی شنید که هرکز مثل آن بسمع او نارسیده بود
که قایلی کفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک وهرچند بجانب راست وچپ نظر کرد
هیچکس را ندید واین ندا مکرر شده بعد ازنوبت سیوم از استماع آواز جواب داده فرمود که چه کسی
توکه سخن ترا می شنوم وترا نمی بینم ندایی رسید که من آنکسم که هرجا هستی با توام وبتو ازنفس تو نزدیکترم
انی انا الله رب العالمین وانا ربک یا موسی وحضرت کلیم بسجده افتاده کفت الهی این کلام تست که من
می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست ونور نور من ومن پروردکار عالمیانم
بیشتر آی ای موسی ازین سخن وهم وترس بر کلیم الله غالب کشته مجموع اعضاء وی درلرزیدن آمد
وزبانش ازحرکت بازایستاده مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود ودمی ازحیات بیش نمانده بود
حیله دست بعصا زد وبرپای خاسته حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاد تا بمدد موسی را علیه
السلام نزدیک بدرخت رسانید وچون خواست که نزدیکتر کردد خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید
ونعلین حبیب تارک عرش می ساید مکر جناب محمدی را اطلاق از قیود واعراض ازما سوی الله دست داده بود
لاجرم در قطع منازل وسیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد وکوییا هنوز حجاب اضافات

موسوی مرتفع و عقدهٔ منسوبات او منفتح نکشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت
باسقاط اضافت است بحکم و ما مور آمد یا خلع نعلین تنبیهی بود بران معنی که هرجا رسم یکانکی
درآید غیریت وجود مستعار نماید نیستی مست نمای باسی نیستی خود رود وهستی حقیقی با خداوند
بالاویستی کدارد هیهات سخن بکجا بود که قاید ذوق عنانش کرفته بکجا رسانید بیت
ره نورد بیان عجب تند است ترسم از دست من عنان بجهد و مخصوصان دوارف عوارف دانند که
امثال این حقایق و معارف لایق بسیاق کتاب تاریخ نیست و درباب خلع نعلین و سبب آن اهل
تنزیل و ارباب تاویل اقاویل کفته اند اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشان است وجون در مشهد
طور سینا که مقام شهود بود موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم شهید غمزهٔ شاهد حقیقی شد از هستی
مجازی خود خلاص یافت استادکارخانهٔ جود وبادشاه ممالک وجود او را مشمول الطاف و اعطاف خود
کردانیده خلعت نبوتش بوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و علا وانا اخترتک
فاستمع لما یوحی الآیه وجون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و
متابعان ماموركرداند نخست آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را برویت آن
متمکن کردانید وضمیر منیرش را بملاحظهٔ آن معتاد ساخت منقولست که در اول امر جهت اظهار معجزهٔ عصا
یا آنکه موسی را در سخن کفتن دلیر کرداند برسید که وما تلک بیمینک یا موسی اتی کوید در جواب بر سبیل وآنحضرت
تفصیل و اجمال کفت که اتوکا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری یعنی تکیه بروی میکنم
و بجهت کوسفندان باو برک از درخت حاصل میکنم و مرا ست در وی حاجتها دیکر و ابن عباس رضی
الله عنهما خاصیتی چند از عصاء موسی علیه السلام بیان کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان
بعثت او علیه السلام سمت ظهور می یافته و اکنون بتقریب بعضی از انها مسطور میکردد یکی از انجمله
آنکه ما یحتاج خود را بران بار کردی و آن عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت نمودی
و بسان افراد انسانی با وی حکایت کردی دیکر آنکه چون کرسنه شدی عصا بر زمین زدی و قوت
یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بزمین فرو میبرد و آن عصا سبز شده
فروع و اغصان بیدا میکرد و میوهٔ مطلوب بار می آورد دیکر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را به
عوض دلو در چاه فرو میکذاشت و عصی دراز شده بآب میرسید و شعبتین او شکل دلوی کرفته
پر می شد دیکر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد دیکر آنکه چون دشمنی روی نمودی احتیاج
بمقابله و مقاتله حضرت موسوی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه نمودی و بالجمله بنابرآنکه موسی
از ثعبانیت او غافل بود بالقا مامور آمد و چون بیفکندش اژدهایی عظیم هولناک شد با قبح صورت
و هیاتی و بسطی فرحرکت کردن کرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد مقارن این حال خطاب
آمد که بکیرش و مترس خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی علیه السلام از غایت خوف
باستین جامه بشمین خود عصا را کرفته ندا رسید که ای موسی مکر آستین جامه تو دافع نکایت
اژدهاست موسی کفت حاشا یارب ولیکن من ضعیفی که از ضعیفی دیکر مخلوق کشته ام وحضرت
قادر چون متعاقب این معجزه معجزهٔ دیکرش اطمینان خاطر ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست
مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در ضیا و اشراق
بر نور آفتاب غلبه میکرد وچون نفس حضرت موسوی بمطالعهٔ آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و
مطمین شد برسالت فرعونش مامور ساخته کفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از انجا که وفور
کیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم
همان لحظه زبان مسالت در نظر حضرت عزت کشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت
لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و اتساع طبع و انفساح
ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی کردانیدیم
و برادر تو هرون را شرف نبوت دادیم و در رتبهٔ رسالت با تواش شریک و سهیم کار ساختیم
وحضرت موسوی دیکرباره زبان سوال کشاده کفت رب انی قتلت نفسی فاخاف ان یقتلون ندا رسید
که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بحلیهٔ اصطناع خویش مشرف ساختم خاطر جمع دار و بهمت بنی
اسرائیل کمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض تو نتوانند شد
و مستظهر باش که رسالت ترا به نبوت برادرت متعاضد کردانم و قوتها و حجتها بشما ارزانی دارم
و بعد از انکه نعمت نبوت و رسالت و عطیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت
کلیم صورت تمام یافت باز دیکر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت
خود اظهار کنید و در ادای مراسم دعوت تکاسل منمایید و بقول لین و کلامی بتین نصیحتش بجای آرید
و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بکوشید تا دست تسلط از ایشان کوتاه کرداند و از سلوک مسالک
ظلم متقاعد کردد و همچنین صراط مستقیم و دین قویم بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعد
و وعید اقامت نمایید اکر متابع شود السلام علی من اتبع الهدی و اکر از طریق رشاد انحراف نموده از
انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ کویند که حضرت
نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده از همانجا روی بمصر نهاد تا بآداب رسالت قیام نماید
و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما غانما بدو بیوستند و طایفه کفته اند که حضرت
موسی از طور سینا مراجعت نموده هنکام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده برسید
که آتش آوردی کفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین محل تنبیهات لطیف و اشارات شریف

از محققان منقولست اما چون استکشاف حقایق اخبار واستطلاع دقایق آثار در سیاق قصص واسمار داب
مورخان نیست استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات وفحاوی این مقالات باذهان مستقیم وطباع سلیمه
حواله میرود بیت چه حاجتست نوشتن حدیث عشق بپوست که هرچه در دل عشاق بکذرد دانند
ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست که کو دل صاحب دلی بجنبانند **ذکر رسیدن موسی علیه السلم ودعوت**
فرمودن انحضرت باتفاق هرون فرعون را واظهار نمودن او معصیت در بعضی کتب تواریخ چنین مسطورست
که چون موسی صلوات الله علیه بدیار مصر نزدیک کشت وحی الهی بر هرون نازل شد وازکیفیت احوال
برادر کماینبغی وقوف یافته مامور کشت که باستقبال موسی شتابد هرون سازرفتن کرده از شهر
بیرون آمد وبر شط نیل برادران باهم رسیده یکدیکر را بشناختند وپیش ازانکه بخانه آیند ازهمان
منزل بدر قصر فرعون رفتند ودر اکثر نسخ برین نهج مذکورست که موسی قطع منازل وطی مراحل نموده بمصر
رسید وشبهنکام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود ووالده اش بنابر طول مدت مفارقت
موسی را نشناخته از احوالش استفسار نمود موسی علیه السلام جواب داد که مردی غریبم وازراه دور
آمده ام وامشب درین بقعه مهمانم وتفقد مهمان بر ذمه ارباب فضل واحسان از قبیل واجبات ومقوله
مفترضاتست ومادر وظایف مهمان نوازی بجای آورده هرون بمجالست ومکالمت واشارت موسی
فرمود ودر اثناء حکایت هرون موسی را بشناخت ومادر را ازحال برادر اعلام نمود وبعد ازانکه
از مفارقت موسی ممتحن ومحزون بودند بمطالعه دیدار جان فزایش خرمی ومسرت نمودند وبمشاهده لقاء
غم زدایش ابتهاج وعشرت افزود وموسی درهمان شب اوامر نبوت واحکام رسالت بر هرون واهل
بیت عرض کرد وبرادر را به فوز رتبه پیغمبری بشارت داد وآنجماعت برمتهم دعوت او را بسمع رضا ابن کلثم
اصغا کردند ومتابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند وبروایتی موسی صلوات
الله علیه بعد ازسه روز که ازمشقت اسفار وکلفت احطار آسودکی یافت صباح چهارم باتفاق
هرون علیه السلام بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور بمدینه فرعون احاطه داشت
ومیان هر دو سور قری ومزارع وانهار بود وهفتاد هزار مردم مقاتل درانجا بسر می بردند وبرکرد مدینه
فرعون که قصر او درانجا بود آب ودرخت بسیار بود وسباع ضاره وشیران درنده دران بیشه مسکن داشتند
واین قصر یک راه داشت که مردم ازان طریق بدروازها شهر می آمدند واکر کسی ازجاده مستقیم انحراف
نمودی بچنکال بلای شیر صولت کرفتار آمدی وچون موسی وهرون بسور نخستین ودروازه اول رسیدند
دربسته یافتند موسی عصای خود را بر دروازه زده مفتوح شد وبسایر دروازها همین عمل نمود
وچون بدرختستان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع ازهیبت او از موسی منهزم شده هریک بطرفی رفتند
وحضرت موسی بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت ومدتی هیچکس از خوف

وترس آن ظالم خبر ایشانرا بفرعون نرسانید وهب بن منبه کوید که درچهارم ذی الحجة موسی بباب القصر
آمد وتا روز پنجم خبر او بفرعون نرسید ومحمد بن اسحق کفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت
دوسال اقامت نمود که هیچکس را جرات آن نبود که شمه ازحال او بفرعون رساند آخر الامر شخصی که درمجلس فرعون
بود رتبه مسخرکی داشت واندک خبری ازخصایص موسی وهرون معلوم کرده بود ایشانرا دیده پرسید
که هیچ میدانید که چه مقامست وشما بجهة کدام مهم بدینجا آمده اید کفتند آری این در قصر فرعونست که او و این
متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندکان زمین وآسمان اند وما فرستادکان خدای عالم ایم بجانب فرعون
خداوند مسخره بمجلس فرعون درآمد کفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدم که ازمصیبت شیران مردم فرار فراموش کردم
فرعون ازکیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص کفت که بر در قصر تو دوکس دیدم که شیران ازمهابت شان
بسان روباه ازیشان کریخته اند وغالب انکه شیرانرا سحر کرده اند وچون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم
شنیدم که کفتن آن درحضرت تو محض جرات وبی ادبیست فرعون پرسید که چه میکفتند مسخره جواب داد که
ایشان کمان می برند که غیر از تو الهی هست که آفریننده زمین وآسمان وپروردکار عالمیانست از استماع
این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی وهرون را بتعجیل درآوردند ودرمجلس او هامان
وعظماء قوم حاضر بودند وخلقی کثیر نیز بتماشا مجتمع کشتند وچون فرعون بجانب موسی نظر کرد
پشمینه پوشی دید که نعلین درپا وعصا بدست داشت همان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست کفت موسی
ابن عمران فرعون پرسید کفت سؤال من ازین نیست موسی فرمود که بنده از بندکان خدایم که ازخاک مرا
آفریده وعاقبت بازکشت من بخاک خواهد بود فرعون کفت اسم ونسبی که بتو انسب والیق می نماید اینست که
اعتراف کنی که بنده از بندکان فرعونم وپرورده نعمت اویم ونه تو آنی که مدتی درمیان ما بودی وبخانه
ما تربیت یافتی وعاقبة الامر کردی انچه کردی یعنی شخصی را ازمردم ما کشتی وشکر نعمت بجای
نیاوردی وازدیار ما فرار نمودی وبعد ازانکه ذلیل وصغیر بودی فقیر واجیر کشتی واکنون آمده
ودعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آن شخص را ونمی دانستم که بران سبب هلاک خواهد
شد وبرین تقدیر قصاص لازم نمی آید وچون ترا بواسطه عداوت اصلی همکی همت برقصد من مصروف
بود هلذا ازخوف فرار نمودم والفرار مما لایطاق من سنن المرسلین وچون ازدیار شما رحلت کردم
ومشقت سفر وتعب خوف وخطر اختیار نمودم باری تعالی ازخطای من تجاوز فرمود وبمرتبه بلند نبوت
ورسالتم سرافراز کردانیده بدعوت تو فرستاد وبرادرم هرون را درین امر با من مشارکت داد واین
چه حالتست که بقتل کاوی سرزنش میکنی وحال انکه مدت چهارصد سالست که پیغمبر زادکان بنی
اسرائیل را بعنف بتهاء کوناکون معذب داشته وبی سابقه عداوتی بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده و
اوقات عشرت ایشانرا به بلا وعسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه انکه بوحدانیت رب الارباب ونبوت

ما اعتراف نمایی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری منقولست که چون در زمان موسی
و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی
حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری
قیام نمایی ترا محبوس سازم و از نیل رتبه نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر من
تسلط میسر گردد که حضرت کبریا سبحانی سلطانی قاهر و حجتی باهر من ارزانی داشته است
فرعون گفت فات به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهایی
جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان
او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دندانها که بر هم میسایید آوازی مهیب بگوش
خلایق میرسید و بسان شترمست در غریدن آمد بهر چه گذشت در هم شکست و در هر چه نفس
دمید سوخته شد و مردم بر زبر هم افتاده روی بانهزام نهادند وهب بن منبه گوید که دران ازدحام
بیست و پنج هزار کس از پای درآمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی روی بسریر فرعون نهاد تا فرو برد
فرعون که آن هیات غریب و منظر مهیب مشاهده نمود از تخت درافتاد و دران یک شبانروز طبیعت
شومش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در هر چهل روز یکبار محتاج دفع نقلست که فرعون از صعوبت
آن حالت دست در قوایم سریر زده فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را مسالت نمود بشرط
آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی علیه السلام بفرمان
خداوندی بدست مبارک اژدها را بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود
و متعاقب اظهار معجزه عصا موسی فرمود که بر ثبوت نبوت خویش حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام
است آن موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بروی درافتادند
زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده زبان سوال باخفای آن گشادند
بیت عجب مدار که کوته نظر نبیند جمالش که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند دلی که ملک یقین
یافت گو سلامت باش که دیده چند این سلطنت بخواب نه بیند و بعد از آن فرعون با موسی گفت که
امروز بازگرد تا ما در باب متابعت تاملی نماییم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون
اولیا و قوم خویش در مجلس طلبیده گفت ای موسی بیست و پنج هزار نفر را کشتی گویا بجهت امثال این
قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تواند که بخدای تعالی کافر شدی
و آن قوم را بکفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند
جلت کلمته دعوت فرمود فرعون بپرسید که اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که
یک چیز میخواهم که آنرا بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست

موسی فرمود که مطلوب آنست که عبادت کنی خدایی را که جز او خدایی دیگر نیست باز فرعون بپرسید که آن
چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن
نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکنند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود
و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم انگاه
بخانه درآمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد
بی توقف بقول موسی عمل باید نمود و فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلب داشت و درین باب
با وی مشورت کرده هامان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند عز الوهیت نشسته اکنون
مرتکب ذل عبودیت می شوی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی
اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبا حاذق عمل نمای تا همیشه
تن درست باشی و موی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت
چنانست که من گمان می برم بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف ماست و فرعون بعد از استشاره
و اضلال هامان از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای
شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود ازین سر زمین بیرون کرده ملک را
تصرف نمایند عظماء قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا
در قلمرو تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد
است و اصح اقوال آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت را بملاطفت پادشاهانه امیدوار روایات
گردانیده بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از
باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که
هامون و کوه از کثرت ایشان به ستوه می آمد در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیتی عظیم ساخته
شعبدها که بریکدیگر بافته بودند بیاوردند و مجدد از جانب فرعون بانعامات گرانمایه خوش دل گشته
انتظار مقدم موسی و هرون میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم و هارون وزیر دران صحرا ظاهر شدند و
موسی با سحره ملاقات کرده نخست وظایف نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و ساحران از کیفیت مقال و وضع
احوال و صورت بی تکلفانه و هیات صاحب دولتانه آن سعادتمندان درین معنی که ایشان ساحر باشند تردد
پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد ما متابعت کنیم و اگر ما
غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت و عون فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری
خواسته تعبیهاء خود را دران صحرا انداختند چون حرارت آفتاب عصاها ایشان را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند
تحریک داده مجموع در جنبش درآمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه

مشاهده کرد از جهت خیبت نسبت اندیشناک شد و با هرون خطاب کرده گفت نباید که این خلق ما را نیز
از جنس سحره پندارند و نقش این خیال بر صحیفه خاطر نگارند و بنا بر اندک توهمی که ازین حیثیت بدو راه
یافته بود خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الایه و چون موسی عصا بینداخت اژدهای
عظیم گشته تمامت عصی و حبالات و هیاکل و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد
تا او را نیز ابتلاع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار کرد و خلایق بر یکدیگر افتاده
روی بهزیمت نهادند و شورشی بزرگ دران صحرا پدید آمد و بر وایتی ششصد هزار کس دران روز لگدکوب
محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون موسی علیه السلام اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شد و اسباب
و آلات سحره منعدم و مفقود گشت ساحران دانستند که حضرت موسی موید بتایید آسمانی است چه اگر منشاء
آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصل معاودت کردی و موسی علیه السلام دران روز خلق را بشریعت
الهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت
موسی و هرون بر سحره واضح شد بی توقف بخدمت حضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند و فرعون
را که برایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان بیم کرد
تا از ملت بیضا بیزار شوند آن جماعت رتبه شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت
ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب و شداید مسالت نمودند و بعد ازانکه فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان
داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود ظاهر گردانید و با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت
موسی و هرون احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت موسی در دل گرفته بود بسرحد
اظهار رسانید و چون عقوبت فرعونی در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز
در حضرت کریم کارساز زبان مسالت بالتماس این عطیه جاری گردانیده گفت رب ابن لی عندک
بیتاً فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال
جان نازنینش کرده و روح پرفتوحش را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور و راحت و حبور
رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی عظیم از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل
بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند
و زیاده بر معهود تکلیفها کنند و از جهت اسرائیل استغاثت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور
مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب بشارت آبا و اجداد خاطر
بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود دران تصور میکردیم و اکنون زمانه بهیچ
دولت بعثت تو مزین گشت ما همان بایذاء قبطیان گرفتاریم هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست بلکه
تسلط کفر قوی تر میشود و ازین معنی تحیر و اضطرار دست میدهد داده و دیگر تحمل مشقت نمانده یا آنان

فرمای تا فراد نموده هریک بطرفی از اطراف عالم رو نهیم و یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم و الا
تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد موسی ایشان را تسلیه داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم
ویستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم
فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم وفود بلایا از حضرت خالق البرایا
بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط آل فرعون تا بمدت سه سال و بعد ازان طوفانی بود کرد روی نود
ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن اختلاف است جمعی گویند طوفان آب بود و
بعضی تکرگ و زاله گفته اند و جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و طایفه بفروح و دمامیل تاویل
نموده اند گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم ازان روز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی
هفت روز برداشت انگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته
تمامی اسباب و جهات ایشان را نابود ساخت و بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلاء قمل گرفتار آمدند بحیثیتی
که مجموع حروث و اشجار و نباتات و ازهار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضا و ابدان
و اشعار و اشفار عیون و ابصار ایشان فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل گم برده و در قمل نیز اختلاف
کرده اند و آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد ازان به بلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این
محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه
از یک ظرف اسرائیلی آب صافی میکشید و قبطی خون ناب میچشید و بهیچ وجه مدافعت آن ممکن
نبود و مدت هفت روز دیگر باین عقوبت گرفتار شدند و در هرچند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد
قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بانکه بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل
را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار
مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود و چون
صحرا هجوم کرده هفت شبانروز تعذیب ایشان دادند و بعد ازان هفت شبانروز دیگر بتیرگی
هوا و جستن بادهاء مخالف معذب شدند انگاه وحی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم
بشارت دهد و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون برد و برلب دریا مقام دهد تا کمال لطف
و کارسازی حضرت بی نیازی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک کرداند و بعضی
گفته اند که مدت مکث موسی علیه السلام در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات
تسعه درین مدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلا بمدت یازده ماه اتفاق
افتاد اول آن شهر ایار و آخر آن آذر بوده از تتمه سال هشتادم از سن موسی علیه السلام و قول اشهر
میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بوده آورده اند که فرعون با عزاء هامان

بر قتل موسی عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که حق تعالی که پروردگار
مالها ایشان را مسخ گرداند و دلهاء آن قوم را سخت ساز وحی بر قلوب ایشان بنه تا بعذاب دردناک
گرفتار کردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول
بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور
متبدل بسنگ گشت دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری
سبحانه و تعالی نعمتها را بر قرار سابق بدیشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت نمایند و حضرت
موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن سنگ دلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده
گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم برگردانی ما بتو ایمان
نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید
عزیمت می نمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان ازان اندیشه مانع گشته میگفت
اتریدان تکون عبدا بعد ان کنت ربا و تکون مملوکا بعد ان کنت مالکا و فرعون سخن آن ملعون
از طریق مستقیم انحراف نموده بهاویه هلاک میل کرده سیه روی ابدی گشت نیت
صحبت ابلهان چو دیگ تهیست اندرون خالی و برون سیهیست ذکر بنای صرح فرعون علیه اللعنه
نقله آثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند فرعون
گفت مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم که بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ
کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر از خود در عالم نمی بینم و چنان گمان می برم که موسی دائم
از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا متصدی بناء
قصری گردد که ازانجا بآسمان رود و هامان بفرموده عمل نموده از اطراف و ولایات استادان رفیع
ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل به بنای صرح مح
مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده و العهده علیه که آن قصر بمرتبه ارتفاع یافت
که مدت یکسال و نیم بایستی که رونده از حضیض باوج آن رسیدی و چون بنا صرح باتمام رسید فرعون
بر بالاء قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون
آلوده سوی فرعون افکند و آن ملعون خرم و بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست
که بعد از نزول فرعون از بالا کوشک جبرئیل بفرمان این دیگر گوشه جناحی بران قصر زده بسه پاره
گردانید و قطعه ازان بلشکرگاه فرعون افتاده خلق کثیر هلاک شدند و پاره در دریا افتاد
و قسمی بر باد مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند بمجموع براه عدم
رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثناء ظهور علامات تسع بوده و آیات تسع را بین

وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیم حل عقده چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم
جراد هفتم قمل هشتم صفادع نهم دم والله اعلم

ذکر خروج موسی و هارون علیهما السلام از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان با متابعان و همرهان

چون حضرت موسی بخروج مصر مامور شد روساء بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون
وحی الهی بدیشان رسانید و مجموع این قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت
متفرق گشته تا بمدت یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیش می آمد
بیدا شدن جستن مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی نمی نمود و موسی علیه السلام بار دیگر اکابر بنی
اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف تفحص فرمود گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف علیه السلام
در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه برده خود
در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما بنا بر طول مدت نمی دانیم که مدفن یوسف کجاست موسی
علیه السلام فرمود که بهر حال دست از تجسس و تفحص آن نمی باید داشت و بوجدان مطلوب امیدوار می باید
بود بنی اسرائیل شرایط استفسار بجای آورده بعد از استقصای تمام پیر زنی فرتوت حال کهن سال
بمنک ایشان افتاد که برین امر مستور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر
فرموده نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا بنی حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب و طراوت
جوانی بمن باز گردد و در منازل جنان رفیق و همعنان تو باشم اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون گردانی
بمقبره یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شده دعا
فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بخصوصه در میان نیل نشان داد و بدعاء حضرت
موسی آب ازان موضع دور گشته چون زمین بشکافتند تابوت صدیق که از سنگ خارا بود یا از شیشه
مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را ازان محل نقل کرده بموضعی مامون در بیرون
مصر نهادند و زود بجا نهان مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که
حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر
اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی بان مشیر بود اکثر اکابر حلی و حلل
و حلی و حلل قبطیان را بهانه عروسی عاریت کردند و آنچنان بود مالی خطیر بی تحمل مشقتی و مقاسات محنتی
بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان با آنچه دست داد ذبحی بجای آورده بخون بر در
خانها کشیدند و این قربان را قربان فصح گویند و بهنگام نیم شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده
از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت یوسف علیه السلام نهاده بود
جا ضمن گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد

ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقا درین اوراق مسطور گشت وبعد از عرض طبقات
حضرت موسی هرون را مقدمهٔ لشکر ساخته میمنه ومیسره را بسروران اسباط یهودا ولاوی
سپرد ویوشع بن نون واشراف سبط یوسف وابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد واین
صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نمود وبعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی
از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود وبنابر تعجیلی که داشتند نان فطیر پخته خوردند ویهود روز
پنجشنبه آن سال را عید الفطیر خوانند تعظیم وحرمت نمایند وعید اول واعظم یهود آن روز باشد وهرکه
دران عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیچهٔ مسلمانان می پزند بخورد با وی احسان کنند وچون
بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس گفتندی نزول کردند واز انجا حرکت نموده بمنزلی
که موسوم بعارمی بود رسیده فرود آمدند

ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و از آب گذشتن

چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند واز بنی
اسرائیل هیچکس را ندیدند وبر حیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضرورت
نفیر وافغان برآورده بدر بارگاه فرعون رفتند وصورت حال را معروض او گردانیدند وفرعون
بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه درعقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطهٔ آنکه دران
روز علت فجاة در محلات مصر پیدا شده بود اکثر ابکار ومخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهرهٔ
مطلوب در حیز توقف ماند وبامداد دوشنبه عاشر محرم که شام نکبت اعدا بود فرعون با لشکری گران
بتعجیل تمام درپی موسی روان شد وچون از روز شش ساعت منقضی گشت مقدمهٔ لشکر فرعون بکنار
دریا نزدیک به ساقهٔ سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن داهیهٔ کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند
که یا نبی الله دشمن رسید وبی شک ما گرفتاران واسیریم چه از پس آتش شمشیر است واز پیش دریای
آب بچشم بینی وبدیده کن که کار دشوار است موسی جواب داد که آفریدگار تعالی وتقدس مرا بنصرت وپیروزی
وعده فرموده ومواعید او جل ذکره حق وصدق است شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم
ومقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاك البحر وموسی دست بر عا برآورده
گفت اللهم لك الحمد والیك المشتكى وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وبعد از اتمام
دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا اباخالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بر دوازده کوچه بر عدد اسباط بنی
اسرائیل منقسم گشت واجزاء آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق درمیان هوا بایستاد ونسیم
لطف در حرکت آمده وآفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد وهر سبطی در کوچهٔ درآمد
از لطافت آب که میان هر دو سبطی حایل بود یکدیگر را می دیدند ودر روایتی آنکه بنابر اضطراب بنی اسرائیل
که هم را نمی بینیم واز حال خویشان وهمنشینان خبری نداریم ودعاء حضرت موسی آبها که میان هر دو طاق بود

مشبک گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظهٔ سبطی دیگر مینمودند وموسی علیه السلام بر ساحل چندان
بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر درآمدند وبعد از آن بدلالت جبرئیل ومیکائیل ایشان روان شد
ودر مدت چهار ساعت نجومی تمامت قوم موسی از آن بحر هایل بساحل نجات رسیدند وچون فرعون بدریا
رسید ودریا را بدان گونه دید از غایت دهشت بر خویشتن بلرزید ودر قدرت پادشاه قدیر علیم
ومعجزهٔ موسی کلیم متحیر گشته از عین تحیر غریق بحر تفکر شد ودر سلوك آن مسالك متردد گشته
گاه اندیشهٔ مراجعت مصر میکرد وگاه عزیمت متابعت دین موسی مینمود ودرین حال درامر مراجعت
وقضیهٔ متابعت با هامان طریق مشورت مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت باز
داشته گفت مدت چهار صد سالست که بر عالمیان خداوندی وپادشاهی کردهٔ وبمرتبهٔ الوهیت
وربوبیت سرافراز بودهٔ شرم نداری که موسی وبنی اسرائیل ازین آب بجادویی بگذرند وتو خواهی
که باز گردی وایشان جان بسلامت برند وترا این عار بماند بلکه این آب از نهیب تو بدین سان
ایستاده است واز فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم وانتقام خود
از ایشان بستانیم وفرعون بکلمات هامان غره گشته بهذیانات او فریفته شد واز جادهٔ صواب انحراف
جسته مغروروار اسب بدریا فکند ومجموع لشکر بمتابعت وی درآمدند وبعضی چنین گویند که عدد سپاه
فرعون دران روز هزار بار هزار وهفتصد هزار مرد محارب بودند آورده اند که دران حین جبرئیل بر اسبی مادیانی
سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون میرفت تا بدریا درآمد ودیگر اسبان بوی مادیان بقعر بحر
درآمدند ومیکائیل بر ساقهٔ لشکرشان موکل بوده بازماندگان را بدان گروه ها رسانید وچون
مقدمهٔ قبطیان بساحل نزدیک رسید وساقه بدریا درآمد بحکم الهی اجزاء آب بیکدیگر پیوستن
گرفت ومجموع متصل وواحد شده همه متمردان وطاغیان را هلاك گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و
اضل فرعون قومه وما هدی در لباب التفاسیر مذکور است که در وقتی که از اوقات آب نیل کم شد
قبطیان نزد فرعون آمده جریان رود نیل را بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع
حشم وخدم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند وامرا وارکان دولت هریك در محل خود قرار گرفتند
وخود از میان قوم کنار گرفته بگوشهٔ رفت واز اسب پیاده گشته رخ بر خاك نهاد وبساط تضرع گسترانید
بیچارگی خود را معروض درگاه عزت گردانید والتماس قبطیان را از رب الارباب مسالت نمود باری
تعالی اجابت فرموده جبرئیل نزد وی فرستاد که ای فرعون بگوی تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار
خود بزرگ شود وبعد از آن در وی طاغی وعاصی گردد ودعوی کبریا والوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل
صحیفهٔ برین منوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل الریان ان
جزاء العبد الخارج من سیده الابق من شکر نعمه ان یغرق فی البحر وجبرئیل آن نوشته از وی گرفته بازگشت

و در هنگام غرق نوشته را با و نمود که اقرار کتابت و فرعون بهلاک خود متیقن کشته کفت آمنت بانه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و جون ایمان باس مقبول بارکاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا ربوده بر دهانش زد و خطاب کرده کفت که الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین بنده کافر دل کفران نمای نزد خرد دور بود از خدای **ذکر حال موسی بعد از هلاک اهل طغیان** جون فرعون و مجموع سپاه در روز عاشورا از ممر آب باتش دوزخ بپیوستند و بنی اسرائیل که از یشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز کذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را بنیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل می نمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بروی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال قدرت خالق البرایا رسوخ یافت چنین کفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و جون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت کرفتند و هر جند موسی قوم را نصیحت کرده کفت در کرفتن این اموال جرات منمایید و بر انجه لیلة الخروج کرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی نکردند و از ان فعل ممتنع نکشتند تا آخر آن مالها سبب ابتلا شد بشومی آن سامری بر ایشان دست یافت جنانجه در محل خود مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را با بیست و جهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان توجه نموده جون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف فرموده آنجه از خزاین و اموال ایشان مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاک و اسباب ایشان ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نکاه داشتند و شخصی را از قبطیان بر بقیه الجماعت بحکومت نصب کرده بازکشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز قطعه سحاب در هوا بیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمه ایشان بدید می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند و جون سه مرحله از کنار دریا قطع فرمودند بموضعی رسیدند که آنرا مره کفتندی و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین کردد آنحضرت بامر الهی اشارت کرد تا کیاهی در ان آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل کشت و در اثناء قطع راه بمنزل فوجی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی جند بود بر صورت کاو و کوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهده این حال جهال بنی اسرائیل بیش موسی آمدند و زبان التماس کشاده کفتند که ما را نیز

بر مثال این تماثیل بتی جند باید تا به پرستش آنها قیام نماییم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوییم موسی از ین سخن متاثر و ملول شده کفت أغیر الله أبغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین و از حدیث کلیم صلحاء بنی اسرائیل بکریه افتادند و جاهلان پشیمان کشته عذر رها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از ان طایفه نادان عفو فرمود و بعضی از ائمه تاریخ کویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی بموسی کفتند که مامول آنست که جون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که با نقیاد آن رضای حضرت او بدست آییم موسی مناجات کرده کفت فرمان جنانست که متوجه بلاد شام شوند و فتح آن مملکت کرده وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خشوع و خضوع بجای آورده حط ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنب مسالت نمایید و طریقه ندامت و استغفار مسلوک دارند و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که بت پرست بودند جون عبادت و اطاعت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را به بینند دست از ان شیوه نابسندیده باز دارند و جون قوم موسی بدروازه اریحا رسیدند صلحاء ایشان بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حطی سمقاثا کفتند و بهر طریق که ممکن بود بر ان حکم استهزا نمودند و بلغت بنطی حطی سمقاثا کندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جرات طاعون بران طایفه کماشته در کمتر از یک ساعت بیست و جهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان هلاک کردانید دیکر باره موسی با صلحا و زهاد بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعاء مقرون الاجابه آن بلیه از یشان مندفع کشت در بعضی از تواریخ جنانجه مسطور شد مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهر این قول ضعیف می نماید جه فتح آن بلده در زمان یوشع بن دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاص یافته بودند جنانجه درین اوراق عن قریب کیفیت فتح اریحا مرقوم رقم بیان خواهد کشت انشاء الله وحده العزیز و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل علیه السلام مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شریعت مستانف وضع فرمود **ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا**

و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح و اقامت بنی اسرائیل در تیه سنین و کیفیت اضلال سامری ایشان

جون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده می باید تا بر مصداق آن عمل نماییم و بوسیله آن رضاء حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات نموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنجه خواهی میسر شود و آمال با نجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل کفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در انجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده در ان منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمایید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که باری سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت

فرماید انگاه موسی هرون را بر ایشان خلیفه کردانیده میعاد آمدن مقرر فرمود وچون بنی
اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور سینا با وی
سخن کوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند دران سفر مصحوب کرداند تا ایشان نیز بشرف استماع
کلام الهی مشرف شوند وآن فضیلت درمیان اعقاب یعقوب علیه السلام بطنا بعد بطن بماند وموسی
قبول ملتمس ایشان نموده از نقبا و حکماء اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده باخود همراه برد
وروایت دیکر آنست که این هفتاد نفر بعد از انکه قوم کوساله پرستیده جهت شفاعت واستغفار بودند صح
همراه موسی شده بطور رفتند در لباب التفاسیر مذکوراست که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود
که وقتی موسی و هرون علیهما السلام جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناکاه هرون انجا وفات یافت
وموسی بقوم ملحق شده اورا بقتل هرون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد کس از ایشان
اختیار فرموده بدان کوه برد ودعا کرد تا هرون بحال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرد وذیل
عصمت اورا از لوث تهمت بری کشت وتوفیق میان این روایات مختلفه بدین وجه می توان کرد که در هر نوبت
ازین وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم
بجانب طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بیت المقدس حرکت فرمایند سحابی که پیوسته بر روی
بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زایل شده متوجه بیابان تیه شد وایشان نیز بفراغ تمام
در ظل آن غمام روی توجه بدان طرف نهاده بعد از طی منازل بآن سرزمین رسیدند ورخت اقامت
انداخته انتظام مقدم شریف موسوی مینمودند وبعد از انکه موسی علیه السلام از قوم مفارقت کرده
بر وایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا معتکف شد ویکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده
بصیام نهار وقیام لیل ومواظبت تسبیح وتهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید تا ده روز
دیکر را ردیف ایام کذشته کرداند وموسی صلوات الله علیه بمامور به عمل نموده در وعده مراجعت
تخلفی واقع شد بنا برین سفهاء بنی اسرائیل بهیئات اجتماعی نزد هرون آمده کفتند که ایام وعده آمدن
برادرت منقضی شد وتا غایت از وی واشراف قوم هیچ خبری نداریم و ممکن که موسی رؤساء ما را هلاک
ساخته باشد یا سازد اکنون تدبیر این واقعه چیست وچاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال
عقل ایشان وقوف بیدا کرده فرصت اضلال یافته کفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعده حضرت موسی
چیست وا وچرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری کفت که موسی برنجیده خاطر از شما مفارقت نموده
وسبب رنجش او انکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان کرفتید وغنایم آنجماعت را تصرف نمودید و منع
پیغمبر خدای ممنوع نشدید وحالا از میان شما کاری کرفته تا اکر بشامت آن از آسمانی بلایی نازل شود قوم صح
درمیان بنی اسرائیل نباشد وبتکلیف وتحمل اثقال آن در نماند واکر از سر اموال بکذرید محتمل که از شما

خشرد

خشود کشته برودی مراجعت نماید بهود این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند وهرچه بی
رخصت موسی از قبطیان کرفته بودند دران چاه انداخته سرش را استوار ساختند باز سامری
بنیاد شیطنت کرده کفت موسی درمیان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید وتنکدازید ثانیا سخن آن
مفتن مؤثر افتاده قوم سر چاه را باز کردند وانچه سوختنی بود آتش دروی زدند وآنچه کداختنی
بود بسامری که زرکری میدانست تسلیم نمودند تا بکدازد وآن سردفتر اهل ضلال مجموع طلا
ونقره را برهم کداخته کوساله از انها مصور ساخت وقدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت
هلاک فرعونیان کرفته بود درجوف آن کوساله ریخت وفی الحال از کوساله زرین آوازی بر ید
آمد وبر روایتی اجزاء آن صورت بتمامها کوشت وپوست وپی واستخوان شد وبعد از وقوع این صورت
عجیب سامری بنی اسرائیل را کفت که این کوساله خدای شما وپروردکار موسی است اورا عبادت
کنید ورو زوی درخواهید تا موسی ومعارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته
کشته کمر کوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف وابن یامین
که ازان فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند وبر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمود وهرون
نیز چندانکه بساط موعظت بمهید کرد مفید نیفتاد وچون اورا بقتل واخراج بیم کردند دست از نصیحت
باز داشته خاموشی کزید وموسی علیه السلام که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت
میفرمود مطلقا ازین حال خبری نداشت تا ایام اربعین وی که از آغاز ذی القعده بود تا انجام عشر ذی الحجه
یا از غره ذی الحجه تا عشر محرم علی اختلاف القولین که مستنبط است از روایات فضلاء ملت احمدی با تمام پیوست
انکاه در صبح جهل ویکم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه نهم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از مواعدت فرقان
بمحل مناجات شتافت وابری رقیق میان او وآن هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان غایب کشت وحضرت
باری سبحانه وتعالی بی توسط کام وزبان باوی تکلم فرموده الواح عشر که بر مشتمل بود بر امهات اصول
شرایع وادیان ارزانی داشت وبنی اسرائیل بشرعی مجدد سرافراز کردانید در بعضی از تواریخ مسطورست
که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم درین نوبت که بکوه آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طور صح
طالب رؤیت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران نیافت بیت لن ترانی میرسد از کوه موسی را جواب
این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست وذکر آن حکایت مفصلا خواهد آمد در کتب معتبره مثبت است
که چون حجاب رفع کشته موسی بر قوم ظاهر شد ومضمون الواح وتفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد
کفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت ومطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بوده که ما نیز استماع بشرف صح
کلام الهی مشرف شده باداء شهادت نزد ایشان قیام نماییم وموسی دران باب مناجات فرموده ملتمس آنجماعت
مبذول افتاد وهمان لحظه باز ابری رقیق پدید آمده موسی وهفتاد رفیق را در میان کرفت ومجموع کلام

آلهی را شنیدم باستماع کلماتی که در الواح عشر مسطور بود فایز کشتند وبعد ازانکه حجاب می‌تفنع
کشت رفقاء موسی مجادله آغاز کرده کفتند که ما مجرد شنیدن کلام بتو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه
نه بینیم وچون این حدیث بر زبان ایشان جاری کشت ابری سیاه بدید آمد واهوال عظیمه واحوال مختلفه
وحوادث دهشت انکیز ونوازل وحشت آمیز وزلزله وصاعقه روی نموده طالبان دیدار مصرع
سابقه سالار جهان قدم بسر حد عدم رسیدند وموسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده وازسوء
ظن بنی اسرائیل تحیر فرموده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشیده
بحال اول معاودت داد وایشان انکار ده وکفته استغفار کرده بصدق نبوت موسی که روز دیکر
درانجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه وتعالی دو لوح دیکر از جوهر مشتمل
برآیات بینات که بقلم نور می رقم شده بود بوی فرستاد وبعد ازان الواح را کرفته باآن هفتاد نفر
متوجه قوم شد وچون باخبار حضرت عالم الغیب والشهاده بر کوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع کشت
غضب بروی استیلا یافته بمیان قوم آمد واول بهرون عتاب کرد انکاه بامت بی وفا وبعد ازان بسامری
وبحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی ازانها بشکست
وسر وریش برادر را کرفته بخود کشید هرون کفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک
بود که بکشند موسی فرمود که چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چرا ازمیان ایشان بیرون نشدی
ونزد من نیامدی هرون کفت یابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی
اسرائیل ولم ترقب قولی ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی حقیقت حال معلوم
فرموده از هرون عذر خواست واورا در طلب آمرزش ردیف خویش کردانیده کفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا
فی رحمتک وانت ارحم الراحمین وچون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد مجموع کوساله پرستان سرها
در پیش افکندند انحضرت فرمود که خدای باشما وعده نیکوئی کرد ومرا بمناجات خوانده جهت شما
کتاب فرستاد وبدین اندک روزکار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد ووعده مرا خلاف
کردید بنی اسرائیل باتفاق کناه را بسامری حواله کردند وبتقصیر وخطای خودنیز اعتراف آوردند موسی
اورا طلبیده ازکیفیت واقعه استفسار نمود سامری کفت من جبرئیل را دیدم وقبضه از اثر اسبش کرفتم
ومدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را کمراه کنم چه ایشانرا بغایت نادان یافتم وبهنکام فرصت آن خاک
را دردهن کوساله ریختم تا آواز بدین آمد واین ابلهان ازطریق مستقیم منحرف شده انچه درخاطرم مضمر بود
بظهور پیوست موسی کفت ای سامری ترا نکشم فاما دردین جهان تا زنده باشی باهیچکس آشنائی مباد
وهیچ آفریده باتو مصاحبت مکناد وترا وعده عذابست بدان جهان بعد ازان بنی اسرائیل نزد موسی
زاری نموده طلب آمرزش کردند وچون مناجات فرمود وحکم بقتل صادر کشت درمیان بنی اسرائیل اختلاف

مصرع

اقرار نمودند و اظهار ... مطیع و منقاد کشتند و اکثر

بیرا

بیدا شد جمعی بدان حکم رضا دادند وبرخی دیکر از امتثال فرمان تمرد نموده کفتند چون عبادت
کوساله نکرده‌ایم چرا بقتل راضی شویم وجدل ومنازعت قایم شد تا موسی بامر حضرت احدیت
آن کوساله را بسوخت وخاکسترش را بدریا انداخت وفرمود تا جمله قوم ازان آب بیاشامیدند
بر مطیعان علامتی ظاهر نشد وبر زبان هریک از عاصیان نقطه زرین بدید آمد وبمانزم خطاب
رسید که آن دوازده هزار نفر که سجده کوساله نکرده‌اند تیغ بردارند وکوساله پرستانرا
بقتل آرند وایشان کفن پوشیدند ومراسم وصیت بجای آورده روی بقتلکاه نهادند وناله
وخروش وکریه وزاری ازمیان بنی اسرائیل برآمد وآن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده
بنیاد سرفشانی کردند وشورشی ظاهر شد که درهیچ عهد قریب بآن ظهور نیافته بود منقولست که
دران زمان بخاری سیاه درمیان ایشان پیدا شد تا یکدیکر را نبینند وپسر بر پدر وپدر بر پسر
مثلا ترحم نکنند ودرآن اجرای حکم الهی تاخیر جایز ندارد ودراثناء این حال موسی وهرون علیهما السلام
باجمعی از عباد قوم وضعفا واطفال وشیوخ کهن سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند وتضرع وزاری
مینمودند آورده‌اند که آن بلیه از صباح تا نیمروز وبقولی تا سه شبانروز ممتدی شد وچندان ازیشان
کشته آمد که جوی بهاء خون روان کشت بروایت اول هفتاد هزار کس وبقولی دوم سیصد وبیست هزار نفر
براه عدم رفتند وچون زمان مقدر منقضی کشت دیکر تیغها ایشان کار نکرد وهرچند سعی
نمودند هیچکس کشته نشد وآن خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال کناهکاران شد بنا
بر آن حکم فرمود تا تیغ ازمیان بردارند وبقتل یکدیکر مبادرت ننمایند وبعد ازان موسی جهت اعتذار
قوم درهجدهم ماه تموز بطور سینا رفته اربعین شفاعت برآورده باز بمیان بنی اسرائیل آمد ودیکر
باد در بیست وهشتم ایلول باربعین تضرع قیام نموده باحضرت عزت مناجات فرمود ودعا کرد تا ایزد
سبحانه وتعالی عوض دو لوح که درحین غضب بر زمین زده شکسته بود دو لوح دیکر ارزانی داشت
واعتقاد اهل کتاب انکه نزول این الواح درروز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند
وان روز را بغایت تعظیم کرده بصوم کذرانید وبعد ازان توریت درچهل مجلد نازل شد واصح آنست
که نزول توریت بعد ازین اربعینات ثلاثه بوده بوقت انکه حضرت موسی جهت طلب دیدار بکوه طور رفته
بود واربعین اول را اربعین میقات کویند وآن چنان بود که دران چهل روز ازانجا که نشسته بود برنخاست
واربعین دوم را اربعین شفاعت کویند که از اول تا آخر درسجده بود وسیم را اربعین تضرع خوانند که مجموع
آن مدت را بقیام کذرانید تا باری تعالی الواح بروی کرامت فرمود وعلما را در کلمات عشر که در الواح
مسطور بود اختلافست واصح واشهر اینست که مسطور میشود بیان کلمات عشر بسم الله
الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار بعبده ونبیه موسی بن عمران سبحانی وقدسی

بطور رفته

ماه

بما لا اله الا انا فاعبدنی ولا تشرک بی شیئا واشکرلی ولوالدیک الی المصیر احییک حیوة طیبة ولا تقتلوا النفس التی حرمت الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها والارض برحبها ولا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر ولا ازکی من لم یعظم اسمی ولا تشهد بما لا یعی سمعک ولم یحفظ عینک ولم یقف علیه قلبک فانی اوافق باهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها ولا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی ورزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لنقمتی ولا تزن ولا تسرق فاحجب عنک وجهی واغلق دون دعوتک ابواب السموات ولا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی ولا تغدرن حلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی واحب للناس ما تحب لنفسک واکره لهم ما تکره لنفسک والسلام علیک ورحمتی وبرکتی اینست نسخهٔ کلمات عشر بر وجهی که ثعالبی در عرایس القصص آورده است وحضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیت در قرآن مجید بیان فرموده آنجا که میفرماید قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا ولا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده واوفوا الکیل والمیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی وبعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون

ذکر تحمید موسی علیه السلام

بکوه طور و طلب رویت و نزول توریت

چون حضرت موسی علیه التحیة والسلام چند نوبت بجانب طور حرکت فرمود واربعینات برآورده بشرف مکالمه ونزول صحف والواح مشرف شد وبمباسطت او دربارگاه احدیت مترا برگشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت بانواع الطاف فایز وبهره‌مند گشته بنعمت رویت وعطیهٔ دیدار که اکمل واتم واجمل واکرم نعم وعطیاتست مسالت نماید وشرف دیگر برتبهٔ نبوت خود نسبت بامراتب سایر انبیا ورسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی تصمیم داده نخست طهارت صوری ومعنوی چون تنظیف ثیاب وتطهیر اعضا وتطییب اسرار وتهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند

بیت

آب دیده وضو ساز و عزم کوی کن

که بی وضو نتوان کرد کعبه کردیدن بعد از آن زبان مقال باداء تسبیح وتهلیل ولسان حال به بیان تقدیس وتمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد وچون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی ظلمانی هفت فرسخ در هفت فرسخ بحوالی او احاطه کرد وشیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل است از او دور شد وهوام وحشرات ارضی بزمین فرو رفتند وملکین موکلین دستوری یافته از ملازمت او باز ایستادند پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سماوات وحملهٔ عرش

وحزنه

وحزنهٔ کرسی وسموات وحفظهٔ لوح بدو نمودند ولطایف عرایس غیبیه اسما وافعال الهیه در آینهٔ قابلیت نامتناهیش جلوه دادند ومتعاقب آنکه از مشاهدهٔ عجایب عالم افلاک ونظارهٔ غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت وبمکالمهٔ جناب احدیت وحضرت صمدیت شتافت از غایت غلیان سکر وغلبات شوق طالب دیدار بیچون وبیچگونه شد

مصرع

من فراموش کنم هرچه بود الا تو عشق بازی

بکنم در دو جهان جز با تو کرد لیلی من چاره تو باشی سهلست هر مسافت که بود از من بیدل تا تو در درون دل تنگم که بود خلوت انس راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو ساقی از بادهٔ دیدار جان سازم که ز مستی نشناسم که منم این یا تو وچون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که ای عمران قلتنی مأمول بزرک درخواستی ومرادی عظیم مسالت نمودی ندانی که از جسم بچشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو بنشین وبر آن جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی وبعد از آنکه موسی علیه السلام بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملایکهٔ سماوات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند ونوبت دیگر عجایب اشکال وغرایب احوال خود بانواع مختلفه وصور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملایکهٔ عظام وارواح کرام بتصور مهیبه وهیاکل مفزعه نزول میکردند وتسبیحات متنوعه وتهلیلات مختلفه میکفتند وآوازهای صعب بگوش موسی رسید لرزه بر وی ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف ودهشت بر اعضاء استیلا یافته از سوال خود پشیمان گشت ودر اثناء این احوال ناگاه از مکمن انوار احدیت نوری ساطع گشت که جمیع ملایکه در سجود افتادند وکوه پاره پاره شد وموسی بیهوش گشته مدت سه شبانروز از خود رفته بود صاحب تکملة اللطایف می‌آورد که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده بود جمعی از ملایکه نظر بروی افکنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سالت ربک فی غنی وفیه امرا عظیما وموسی علیه السلام که جسمش بیهوش افتاده بود دلش بیدار بود باستماع آن کلمه از جای درآمد وزبان اعتذار واستغفار گشاده از آن جرات نادم وپشیمان گشت اسن بن مالک گوید که آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد وآن احد وورقا ورضوی است وسه قطعه بمکه وآن ثور وثبیر وحرا ست وچون حضرت موسی برالهیم توبه وانابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد اخضر حاضر کند واز اغصان سدرة المنتهی نه قلم بگیرد ومجموع را بین یدی العزه بیارد وچون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت وعنایت کتابت توریت فرموده امر ونهی ووعد ووعید وحکم ومواعظ ونصایح وزواجر تمام گردانید وحضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وظایف شکرگزاری بتقدیم رسانید چون بشرف حلیهٔ اصطفا واجتبا

مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده والواح تسعه راکه ظاهرکرداینده اوامر و نواهی واحکام و
مواعظ و عبادات ومعاملات که برصفایح ان نوشته شده بود برایشان خوانده بتسلیم وانقیاد دعوت
فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده کفتند سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان نبریم
وموسی را ان جهت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت مناجات فرمود وچون جبرئیل بموجب حکم
ربانی کوهی از کوههاء فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بربالاء سرایشان بداشت موسی
روی بدیشان آورده کفت ای قوم اکر کتاب خداوندی قبول کنید ازین بلیه رهایی یابید والا این
کوه بر شما افتد وجملکی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن کرفتند وچون بهیچ
کونه مخلصی ندیدند بسجده افتاده احکام توریت قبول کردند و بنا برانکه درخاطرشان میکذشت که مبادا
کوه از بالاء سرایشان دور شود بان تمرد نمایند لاجرم بیک نیمه روی بکوه نکاه میکردند و بیک نصف
دیکر بسجده افتاده تضرع مینمودند والی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل مینمایند آخر الامر تعدی
نهادند واحکام شریعت را بقدم تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی روس ایشان دور شد نزد موسی
آمدند والتماس تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و موسی دعا فرموده حق سبحانه و تعالی دعوای را
که توریه مشتمل بران بود آسان کردانید و تمامت احکام را بششصد و سیزده حکم قرار آورد بعد ازان
موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و ازجنوب و مشرق مصر که اراضی شام است تا حدود مغرب مصر که زمین
اندلس است برایشان مسلم شد قال الله سبحانه و تعالی واورثنا القوم الذین یستضعفون مشارق الارض
ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا ودمرنا ما کان یصنع
فرعون وقومه وما کانوا یعرشون

ذکر احداث صندوق الشهاده واستخلاص هارون علیه السلام وقصه وقایعی که درخلال این احوال بظهور پیوست

درماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر شد
که صندوقی سازند والواحی که مشتمل است بر کلمات عشره در انجا نهند و بر بالاء آن صندوق قبه
در طول سی کز و ارتفاع ده کز بزنند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد کز و عرض پنجاه کز و ارتفاع
پنج کز درکشند و بعد از اتمام وتکمیل آن تولیت مهمات وجهات صندوق وقبه وسراپرده را بهرون
وابناء هرون تفویض کنند وموسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلاء احمر
ساختند وقبه از دیباء هفت رنک نصب کردند و بکرد آن سراپرده زرنکار برافراشتند ومجموع الات
واوانی را از طلا ونقره ترتیب دادند وهمه آنها را بجواهر ثمین ولآلی نفیس مرصع کردانیدند وخزانه الواح را
صندوق الشهاده نام کردند وقبه را هیکل خواندند وسراپرده را با توابع ولواحق بیت المقدس کفتند
ومقام هرون وابناء وخلفاء هریک در اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند وهمچنین مقام قربان

ومحل نخبی بخورات وعطریات تعیین نمودند وچون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع
از آسمان نزول کرده بدان سرادق وقبه محیط شد وبیرون آن ابری رقیق صافی درآمد وشعشعه
وفروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی وهرون را دخول وخروج میسر نمیشد ونور اندرون
قبه زیاده از نور سراپرده بود ودر روز بیست وسیم آذار حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند
وبنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد وتا آخر ماه اذار بدان مهم قیام مینمود وچون صبح روز هشتم
که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هرون را طلب کرده امامت وخلافت خود را بدو تفویض فرمود
وآن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر کردانید وانارهء قنادیل وتخیر بخور و
تولیت قربان والباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب وغیر ذلک برای او مفوض ساخت وتمامت بنی
اسرائیل را برین معنی کواه کرفته مخالفت او و اولادش را برایشان حرام کرد وخون کسانی را که خلاف
هرون وفرزندان او نمایند مباح کردانید وبعد ازان باز قربانی عظیم بجای آورده آتشی از آسمان
فرود آمد وهمه را بخورد ویهود این روز را تعظیم کنند وفضایل بسیار کویند چه روز یکشنبه است
که ابتداء خلقت عالم درین روز بوده واول هفته وغره ماه اول سال است واول روزیست که مردم اجتماع
نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند واول روزیست که جهت ولایت وخلافت هرون قربان کردند و
آتش فرود آمده برهمه قربانها احاطه کرد وچون بنی اسرائیل درین روز فرح وشادی بسیار ظاهر
کردند وهرون امام بکمالی که غایت امنیت ونهایت بغیت او بود متواصل شد لاجرم حادثه عظمی
که موجب حزن واندوه بی شمار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو پسر هرون که شایسته ولیعهدی
داشتند دران زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد بادب تمام پیش بدر آمده دستوری خواستند
تا مجمر پر بخور کنند وبمجلس نهند وبعد از حصول اجازت مکر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند
وبر بالاء بخور نهاد وهمان لحظه دودی از ان مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت ودر ظاهر اثر نکرده
باطن آن دو تن زاده را تمام بسوخت وموسی وهرون ومجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب البال
شده حزین وغمکین کشتند آخر الامر باذیال مصابرت تمسک نموده هر دو را با جامها وملابس ایشان
دفن کردند ودر روز هم دیکر هرون پسر خرد خود را که بالعازار موسوم بود ولیعهد کردانید ودر همین
روز عامیل بن راحیل مقتول شد وعامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال ومنال موصوف ومعروف
وبرادرزادکان فقیر داشت که هیچ چیز بدیشان نمیداد آن دو برادرزاده اتفاق نمودند که او را بکشند
واموال او را تصرف نمایند وفرصتی جسته عامیل را در خلوتی بزخم کارد هلاک ساختند وچون شب درآمد
جثه او را درمیان منزل دو طایفه از بنی اسرائیل بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامه سوکواری پوشیدند
وبر بلاء بر ماتم نشسته بمبالغه تمام بتفحص خون مشغول شدند واین قضیه را بموسی رسانیدند بنا برانکه قاتل

معلوم بنود حکم قسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بدان عمل می نمایند و بواسطهٔ این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شد بنی اسرائیل با موسی گفتند که چون کشندهٔ عامیل را غیر از عالم الغیب والشهاده کسی نمی داند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود و موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت وی بدان مرده زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده بنیاد لجاج کردند و صفت گاو می پرسیدند تا کار بجایی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه کردند و در کیفیت او الحاج نمودند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردش کار ریخته ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده باشد و از وقت تولد تا اکنون هیچ احشاق مکلف نشده باشد و بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحبش فقیری عابد بود و طعام از سیم کشیدن یافتی قوم بتصور آنکه بنا بر احتیاج و فقر باندک قیمتی خواهد فروخت در قیمت گاو لجاج نمودند و از سه درم بهزار درم و از آنجا بصد هزار درم رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر زر کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در مهمات الحاج میکنید و مبالغها شنیع مینمایید هر آینه چنین دشوار میشود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بخرید والا تا قیامت این اختلاف در میان شما بماند آنگاه بنی اسرائیل بهاء آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست و موسی سؤال کرد گفت که کشندهٔ تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرمود و بهمان لحظه عامیل افتاده جان بحق تسلیم نمود و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم ائمه هرونی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل و قاصد معلوم گردد و مدتی مدید این رسم در میان اسرائیل باقی بود

صاحب بقره

بهای

سرخ بهو

ذکر توجه بنی اسرائیل از بریهٔ سینا [illegible] بصوب بریهٔ فاران و شرح حال [illegible] عاقبت [illegible] احوال که در [illegible] واقع شد

در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم ماه نیسان بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربان فصح بریشان فریضه ساخت و در غرهٔ ماه ایار دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بدین موجب عمل نموده درین شماره عدد لشکریانی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه ازین مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سینا متوجه بریهٔ فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریهٔ فاران فرود نیز در آن سرزمین رخت

100

اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر علیه السلام درین اوان از مدین توجه نموده در بریهٔ فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر مبتهج و شادمان شدند و چنین گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرد و هارون امام و سایر ائمه و اجداد و عظما و اکابر بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تخلف نمود و شعیب ازین سبب متعجب و متفکر شد موسی بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخودی انجام میباید کرد و بنا برین پریشان خاطرم و شعیب عذر او را قبول کرده فرمود تا حضرت موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست و مردانگی و فرزانگی متفرد باشد مفوض دارد و در حل و عقد مهمات ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد در عهدهٔ او کند و موسی باستصواب شعیب علیهما السلام دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را به یکی از آن روسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس مذکور است و از جمله وقایع کلیه که درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در بریهٔ فاران فرود آمدند مریم و هرون مکرر در غیبت موسی سخنی میگفتند و میان رتبهٔ خود و او مساوات میجستند و چیزی نسبت بوی گمان میبردند که ذات او از وصمت آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعهٔ صباح از آن غمامهٔ مظله آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت من مخصوصید لکن کجا برتبهٔ بندهٔ من موسی رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده است هرگز هیچ پیغمبری نرسیده چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطهٔ ملایکه یا الهام یا منام بوده است و با وی بطریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا حد خود نگاه نمیدارید و از مرتبهٔ خود تجاوز می نمایید و فی الحال غمامهٔ مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منقطع گشت و چون بر هوا روی در استتار نهاد هارون از آن حال نادم شده طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت التماس نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص والعیاذ بالله منها که بواسطهٔ غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود ببرکت دعای مقرون الاجابهٔ خود زایل گرداند موسی علیه السلام عذر او قبول کرده از وی در عفو فرمود و بجهت ازالهٔ مرض مریم روی بقبلهٔ دعا آورد و چون خطاب آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر همگنان غیبت نموده هفت روز متواری شد تا بعد از انقضاء مدت موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بار بنی اسرائیل را بر شرف مرتبهٔ موسی و علو رتبت او یقین کلی حاصل آمد و دیگر از وقایع عظیم واقعهٔ قارون بود و بلغت عبری او را قاروح گویند بروایتی وی پسر عم موسی است و بعضی عم و برخی خواهرزاده گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هرون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و بمرتبه چنین صورتی داشت که منورش میخواندند

وپیوسته بقراءت توریت اشتغال داشت می نمود وحضرت موسی را بتربیت او اهتمام تمام بود وعلوم غریبه
وفنون عجیبه از موسی تعلیم مینمود ویکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی علیه السلام
هیچ کس بدان موفق نگشته بود اشتغال می نمود وچون این علم از موسی بیاموخت بمصداق آن عمل کرده
اکثر اوقات در ممارست آن مصروف گردانید وکثرت مال او بمرتبه رسید که چهل استر کلید
صنادیق خزاین او میکشیدند وبعد از چندگاه موسی علیه السلام اورا براداء زکوة مال ترغیب کرد
وبتصدق یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون از این معنی بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد واز قبول
حکم امتناع نموده اظهار طغیان کرد وسران متابعت موسی موسوی باز کشیده طریقه جباران وتمردان
پیش گرفت وقصری رفیع بنا کرده صفایح آنرا بطلاء احمر مزین ساخت ودرهای زرین برانجا نشانده وتختی
مرصع ترتیب داد ودر مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بران متصور نبود بعد از آن هرگاه که سوار شدی
هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب ومخصوصان او بودند با خود سوار کردی وسیصد کنیزک ماه روی
را عنبر بوی باثیاب قیمتی وحلل وآلات واکالیل مرصع ملازم ومراقب رکاب خود داشتی وچون بخانه مراجعت
نمودی خوانها طعام کشیده وسفرها گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی وبا ایشان مراسم ضحک ومطایبه
بتقدیم رسانیدی ومردم تجملات اورا مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو
حظ عظیم منقولست که پیش از آنکه موسی اورا بزکوة دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی
ترا رسالتست وبرادرت را ریاست و [illegible] یالت ومرا هیچ یک ازین اشتغال نیست وحال آنکه استعداد ظاهری
من از شما بیشتر است وتاکی فروتنی کنم وبمذلت رضا دهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت
مشغول شوم وبقوت بازو تولیت بیت المقدس وصندوق الشهاده را از هرون غصب کنم موسی گفت ای
قارون ادب نگاه دار ومرتبه خود بشناس وبرانچه از حضرت الهی شاکر باش وبیش از رتبه خود آرزو
مجوی وخاطر بطلب هرچیز مرنجه مدار که نعمت نبوت ورسالت عطاهی ربانیست وهمچنین ریاست صندوق
الشهاده ومضافات آنرا من بهارون داده ام بلکه آن ازبارگاه حضرت احدیت باو حواله رفته وهر که با هرون
واولاد او مخالفت کند بی شک بعذاب عاجل وعقاب آجل گرفتار آید وقارون کینه این سخنان در دل
گرفته چون از موسی بزکوة مال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما
بنابرانکه در همه چیز اطاعت موسی میکنید وفرمان او بر شما جاری است اکنون میخواهد که مالهاء شما
ببهانه زکوة از شما بستاند وهمه را فقیر وخود را غنی گرداند چرا خاموش شده اید وجواب او نمیگویید
آنجماعت گفتند امروز بزرگتر قوم تویی وآنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی وهرچه می توانی
درباره موسی بتقدیم رسان که ما جمله متابع ومطاوع فرمان وحکم توییم وقارون درباب اهانت موسی با خواص
مشورت نموده عاقبت زنی فاسقه زانیه را که درمیان قوم شهرت داشت بخانه برد وطبقی زر وجواهر بوی داده

خود

بمواعید خویش بنی مستظهر گردانید ومقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل منعقد شود وموسی بنصایح
ومواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن دران محفل بفساد موسی وعمل زنا گواهی دهد ونفس خود را درین
قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل درباره موسی اعتقاد فاسد کرده با وی بمقتضی حکم توریت عمل
نمایند وچنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت نصیحت قوم اشتغال مینمود وچون موعد سخن
گفتن رسید ومجلس منعقد شد قارون بتجمل وعظمتی تمام بدان انجمن آمد ودر مقابله موسی نشسته
بنیاد استهزا کرد وآن زن فاحشه نیز دران مجمع حاضر گشته درگوشه قرار گرفته بود ودر اثناء
آنکه امواج بحار اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست وچون خواست که
بموجب مشروط افترا وبهتانی بگوید ودامن عفت حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی
ونقدس زبان اورا بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است ومرا دی
روز بخانه برده یک طبق پر زر وجواهر بمن ارزانی داشت وتلقین کرده گفت که در مجلس عام بر موسی
افترا کن وبزنا کردن وی با خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم وموسی را فرمایم تا سنگسار
کنند نعوذ بالله من ذلک واکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست وآنچه میکند ومیفرماید بموجب
وحی سماویست ودین او حق است واز هرچه که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان موسی کلیم الله ونبیه تبت عما صنعت ورجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن
بر قارون دراز کردند وموسی از قصه قارون ملول گشته در غضب رفت وشعله آتش خشمش
بفلک اثیر رسیدن گرفت وهمان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد ودست دعا گشاده گفت
الهی دشمن تو قصد ایذاء من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسول از توام بجانب بنی اسرائیل بروی
غضب فرمای ومرا بکرم خود بر او مسلط گردان ودرین حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی
دعاء ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند وجناب موسوی ازین صورت
فرحناک گشته با بنی اسرائیل گفت که باری سبحانه وتعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر
قارون گماشت فمن کان معه فلیلبث معه ومن کان معی فلیعتزل عنه یعنی هرکه پی رو وست با وی اقامت نماید
وآنکه تابع منست از وی دوری جوید وبنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس
یکی داثان نام ودیگری موسوم بابیرام آنگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون بگرفت قارون
درخنده شده گفت ای موسی باز این چه سحر است که اظهار میکنی موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او بگرفت
ودرین نوبت قارون بغایت بترسید وفی الواقع محل بیم وترس بود وهرچند تضرع نموده امان طلبید مفید
نیفتاد وگویند تا هفتاد نوبت موسی زمین را بفرو بردن قارون امر کرد واو زنهار جسته هیچ فایده نداد وچون
زمین قارون را فرو برد موسی علیه السلام براسم شکرگذاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی حضرت

کرت قارون از توامان طلبید و بمطلوب خود فایز نشد موسی کفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اکر
یکبار بناه بمن آوردی ترا بر وی مسلط نمی ساختم وپس ازین تا بقیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم
وبعد از خسف قارون جسد و فسقهٔ بنی اسرائیل میکفتند که موسی بطمع اموال واسباب قارون را امان
نداد وموسی علیه السلام این حدیث را شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای واسباب
واقمشه وامتعه وملابس ومفارش ودواب وانعام والآت واوانی وهرچیزی که تعلق بقارون داشت
فرو برد وهیچجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود ومعدوم
کشت اهل کتاب کویند که از معارف وروساء بنی اسرائیل دران قضیه چهارده هزار وهفصد نفر
تلف کشتند وبدان بلیه کرفتار آمدند قال الله تعالی وتقدس فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من
فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین — مثنوی — کر از دینار جوئی نیست دردست
قناعت را سعادت باد کین مست   ببین قارون چه برد از کنج دنیا   نیرزد کنج دنیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریهٔ فاران بجانب بیابان فارش ومقابلهٔ موسی با جبابرهٔ شام وابتلای قوم او بسبب سرکشی به تیه وذکر حوادثی که در ان ایام روی داد

صاحب زبدة التواریخ می آرد که چون موسی وبنی اسرائیل مدت هفتاد ونه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند
در روز ششم از ماه آب فرمان شد که بجمیع لشکرکه بدیار شام روند واراضی مقدسه را از دست
جبابره وعمالقه مستخلص کردانیده بتصرف کیرند ومطلقا از بسطت جسم وضخامت بدن وافراط قوت جبابران
نیندیشند چه حفظ ربانی ونصرت آسمانی ممد ومعاون اهل توحید خواهد بود وحضرت موسی
بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شد وبعد از ترتیب وتنسیق امور لشکر باتفاق بنی
اسرائیل روی بدیار جبابران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر کردانید ومیان علما
در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی کویند بیت المقدس وایلیاست وجمعی حوالی طور سینا را کفته اند ارض مقدسه عبارت ...
وطایفهٔ بفلسطین ونواحی اردن قایلند وقومی تمام دیار شام را ارض مقدسه کویند وعلی اختلاف الروایات
چون بنزدیک دیار آن قوم رسیده به بیرفا دیش نزول کردند موسی فرمان داد که آن دوازده نفر که بنقابت
قوم منسوب اند برسم تجسس وتفحص ببلاد عمالقه روند وکیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود
باز آیند ونقبا اثنا عشر متوجه دیار آن طایفه کشته چون بنزدیک دار مملکت جباران رسیدند بروایت
اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه وقوت بدن امتیازی داشت بدیشان بازخورد وبیشتر درمیان جبابره
شهرت یافته بود که طایفهٔ از جانب مصر بمحاربهٔ ایشان می آیند وهمان ساعت عوج آن دوازده نقیب
را کرفته در آستین خود نهاد وبقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورد وپیش وی فرو ریخته
کفت ای ملک این جماعت از آن لشکرانند که بمحاربه ومقاتلهٔ ما می آیند وچنین کویند که طول قامت هریک از نقبا

مذکور ده کز وعرض از نیم وشش کز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هریک از آن عادیان کمتر از عصفوری
مینمودند ونقیبان بفرار یا برخصت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثناء راه با یکدیکر قرار
دادند که بهیچ روی مهابت هیاکل وعظم ابدان جباران را بغیر از موسی وهرون با احدی نکویند
چه بنی اسرائیل مردمی ضعیف البدن سخیف الرای قلیل الهمة اند ولاشک چون حال این طایفه را معلوم کنند
از حرب تخلف نمایند وآن موجب ابتلاء ایشان شود ونقبا بلشکرکاه آمده وده نفر از بیشان نقض
عهد نموده شوکت ذات وبسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل درمیان نهادند واز نقبا اثنی عشر
بغیر از کالوت بن یوفنا ویوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند ولشکر موسی از عمالقه مستشعر
وبیمناک شده از حرب متقاعد شدند وهرچند موسی وهرون ایشان را نصیحت کرده ودلداری نمودند
بنصرت وفیروزی وعده فرمودند بجای نرسید وچندانکه یوشع وکالوت زمین شام را مدح کفته
ایشان را برفتن ترغیب نمودند ومحاربهٔ جبابره را سهل انکاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول موثر
نیفتاد وبنی اسرائیل متفق الکلمه کشته کفتند هرکز مباد که ما دیار شهرستان درایم وچکونه بران دیار طمع
کنیم که ما را قوت مقاومت ایشان نیست وبا موسی کفتند که ترا اکر مرامیل حکومت ونصرت آن بلاد است اذهب
انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون وموسی علیه السلام از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد وکفت
رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین ویوشع وکالوت نیز از غایت دلتنکی و
ضجرت که بواسطهٔ جهالت وقساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زدند وسر بسجدهٔ نهاده
بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ناکاه ابری در هوا پدید آمد وخطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی
این شعبهٔ بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند وتا چند آیات واضحه مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که
بکمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم وجهت تو جمعی دیکر با اضعاف بیشتر پدید آرم موسی کفت یا رب اکر
تو از کمال قهاری وغایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما
هراسی که بعد از من اعدا واعلام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعاء مرا دانند وکویند چون
موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک کردانید وکفت یا رب صبر تو طویل ونعمت تو کثیر و
انت تغفر الذنوب فاغفر لهم ولا تهلکهم بغتة ودیکرباره خطاب آمد که ای موسی دعاء ترا اجابت کردم
وکناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون فاسقان خوار نذیر بعزت وجلال خود که غیر از بندکان خاص من
تو وبرادرت هرون ویوشع بن نون وکالوت بن یوفنا تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر وسرکشته
نکاه دارم ونفیر وجزعی که کردند درمیان ایشان سنت سازم تا هر ساله اولاد ایشان در فوات این
قوم بی باک بهمان دستور جزع نمایند وبکدارم تا اجساد جماعت درهمین بیابان افکنده باشد
درونکاه دشمن بخاری هرچه تمامتر سپری کردانم وبعد ازین مخاطبات اجزاء آن ده نفر که خبر عمالقه نهاده

دا فشا کردند از یکدیگر جدا شد واجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت وبنی اسرائیل دران بر تیه بماندند
و در بلاء جلا بفنا و عنا ماخوذ و معاقب آمدند و موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب ابن یوفنا
متوجه عمالقه گشته بدان دیار رفتند وبنی اسرائیل هم ازانجا بجانب مصر باز گشتند وآن روز
از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند
خود را در مرحله اول یافتند و روز دیگر بر عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریف
بلطایف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه فتح کنند وچون سعی ایشان در طی مراحل
موثر نیفتاد و بوقت شام خود را هم دران منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلاء تیه نهاده رخت اقامت فروگرفتند
و بیش دغدغه رحلت وارتحال بخود راه ندادند وچنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین
وایله واردن ومصر طول آن دوازده فرسخ وعرض وایتی شش فرسخ وچون موسی و رفقاء او بدیار عمالقه
درآمدند نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بود وبنزدیک خیل الرفقا رسیده موسی علیه السلام
جستی کرد وسر عصا بر کعبش زده بهمان زخم عوج از پای درافتاد وبخواری هرچه تمامتر جان بمالک
سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل شتافت وایشان را در منزل معهود یافته
گفت ای قوم من رفتم وباری تعالی نصرت فرمود مرا چندان قوت داد که شخصی کشتم که بر روی زمین
خدایرا از وی بنده بضخامت جثه وصلابت هیکل وبسطت جسم بزرگتر نبود واگر توقف تمام آن دیار مفتوح
میشد اما نخواستم که بی شما دران بلاد در آیم اکنون مترسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام در
تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال وشرح سرگردانی خویش بعرض آنحضرت رسانیدند موسی ازین معنی ملول
خاطر شد واز وعید حضرت الهی که بر وی بدیشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تاسف نموده
خطاب آمد که فلا تاس علی القوم الفاسقین وچون دران بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند
نماند شرح گرسنگی واحتیاج خود معروض رای نبوی گردانیدند موسی دعا فرمود وباری سبحانه وتعالی ترنجبین
یا چیزی که مشابه ترنجبین بود بر خارستان آن نواحی بباراند تا ازان میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک
کرامت نمود که بنزد ایشان می نشستند و هرکه خواستی ازانها گرفتی وکباب ساخته تناول کردی واین
الیوم ازان جنس مرغان دران صحرا یافت شود و بعد ازانکه عطش بر ایشان غالب گشت وازموسی آب طلب کردند
بوحی الهی سنگی را که پیوسته حضرت کلیم همراه خود میداشت برد در بیت المقدس نهاد ومشایخ ومشاهیر بنی اسرائیل
را جمع کرده دعا فرمود وعصا بران سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط ازان سنگ منفجر شده
و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیدند ویهود آن سنگ را حجر اکبر گفتندی وبزعم ایشان سنگی
بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهارپایان بار کرده از منزلی بمنزلی می بردند وچنین گویند که در وقت رحلت
آب ازان سنگ منقطع شدی وچون بجایی نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب ازانجا روان

زخم ص

میکردم ص

شدی

شدی

ونقباء اسباط دوازده جوی بزرگ جاری کرده بمنازل اسباط بردندی وبدین منوال روزگاری
بعسرت میگذرانیدند و هر روز یک دو فرسنگ دران بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را
بر ادای شکر گزاری حضرت باری تحریص مینمود که بسیار بد باشد از بد بتر واحوال بنی اسرائیل برین
نهج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که من وسلوی بیشتر از کفاف
یک روزه برگیرند وحضرت موسی هرچند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه برمدارید
که این حرکت شما موجب سخط ایزدی است نشنیدند و ذخیره یکماهه وبیشتر ترتیب دادند
وبنابر نافرمانی خشم ربانی شامل احوالشان شده برکات آن نعمت منقطع گشت وچون از فقدان
قوت آتش جوع در معده آنها زبانه التهاب یافت مجموع پیش موسی آمدند وبساط اعتذار گسترانیده
تضرع وزاری آغاز نهادند واو از کمال حلم ولطف عذر ایشان پذیرفته دعا فرمود تا حضرت وهاب بی
منت بدستور سابق ابواب نعمت خویش بران قوم مفتوح ساخت وانگاه موسی پیمانه معین
گردانید که آنرا عمران گفتندی وحکم کرد تا هر فردی در روزی زیاده ازان نگیرد الا روز جمعه
که حصه شنبه را نیز دران روز بر دارند وهمچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن قوت
اشتغال نمایند و هرکس که ازان میعاد تخلف نمودی ودر چیدن مسارعت ننمودی حق او دران روز
فایت شدی واگر زیاده از میزان تصرف کردی البته بوی گرفتی وضایع گشتی وچون نوبتی دیگر
از برهنگی خود وعیال واطفال بنالیدند بعد از اجابت دعاء موسی خطاب آمد که جامهای کهنه در آب
چشمها که از سنگ منفجر شده منغمس گردانند تا بحالت تجدد باز آید وچون وسخ وچرک گیرد در آتش
اندازند تا سفید شود وپاک گردد وبعد از آن اراده الهی متعلق بدان شد که هر طفل که از مادر
متولد گردد با جامه آید وچندانکه نشو ونما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول وعرض
بیفزاید وچون چند گاه برین وتیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست
که طعام ما از من وسلوی معین شده ومن بعد اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانید وما را عدس
وپیاز وبقول ونباتات ارضی مهم است دعا کن تا ازان نصیبی یابیم وبدان خرسند شویم وموسی را ازین
التماس ملالت روی نموده گفت استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر وبطریق توبیخ وسرزنش
فرمود که اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها دران جانب بدست آید
ای قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می نهید وطعام جسمانی را بر مایده روحانی
ترجیح میدارید وموسی وهرون از فرط جهالت بنی اسرائیل وقساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر
آوردند که ازمیان قوم بیرون روند وآن جاهلان بی عاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون
انبیا را صبر وتحمل از لوازم است بآن سخنان موحش التفات ناکرده دست در عروه وثقی شکیبایی زدند

ایشان

موسی دران باب دعا نفرموده ص

دعوات

ومنتظر امر الهی می بودند و با اندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت
بر ایشان روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل مضاعف میکشت تا در مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت (میکماشت صح)
که در بیابان فادیش بسر می بردند ما فوق بیست و مادون پنجاه سال منعدم و فانی کشتند و یکنفر
از ایشان خلاص نیافت مکر یوشع و کالوب و چنین کویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل
هلاک کشتند همان مقدار از نسل ایشان بدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شماره
لشکر موازی تعداد دخول تیه بود نی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان ذکر توجه موسی
مطلب خضر علیهما السلام جون حضرت الهی نعم متناهی بموسی صلوات الله علیه کرامت فرمود و علق مرتبت و سمو
منقبتش یوما فیوما عالی فرمود اداء مراسم شکر و سپاس را چند روز مجلسی ساخته بنصیحت
و موعظت قوم اشتغال مینمود و وظایف محمدت نعما و آلاء ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان
می بود چه یارم بنفس زدمن از شکر دوست که شکری ندارم که درخورد اوست عطایست
هر موی از و بر تنم جکونه بهر موی شکری کنم مکر روزی در اثناء مجلسی از مجالس معهوده شخصی
برخاسته کفت یا نبی الله ابچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت
نسبت بما تقدیم افتاده برخود فرض می شماریم و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف می نمائیم ولیکن خبر
فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را از تو بندهٔ عالمتر هست یا نی موسی کفت ظن من چنانست که امروز
خدایرا بر روی زمین از من بندهٔ عالمتر و فاضلتر نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر اعلی معارج عقل و علم
و ارتقا باقصی مدارج فضل و حلم مشرف کردانید و سعادت مکالمه حضرت خود و تدرع ملابس اصطفا
و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف باشد
بی شک اعلم و افضل جهانیان و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نزول کرده (واقدم صح)
از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و بهره
از این بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اکر جهد نموده بملاقات او تقرب
نمائی و اجتهاد مبذول داشته بدریاء علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این
دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ بزرکوار از حضرت عالم
الاسرار مسئالت نمود و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل
آن قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اکر بدیدهٔ بصیرت تامل نمائی مانند روح در همه جاست
موسی کفت الهی مرا باو که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو راهنمای تو باشد الخ
موسی و یوشع چند نان و ماهی بریان را در مکتل یا بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه
راه قطع کردند بسر چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین و لحظه آنجا آسوده زنبیل طعام را در ان موضع بر سر

سنکی فراموش کردند و بر ساحل دریا روان شد و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده ساخت
و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته کرسنه شد
یوشع را کفت که طعام بیار که درین سفر رنج و مشقت بما رسید یوشع کفت دوش که صخره را ماوی ساختیم
ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر منش نبرد الا شیطان قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت
الحوت وما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باک نیست هم بران محل باز کردیم
که آنچه خواهیم همانجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را مشغول طاعت و عبادت
دیدند و بعد از آنکه از وظایف عبودیت فراغت یافت خضر علیه السلام از حال موسی تفتیش نموده موسی کفت مقصود
ازین سفر آنکه چند کاهی بملاقات عزت مشرف شوم تا از رشحات سرچشمه علوم تو چمن آمال ما تازه و تر
کردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد ما شکفته و خندان شود و ان ربی قد ارسلنی الیک لا تبعک و اعلم من علمک
فاحکم ما شئت و انظر ما ترى بیت اساس کار زن سان محکم افتاد که موسی با خضر میکند استاد
چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی همی باید بجستن جبرئیلی خضر جواب داد که التماس مبذولست اما مرافقت کار بس
مشکل مینماید چه شاید که من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نبود لیکن
مال آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون تو راضی نباشد که حقیقت آن لایح و حقیت آن ظاهر شود بقدم انکار
پیش آیی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت کسیخته کردد و طریق موافقت
مسدود ماند موسی کفت ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا خضر فرمود که اکر تو متابعت من
میکنی از هیچ چیزی سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بعرصه بحر توجه نموده
بکشتی درآمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم بپیوست و خضر چون در کشتی قرار کرفت
دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد برآورد که ای قوم زود باشید و
رخنهٔ سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل آلات نجاری جاضر ساخته و چوب پاره ها بران
موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبش مغموم شد موسی که آن حال مشاهده (کرد صح)
کرد کفت جماعتی را بهلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فایده دارد فرمود که الم (خضر صح)
اقل انک لن تستطیع معی صبرا موسی از ان قول اعتذار نموده صدور آنرا بعذر فراموشی حوالت کرد و چون از کشتی
بیرون آمدند بشهری رسیدند در اثناء سیر و تردد بجمعی از اطفال باز خوردند و خضر از میان ایشان طفلی
که بصباحت وجه و ملاحت شکل ممتاز بود کرفته بخوابانید و کارد کشیده سرش را از تن جدا کردانید
دیکر باره موسی زبان اعتراض و سوال کشاده کفت مباشرت قتل و سوال نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و
شهوات نفسانی کرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد ازوی صادر نکشته بنزد عقل چون نماید و این حکم
بمنوال کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی باز بتمهید معذرت قیام

نموده شرط کرد که من بعد ازین نوع افعال نپرسند و از چنین احوال استفسار ننماید والا فصل بر وصل اختیار کند وچون هر دو را عرض مفارقت لازم گردد وازانجا روی بسفر آورده شبانگاهی که برودت بر هوا مستولی گشته بود بقول ابن عباس بقریهٔ انطاکیه رسیدند واز اهل قریه طلب طعام نمودهٔ ایشان از ضیافت خضر وموسی ابا وامتناع کردند وخضر از ایشان روی برتافته با موسی بجایی رسیدند در ان قریه که دیوارش قریب بانهدام بود وتعجیل در عمارت آن سعی نمودهٔ مستوی ساخت وعلما در چگونگی تجدید وتعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بران دیوار مالید تا انحنای آن باستوا واستقامت مبدل شد وبعضی گفته اند که ستونی بر انجا نصب فرمود وبدان جهت از انهدام مصون ومحروس گشت واعتقاد طایفهٔ آنکه از اصل قلع کرده اساسی جدید نهاد ورسوم آنرا بتازگی احیا داد وعلی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریق مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجر این کار بستانی والتهاب نیران جوع ابوا سطهٔ آن بنشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی وبینك مفارقت را آماده شو وپیش ازین در اندیشهٔ مصاحبت وموافقت مباش لیکن لحظهٔ گوش هوش بجانب من دار وحصهٔ دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که در ممر این سفینه بر دریا ملکی جبار ستمکار است که او را مندر گویند وبر وایتی جلندا وهر دو بن ا[؟]رد نیز گفته اند وهر کشتی صحیح الارکان که بفرصه او رسد بطریق غصب بستاند وصاحب کشتی را از تملك آن بی نصیب کرداند بنا برین سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکینان بماند وکسی متعرض نشود ونستاند منقولست که معاش ده فقیر در اجرت آن سفینه منحصر بود واما قتل کردن کودك را جهت آن بود که پدر ومادر او از اهل توحیداند وبهیچ حال ازین کودك غیر از کفر وعصیان وفساد وطغیان در وجود نمی آمد ومی ترسیدم که از فسق ومعصیت او والدین رسد وایشان بشر آن گرفتار شوند وما خواستیم که بخشنده بی منت در عوض آن پسر طالح فرزندی صالح برایشان کرامت فرماید از امام ناطق امام جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه منقولست که بعد از قتل وهلاك آن فرزند باری تعالی دختری در عوض بدان مؤمن ومؤمنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند واما اقامت جدار وتعمیرش را فایده آنست که آن دیوار ملك دو پسر یتیم است که ایشان را اصرم وصریم گویند وبدر این پسران مردی صالح متقی بود کاشح نام وبنیاد دیوار جهت فرزندان گنجی نهاده است واگر آن دیوار منهدم قطعی شد گنج بدست دیگران می افتاد وایشان ازان بی بهره می گشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمییز ومرتبهٔ رشد رسیده گنج را تصرف نمایند ایمهٔ اخبار گویند که ارتفاع دیوار مذکور آن بلده دویست گز وطولش پانصد گز وعرضش پنجاه گز بود ودر وصف گنج اختلاف کرده اند بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت وجمعی گفته اند که صندوقی بود پر از طلا و

نقره وامام ابو محمد جعفر بن محمد الصادق گوید که لوحی بود از طلاء احمر بر انجا نوشته که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب وعجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یعرف الدنیا وتقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریك لی خلقت الخیر والشر فطوبی لمن خلقته للخیر واجریته علی یدیه والویل لمن خلقته للشر واجریته علی یدیه واز حضرت ولایت پناه کرم الله وجهه منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر نزدیك شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودع الله یا ابن عمران کن نفاعا ولا تکن ضرارا وارجع عن اللجاجة ولا تمش فی غیر حاجة ولا تضحك من غیر عجب ولا تعیر الخاطئین بخطایاهم وابك علی خطیئتك ولا تؤخر عمل الیوم الی الغد وبعد از انکه خضر علیه السلام مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هژده روز بود واز حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم منقولست که اگر نه آن بودی که موسی را از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر اینه که از عجایب اسرار الهی وغرایب امور نامتناهی بسیاری مشاهده کردی وحضرت کبریا سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی وجناب قطب العارفین شیخ محیی الحق والدین قدس سره در فتوحات آورده است که در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم ودر اثناء حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او وموسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود گردانیدم ومیان ایمهٔ اخبار اختلاف است که میان ملاقات موسی وخضر علیهما السلام قبل از ابتلاء تیه متحقق گشته یا بعد ازان واصح اقوال آنکه در اثناء روزگار ابتلاء تیه این قضیه واقع شد وپوشیده نماند که موسی وهرون ویوشع وکالوب علیهم السلام از بلیه تیه ایمن بودند والله اعلم بحقایق الامور

ذکر وفات هارون علیه السلام

در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هرون در سال سیوم از بلیهٔ تیه وفات یافت ودر بعضی از نسخ مذکورست که در غرهٔ شهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی الهی بموسی نازل شد که وفات هرون نزدیک است وبفلان موضع این قضیه روی خواهد نمود وهم دران اوان موسی وهرون وبقولی شبیر وشبیر نیز که پسران هرون بودند همراه گشته بسیر کوه شوبك توجه نمودند ودر اثناء سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت ودر انجا خانهٔ بتکلف دیدند وتختی بلند که رختهای نفیس بران تخت گسترده بودند ودرختی عجیب که در جهان عدیل نداشت وهرون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم ولحظهٔ از کلفت راه برآسایم اما می ترسم که صاحب خانه بیاید وبر من غضب فرماید موسی فرمود که تو مراد خاطر حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من عذرخواهی

او قیام نماید هرون کفت ای برادر خاطر آرام نمیکیرد وظیفه آنست که تو نیز موافقت نمایی تا اکر خداوند
این روضه بیاید در تحمل غضب وعتاب هر دو شریک باشیم وموسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد وچون
هرون سر بمضجع نهاد اجل موعود رسید روح پاکش بحظایر قدس خرامید انا لله وانا الیه راجعون
ودر اثناء آنکه موسی خواست که بتکفین وتدفین او قیام نماید آن روضه با تخت وخانه ناپدید شد وآنحضرت
بجانب قوم بازکشته صورت واقعه را با ایشان درمیان نهاد بنی اسرائیل کفتند موسی بر هرون
حسد برده او را هلاک کرد بنابر آنکه ما هرون را از وی دوستتر میداشتیم وحضرت کلیم این سخن شنیده
دعا فرمود تا سریر هرون بر آن جماعت ظاهر شده هرون کفت که موسی از این تهمت مبرّاست وبنی اسرائیل زبان
از طعن درکام کشیدند والعاذار پسر هرون را بخلافت وی نصب کرده بران محل آمدند که آن روضه
وتخت ناپدید شده بود وهم آنجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند وبروایت ثانی حضرت
موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضاء چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح کردانید وبقول جمهور
زندکانی آنحضرت در سال سی وسیم از کرفتاری بنی اسرائیل هم دران بیابان بپایان رسید انجام روزکار

موسی علیه السلام واستخلاف او یوشع بن نون را وذکر بعضی از وصایا که دران اوان وصیت داد

درکیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بتحریر آنچه انسب بحال انبیاست
مبادرت می نماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبت
دیکر شماره کنند واز احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند ونقیبان مجدّد
بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع وکالوب متنفسی از آن قوم ندیدند وصورت قضیه را بعرض حضرت
نبوی رسانیده موسی فرمان فرمود که اولاد ایشان مجموع حاضر کشتند ومجمعی عظیم ساخته احکام توریت
ومضمون الواح برایشان اعادت کرد ومعانی الفاظ آن به بیانی بدیع روشن کردانید وایشان را بتلاوت
ودرس وبحث آن وتعلیم فرزندان بتعاقب وتوالی وصیت نمود وکاتبان نصب فرموده حکم کرد تا درسفرها
بنویسند ودرخزانها بودیعت مانند وبعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام بنوشت وباحبار اسرائیل مقابله کرده
آن سفر را باینه هرون تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند وچون کتابت دیکر اسفار باتمام رسید
مجموع را بدین سفر مقابله وتصحیح کرده میان اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری ارزانی داشت ودر روز
هفتم از ماه آذار بار قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت ویوشع را خلیفه ووصی کردانید وبنی اسرائیل
را بعد از ضمان حفظ الهی بوی سپرد وبتدبیر ورعایت مهمات وصیت کرد واسباط را بمطاوعت وانقیاد او
بجد کرفته فرمود که امروز که هفتم ماه آذار است سن من بصد وبیست سال رسیده وهنکام رحلت نزدیک شده
اکنون بنده از بندکان خدا را که باخلاص نیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم وخداوند تعالی
وفرشتکان وزمین وآسمان را برین معنی کواه کرفتم باید که در وصیت من تقصیر وتهاون نکنید ودر اعتقاد

خود

بود

توحید وخلق بدین نیارید ودر راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید وحضرت جلال احدیت را شریک وانباز
نکیرید وبغیر از وی استعانت نجویید وهر کس از شما خواهد که بروز قیامت در زمره من معدود باشد باید
که وصیت مرا مرعی دارد واز محبت یوشع واتباع احکام او وپیغمبران دیکر که در زمان وی وبعد از وی مبعوث
شوند خالی نباشید ونزد نهاد تا از خلاف العازار وفرزندان هرون که امام اعظم است برحذر باشید
وبانکار ایشان مبادرت منمایید که موجب سخط وانتقام شما کردد وتمامت بنی اسرائیل وصیتهاء
حضرت موسی قبول کرده درین باب وثیقها نوشتند وبخطوط خود موشح کردانیدند وموسی بعد از
اتمام وصیت قوم را بیکه یکسپرده ایشان را وداع کرد ودست یوشع کرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت وچون
مسافتی بعید میان ایشان وبنی اسرائیل درمیان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن کرفت حالی
از آن یوشع را بوفات موسی علیه السلام شعور افتاد بعد از آن موسی یوشع را کنار کرفته تودیع نمود و
هم از میان بیرون غایب شد مست نشیمن را رها کن اندرین کاخ برون پر زین قفس شادان وکستاخ
نمی بینی که قلب کاخ خاکست خنک آن کز علایق صاف وپاکست وچون موسی ناپدید کشت وبیرون وی بر پشت
یوشع بماند از آنجا متأسف وملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه را باز راند وقوم او را
بخون موسی متهم داشته جماعتی را بروی کماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب
بخواب دیدند که شخصی میکفت که یوشع از خون موسی بی کناهست وباری تعالی او را بمقصب صدق جای
داده لاجرم دیکر روز تعرض رخوای یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند حلیه موسی وهارون علیهما السلام
حضرت موسی کندم کون ودراز بالا وجعد موی بود وبر روی مبارک خالی داشت وقد هرون از وی
کشیده تر ولون مبارکش سفیدتر بود واز موسی بسه سال بزرکتر وضخیم البدن وعظیم الجثه
بود صفاتشان موسی علیه السلام بقولی اولوا العزم چهارم است وپیغمبری متعالی الشان وبغایت غضوب
بود وهرون صبور ومتحمل بود وحلم بر ذات همایونش استیلا داشت اسامی والقابشان جمعی کویند موسی لفظی معرب
است ونام وی بزبان عبری مشیه بوده چه استحقاق این اسم دختر فرعون کرده بود درحالت تشنکی وی
در تابوت وطایفه کفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد وسا درخت را کویند وچون تابوت او را درمیان
آب ودرخت یافتند اسم هر دو بروی اطلاق یافت والقاب مشهوره او مکلم الله وکلیم الله وصفی الله است وهرون
بلغت عبری سرخ وسفید را کویند وچون آنحضرت بدین صفات موصوف بود درضمن این لفظ اشتهار یافت
ولقبش وزیر وامام وخلیفه است صنعتشان در اوایل حال منصب ایالت قبطیان وبنی اسرائیل داشت وچون بخدمت
شعیب پیوست راعی شد وبعد از آنکه مبعوث کشت بغیر از تبلیغ رسالت ورعایت قوم مهمی دیکر نداشت وهرون
درهمه حال تاجر بود ودر ثانی الامر وزارت موسی میکرد شریعتشان در بدایت بعثت متابعت ابراهیم

بود علیه السلام و چون توریة نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ برخی احکام صادر گشت و بعضی
از آنچه بیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود مشهور
است **مدفن هارون** باتفاق مجموع اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هرون
در برّیه صحن بکوه شوبک واقع است والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال وصلی الله علی نبینا و علیهما و علی سایر
الانبیاء والمرسلین **ذکر اخبار متفرقه** که ختم این قصهٔ شریف بران خواهد بود **خبر مقتل ماشطهٔ دختر فرعون**
آورده اند که اینشا دختر فرعون را ماشطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و به تنظیم حوایج
وی قیام نمودی و این ماشطه بر ملت موسی علیه السلام زندگانی میکرد مگر روزی در وقت
ترجیل شعر شانه از دستش بیفتاد و بسم الله گفته آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام
کیست که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است و بود و وجود کارگاه احسان و جود
از فضل و امتنان او بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیدهٔ حکمت و آفریدهٔ قدرت
اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را بر
پدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف این حال سیاست گزاف راندن موجب ملامت باشد و لکن
که بندامت انجامد پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود و ماشطه آنچه با دختر
فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او بمسمار آهنین
بدوختند و طشتی آتش بر سینهٔ وی نهادند و او آن بلیت را تحمل کرده بالوهیت فرعون اقرار نکرد و از
مذهب خود باز نگشت انگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کورهٔ آهنگران تافتند و طفل سه ماههٔ
او را بآتش انداخت آن نارسیدهٔ معصوم میسوخت و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریقهٔ ثبات می آموخت و میگفت
اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله و نلت رضاه ولیس الآن بینک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند
که جمعی کثیر از قبطیان برؤیت این معجزه وحدانیت را اعتراف نمودند و از کفر و جحود باز آمده طریقهٔ مسلمانی
پیش گرفتند **خبر آسیه بنت مزاحم و مقتل او رضی الله عنها** نسبت آسیه بلوط پیغمبر علیه السلام میرسد
و بعضی از نسابه نسبت او بریانیان کنند و گویند که او از جملهٔ اقارب فرعون بوده و علی کلا التقدیرین
مؤمنهٔ موحده بود و بشریعت موسی عمل مینمود و ایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قصهٔ قتل و صلب
حزقیل اظهار کرد چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطهٔ دختر خود اقدام نمود او در
غرفه نشسته بود و آن حال را مشاهده کرده از آنجا فرود آمد و بنزدیک فرعون رفته او را ازان حرکات دلیری
منع فرمود و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون آن کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخته آسیه
گفت دیوانه توی که با این همه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد که آمنت بالله تعالی

ربی و ربک و رب العالمین و فرعون مادرش را طلب داشته گفت دختر تو دیوانه گشته است وی را نصیحت
کن تا از دین موسی باز گردد و الا بخواری هرچه تمامترش هلاک گردانم و بعد از آنکه از گفتن او نومید شد
جسدش را با چهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای
آن واقعه موسی میگذشت آسیه بسر انگشتان شکایت ایذاء فرعون عرض کرد موسی دعا فرمود تا باری
تعالی شدت آن عذاب بنوعی بروی آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان
از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود ذکر عصای موسی و صفات او شمه از صفات عصا منقول از
مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد و در جامع اعظم چنین آورده که عصای موسی از چوب
مورد بود طولش موافق طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و جمعی نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب
علیهما السلام رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان او نیزهٔ آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر نامش ماشا
و مقاتل نفعه گوید و ابن حیان عیاث گفته و برخی علیق و چون جناب موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی
بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درفشان بودی
و اگر تشنه گشتی در چاه آب گذاشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی
و اگر گرسنه شدی بر دیوار که اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو بردی
درختی سبز میوه دار بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج
افتادی اژدهایی در غایت مهابت و صلابت بودی و چنین گویند که هرگاه موسی وی را بر زمین افکندی ثعبانی
شدی بسیار سیاه و دست و پایش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بهیئت شمشیر و سنان ظاهر
گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او بر سان برق لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی
و از حرکت وی صریر بگوش رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر میشود و ما بین الحنکین او
هشتاد ذراع بودی و بر تن او موی بسان خار مغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب بر وی
افتادی از مضبت قوام او برستی و چون سر بر آسمان کشیدی مثال منارهٔ سیاه در نظر آمدی و ضخامت
جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان و خفت جان و لینت مار در وی جمع بود و حضرت
کبریاء سبحانی در قرآن مجید در مجال متعدده اشارت باو میفرماید حیث قال عز من قائل فاذا هی ثعبان
مبین و قال کانها جان ولی مدبرا و قال تعالی و تقدس فاذا هی حیة تسعی بغیر آنچه مذکور شد صفات
و خصایص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است آورده اند که حضرت
موسی را چندان حیا غالب بود که جسد مطهرش را هیچ کس نمی دید و چون بنزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز
بود از یکدیگر حجابی نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل ذات او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند
و در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا بی عیبی و برائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل

درآمد و جامها بر سر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامها روان شد و تجدید
انا تمام مراسم غسل هرچند که موسی می دوید بدان سنگ نمی رسید و طایفه که دران حال نظر برید پ
همایونش افکندند غیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند شاهد آن معنی گشته شبهه منهومه را
از خواطر بنی اسرائیل دفع کردند و سایر قوم بکمال صفاء ظاهری و باطنی وی جازم شده از اعتقاد
ناپسند استغفار نمودند بعد ازان وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج
خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ را چهار روی بود و در وقت حاجت ضرب عصا از هر رویی سه
چشمه ظاهر شد و در ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح نمود تا آخر الامر چندان آب روان گشت که دوازده سبط
را کفایت کرد **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم علیه السلام از نزهت
سرای خلد بهشت جای نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیه خاطرش تابوتی فرستاد که در آن تصاویر
جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورت یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم و بحوالی آن صور اهل
بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود در طول سه گز و عرض دو گز و بر آنجا بندها
زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی حسب التوارث صاغرا عن کابر
و کابرا عن صاغر با براهیم خلیل علیه السلام منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیدار نقل افتاد
و بنی اسحق با وی جهت آن نزاع میکردند و تابوت را قیدار بدیشان نمی داد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را
به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید و تابوت
بمیان اولاد اسرائیل ماند بموسی علیه السلام رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده
هر دو یکی است و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت
یا رب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بدیشان کرامتی فرمایی که بعد از من حجت
و نصرت ایشان بود و ها اینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد و دعا
مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی برین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود
حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد ازان بفرمان آلهی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب
کرده و بند زرین بر وی زدند و صحف که عیون اسباط از آنجا منفجر گشته بود و رضاضه الواح با دو لوح دیگر که بعد
از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی که ملایکه قلوب انبیا را در آنجا غسل می دادند و اسفار توریت که بخط الهی
خود نوشته بود دران تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامهای هرون را با ملابس و نعلین خود در آنجا
نهند و سر آن محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی
آن تابوت بیرون نهادندی آوردندی و ببرکات آن شدت ایشان دفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین ملوک
و گاه بدست عظما و عباد بنی اسرائیل می بود تا آنگاه که بعضی از عمالقه مغالبه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته

آن

آن تابوت ببردند و در بیت الاصنام بزیر اقدام بتان نهاد و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمدند تابوت
را بر سر بتان نهاده دیدند و ازین معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افکندند و بعد از چند کرت که
جای تابوت را برخلاف متوقع خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند
و بدان سبب مجموع اهل قریه ببرد گرفتار آمدند و بار از آنجا برداشته در محلی نامرضی دفن کرده
سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بر دیار بنی اسرائیل
سر دادند و فرشتگان قاید آن گشته بمیان یهود شان رسانیدند و ایشان ازین معنی استبشار نموده
تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی
گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح
حالشان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که وجه او با روی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود
و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بود سر وی مشابه سر گربه و بر هر دو کتف دو بال داشت و روایت دیگر
آنکه او را دو سر بوده و قول دیگر آنکه او را سر و دم و دو بال بوده و گروهی بریح هفافه و رحمت الهی و نور ساطع
و روح یعنی تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال **صفت الواح** بعضی از ائمه اخبار گویند که
الواح عبارت از توریت است فاما اصح آنست که توریه غیر الواح است و آن ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشر چنانچه
درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده را چنان بر زمین زد که مجموع
بشکست و بنابر التماس موسی بنی اسرائیل باری تعالی مضمون این کلمات در دو لوح دیگر درج کرده بوی
فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و
طول هریک از آنها دوازده گز و کمتر ازین نیز گفته اند و فوجی را عقیده آنکه از صخره صما بود که حضرت
احدیت آنرا نرم گردانید حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته
بقلمی که فرقان نوشته بود از نهر نور مداد بر داشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی
علیه السلام میرسید و زعم یهود آنست که توریه در ده لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که
توریه در جهل دفعه نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یک جزو از وی
بسالی خوانده گشتی و در روی هزار سوره است و در هر سوره هزار آیت و از انبیاء سابقه غیر از موسی و هرون
و یوشع بن نون و عزیر و عیسی هیچکس را حفظ مجموع توریه میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ
داشتند و از ائمه لاحقه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه جمیع توریه را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام
ناطق جعفر بن محمد الصادق نیز قایل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد
از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی است بمسافت سه روزه
راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل می شوند و مقاتل نهر ارس و نهر کر گفته و ابی بن

کعب کوید که مراد بمجمع بحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع
البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه و اکملها مجتمع کردند و بعضی
لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد
سال و زمان غیر محدود و روزکار متطاول نیز کفته اند **بعد از معجزات موسی علیه السلام** حضرت موسی را
اکثر افعال و اعمال خارق عادت بوده است و آنچه از و بظهور می آمد عجایبی مبدا نشته و معجزات بیشتر
انبیا بزمان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل کشتی الا معجزه وی که مدتی طویل بماندی و زمانی ممتد
بران بکذشتی و آنچه از معجزات او در اثنا کزارش قصه ذکر رفت بیست و هشت است برین ترتیب ۱ عصا
که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از انها درین اوراق مسطور کشت ۲ ید بیضا ۳ قحط آل فرعون
و نقصان ثمرات و مزروعات ۴ وقوع طوفان ۵ نزول جراد ۶ انبعاث قمل ۷ آمدن ضفادع ۸
تبدل آب بخون ۹ تقلیب جواهر و درم و دینار برمال و اجساد ۱۰ موت بنات ابکار ۱۱ انفلاق بحر
۱۲ انشباک آب دریا و خشک شدن قعر آن ۱۳ حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و کواهی او بر صدق
نبوت موسی ۱۴ هلاک عوج بن عنق بر دست او ۱۵ زنده شدن عظماء بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه
۱۶ پدید آمدن نقطها در زمین برهان کوساله پرستان ۱۷ خاصیت خاکستر کوساله که در صنعت اکسیر
بغایت مهم است و جابر در کتاب السموم ایراد کرده است ۱۸ اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار کرفته
از جای برنخاست ۱۹ اربعین شفاعت که چهل شبانروز در یک سجده بود ۲۰ اربعین تضرع که دران مدت بر
یکجای ایستاده بود ۲۱ قصه بقره ۲۲ هلاک قارون ۲۳ نزول من و سلوی ۲۴ انفجار آب از صخره صما ۲۵ تجدید
ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشد و روز بروز طراوت آن می فزود ببرکت توجه خاطر
اشرف او ۲۶ احیاء هرون بعد از وفات وی ۲۷ ظهور غمامه مظله که تابش حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت ۲۸
نزول الواح و توریه و دیکر از معجزات او بیت الحکم بود که در میان بنی اسرائیل قریب هزار سال باقی ماند
و کیفیت آن چنان بود که موسی علیه التحیة والتسلیم و شاخی از درد و صوف و کتان مفتول ساخته بود
و در نسج آن جواهر نفیس تعبیه کرده و سه سطر بران نوشته بود بر سطری ملون بلونی و اسحق و یعقوب
و اسباط بران نقش کرده این اسامی تمامت حروف تهجی بران مثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل
مهمی حادث شدی و کیفیت آن کسی ندانستی بیامدندی و پیش امام اعظم هرونی بایستادندی تا آن
امام جامهای هشتکانه که خاصه وی بودی بپوشیدی و بیت الحکم را بر بالاء آن ثیاب در افکندی
بعد از ان حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه از بیت الحکم جواب شنیدی و اکر سخن بسیار بودی
کیفیت آن بصورت حروف مفرده بران محل ظاهر کشتی و از ترکیب حروف حکونکی حال منکشف شدی و کویند
که در زمان یوشع شخصی مبلغی خطیر بدزدید و هیچ کونه راه بران نمی بردند و یوشع بران و شاخ عمل نموده نام سارق

صفت آن

کلیم

و سبب

بیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاخار بن کرمی بن زندی بن زارح بن
یهودا بود و مسروق لباس مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یواقیت و قلادهٔ منقوش بصور عجیبه و ازین
سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از ان هیچکس بران فعل شنیع اقدام ننمود و مرتکب نکشت **و از جملهٔ**
معجزاتش یکی انکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هرون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحه
خود شکی افتادی و درباره وی کمانی بردی پیش هرون رفته آن حال عرض کردی و هرون قدری
آب از ان حوض در کوزهٔ سفالین ریختی و مقداری خاک بسر سه انکشت برداشته دران آب افشاندی
و دعایی بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران خواندی و آب را بزن دادی تا بخوردی پس اکر
زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و هماندم هلاک کشتی و اکر صالحه بودی هیچ مضرت بوی
نرسیدی و هم دران سال از شوهرش نفس زنده رشید حامله شدی و هر چند عقیم بودی البته بار
کرفتی و این معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که دران روزکار دو خواهر بودند بسیار
شبیه با یکدیکر چنانچه فرق میان ایشان دشوار روی نمودی مکر شوهر یکی را بنسبت منکوحه خود
کمانی بد پیدا شد صورت حال را بر ایمه هرونی عرض کرد و ایشان بطلب زن فرستادند و زانیه مکر
کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن آب معمول را خورده چون عملی قبیح ازوی صادر نشده بود آسیبی
باو نرسید و بعد از انکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهرش استقبال نموده او را در کنار کرفت و نفس این
صالحه که آب خورده بود چون بدماغ زانیه رسید فی الحال سیاه کشت و هماندم طعمهٔ عالمیان شد
و از غرایب حالات حضرت موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد بی زیاده و
نقصان **قصهٔ یوشع بن نون سلام الله علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین** قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال موسی لفتیه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علماء سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیت کریمه
یوشع بن نونست و او از جملهٔ عظماء انبیاست علیه و علیهم التحیة والسلام و بدایت قصه وی
چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی علیه السلام بتحقیق پیوست و مدتی یکماه مراسم تعزیت
بجای آوردند حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده اوامر و احکام
او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی علیه السلام حضرت
کبریا سبحانه بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و همت بر فتح اریحا و دیکر بلاد شام کمار که
وعده که با موسی کرده ام زمان آن رسیده و متعاقب رفتن قوم بر بلاد شام فتح و فیروزی روی
خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت نمود و بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول
خیر بشارت داد و بجمیع لشکر در دهم از نیسان متوجه اریحا شد و چنین کویند که عبور لشکر او
بر آب اردن بود و دران حین اجزاء آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل

عرب

البحر

عنان

نوده

بفراغ بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد
و چون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده در آن محل که مجمع خلایق
بود مناره ساختند تا موجب تذکر آن معجزه باشد و در چهاردهم این ماه قربان فصح کردند و
بعد از آن دو مرد از صعالیک بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند
و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند باسرع اوقات متوجه
آن صوب شده شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل و بارویی
متین داشت دامن خاکریزش دست در گریبان ابر میزد و برج رفیعش با فلک البروج دعوی مساوات میکرد
مشتمل بر بتخانها عظیم و آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره و چون اساس آن در غایت استحکام
و بناء آن در نهایت تشیید و انتظام بود کوته نظران قوم را فتح شهری چنان در آن عنقریب دور مینمود
و یوشع علیه السلام این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره با رؤسا و عظماء بنی اسرائیل
و ائمه هرونی و صندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد آنگاه دعایی خوانده بر آنجا
دمید ناگاه باروی شهر شکافته شد از هم فرو ریخت و شهربندی با آن رصانت و متانت
بی سببی ظاهر بزمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم
رسانیدند و غنایم بسیار بدست آوردند یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان گرفته اند حاضر
کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت حضرت ختمی
پناه صلی الله علیه وسلم مباح گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید ان شاء الله تعالی و چون غنایم
را لشکریان حاضر کردند یوشع علیه التحیة والسلام فرمود که بر آتش عرض نمودند اما مقبول نیفتاد و یوشع
دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنا بر خیانت و صدور امری ناملایم است لاجرم بدینها لحکم بجوع
بنی دن نام خاین پدید آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سی گاوی از طلا که بیواقیت و لآلی
ترصیع یافته پنهان کرده بود بیاورد و او را با آنچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند و همان لحظه آتش قبول
بر آن غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل
باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته را مسألت نمایند و شکر خلاص از بلیه تیه بجای
آورند جمعی از زاهدان و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه از آن مردم بر آن حکم
استهزا کرده گندم طلبیدند گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و هماندم صاعقه از آسمان
نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد بعد از آن یوشع علیه السلام بایلیا توجه نمود و عمالقه
که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانید تخمین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که
بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه گرد می آمدند و در جدا کردن سرش از تن عاجز میشدند

و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهادند و آن نیز شهری حصین و عماراتی متین و معقلی منیع
و حصنی رفیع بود و اهالی آن بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان
بود و او بن عم بهود ساحری بالادست و باعتقاد فضلاء ملت احمدی مومنی خدای پرست بود که اسم
اعظم میدانست و برکت آن دعاء او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع علیه السلام به بلقا رسید
و بالق قوت مقابله و مقاتله در صحرا نداشت بالضرورة در شهر متحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی
گشت پادشاه و رعیت از بلعم که ویرا بلعام نیز گفتندی التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم
گردند بلعم اول بمعاذیر و مماطلت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده
من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهایی یابید آخر الامر
بلعم بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسألت
نمود و دعاء وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع علیه السلام در این معنی مناجات کرده
خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هر چه از من میخواهد
باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون آن دعاء او نه بموضع خود واقع شد آن اسم را بر وی فراموش
گردان التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در
محاصره اعداء دین مبالغه فرمود و ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل دعا کند و چون
بلعم هر چند دعا کرد اثر اجابت از آن نیافت حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیله فاجره
را بلشکرگاه یوشع فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان
باز گیرد و ملک بنا بر اشارت بلعم حکم فرمود تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که ایشان را
طلب کند دریغ ندارند و ضعفا بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از اکابر و عظماء بنی اسرائیل
نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد و زمری دست آن زن
گرفته بپیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی که این زن بر من حرام است یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد
این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل شود گرد زمری
گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمه خود برد و در همان ساعت بلیه طاعون در لشکر شیوع
یافت و چون فنحاص بن عزار بن هرون را که یکی از عظما و اقربای قوم بود از این معنی خبر شد نیزه خود را
برداشته بخیمه زمری در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی طویل
توقف نموده گفت هر که بعد از این گرد زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از ارتکاب
ناشایست دست باز داشته عورات را از قبول خود بیرون کردند و حضرت عزت بلیه طاعون را از
میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکات ناپسندیده باری سبحانه تاج عرفان از سر بلعام برداشته

لباس تقوی و ایمان از بدن وی بیرون کشید و روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا مجموع لشکر
متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و فغان کشیدند و از صباح
جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار بواسطه زلزله از پای درآمد من
فتحی مبین روی نمود و قتلی با فراط واقع شد و چون شب شنبه و روز آن امت موسی با مری جنگ
مرخص نبودند یوشع علیه السلام دعا فرمود تا قادر بیچون آفتاب را برجعت امر کرد و خورشید جهانتاب
بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرد و چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه
و جباران فراغت یافتند و بارق و بلعام را بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهور است که آفتاب
جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع پیغمبر دوم جهت سلیمان علیهما السلام در وقت عرض
صافنات جیاد سیم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بمسامع او رسانیدند
که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عاتی نام و اهالی آن بعبادت اصنام مشغول اند بان یوشع لشکر
کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل
رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عما و دیگری را جیعون گفتندی و خلقی بسیار
در متنزهات آن متوطن بودند یوشع روی توجه بدیشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله امان
خواسته مسلمان شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود سلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی بسیار
دران قلعه اقامت داشتند و آن قلعه را مضافات و منسوبات بسیار و بی شمار بود و پادشاهی جبار
داشتند کافر و بت پرست بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلامشان دعوت فرمود و آن طایفه
دین اسلام قبول کردند و چون این فتحهاء عظیم میسر شد یوشع با قصای مغرب رفته ببلاد رمانیان
رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار گشته باهم اتفاق
و بیعت کردند و بحرب یوشع توجه نمودند بعد از مواجهه و مقابله در اثناء محاربه و مقاتله فرار کرده
بمغاره کوهی درآمدند و یوشع چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاد تا بر در آن مغاره بنشستند
و خود با دلیران لشکر تعقیب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه
تکرک بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد قتلی بود و یوشع علیه السلام
بعد ازین فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای درآورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام
اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایات را گرفته بکشت و تمامت آن بلاد مستخلص ساخته
بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد ازین حروب بیست سال دیگر
بقول خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریة گردانیده روزگار شریف خویش بران مصروف داشت

و چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش نزدیک آمد مزاج مبارک او از حال صحت عدول کرده
بعارضه قوی ممتحن شد و ذات بابرکاتش از تکیه گاه منبر و محراب بتختگاه آرام و خواب میل نموده
صاحب فراش گشت و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته تمامت آن دیار
ارتداد نموده اند و چون بنابر استیلاء مرض بحرب نمی توانست رفت بر مرتدان دعاء عقوبت کرد و
کالوب بن یوفنا را طلب داشته خلافت داد و او را ولی و وصی عهد گردانید و از جهان بیرون رفت
حلیه مبارکش معتدل القامة و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش**
مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مدت عمرش** متابعت موسی و هارون
بود علیهم السلام و باحکام توریت عمل نمودی **معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور
بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوت**
و ایام حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یک سال
و ثعلبی در عرایس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش
سال بوده و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که بخدمت موسی پیوست و صد ساله بود
که موسی از وی مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و بر این تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و
هفت سال بوده باشد **مدفن مبارکش** قریب بمقبره جد بزرگوارش افرایم بن یوسف است **ذکر**
کالوب بن یوفنا علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما
الآیه ائمه تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیت کریمه اشارت بیوشع و کالوب بن یوفناست و اکثر
علما برانند که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت نبوت او از نص توریت دلایل بسیار آمده و چون یوشع علیه
بجنت باقی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات بنی اسرائیل بحسب وصایت بر ذمت خود
گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود
قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز می بود و چون کالوب علیه السلام از تنسیق مهمات
شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب
ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بتسخیر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت و با مدادی که سواد
میدان افلاک بسنان شعاع افروز لشکر انجم هزیمت داد موکب همایونش بدان دیار رسیده نزول
و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرد و جماعتی را که در حوالی بمدافعت و ممانعت مشغول
بودند و بمکاوحت و مقاتلت مبادرت مینمودند منهزم گردانید و چنان معقلی حصین و موضعی متین
را عنوة و قهرا مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از آن متمردان در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسانید
و بنیاد ثبات آن ملاعین را بصدمه آتش آهنگ متزلزل گردانیده تن خاکی آن کفار را بآب تیغ جهانگشای بخاک فنا

ملاعین

وبارق با جمعی از صنادید واعیان بقید اسار مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر باودیه
وجبال گریختند واثر دعاء یوشع بدیشان رسیده تمامت زراعات وباغات ونعیم و لذات ایشان فانی
شد وانکس که ببقاء روح ممنوح آمد بقیهٔ عمر بگدایی ومسکنه کشیدن وغربت ومذلت افتاد وچنین گویند
که درحبس ملک بارق هفتاد تن از ملوك محبوس بودند وجمله را انگشتان ید قطع کرده بود و
بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پارها پیش ایشان می افکند تا مثال کلاب عاویه در روی افتاده
از یکدیگر ربودندی وچون این معنی مسموع کالوب شد فرمان داد تا هم بدان منوال بدو عمل
نمایند وهم ازان نواله که بخورد بدو دهند نظم چه گفتند نیکان بدان نیك مرد دیگران داد
تو از عمر برخور که بد برنخورد وچون این فتح نامدار از خزانه مواهب آفریدگار تعالی شانه میسر شد
وچنین نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب ازانجا مراجعت نموده
بجانب مصر رفت وتمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی ومنازعی مستخلص شده روزگار
بکامرانی تمام میگذرانیدند وکالوب علیه السلام هم مراسم اعمال نبوت وهم بلوازم اشغال
سلطنت قیام مینمود تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیك آمد وچون امارات ارتحال مشاهده فرمود
یوشافوس پسر خودرا خلافت داده ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد وگوهر نزد کانی تسلیم قابض
ارواح نمود جهان پادشا ازجهان رخت برد جهان داشتن نوجوانرا سپرد چنین است رسم سرای سپنج نظم
گهش گنج وشادی وگه درد ورنج وچون درکتب تواریخ واخبار حلیهٔ مبارك وکیفیت دعوت ومدت عمر درد
ومدفن همایونش تعیین نیافته بود درنظر بصیرت مجال تعرض بدانها محال نمود

قصهٔ حزقیل النبی المشهور بابن العجوز علیه السلام

قال الله تعالی وتقدس الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت
فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لایشکرون اختلافست
میان علماء تفسیر که باعث احیاء موتی یوشع بن نون است یا اشموئیل یا حزقیل واصح اقوال آنست که حزقیل
بوده واو خلیفهٔ سیم وپیغمبر سیم است بعد از حضرت موسی کلیم علیه التحیه والتسلیم وسبب تسمیه
او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یك زن ده پسر داشت واز دیگری که مادر
ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت وپدر او علیه السلام صاحب قربان بنی اسرائیل بود واز سنتهاء
صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن طولانی که بر سر آن
دو صورت کلب ساخته بودند درگوشت فرو بردی وهرانچه از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی
صاحب قربان آنرا جهت خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان که نصیب او
آمد بخانه آورد وپاره بخش بام اولاد داد ویك قسم بمادر حزقیل تسلیم نمود ام اولاد اظهار شماتت
کرده مادر حزقیل را گفت که خداوند سبحانه وتعالی مرا بر تو بواسطه فرزندان دهچندان کرامت فرموده است

وتفضل ارزانی داشته این سخن برطبع مادر حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشت
وهنگام صبح تضرع وزاری بسیار نموده ازواهب العطایا مسالت نمود که اورا فرزندی صالح کرامت
فرماید تا با وی موانست گرفته وحشت تنهایی زایل گردد وظهور علامت اجابت دعا را ازحضرت
مجیب الدعوات خواهش نمود وچون آفتاب طالع گشت آن عورت کهن سالی که بیش ازین بچندین
وقت حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت وحضرت قادر بیچون طراوت ونضارت جوانی بمادر
حزقیل ارزانی داشت وشوهر را نسبت باو رغبت ومیلی پیدا شده مباشرت کرد وبعد از چندگاه
حزقیل علیه السلام متولد شده آثار خیر وصلاح ورشد وفلاح درناصیهٔ او مشاهده گشت
وخلق ازین صورت تعجب نموده اورا ابن العجوز خواندند وچون حزقیل بمرتبهٔ پیغمبری رسید پیوسته
بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی وحفظ توریة واحکام ربانی ترغیب مینمود واز مخالفت اوامر
سبحانی ترهیب میفرمود وبعد ازمدتی باری سبحانه اورا جهت تبلیغ رسالت بایلیا فرستاد
وجمعی گویند که برفتن شهری مامور شد که آنرا داوردان گفتندی وبالجمله چون مردم شهرخودرا
برجهاد تحریض نموده ایشان تکاسل واهمال ورزیدند حق عز وعلا علت طاعون برایشان گماشت
واجماعت ازمواضع خود روی بگریز نهادند وچون مقدار یك میل ازشهر دور شدند اوازی
هایل شنیده مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بودند وحسن هشتهزار
گوید ووهب بن منبه هشتاد هزار گفته است وازابن عباس منقولست که چون هفت روز ازمردن قوم
برآمد واجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طایفه بگذشت
ورقتی دردل او پیدا شده گفت یارب قوم مرا هلاك کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته
بودند لاجرم قدرت خودرا بدیشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب این گروه را زنده گردان
دعا مستجاب شده مجموع درزمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحه کریهه ازان جمع مندفع گشت
بلکه بحسب توارث باولاد واعقاب ایشان رسید ووهب گوید ووهب گوید که گوشتهاء ایشان ریخته
واستخوانها پوسیده شده بود که بدعاء حزقیل بحال حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی وچون
مردگان زنده شدند زبان مقال بکلمهٔ سبحانك ربنا وبحمدك لا اله الا انت بگشادند وازان مقام
برخاسته بدیار خود مراجعت فرمودند وبقیهٔ العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعودشان
دررسید وبموت اضطراری سر رشته سرای خلد خرامیدند وچون حزقیل مدتی ممتد درمیان اولاد
این طایفه بماند وایشان گاهی متابعت وگاهی مخالفت او میکردند خاطر نفیسش ازین معنی ملال
گرفته ازدیارشان هجرت فرمود وبزمین بابل نهضت نموده درانجا بدار لاخره انتقال کرد
چنین است رسم سرای غرور گهی ماتم است ازو گاه سور گویند میان حله وکوفه است وبهود مقبره

بحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون برحلیهٔ شریف و مدت عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع نیفتاد
خامهٔ مشکین شمامه متعرض آن نشد سلام الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین
الی یوم الدین

ذکر الیاس النبی السایح فی الصحاری والقفار سلام الله علیه من العزیز الجبار

آنحضرت از اکابر انبیاء مرسل است و نسب او بهرون علیه السلام متصل و بعضی گفته اند والعهدة علیهم
که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیهٔ او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت
روحیهٔ او بآسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات حاضر بجهت تکمیل ناقصان
بصورت شخصیهٔ الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان و غافلان بدانند که اگر فنای صورت
حسیه را می یابد موجب فنای حقیقی نمی شود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت و طاعت
و خطاب و حساب بروی است همچنان باقی می ماند و نزد طایفهٔ کفار و جهال را بیقین حاصل شود
که حضرت کبریای سبحانی قادر است که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر بپوشاند و بار
دیگرش بمیان خلق فرستد حسب الاراده والمشیة نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع
اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کلا التقدیرین اهل توحید و ائمهٔ اخبار بران قایل
اند که حزقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع چون
فساد و عناد بظهور پیوست و هریک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق
بودند بعقیده و مذهبی مذموم منفرد گشتند و احکام و اوامر توریه را بالکل فراموش کردند
و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود احب بود نام که در عبادت اصنام
و طاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف
آن با مردم سخن گفتی و برحسب مراد خویش امر و نهی تقدیم رسانیدی و چهارصد نفس بسدانت
آن بتخانه قیام می نمودند و در روایت بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود
که در آن روزگار نظیر و عدیل نداشت و قوم اعتقاد بربوبیتش کرده او را می پرستیدند و چون عصیان
و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس به پیغمبری بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از
روی نصیحت و موعظت گفت که اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بران جماعت
عرض کرد و توریت بران طایفه خواند و چندانکه درین معنی مبالغه نمود غیر از عمرو یک نفر که اسم وزارت
پادشاه داشت کسی بایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و احکام توریت
عمل مینمود اما زنی داشت ازبیل نام بغایت سفاک و بی باک که با انبیا علیه السلام عداوت می ورزید
و عمری دراز یافته بود هفت کس از ملوک بنی اسرائیل شوهر کرده و هفتاد پسر در میدان آورده
این زن فاجره ملک را ازراه برد و سکان آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند و بمدد

بود و مربت را بنوعی هلاک ساخته م

آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شد و چون ازبیل از دعوت الیاس خبر یافت و از مضمون مقال او
واقف شد نایرهٔ عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس علیه السلام از خوف
کفره بشواهق جبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغارهٔ کوهی فردا و حیدا اقامت کرد و هرچند
ملک بعلبک بتحریض رفیقه اش بطلب وی مشغول می بود و قاصدان بنواحی و اطراف می فرستاد حضرت
ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت و بکمال کرم و حفظ نامتناهی صیانت حال او
میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند و ملک
و منکوحه اش طلب تداوی مریض و استغاثت را بعبادت تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار
بعل هیچ اثری بحصول موصول نشد سدنه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را
زنده گذاشته اید و از قصد و ایذاء او متقاعد گشته و مادام که الیاس در حیات باشد و غیر
او را بپرستد بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر
بمرض فرزند مشغول است و لحظهٔ قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هراینه سعی نمایم و تمامت روزگار
خویش مصروف طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم
خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که درین حادثه التجا بآلهه و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزند
از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبهٔ رضا باز آید و در مهمات آینده طریق حصول
مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک برحسب اشارت آن ملاعین چهارصد نفر از مردودان بی
دین را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفاء فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام
و آلهه متفرقه جمعیت خاطر او مسالت نمایند و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای
قطع بیابان بپای آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن این حال الیاس بفرمان الهی
از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگویید که خدای تعالی میفرماید
که ای احب تو نمیدانی که من خدایی ام که غیر از من خدایی دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و
اسحق و یعقوب و اسباط منم بنی اسرائیل را با سایر عالمیان من آفریده ام و ایشان را من روزی میدهم
و زنده میدارم و می میرانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و غیر مرا سجده
میکنی و شفای پسر خود از آنان میطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که ترا
بمحبت فرزند در خشم آورم و او را عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب ملک
بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب برخود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام
بر قلوبشان طاری شد و بخود و از آنجا بازگشته متوجه دیار خویش شدند و مضمون پیغام را بی زیاده
نقید و نقصان بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه از صعالیک و متهوران قوم

اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورند و بعد از تقیید و تشدید
احضار کرده هلاک کنند و باری تعالی محافظت نموده قاصدان بعد از دعاء الیاس بآتش سماوی
بسوزانید و آن لعین چند نوبت جمعی را بآوردن الیاس فرستاد و ایشان بآتش سوخته گشتند کرتی
دیگر جمعی عظیم بجهتی کرد و وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه داشت تا الیاس بصحبت
وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت
فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و اقتضاء
حکمت الهی را جهت سلامت نفس و وقایت عرض وزیر مسلمان بنزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست
تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و بهیچ گونه مجال تعرض نخواهند داد و بنا بر ان الیاس بمرافقت ملازمان
ملک بدیار بعلبک توجه نمود و چون بنزدیک ملک رسید قضا را آن روز مرض پسر اشتداد کلی
پذیرفت و هیچ آفریده فرصت تراحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا
می‌بود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گشته باقامت عمرانات مایل شد و چون
بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس علیه السلم نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آن وقت
طفل رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای می‌آورد تا زمانی که الیاس را از مضیق آن خانه با داعیه
طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریاء سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطه
الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج بفرسود زود از خانه بیرون جسته بطلب
الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه چون وی را دریافت حال عجز و اندوه خود شرح داده التماس
احیاء فرزند کرد الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی
و لم یامرنی بهذا و از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطید و با اندوه تمام بحضرت نالید و الیاس بروی
ترحم نموده مناجات کرد بیت که ای خالق و صانع کارساز ز علمت نهفته نشد هیچ راز
چو بر تو عیانست شرح ضمیر چه حاجت بیان قلیل و کثیر و هم از آنجا باشارت ملهم صواب در مرافقت
آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضاء هفت شبانروز دیگر همان خانه را بمقدم
شریف مشرف ساخت و از اثر دعاء واجب الاجابه پس از آنکه چهارده شبانروز از مرگ یونس گذشته
بود لوای نور روح در فضاء سینه او برافراخت و دیگر باره بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان
قومش متمادی شد و بهیچ گونه از آن افعال ذمیمه باز نمی‌آمدند و خاطر عاطرش بدان جهت ملول و محزون
می‌بود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چراست و غم و محنت حزین و اندوهناک از بهر چیست انت امینی
علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فانی ذو الرحمة الواسعه
بگفتا که میخواهم از غیب دان که بیرون روم زین سرای جهان نخواهم که بینم دگر روی قوم که هستم پریشان از این خوی قوم

وحی آمد که ای الیاس این چه سؤالست که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح حال
خلایق مربوط بوجود تست ولیکن غیر ازین هر چه دلخواه تو باشد بطلب الیاس علیه السلام قحط هفت
ساله مسالت نمود و بجبر باران و نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشاء انسانیه
از لوازم است و اگر درین مدت لطایف امطار بر ایشان محبوس دارم خلق بسیار تلف گردند و جمعی
بی شمار هلاک شوند آری هرچند ایشان بر خود ظلم میکنند در باره رحمت ما از آن وسیع تر است که
بامثال معاصی و زلات اجتماعات متغیر و متغیر گردد ولیکن اجابت دعوت را مقرر فرمودیم که تا مدت سه
سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان تو یکی
یک قطره بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد و بعد از آن باران از آن قوم باز ایستاد و نایره
قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن خواری بودند
و الیاس در خانها بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر می‌برد و بهر خانه که منزل ساختی برکت قدوم
مبارکش سعت و خصب ظاهر می‌شد و مردم ازین معنی بوجود او استدلال کرده چون قصد آن خانه میکردند
از آنجا فرار نموده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بحجره مادر الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضه کلی
دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس دعا فرموده الیاس دعا کرد و آن بلیه مرفوع گشت و چون
از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و در آن وقت الیاس را شیب دریافته الیسع در عنفوان
جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده قبول اسلام را بمواعید خصب و رفاهیت نوید
دادند و چون موعد نبی آمد الیاس بدان طایفه گفت که مدتیست تا شما بعبادت آلهه و اصنام مشغولید
امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنند اگر حاجت شما بر آورند ما از دعوت و [illegible] لوازم
رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری تعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم و کشت
زار امید شما را از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین برین معنی قرار داده
چون قوم از اجابت اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعه سحاب
پدید آمده طول و عرض پیدا کرد و بارانی عظیم بامر ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول
معاودت کرد و چون از هلاک بذور و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را بکوفتند
و بجای حبوب بر زمین پاشید و باری تعالی از آن زرع نخود بر ایشان کرامت فرمود و با وجود آنکه
این معجزها دیدند و چندین بلیت کشیدند عنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند
آنگاه الیاس دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسالت نمود اجابت دعوتش را از حضرت باری تعالی
میعادی معین شد و متقارب آن اوقات با الیسع بن اخطوب بکوه رفت و در آنجا اسبی با آلات و اسباب
رکوب مجموع از آتش صرف ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش وصیت کرد

وجبهٔ صوف خود در وی بوشید وهمان لحظه شهوات نفسانی از آنحضرت منقطع کشت وتعلق او
با غراض جسمانی فانی شد وحضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب کردانید هست
درد سراست صحبت ورنج دل اختلاط دانا ز خلق کوشهٔ عزلت از آن کرفت آنرا که آتش طلبی هست در درون
جون ابر کشت وشعلهٔ آتش فشان کرفت **حکایت** در عرایس مذکوراست که شخصی از دیار عسقلان
کفت که بوقت نصف النهار در صحراء اردن بقطع مفاوز مشغول بودم ناکاه یکی در آن بیابان بمن بازخورد و
بعد از مراسم سلام وتحیت برسیدم که تو کیستی ودرین صحرا جه میکنی فرمود که من الیاس بیغمبرم از
استماع این سخن لرزه برمن افتاده کفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل شود که سؤالی جند دارم
آنحضرت دعا فرموده دست مبارک بردوش من نهاد جنانجه اثر برد وخنکی آن در سینهٔ من بدید آمد
کفتم یا نبی الله اکنون وحی بتو نازل می شود یا نه فرمود که تا محمد مبعوث شد ابواب رسالت ووحی مسدود
کشت وبعد از وی هیج بیغمبری نیامد کفتم اکنون جند بیغمبر در حیات اند کفت جهار بیغمبر عیسی
وادریس برآسمان وخضر ومن در زمین کفتم بدلاء امت محمد جند تن اند ومقام ایشان کجاست فرمود
که ایشان شصت نفراند وبنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا بشواطی فرات ساکن باشند و
دو نفر در مصیصه ویکی در عسقلان وهفت دیکر در تمامی بلاد وجون یکی از ایشان فوت شود
باری تعالی همان لحظه عوض او نصب کند کفتم جکونه در حق مروان ومحاربات او کفت مروان مردی طاغی
وعاصی بود وبر خدای بیرون آمده قاتل ومقتول وشاهد ومشهود محاربات او اسیر عذاب دوزخ اند
کفتم یا نبی الله جنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن وضرب وغیر ذلک هیج
فعل از من صادر نشد خبر فرمای که حالم جه باشد فرمود که نیکو کردی ودیکر در امثال آن
مقامات حاضر نشوی بعد از آن دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر کرد وبا یکدیکر تناول کردیم
انکاه باطراف وجوانب آن صحرا نظر کرد وفی الحال ناقهٔ بدید آمد وبیش وی بایستاد وجون خواست
که سوار شود کفتم که ای بیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوبست کفت متعذر است کفتم مرا تعلقی ومنالی
نیست کفت این مطلوب میسر نشود بعد از آن کفت مرا داعیه آنست که در ماه رمضان به بیت المقدس معتکف
باشم وبر ناقه سوار شد ومیان من واو درختی حایل کشته از نظر من ناپدید شد **حلیهٔ همایونش**
کویند که شخص همایونش نحیف است وقامتش طویل وجعد موی وبوست بدن عزیزش درشت وبیوسته
خرقهٔ صوف بوشیدی **شریعتش** موافق شریعت موسی بود وبمضمون توریة عمل میکرد **محل اقامتش**
بیشتر در صحاری وبیابانها باشد وسرکشتکان ودرماندکان را هدایت نموده بجادهٔ
نجات باز آرد وکویند که هر سال با یام عید اضحی با حضرت خضر علیه السلام در مسجد قبا جمع شوند وبحلق
وتمشیط اشعار مفارق بر دو دا اشتغال نمایند **حال امتش** کفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت بادشاهی
جبار برایشان استیلا یافت وتمامت آن قوم را تیغ قهر بکذرانید وکوهر حیات آن متمردان را بزخم
شمشیر الماس کون در رشتهٔ فنا کشید وکان امر الله مقدورا وجون ایام دعوت الیاس معلوم
نیست واوقات او تناهی نیافته لاجرم در آن معنی شروع نرفت والله اعلم **ذکر الیسع علیه السلام**
الیسع بیغمبر اسرائیلی است ووصی حضرت الیاس وبغایت عظیم القدر بود ودر میان بنی اسرائیل مهابت
تمام داشت وکویند که بدایت حال او جنان بود که بفلاحت وزراعت اشتغال مینمود یکی روز بالیاس
وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض کردان الیاس اتمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث وزرع
مشغول بود بروی کذشت ورداء مبارک بروانداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد وبیش آمده
کفت اکر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم وبمتابعت حضرت تو مشغول نمایم الیاس فرمود
که من جه کردم که تو جنین میکوئی وازمن جه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد ونوری از انوار الهی
در فضاء سینهٔ او درلمعان آمده زود آلات حرث را درهم شکست وکاوان را قربان کرده لحوم ومیشان
تصدق نمود ومتابعت الیاس فرموده بهر جانب که آنحضرت توجه کردی او نیز موافقت نمودی تا منجر
بان شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود وتوریت برایشان میخواند وقواعد شریعت
موسی ممهد داشته تجدید میکرد وباحیاء مراسم آن مشغول می بود وبصیام نهار وقیام لیل اقبال مینمود
واو را خوارق عادت بسیار بوده است از آنجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند
او باره نمک کرفته در آب انداخت وکفت کن حلوا باذن الله فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد دیکر
آنکه زنی بیوه از قلت حال باوی شکایت کرد وقصهٔ قرض شوهر وکشیدن قرض خواهان وزندان
را بکرو عرض نمود آنحضرت فرمود که درخانه جه داری زن کفت که بجز یک کف روغن هیج ندارم
الیسع کفت که آن روغن را در ظرفی کند وهمچنین بیوسته از آن ظرف بظرفی دیکر واز آن انا بانائی
نقل نماید آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود وروغن از ظروف فاصل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت
ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند وبدین جهت قرض او کذارده شد وسعتی تمام در معاش آن فقیره
بدید آمد دیکر آنکه نوبتی درخانهٔ شخصی نزول کرد وآن شخص را زنی عاقر بود وبالتماس صاحب بیت
دعا فرمود وحضرت باری النسم پسری بخشش ارزانی داشت وجون آن فرزند بعد از جند کاه وفات یافت
احیاء وی التماس نمودند باز دعا فرموده حضرت حی قدیم مرده را زنده کردانید ومدتی مدید حیات
یافت دیکر آنکه وقتی جمعی از تلامذهٔ او طعامی ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل
در آن افکند فی الحال از آن صدائی بمسامع ایشان رسید که هرکه ازین طعام بخورد بمیرد وجون آنحضرت
ازین صورت واقف شد قدری آرد بآن طعام ضم ساخته دعا فرمود وهیج مضرتی از تناول آن روی نمود
دیکر آنکه ملوک بنی اسرائیل را بیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد وتدبیر وحیله جنک می آموخت

تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثناء این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل
می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما را
درمیان ایشان که شایع میکرداند که اخبار امور آتیه و اظهار قضایاء مخفیه کار الیسع پیغمبراست — گفته صح
است آن پادشاه در غضب رفت و لشکری گران بر داشته بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع
را بگرفت و آنحضرت دعا فرمود تا دیدهاء اعادی از حلیهٔ نور عاطل ماند و خود از چنگال دشمنان دین
خلاص یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانهٔ او آمدند و الیسع غلام را با چند رمانی فرمان داد خادم
گفت که مهمانان از صد نفر متجاوزاست و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و
آن نانها بحال خود باشد و غلام نانها را حاضر ساخته هرچند تناول کرد ند چیزی از طعام
کم نشد و دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود عیاذاً بالله منه و ملک رسولی بیکی از حکام
بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق بنماید و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که در جوی آب دررو — ملک ابا ... که صح — اثبات صح
تا علت زایل شود و رسول مایوس و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض رای پادشاه کرد اینعقلا
گفتند بجربه سخن وی از لوازم است و ملک در آب رفته اعضاء خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض
بالکل زایل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهاء زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت
نبوی هیچ از آنها قبول نفرمود مگر خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدرهٔ زر
بگرفت و همان لحظه که الیسع را برین معنی وقوف افتاد برخادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک
دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در دیار شام پدید آمد بنا بر آنکه از اطراف و جوانب
لشکرهاء آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را
بشارت داد که فردا چنان غله ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب
ملک استهزا کرده گفت که اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله بیران کرده
هنوز ارزانی بدین نیاید الیسع فرمود که تراه ولا تاکل منه روز دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعهٔ
سلاح و صهیل اسبان و ناوردمبارزان درافتاد و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل
از تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه اعدا را در تصرف آوردند کار بجایی رسید
که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بخواری
هرچه تمامتر هلاک ساختند دیگر آنکه در زمان وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه نوبت
بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود و در بعضی از تواریخ مسطوراست که
بغیر ازین معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای
می آوردند و گاهی مخالفت می نمودند خاطر عاطرش ازین جهت ملول می بود آخر الامر بحضرت عزت

مناجات

مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسالت نمود و بعد از تیقن اجابت ذی — الکفل صح
الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح پاکش بحضرت ارحم الراحمین فرستاد **ذکر ذی الکفل**
بخاکش سپردند و گشتند باز در دخمه کردند بروی فراز اختلافست میان علما که ذی الکفل
کدام پیغمبر بوده جمعی گویند حزقیل است و بعضی گفته اند که وی پسر ایوب صابر است که نام اصلی
او بشر بوده و اصح اقوال آنکه وصی الیسع بن اخطوب است و حزقیل و بشر بن ایوب که او نیز بذی الکفل
ملقب بوده شده هر دو بر وی سابق بوده اند و در کتاب اسوله لامعه مسطوراست که اختصاص وی بدین
لقب بواسطهٔ آن بود که وصایاء الیسع بن اخطوب را درباب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و
هدایت ایشان و مدارست توریت و احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند
که تخصیص این لقب را سبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت
و این پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و بهر چند وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی
را گرفته بقتل میرسانید تا یک نوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان
بعد از مقابله و مقاتله قرب صد نفر از علما و صلحا و عظماء یهود را اسیر کرده بخدمت ملک
فرستادند و پادشاه میخواست که اسیران را سیاست فرماید که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود
بخدمت ملک شتافت و عقوبت ایشان در تاخیر افکنده گفت حالا بیگاه است و هنگام سیاست گذشته
این جماعت را بمن سپارد و من متکفل می شوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود
تا مجموع را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم
و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و الباس در نیم شب اسیران را بگذاشت و چون آن طایفه از بلیهٔ
دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل بی مخاطبه و معاتبهٔ ملک بکفالت ایشان بعد الیوم در میان یهود
بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت بدرجهٔ نبوت معتلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت
و صدرالدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک
عمالقه فرستاد که ویرا کنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند آن ملک گفت مرا معلوم است
که ازمن خطاهاء عظیم صادر شده و بر جرائم و جسارات بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت
میکنی مرا برایمان حجتی باید که بهنگام وفات با من در گور نهند تا نعیم جنان مرا واجب شود
والا جرم دانم که ایمان من قبول مستوجب نی و ذو الکفل آن معنی را قبول نموده رقعهٔ کفالت بنوشت
و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بسته و ترک سلطنت کرده از میان خلق کناره گرفت و بطاعت
مشغول شد چندانکه اجل موعودش در رسید و آن خط با وی دفن کردند و باری سبحانه و تعالی
کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک را بصد جنان بروح و ریحان رسانید و روزی دیگر

فرشته را با همان خط کفالت مبشر آن حالت گردانید و جماعتی که در جبین دفن آن خط دیده بودند
گواهی دادند و اقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و او نیز باد دیگر مجموع آن قوم را
بنزول منازل جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی بامتداد روزگار
بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملایکهٔ عظام و ارواح کرام بصدد فرادیس
اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت بیت جهان زا بدین کونه شد رسم و راه
نمی دارد آدم کس را نگاه بپایان رسانند چندین هزار نیامد بپایان هنوز این شمار ذکر اشمویل
پیغمبر علیه السلام شرح قصهٔ اشمویل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف
و فتور با حوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی و خصوم غالب
گشته همت بر قلع و استیصال دیار شان گماشتند و تفرق و پراکندگی یهود را واجب دانسته اسیر
و غارت و نهب و تاراج تابوت سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبر زاده و ملک زاده پدیار خود بردند
و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند آن جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مسئلت نمودند
تا بمعاونت و هدایت او بدفع اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت
حرب و جهاد نموده شهرهای ایشان از خود منتفع سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت کسی
نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه گفتندی و شوهرش مسمی بهلقانا از سبط لاوی
بود و چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته
دعا کردند و در انجاح مسألت فرزندی رشید که لایق رتبهٔ نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند
و در آن ولا عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان
امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریاء سبحانی مستجاب گردانید چون هلقانا با منکوحهٔ خود بخانه رفت
در همان شب حنه با شمویل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد ویرا
بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت نساک بنی اسرائیل باز داشتند
و او ملازم عالی امام بوده بشرایط خدمتکاری عباد و زهاد و قراءت توریت اشتغال مینمود
تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندایی بوی
رسید و او گمان برد که مگر عالی امام طلب می کند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون
عالی امام را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشمویل رسید و پیش
عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود قرار گرفته جواب ده
و هر چه بشنوی متابعت نموده بعرض من رسان و اشمویل مترصد گشته چون ندا رچهارم بگوش
بشنود لبیک سمعاً و طاعةً گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا خطاب آمد از حق سوی اشمویل

وقتل الانبیاء اشتند
و عمالقه مغار بر ظفر
یافته صح

که ای بندهٔ خاص رب جلیل یقین دان که در این چمن بی شگفت گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت
ترا دادم از فضل خود سروری همان فخر و ناموس پیغمبری بعلم خودت رهنما شتم
ولایت بر عوت برافراشتم هم اکنون برو سوی عالی امام بگوش از من این خبرها تمام
که حق گویدت کای غلط کرده راه چرا غفلت آری بکار خدای ترا ملک و پیغمبری داده اند
بپیکر کسان برتری داده اند که تا امر و فرمان بجای آوری ز مضمون آن ذرهٔ نگذری
نپوشی ره حق در احکام دین نباشی با حداث بدعت قرین کنون بهر دلخواه فرزند خویش
همان بهر ناموس و پیوند خویش ره راست آخر چه پوشیده بتغییر حکم از چه کوشیده
چو کردار شان جمله بشناختی بدیشان ز بهر چه در ساختی که تا فاسد و باطل آمد عزیز
بخواری شد اهل حق و تمیز نهان شد چو عنقا صلاح و سداد عیان گشت و شایع سفاح و فساد
برفت از جهان شیوهٔ راستی پدیدار شد کژی و کاستی نبود ست عهدت بمن آنچنان
کزین سان خلافت کنی در جهان چو امر مراسهل انگاشتی فزونی و نقصان روا داشتی
گرانکه بر فتی ز فرمان من دلیری نمودی بعصیان من بیکبارگی کارمت این چنین
کشم انتقام از تو بعد از این که هر کس که او بشنود حکم آن شود گوش از هیبت آن گران
بذات قدیم معلاء خویش بافعال و اوصاف و اسماء خویش بسرّی که ظاهر شد از قدرتم
بنوری که ظاهر شد از حکمتم بعز و جلالی که هستش بقا بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو همان جان بزاری برآرم ز تو گناهی که اولاد تو کرده اند
وز آن نام عصیان برآورده اند نبخشایم آن کرده از هیچ راه نه توبه پذیرم از ایشان نه آه
ز نقصی که کردارشان نکردم بزاری و قی با نشان ننگرم از آن سان بر ایشان سرآرم جهان
که بر خلق عبرت بود جاودان بعد از آن خطاب منقطع شد و اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت
چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من قبل ومن بعد و هو عدل العادلین
و هم در آن سال که چهلم بود از رسیدن اشمویل علیه السلام عالی امام با فرزندان و احفاد از دار فنا بدار بقا
رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشمویل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست
قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان بپسران خود بوابیل و افیا تفویض نمود و بعد از آنکه در آن ایام ضعف
یهود بغایت رسید و هم قوم در تراجع افتاده جمعی نزد اشمویل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند
که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشمویل
بعد از الزام حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان از حضرت کبریاء سبحانی مسألت نمود
و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که از خاندان نبوت و نژاد

نمود صح

دودمان سلطنت باشد واورا شاول گویند چه دران روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی
بود وسبط سلطنت بفرزندان یهودا وطالوت که ویرا شاول نیز گفتندی از اسباط ابن یامین
بود بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند اینچنین شخصی چگونه پادشاه شود
وبچه جهت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت ازوی اولاییم اشمویل گفت باری تعالی عالم عادلست
وعلی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد وازهر که خواهد بازگیرد وظاهرست که
عطیات الهی بدون استعداد واستحقاق بهیچکس نمی رسد تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء وعاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشمویل
فرمود که نشانه آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان
وجوشش آید وبنی اسرائیل روز دیگر بحوالی صندوق الشهادة وهیکل القدس بنشستند
وحدیث مملکت وسلطنت واعداد وتهیه جدال وقتال دشمنان درپیوست که ناگاه
شاول درمیان ایشان پیدا شد وهمان لحظه روغن قدس که بدست انبیا می بود و در یکی از قرون
بقرن موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشمویل اورا طلب داشته عصایی که طول قامت
وی بمقدار آن تعیین رفته بود بدست گرفته برقد او داشت وچون راست آمد ازان روغن
قدری برسر طالوت ریخته اورا بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت ومجموع قوم وتمامت اسباط
تحیت سلطنت وی بجای آوردند ودیگر روز تابوت سکینه که کیفیت اتیان وصفت آن
درقصه موسی علیه السلام تقدیم یافته است پدید آمد ودهایر سلطنت شاول متفق گشته
حکومت بنی اسرائیل بروی قرار گرفت

ذکر توجه شاول بمحاربه کلیات

اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را درزمان نبوت عالی امام واشمویل دست تعدی بر بنی
اسرائیل دراز شده بود وتسلطی تمام یافته بودند وکلیات که اورا بعربی جالوت خوانند چند
نوبت برایشان تاخت کرده غارت وتاراج نموده بود وبعد از قتل رجال وسبی ذراری بربقیه
السیف خراج وجزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل درزمان سلطنت طالوت همت بردفع شر او گماشته وجهاد
وغزو کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته درصدد استیفاء انتقام آمدند وهشتاد هزار
نفر از جنگ جویان پرخاش خوی دررکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند وچون جالوت از توجه
لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت وبنابرآنکه اشمویل علیه السلام
بطالوت گفته بود که این جماعت فوجی اندک باتو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد
وقصه بیابان وغلبه عطش وابتلاء بجرعه آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه درآمدند با
ایشان خطاب کرد که شمارا درین بیابان شدت حرارت آفتاب تشویش داده تشنگی غالب خواهد شد

وبیمار چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید که هرکس که از قدر کفاف بیشتر خورد وبجهت
ذخیره بردارد درمعرض سخط باری تعالی آید ومهبط قهر الهی شود وقطعا عطش او تسکین
نیابد وازچنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعا وطاعة گفته روی
براه آوردند وچون ازبیابان بیرون آمدند ودرمیان فلسطین واردن بجوی آب که موعود حضرت
نبوی بود رسیدند ازغلبه تشنگی خودرا درآب انداختند واکثر لشکر ضبط احوال خود
نتوانستند وهرکه یک غرفه بجرعه نمود سیراب شد وانکه بیشتر خورد یا جهت ذخیره تصرف کرد
همچنان عطشان بود وطالوت با چهارهزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد وهفتاد وشش
هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده باز ایستادند وجالوت باصد هزار مرد تیغ زن درمقابله
طالوت آمد وچون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و
جنوده برآورده اکثر ازوی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهارهزار نفر سیصد
وسیزده کس بیش بعدد اصحاب بدر پیش طالوت نماند واین گروه اندک مضمون کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود شناخته قاصد جهاد جالوت گشتند
وطالوت باآن دلیران صف نبرد که در شجاعت وجلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز
خویش برحضرت واهب الاعذار مرفوع گردانیده گفتند ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین وچون جالوت قلب سپاه طالوت را مشاهده کرد عارآمدش که در
برابر سیصد وسیزده کس صف آرایی کند لاجرم براسب ابلقی نشسته وسلاح جنگ برخود راست
کرده بمیان میدان آمد وطالوت را بمبارزت خویش خواند وگفت اگر طالوت را بمبارزت خویش
خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او بخت آزمایی کنیم وطالوت فرمود تا شخصی ندا
درداد که هرکه بمبارزت جالوت پای درمعرکه نهد وبمقاتلت او قیام نماید دختر خود بوی دهم
ودست حکومت اورا درمملکت خویش منبسط دارم وهرچند این حرف را مکرر کردند هیچکس از بیم
صولت وشوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود درنهایت جسامت وجلادت وجرات ودر
وجسارت نظیر وعدیل خود نداشت آخر الامر داود علیه السلام از کناری درآمد ومقاومت
جالوت را متکفل شده بمیان میدان بجوشی ژیان بایستاد

ذکر بدایت حال داود بن ایشا علیه السلام ورفتن او بحرب جالوت وسرخ روی وسرافراز از معرکه بیرون آمدن

داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است علیه السلام وایشا علیه بقولی سیزده پسر داشت
وداود پسر ازهمه خردتر واز روی جثه نیز کوچکتر از برادران بود وباشارت پدر با فلاخن
وتوبره پرسنگ وعصایی شبانی میکرد آورده اند که در میدان راهی روزی با پدر گفت که سنگ

فلا چنین من بهر چینی که میرسد آنرا از پای درمی آورد ایشا گفت چنان معلوم می شود که ایزد تبارک وتعالی
روزی ترا بمقابله تو حواله کرده است ونوبتی دیگر با وی گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم
دلم و بران شیر سوار شده گوشهاء او را گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت
ذو المنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گردانید باز روزی نزد پدر آمده گفت چون در میان جبال
سیری نموده تسبیح میگویم کوهها در ان امر با من موافقت می نمایند ایشا فرمود که بشارت باد ترا
که بخشنده منت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب تاریخ آورده اند که چون
طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشمویل علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان
ایشا باشد که قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر وی نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند
تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد ونه کوتاه و اشمویل بخانه ایشا
رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشمویل حاضر گردانید و مجموع
ایشان جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند ویکی از آنها بصباحت خد و رشاقت قد و طول
قامت وضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی داشت اشمویل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل
جالوت این جوان خواهد بود وچون اشمویل امتحان نموده علامت بنسبت بهیچ یک وجود نگرفت خطاب
الهی نازل گشت که یا اشمویل انك تختار الناس على الحسن والجمال وانی لاختار العباد على طهارة
القلوب اشمویل مناجات فرمود که یا رب فرزندان ایشا را آزمودم وشخص موعود را در میان ایشان
نیافتم وحی آمد که او را ولدی دیگر هست که این امر خطیر حواله بویست اشمویل با ایشا گفت
که فرزند دیگر خود را حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشمویل علیه السلام فرمود که
حضرت عالم الغیب والشهاده مرا خبر داد که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت مرا یک پسر کوچک دارم
که بنابر قصر قامت و زردی عینین وعدم جمال ظاهری او را در میان خلق بنی آدم واکنون
در فلان موضع گوسفند چرانیدن مشغولست اشمویل روی توجه بدان جانب آورده بوادی رسید
که آب بسیار در آنجا میرفت وداود را دید که هر نوبت دو گوسفند را برداشته از آب میگذرانید واشمویل بنور
نبوت دانست که مطلوب موعود اوست آنگاه نزد داود رفته سلام کرد وقرن مذکور را بر سرش نهاد
و درع معهود را در بر او افکند وروغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد
وجوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشمویل از داود پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده
نگشته گفت آری درین اوقات روزی از سنگی چنین شنیدم که گفت ای داود من حجر هرونم که فلان
دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته در توبره نهاده نهادم واز سنگی
دیگر نیز ندایی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن کشت وهمچنین از سنگی دیگر

صدایی مسموع شد که من حجر داودم که جالوت بسبب من بقتل خواهد رسید وباز از دو سنگ سابق
آوازی آمد که ما ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود وسنگ سیوم گفت هرگاه که با جالوت مقالات
کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد او را از پای در آورم وچون آن سه قطعه سنگ
را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشت اشمویل علیه السلام این سخن را استماع نموده گفت
ای داود دل خوش دار که نبوت وسلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده
رمزی ازین اسرار اظهار نفرمایی وجمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت
نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود وداود بجهت ایشان چیزی
از مطعومات می برد که ناگاه از سنگی ندایی بگوش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحاقم که
فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانید وجالوت را بمن قتل خواهم کرد داود آنرا
برداشته در توبره نهاد وچون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر
که من حجر یعقوبم که فلان وفلان از اعداء خود را بمن کشت وآنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت
وبعد از لحظه از سنگی دیگر باز آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که من حجر ابراهیم
ام که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانید وداود آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاد وچون
بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملك میگوید که هرکه بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را
بقتل آورد دختر خود را بدو دهم و او را در ملك خویش سهیم وشریك گردانم چون این ندا بسمع داود رسید
با برادران گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمی رود و او را بقتل نمی رساند تا داماد ملك وشریک ملك
وی شود برادرانش گفتند که قول محض جنون وعدم عقل این سخن میگویی آخر نمی دانی که هیچکس تاب مقابله
ومقاتله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش
که قول چلیه جزو عاری وعاطل شده وداود بی رخصت برادران نزد ندا کننده رفت وگفت که برای
ملك عرضه دار که انکس که قدم در میدان مبارزت جالوت نهاده دمار از روزگار وی بر می آورد منم
ومنادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت را قبول نکرد الا پسری
از بنی اسرائیل ملك باحضار داود حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملك اگر
بوعده وفا فرمایی همین لحظه جالوت ولشکرش را مقهور گردانم طالوت ازین حدیث تعجب نموده گفت ترا
با این حقارت جثه وضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی
هیکل است وتو هیچ نفس خود را در طعن وضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در وقت رعایت
اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر وپلنگ قصد گوسفندان میکرد بسر پنجه زور
آزمای دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا می ساختم وبی وساطت تیغ وخنجر اعضایش را پاره پاره میکردم

وچون طالوت داود را درحرب دشمن بجد یافت اسبی وجوشنی بدو داد و او را مکمل گردانید
بجنگ جالوت فرستاد وگویند این جوشن آن جوشن بود که اشمویل بطالوت سپرده گفته بود که بر
قامت هرکه این درع راست آید جالوت بردست وی بقتل رسد وجوشن مساوی قد داود آمد طالوت
ازین صورت شادمان گشت وچون آن بلند مرتبه براسب سوار گشته قدمی چند پیش رفت
مراجعت نموده ازاسب فرود آمد واسب وجوشن را نزد ملک فرستاد طالوت ومخصوصانش گفتند
که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده ازجنگ او پشیمان گشت وطالوت داود را طلب داشته ازسبب
رد فرس وسلاح بپرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که باسب وسلاح جنگ کنم
اگر اشارت فرمایی بطریق عادت خویش پای درمیدان محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست وداود
با فلاخن وتوبره وعصا دربرابر جالوت آمده بایستاد جالوت ازوی بپرسید که بچه مهم آمده جواب
داد که آمده ام که با تو محاربه نمایم ودمار از نهاد تو برآرم جالوت برسبیل استهزا وسخریت گفت که
بکدام سلاح جنگ خواهی کرد وچندانکه قوت وتوانست این عصا را برمن بزن داود اشارت بفلاخن
کرد وبعد از دیگر قیل وقال وجواب وسوال داود دست مبارک بتوبره برد وآن سه سنگ را که
مجموع یک سنگ گشته بود ازانجا بیرون آورد ودر فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت وزبان
گوهرافشان بتکبیر ملک منان بگشود ودران حال ملایکه ووحوش وطیور وشجر ومدر
بموافقت او در تکبیر گفتن آمدند چنانچه ولوله درزمین وزمان افتاده آوازها با هیبت بمسامع
اعدا رسید وفزع وخوفی قوی بردلهاء ایشان استیلا یافته بادی صعب دروزیدن آمد وخود
جالوت را که بروایتی صد وبیست رطل بود ازسر نامبارکش دربود وآن سنگ درهوا بسه قطعه
منقسم گشت ویک قطعه ازان به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت واز قفاء او بیرون آمده
جالوت ازاسب درافتاد ودو قطعه دیگر بطرف میمنه ومیسره متوجه شد ومخالفان دین مبین
کشته بنی اسرائیل تیغ بی دریغ درایشان نهادند وداود خود را بجثه جالوت رسانیده سر او را از تن
بدن جدا کرد وپیش طالوت آورده برزمین افکند واهل توحید را فتح ونصرت بسیار روی نمود
مظفر ومنصور بدیار خود مراجعت نمودند وبعد ازچند روز داود از طالوت التماس نمود که وعده
را وفا فرماید وچون ملک ازگفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمد
ومع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات ابناء روزگار
چیزی دیگر باید داود از کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر
از اعداء دولت روزافزون را بریده حاضر باید کردانید تا دختر بتو دهم وطالوت را گمان چنان
بود که داود ازوجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثناء طلب کشته گردد وچون داود علیه السلام

این

این سخن استماع فرمود بنیت جهاد از وطن بیرون رفت وجیشی جرار را منهزم گردانید جمعی
را دستگیر کرده وزبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید وطالوت همچنان در قضیه داود
متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل درخدمت اشمویل علیه السلام نزد طالوت آمده اورا ملامت بسیار
کردند وملک طوعا او کرها یکی ازمخدرات حجله عصمت را درسلک ازدواج حضرت داود کشید
وذکر او علیه السلام درالسنه خاص وعام دایر وسایر گشته مجموع بنی اسرائیل درمقام
اطاعت ومحبت داود آمدند وولاء او درضمایر قاصی ودانی استقرار یافت وازین جهت نایره حسد
طالوت التهاب یافته تا اشمویل درقید حیات بود مجال دم زدن نداشت وبعد از وفات آنحضرت
ازخوف انتقال ملک با یکی از پسران خود گفت که داود را بکش چه می ترسم که دولت وحکومت ازخاندان ما
بدودمان او انتقال نماید وپسر طالوت هرچند گفت که با وجود حقوق داود چگونه بچنین صورت
توان نمود منع او موثر نیفتاده پدر را همچنان درمقام غلظت وخشونت یافت لاجرم خواهر خود را
آگاه کرد که ملک درقصد داود بجد است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود
کند وبعد ازان طالوت درباب قتل داود با وزرا وخواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند
که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید وطالوت بخانه قرة العین
آمده باوی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بریاری ومعاونت تست
دختر بپرسید که آن کدام است تا من هم سعی واجتهاد درتحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل
شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر می ترسم که داود ازین معنی وقوف یابد وکمر عداوت
بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری وازین سبب در دفع
او با من موافقت نمی نمایی دختر نیک اختر فرمود که بتدبیر توان در هلاک داود سعی نمود وعزم برین
باب جیله اندیشیده ملک را بهنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم وخوشدل
بمقر سلطنت مراجعت نمود وآن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب
داند وبعد از اندک فرصتی باستصواب داود شبی از شبها بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرده
وجامهاء آنحضرت را بران پوشیده برسر بستر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت
که داود را شراب بسیار داده ام واکنون بربستر خویش درخوابست وگویند که درشریعت ایشان
شرب خمر مجوز بود وچون طالوت برین صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده باشمشیری
چون قطره آب بربالین داود آمد وضربتی چنان زد که جامها را با مشک دونیم ساخت وچند
قطره شراب بر روی طالوت رسید گفت خدای برداود رحمت کناد که درخوردن خمر طریق
اعتدال مرعی نداشته است ودر کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت وعدم ندامت وعاقبت کار

و روایات مختلفه بنظر رسیده براراد بعضی ازانها اکتفا نموده می‌آید تا موجب تطویل نکردد
جمعی کفته اند که جون طالوت کمان برد که داود بردست او کشته شد بهمان لحظه بشیمان
کشت و قصد کرد که شمشیری بر سینهٔ خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده برسید که سبب این
فعل جیست طالوت کفت که از کشتن داود بشیمان کشتم جه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او
مرا هلاک خواهند ساخت وجبار منتقم نیز بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را
میکشم تا کفارت کناه من کردد دختر جون کریه و اضطراب بدر مشاهده کرد کفت خاطر
بریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر او را آواز داد تا از کوشه که مختفی
کشته بود بیرون آمد و با طالوت کفت من میدانم که تو باغواء شیطان برین عمل اقدام نمودی اکنون
من از تو عفو کردم اکر عز و جل جزای این فعل را بتو رساند مرا دران اختیاری نخواهد بود
خدای
وطایفهٔ از ثقات کویند که جون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد از خانهٔ دختر بقصر خویش
رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت آمده یک تیر
از تیرهاء خود ببالاء سر و یکی در پایان پای و دو تیر دیکر بر جانب یمین و یسار او فرو برد
و بر فور بازکشت و جون صباح شد طالوت از خواب درآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود
زنده است آهی سرد از دل بر درد برآورده کفت ایزد تعالی و تقدس داود را بیامرزاد که او کریم
تن و بهتی ازمنست جه من بکمان آنکه بروی ظفر یافتم قصد قتل او کردم و او بعد از صدور
بی‌جهتی صح
جنین جریمه بیقین بر من غالب کشته آسیبی نرسانید و داود بعد ازان بوشیده و بنهان
در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجهٔ آنحضرت آوازهٔ موت شوهر را در میان مردم شایع کردانید
منقولست که روزی طالوت داود را در صحرایی دیده اسب را از عقب وی برانکیخت و داود که اسب تیز
تک بکرم او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب کشت و بغاری رسیده درانجا مختفی
شد و بهمان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار بتنید و طالوت بعد از لمحهٔ بدان موضع
آمده جون نسج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازکشت و بس از مراجعت جواسیس را امر فرمود
تا در طلب داود مجد باشند و بواسطه امثال این افعال نابسندیده علما و اجبار یهود زبان طعن و
ملامت درباره طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج
طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که بیوسته بعداوت اهل دانش
مفاخرت و مباهات نمایند هرکجا عالمی کمان بردند بسر بنجهٔ قهر از بایش درآوردند تا بجدی که
عورتی را نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظم شانه بروی منکشف شده بود
طالوت آن ضعیفه را بسرهنکی سپرد تا بقتل رساند و سرهنک صلاح در کشتن آن بیچاره ندید

او را درخانهٔ خویش بنهان ساخت و جون مدتی برین حال برآمد طالوت انکرده خود بشیمان شده
روی بتوبه و انابت آورد و هرشب درکورستانها کشته بافغان و زاری قیام مینمود و میکفت
که داند که توبهٔ این بندهٔ عاصی قبول مستجاب باشد تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی انجه کردی
آمده
و دمار از روزکار علما و اجبار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون باینهاء ما آمده اشتغال مینمایی و
نمیکذاری که مردکان نیز لحظهٔ آسایش نموده آرام کیرند این جه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند
طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بر وی سخت کشت و سرهنک مذکور را بر وی
رحم آمده کفت ایها الملک طالوت کفت که از افعال ذمیمه خود عظیم در ندامت ام و نمی‌دانم که توبه
من بعز اجابت اقتران می‌یابد یا نه اکر میدانی که عالمی در قلم دو مانده است راهنمایی کن تا حقیقت حال را
ازوی استفسار نمایم سرهنک جواب داد که حال تو بحال آن بادشاه می ماند که در اثنا حرکت بقریه
رسید و خروسی بی هنکام بانک کرده ملک خشمناک کشت و حکم فرمود که هرجا خروسی
که دران قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده عمل نموده ملک در وقت خواب
فرمود که جون خروس بانک کند مرا بیدار سازید تا ازینجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت
که ای ملک این امریست محال جه تو بهنکام غضب یک خروس را زنده نکذاشتی تا ما بوقت خروش
او ترا بیدار کردانیم و طالوت را ازین حدیث اضطراب ازدیاد بذیرفته سرهنک بعد از اخذ
عهد و میثاق ازوی که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتی که سابقا بقتل
وی مامور شده بود اعتراف نمود و طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار
فرمود عجوزه کفت من این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشمویل رویم که امکان دارد که این مشکل
آنجا حل کردد انکاه طالوت و بیرزن و سرهنک بر قبر اشمویل حاضر شدند و آن عورت بعد
از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده کفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشمویل
از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن کرفت و جون آن سه کس را دید تعجب نموده برسید
که مکر قیامت قایم شده است کفتند نی اما طالوت را قضیه دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد
ای
که از تو معلوم فرماید که توبهٔ او راهی بذیرد یا نی اشمویل فرمود که طالوت بعد از من جه جیز از تو صادر
شد کفت یا نبی الله از افعال نابسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هرجه کرده بود مشروح
بیان نمود اشمویل برسید که جند بسر داری کفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشمویل فرمود که توبهٔ تو بحصول
در آنست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با بسران خود روی بجهاد و غزا نهی
تا مجموع اولاد بیش تو کشته شوند و شربت ناکوار مصیبت ایشان را تجرع نمایی و بعد ازان جندان
حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و جون آنجه فرمودم بجای آری شاید که حضرت باری سبحانه

و تعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشمویل سخن را بدینجا رسانید در قبر رفت و بحال اول معاودت
نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده از غم آنکه فرزندان با وی موافقت ننمایند اندوه او مضاعف
گشته پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند
هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین
سخن چیست طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشمویل شمهٔ بیان فرمود فرزندان گفتند
انک لمقتول گفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمیخواهیم و بهر چه فرمان فرمایی از طیب
نفس بجای آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند
و تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آورد و چون تلاقی فریقین
دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت
خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل
بر داود قرار گرفته ادانی و اعالی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند **ذکر رسالت و خلافت
داود علیه السلام** بعد از انقضاء ایام اشمویل و طالوت خلعت نبوت و قباء سلطنت بر قامت داود علیه
السلام راست آمد حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایت اقل چهار هزار نفر حراست و محافظت او
می نمودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت چه قبل از وی نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال
الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و چون در امر
خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا بنزول زبور که مشتمل بر مواعظ و حکم بود وی
را مخصوص گردانید و حسن صوت بمرتبه داشت که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی
و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و وهب بن منبه گوید که هرگاه که بقرائت
زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و هیچ یک بدیگر
مضرتی نمی رسید آورده اند که چون انس و جن مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره
مند میگشتند نایره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع
کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی
کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید
کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد خاطرها برین معنی قرار یافته ابلیس بترتیب بربط
و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها قیام نموده مردم را از جادهٔ مستقیم
بوادی ضلالت و غوایت افکندند و هم وهب فرماید که داود علیه السلام بسیار عبادت کثیر پیغمبری
البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات پوشیده و متنکروار در اطراف

شهر

شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند
و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیهٔ او کدام است روزی فرشته
در هیأت مسافران بر وی ظاهر شده داود بدستور معهود از کیفیت حال خود استعلام نمود ملک
گفت که داود بهترین افراد بشر می بود اگر خصلتی نمی داشت حضرت فرمود که آن کدام است فرشته بیت بنوی
جواب داد که خوردن او از بیت المال و مرتب داشتن مایحتاج خود از ممر آن داود علیه السلام متنبه
شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن
باستحصال پیوندد و ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من قائل و النا له الحدید
ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داود علیه السلام جهت طلب دنیا و تحصیل
مال زره نمی ساخت چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن در دست
مبارکش بسان موم نرم گشته بی دستیاری پتک و سندان و غیر ذلک بساختن درع اشتغال
میفرمود غایتش آنکه مایحتاج او بران مترتب میگشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق
می نمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب بر و بحر با وی
موافقت می نمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز
با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلم شغل کردی و روز دیگر در مسند قضا نشسته
براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات پروردگار و عبادت خالق عالمیان پرداختی
و روزی دیگر بزنان و اهل بیت خود پرداختی میگویند که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید
که در ملک تو هیچکس نه معاش کند که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد کنی و هر که مرا دوست یارب
دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فواحش
برادر غایب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار سلسله
بداود عنایت فرموده بود که یک طرف آن بمجره که عوام آنرا راه کهکشان میخوانند اتصال داشت و جانب
دیگرش چنان قریب بود بصومعهٔ جناب نبوی که دست مردم بران می رسید و آن سلسله بشدت
آهن در حس و بلون آتش در نظر می آمد و هرگاه که حادثهٔ از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت
آمده صوتی از وی صادر گشته بسمع داود علیه السلام میرسید و کیفیت واقعه را معلوم
می فرمود و هر صاحب دردی که دست دران زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت بسرای
آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب
حق و صدق دست دران کردی سلسله در محل توقف نموده بقبضه اش در آمدی و ظالم و دروغگوی
بنا بر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود بمساس آن فایز نمیگشت و مدتها بود برین شیوه عمل مینمودند

تا شخصی مکری اندیشید سلسله را از میان ایشان مرتفع شد وصورت واقعه چنان بود که یکی
از عظماء بنی اسرائیل جواهر قیمتی با میئی سپرده بود وعند المطالبه امین منکر شد صاحب
ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم امین مهلت خواست ودر عصایی مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه
کرده روز موعود مدعی ومدعی علیه با اشراف اسباط نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست
فراز کرده سلسله را بگرفت وهمه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است انگاه مدعی علیه
عصاء مذکور را بدست آورده مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله
زنم وصاحب امانت عصا را ستانده بسیر مکار نزد سلسله رفت وروی باسمان کرده گفت یا رب
اگر تو میدانی که آنچه من این مدعی سپرده بود تسلیم او نموده ام وحالا لا ذمة من اذان بری است
دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت ودست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قصه
متعجب شدند هیچکس را دران زمان برین حیله وقوف نیفتاد وشیخ امین عصای خود را بدست آورده
بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد وچون صباح شد بنود سر از خواب برداشته دیگر سلسله را
ندیدند وبعضی از مفسران گفته اند که تشدید وتسدید ملک داود در کریمه وشددنا
ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب مشیر بآنست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که شبی
در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاس وی میداشتند ومهابت او در خاطرها
بمرتبه رسیده استیلا داشت که هرگز نداشتند که در خلوات با یکدیگر سخنی مخالف شرع وعقل
گویند وکروهی گفته اند که منشاء تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده
بر وی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است ومدعی علیه انکار نموده داود علیه السلام از
مدعی گواه طلب داشت وان مظلوم از اقامه بینه عاجز آمد حضرت نبوت فرمود که شما بروید تا من درین قضیه
تاملی نمایم وهمان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست گفت ومدعی علیه واجب القتل
است او را بکش وچون داود علیه السلام بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه
توان کشتن وبعد از ان سه شب متعاقب این خواب دید مدعی علیه را طلب داشته فرمود که من ترا میکشم
آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد
که من از جانب حضرت جبار منتقم بدین کار مامور شده ام وچون آن مرد دانست که بجناب نبوی بر قتل
او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطه غصب بقره مواخذ ومعاقب نگشتم بلکه در زمان سابق
پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم وچون حضرت خلافت پناه روح آن شخص دفع القدر را
بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم از وی در ضمایر قرار گرفته هیچکس را هیچ وجهی مجال مخالفت وعناد
نماند ومراد بحکمت درایت مذکوره نبوت است ودر باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشته

برابر او سه وجه از انها اکتفا میرود اول انکه مقصود ازین لفظ بیان کلام واجراء احکام
است دوم انکه غرض علم وحکمت است وبصارت باحکام قضا سیم انکه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی وتوجه یمین بر منکر چه فصل قضایا
مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم بالصواب **ذکر فتنه داود علیه السلام** قال سبحانه وتعالی هل
اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طایفه از مورخان گفته
اند که نوبتی علماء بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچ یک از بنی آدم نگذرد که زلتی
از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ
امری مستهجن از من صادر نگردد از جهت اراده ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از ان حضرت صدور
یافت وجمعی از نقله اخبار آورده اند که سبب ابتلاء داود علیه السلام آن بود که روزی مناجات نمود
که یا رب من در صحف تو خوانده ام که بیش از من انبیا را بعطاها ارجمند مخصوص گردانیده ملحوظ
نظر عاطفت داشته ومن نمیدانم که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایات نوشته اند تا بدیشان
اقتدا نمایم واز مواهب سنیه تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیاء سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم
وایشان دران حال بعروه وثقی صبر تمسک نموده طریق رضا واداء صنوف الطاف من گشتند داود گفت الهی
بلیه متوجه من گردان تا دران مصابرت نمایم واستحقاق اکرام تو بیدا کنم وحی خدا وندی رسید
که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه در فلان روز حادثه بجانب تو
توجه خواهد نمود وبعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه سفدهم رجب بود ودران روز داود
علیه السلام در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیئات
کبوتر که جسد از ذهب وجناح از دیباج مکلل بدرر ومنقار از یاقوت احمر وچشمها از زمرد و
پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه درآمده پیش داود بنشست داود از حسن ولطافت آن کبوتر
متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر خرد خود دهد تا موجب فرح وی بود
وی گردد وچون دست بجانب او دراز کرد تا بگیردش که آن کبوتر اندکی از وی متباعد
شد وآنحضرت لازم الوفا آلهی ناهل شده زبور خواندن را ترک داد وبرخاسته متوجه جانب
کبوتر گشت وآن طیران روزن بیرون پرید وداود بر بام رفته باطراف وجوانب نظر میکرد
تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفت درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پروانست وداود
علیه السلام برکنار بام رسیده نظر دران بوستان انداخت وبی اختیار چشم مبارکش بر زنی
صاحب جمال افتاد که برکنار حوض غسل میکرد وآن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را
پریشان کرد تا تمامت اندام او پوشیده گشت وحضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش نقش

بیدا شود وکسی از خواص وماموربان شدند که ازجال آن جمیله استفسار نمایند وبعد از تفحص بعض
رسانیدند که آن مخدره منکوحهٔ اوریاست واوریا دران اوان بروایتی در رکاب ثواب خواهر
زادهٔ داود بجانب بلقا رفته بمحاصرهٔ قلعهٔ اشتغال مینمود بعد ازان حضرت داود بثواب بیغام کرد
که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا باعداء دین کوشش نموده قلعه را فتح فرماید وطریق
چنان بود که هرکه با تابوت سکینه درمقدمه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد
یا کشته می شد وچون ثواب مضمون بیغام داود را باوریا رسانید اوریا که ازجملهٔ مبارزان
بود بقتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح کشت وثواب فتح نامه
بداود فرستاده داود باز بیغام کرد که اوریا بدستور معهود بمحاصرهٔ حصنی دیگر فرستد
وثواب بنابر فرمان واجب الاذعان اورا بحرب قلعهٔ دیگر نامزد فرمود واوریا قلعهٔ دوم را
نیز مفتوح کردانید ودر محاربهٔ دیگر شهید کشت ودر بعضی روایات آمده است که اوریا در
جنگ اول کشته شد واهل تحقیق وتفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ وقتال
باشارت داود ازجملهٔ مفتریات اهل بدعت است چه انبیا علیه السلام ازین نوع حیلها وقصدها
منزه ومبرا اند بلکه زلت داود آن بود که بخاطر کذرانید که اکر اوریا بقتل رسد او مخلفه اوریا را
درحبالهٔ نکاح آورد وروایتی دیگر آنست که زلت داود علیه السلام آن بود که اوریا را طلبیده التماس
نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد واو اجابت نکرد وبعد از مدتی برغبت خویش با اهل عناد
وشقاق در مقابله ومقاتله آمده شهادت یافت وبالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد
از انقضاء ایام عدت مخلفهٔ اورا خطبه فرمود وآن مستوره بیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم
که اکر ازمن پسری متولد کردد ولی عهد وخلیفهٔ تو باشد وحضرت داود بدین معنی متعهد
شده آن عفیفه را درحبالهٔ نکاح آورد وسلیمان علیه السلام ازوی تولد نموده بعد از داود
بپیغمبری وپادشاهی کشت چنانچه مشروح درین اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
وچون مدتها برین واقعه برآمد وداود خالی الذهن بود ازین معنی که ازوی خطیئه ظاهر شده
است حق عز وعلا اورا بتشریف تنبیه ارزانی فرمود وکیفیت آکاهی داود آنکه روزی آنحضرت بعبادت
وقراءت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت وچندین هزار کس بحراست وی قیام می نمودند وسوی
پاسبانان معهود دران روز شخصی را مقرر فرموده بود که بردر صومعه اقامت نموده هیچکس را نکذارد
که بخلوتخانه درآید دراثناء این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته باخود اندیشید که دخول اجتماعت بی
رخصت بنابر امر مکروهی تواند بود ایشان کفتند مترس که ما را باهم خصومتی است پس حکم کن میان ما
براستی ودر حکم میل وستم مکن ومارا راه راست بنمای قولوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم

بیننا

بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود علیه السلام پرسید که خصومت شما از بهر
چیست یکی ازیشان کفت ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی
فی الخطاب بدرستی که این برادر منست ومر ویراست نود ونه کوسفند ومرا یک کوسفند است پس وی کفت
این یک کوسفند را بمن ده وغلبه کرد برمن دران خطاب وازمن بستد داود فرمود که صاحب نود
ونه نعاج برتو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خود منضم ساخته وبسیاری از خلطا یعنی شرکا
بر یکدیکر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا ورسول ایمان دارند وباعمال صالحه قیام مینمایند و
ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی
بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم وچون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیکر
نظر کرده بخندیدند وکفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد برنفس خویش حکم کرد وفی الحال از چشم
او غایب شده باسمان رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتکان بودند که بر زلت او تنبیه نموده
ناپیدا کشتند وچون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول کشت وکویند چهل
شبانروز سر از سجده برنداشت مکر برای نماز یا تجدید وضو وچندان کریست که از آب چشم مبارکش
در حوالی سجده کاه کیاه رست ودر اثناء کریه وتضرع ندایی رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و
مولای خطاب آمد که زلت تو عفو کردم واز خطای تو درکذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی
وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم که بعد ازان جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید
وداود سر از سجده برداشته کفت الهی هرچند کناه من آمرزیدی ورقم عفو برجریدهٔ جرم من کشیدی
اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بر وی ظلم کردم واورا در مهلکه انداخته مخلفه اش را
درقید نکاح آوردم وتو حکم عدلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون
خواهد بود وهب بن منبه کوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارکاه صمدیت کردانید خطاب
آمد که بسر قبر اوریا برو وازوی استحلال نمای که من اورا بجهت تو زنده کردانم وداود بموجب فرمان
بسر قبر آمد وندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داده کفت کیست که مرا ازخواب بیدار کرد ولذت را برمن
بسر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود کفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود
که آنچه ازمن بنسبت تو صادر شده است درکذار اوریا کفت که آن کدام است داود جواب داد که ترا
بحرب فرستادم وبدان سبب کشته شدی اوریا کفت ترا بحل کردم چه بنابران بفردوس جنان قرار
کرفتم وداود خرم ومسرور از قبر اوریا بازکشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم
ودر استحلال مجرد اجمال کافی نیست تفصیل احوال را باوی شرح بایستی کردن داود مراجعت نموده پس
قبر اوریا آمد وندا کرد اوریا کفت کیست که هرساعت مرا ازخواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود

کفت یا نبی الله دیکر باره از بهر چه آمدی کفت آمده ام تا از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو
عفو کردم داود فرمود که ترا بجنک برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجه ترا تصرف
نمایم اوریا هیچ جواب نداد و داود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نموده آوازی مسموع او نشد
وچون مایوس کشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن کرفت و کفت وای بر داود در آن روز که موازین
قسط نصب کنند و وای بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز
که اورا با کناهکاران بجانب دوزخ کشند در اثناء تضرع و بکا ندایی از آسمان رسید که
ای داود من ترا آمرزیدم داود کفت یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد
که ای داود فردای قیامت چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی کشته
خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه السلام کفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو
شامل حال من شد و هیچ دغدغه از من اوریا بخاطر نماند و جمعی از ثقات کفته اند که داود علیه
السلام بعد ازین قضیه سی سال دیکر زندکانی کرد و در آن ایام بی خاطر خطیش اندوهناک و
نادم بود و لطایفه را عقیده آنست که عطاء سلسله مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور
یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و
درحین حیات نبوت بنا هی حیله که سبق ذکر یافت بتحقیق پیوسته مرتفع شد و داود بعد از ارتفاع
سلسله از حضرت باری بخشش و هدایت باهری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و محق و مبطل
وحکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایاء عباد را بفیصل رساند **ذکر شلوم بن داود
علیه السلام** ناقلان اخبار سلف آورده اند که در آن اوان که حضرت داود بکریه و انابت اشتغال داشت
و سر از سجده بر نمی آورد امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاده جمعی از سفهاء بنی اسرائیل
شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته کفتند که پدر تو از سیاست و اجراء احکام
سلطنت عاجز کشت و اکبر اولاد خاندان نبوت واحق بضبط ولایت تویی مملکت را تصرف باید نمود
که ما بندکان بهما امکن در معاونت و فرمان تو تقصیری جایز نخواهیم داشت تا تو درین باب عتاب
فرماید جواب آنست که کویی که من بنابر آنکه اعداء دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را
نمودم و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواندند که سخن آن مفسدان بمداستان شده طرح اساس
سلطنت افکند و داود علیه السلام ازین معنی خبر یافته و محاربه پسر خود مکروه داشته با خواهر
زاده خویش ثواب وزیر روشن ضمیر که آن یک در جرات و دلاوری نظیر نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه
زمان و معول علیه دوران بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در صدد
کرفتن داود سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صایب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت
را مخفی دار که من ترا بسفارت ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آور
تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر پرخرد نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول
اورا از مخالفت داود باز داشت و بحضرت نبوت بمقر شرف و کرامت مراجعت نموده فرزند عاق از مهابت
خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العینین اورا استمالت داده باز کردانند
و با ثواب کفت که بجان او آسیبی مرسان و اکر خلافی از تو صادر کردد یقین دان که ترا بقصاص
خواهم رسانید و ثواب شلوم را تعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست
تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنا
بران کرد ارنا صواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف
بجای آورد چه ثواب سرداری فیروز جنک و پر دلی بانام و ننک بود اما در مرض موت با سلیمان علیه السلام
وصیت کرد که در قتل او تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود علی نبینا و علیه السلام بقصاص الصلوة
پدر و وصیت پدر ثواب را از بار سر سبک کردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل
بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب مینمود و درین اثنا وحی آلهی نازل شد که ای داود در اوان
قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من وعده کرده بودم که نسلش را بسیار کردانم و بعد از انجاز وعده
خود اراده من بران متعلق کشته که ایشانرا ببلیه مبتلا سازم تا عدد این جماعت کمتر کردد اکنون
از سه حادثه یکی اختیار کن و حوادث ثلث عبارت از ارسال قحط است و استیلاء دشمن و نزول طاعون
داود با استحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشانرا مخیر کردانیده بود کفتند
که بپیغمبر و پادشاه ما تویی هرچه مختار تست مرضی ماست داود فرمود که بلاء قحط مستلزم ذهاب حمیت
و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد و مکر از اندک جمعی باشد تاب آن نیارد و نیز
از وضیع و شریف شما اثر نکذارد و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که در
خانهاء خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخدا وند عالم نمایید که وی ارحم الراحمین
است و بموجب نصیحت داود قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک
موضع مجتمع کشتند و داود علیه السلام با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سرها
بسجود نهادند و بتخشع و تضرع اشتغال نموده دعاء داود و احبار در آخر همان روز باجابت مقرون کشت
و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از دفع بلیه طاعون شمار مردکان نمودند از طلوع
آفتاب تا هنکام غروب صد و هفتاد هزار نفس قالب تهی کرده بودند والله اعلم **بیت**
سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
وچون اکثر قوم از غضب آلهی
خلاص شدند داود با ایشان کفت که شکر حضرت خداوند عم احسانه بر ذمه همت همه شما واجبست

وهیچ شکری زیاده ازین نیست که مسجدی درین موضع پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کم طاعت
بسته داود درین معنی مناجات نمود ورخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت وقوم بتأسیس مسجد
اقصی از سر جد وجهد تمام مشغول شدند آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طایفه از
بنی اسرائیل ومجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب
امتناع نمود وقوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصهٔ خود را می فروشی بها میدهیم والا بی
رضای تو داخل مسجد میگردانیم وآن شخص بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که
ما برضای تو قطعهٔ زمین ترا میخریم اکنون حصهٔ خود را بچند می فروشی گفت بهر چه رای حضرت نبوت
اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند بتو دهیم واگر زیاده ازین خواهی آنرا
نیز سرانجام نماییم آن شخص گفت که بمقدار قامت من در گرد زمینی که تعلق بفقیر دارد دیواری
باید بر آورد وآن محوطه را پر دینار کرده بمن داد تا راضی شوم وداود علیه السلام با بنی اسرائیل
درصدد بهاء اداء آن قطعهٔ زمین در آمده آن فقیر گفت که یا نبی الله عالم الغیب والشهاده که بر سرایر
ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جریمهٔ اجرام خود را دوست میدارم از تمامت گنجهاء دنیا
ومقصود من ازین سخن تجربهٔ قوم بود نه اخذ سیم اکنون بخیر وسعادت به بناء مسجد مشغول
باید شد که من از بهاء آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود بجمیع احبار واشراف قوم بتاسیس
بنیان مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب
الارباب رسید که سعی شما مشکور وشکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت
بازکشید که ارادهٔ من چنانست که این معبد عالی شان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان
داود تمام گردد تا ذکر مناقب ومآثر او در میان خلایق بر روزگار در ازماند و
مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود علیهما السلام بامر ذو الجلال والاکرام
در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده با تمام رسانید وچون صد سال وبروایت صاحب معارف حسینی صد
وبیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح مطهرا وبامر قادر حیات بخش جان ستان
بریاض رضوان خرامید ولله الامر من قبل ومن بعد وهب بن منبه گوید که در روزی شدید الحر
جنازهٔ آنحضرت را برداشتند ومردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان
بردند وسلیمان علیه السلام طیور را فرمان داد تا پرها چنان درهم بافتند که باد را نیز مجال مداخلت
نماند وچون خلق ازین صورت هم بتنگ آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته
طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که در آن روز چهل هزار
از رهبانان تابوت داود را مشایعت نمودند وعدد عوام را بغیر خالق الانام کس نمی دانست

سلیمان

ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام

اصحاب سیر واخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنانا مخلفهٔ اوریا
بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاد ودر اوان صبی وسراء نشو ونما از ناصیهٔ همایونش امارات اقبال
لایح بود وعلامات اجلال ظاهر صورتی خوب وسیرتی مرغوب داشت ودر زمان صغر سن داود علیه
السلام در امور کلیه باوی مشورت نمودی وهم در آن هنگام چند چیز عجیب از وصادر گشت
که داود را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبهٔ نبوت وسلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن
ایراد این حکایات کمال فطانت او علیه السلام بوضوح می پیوندد اول آنکه داود را فرموده بود تا حکام
قضا اشتغال نموده مهمات برایا را بقطع میرسانیدند ودرین اثنا عورتی زیبا که در حسن وملاحت همتا
نداشت بواسطهٔ دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد وقاضی فریفتهٔ جمال او گشته چون
بخانهٔ خود مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیله فرستاده خواستاری نمود عفیفه دست رد بر سینهٔ
ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل تزوج نیست وقاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرده ضعیفه
پیغام فرستاد که من بر اجتناب ازین فعل شنیع دوام وچون آن مستوره از جناب اقضی القضاتی نومید شد
استغاثه پیش صاحب شرط برد ومیان وی وصاحب شرط بدستور مذکور قیل وقال وطلب وامتناع
روی نمود وبعد از آن بصاحب سوق التجا کرده امین بازار نیز طمعی فاسد در میان آورده جوابی
مسکت شنید وچون از مخادیم مایوس گشت پناه بحاجب داود علیه السلام برده حاجب را نیز
مثل یاران سابق یافت وچون از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج
خانه بنشست قضا را روزی قاضی وآن سه مفسد دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر باب
حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد واز خویشتن داری واستغناء او داستانها
زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از دغدغهٔ وصال وسوداء
اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که آن بی گناه سگی دارد که با وی
مباشرت مینماید ودر اداء شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند واین حدیث مستنکر را
بمبالغهٔ هر چه تمامتر معروض رای او گردانیدند داود علیه السلام بمقتضاء نحن نحکم بالظاهر
چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود وسلیمان درین حین این حکم را شنیده
از محکمه بیرون آمد وجمعی کودکان وطایفه که بمراقبت وملازمت وی میپرداختند موافقت نمودند
وبعد از خروج از مجلس پدر در محلی بنشست وکس فرستاد تا جماعتی که برجم آن محترمه مامور شده اند
در تنفیذ فرمان توقف نمایند آنگاه یکی از آن صبیان بمشابه آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته
بود بنشست وچهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند بهمانکه آن چهار باطل در محکمهٔ داود
بر آن عفیفه گواهی داده بودند وبعد از اداء شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرده ویکی از ایشان را طلبید

برسید که رنگ آن سنگ چیست جواب داد که سیاه است و او را بگوشهٔ فرستاد و دیگری را احضار
کرده از رنگ سنگ سؤال کرد گفت که سرخ است و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار
نمود و چون اقوال کودکان را مختلف یافت فرمود که ای فسقهٔ فجره مرا میخواستید که بفریبید تا حکم
کنم که صالحهٔ مسلمه را سنگسار کنند بعد از آن بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید
و همان لحظه یکی از ملازمان سلیمان صورت واقعه را بداود رسانیده آنحضرت باستحضار شاهدان
زور فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یک یک بدون وقوف دیگری طلب تعیین لون
کلب نمود و چون اقوال شهود با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزاء کردار
ناپسندیده مفتی یانرا در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند بجامه شستن روزی
جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه در طفل باقیمانده
منازعت کردند یکی گفت ثمرهٔ فواد منست و دیگری نفیر برآورد که قرة العین مادر خود است عاقبت بمخاصمت
نزد داود رفتند و حضرت داود بر مقتضای آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که
طفل تعلق بوالده می دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده
پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه بقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت
سلیمان علیه السلام کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسیدند که با این کودک چه خواهی کرد
جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری در
گریه افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من باین فعل ستم داستان نیستم سلیمان علیه السلام
فرمود که فرزند آن عورتی است که در گریه آمده به تنصیف وی رضا نداد و این حدیث معروض داود
علیه التحیة گشته از کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود دیگر آنکه داود و سلیمان علیهما السلام در سیری
بودند که گذر ایشان بر قریهٔ افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که او را با ابن الدم ندا میکردند
داود از نام اصلی آن کودک پرسیده جواب دادند که بغیر این نامی ندارد سلیمان با پدر گفت که یا نبی الله
من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان
باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تأکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک
بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند
که در زمانی که پدر این صبی بواسطهٔ ضرب و زخم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده
اهل معاملهٔ خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم نام کن و الا ابنة الدم و سلیمان
داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکهٔ مقتول غصب کرده بودند و باعث برکشتن
همان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی باکان ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی

که داود

که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال
آنکه این دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر می بردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا
در آمده آفتی تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ
نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین و نفش در اصل لغت رعی بی راعی است بشب و چون
روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کردند که شب
گوسفندان را بی راعی گذاشت و تقصیر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع و اغنام را
قیمت نمودند و بنا بر فرمان داود تتمهٔ زرع را یوحنا متصرف گشته گوسفندان را در عوض خسران
آن بایلیا داد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیهٔ شما بر چه شان
بتفصیل رسید ایشان صورت حال را معروض داشته سلیمان گفت پیغمبر خدای حکمی پسندیده کرده
است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که رضای جانبین حاصل می شد
این سخن را بداود رسانیده فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی در آن واقعه استفسار نمود سلیمان
ادب نگاه داشته امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از
نتاج آن منتفع شود و حرث را بخداوند گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبهٔ اولش رساند آنگاه ایلیا
بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید و داود ازین حکم مسرور گشته گفت لا ینزع
الله عقلک یا بنی و زادک فهما و متخاصمین شاکر و راضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان و ارتضاء
داود علیهما السلام عمل نمودند منقولست که چون سلیمان مبعوث گشت از مالک الملک مملکتی طلب
نمود که بعد از وی نصیب هیچ یک از ملوک نباشد و مطلوب او بنجاح مقرون گشته صاحب خبر
تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید و باد را نیز مسخر امر او
ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازهٔ لشکرگاه
او بافتند و چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانهٔ سلطنت محتاج
الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایهٔ سریر او علی صف کشند و باد را طلبیده مامور گردانیدی
تا بساط را برداشته بمقصد برد قال الله عز و جل تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ان
الریح مع قوتها تمر بالزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمانی صباح از شام
روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل
تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفهٔ گویند که تمامت ربع مسکون را متصرف
بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک ممالک معمورهٔ عالم گشتند دو مؤمن و دو کافر
مؤمنان سلیمان و ذو القرنین بود و کافران نمرود و بختنصر و گروهی گفته اند که در اوایل حال پادشاه

شام بود ودر اواخر ایام حیات مملکت فارس را باآن منضم ساخت ذکر بناء بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی
بعد از وفات داود علیه السلم با تمام مسجد اقصی وبناء شهری در حوالی آن مایل وراغب شد سلیمان صح
وهر یک از طوایف جن وانس را بامری لایق باز داشت واستادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنیاد
شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور وهر سوری در عهده اهتمام سبطی آورد
وبعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل ویاقوت وفیروزه
وزبرجد وزر ونقره ومانند آن آوردن گرفتند وبعضی از ایشانرا جهت تحصیل دُرر و
لآلی بدریاها فرستاد وفوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید وچون اسباب وآلات مهیا
شد سنگ تراشان فرمود تا الواح وتختهاء ملسا ترتیب کردند وبنایان سنگهاء سفید وزرد
وسبز بر زبر یکدیگر ترتیب می نهادند تا دیوارهاء مسجد باتمام رسید وستونهاء آنرا از احجار شفاف
نصب کردند وسقف وجدران مسجد را بانواع گوهرهاء قیمتی مرصع ساختند واز لمعان جواهر
وزواهر هواء آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت وبعد از فراغت از عمارت سلیمان
علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده احبار واشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود وگفت این خانه آنکس
که خالصا مخلصا بجهت عبادت او تعالی وتقدس ساخته وبرداخته آمده باید که یکساعت از علماء
ربانی وطالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد وبیت المقدس ومسجد اقصی مدتهاء مدید معمور ومزین بود و
چون بختنصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت ومجموع جواهر ولآلی را از سقف وجدار خانه
خدا بر کنده بدار الملک خود برد آورده اند که شیاطین بامر سلیمان علیه السلم حصون وقلاع در اطراف
وبقاع برافراشتند واز انجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند واز زر ونقره
وصفر وشبه وآبگینه صور فرشتگان وپیغمبران وعباد صالحین وگاو فرما ها وصورتها
طیور وسباع در آن حصون برداختند منقولست که دو صورت شیر ساخته سریر سلیمان علیه السلام بر
پشت ایشان موضوع بود وطلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته
باهم متصل میگردانیدند واو پای مبارک بران نهاده بربالاء سریر رفتی وبعد از سلیمان یکی از ملوک
را این هوس دردل پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند وچون قصد کرد که بر فراز سریر
رود ازان دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست   تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
ودیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد تخت گردد والعلم عند الله تعالی آورده اند که شیاطین ظروف آن
واوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل وتحویل نداشت وچون آش پخته شدی
معارج سنگین بر کنارهاء دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند وباری تعالی اسباب حشمت وعظمت سلیمان
ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور وسلیمان

علیه السلام پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد وعنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق
جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین
گفته اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال ومقاصد ایشان
مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید
که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا ورسول او بهتر دانند فرمود که میگوید که لدوا للموت وابنوا للخراب
در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است وبتصحیح نقل برین پیوسته که سلیمان علیه السلام بر در ایوان خویش
میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده فرسخ در دوازده فرسخ وهرچند زبان حال مضمون این مقال مترنم
میشد که بیت — این سرای کهن تو باز خواهد ماند   خشتی از سیم وخشتی از زر کین اما چون
در نظر همتش میان خشت زر وخشت گل تفاوتی چندان نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدانرا خشتی از
سیم وخشتی از زر انداختند وتختی داشت از طلاء احمر مرصع بیواقیت ودرر که هر روز از ایوان بمیدان
می بردند وبعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند وکرسی بسیار در برابر تخت مجموع از نقره وطلا
نصب میکردند وجناب آصفی بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت
واصلاح احوال رعیت پرداختی وبر کرسیهاء دیگر چهار هزار نفر از علما واحبار بنی اسرائیل
می نشستند ودر عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو وچهار هزار پری
کمر فرمانبری بر میان بسته می ایستادند وتا بدن بی بدلش متضرر نشود طیور بر بالاء سریر مبارک او
بنان سایه بان حلقه زده وبالها بر هم بافته تا شعاع حرارت آفتاب را باز میداشتند وسلیمان علیه السلم
هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکومت آرام گرفتی وبعد از آن بایوان مراجعت
کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی وچون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار
فراغت یافتی در از زمان مخصوصه بعبادات مفروضه برداختی واکثر شب بتهجد وتلاوت گذرانیدی
نقلست که هر روز در مطبخ او هفتصد کر دون آرد را نان می پختند ومناسب این مقدار مطعومات دیگر
مرتب میداشتند وخود بایکی از فقرا نان جوین از آرد نابیخته خوردی بطون کتب سیر مسطور است باین
خبر که چون قدرت ومکنت واسباب وحشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی واقصی منتهی رسید
خواست که طوایف انس وجن ومرغ وماهی وسایر مخلوقات الهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان شکر
منعم قدمی گذارده باشد وبجهت از دیاد لا رباب دین باب رخصت طلبید اجازت یافت وجهت این جمعیت
بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یک طرف آن بدریا اتصال داشت ودیوانرا فرمان داد تا دو هزار
وهفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هریک بروایت اقل هزار گز بود در تاریخ بناکتی
مذکور است که در آن دعوت از جمله حیوانات بیست ودو هزار گاو وپنج رسیده بود انشاء الله تعالی

وبر تقدیر تسلیم با قی اشیا و مواد طوی را برین قیاس باید کرد و چون دران صحرا طبقات مخلوقات
از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد ارادهٔ الهی بتعلق بدان بذیرفت
که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری
را بسا حل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که بیش از توجه بدین جانب ندایی
مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا
نصیب مرا بمن دهند سلیمان علیه السلام فرمود که مطبخ برو و آنچه ترا کفایت کند تناول نمای جانور
متوجه مطبخ شده هرچه دران مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز گشته
گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که باورجیان جرب دست بچندین گاه مرتب
کرده بودند بیک مخلوق تناول نمود و هنوز دم هل من مزید میزند از بهر باقیات تعجب و تحیر بروی
استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از رازقیه هر روزه خویش ثلثی یا قسم ثلثان دیگر را که حوالهٔ
میکنی سلیمان فرمود که آنچه تو بیک لحظه خوردی ازدیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف
موجودات ساخته و برداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها ببایان رسید آن
دابه گفت یک امروز که بنا بر التماس تو مرا خدای عز و جل بمهمانی فرستاد تا گرسنه باز گردانیدی من
از مروت نباشد اگر ترا طعام یک جانور مقدور و میسور نیست جا خود را درین معرض باید آورد که جن
و انس و وحوش و طیور و هوام و سوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند
بناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شد گفت بارخدایا التماس من بنا بر عدم وقوف بود تو بر بی وقوفی من
رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت قال الله سبحانه و تعالی وحشر
لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار
روایت کند که چون سلیمان علیه السلام بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود بر نشاندی و تیرها
آهنین و دیگها سنگین همراه بردی که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای جهاد
بایان ساز دادندی و باد ایشان را بر گرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر عازم
ولایت یمن گشت و چون بمدینهٔ طیبه رسید گفت هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به
و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه رسیده فرود نیامده و بتعجیل بگذشت و دران وقت خانهٔ کعبه
مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالید باری تعالی بوی وحی کرد که چه
چیز ترا بناله آورد گفت یا رب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو و بسا بعاش همه از اهل اسلام و توحید
از اطراف من ناچیده گذشته فرود نیامد و نماز نگزاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب

وآن

فادس

رب

الارباب نازل شد که نالهٔ مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطوافی ساجدان
متعبد که نور از روی بیمار ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآنی کریم و کتابی
جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری بر انگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و
از عباد خویش معماران را بعمارت تو توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا
از اصنام پاک گرداند و بر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و
سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقاء تو سازم که بسان نسر که باشیان خود پرواز کند
من کل فج عمیق بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان علیه السلام از نواحی مکه گذشته
و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی است در طایف شاه موران سپاه خود را
از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بر تقدیر هبوط و نزول
بساط متضرر نگردند و باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانید از رعایت و نصیحت مور نسبت بزیر
دستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکا من قولها و اداء شکر نعمت و توفیق با عمال عمل صالح
و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بحضرت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر
زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بخانهای خود در آیند آنگاه
مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود و بر کف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانید
نظر کردن بدرویشان منافی نیست شاهی را سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش و از روی بطریق رفق
بر پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و نمی خواهم که موری در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت
این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجب است بنا بر آن این جرأت از من صادر شد
و عذر دیگر آنکه شاید که بی شعور تو و توابع تو این صورت بوقوع بیوستی چنانچه کلمهٔ کریمهٔ و هم لا یشعرون
ناظر بدین جانبست حضرت سلیمان از این جواب پسندیده آمده سؤال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است
یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است و تخت من کف دست تو
باز سلیمان بر پرسید که لشکر من بیشتر است یا لشکر تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگویی مور
التماس نمود که چندان نماید که بعضی از حشم خود را عرض بخدمت دهد و آنحضرت اجابت فرموده شاه موران
بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آیید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج
بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها بغیر دانندهٔ غیب کس نمی دانست سلیمان بر پرسید که بیش از اینست لشکر ترا
گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال بدین منوال ظاهر کردند آخر نشوند و حضرت سلیمان تعجب نموده چون
عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت که لحظهٔ توقف کن تا نزلی فراخور حال خود بیش آورم که در است که کفته
انذ من زار حیا و لم یذق شیئا فکانه زار میتا و آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران پای ملخی حاضر کرد

توقف

بیت عیبست ولیکن هنراست از موری   پای ملخی پیش سلیمان بردن   ویکی از شعرا صورت واقعه را بنظم
آورده میگوید بیت اهدت سلیمان یوم العرض دیمله   بنصف رجل جراد کان فی فیها   ترنمت بفصیح القول واعتذرت
ان الهدایا علی المقدار مهدیها   **حدیث بلقیس وشهر سبا**   آورده اند که سلیمان علیه السلام هر یک
از طیور را بمهمی بازداشته بود و هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بروی زمین نزدیکتر است
تعیین نموده چه او آب را در زمین چنان دیدی که مردم روغن را در شیشهاء صافی بینند و در اثناء بعضی اسفار
باب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت وتفقد الطیر فقال ما لی
لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هرچند ویرا بسیار طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال
یافته بمملکت سبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه چون سلیمان در اوان جهانگیری وکشورگشایی متوجه
دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید وچون سرزمینی خوش ومنزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهاء
آن فرود آمد تا نماز گزارد ولشکریان را طعام دهد و هدهد فرصت جسته وسلیمان را مشغول یافته
با خود اندیشید که پرواز نماید وطول وعرض آن ممالک را در نظر آرد و بر مقتضی اندیشه طیران نموده بشهری
رسید که مشحون بود بر بساتین وانهار وکثرت اشجار و عمارات بسیار وان فضای هوا در بستانی بیخ
درختی نزول کرده با یکی از ابناء جنس خویش باز خورد وان حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این
شهر را شهر سبا گویند وزنی برین جا حاکم است بلقیس نام و دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل   دیار صح
تابع اند و پادشاه و رعیت وسپاه مجموع آفتاب می پرستند و هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و نهانی
آن بلده طیبه را معلوم کرده باز گشت وچون سلیمان علیه السلام هدهد را غایب یافت معرف طیور را که یکی از
نسور بود بجستن خود طلبید از غیبت او استفسار نمود ونسر جواب داد که نمیدانم که بکدام طرف رفت
ومن او را بجایی نفرستادم وسلیمان ازین جهت که همه لشکر محتاج بآب بودند و هدهد بیابانی که ایشان را
دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر اینه که من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیارد
لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین و بعد از آن عقاب را به پیدا کردن
هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می آمد و باتفاق هم بنزد سلیمان آمدند و
آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت وپیش خود کشید گفت لاعذبنه عذابا شدیدا هدهد
گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بپای داشته باشند سلیمان که این سخن را شنید دست
از وی باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت
بحاجه دیدی هدهد جواب داد که زنی را یافتم مالک ایشان یعنی بلقیس دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان
که خدای تعالی زینتهاء دنیوی باو ارزانی داشته واز جمله سریری دارد عظیم وشراحیل پادشاه ذوشوکت بود
وملوک اطراف بدامادی او شعف مینمودند وی این معنی را قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید عاقبت دختری

سکنی ملک جن را ریحانه نام بخواست وبلقیس از ریحانه متولد شد شراحیل را نفیی از وی فرزندی نبود و
بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خواند مردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس
آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت
بر دفع او گماشتند وبلقیس نیز درباب هلاک آن ظالم را اندیشها نموده آخر الامر رسولی نزد ملک جبار
فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیکانگی مبدل گردد
واین صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود کردانی ملک این
سخن عظیم خرم شده متمنا داشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس سعد بود و بر ملک نحس عقد
مناکحت بستند و در شب زفاف با آیین وتجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب بسیار بر ملک پیموده سر پر   بلقیس صح
غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت بدرب مانع و منازعی وی را صافی گشته بر سریر سلطنت
تمکن یافت وحضار و نزع شانه همه اسباب حشمت ببلقیس داده تختی بعظمت از طلاء احمر مکلل بیواقیت
و درر و سایر جواهر قیمتی بر وی ارزانی داشت گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود وسی گز ارتفاع
داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب
دارند جواب داد که وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله الآیه سلیمان علیه السلام فرمود که چرا
سجده نمیکنند مر خدایی که ظاهر میگرداند چیزهایی را که پنهان و پوشیده است در سموات وارض و گفته
اند که باران در آسمان نهانست ونبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان می
فرستد وگیاه از زمین میرویاند الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما تخفون
وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم بعد از آن سلیمان با هدهد گفت که به بینم که تو راست گفتی
در این جمله تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی انگاه سلیمان آصف را فرمود که ببلقیس واعیان حضرت او
نامه نویسد وایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه
ایزد تبارک وتعالی میفرماید که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی
مسلمین وسلیمان نامه را مهر کرد و بهدهد داده بجانب سبا فرستاد   ای هدهد سبا بسبا می فرستمت
بنگر که از کجا بکجا می فرستمت   آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان
بهدهد گفت که این نامه را ببر وبسوی ایشان افکن و ببین که چه می گویند و بجانب من باز گرد اذهب بکتابی
هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشک بلقیس را بسته
یافت انگاه از جانب دریچه قصر پروان نموده بخلوتخانه در رفت ونامه را بر سینه بلقیس نهاد بلقیس از خواب
در آمده بر سینه خود مکتوبی دید وچون درها بسته بود وهیچکس پیش او حاضر نبود متعجب گشت که آیا آورنده این
نامه که تواند بود وچون از چپ وراست نظر کرده هدهد را دید ودانست که حامل رقعه اوست بعد از آن خاتم سلیمانی

مشاهده کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد ونامه را کشاده وخواند با چند بار دکان دولت واهل مشورت
فرمان داد وصورت واقعه را با ایشان درمیان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرد وپرسید که رای شما
درین باب چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت وشوکت کرده گفتند عنان امر ونهی بدست تست هرچه
فرمان فرمایی کمر طاعت برمیان بندیم ومحبت سلیمان دردل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که
سلیمان چه نوع مردی است گفتند پادشاه وپادشاه زاده است که خلق را بدین موهوی میخواند وآدمیان
وپریان ومرغان مسخر او شده بلقیس گفت که ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة
اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم وانی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کافر امر سلطنت است وابر هدیه
را قبول خواهد نمود واگر رتبهٔ نبوت با آن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز باسلام راضی نخواهد شد
وبر تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت ومقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورت را این صورت موافق
طبیعت افتاده بلقیس صد غلام وکنیزك ازمیان جنس برگزید وغلامان باکنیزکان در وجود کیسو وعدم
لحیه شبیه بودند ویاقوتی ناسفته درحقه تعبیه فرموده قفلی از زر بران زد وچهار خشت مرصع بلآلی وجواهر
دوازطلا ودوازنقره برسم هدیه ترتیب داد ومنذربن عمرو را هدیه ترتیب که بفرط کیاست ودرایت از
اقران امتیازی داشت بسفارت ورسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد وطایفهٔ از عقلا را مصحوب
وی کردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه کردون اساس رسی از سلیمان التماس نمای که زنان را
از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد وازو بپرس که درین حقه جیست
وآنچه درویست سفتن آن چگونه تواند بود اگر قول وعمل وی برمقتضی صواب بود اینها با نزد او بگذار
والا پیش من آر وازوی سؤال کن که آبی که نه از آسمان نازل شده است ونه اززمین بیرون آمده وچون بخورد
تشنه اش دهند سیراب شود کدام است وباز با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر تکبر وتجبر درتو نگرد بدانکه
پادشاه است نه پیغمبر وبرین تقدیر از شوکت وابهت او نیندیشی وباوی دلیر وباجرات درسخن آیی
واگر بطریق رفق ومرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه درسخنان آنحضرت
نیك تامل نمایی وازبهر تواضع وتخشع جواب دهی وبعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه
سلیمانی شدند وجبرئیل علیه السلام فرود آمده حضرت نبوت را ازجمیع حالات وجمیع اشکالات خبرداد
وسلیمان علیه التحیة والسلام دیوان را امر کرد تا درمیدانی وسیع عریض خشتی اززر وخشتی ازسیم فرش
ودرممر رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند وخلقی افزون از حد وچون درمیدان مجتمع گشتند
بنی آدم علیحده وشیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند ودراطراف وجوانب آن محفل وحوش وسباع را
بازداشتند وسریر سلیمانی را درمیان میدان نهاده آنحضرت برتخت حشمت بنشست وچهار هزار کرسی زرین
بریمین سریر وچهار هزار دیگر بریسار ترتیب داده احبار بنی اسرائیل وعظماء دولت برانها قرار گرفتند

آن آبی که
صح

واجناس طیور پرها درهم بافته سایه برسر ایشان انداختند ورسولان بلقیس بمجرد مشاهده کمال احتشام
سلیمان علیه السلام مدهوش ومتحیر گشتند ونظر آنجماعت بران خشت زر وسیم افتاده از محقر هدیه خویش
شرم داشتند وچهار خشت خود را درموضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفکندند وچون بصف
شیاطین نزدیك آمدند شکلهاء عجیب مهیب دیدند رعبی بردلهاء ایشان استیلا یافته ومتوقف شده یارای
آن نداشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند درروفتن تعجیل نمایید وخاطر جمع دارید که سیاست حضرت
سلیمان نه بمرتبه ایست که امثال ما بشما بلکه بهیچکس تعرضی توانند رسانید ورسولان با فواج جن وطبقات
انس واصناف وحوش واجناس بهایم چیوان وطایر عبور فرموده بمجلس سلیمان علیه السلام راه یافتند وحضرت
نبوی ایشان را ترحیب واعزاز نموده مشمول نظر عاطفت وشفقت گردانید ومنذر پیش آمده نامه بلقیس را
که از روی تواضع ونیاز بود بعرض رسانید وسلیمان از خشتها پرسید منذر شمهٔ از خجالت خویش وافکندن آنها
معروض داشت وچون ملتمسات موقع رای صواب نمای گشت بنور نبوت ووفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت
وفرمود که درین حقه متفقل یاقوتیست ناسفته وشما میخواهید که سفتن آنرا بیاموزید آنگاه الماس
ملهم دیوی را امر کرد تا بالماس آنرا منقوب گردانید وگفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد ونه اززمین
ظاهر شود عرق است که تشنه ازآشامیدن آن خرسندی پذیرفته تسکین یابد ورسولان تصدیق نموده
سلیمان هدیهٔ بلقیس را رد کرد وگفت شما مرا بمال مدد میکنید وآنچه خدای عز وجل مرا ارزانی داشته
بهتر است ازآنچه بشما داده ومنذر را گفت بازگرد وبا ایشان بگوی تا ایمان آرند والا بالشکری گران بیایم
که آن قوم را طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد وایشان را ازمملکت اخراج نموده دیار یمن وملك سبا را بنام
وچون منذر مراجعت نموده درباب سریر بلقیس قضایا گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکه سبا سوگند یاد کرد
که سلیمان نه پادشاه است وبس بلکه پیغمبر مرسل است که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت مطرز ساخته
اند ومنشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده ومرا طاقت مخالفت ومجال مقاومت او نیست
ومشورت ارباب خرد باز رسولی چرب زبان نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من با رؤساء مملکت بخدمت
می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم ومتعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان فرمود وحکم کرد تا سریر او را
درهفتم خانه نهاده درهارا مقفل ساختند ومفاتیح ابواب را خود برگرفت وجمعی ازمعتمدان وخواص را بحراست و
محافظت تخت بازداشته خویشتن با تجمل وحشمتی که دیده گردون درمشاهده آن خیره میگشت بجانب معسکر
سلیمان روان شد ومنازل ومراحل پیموده در یك فرسخی لشکرگاه او فرود آمد وچون سلیمان بامداد ان از
آمدن ملکه سبا خبر یافت جن وانس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن او سریر او را نزد من آرد
عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را بیارم پیش از آنکه از مقام خویش برخیزی وسلیمان علیه السلام ازصبح
تا بزوال درمجلس حکم می نشست چنانچه سابقا سمت گزارش یافت هما قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم

بناء
صح

اسب
صح

بسیار دان
صح

اتیان بلقیس وقع
من عبثه صح

من مقامك وانى عليه لقوى امين سليمان فرمود كه زودتر ازين ميخواهم قال الذى عنده علم من الكتاب
انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك يعنى من بيارم تخت بلقيس را پيش از انكه چشم برهم زنى و بان كهى
و در معنى كلمهٔ قبل ان يرتد اليك طرفك وجوه ديگر گفته اند كه ايراد آنها انسب بكتب تفسير است
و نزد جمهور ائمهٔ تاريخ قايل اين عبارت آصف برخياست كه تخت بلقيس را بر حسب وعده حاضر كردانيد
آورده اند كه آصف اسم اعظم ميدانست و هرگاه كه حضرت مجيب الدعوات را باين اسم خواندى دعاء او مقبول
و مستجاب كشتى و چون سليمان عليه السلام ديد كه سرير بلقيس نزد او استقرار يافت گفت اين كرامت از فضل پروردگار
منست و مرا آزمايش ميكند كه شكر نعمت او ميكذارم يا كفران مى ورزم و هركه شكر كند فايدهٔ آن بنفس او عايد
كردد منقولست كه در روز وصول بلقيس سليمان فرمان داد تا مجلسى آراستند كه قرب بان كردون سا لخورده
نشان نمى داد و فرمود تا تخت بلقيس را بنوعى ديگر آرايش كرده در برابر سرير او نهند قال نكروا لها عرشها
ننظر اتهتدى ام تكون من الذين لا يهتدون و چون بلقيس بپايهٔ سرير اعلى رسيد سليمان دعاى او رسيد
نموده بر كنار سرير بنوبت ايستاد بنشاند و بلقيس بعد از استقلال سليمانى هر لحظه بجانب تخت خويش نظر
ميكرد سليمان يا آصف على اختلاف الروايتين از وى پرسيد كه آيا اين سرير تست بلقيس گفت كه گويا اين
همانست قالت كانه هو نه نفى مطلق كرد و نه اثبات مطلق و سليمان از جودت مندى بلقيس اطلاع افتاده
نزد خواهر خويش فرود آورد و بعد از چهل روز كه خواهر سليمان خصايل حميده و شمايل كزيدهٔ مهد اعلى
عليا را معروض پدر كردانيد آنحضرت جازم شد كه درة التاج شاهى را در سلك ازدواج كشد خواتين
سليمان از خبر اين جمعيت پريشان شده و چنين برده بعرض رسانيدند كه بر ساقهاء سر عظمى موى
بسيار است تا خاطر شريف بنوى از وى متنفر كردد و سليمان خواست تا بعين اليقين مشاهده نمايد كه آنچه
درباره ملكهٔ سبا ميكويند راست است يا دروغ لاجرم ديوان را امر فرمود تا بر روى آب صرحى ممرد ساختند كه در نظر
بيننده بعينه آب مينمود و آنحضرت موضعى قرار گرفت كه هركس كه نزد وى آمدى ضرورت از صرح عبور
بايستى نمود و بلقيس را درين حال طلب داشته چون ملكه بكنار صرح رسيد بخيال انكه آب است ساقها
خود را برهنه كرد تا پاى در آب نهاده پيش سليمان رود سليمان گفت اين آب نيست بلكه آبكينه است قدم بران
نه و بيا بلقيس منفعل شده بتمهيد معذرت مشغول گشت حضرت بارى سبحانه و تعالى در قرآن مجيد
ميكويد كه قالت رب انى ظلمت نفسى و اسلمت مع سليمان لله رب العالمين لا شريك له و سليمان عليه السلام بعد
از اسلام بلقيس را در عقد تزويج آورده در باب ازالهٔ شعرهاى مباركش مشورت نمود و ديوان اختراع حمام
كرده باستعمال نوره راهنماى شدند و پيش از ان راحت حمام و صفاء نوره در ميان بنى آدم نبود در بعضى مفقود
از تواريخ مسطور است كه سليمان فرمود تا از براى بلقيس تختى ساختند از زر خالص و جواهر شيران نتايج
افكار پيوسته به پيرامون آن سرير قريب بقوايم درهم وار بودند كه آتش از دهان ايشان شعله ميزد و پشت

هر شيرى دو كركس تعبيه كرده بودند كه چشمهاء ايشان از ياقوت و دندانها از مرواريد آبدار بود و هرگاه
كه سليمان بر زبر تخت نزد بلقيس رفتى نسرين بطريق اعتدال و قدر احتياج كلاب بر ايشان مى پاشيدند
و بر دو كنكرهٔ سرير دو مرغ جاى داشتند كه چون سليمان خواستى كه او را با بلقيس كسى نه بيند آن مرغان
پيرامون تخت چنان بالها كستردندى كه چشم احدى بر ايشان نيفتادى و در طرفى از سرير چهار طاوس
منصوب بودند كه از دهان هريك بوى عنبر و عبير فايح مى شد كويند كه بر كرسى كه آصف برخيا مى نشست شيرى
موضوع بود كه هركس كه پيش او كواهى دروغ دادى بروى حمله بردى راقم حروف كويد كه هركه صدور امثال
اين وقايع و صدورها از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلك جماعتى انتظام دارد كه در حق ايشان قدر
كما ينبغى عوض نكرده باشند **بيت** سليمانى نكرده در ره عشق زبان جمله مرغان چه دانى

ذكر فتنهٔ سليمان عليه السلام

قال عز شانه و لقد فتنا سليمان و القينا على كرسيه جسدا
در باب فتنهٔ سليمان و جسد ملقى بر كرسى او اقوال مختلفه بسمت ورود يافته و زبان خامهٔ مشكين شمامه
بايراد بعضى از انها كه لايق بسياق كتابت اقتصار نموده ميكويد كه طايفهٔ گفته اند كه جسد ملقى عبارت
از بدن پسر اوست كه بواسطهٔ آن سليمان در فتنه افتاد چنانچه ابوهريره روايت كرده است كه سليمان
عليه السلام سيصد منكوحه و هفتصد سريت داشت و نوبتى گفت ميخواهم كه با جميع اهل حرم شرط طواف بجاى
آورم تا از هريكى پسرى متولد كردد كه در راه خداى تبارك و تقدس جهاد كند و قول خود را مقرون بكلمهٔ
ان شاء الله نكردانيد و بعد از مباشرت يكى از انها پيش بار بگرفت و ايام حمل منقضى شده نصف انسانى
از وى تولد نمود كه يك چشم و يك گوش و يك دست و يك پاى داشت قال النبى صلى الله عليه و سلم و الذى نفس
محمد بيده لو استثنى لرزق ما تمناه فرسانا يجاهدون فى سبيل الله و چون سليمان بر ان حال مطلع شد
پريشان خاطر گشت و از نوعى تمام بر ضمير انور او استيلا يافت آورده اند كه آنحضرت و آصف و مادر فرزند روزى
باهم نشسته بودند و سليمان از ين جهت اظهار حزن و از نوع ميكرد كه آصف گفت بياييد تا هركدام از ما
آنچه در ضمير داريم و غير عالم الغيب بران مطلع نيست اظهار كنيم و شفاء اين كودك طلبيم شايد كه قادر بيچون
ملتمس ما را مبذول دارد همه را اين حديث مستحسن نموده سليمان عليه السلام فرمود كه بار خدايا تو ميدانى كه
با اين همه ملك و حشمت كه من دارم از دو كس كه نزد من مى آيند و يكى سيبى بر سبيل تحفه مى آرد و ديگرى دست
تهى آيد نظر محبت من بر صاحب سيب بيشتر مى افتد كه بر تهى دست انكاه روى بقبلهٔ دعا آورده گفت
الهى اگر ميدانى كه درين قول صادقم شفاى خويش ازين فرزند دريغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت يافت
حضرت واهب العطايا وى چشم و گوش ديگر بدان پسر ارزانى داشت بعد از ان آصف گفت يارب تو ميدانى كه چند
نوبت از سليمان استدعا نمودم كه مرا از شغل وزارت معاف دارد و درين التماس دل من موافق زبان نبود
اگر اين را راست گفتم نظر رحمت ازين طفل دريغ مدار و چون آصف اين كلمه بر زبان راند بارى تعالى دست

دیکر بدان بسر ادرانی داشت انکاه مادر بسر مناجات کرده کفت یا رب ترا معلوم است که با وجود انکه
حضرت سلیمانی با این همه مکنت و ابهت شوهر منست هر کاهی بیتم مرا آرزو می شود که انکس شوهر من باشد
و اکر من درین حدیث از جملهٔ صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد از اظهار این سر باری سبحانه
و تعالی پایی دیکر بدان مولود بخشیده او را صحیح الارکان کردانید و چون بسر سلیم الاعضا کشت
محبتی قوی ازوی بر دل سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش توجه نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل بیان ه
آن میوهٔ باغ جنان کردد بعضی از راویان کویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را
بر ایشان سپارد تا بتعهد او قیام نمایند و حضرت نبوی ملتمس ایشان مبذول داشته قرة العین را تسلیم نمود
و این معنی مرضی و مستحسن بارکاه احدیت نیفتاد لاجرم ملك الموت مامور شد که روح آن نورسیده را قبض
فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلك قوله تعالی والقینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولد
المیت منقولست که سلیمان علیه السلام بعد از فوت بسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق
دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاده یکی از آن دو ملك بر آن دیکر دعوی کرد که در را بی حبی
کشته بودم و در حالتی که می روع سبز و خرم کشته بود این شخص بر آن عبور نموده زرع مرا از حیز
انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه برسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم
که ناکاه بمزروعی رسیدیم در میان راه و هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بر آن
کذشته بمقصد رسم بنا بر ضرورت پای بزرع نهاده بکذشتم سلیمان از مدعا علیه برسید که چرا چنین کردی
علیه السلام روی بمدعی آورده کفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فسادی بر آن راه نیابد مدعی جواب
داد که دنیا طریق موتست تو هم بر طریق موت فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه کرفتار نکردی سلیمان
تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشهٔ فرزند از خاطر بیرون کرد از وهب بن منبه و ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که فتنهٔ سلیمان عبارت از انتزاع ملك اوست و مراد از جسد دیوی است که مدت
چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی بنشست و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان علیه السلام
شنید که در جزیره از جزایر ملکی است بت پرست صیدون نام و چون همکی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد
و قهر اعداء دین بود باد را فرمود تا بساط او را برکرفته بدان جزیره برد و مملکت بر دست وی کشته
دخترش را که جمالی فایق و حسنی لایق داشت تصرف نمود و محبتی عظیم ازوی در دل سلیمان پیدا شد
شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر کردد لاجرم بصورت
دایه آن دختر مصور کشته بر در قصر آمده بار خواست و آن پری وش بعد از طلب اجازت از سلیمان
رخصت دخول داده شیطان پیش وی در آمده و بر زوال ملك پدرش نوحه نموده با دختر کفت که چگونه باشی
در مقام رضا و موافقت که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده مملکت شما را زیر و زبر کرد دختر دکر پرسش

شیطان

شیطان

پرسید که در مفارقت پدر چه کیفیت زندکانی میکنی دختر جواب داد که روزم بدرد دل کذرد شب بسوز هجر
دور از سعادت تو عجب زندکانیی ابلیس کفت درین باب حیله آنست که وقتی که سلیمان نزد تو آید دست از
کریه باز نداری و با وی سخن نکویی و چون از تو پرسد که سبب کریه و نوحه چیست اشتیاق خود بدیدار
پدر بزبان نمایی و ازو التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنك بتراشند و در صباح
و رواح نظر بر آن افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر از آن بر طبق تعلیم شیطان
عمل نموده سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنکی را بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند
و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی شیوهٔ بت پرستی داشت این صورت را موهبتی عظمی دانسته
خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان علیه السلام در آن مدت اصلا ازین معنی
خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاده جمعی از
مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در آن باب اضطرابها نمودند آصف کفت شما
تسکین ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرده
کفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا دریافته است و پیش از انقضاء ایام حیات میخواهم که در مجمعی خاص فضایل
و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدهٔ خلق کردد سلیمان علیه السلام بنا بر ملتمس آصف همان
زمان باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف رحمة الله در آن محفل فضیلت و شرف هر یك از پیغمبران
کذشته را بقول فصیح و بیانی صحیح برشمردن کرفت و چون سخن منجر بسلیمان شد مناقب او را بزمان صغر
و پیش از فوت پدر مقید کردانیده تعداد کرد و این معنی بر سلیمان دشوار آمده غضبناك کشت
و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار فرمود که سبب چیست که خصایص مرا بزمان سابق مخصوص
ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من چی
توانم که مدح و ثنا کسی کویم که چهل روز در خانهٔ او بت پرستند سلیمان فرمود که در خانهٔ من آصف کفت
بلی و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون کشاده از مجلس برخاست
و بخانه رفت و بت را درهم شکسته دختر صیدون را در هم شکسته معاقب ساخت و بعد از آن جامهای پاك
که دست رشت بنات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و بر آنجا نشسته بکریه
و تضرع و استغفار مشغول شد و چون شب در آمد از معبد بیرون آمد و انکشتری خود را بجاریهٔ از جواری
حرم جراده نام بدستور معهود سپرد و بمستراح رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخر بهیأت سلیمان
علیه السلام بر جراده ظاهر شد و انکشتری را ازوی ستانده و در انکشت خود کرده بر سریر سلیمانی قرار
کرفت و جن و انس کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان علیه السلام از قضاء
حاجت فارغ کشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده کفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا

چه کسی که من ترا نمی شناسم وصدور این حدث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغییری بصورت آنحضرت راه یافته
بود ودر اثناء قیل وقال وطلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش افکنده شخصی را بر تخت نشسته دید وهمان
لحظه دانست که بواسطه ی داران بی باکان که در خانه او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند قادر مختار
تسلط واختیار را از قبضه اقتدار او بیرون آورد وطلب خاتم را در باقی کرده بیرون خویش رفت آورده اند
که در ایام انتزاع ملک بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی وچون مردم ازوی می پرسیدند که تو چه کسی وا و
میگفت که سلیمانم خلق سفاهت کرده خاک بر سر وروی مبارکش می پاشیدند ومیگفتند تو دیوانه سلیمان
واینک سلیمان در غایت حشمت ومکنت بر تخت سلطنت نشسته است وطایفه را عقیده می شد که این شخص دیوی
است که خود را بصورت سلیمان مصور کرد اینم است حسن بصری رحمه الله گوید که حضرت نبوی علیه السلام
روزی گرسنه وتشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسید حلقه را بجنبانید وعورتی از خانه بیرون آمده
پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که میخواهم که ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی وشوهر
من در خانه نیست درین بستان که متصل است بسرای ما در دوکه انجا هم آبست وهم میوه وچندان توقف نمای
که شوهر من باز آید وشرط مهمان نوازی بجای آورد وسلیمان ببستان درآمده ومقداری میوه تناول فرموده
در خواب رفت ودرین وقت مار سیاهی از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمانی را بشناخت
وچون دید که مگسان او را رنجه میدارند از آن بستان شاخی ریحان بدهان گرفته آورد ومگسان را از دوری
مبارکش باز میکرفت ودرین اوان صاحب بستان رسید وعورت آمدن مهمان را باوی درمیان نهاد آن شخص
ببستان درآمده دید که دولتمندی در خواب است وماری بخدمت او مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت وعورت
خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود وچون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت وآن شخص
سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود وگفت مرا قرب ومنزلت تو نزد خداوند عز وجل دانسته ام اکنون این منزل
خاصه از آن تست ومن دختری جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار
وبفراغ بال درین خانه خود روزی بشب آر سلیمان ملتمس او را مسئول ومقبول افتاده دختر را در قید نکاح
آورد وسه شبانروز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحمل
مونت من شما در زحمت باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمد وبساحل بحر رفته با صیادان آرمید
تا زمانی که از آن محنت وبلیت خلاص یافت وکیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی
بنشست بتکلف با بنی آدم اختلاط میکرد واکثر اوقات مصاحبت او با ابناء جنس خود بود ودر آن جمله
بخلاف شرع وعقل حکمها ازوی صادر می شد خلایق از امثال این حرکات ناملایم بدگمان شده صورت حال
بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب آنست که این شخص سلیمان نیست وتا این معنی متیقن بود
نزد ازواج وسراری حضرت نبوت رفته از حال او تفتیش نمود ایشان گفتند چند گاهست که سلیمان نزد ما
نیامده آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث نه سلیمانست بلکه دیوی است که برجای او قرار گرفته است
وصخر مارد در اثناء جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین سحر وبی نجات نوشته وبخاتم سلیمانی مهر کرده
در پایه سریر اعلی پنهان کرد وبعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان
ساختند ودرمیان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر
سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر وچون اعیان ملک واشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخر مارد
تردد پیدا شد از برای کشف این امر مبهم بیش او توریة خواندن آغاز کردند وآن ملعون طاقت استماع کلام الهی
نیاورده از تخت غیبت نمود وخاتم سلیمانی را بدریا انداخت وماهی با مر الهی انگشتری را فرو برده در دام
صیادانی که سلیمان معاونت ایشان مینمود افتاد وصیادان در عوض اجرة سلیمان آن ماهی را بدو دادند
وحضرت نبوی شبهنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزن وجه خود داد تا بریان کند وچون عورت شکم ماهی را
بشکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت وسلیمان انگشتری را در انگشت کرده همان لحظه طوایف
جن وانس ووحش وطیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند وبا وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ چنان دیوی افتاد چنانی
محظوظ وبهره ور نگشت **بیت** کانگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی از ابن عباس منقولست
که چون حضرت نبوت بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بنزد وی آوردند
وآن موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید ومغلول کرده بنه
بدریا انداختند قال عز من قائل وآخرین مقرنین فی الاصفاد وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال سیخرج
فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم فی مجالسکم ویعلمونکم سنن دینکم
فلا تقبلوا منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان علیه السلام بتطویل کشید
سخن ناگفته ودر ناسفته درین باب بسیاری ماند **بیت** سخن دراز کشیدیم وهمچنان باقیست
حدیث دلبر فتان وعاشق مفتون در بعضی از تواریخ مسطور است که بناء بیت المقدس ودعوت کردن سلیمان
مخلوقات را وانتقام دابه بحری آن همه مطعومات را جابجا سابقا درین اوراق مذکور گشت در جلوس
ثانی اتفاق افتاده است وهو اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **حدیث رد آفتاب** کیفیت این واقعه
چنانست که نوبتی اسبان قیمتی را بر سلیمان علیه السلام عرض میکردند ودرین اثنا آفتاب فرو رفته
نماز عصر بی اختیار از آنحضرت فوت شد وسلیمان ازین صورت متاثر شده چنانچه درمیان خلق مشهور است
شمشیری بکشید وساقها وگردنهاء ابطال اسبان را از ابدان جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات
الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق
صافنات جیاد عبارت از اسبان گوهری است که بر قوایم ثلث وکناره سم پای چهارم بایستند ومقصود از خیر
درین آیت خیلست ودر حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر ومراد از ذکر رب در آیت کریمه صلوة است

وازمرتضی علی منقولست که کفته است که امری که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید جکونه عقل تجویز کند که از سمتی
صادر کردد بلکه معنی فطفق مسحًا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها وکردنها اسبان
کشیده همه را بمجاهدان وغازیان بخشید وحضرت باری عز وجل ببرکت خلوص نیت او افتاب را از مغرب طالع
کردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود وذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء **ذکر وفات سلیمان علیه السلام**
اهل اخبار کفته اند که سلیمان را محرابی بود که در انجا بعبادت باری سبحانه وتعالی اشتغال مینمود وهر روز
دران صومعه درختی از غیب سر بر می زد تا روزی درختی بر ستور معهود در معبد او پیدا شده سلیمان
ازو پرسید که نام تو چیست کفت خرنوب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک وسلطنت تو
فقال سلیمان عرفت بعد ازان خالق موت وحیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که استعداد
سفر آخرت بردازی وسلیمان علیه السلام بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نبوت داشت نوشته
در رقیه کتابت آورد انکاه از حضرت عزت خواهش نمود که مرک او را بر جن وشیاطین پوشیده دارد تا
اموری که مفوض بدیشان شده با تمام رسانند بعد ازان جامهاء سفیدنا کرده پوشیده در معبدی
که جهت او از آبکینه ساخته بودند درامد وبر عصایی که در وقت ماندکی در قیام بران تکیه
میزد تکیه فرمود وقابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید وروزکار
ناپایدار وروزکار ناسیار کاهی بطریق نصیحت باهریک از ابناء دهر خطاب میکرد که مصرع
ملک سلیمان مطلب کان هبات ملک همانست سلیمان کجاست وکاهی از روی بصارت املا مینمود که بیت
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است بلکه آنست سلیمان که زملک آزاد است منقولست که چون سلیمان
علیه السلام بصومعه در امدی ایامی دیر باز بعبادت بسر بردی ودران اوان کماشتکان حضرت او بمهمات
مملکت می پرداختند وشیاطین از مهابت او درحین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند وچون چشم ایشان
بی اختیار از بیرون خانه آبکینه بروی می افتاد کمان می بردند که جهت اداء فریضه برپای است وچون توقف
سلیمان دران مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه درامد وبرون رفت دیکربار ازان
صومعه بیرون رفت وبنابرانکه بخلاف سابق آواز قراءت او را نشنیده با سایر شیاطین کفت که ظن من آنست که سلیمان
از عالم رحلت کرده است وتا ایشان را این معنی متیقن کردد ارضه قبول کردند که آب وکل که غذای او است
مهیا دارند تا بخوردن عصایی که سلیمان بران تکیه زده بود اشتغال نماید وطایفه کفته اند که ارضه خود بروفق
اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن کرفته بر از یک سال از رحلت وی عصا بشکست وسلیمان بیفتاد
وبعد ازان شیاطین را بران حال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شایع کردانیدند وکفته اند که یکی
از حکمتهاء اخفاء موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنابر ادعاء شیاطین چنان کمان می بردند که ایشان بر امور مخفیه
وقضایاء غیبیه اطلاع میدادند وچون سلیمان علیه السلام بسرای آخرت انتقال فرمود واین واقعه عظمی

بحال

از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذبند قال جل ذکره فلما خر
تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین وبعضی از مورخان کفته اند که غرض سلیمان
علیه السلام از التماس اخفاء موت آن بود که دیوان را بتمام بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند وهو اعلم
بحقایق الامور والاحوال **ذکر لقمان حکیم** با وجود انکه از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میکردد
که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال می نموده وآثار عزیمه از وی
صدور می یافته واو را مخیر کردانیده بودند میان نبوت وحکمت ائمه اخبار قضایاء او را در خلال احوال
انبیاء عظام علیهم السلام ایراد کرده اند وراقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که با منشیء
این اوراق است رعایة لما تابعتهم شمه از مآثر او را درج بر مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میکرداند
ومنه العصمة والتوفیق قال الله سبحانه وتعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة امام محمد بن محمود شهرزوری رحمه
الله در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک
بعضی از اعراب بنی اسرائیل که بزمین شام توطن داشتند واو درین بلاد بتعلم علوم وتهذیب اخلاق اشتغال
نموده از انجا بسرای آخرت انتقال نمود وبشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون کشت وهمو کوید رحمه الله که
بروایتی دیکر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت وبعد از عهدی بعید
وزمانی طویل شخصی که در اوان شبانی رفیق وی بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع کشته
باستماع مسایل حکمی مبادرت میکردند وآن رفیق از و پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن کوسفندان
با من شرکت داشتی کفت بلی کفت بکدام خصلت مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث واداء
امانت واجتناب از سخنی که مرا بکار نمی آمد ودر کفتن آن سودی نداشتم وبقولی دیکر مردی از بنی اسرائیل
لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود وبجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از همنشینان
نامناسب بر کنار رودی نرد می باخت بران قرار که هرکه مغلوب کردد آب رود را بتمامت بیاشامد یا نصف
مال خود تسلیم حریف غالب نماید واتفاقًا خواجه لقمان مغلوب کشت وخصم او را بر خوردن آب رود
الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت ازان امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اکر جوابی
بصواب وعذری مسموع نکوید از سر اموال بکذرد وخصم مهلت داده خواجه بخانه آمد وآن شب را
در بدترین حالی بروز آورد وبامدادان حضرت لقمان بر ستور معهود حزمه هیمه بخانه آورده بسلام
خواجه شتافت واو را غمکین واندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه از روی کدورت
لقمان سوال را مکرر کرد وکفت درین وقت اعراض وجهی ندارد چه میشاید که چاره مهم بدست من باشد وچون
صورت واقعه را با لقمان کفته حضرت حکمت مآبی فرمود که سهلست من با تو بکنار رود آیم وخصم را مغلوب
کردانم وچون خصم بتقاضاء مال آمد لقمان کفت که با تو بموضع معهود میروم تا خواجه من آب رود را بیاشامد

وهر سه تر روان شده بعد از آنکه بدان مجلس رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی آبی را که دی
روز بوقت نزد باختن درین رود جاری بود تمام خوردن تا حریف بی حرف رود و اگر میگویی که آبی که اکنون
درمیان دو کنار روانست می باید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید و مقصود شرب آبیست
که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ ساز تا بدین آب مخلوط نگردد و خواجه باشامیدن آن قیام نماید و این
معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم
بیکی ازین طرق اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جذل کردند
که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد و قول
که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد و قول
جیبی که از عقل و حکمت او درمیان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آن
بود که خواجه باوی گفت که گوسفندی بکش و آنچه بهترین اعضاء اوست نزد من آر لقمان بفرموده عمل نموده
دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر باز اورا بذبح گوسفندی امر فرموده بدترین
اعضاء غنم را طلب داشت و لقمان برستور اول دل و زبان را بنظر خواجه رسانید از کیفیت این امر مبهم
استکشاف نموده لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال ناشایست و دل از اوصاف نابایست بری و پاک
باشد جز و مند آنرا بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا دانند و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن
بود که خواجه وی را گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار و لقمان دران زمین جو کشت و خواجه در وقت ادراک
با لقمان بر سر مزرعه رفته دید که مزروع جو است و با لقمان عتاب کرد که من فرموده بودم که درین زمین
کنجد بکاری گفت بلی تو آنچنان فرمان داده بودی گفت پس چرا کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه
از جو کنجد حاصل شود خواجه پرسید که منشاء این تصور باطل چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود
اعمال اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری جلت کلمته برتو رحمت کرده در روضه رضوانت جای دهد
با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول میتواند بود که جو کنجد
بر دهد و خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شده رقم حریت بر وی کشید در السنه دایر است و
در افواه سایر که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر کردانیده او حکمت را اختیار فرمود
و بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی علیه السلام و حکمت مخیر کردانیدند
و حضرتش شق ثانی را اختیار کرد و زمره از فضلا بنبوت او اقرار دارند و آنجناب را یکی از انبیاء مرسل
میشمارند آورده اند که پیوسته بخدمت داود علیه السلام متردد بودی و مسایل حکمت از معدن نبوت استماع
فرمودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض ازان حصول زره بود بی حرارت آتش چون موم نرم
کردانیده ازان حلقها میساخت لقمان ازین امر متعجب گشت اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن
را با تمام رسانید برخاست و در بر افکنده بزبان سریانی گفت زد داطا بالقرابا یعنی نیکو ذبحی است چه

خوردتو آن آب را ... بود صح

خواجه صح

اعتقاد

لقمان صح

درعاست ازبرای روز جنگ و لقمان چون بی منت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را ممدوح
نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی از مردم بدان قیام می نمایند
روایت کرده اند که روزی طایفه از ملایکه در وقت قیلوله بخانه لقمان آمدند و بر وی سلام
کردند لقمان آواز ایشان را می شنید اما روی آنجماعت را نمی دید و چون جواب سلام ملایکه را باز داده
پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار قدیم آمده ایم که ترا در زمین خلیفه کردانیم
تا براستی درمیان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل جزم میفرماید
که بر اسم خلافت قیام نمایم بغیر از اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میکردانند عافیت اختیار میکنم
فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریقی صعب المسلک است
و حاکم در معرض فتنهاست اگر بحق حکم نمیکند مخذول است و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبونست
و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و گمنام است راجح او در قیامت از حاکم شریف مهیب بیشتر است و هر که این
جهان را بران جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت این جهانی بزودی زایل گردد
و وبال در گردنش مانده در عقبی بدان معاقب شود ملایکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این
صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از تقلید امیری راست و از آسیب فتنه حکومت
معاف گشت و چون شب درآمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر
خطیرش سر بر زد و صباح که از جامه خواب برخاست حکیم ترین زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب
حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداود علیه السلام شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی میآمدی
و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمه و صرفت عنک البلیه گویند
که از عطا و احسان خواجه که او را آزاد کرد چندان مال بدست لقمان افتاده بود که بدان تجارت میکرد
و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون تعیین نموده بود منقولست
که نوبتی آن پسر را بجهت همین مهم بولایتی فرستاده بود و وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید
که در پای آن درخت چشمه ایست باید که در آنجا فرود نیایی و از آب آن چشمه نخوری و هم درچنین سلوک
عبورت بر شهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بر تو عرض خواهد کرد زینهار که بتزویج
آن دختر میل ننمایی و چون بفلان ولایت که رئیس مدیون ما در آنجاست و قصری برلب دریا دارد بر بی البنه بنا
بر التماس او در منزل وی بیتوته نکنی و شب آنجا نباشی و بعد ازین وصایا فرمود که اگر درین سفر شخصی بزرگ
از تو بحسب سن مصاحب تو گردد و بامری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع
فرموده گفت اصحبک الله السلامه و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمد
و التماس مرافقت کرد جوان ملتمس پیر را مبذول داشته باهم روان شدند و چون بدرختی رسیدند

ج

که در پای آن چشمهٔ آب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آی تا بوقت خنکی هوا ازینجا رحلت کنیم پسر
لقمان جواب داد که پدرم از نزول درین منزل نهی نموده است پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن
بزرگتران خود را بگوش رضا اصغا نمایی پسر لقمان از این حدیث معقول افتاده دران محل فرود آمد و
لحظهٔ در خواب رفته پیر او را حراست مینمود که ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شد قصد
پسر لقمان کرد و پیر عصایی بران مار زده او را بکشت و چون جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی
که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه هر کس که درین
منزل فرود آمدی باسایش مشغول میشد این مار را که کشته می‌بینی قصد کرده و زخم زده آن شخص
را هلاک میکردانید و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم آنگاه پیر مار را از تن جدا کرده در
کرباسی پیچید و در کیسه نهاد و از آنجا روان شده بشهری رسیدند و در خانهٔ رئیس فرود آمدند و آن مرد
با مکنت بعد از اقامت مراسم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح
آورد و پسر لقمان ابا و امتناع نموده از وی پرسید که چرا دختر را خواسته اموال و خواسته را تصرف نمی‌نمایی
گفت پدرم از این تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلانتر از خود مخالفت
نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می‌بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر لقمان بنا بر اشارت
آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را برآتش نهی و آن
عورت را فرمایی تا دامن خود را بران محیط سازد چنانچه دود باسافل بدن او رسد و پسر لقمان بفرموده
عمل نموده چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و دودهٔ عظیم از
قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمانی افاقت یافته بفراغت آن شب را درکنار پسر لقمان بروز
رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه
را بیان فرمود پیر گفت پدرم ترا ازین تزویج بدان سبب نهی نموده بود که هر کس که این دختر را خواسته با وی مجامعت
میکرد دران حال این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میکردانید و بعد از آنکه چند روز جوان
در خانهٔ رئیس اقامت نمود رخصت طلبید و در مصاحبت پیر بجانبی که پدرش نامزد کرده بود متوجه
شد و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند مدیون پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آی و امشب
از رنج راه برآسای تا فردا حق ترا بکذارم و جوان بنابر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بر سر سوق ساکن
باشارت پیر فرود آمد و میزبان ضیافتی بسزا کرده وجه قرض را حاضر آورد و با از پسر لقمان درخواست
نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال را بهر جا که خواهد ببرد و عادت آن غدار چنان بود که از قرض خواهان و امثال
ایشان هر که شب در منزل او باشیدی سریری بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و مهمان بر سریر
چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان

بید
صح

شب دران مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهت او سریری بیاورده بر کنار دریا نهاد و برای
پسر خویش نیز سریری جاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل
جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را ازان موضع برداشته قریب بمحل پسر رئیس مدیون برد و باتفاق هم
سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان آوردند و در دل شب آن بد دیانت با یکی از خواص خویش آمد
پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمان است برگرفته در آب انداختند و شادکام بخانه مراجعت نمودند
و بامدادان که پسر لقمان برای اخذ مال بدر بدرقصر رئیس رفت آن مکار متحیر و مبهوت شد و خجل و
شرمسار واندوهناک وجه قرض را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً غانماً با دختر رئیس اول و اموال بسیار
بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون او استسعاد یافت بعضی آورده اند که لقمان در
اواخر ایام حیات از خلق کناری کرفته درمیان رمله و بیت المقدس بسر می‌برد تا بجوار رحمت رب
ودثار صح العالمین واصل گشت مواعظ و حکم پسر خود ثاران را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود
ساز و هر وقت که ارتکاب محرمات نکنی و درد دنیا را هدر باشی و مصایب را خوار داری هیچ چیزی نزد تو محبوب
تر از وصول بنعیم آخرت نباشد و از دنیا باندکی راضی شو و بر رزق مقدر قناعت کن و چشم بر روزی دیگران
میفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت یابی و از طعام گرسنه و از چکمه سیر باشی و با مردم درشت مگوی
و بسیار تفکر باش و خاموشی را شعار خویش ساز تا از زشتی زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات
تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهل هرگز حرف در نگردد و با نیر دستان
منازعت منمای وزیر دستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع
مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری
ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک نیز برحذر باش که مسارعت ایشان بسوی
شر باشد و چون خواهی که باکسی عقد اخوت در میان آری او را دوست سازی تا در شدت و رخا و سر او
ترا بکار آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب وی را منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و
الا برحذر باش و سوظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده رویی و
تبسم و افشاء سلام و سبک روحی در معاملت و ترک عصبیت واسطهٔ محبت و رابطهٔ مودت است و مردن
بر سر وران از سر وری ناکسان آسان تر است و چون پادشاهان بخل ورزند اراجیف در حق ایشان
بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف ذکر صاحب الحوت یونس بن متی علیه السلم
هر چند بعد از سلیمان علیه السلم مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان
نزد راقم حروف بتصحیح نپیوسته بود و نیز قضایاء تمامت آنجماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده بود معلوم
نمی شد کلک بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بجانب تبیین حالات یونس علیه السلام برداخت قال الله سبحانه تعالی

وإنّ یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون وقل عزّ من قائل اذ ذهب مغاضبا یونس پیغمبری از زمرهٔ
انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی تحمل جفاء کفار نیاورده بی رخصت ربانی
از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمهٔ اولوا العزم کرده اند یونس را از ما صدقات
این مفهوم نشمرده اند حضرت باری جلت کلمته در قرآن مجید خطاب با خاتم الانبیا صلی الله علیه
کرده میگوید که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید که فاصبر لحکم ربک و
لا تکن کصاحب الحوت اذ نادی وارباب تفسیر در بیان کلمهٔ اذ ذهب مغاضبا چند وجه گفته اند
یکی از انجمله در اثناء گذارش قصه مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود جمهور ائمه
تاریخ آورده اند که چون بس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد قرار یافته بعد از مدتی که ایشان را باهم منازعت
افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی از خاطر سر بر زد و یکی از انها پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد
جزیرهٔ عربست لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفهٔ از اسباط را اسیر گردانید
و خدای تعالی و تقدس به یکی از انبیا آن زمان وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری ذو
قوة را که در اجراء احکام آلهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده
و بدین قوم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند و ملک درین باب با عقلا مشورت
نموده قرعهٔ اختیار بر یونس علیه السلام افتاد و ملک و عظماء قوم از یونس این التماس فرموده یونس گفت که حضرت
ایزد تبارک و تقدس بنام مرا مخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی
و صلب باشد درین به نینوی رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من
قوی تر و صلب تر وظیفه آنکه دیگری را اختیار فرمایید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این
حدیث شاق آمد اما بغیر از انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شد بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلد
رسید و اهالی شهر را بدین موسی علیه السلام دعوت فرمود و بعنایت و غفران پادشاهی نوید داده از سخط
و غضب آلهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعد و وعید حاکم و محکوم
کما ینبغی اشتغال نمود و هیچگونه فایده بران مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و
اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی نمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون
کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر
و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در اداء رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم گفت که اگر ایمان
نیاورید زود باشد که عذاب آلهی شما را دریابد گفتند این سخن از جملهٔ مفتریاتست آنگاه یونس دست
بدعا بر داشته گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک و دلایل اجابت دعا بر یونس ظاهر شده
با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب

یأتیکم

یأتیکم

بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت بنیت
آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا
مرفوع شود نیابند و درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی جبرئیل را بمالک دوزخ فرستاده پیغام داد که
مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روانه گرداند و مالک بفرموده عمل نموده و جبرئیل
با سموم دوزخ بدان شهر رسید و آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد
از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیدند
که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اضطراب نموده در ظاهر بلده بر پشته که بعد از آن به تل انفاق
رماد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر
بر سر پاشیده و بندهاء خار بزیر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند
و چون مدت چهل شبانروز بدین کیفیت بسر بردند حضرت بخشندهٔ بیمنت بشفاعت ملائکهٔ عظام
جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة فنفعها ایمانها آمنت
الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از سخط باری تعالی یونس علیه السلام از مسکن خود متوجه
شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید و در راه شخصی را دید ازین معنی استعلام نمود آن شخص
صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد و یونس تنگدل و غضبناک باز گشت بتصور آنکه
اگر بمیان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند که آن منبع فساد یعنی ابلیس متمثل
بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر میروی که مردم ترا بکذب داشته خواهند رنجانید و ذهب متهم
مغاضبا ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هر که گمان برد که غضب یونس نسبت به پروردگار عالمیان
واقع شده بر پیغمبر خدای افترا کرده باشد بلکه منشاء غضب او تصور تکذیب قوم بود قال عز شانه فظن
ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر الابتلاء علیه والعقوبة منقولست که یونس علیه السلام بعد از رفع عذاب
آلهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینهٔ یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان
التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینهٔ ما گران بار است
اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس
طایفهٔ از متعلقان را درآن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد بعد از
لحظهٔ نظر او بر سفینهٔ افتاده متوجه آنجانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید در حین پای یکپسرش
لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسری دیگر را در ربود یونس که این واقعه را مشاهده
فرموده دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد ازین مصیبت عظمی در سفینه آن سفینه بامر قادر بیچون نشست و
در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر سفن که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند می بریدند

که حال این کشتی بجای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم یونس میفرمود که اگر شما
نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت مکررا صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر
میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نمی
اندازید محالست که سفینهٔ شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون
ایشان میدانستند که او پیغمبر خدایست گفتند حاشا که ما ترا درآب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب
فنا ببرکت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هرکه برآید وی را درآب افکنید
و آنجماعت بقرعه عمل نمودند و بنام یونس برآمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را درآب
افکنند ایشان ازین معنی امتناع نمودند گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و دو نوبت
دیگر قرعه زدند همچنان بنام همایون او برآمد و یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و درین اثنا
آفریدگار بزرگ ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرد و مردم بهر طرف
کشتی که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده در برابر خود میدیدند و عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا
سپردند بیت بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را تا بدانی که وقت بیچاره هیچکس مر ترا
نباشد هیچ و بعضی گویند که آنحضرت خود را بآب افکند و درانحال خطاب الهی بماهی رسید که
یونس را فروبر و آسیبی بهیچ عضو از اعضای او مرسان که ما سینهٔ خود را طعمهٔ تو نساخته ایم بلکه شکم
ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانروز موازی آنکه قوم بلا را مشاهده
میکردند محنت میکشید و قادر مختار حجاب از پیش دیدهٔ بصیرت او برداشته عجایب و غرایب بحر را ملاحظه
مینمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار باشتغال میفرمود قال الله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین طایفهٔ گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهیست
آورده اند که ملایکه آواز یونس را شنیده بشناختند و درگریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی
غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بندهٔ من یونس است که زلتی ازوی صدور یافته بطن حوت را زندان او
گردانیده ایم و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملایکه درباب یونس شفیع شدند
حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و با ماهی بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع
که درکشتی نشسته است بیرون افکن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت
مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا فی الحال درخت کدو رویانید یونس در سایهٔ آن شجره
آسایش یافت و آهوی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحالت اصلی
معاودت نمود باری عز شانه آفتاب را امر فرمود تا درخت کدو را بسوخت و حرارت آفتاب در یونس اثر کرد
از فقدان آن شجره درگریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت نه کشتهٔ

قدرت تو نبود که از اعدام و افنای آن این همه اندوه بخود راه میدهی و دیگر آنکه جهت فوت درختی که
هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه نمودی و دعا کردی
که یکباره بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس علیه السلام بتوبه و استغفار اشتغال فرموده بعنایت
حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت یونس حضرت باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید
که بجانب قوم مراجعت نماید یونس گفت یارب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو
نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزاین رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری
و تو ندانستهٔ که هرگاه که خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا
گردانم و یونس علیه السلم بطرف نینوی معاودت نمود در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی
گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب
داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه
گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یأس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا بازگشتند
و حضرت ارحم الراحمین جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید و بعد
از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات پاک خداوند عالم سوگند یاد کرد
که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را
سد جوعه میسازند و حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد که تو سوگند بالله یونس میخوردی
شبان گفت در شهر ما هرکه سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش از قفا بیرون کشند گفت از کی باز
این دین در میان شما پیدا شده است گفت از آن وقت که بلا از ما مرفوع گشته است آنگاه یونس گوسفندی
طلب داشته دست به پستان وی فرود آورد و بی توقف شیر در فوران آمد شبان گفت ان کان یونس حیا فانت
هو یونس گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقرر کرده است که هرکه خبر دیدن
یونس و سلامتی او را بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتکاری آنحضرت را بر میان بندد و اکنون اگر
من بی حجتی این خبر را برسانم گویند که چوپانی طمع در مملکت کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که این گوسفند
گواه تو شده و این سنگی که بران نشسته ام بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهند آنگاه شبان بشهر
آمده حکایت ملاقات و مقالات خود را با یونس باهل نینوی نمودند و قصد آن کردند که چوپان بیچاره را بقتل
آورند شبان گفت ایها الناس با من بصحرا آیید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد
که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ اداء شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس را
شیر من آشامید و سنگ نیز بر صدق قول شبان اداء شهادت کرد و خلق از مشاهدهٔ این صورت متعجب و متحیر
گشته بطلب یونس مشغول گشتند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم مردم بدان بزرگوار افتاد

باهل نینوی باز گشت و خلق نینوی
گرد شده تکذیب

درکربه وفغان آمده دست وپایش ببوسیدند واورا معزز ومحترم بشهر آوردند وازیمن مقدم فرخنده
آثارش جمعیت ورفاهیت دران دیار بیدا شد واو علیه السلام قوم را سنن دین ومسایل شریعت آموخته
ازحضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول کردد وبعد ازرخصت عزیمت سیر نمود وملک
نبی ملک را تسلیم شبان مذکور کرده درموافقت یونس روان شد کعب الاحبار کوید که یونس علیه السلام
در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد ورهبانان شد ودرو قت نزع شعیاء
بیغمبر را که شاکرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد ودر معارف خصیبی شعیا را بر یونس تقدیم نموده است
والله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل ومغلوب شدن مخالفان وعصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه وخرابی بیت المقدس

قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الآیات
جون ملک سلیمان علیه السلام بیکی از اولاد او صدیقه نام قرار که درپای خویش قصوری داشت منتقل شد
ملوک اطراف بنا برضعف صدیقه طمع درمملکت کردند واول کسی که لشکر بر سروی کشید
ملک جزیره بود لنکرام و بنا برانکه زنرو رامی برسیند نذر کرد که اکر به بیت المقدس مستولی شود بسر خود را
جهت زهره قربان کند وبروایتی بختنصر کاتب این ملک بود وجون لشکر با لشکری جرار بر ظاهر بیت
المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه اورا هلاک کردانید ولنکر
وبختنصر از ان بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خایب وخاسر بازکشتند وبسر ملک بواسطه اینکه نذر
بدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده بدر را بقتل آورد وبختنصر بحیله که دانست ملک زاده را از میان برداشته
مملکت را بی منازعی تصرف نمود وبعد ازین قضیه بادشاه موصل وحاکم آذربیجان بی توقف یکدیکر لشکرها
کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند ودران نواحی تلاقی فریقین دست داده تیغ درهم نهادند وبادشاه
حقیقی شهریاران مجازی ودشمنان دین را بی آمد شده بیکان دوستان ونیکان بسر حد عدم
فرستاد وبنی اسرائیل اموال وجهات ایشان را درحوزه تصرف آوردند وبعد ازانکه یهود عصیان وطغیان
ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب بادشاه بابل باسپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه
را قهرا وقسرا کرفت ودران دیار خرابی عظیم ازوی سمت ظهور یافت وجون سنجاریب بمملکت خویش
مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع کشته باز بنیاد فسق وفساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج
نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت وارشاد ایشان مامور کردانید وآن متمردان بیغمبر خدا را بعد از شتم
وضرب مقید ومحبوس کردانیدند جنان منتقم بختنصر را بر بنی اسرائیل مسلط کردانید تا تیغ بی دریغ درایشان
نهاد وبیت المقدس را باتش قهر سوخته ذراری یهود را اسیر کرده همه را ببابل برد این روایت قول قتیبی و
جمعی دیکر از مورخانست وسنذکر ما کان بعد ذلک اذا بلغنا الی موضعه انشاء الله تعالی وحدیفه

رضی الله عنه

رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه جون بنی اسرائیل اظهار عصیان
کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بختنصر را متوجه ایشان کردانید واو بعد از محاصره بیت
المقدس آنرا مفتوح ساخت وهفتاد هزار کس را بخون زکریاء بیغمبر بکشت واز حلی وذهب بیت المقدس
هفتاد هزار خروار وبعضی کفته اند صد هزار خروار برنهی ببابل برد حذیفه میکوید که کفتم
یا رسول الله عظمت وآراستکی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا
کرده بود از ذهب ودر و یاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه ازین جنس جیزها میخواست در دریا عمارت
میساختند وبختنصر سبایای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال دردست او ماندند وبعد ازانکه ملکی
کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاده حلی آنرا مصحوب ایشان کردانید وبانی آن شهر معمور شد وبار
دیکر یهود اطاعت فرمان الهی بجای آورده باز بنیاد عصیان کردند وحق عز اسمه بادشاه
روم را برایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد وایضا از ان سرور منقولست که جون مهدی در
آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را درهزار وسیصد کشتی بموضع اصلی فرستد والله تعالی اعلم وبروایت
محمد بن اسحق صاحب مغازی جنانست که خدای تعالی بموسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاد که بنی اسرائیل
دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد وبعد از انقضاء زمانی دیریاز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود
ساختند ودران اوان سنة الله جنان جاری شده بود که درهر زمان هر بادشاهی بیغمبری مبعوث میکشت
که اورا تعلیم وارشاد میکرد ومصالح ومفاسد ملک بدو بازمینمود وجون نوبت مملکت داری
بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا ابن اموصا مبعوث شد واو علیه السلام
بظهور عیسی ومحمد علیهما السلام صلوات الله علیهما بشارت داد جنانچه ازوی منقولست که کفت ابشری اوری
شلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی ابن مریم ثم یاتیک بعده راکب البعیر یعنی رسول الله صلی الله علیه
وسلم وبالجمله در زمان صدیقه طغیان ونافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت وهرجند بیغمبر
وبادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد ودرخلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد
هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس کشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد ودرین
وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود وجون شعیا صورت واقعه را به صدیقه باز نمود ازین خبر استشعار وخوف
بروی استیلا یافته کفت یا نبی الله درین باب هیچ جیزی از آسمان بتو رسیده است شعیا جواب داد که نی و
متعاقب آن وحی الهی بر شعیا نازل شد که با صدیقه بکوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش
جهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند وصدیقه این حدیث را شنیده صبر درزید وتوقف بامورهم قیام
نمود وانکاه بصلوات ودعا وتضرع وبکا مشغول کشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را
از جنک اعدا مسالت نمود ومسؤل او بعز انجاح اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بکوی که دعاء

ب ششصد

تا مستجاب ساختم و تا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و با ستعمال فلان دارو
تا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبر ها را بملک رسانیده صدیقه سجده آورد و بشکر نعمت الهی مشغول
گشت و بر موضع درد داروی مخصوص را نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب
برخاستند تشخص لشکر دشمن برداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان
وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده منهزم گردانیدش و او را با پنج
کس که یکی از ایشان بخت‌نصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن
مغلول ساخته هر روز گرد شهری میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند
و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل برد ما بهتر است ازین زندگانی
و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا
رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه انعام و احسان درباره وی مبذول داشته او را بملک
بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت
پیش آمده سنجاریب معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار ملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر
در بستر ناتوانی افتاد و بخت‌نصر را ولی عهد ساخته فرمان یافت و چون پانزده سال موعود منقضی شد
صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل باهم مخالفت نموده
تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هرچند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع
نکردند و عاقبت مهم منجر بران شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلمه گریخته در راه درختی
دید که از هم شکافته شد و ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا و شعیا بسوی درخت رفته در جوف وی
پنهان شد و شیطان گوشه جامه او را کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت
شیطان او را درمیان درخت بدو نیم کردند و مشهور آنست که نبی مقطوع بمنشار زکریا پیغمبر بود چنانچه
عنقریب مشروح و مذکور خواهد شد انشاء الله وحده ذکر آمدن بخت‌نصر بشهر بیت
المقدس بروایت اشهر ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز
بود بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی ابن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی
بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید بتایید ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند
و او روزی در اثناء تورات خواندن بآیتی رسید که دلالت بران میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس
را خراب کند و دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یا رب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و
بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل
بخت‌نصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بجاد

وسنجاریب که امر حکومت تعلق بدو میداشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو درین مملکت چیست گفت
میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شریف احمادا رزانی داشته دانیال مدتی
میدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت‌نصر هیچ گونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بهمی میرفت که پسری
را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نمود جواب داد که من پسری یتیم‌ام که پیش ازین
بجهت معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم و اکنون بدین حال افتاده‌ام که مشاهده میکنی
غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت‌نصر غلام برفور بازگشته خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه
با غلام بسر بالین بخت‌نصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را برداشت و شریف داده بخانه برد و مادرش را نیز
بوثاق آورده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت‌نصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت
که مکافات احسان من که بقدر طاقت در باره تو بجای آوردم چیست بخت‌نصر گفت که چگونه بمکافات
تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت
خواهی رسید و بغزو بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان‌نامه
بنویسی بخت‌نصر فرمود که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و دران باب مبالغه و الحاح نمود و
عرض کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیت هزار درم ترا دهم و بخت‌نصر بخنان تعجب او را بر هزل حمل میکرد
آخر الامر باشارت مادر خویش امان‌نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت‌نصر قبل از عرض
مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم جیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای می‌آوردند
و چون بیست هزار درم را بگرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسبان خرید و با جمعی جوانان نو دست
بهر کنار ملک آمد شد آغاز ستدن نهاد و بخت‌نصر کاتبی بود طرار و از خاندان اشراف اما محنت روزگار
و ذلیلش کرد اینه بود و سنجاریب پادشاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز
در تربیتش می‌افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت‌نصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور معاودت
بازمیگشت و چون سنجاریب به بیت المقدس رفت او را همراه خویش برد و باهم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت
در حضرت ملک ببابل آمد و در سنا و ضیاء درمیان مرتبت او بسر میبرد تا ملک وفات یافته منتقد امر سلطنت
گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا علیه السلام قرار گرفت
و یهود درین اوان فسق و فساد و جحود و عناد آشکارا کردند و هرچند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت مینمود
فایده نمی‌داد و بخت‌نصر از افواه و السنه چون حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل شنید بترتیب اسباب حرب
و تجهیز ادوات طعن و ضرب می‌پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند و درین اثنا ارمیا بر صخره بیت
المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زد و خاک و خاکستر بر سر کرد و روی بقوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید
که دست از نافرمانی بازدارید والا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط کردانم که خوف از عقاب و امید بثواب من

کفت م
خواد م
ب ی زمود

نیارند که دمار از نهاد شما برآورده بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خدا و بر عالمیان
افترا میکنی چه هرگز معبود ما مسجد خود را خراب کرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را
گمارد و اکتفا بدین سخنان ننمودند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی
بخت‌نصر لشکر کشیده بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت
آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب را تسلیم نمودند و بخت‌نصر شمشیر خون ریز را
باهل قتال حکم گردانید و مرضی و عجایز را بجان امان داده دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم بقا
خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او و عهد نامه بخت‌نصر را
بنزد او آوردند و بخت‌نصر بعهد خویش وفا نموده ایشان را از باس و سطوت خود آمن و مطمین گردانید و عمارات
بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریت جرات و جسارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسید
و هفتاد هزار نفس از فرزندان ملوک و اولاد احبار یهود را اسیر گردانیده اموالی که بحساب و هم از ادراک
آن عاجز بود نقل دار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از
پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع این حادثات پیش از آمدن تو ایشان را خبر داده بود و آن دروغ گویان کشتگان
او را گرفته در فلان موضع حبس کرده‌اند بخت‌نصر باحضار ارمیا فرمان داده ازوی پرسید که تو این معنی از کجا
دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنبوت و انذار قوم فرستاده از جمیع این قضایا خبر داد بخت‌نصر گفت
چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بغایت اکرام و احسان
شاهی نکنی و اگر میل داری در بلاد خویش ایمن و ساکن باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم
و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خدا بودند و از تو و غیر تو ضرری بدیشان نمی‌رسید
و بخت‌نصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر
مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان کما ینبغی بجای می‌آورد بعضی گفته‌اند که عزیر بن شرخیا
از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر بمرتبه
نبوت فایز شد و هو اعلم و ارمیا از بخت‌نصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست
و خطاطیف با وی موافقت مینمودند و گویند ازین جهت است که قتل خطاف را منع کرده‌اند و چون بقیة بالجمله
السیف از حال ارمیا خبر یافتند از زوایاء ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند
صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت زندگانی کنیم و آورا برین قرار داد
یافته ارمیا را با ایشان درین سفر موافقت نمود طایفه از نقله اخبار گفته‌اند که بخت‌نصر هنوز در ولایت
شام بود که بقایاء بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت‌نصر رسیده مکتوبی
بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت رفته‌اند میباید که ایشان را بدین جانب

فرستد و اگر درین باب اهمال رود بمصر همان رسد که به بیت المقدس رسید ملک مصر بپیغام فرستاد که این
جماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بمن آورده اند در مذهب مروت جایز نباشد که ایشان را بتو
سپارم و در اثناء این حالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید
الا بخت‌نصر بدین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل
گفتند که این چه سخن است و بخت‌نصر قوت مقاومت با ملک مصر کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند
و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر در موضعی پنهان کرده گفت که چون بخت‌نصر
برین مملکت مستولی شود سریر خود را بدین موضع نهد چنانچه چهار قایمه سریر او محاذی این چهار
سنگ باشد و چون بخت‌نصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار گشته بر مخالفان غالب
شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در میان ایشان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان
کردم و ترا از آنچه با قوم رسید استثنا فرمودم ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا
فرمود که من ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه
اربعه جهار سنگ درین موضع مدفون ساخته‌ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق برین احجار
خواهند بود و بخت‌نصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بر وی روشن
گشت آنحضرت را مختار گردانید که بهرجا که خواهد رود و چون بخت‌نصر از ممالک مصر و شام بازگشته ببابل
آمد رتبت و امتنان او در باره دانیال بن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر بمرتبه ازدیاد پذیرفت چنانچه محسود جمعی
گردیده با وی گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد و بخت‌نصر دانیال را بدعوت
طلبیده معلوم کرد که مجوس و روساء مملکت درین قول صادق اند و ازین جهت در غضب رفته او را حبس
فرمود و دانیال محبوس بود تا بخت‌نصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معتبران و خواص خویش را طلبیده
گفت من خوابی دیده‌ام هایل و شما را تعبیر می‌باید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر فرماید تا ما تعبیر
کنیم بخت‌نصر گفت که از غایت فزع خواب را فراموش کرده‌ام ایشان جواب دادند که قضیه که عبارت تو از آن
قاصر است ما چگونه آنرا تعبیر کنیم بخت‌نصر ازین سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را بجهت آن
تربیت کرده‌ام که امثال این مشکلات در عقده ابهام و اجمال نمانند اکنون مدت سه روز شما را مهلت
دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال
رسیده و از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال میداند صاحب سجن گفت این
حدیث در گذر چه می‌ترسم که ترا از بخت‌نصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بعرض رسان
و متعرس زبان بآن صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید دانیال را طلب داشته از کیفیت
خواب و تعبیر آن استعلام نمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی

دانیال فرمود

از نقره وساقهای پای او آهن وقدمهایش فخار بود ودران حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان درهم شکست که تو گمان بردی که اکر جن وانس مجتمع کردند اجزاء آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد ودرین اثنا بادی وزیدن گرفت وهر ذره را از آن صنم بطرفی برد وآن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از وی پر گشت وبعضی از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظور نظر تو نماند بختنصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده ونقصان اکنون تعبیر آنرا بیان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان وملت است وسر زرین او مثال ملت آن دیده مستحسن تو وگردن او اشارت به بهمن است ووسط وی کنایت از ملت دیگر است وچون بر مثل مملکت ملوک فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام بیشتر خواهد داشت و فنا مبنی از آنست که امر حکومت وسلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد وسنگی که از آسمان آمده دمار از صنم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود وملوک را مقهور گرداند وهمه ادیان منسوخ سازد وشریعت او تا قیام قیامت قایم ماند بختنصر گفت که ای دانیال هیچکس را نمیدانم که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی ومن میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود یکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که به بلاد خود مراجعت نمایی ترا رخصت فرمایم که بر وی وهر بقعه که خرابی بدان راه یافته است بحال عمارت باز آوری واگر خواهی برای تو واصحاب تو امان نامه بنویسم تا هرجا در قلمرو من اقامت نمایی ترا عزیز ومحترم دارند واگر میل داری که نزد من باشی در بارگاه تو آنچه مقدور بود نیکویی کنم بیشتر دانیال جواب داد که اراده حق عز وعلا بخرابی دیار ما متعلق شده است وهیچکس از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد ومن بامان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم وآنچه موافق روزگار من واصحاب من تواند بود اینست که در مقر عز تو متوطن باشیم وچون دانیال مصاحبت بختنصر را اختیار فرمود ملت اولاد نامدار وامراء عالیمقدار واعیان دولت واشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی است حکیم وصاحب رای وخردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج خواب مهیب که دیده بودم وفراموش کرده نجات داد ومن تدبیر امور مملکت ونظم احوال لشکری ورعیت را برای صایب وفکر ثاقب او مفوض کردانیدم واگر در امری از امور حکم من مخالف اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید وی را مرجح دانید ودانیال بر معارج عزت وحشمت ومکنت وعظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمایر رؤساء بابل از نار حسد مشتعل گشت ومجموع خواص وتیبیب یا فتکان دولت برای بختنصر معروض داشتند که بیشتر بنابر آنکه هیچکس نزد تو از ما عزیزتر نبود دشمنان یارای آن نداشتند از مهابت وسیاست ما که پای از حد خویش بیرون نهند وحالا بواسطه دخل این بنی اسرائیلی در امور کلیه وجزئیه وانزوای ما در زوایاء

جون

خمول وگمنامی خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته ملوک اطراف طمع در سلطنت تو وعرض ومال ما کرده اند واین همه بنابر ضعف رای ونقصان عقل وسوء تدبیر تست بختنصر جواب داد که بحقیقت نیست که شما میگویید چه شایبه فتور برای وتدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیاردل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با این همه عقل وفطانت دران کار زبون وعاجز دیدم ومن بجهت صلاح وضیع وشریف زمام حل وعقد امور وعنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم وباز عظماء قوم وسوسه دیگر پیش گرفته بختنصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را الهی است مطلع بامور مخفیه وقضایاء نهانی بختنصر جواب داد که زعم او اینست گفتند رخصت فرمای که برای تو الهی سازیم اعظم از اله او که از اشیا خبر دهد ودر سوانح مهمات معاونت نماید بختنصر گفت اگر زعم شما این امر بیرون می توانید آمدن من مضایقه ندارم وآن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند وتاجی از زر مکلل بجواهر آبدار بر سرش نهادند وآتش بلند افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کردند وهرکه ازین صورت امتناع نمود بآتش افکندند وخلقی کثیر از اسیران بنی اسرائیل دران واقعه هلاک شدند وروزی از روزها را عید نام کرده بذبایح وقربانیها مبادرت نمودند ودران عید دانیال حزقیل ایلیقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر دیگر برخصت بختنصر در آتش انداختند وچون بختنصر از بام قصر نظر دران آتش کرد پنج کس را دید دران موضع موجش نشسته که یکی از ایشان مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد میکرد واز مشاهده این صورت غریب مشعل غضبی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید ونقفا واربعه بسلامت بیرون آمده نزد بختنصر حاضر گشتند بختنصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بتروح شما اشتغال مینمود که بود دانیال گفت آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بختنصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که مرا چرا ازین واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع میکردم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری سبحانه وتعالی معلوم گردد ودانند که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید وبختنصر را تنبیهی حاصل شده در اکرام واحترام ایشان بیفزود منقولست که باز بختنصر خوابی هایل دید وچون بیدار شد عظماء قوم خود را که دعوی کهانت میکردند طلب داشته گفت خوابی پر رنج دیدم وفراموش کردم مرا از تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استاد ساحران مصاحبت میکنی واو را بهنگام نوم نزدیک بخود میخوابانی تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابها شوریده نموده در فزع می اندازد وبواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش تخت اختصاص می یابد ومصداق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بختنصر پرسید که در جواب چه بیت من غنی ازین سخن ندارید گفتند نی وایشان را از مجلس بیرون کرده با حضار

وتعبیرم

دانیال مثال داد واز خواب خویش ونسیان او را اعلام نموده طلب تعبیر کرد ودانیال مهلتی طلبیده
بخلوتی رفت ودو رکعت نماز کذارده از ملهم صواب کیفیت خواب وتعبیرش را مسالت فرمود وحضرت
حی لاینام بالهام منام او را موفق کردانید بمجلس بختنصر مراجعت نمود وکفت آفرین بر کار کشف
این امر نموده شبی فراعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده
بود وطیور بر آنجا مجتمع کشته ودر سایه اش وحوش وسباع آرمیده وتو در روی نظر کرده
از حسن آن درخت وجمعیت طیور وسباع تعجب مینمودی که در آن حال ملکی آمد تبری در دست وخواست
که قطع آن شجره کند که ناکاه فرشته دیکر ندا کرد که پروردکار عالم میفرماید که این دوحه
را عن اصلها استیصال مکردان بلکه بعضی را ازو ببندان وبعضی را بکذار وتو چنان مشاهده کردی
که آن فرشته اغصان شجره را ببرید ووحوش وطیور را متفرق کردانید واصل درخت مانده تغییری تمام
در حسن وطراوت آن راه یافت بختنصر کفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون بکوی که تعبیرش
چیست دانیال فرمود که شجره توئی وطیور اهل وولد وجنود وحشم تواند ووحوش وسباع که در سایه آن درخت
قرار داشتند رعایااند که در ظل حمایت ورعایت تو بسر می برند وتو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه
ارکان دولت خود را در ساختن صنم مرخص کردانیدی وایزد تعالی بملکی فرمان داده که ترا هلاک
سازد وبعضی از نسل ترا روزی چند بکذارد بختنصر کفت که حضرت خداوند با من چه خواهد کرد
دانیال جواب داد که تا مرترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود بامر قادر بیچون هفت سال مصوّر بصورت جمیع
مخلوقات بر جمیع سبیل بدلیت خواهی شد وبعد از کذشتن این مدت بهیئات انسانی وصورت اوّل معاودت
خواهی نمود بختنصر کفت توبه وتصدق درین باب مفید هست یانی دانیال جواب داد که نی چه قضای ازلی برین
کونه جریان یافته است وبختنصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را بر پسر خویش مفوض داشته عزلت
کرفت ودر زاویه حرمان بکریه وافغان مشغول شد وچون یک هفته برین قضیه بکذشت ببام خانه
برآمد تا استنشاق هوا نماید که ناکاه بقدرت الله پر برآورده ومخلب ومنقار پیدا کرده مصوّر بصورت عقاب
کشت وجمیع طیور را زبون ومقهور خویش ساخت واین خبر در آن دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است
وبعد از آن بصورت اجناس متعدده متمثل کشته بر ابناء جنس غلبه میکرد ودر مدت هفت سال
هر لحظه بشکلی دکر آن یاد برآمد ودر آن اوان دانیال به نیابت پسر بختنصر بر سر رعیت ولشکری پرداخته
ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت ووعده میداد که عنقریب بختنصر برین جانب باز آمده
برتو التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه کوید که آخر الامر بهیئات پیشینه بخانه خویش در آمد
وقادر مختار صورت اصلی برو ارزانی داشته غسلی بجای آورده واز منزل خاص با شمشیری کشیده بصفه بارکاه
کرفت وارکان ملک واعیان دولت ورعایا وحشم وخدم را جمع آورده کفت ما پیش این جمادی را می پرستیدیم

که نفعی وضرری ازوی متصور نبود واکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام وهرکه
درین قوم متابعت من نکند در زمره دوستان معدود کردد والا شمشیر تیز را بر وی حکم سازم
ویکشبانروز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع واشیاع خویش مؤمن وموحد نزد من آیید
واین سخن کفته بخلوتخانه مراجعت کرد ودر همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود وچون قصه
بختنصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل وغرابت مسطور ومثبت نبود زبان خامه از عیب اطناب وتطویل
اندیشه نمود وهم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بختنصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت
تمرد وتکبر را شعار خود ساخته در ظروف واوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان سلیمان علیه السلام
آنها را ساخته وپرداخته بودند کوشت خوک وشراب خوردن آغاز نهاد وهرچند دانیال او را ازین فعل ناخوب
منع فرمود دست باز نداشت ومهم منجر بآن شد که ولد بختنصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت ومادر با
پسر کفت که پدر تو بختنصر از تو عاقلتر بود ودانیال را مقتدا داشته مهمات را باشارت واستصواب او
بمقطع میرسانید ومن صواب چنان میبینم که در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضی رای ودرین او تجاوز
جایز نداری پسر کفت ازین حدیث درکذر که من هیچکس را در روی زمین دشمن تر از وی نمیدارم ودر اثنای
این احوال پسر بختنصر در روز عیدی با اعیان ملک نشسته بود که ناکاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد
وبر آن کف سه کلمه مکتوب بود وهمان لحظه غایب کشته هیچ یک از حضار مجلس ندانست که آن نوشته چه بود
واز بهجت وعظیم واندیشه قوی برخاطر پسر بختنصر ورؤساء مملکت راه یافت وامراء بختنصر پسر خود را کفت
که اکر میخواهی که ازین غم والم رهایی یابی دانیال را بطلب وشرایط عذر خواهی بجای آورده این مشکل را بر رای
دوربین او عرضه کن تا چه فرماید پسر بمادر در استحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود واز آن امر مبهم
سؤال کرد دانیال فرمود که بر آن کف این سه کلمه مسطور بود که وَزَنَ وَوَعَدَ فَانجَزَ وجمعَ ففرّق
پسر بختنصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد
ونزدیک او سبک آمد وشما را وعده ملک داد وبانجاز آن وفا نمود واسباب حشمت وعظمت شما را جمع ساخت
ومتفرق کردانید ملک زاده باز سؤال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال کفت بعد از سه روز دیکر
تو کشته کشته ملک بدیکری منتقل میشود وپسر بختنصر بعد از استماع این اخبار بقصر در آمد ویکی
از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش وهرکرا بر در این
خانه ببینی سرش را از تن بردار ودر شب چهارم از وعده دانیال پسر بختنصر از قصر بیرون آمد وچاوش از
خواب بیدار شده شمشیر در وی نهاد وهرچند او فریاد زد که منم پسر تو ولی نعمت وپادشاه تو پاسبان کفت
که دروغ میکویی وزخمهاء متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد وبعد از فوت پسر بختنصر
عروس ملک دیکری را در آغوش کرفته در ایام سبایا وبقایاء بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود ایشان کفتند سبب

که بملوک ما رسید بواسطهٔ تعرض واستخفاف این طایفه بود وجالا مصلحت وقت آنست که بنی اسرائیل
را رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمایند وملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه
بختنصر از حلی وزیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب
مغازی چنین مسطور است که چون ابوموسی اشعری در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بر مدینه سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه مقفل رسید فرمان داد که در آن
خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابوموسی گفت که پس درین خانه
چه چیز است جواب دادند که درینجا چیزی است که تو بدان احتیاجی نداری وابوموسی مبالغه نموده در را باز
کردند ودران خانه سنگی عظیم منقور دیدند برهیئت حوضی که درمیان آن مردی عریض مرده برآستان
افتاده بود وبینی او بمقدار شبری بچشم بینندگان درآمد ابوموسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است
گفتند دانیال حکیم است باز سؤال کرد که سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی
عظیم درین دیار روی نمود وپادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا برکت
مقدم ودعاء او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند وملک بابل ملتمس پادشاه ما را مبذول داشته
دانیال را فرستاد وبدعاء او باران نافع باریدن گرفت و سعت عیش وارزانی طعام دست داد وشهریار ما دانیال را
محفوظ داشته رخصت انصراف نداد وچون وفات یافت دردین موضعش نهادند وهرگاه که بلایی نازل
میگردد درین خانه درآمده بدعا ویارب مشغول می شویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد
وابوموسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانید عمر رضی الله عنه بابوموسی پیغام داد که
دانیال را ازان خانه بیرون آورد وکفنی جدید بر دوی پوشیده بطریق سنت مدفون کردانند وابوموسی
بموجب فرموده بتکفین وتدفین دانیال قیام نمود

ذکر عزیر علیه السلام

بعضی از نقله اخبار گفته اند
که عزیر از اولاد انبیاست ودر حالت صغر سن بختنصر او را با سایر جمعی وی اسیر کرده ببابل برد ودران
زمان اعلم از وی بکتاب توریت کس نشان نمیداد وچون از قید بختنصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود
دراوان جوانی روزی خرسوار بمهمی میرفت که گذرش بر قریهٔ ویران افتاد در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود
ومقداری انگور وانجیر وشیرهٔ انگور که داشت از پشت مرکب فرو گرفته پیش خود نهاد وحمار را استوار بسته
خود پشت بدرخت نهاد وبجانب آن سقفها فرود آمده ودیوارها افتاده واستخوانهاء پوسیده نظر کرد وگفت
خدای اینها را چگونه زنده کند بعد ازانکه بمیرانید قال الله سبحانه وتعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة
علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم رضی
الله عنه درو قتی که از اعدا گریخته بوشیده وپنهان در اطراف جهان میگشت گذرش بر قریهٔ از قرای شام افتاد
ودران محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این

چه جایست وشما بکجا میروید گفتند برین کوه دیریست ودرانجا راهبی که هر سال یکبار بیرون آید و
ما را از حلال وحرام شریعت عیسی آگاه کند ومشکلی که باشد حل سازد موسی با ایشان مرافقت نموده
بربالای کوه رفت وچون بدر دیر رسید تدبیری معتبر بیرون آمده بر موضعی مرتفع بنشست وهمین که چشم راهب
بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون او بآسمان متصل شده بود راهب ازین صورت متحیر شده
از امام موسی پرسید که اشنایی یا بیگانه گفت از شما نیستم گفت مگر از امت مرحومه گفت بلی
راهب باز پرسید که از علماء ایشانی یا از جهال موسی جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت اسألك ام تسألنی
موسی گفت ذالك الیك اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام فرمود که هرچه میخواهی بپرس راهب گفت ما
وشما میگوییم که در بهشت درختی ست که آن را طوبی خوانند وما گوییم که اصل آن در سرای عیسی ست وزعم شما
آنکه در منزل محمد است وعلی کلا التقدیرین در بهشت غرفه وبقعه نیست که شاخی ازان درخت درانجا نیست
اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چه چیز است امام گفت مثال آن در دنیا آفتابست که چون بوسط السما رسد
هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعهٔ آن درانجا نیفتد راهب گفت راست میگویی ودرین معنی راینکو سفتی
واز هر جانب بنی آواز تحسین برآمد باز پرسید که میان ما وشما اتفاقست که اهل جنت در بهشت
طعام وشراب میخورند واز مطعومات ومشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اگر میدانی بگوی که مثال آن در دنیا
کدام است امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خداست جل ذکره که هرچند اهل تفسیر وتاویل در بطون
آن سخن گویند ودر دقایق وحقایق آن نکتها پردازند بانتها نرسند وهمچنان بر حیثیت خود باشد راهب
استحسان نموده گفت ما وشما میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام وشراب میخورند وایشان را بول وغایط نباشد
مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا چنین است که در شکم مادر از طعام وشرابی که مادر
بخورد او را نصیبی باشد وبول وغایط ازوی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا
بین خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام گفت از هیچ کدام نیست بلکه زبان بندهٔ مؤمن است که در دهن
بگرداند وبگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئلهٔ دیگر پرسم که در جواب آن فرومانی
فرمود که اگر جواب بصواب بگویم بدین ما درآیی راهب گفت بلی وبران عهد کردند انگاه راهب گفت مرا
خبر ده ازان دو برادر که بیک شب از مادر جدا شدند وبیک روز بجوار رحمت خدا پیوستند یکی ازانها
دویست سال عمر داشت ودیگری صد سال امام بجواب داد که آن دو برادر عزیر وعزیر بودند پسران
شرخیا که بیک شکم متولد شدند وبعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند عزیر روزی بمهمی میرفت وبا وی
قدری انجیر وانگور وعصیر وشیره بود وگذرش بر قریهٔ از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آن را هلاک
کرده قریه را ویران ساخته بود وعزیر چون در خرابی آن قریه نظر کرد گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها
وباری تعالی در خواب روح او را قبض فرمود وجسد او را از چشم مردمان پنهان داشته گوشت او را

بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچ گونه تغییر بدان راه نیافت
و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر بچندین سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را
آبادان ساخت و حق عز و علا عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید فرشته آمد و از وی سؤال
کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطهٔ آن بود که اول پنداشت که
آفتاب غروب کرده است بنا بران گفت که یک روز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الافق
است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک المیت و چون عزیر بجانب استخوانهاء پوسیده مرکب خود انداخت دید که
عظام آن باهم متصل شد اعصاب و عروق و لحم بر وی رستن گرفت و بعد از آن قادر مختار پوست در وی
پوشانید قال الله تعالی وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله
علی کل شیء قدیر انگاه عزیر علیه السلام بر چهارپای خود نشسته بخانه آمد و برادر خود عزیر پنجاه
سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز یکی در صد و بیست سالگی و آن دیگر در صد سالگی
وفات یافتند بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایدت رفت ازین کاخ دلفروز و چون سخن موسی
کاظم منتهی شد راهب گفت هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول وست و اهل
و حضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند در آثار آمده است که چون حضرت نبوت چیانی تا زنانافت
بمنزل خویش توجه نمود و بقریه درآمد هیچکس او را و وی نیز هیچکس را نمی شناخت و سرای خود بهیئه
بر هیئت اولش نیافت و پیرزنی کور را بر در سرای نشسته دید آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیر
است گفت آری و توجه کیست که او را نام میبری که من سالهاست که ذکر خواجه خود را از کسی نشنوده ام جواب
جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و از وی هیچکس
نشان نداده و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزکان اویم و وی مردی مستجاب
الدعوه بود عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهاء جاریه فرود آورد و حضرای عزو جل آن جاریهٔ عمیا را
بینا گردانید و در روی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت انچنین غیبت
تا آن زمان در بشرهٔ او مرئی نمیشد و بقول موسی کاظم چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که وفات
یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل با وجود انکه بعد از حیات جدید اثری از
آثار شیب در بشرهٔ همایونش مشاهده نمی افتاد پسری داشت بعمر صد و ده ساله و پسران پسر او نیز پیران
باصفا بودند و جاریهٔ مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که دران محفل بودند ازین واقعه خبر داد
و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت که من فلان کنیزک شمام که بدعاء او قدیر بصیر قوت با چشم مرا بینا ازدانی داد
و پسران با قوم از ان انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کتف پدر من

اگر راست میگویی دعا کن تا چشم من بینا گردد صح

نابینا

خالی بود مانند هلالی و عزیر پشت خود را برهنه کرده بدیشان نمود و پسر آن علامت را دیده بدرو را دران
قول تصدیق فرمود اما سایر قوم او را درین دعوی باور نداشتند و گفتند که هیچکس توریت را بعد از موسی
محفوظ تر از عزیر نداشت و در فترت بخت نصر توریت ضایع شده است اگر تو درین قول صادقی توریت
را بخوان تا ما املا کنیم و عزیر توریت را از بر خواند و آن جماعت از قول او بکتابت آوردند و چون
کتاب توریتی که بعضی از عظماء بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را باهم
مقابله نمودند یک حرف بینهما تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خدایست تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا قال عز من قائل قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند
که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از بس درد کار خود سؤال فرمود که یا رب من در عجبم
از انکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین و فرزندان انبیاء خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند
و مسجد ترا خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا می شناختند
عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که با من معرفتی نداشتند عزیر گفت یا رب اگر تو میخواستی ایشان
نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قضیهٔ قدر از جملهٔ اسرار منست و وای بر کسی که از سر من سؤال کند
و عزیر ازین جواب مدتی خاموشی گزیده بار دیگر سؤال خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محارمات
مرا حلال پنداشتند و انبیاء مرا کشتند و بواسطهٔ کسانی را بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع بثواب و خوف از
عقاب من نداشتند و این معنی ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان می گماشتم عزیر گفت یا رب تو حکیم
عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مصیب را بخطاء غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد
که بفلان بیابان رو تا جواب بشنوی و چون عزیر بدان بیابان رفت ملکی بر وی ظاهر شده پرسید که تو می توانی
که روز گذشته را باز آری گفت نی باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل از نور پر سازی گفت نی گفت
که از دست تو می آید که یک مثقال باد بر کشی جواب داد که این معنی محال است آن ملک فرمود که چنانچه از انها
عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سؤال عزیر بعینه در باب قضا و قدر تکرار
یافت از جانب باری تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود و عزیر متوجه آن جانب گشته و حرارت هوا
در وی اثر کرده اضطرابی بحال او راه یافت و درین اثنا چشم او دران صحرا بر درختی افتاد و بطرف
درخت میل نموده قریب بان چشمهٔ آب خشکوار دید و عزیر دران چشمه رفته غسلی بجا آورد و در
سایهٔ درخت بخواب رفت و دران موضع خانهٔ موران بود و موری او را چنان بگزید که از خواب برجست و از سر
غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیر
چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید
جرامه را سوختی عزیر ساکت شده دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول شد

این معنی صح

منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که توجه کرم عدل وجود
نمیکنی بر جرای کناهان بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم
و در آن عقوبت صالحان را ردیف طالحان کردانم درین باب اعتراضی برمن متوجه نشود زیرا که صلحا را
بفیض دایمی خود اختصاص دهم و ایشان را مشغول رحمت و عاطفت بی نهایت خود کنم و این صورت عزل
باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته باشم که تلافی نماید و عزیر را هرچند
دیگر اشکالات درباب قدرت روی مینمود اما از هیبت و سطوت پادشاه قهار برزبان نمی یارست
آوردن چه سابقا این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر بار از نهج قضا و قدر سؤال کنی نام ترا
از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفهٔ از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند او را کیفیت مردگان
می‌نماید و بعد از صد سال دیگر زنده کردانید ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور من الغیر

ذکر زکریا و یحیی صلوات الله علیهما و شمه از احوال مریم بنت عمران علیها [illegible] التحیة و الرضوان

الله — قال عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران
رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز من قائل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی سایر ما فی
القرآن راویان قصص و اخبار چنین اخبار کرده اند که بن زکریا که موسوم بود با ذان یا برذان در سلک اولاد
انبیاء عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان بن مریم از اولاد سلیمان بن داود بود علیهما السلام و زن عمران
مادر مریم را حنه میگفتند و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم اشیاع نام که در فراش زکریا
علیه السلام غنودی و حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت در سایهٔ درختی نشسته بود
که مرغی را دید که بیضهٔ خود را شکافته بچه بیرون آورد و مادر مریم را از مشاهدهٔ این صورت آرزوی
توالد و تناسل در باطن پیدا شد و دعا کرد که واهب بی‌منت او را فرزندی بخشد و بهمان زمان حایض شد
و بعد از انقضاء حیض شوهر با وی مباشرت نموده بارگرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر
در آن تولد آسیبی بیرون رسد فرزند محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و بعبادت
ذات اقدس و خدمت مسجد بیت المقدس قیام نماید و زنان بواسطهٔ عذری که دارند شایستگی این معنی
نداشتند و چون مریم متولد شد بنا بر عدم قابلیت محرر بودن و اندوهناک گشته قال الله تعالی حکایة
عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها
بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاقبة حنه مریم را در خرقهٔ پیچیده نزد احبار برد
بمسجد برد و علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که من این دختر را بعوض پسر
قبول کردم قال الله تعالی فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود علیه
السلام و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او میل تمام نمودند زکریا فرمود که من

بتعهد او اولی‌ام زیرا که خواهر وی در خانهٔ منست علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت تربیت
نمی شود آخر الامر بر قرعه اتفاق نمودهٔ اسامی خود را بر اقلامی که بدانها توریت می نوشتند کتابت کردند
و همه را جمع فرموده برده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کرا از آن قلمها
بیرون آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از آن کودکان مجرد دست بزیر پرده برده قلم
قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط قرار بپیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم
هر قلمی که در قعر جوی نشسته آب آن را نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند
قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را دیگر بار در آب می اندازیم هر کدام
را که آب ببرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و بدین موجب عمل نموده قلم زکریا را آب ببرد قال علت
کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا
بقضا دادهٔ مریم را نزد خواهرش اشیاع بخانه خویش فرستاد و همت بر محافظت او مصروف میداشت تا بحد
عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنی مریم غرفهٔ در مسجد بنا کرد که بزینه بدانجا ارتقا
مینمودند و چون حضرت بیرون از مسجد بیرون رفتی در غرفه مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد
مریم آمدی میوهای زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس و از وی پرسیدی که انی لک
هذا فی غیر حینه و مریم گفتی هذا من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب و زکریا
چون مرارا این صورت را مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد می تواند
که در غیر وقت بمن نیز فرزندی بخشد چون او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در نهایت شیخوخت
لاجرم روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری
سبحانه و تعالی دعاء او را مستجاب کردانید در وقتی که نماز میگذارد جمعی از ملایکه را فرستاد که بشارت
الهی را بوجود یحیی بوی رسانیدند قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک
بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملایکه در
بعضی از مواضع که در قرآن مجید واقع شده جبرئیل است علیه السلام و این موضع یکی از آن جمله است و قال مصدقا
بکلمة من الله ای بعیسی و سیدا ای حلیما و حصورا و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید
بنا بر عفت نه بواسطهٔ فقدان شهوت یعنی خصی کند و باز دارنده بود نفس خود را از اختلاط و مبا شرت بزنان
و نبیا من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بر عاطالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت
رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن امرأه زکریا حایض
شد و پس از طهر زکریا با او مباشرت کرده یحیی حامله گشت و زکریا از نزد وی بیرون آمد مدت
سه روز قدرت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی علیه

بتعهد

متولد شده چشم ابوین بدیدار او روشن کشت و بعد از اندک فرصتی حضرت خالق نور و ظلمت سراچهٔ
دل او را بانوار علم و معرفت منور کردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس
رضی الله عنهما کوید که یحیی در هشت سالکی بر جماعتی از کودکان کذشت که بر کنار جوی
بازی میکردند و صبیان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان
الله ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و کویند که در بدایت حال از والدین التماس نمود که برای او جامهای
رهبانان ترتیب کردند و لباس ایشان متلبس شده با آن طایفه در مسجد بیت المقدس در آمد و بعبادت
مشغول کشت و بطعام و شراب اندک قناعت نموده بدن او مانند هلال و بدن وی بسان خلال کشت و پدر و
مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس
ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدای چندان بکریست که اثر کریه بر رخسار دها آنحضرت
مثال دو جدول صغیر ظاهر شده بود و مادرش دو پاره نمد بر دو رخسار او تعبیه فرمود تا آب چشم
یحیی بران نمد ها جریان نماید منقولست که هرکاه که یحیی در مجلس وعظ بودی هرجا ذکریا ذکر
ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر بجیب تفکر
فرو برده بود و زکریا از حضور وی ذاهل کشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم جبلی
است سکران نام و متصل بآن وادیست موسوم بغضبان که غضب او ناشی از غضب خدا و ندا ست چل
ذکر و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش بروی افتاد زکریا از مجلس بخانه آمده صورت
واقعه را با مادر یحیی در میان نهاد و کفت برخیز تا برویم و به بینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو
از منزل بیرون آمدند و سه شبان روز او را طلبیده نیافتند و در روز چهارم بر سر چشمه دیدند که نشسته
که واقع بود بر عقبه از عقبات بیت المقدس کفهای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده
بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را از آنجا بخانه بردند و طعامی حاضر کردند
تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقهٔ پشمین او را از بدنش بیرون کرده شب بر جامهٔ خوابش بخوابانید
و یحیی در خواب رفته چنانکه نمازی که در شب ورد داشت از وی فوت شد و چون بیدار کشت آواز بر آورد
که ای مادر پشمینهٔ درشت مرا بیار که من بستر نرم را نمیخواهم زکریا با زوجهٔ خود کفت که بکذار
که یحیی چنانچه خواهد زندکانی کند که من امید میدارم که به نیل مراد خود در آخرت فایز کردد و چون
کریهٔ یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا کفت که ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدای تقدس و
تعالی بجهت آن طلبیدم که موجب سرور و سلوت دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص کردی
و سبب پریشانی خاطر ما کشتی یحیی جواب داد که نه تو با من کفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و دوزخ
بیابانیست پر آتش که اطفای نپذیرد الا بآب چشم زکریا کفت آری یحیی فرمود که مرا منع از کریه مکن چه

میشاید

میشاید که آب چشم من آتش آن بیابانرا فرونشاند زکریا در کریستن آمد و کفت ابک فحق لک البکاء
آورده اند که چون عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود اکثر اوقات ملازمت او مینمود روزی عیسی
با یحیی کفت که دایم من ترا ترش روی می بینم کویا که از رحمت خدای تعالی ناامیدی یحیی جواب داد که دایم ترا خندان
می یابم کویا که از مکر خداوندی ایمنی و بعد ازین قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال بر هر دو نازل کشت
که بعض آنست که عیسی میکوید نه یحیی

ذکر قتل زکریا و یحیی علیه السلام

روایات مختلفه درین
باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرکوار اکتفا می نماید تا سبب دراز
نفسی و موجب ملال مستمعان نکردد جمهور مورخان کفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا
کسی نزد او در نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بزنا متهم داشته
قصد قتل وی نمودند و آنحضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد کریز کرد و
در راه درختی را دید و از ان درخت آوازی بسمع وی رسید که یا نبی الله بجانب من بیا و زکریا بطرف درخت
روان کشت و درخت از هم شکافته شده زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی باهم اتصال
یافت و شیطان در ان حین کوشهٔ جامهٔ او را کرفته تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا
شیطانرا بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفات چنین درین راه بنظر تو آمد کفت من
ساحری ترا ازان بیر ندیدم که بسحر خود این شجر را شکافته در جوف او پنهان کشت کفتند تو دروغ
میکویی ابلیس کفت بر صدق دعوی من اینک کوشهٔ جامهٔ اوست که در بیرون ماند و قوم خواستند که
آتش در شجر زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا دو نیم باید کرد و آن کمراهان
بقول شیطان بر فعلی چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثر شد خواست که
آهی کشد ندای الهی رسید که دم درکش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو میفرمایم آه و واویلاه که کاه
دوستان در میان درخت اره بر فرق خود می بینند و مجال دم زدن ندارند و دشمنان از شجر میوهٔ مراد
می چینند و شکر نعمت نمی کذارند و هیچکس را در امثال این ماجرا قوت کفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید وهب بن منبه کوید که شعیاء پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و زکریا بر فراش
خویش وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مسطور کشت اما سبب قتل یحیی ابن زکریا بروایت اشهر
آنست که در ان عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و صلحا صفایی چندان نداشت
و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنابر کبر سن بتوهم آنکه مبادا که ملک بتزویج
بیکانه میل نماید و حرمت وی ساقط کردد از شوهر التماس نمود که دختر جمیلهٔ او را که ربیبهٔ
ملک بود در قید نکاح آورد ملک جواب داد که درین باب استفتا کنم اکر جایز باشد ملتمس تو مبذول دارند
و از یحیی ابن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک

با زوجهٔ خبیثهٔ خویش گفت که یحیی که پیغمبر خدایست ازین تزویج منع میفرماید وآن نابکار کینهٔ یحیی
معصوم را در دل گرفته روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد وملک خانه
را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد ودختر امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا
حاجت مرا روا نمی‌کردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ملک در غلیان
سکر وهیجان شهوت گفت اختیار تراست وآن براختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا
ساخته ودر طشتی نهاده بمجلس آورد وسه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست
ترا و بر وایتی زمین ملک را با دختر بفرمان حضرت داور فرو برد ونزد بعضی قتل یحیی فساد اخیر است از دو
فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شده آورده‌اند که بعد از
وقوع این امر مستنکر ایزد تبارک وتعالی ملکی را از ملوک فارس خرد وس نام متوجه بنی اسرائیل کردانید
تا بانتقام زکریا ویحیی دمار از نهاد ایشان بر آورد وخرد وس لشکر کشیده ملکت شام را زیر وزبر کردانید
وبنزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت وسرهنکی را که موسوم بود بفیروز فرمان داد تا جندان
از یهود بقتل آرد که خون بمعسکر وی رسد وفیروز فرمود که از دروازهٔ بیت المقدس جویی کندند تا
لشکرگاه وانکاه بشهر در آمد بجایی رسید که خونی در آن موضع می‌جوشید فیروز از کیفیت آن استفسار
نموده معلوم کرد که از هنکام کشتن یحیی تا این زمان دم او در غلیانست وبالجمله آن سرهنک تیغ کین
از نیام انتقام بیرون آورده در سر افشانی آمد وچون عدد کشتکان بهفتاد هزار رسید خون یحیی
از جوشش باز ایستاد وفیروز صورت واقعه را معروض داشته ملک پیغام داد که دست از کشتن باز مکیر
که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است وفیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب ومواشی ایشان را کشتن گرفت
تا مدعی خردوس حاصل شد بر رای ارباب فطنت وذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمد
خامهٔ شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه وسلم شرّ الناس من قتل نبیا او قتله
نبیّ یعنی بدترین مردمان آنکس است که پیغمبری او را کشته باشد وقدوة المحققین شیخ صدر الدین قونیه
قدس سره دقایق وحقایق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی علیه السلام اتمّها بیان فرموده است واین حدیث
در سلک آنها انتظام دارد ودر تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع بدینست که انبیاء عظام
علیهم التحیة والسلام در نهایت درجات سعادات وکمالات اند وتا معنی ضدیت وانفا که در اضداد می‌باشد
تحقق باید باید که باعلام وافناء پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت وجهل باشند ودر تبیین شق
دوم گفته است که انبیاء بلند مکان رحمت عالمیان اند وتا بر رای اصابت شعار ایشان مکشوف نمی‌شود که در ذات
شخصی هیچ خیریت ونیکویی نمانده است بلکه محو از شرور محض شده بازالهٔ وجود او مبادرت نمی‌نمایند
ونزد راقم حروف شقاوت وشرارت قسم دوم ابلغ است چه می‌شاید که قتل پیغمبری از بزرگوهری که مفهوم کلمهٔ

پیغمبری را کشته باشد یا

آنکه

منا الصلوات

الدنیا والآخرة بروی صادق می‌آید بطریق غفلت وسهو واقع کشته باشد وچون انبیا منقصت
بعید اند هرچه از یشان صادر کردد از سر تحقیق وکمال بصیرت بود ومخفی نماند که حضرت
پادشاه اسلام را اطناب خیام دولتش باوتاد خلود مشدود باد باری سبحانه وتعالی توفیق ارزانی داشت
تا جماعتی از اشرار را که اکر در زمان پیغمبری می‌بودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان
پاک میکردانید بتیغ قهر وسیاست بکذرانید وامید چنانست که قلیلی از آن طبقه که مانده اند
بدستور سابق باخوان کذشته لاحق کردند وما ذلک علی الله بعزیز وبالجمله اکثر مورخان که بر قول
ایشان وثوق است کفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود بر آسمان وزمان ولادت ایشان با یکدیکر
تقاربی داشت وآن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند صلی الله علی نبینا وعلی سایر الانبیاء و
المرسلین الی یوم الدین

ذکر عیسی علیه السلام

حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت
کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا
والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن کفتن خارق
عادت بود واز مریم روایت میکنند که کفت وقتی که حامله بودم عیسی با من حکایت میکرد ومن او را جواب
میدادم وچون کسی مرا مشغول کردانیدی وی تسبیح کردی ومن می‌شنیدم تسبیح او را وکهلا یعنی سخن
کند با مردم درحالتی که اشمط بود ودو موی واین حالت بر وی طاری شد پیش از آنکه او را باسمان بردند
وسخن او در طفولیت معجز بود ودر کهولت دعوت نبوت چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت
انکار نبوت او نکنند وکفته اند کهلا ای حلیما وعرب کهولت را مدح کویند بجهت آنکه احسن
احوال بنی آدم است بین الشباب والشیب نه خفت جوانان باشد ونه ضعف پیران ودر مفهوم کلمهٔ کهل علو سن
ملاحظه است من قولهم اکتهل النبت اذا طال وقوی ومن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم کفت رب
انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج واین کلام را بر سبیل تعجب کفت چه عادت نبود که فرزند
بی پدر متولد شود جبرئیل کفت کذلک یخلق الله ما یشاء وباری تعالی در سورهٔ مریم میفرماید که واذکر
فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد
شد از قوم خویش وبمکانی رفت بجانب شرق والانتباذ هو الانفراد من الناس من غیر بعید فاتخذت
من دونهم حجابا وکیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشیاع بود آنجا
میخواست که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی امرد خوب روی جعد موی نیکو قامت
بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیئات انسان تمام خلقت قال ابن
عباس رضی الله عنه شابا معتدلا ابیض جعدا قططا حین اخضر شاربه ومریم چون دید که شخصی قصد
او دارد کفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه کفته اند که در آن زمان جوانی بود مولع بزنان

خس

ازین

نعمت

وعلیهما

داد

کیفیت

که او را بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور و مریم گمان برد که جبرئیل
آن شخص است و بعضی گویند که مریم جبرئیل را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزگاری از فجور احتراز
کن چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت که لست بالذی تخافینه وانما انا رسول ربك
لاهب لك غلاما زكيا یعنی مطیعا طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اك بغيا
جبرئیل گفت كذلك ای قلت لك قال ربك هو علی هين یعنی خلق الولد من غير فحل الاجماع ولنجعله آية
آية للناس ای اعجوبة ورحمة ای سبب رحمة منا وكان امرا مقضيا كاينا لاشك فيه وانه
يعلمه الكتاب والحكمة والتورية والانجيل ورسولا الی بنی اسرائيل ای يجعله رسولا اليهم
ابن عباس گوید رضی الله عنه که بعد ازین گفت و گوی جبرئیل بمریم نزدیک شد و بادی در وی دمید
جمعی گویند در آستین وی دمید و برخی در جیب و فرقهٔ در موضع ولادت گفته اند و همان لحظه نجم
آمال مریم بنجم اقبال باور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی علیه السلام متولد شد آورده اند که او
کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد
وگاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حمل مریم اطلاع
یافت بغایت حزین واندوهناک گشت و روزی با وی گفت که مرا در زهد و تقوی تو اشتباهی روی نموده
و میخواهم که آنرا بعرض تو رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع
بوده است مریم جواب داد که اگر میگویی که خدای تعالی اول زرع را آفریده است آن بی بذر بوده است و اگر
میگویی که اول بذر را آفریده است آن بیرون زرع موجود شده است و اگر میگویی که هر دو را معا آفریده
هیچ کدام از دیگری حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که
اول خدای تعالی درخت را آفرید و بعد از ان آب را سبب حیات اشجار گردانید و در نوبت سیم
یوسف بما فی الضمیر تصریح کرده گفت که هرگز هیچ فرزندی بی ملاصقه پدر و مادر موجود شده است مریم جواب داد که بلی در وجود
هم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت
بود و من از گفتار خویش استغفار کردم اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی
مریم گفت ان الله يبشرني بكلمة منه اسمه المسيح عيسى بن مريم الی قوله ومن الصالحين و در معنی کلمه
مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود بدان معنی
که جمله کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل بر پر خود آنرا بسود تا شیطان
را بر وی دستی نباشد و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر نیز گفته
اند که او را مسیح بجهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و شفا می یافتند و فرقهٔ برآنند
که مسمی بمسیح بواسطهٔ آن شد که سیاحت بسیار کردی و طایفهٔ برین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول

ای زانیة

داشته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر یاد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب تفسیر
است وقیل انما سمي المسيح مسيحا لان به مسحة من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد
ندایی بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت بینند فرزند ترا بکشند و مریم
ساز رفتن کرده و جبرئیل او را راهبری نموده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمدند و بعد
از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند و بنا بر استیلاء درد
ولادت از مرکب فرود آمده و پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود که یا ليتني مت قبل هذا
وكنت نسيا منسيا و درین اثنا باری تعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد
تا بگرد مریم در آمدند و از نفحات فیض بی نهایت در آن موضع چشمه آب ظاهر گردانید تا ملایکه عیسی
را بآب آن چشمه بشستند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا تحزنی قد جعل ربك تحتك
سريا ای جدولا من الماء وقيل سيدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل است که از پایان پشته که مریم بر آن
بود این ندا در داد و بعد از ان باز جبرئیل با مریم گفت وهزي اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا
مریم مناجات کرد که یا رب در آن زمان که تن درست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی
و اکنون رنجوردم میفرمایی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است
ندا آمد که ای مریم در آن وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی در دل خود جای
داده دستی میباید جنبانید تا روزی حاصل شود فكلي واشربي وقري عينا پس بخور ازین رطب
و بیاشام ازین آب و چشم یعنی روشن کن و مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند که این فرزند
را از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت فاما ترين من البشر احدا فقولي اني نذرت للرحمن صوما فلن اكلم اليوم
انسيا حاصل معنی آیه کریمه آنست که اگر کسی را ببینی که بگوی نذر کرده ام که از برای خدای جهت نگویم باشارت بگوی
و با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع
داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی
وی رسیدند جامها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند ما الذی صنعت بنا لقد جئت شيئا فريا
ای منكرا عظيما و باز قوم ندا کردند که يا اخت هارون یعنی شبیه بهرون در عبادت و در معنی
این کلمه وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان آنست و گفتند ما كان ابوك امرء سوء نبود
پدر تو مردی بد یعنی زانی و فاجر وما كانت امك بغيا یعنی نبود مادر تو زانیه و مریم اشارت
بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند بر ما افسوس میکنی ما با کودکی
که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبيا و عیسی بقدرت خداوندی
در تکلم آمده گفت اني عبد الله اتاني الكتاب وجعلني نبيا الی آخر الآیات و بعد از ادای این سخنان عیسی علیه

زنان در کلام خاموشی کشید تا آن وقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون یهود این
معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر بزبان او را نرنجانیدند و دانستند که این
آن پیغمبر است که انبیاء سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از
بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر
گشته قوم قصد قتل او کردند انگاه مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند
که مریم در مبداء حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نموده در انجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل
بر عیسی نازل شد و چون مسیح به سن سیزده سالگی رسید رفقاء ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند
منقولست که مریم و عیسی علیهما السلم در دمشق در جوار یکی از اغنیا بسر می بردند و آن شخص بتعهد خدمت
ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی
میکردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر
شد عیسی علیه السلم فرمود که متاع خواجه فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت
ای پسر بیچارگان این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم و حضرت
نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص جوایشان را بسرق منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع
رخت را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه درآیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که اعمی
مقعد را بر دوش برگرفته است تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده
و چون اعمی را برپای کردند دوش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی اعتراف
نمودند و خواجه مال خود را از ایشان بستاند و چون عیسی علیه السلم مبعوث گشته به بیت المقدس آمد و یهود
را بدین قویم دعوت فرمود قوم بنسبت او سخنهاء ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند اما
حواریان بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون
نحن انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آنجماعت
گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم و خطایا بشوئید بهتر باشد کعب احبار گوید که بتحقیق ثبت است و
ایشان بنابر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه
رنگرزان بودند و چون عیسی آنجماعت را بمتابعت و انقیاد احکام شرع الهی دعوت فرمود از وی معجزه
طلب داشتند و عیسی علیه السلم اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آنها را ملون بلونی مخصوص بیرون
آورد و همه بدو ایمان آوردند قالوا و کانوا اثنا عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلم
بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و بعد از آن اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و سلم قال سبحانه
وتعالی واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا

برسول یاتی من بعدی اسمه احمد واو علیه السلم طاقیه از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصایی در دست
بپیوسته سیاحت کردی و در هر موضعی که شب درامدی متوطن بودی سنا بیان او ظلمت لیل و بستر او زمین
و وساده او حجر و نان خورش آنحضرت بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز از دنیا
شادمان و اندوهناک نگشت نان جو خوردی و بپیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی
و باستشمام روایح مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه که بتناول نان اشتغال نمودی
بر زمین نهادی و از دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریان از وی التماس
کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهاء آن عاجزم و ایشان
برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شد چون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق بآب
و علف مرکب گشته چهارپا را بایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول
کرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنی تو خانه بنا کنیم
جواب داد که من چگونه از سرایی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری درانجا نشیند
و چون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر می توانید
برین موج زاخر متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنا بر موج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت نسبت
دنیا با آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر
افتاد و رفیقان بتصرف آن میل نمودند و عیسی علیه السلم از یاران مفارقت گزید فرمود که چاهی باشید
که این دو خشت موجب هلاک شما سه کس نگردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر بازار رفت
تا طعامی آورد و آن دو شخص باهم قرار دادند که چون رفیق از سوق باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد
و هر کدام خشتی برگیرند و آن شخص طعام زهر در خوردنی تعبیه کرد تا یاران فوت شوند هر دو خشت باقی
بماند و بعد از آن بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق هم او را کشتند و متعاقب تناول طعام ایشان
نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی علیه السلم چون از مقصد معاودت نموده آن اسیران تقدیر را
بدان سان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا باربابها و یکی از معجزات روح الله آن بود که بار گل را بهیات
مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و اکنون آنرا خفاش گویند و چون یهود این اعجاز را مشاهده
کردند گفتند هذا سحر مبین دیگر آنکه ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که قطعا چشم خانه نداشته باشد
قال عز من قائل انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه
والابرص و دران زمان این نوع دانش شیوع یافته بود و طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را
در زمره احیا انتظام داد قال سبحانه وتعالی واحیی الموتی باذن الله منقولست که از مردگانی که بمیزا نهایی مبتز که
او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثناء سیر به پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید

وازوی صورت حال را بپرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند منست ومن درین موضع مجاور دم تا آن زمان
که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی علیه السلام فرمود که اگر فرزند تو زنده شود ازین مقام مراجعت
می نمایی گفت بلی انگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارد وبرسر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله
وگور از هم شکافته شده شخصی بیرون آمد وخاک از سر افشاندن گرفته گفت یا روح الله سبب این چه
بود عیسی از احوال مادرش اعلام نموده ابن العجوزه التماس کرد تا دعا فرماید که بمضجع خود باز رود وکرات
موت بروی آسان گردد واین ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزاء خاک باهم برقرار سابق
اتصال یافت وبعود عود کیفیت واقعه را شنیده لم نسمع ما سمع من هذا **ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه**
بناحیه نصیبین و زنده شدن سام بن نوح علیه السلام ارباب اخبار گفته اند که در زمان نبوت عیسی پادشاهی
بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر وجبار و حضرت نبوی بدعوت وی مامور شده متوجه آن
صوب گشت وچون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از شما کیست که باین شهر رود
وندا کند که عیسی که بنده خدای و رسول او و کلمه ویست متحا متوجه شماست واز ان میان
شخصی یعقوب نام گفت که من بروم یا روح الله مسیح علیه السلام فرمود که برو باآنکه اول کسی که از من تبرا
نماید تو باشی و بعد از ان یکی از موحدان که او را توممان میگفتند موافقت یعقوب را التماس نمود
وعیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود که یا توممان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه
گرفتار شوی انگاه شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمایی من ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر در
وقت اضطرار ترا بفریاد رسی خویش خوانیم نظر التفات باز نداری واین مرخص گشته هر سه نفر روان شدند
وشمعون در ظاهر شهر درنگ کرده گفت که شما بروید وآنچه عیسی فرموده است بجای آرید واگر بشما
مکروهی رسد من در ان باب تدبیری از پیش برم وپیش از رسیدن ایشان به نصیبین حدیث مسیح ومادرش
مریم را اعداء دین با قبح وجهی دران شهر شهرت داده بودند و یعقوب وتوممان بمدینه درآمده یعقوب آواز
برآورد که الا ان عیسی روح الله وکلمته وعبده ورسوله وقد جاءکم وخلقی بعد از استماع این حدیث
روی بایشان نهاده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدام یک است ویعقوب از گفتار خویش تبرا
نموده منکر شد وتوممان گفت این قول از من صادر شد ومردم او را بکذب متهم داشته درباره عیسی ومریم
سخنان ناپسندیده گفتند وتوممان را نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد والا میفرمایم
که ترا بکشند وتوممان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست وپای او را بریده میل در چشم او کشیدند
وشمعون این قضیه را شنیده بشهر آمد وبعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که مامول از کرم شهریاری
آنست که بپرسیدن چند چیزی ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون از توممان پرسید که سخن تو
گفت میگویم که عیسی روح الله وبنده ورسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چیست

جواب

جواب داد که اکمه وابرص وسایر مرضی را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با وی شریک اند
دیگر هیچ آیتی دارد توممان گفت که از انچه مردم در خانهاء خویش بخورند وذخیره نهند اخبار می نماید
شمعون فرمود که این از افعال کاهنانست دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست توممان جواب داد که
از گل مرغی میسازد وباد در وی دمیده طیران می نماید شمعون گفت که این فعل بکرد ساحران
میماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن الله تعالی مرده را در سلک احیا انخراط میدهد
وشمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم نام برد که از عیسی صدور می یابد واین کار
جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمی گردد و فعل رسول درین باب مترتب بر اذن رب الارباب است وهیچ ساحری
وکذابی را حق قدم درین امر ما دون نمیکرداند واگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد
اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم واو را درانچه این شخص نسبت بوی میکند بیان ماییم واگر عیسی
درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده او را بهر عذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمای
واگر عیسی مرده را زنده کند واین صورت خود بعدی دارد ما باو ایمان آریم چه احیاء موتی دلیلی قاطع
وحجتی ساطع است بر صدق نبوت ورسالت او و ملک حدیث شمعون مستحسن ومعقول افتاده با حضار
روح الله فرمان داده شمعون را امر فرمود تا با عیسی بقیل وقال وجواب وسؤال اشتغال نماید وشمعون
با حضرت مسیح گفت که این فرستاده تو که بغضب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول
خدایی گفت راست میگوید باز شمعون گفت که او گمان می برد که تو اکمه وابرص را علاج میکنی وسایر
بیماران را شفا میبخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت مقرر چنانست که اگر
آنچه توممان بتو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا با اصحاب تو هلاک کنیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدا
بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی علیه السلام دست وپای بریده توممان را بر مفاصل نهاده دست خود را بران
کشید وبقدرت ایزدی همچنان شد که بود انگاه دست مبارک خویش را بر چشمهاء او مالید تا روشن
گشت وشمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که حضار
مجلس شب چه خورده اند وذخیره چه نهاده اند مسیح علیه السلام با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز
تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی ودیگر بار شمعون گفت که فرستاده تو گمان می برد که از گل
شبیه بمرغ صورتی میسازی وباد در وی میدمی تا در فضاء هوا طیران مینماید وملک میخواهد که این صورت
غریب را مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که از عجایب طیور است فصور
فنفخ فیه فطار از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که بعد از انکه جمیع رنجوران ولایت نصیبین شفا یافتند
از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد وآنحضرت فرمود که هر میتی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده کردانم
گفتند سام بن نوح پدر ما وتست اگر بیمن انفاس شریفه تو زنده گردد دور نیست وعیسی قبول نموده وقوم

سام را بنا کرده

او را بسر قبر سام برده روح الله دو رکعت نماز بگذارد و دست بدعا برداشت و بعد از فراغت
از دعا زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده منشق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از
قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله و انگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی ابن مریم صدیقهٔ
مبارکه است و روح الله و کلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت
او نمایید و عیسی علیه السلم از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این
چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد و از هول روز رستخیز
موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سالست سام گفت چهار هزار سال عیسی فرمود که
میخواهی که دعا کنم تا چند گاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ را می
باید چشید زندگی فانی را بانجام و هنوز تلخی جان کندن در حلق منست اکنون ملتمس انکه از باری سبحانه و
تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی دعا فرموده سام بحالت اول معاودت نموده
اجزاء و خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی گوید که چون آن معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با جنود و
توابع جمله بعیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مایده** یکی از غرایب واقعات و بدایع معجزات عیسی علیه السلم ظهور
مایده است و کیفیت این قصه چنانست که حواریان که همیشه ملازمت مسیح می‌نمودند با جمعی کثیر در بعضی
در اثناء قطع مفاوز گرسنه شدند و عامهٔ خلق از حواریان درخواستند که از عیسی التماس نمایند
که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پرنعمت نازل گرداند و حواریان این معنی را بعید
داشته قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای عیسی معروض باید داشت و بالضروره ایشان مسئول مردم را بعرض
مسیح رسانیدند قال جل ذکره و اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل مایدة من السماء
قال ای عیسی اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوندی را منکر نیستیم
لیکن میخواهیم که از آن مایده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و بحقیقت بدانیم
که تو رسول خدایی و سخن تو حق است و بعد از اکل مایده گواهی دهیم بوحدانیت خدا و آنکه قادرست بر همه
اشیا و بر رسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در بیان مفهوم کلمهٔ و نکون علیها من الشاهدین گفته اند
که از جملهٔ گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون ایشان الحاح کردند در سوال عیسی تضرع
و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا
و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که من مسئول ترا مبذول داشته مایده
می‌فرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را نکرده
باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصرانند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده گفتند هر که کفران نعمت ورزد سزاوار عذاب
باشد انگاه بدعاء عیسی مایده از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و تحت آن دو قطعه بود از سحاب و بتدریج

فرود آمده در پیش مسیح علیه السلم قرار گرفت و از طیب رایحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریان
سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت که یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت
الهی اوثق باشد برخیزد و سرپوش را برگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نمود. شکر آنرا بجای آورد
حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار و روح الله دو رکعت نماز گذارده و بسم الله خیر الرازقین
گفته سرپوش مایده را برگرفت و خلق مایل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در
چهل گز و چهار پایه داشت و بر زبر آن سفرهٔ سرخ مشاهده کردند که بر آن سفره ماهی بود بریان که خار و
فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی او انواع بقول دیدند الا گندنا
و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان
و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما ترتیب کرده موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا
از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچ کدام نیست بلکه از آسمان نازل گشته است فقال المسیح کلوا و اذکروا
اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب
کرده است بخورد و حواریان از اباء عیسی دانستند که نزولش متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت
کردند و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام
خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلق انبوه از آن مایده تناول نموده طعام همچنان بر حال خود
بود که هیچ از آن کم نشد و بر روایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود می‌آمد و هنگام زوال
بعالم بالا میرفت و عیسی علیه السلام هر روز بنوبت قومی را بر آن مایده می‌نشاند و در خلال این احوال وحی خداوندی
نازل شد که از آن طعام بغیر از ایتام و فقرا و رنجوران کسی نخورد این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان
گفتند این مایده خدایی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است و درین اثنا وحی سماوی
بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنابر وعده که کرده‌ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از
نزول عذاب اعلام داده بقولی چهار صد نفر صباح از جامهٔ خواب بصورت خوک برخاستند و در کوچه‌ها می
گشتند و قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده‌ها روان ساختند
و عیسی یک یک را نام برده میفرمود که تو فلان هستی و ایشان باشارت سر تصدیق قول او می‌نمودند و بعد
از انقضاء سه شبانه روز با قبح وجوه سالک راه عدم گردیدند **ذکر مهاجرت عیسی علیه السلم از بیت
المقدس و ظهور بعضی از معجزات او** چون یهود حضرت عیسی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند
عیسی با مریم روی براه نهاده بقریه از قری شام رسیدند و بخانهٔ کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن
شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس نمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی
صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالمی

مایده

چنانچه هر شب بخانهٔ یکی از رعایا می‌آید و شراب میخورد و نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم از این معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بران کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم فتنهٔ عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمهٔ ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح علیه السلام اشارت مادر را بقبول تلقی کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها پر آب کردند و از حضرت آفریدگار خواهش نموده دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب و لعل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامید شرابی مشاهده کرد که برقت و خوش خواری آن مرتبه المعهودین بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت که از فلان قریه آورده‌ام ملک گفت شراب آن موضع بدین نسبتی ندارد راست باید گفت و میزبان قریهٔ دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره بنابر توهم جان تقریر کرد که جوانیست پیری در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسألت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و طعام و شراب ما ببرکت دعاء او از غیب روی نموده است و ملک عیسی را طلبیده درخواست که دعا فرماید تا ولیعهد و پسر او که در آن نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد و عیسی جواب داد که ملک زاده اگر بحالت حیات باز آید ضرری عظیم بملک لاحق شود ملک گفت که بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعاء من مشروط بشرطیست که اگر ملک زاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار مرا کسی مانع نیاید و ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملک زاده حیاتی تازه یافت و متعاقب این معجزه عیسی از آن سر زمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامهٔ خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکار بجان آمده امید میداشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از موت پدر رسوم مذمومهٔ او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و برین جمله متفق شدند و تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم علیه السلام از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت مطلوب آنست که هر زادی که ما را و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرده چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد از آن معنی پشیمان گشته شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد و علی الصباح عیسی رفیق را گفت که طعام خود را حاضر ساز جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم و مسیح علیه السلام خاموش شده باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم بیک شاة ما را ضیافت کن این سخن موثر افتاده راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی بطبخ کشیده را ذبح کند و عیسی یهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و فرمود که گوشت شاة

را باید خورد و استخوانش نباید شکست و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانها را ناشکسته را در پوست جمع کرد و عصای خود را بران زده گفت قم باذن الله و بر فور گوسفند زنده شده آنحضرت براعی گفت که بگیر شاة خود را و راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم راعی گفت آن ساحری که وصف او را شنیده‌ام تویی و این هذیان گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزه حنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده بیش نداشتم و عیسی خاموش گشته از آن منزل روان شدند و در اثناء سیر گذر ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت و عیسی از صاحب گاو گوساله‌ای ستانده آنرا کشتند و چون بریان کرده گوشتش را تناول نمودند باز روح الله بدستور سابق بقم را زنده کرد اینهم تسلیم خداوندش نمود و از جهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید و باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیده هر کدام بگوشه رفتند و پادشاه آن شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده و جهود برین حال مطلع شده و عصایی مثل عصای عیسی پیدا کرده بدر قصر ملک رفت تا تقلید عیسی نماید و با خواص ملک گفت من بیمار شما را شفا می‌بخشم و اگر مرده باشد هم زنده میکردانم و ایشان او را بسر بالین ملک بردند و جهود عصایی چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بروی زد که قم باذن الله برنخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته بخت از داری سرنگون آویختند و عیسی علیه السلام از کیفیت قضیه واقف شده بران موضع رسید و دید که جهود را ریسمان در حلق کرده میخواهند که از بالاء دار بیاویزند و فریاد میزند و عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همینست اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها کنیم و عیسی علیه السلام این معنی را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی یهود را از آن بلیه خلاص کرده باهم روان شدند و جهود چون از چنگ مرگ امان یافت گفت ای عیسی حقی عظیم بر ذمهٔ من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح علیه السلام فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدای که ملک را بعد از مرگ حیات بخشید ترا از دار فرو گرفت که در اوقات خیال که مرافقت اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی سکوت ورزید هم آن مبارک نهاده باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا بحسب اتفاق بجایی رسیدند که سیاح آنرا حفر نموده گنجی ظاهر شده بود و تا آن زمان هیچکس بران اطلاع نیافته بود یهودی با عیسی گفت که این همه مال که گذاشته بجای دوم عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال

مخالفت نداشت روح الله روان شد وبعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت
آوردن طعام وشراب وتهیهٔ اسباب نقل گنج بشهر رفتند وآن دو تن که توقف نموده بودند باهم مجتمع
کردند که هرگاه که یاران رفته باز آیند ایشان را بجائی فرستند که دیگر باز نیایند تا حصهٔ
ایشان را تصرف نمایند وآن دو تن که هم بهمین خیال رهبری قابل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند
و بزخم حیل رفیقان هلاک کشتند وآن دو کشنده طعام زهرآلود خورده جان بقابض ارواح سپردند
واین تدبیر صایب هر چهار کس جیفه بصحراء عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته
مضمون این مقال ادا می نمود که رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل در خواب غرور ای تو هنوز ای دل غافل
وچون عیسی علیه السلم بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم وآن چهار
اسباب تصرف ونقد اموال را سامان داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده رفقاء اربعه را مرده یافتند
وعیسی گنج را سه قسم کرده یک بخش را بیهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید
جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقهٔ اعتدال مرعی باید داشت واموال را بدو قسم باید کرد تا نصف
ترا باشد ونصفی مرا عیسی گفت یک قسم از منست و دیگری از تو وقسم ثالث از صاحب رغیف مفقود
جهود گفت اگر بصاحب رغیف مفقود ترا نشان دهم بخش او را بمن عنایت می فرمائی عیسی فرمود که بلی
جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا همین است و
آن بی سعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد
نعوذ بالله من غضب الله واز غرایب امور که از عیسی علیه السلم صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی
با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم
التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند و چون ناله گشت که عیسی آن جماعت
را در آن امر رخصت دهد و در اثناء آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید
که این مزرعه را از آباء خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید و حضرت عیسی مضایقه او را مکروه
شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنهٔ سالفه مالک و متصرف آن بودند زنده شدند و در هر خوشه
مردی یا زنی برپای ایستاده بخروج و داد میکردند که مال مال شما باذن که میخورید و آن مرد بمهوت و
متحیر گشته پرسید که این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم از کار بعذرخواهی نزد عیسی آمده گفت یا روح
الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم عیسی علیه السلم فرمود که بحقیقت
نه این ارض و نه این زرع از تست چه بیش از تو این جماعت بملکیت درین زمین تصرف نموده اند و بحرت
گذاشته و زود باشد که آنچه برایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد منقولست که روزی عیسی
علیه السلم سنگی بزیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان می بری که بهیچ چیز از دنیا

تعلق نداری وحال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی علیه السلم برخاسته سنگ را بجانب شیطان انداخت
وگفت هذا لك ولعمری ان الدنیا لك واهلها خدمك شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه
رنگ تعلق پذیرد آزاد است حسن بصری رحمه الله روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله
تو بر روی آب می روی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی علیه السلم فرمود که بیقینی بالله تعالی ایشان
گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر گوهری و حجری در راه بینید بر برگرفتن کدام یک
میل نمایید جواب دادند که به برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن
بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که بعثت
او در هفده سالگی اتفاق افتاد و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل
جنت بمجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود مترتب معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل مینمود اما در
حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که می شاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همه بر یک
حال مانع کهولت و شیخوخت بدیشان راه نخواهد یافت در معارف حصبی آورده است که عیسی علیه السلم
در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اردن انجیل بروی نازل گشت
و از این جهت امت او را نصاری گویند والله اعلم بغوامض الامور. **ذکر رفع عیسی بر آسمان** بعضی از ثقات
گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار کردن کش وظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا
داشت وعیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس آن عاتی عاصی آمده شرایط موعظت
ونصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید وآن بی باک ناپاک از قبول کلمهٔ حق ابا و امتناع نموده همت
بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی علیه السلم کنج اختفا و عزلت گزید و حق تعالی بروی وحی فرستاد که
انی متوفیک ورافعک الآیه وحضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی اینست که شمرده می آید یحیی
شمعون توماس یوقنا مریوس قطرس بجنس یعقوب اسراییس ملس یعقوس سرحبس فرمود که
قبض داعی و تفرق قوافل عیسی گریان شدند مسیح علیه السلم گفت که هر چند که اکنون بر مفارقت جزع
واضطراب می نمایید اما عاقبت بر مقتضی کریمه عمل نخواهید کرد وحق را عرا از من باز نخواهید داشت
ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن است دشمن بر تو دست نیابد عیسی شمعون را مخاطب ساخته فرمود که
با وجود آنکه سر و رو بهتی این طایفه توئی در شب سیوم از این شب سه نوبت از من بیزاری خواهی گشت و بعد
از انقضاء زمان موعود بهود بدلالت یودا که بعضی که حواریین را سیزده نفر گفته اند او را از آن جمع شمرده
اند در غاری بر سر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را با اصحاب بضرب
و ستم آزرده گفتند اگر تو سعی خدائی ارو د رخواه تا مر ترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر
از عیسی تبرا نمیکنی بقتل خویش واثق باش و او از بیم جان بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند

از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون آیت کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل کشت آنحضرت
اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت نمودند و روح الله دران باب کلمهٔ چند القا فرمود
ایشان پرسیدند که یا نبی الله درزمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پدید آید کفت آری نبی امی
عربی از من فاضلتر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث کردد فرمود که از زمین تهامه
کفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم برشمرده
کفت علماء امت او بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت دیکر آنست که با ولاد خویش بطناً
بعد بطن وصیت نمایید تا سلام مرا بدو رسانند و از جملهٔ وصایاء عیسی یکی این بود که کفت که
خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه کردانم و حواریان خلافت او را قبول نموده
عیسی علیه السلم کفت که بعد از من ملایکه اوعیه و ظروف پر نور بشما خواهند رسانید
و آن انوار بباطنها راه یافته هریک از شما عالم بلغت قومی کردد که بدعوت ایشان مامور شود
و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برهنمونی یکی از متابعان شریعتش که مرتد شده بود بر وی ظفر
یافتند و مجموع مورخان برانند که دران حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف جمهور
طایفهٔ کفته اند که چون آنحضرت بچنک آوردند بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسراییل
که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدند و خلق کثیر از مومنان
و سایر طاغیان در پای دار مجتمع کشتند و درین ولا آفتاب منکسف شده ظلمت چنان استیلا یافت که
دیدها از رویت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملایکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص
دادند و یهودا را بجای او مقید کردانیده آن بلندمرتبه را باسمان بردند و چون عالم روشن کشت
یهودا بصورت عیسی در نظر یهود آمد کفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنک ما رهایی یابد
اکنون او را بتعجیل میباید کشت تا شعبدهٔ دیکر پیش نیارد و قصد صلب یهودا کرده هرچند وی فریاد
زد که من یهودا ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتکان باسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند
قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه و تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم
و زمرهٔ کفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار مضبوط کردانیدند و دران
شب قطعه ابری نازل شده و سقف غار منشق کشته ابر عیسی را برداشت و باسمان برد و چون آفتاب طلوع
نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را ازانجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی
را نیافت و بصورت او مصور کشته بیرون آمد و با قوم کفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم و ایشان
کفتند که عیسی تویی و میخواهی که بنیرنک و حیله از دست ما جان ببری و او هرچند سوکند یاد کرد که من
همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و همانزمان از دارش بیاویختند و چون زمانی دیر بان

بر ده یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هرچند بیش جستند کم یافتند انکاه با هم
کفتند که اکر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اکر یار ما بود عیسی کجا رفت قال الله سبحانه
و تعالی وانه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقهٔ دیکر چنین روایت کرده اند
که یهود عیسی را با هژده تن در خانهٔ محبوس ساختند و عیسی با یاران کفت که از شما کدام یک صورت
مرا قبول میکند تا بپاداش این خدای عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی کفت قابل
صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی کشته آنحضرت باسمان رفت و چون صباح شد یهود این
هژده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد
ایشان کفتند نوزدهم ما عیسی بود که باسمان رفته یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را رفت
بصورت عیسی دیده و یکی از ایشانرا کم یافته در شک افتادند و آخر الامر بکمان آنکه سرجس عیسی است
او را صلب کردند قال عز من قایل و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و قال و ما قتلوه یقینا
بل رفعه الله الیه در معارف حصنی مسطور است که سه ساعت از روز کذشته بود که عیسی مرفوع شد
و بعد از چند روز جبرئیل از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد فرمود و باز باسمان
رفته حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از فوت او کذشت باز بوی حیات بخشید و صورت
آنحضرت را مشابه صور ملایکه کردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت
المعمور مقیم است و ایزد سبحانه و تعالی طبع بشری را از وی انتزاع نموده است و طبع ملایکه کرامت فرموده
و آنحضرت با ایشان دران مقام تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال
خروج کند عیسی بامر خدا و نبی عالمیان از آسمان بمکهٔ مبارکه نزول فرماید در مسجد حرام بوقتی
که مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه بامداد بکذارند و دران حال منادی
ندا کند که این شخص عیسی مریم است که از آسمان فرود آمد و خلایق متوجه عیسی شده از نزول
او مسرور کردند و مهدی از وی التماس نماید تا امت احمدی را امامت فرماید و عیسی کوید تو پیش
رو که ما امروز متابع شریعت شماییم و مهدی در محراب رفته و سایر مسلمین با او اقتدا نموده نماز بکزارند
و چنین کفته اند که عیسی علیه السلم بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیکر زن کابین کند و تزویج میل
نماید و فرزندان از وی متولد کردند و باعلاء ملت احمدی مجاهده فرماید و مجموع امم مختلفه را که از دین
بیکانه باشند بقتل آرد و درزمان او شیر با شتر و پلنک با بقر و کرک با کوسفند در امیزند و کودکان
با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز کزارده در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها
که مرقد حضرت رسالت و شیخین است مدفون سازند و صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین
الی یوم الدین **ذکر مقتل بنی اسراییل و رفتن حواریان بدعوت خلق باطراف** چون علیه السلم باسمان رفت عیسی

یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز فرمان او را اطاعت
می نمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان
سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح درآمد و لشکری
عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده است
که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطهٔ صلابت در دین او را شمعون الصخره
نیز میگفتند بنا بر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی از حواریان را بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم
فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری بارض بربر و همچنین باطراف دیگر
و ملایکه او عنه پرتو معنا نجه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیدند هر فردی از حواریان عالم
بلغت طایفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را بانطاکیه
ارسال نمود و پادشاه انجا بتجبر و تکبر موصوف و معروف بود و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت
که خاطر جمع دارید که من از شما غافل نیستم و هنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و حال
تومان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمد و بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات ملک
نموده او را در شکارگاه یافتند و شرایط موعظت و نصیحت بجای آورده اداء رسالت نمودند و از ان
جهت که محل نگاه نداشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود که هر کدام را صد تازیانه
زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه گشت قال الله تعالی
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت
خواص ملک نموده در اثنای محاورات چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی تمام
میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در
اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات نماید و بواسطهٔ
کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را یابی از دیدن یاران حاصل نشد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را
امر فرمود تا در زندان را گشاده و خواب بر حارسان گماشته شمعون بزندان درآمد و نزد یاران رسیده با
ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و شماتت است و حال شما بحال عورتی عقیم می ماند
که خدای تعالی او را در سن یاس پسری کرامت فرمود و بعد از چند گاه مادر با خود اندیشید که بمجرد شیر این کودک
عنقریب چندان نماشی نخواهد یافت تن بزرگی که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از وقت
آن طفل را طعام داد تا ممتلی شده درگذشت و اکنون من بدان آمده‌ام که درباب استخلاص شما حیله انگیزم
و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون دیگر
شمعون در مجلس ملک تکرار یافت با حضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای

او را ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود اختصاص داد و در ایام تقرب پادشاه شمعون روزی
با ملک گفت که درین اوقات چنین شنیدم که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس اند که گمان
میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا
غایت ندانستم که ایشان با ملک چه گفتند و ملک در جواب چه فرمود پادشاه گفت که در حین تکلم
آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی گشت که مقصود ایشان مفهوم من نشد و اگر ترا میل باشد هر دو را
حاضر سازیم تا از مدعی و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن
سخن ایشان چندان رغبتی نیست اما بنا بر میلان خاطر اشرف با آن دو زندانی معارضه و مناظره نمایم و ملک
فرمان داد تا یحیی و تومان را از کنج زندان بیرون آورده در انجمن حاضر ساختند انگاه شمعون از ایشان
پرسید که شما را که فرستاده است گفتند انکس که بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که از عظمت و قدرت
او مرا اعلام باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبهٔ او از ان رفیع تر و درجهٔ او از ان برتر است که زبان
بیان تعبیر و تقریر آن تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خود بینه اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم
تا دست تعرض از شما کوتاه کند و الا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب معذب گرداند یحیی و
تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد مبذول است
شمعون گفت که من درین شهر پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من درباب
شما شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون در
سر دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سعادتمند قدری خاک را گل ساختند
و از ان گل مقدار دو فندق افراز نموده در موضع عینین دو خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را در ان محل
نهاده گل پارها دو دیده روشن گشت و ملک متعجب گشته با شمعون گفت که گویا این دو کس از زمرهٔ
ساحران اند شمعون فرمود که تعجیل در امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزهٔ دیگر
طلب کنم اگر آن وجود گیرد بی شک معلوم شود که یحیی و تومان از جملهٔ راست گویان اند
انگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مردهٔ هفت روزه مدفون که از توهم سکته بعربی دارد
زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نماییم و بخدا ایمان آوریم و ایشان قبول نموده بقول
ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس
حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را مسالت نمودند و
همان لحظه کفن در بدن میت منشق شد پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از ساعتی بنشست و ملک
از کیفیت حال او سوال کرده و لد حبیب جواب داد که ملایکه بعد از وفات به تفحص اعمال من پرداخته

مرا مشرک یافتند وهر روز کشان کشان مرا بوادی از آتش برده بعذابی معذب داشتند که
در وادی سابق مشاهده نکرده بودم وچون امروز خدای تعالی نعمت حیات بمن ارزانی داشت پیش
از انکه حق را دیدن محفل بام ندایی شنیدم که بجانب بالا نظر کن ومن بطرف علو نگران شدم
جمانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود واین سه کس را که یکی پیر ودیگری کهل ودیگری جوانست
یعنی شمعون ویحیی وتومان را شفاعت میکرد وباز خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب
بعرش منت دربارهٔ سه کس از اصحاب خویش که در شهر تو اند وحیات ترا ازمن التماس می نمایند وترا
از جهنم خلاص می سازند شفاعت تو میکند ای ملک این بود حال من که بی زیاده ونقصان
تقریر کردم وبر وایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد وسایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن
شمعون ویحیی وتومان نمودند ودرین حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسالکم
اجرا وهم مهتدون کفار ازو پرسیدند که تو بدیشان ایمان داری گفت وما لی لا اعبد الذی فطرنی
والیه ترجعون الی آخر الآیات وچون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبت تمام
کشتند وحضرت باری عز شانه حبیب را بفردوس جنان رسانید حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما
غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین حسن بصری رضی الله عنه گوید آنکس که در حال حیات قوم خود را
نصیحت فرمود وبعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تمنا کرد حبیب نجار بود منقولست که بعد از
کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی الهی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند
که من این مشرکان را هلاک خواهم ساخت وشمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و
چون صبح بدمید جبرئیل بر دروازه شهر نعره زد که مجموع اشرار بلاد البوار پیوستند قال عز شانه
وما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء وما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة
فاذا هم خامدون

ذکر قتل حنظلة الصادق واضلال یونس جهود امت عیسی را علیه السلام

آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بن عوف مقیمان خاصور را که مدینه ایست از مدن
یمن مامور گشت ومردم شهر بعضی بر وایمان آورده برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله
را بقتل آوردند واصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند وبعد از ان حضرت واجب
قهار ملکی را از ملوک بابل برانگیخت تا با نتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد وآن ملک لشکری گران
کشیده بنواحی خاصور رسید وکفار تهیه اسباب قتال وجدال نموده در برابر آمدند واز جانبین
کشش وکوشش بسیار نموده آن قوم بی حاصل از ملک بابل منهزم گشتند واز وطن دل برگرفته روی
توجه بجانبی دیگر نهادند وملائکه باستهزاء گفتند بدیشان رسیده گفتند که این تریدون ارجعوا
الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل نبیکم وایشان از افعال خود یاد آورده گفتند

رسید

یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضی
الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع او تا هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند وبعد از ان یونس
یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر وضلالت افکند وکیفیت این واقعه چنان بود که یونس
جهود در لباس نهاد ورهبانان در میان امت عیسی آمد ومدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری
معتکف شده هیچکس روی نامبارک خود را ننمود ونصاری از کثرت عبادت یونس باو اعتقادی عظیم
پیدا کردند وبعد از انقضاء مدت مذکور با نصرانیان گفت که سه نفر از علماء خود را که وثوق تمام
بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هریک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم
نهاد نصاری نسطور را ومار یعقوب وملکا را پیش یونس فرستادند واو با یکی از ان سه کس خلوت کرده
گفت که من فرستادهٔ مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنا بر پیغام او بار دل گمتر کن دد انگاه با وی گفت که تو میدانی
که عیسی مرده را حیات می بخشید وچنین وچنین میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که امثال
این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی
پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده وقضایاء اعجبی را سرانجام نموده باز باسمان رفت
وبا عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن است که از عیسی چنین فعل وچنین عمل صادر میشد
که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بران قادر نیست واو تصدیق نموده یونس گفت تو میدانی که حضرت عزت
از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پسر خدا است که او را بزمین فرستاده
باز بآسمان برده وبا دانشمند سیوم هم بخلوت مثل این سخنان القا کرده گفت که عیسی خدای زمین
که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد وعنقریب بمیان قوم خواهد آمد وعیسی مرا بجهت رسانیدن
این خبر نزد شما فرستاد وبعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه در امن در برابر بست ودر همان شب
بدنج خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت وچون صباح شد نصاری از علماء ثلثه تفتیش نمودند که یونس
با شما چه گفت وهریک از ایشان سخنی مخالف حرف دیگری گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما از یونس
بی واسطه شنویم وچون در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند ونصاری متفرق بسه
فرقه شدند هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من
بینهم الآیة وپوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخانست که با قول متکلمان
مخالفتی دارد واطلاق بر مقوله ارباب کلام حواله بمطالعه ملل ونحل محمد شهرستانی ودیگر کتب
کلامی است والله تعالی اعلم
قال الله تعالی ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از
بعثت عیسی علیه السلم بغار در رفتند وبعد از رفع او بحال تیقظ وانتباه آمدند وفرقه را تصور آنکه

انکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد
ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بوده اند که مدینه
ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس
طبیب که دران بلد اقامت داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند گفت که این فعل از طبیبان
حاذق بین صدور می یابد و چون شنید که مرده را زنده میسازد گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است
و عیسی اگر احیاء موتی میکند اورا در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با
جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد و در کشتی بزحمت سکر
گرفتار گشته در نزع افتاد و ملازمان با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس متبرکه تو صحت
می یافتند اکنون این چه حالست که در علاج خویش چنین عاجزی جالینوس گفت انی اعالج بما اعلمه انکاه فرمود
که کوزهٔ پر آب نزد وی حاضر ساختند و از دارویی که جهت دفع اطلاق بطن خود ساخته بود دران
کوزه ریخت و بعد از ساعتی فرمود تا شکستند و آب آنرا بریختند دیدند که منعقد گشته بود چنانچه
بهیچ گونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاجی ندانم بیت
با قضا بر نمی توان آمد   با قدر بر نمی توان آویخت   و در مرض موت جالینوس چنین وصیت کرد که بعد
از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه
بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند
و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم افسوس بر حیات
گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند افسوس خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی
قول محمد بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب بیش
از بعثت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و برخردمندان ملاذ ارباب فضیلت
و عرفان مختفی نماند که حاوی اوراق انکه   بروز در پس ثنای تو میکند تعلیق   بشب
وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار   در بیان حال شرذمهٔ قلیل که غیر انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان حمید
ورود یافته اقوال مختلفه را بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر انور روشن گردد که بندهٔ کمینه هرچند
اکثر ایام را باعمال اعمال غیر مرضیه که لاینبغی است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت
نوشیده اما وسیلهٔ آمرزش مجلس عالی و عرض بضاعت مزجاة خود را برای متعالی بپیوسته ملحوظ
و منظور داشته است و شبها در مطالعهٔ اخبار احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه بروز آورده
و با وجود مشاهدهٔ التفات خاطر خطیر این فقیر کسی هنوز بر مزاج سودای مضمون این مقال استیلا دارد
همه بضاعت خود عرض ابخا   قبول حضرت او تا کرام خواهد بود و بالجمله از بعضی

حیات را

سیکند

روات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریان بفرموده
شمعون الصفا بدان دیار رسیده در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را بادشاهی جبار بی سلام دقیانوس
نام از بلاد روم یا زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب
مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلدهٔ افسوس که اصحاب کهف در اینجا اقامت داشتند
استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضرورت
هر کس بطرفی رفت یا در گوشه متواری شد و اشرار اخیار و ابرار را از زوایاء اختفا بعرصهٔ بار آورده
دقیانوس بی ناموس بقطع اعضاء ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظماء آن ولایت در خانهای
خود نشسته و درها فرو بسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات
بتضرع و تخشع دفع شر دقیانوس را از خویش خواهش میفرمودند و روز عیدی که دقیانوس جهت معبود
باطل خود بدبایح و قربانیها اشتغال مینمود و حکم کرده بود که هر کس روز بمذبح حاضر نگردد
و صنم را سجده نکند اورا قطعه قطعه سازند از حال آن هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان
فرمان داد و چون ارباب خلوت را دران انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد
شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجدهٔ صنم چیست مکسلمینا که دران میان
رتبهٔ سروری داشت گفت ایها الملک مارا بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر
و نه نفع ازوی متصور است و نه ضرر و جمادی چنین از مرتبهٔ پروردگاری بغایت بعید است و ما بکدام
روی بپیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز این فعل از ما صادر
نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید مسجود شما کیست قالوا ربنا رب السموات والارض
لن ندعو من دونه الها و هو ربنا و ربک و رب الخلق اجمعین و چون آن جبار این سخن شنید عنان
تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرد و مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران خود مشاهده
کرده گفت ای ملک مارا بسرهنگان خویش سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کنیم بر ما بخشای
و الا بهر چه مدعی تست با ما عمل نمای و دقیانوس را این سخن معقول افتاده اهل توحید را محبوس
گردانید و ایشان فرصت یافته همان شب از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت
و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده آن بر کیش مردم را بعبادت خویش
خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص
یافتند و آنجماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در بیت منزل با هم بسر می بردند و درین اثنا بگوش آن
گروه این خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون کثرت آنرا برنتابد میان عبادت بسته
و دست تصرف بحواشی مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این حدیث مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان

که دیان

دوات

دولت درباب دفع اعدا بمشورت بنشست وجوانان مذکور خوف ورعب او را از مخالفان مشاهده نمود.
بیقین دانستند که وی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر سرپنجه تقدیر است لاجرم باهم مشاورت کرده
اتفاق نمودند که بعد ازین خدایی را پرستند که جز وی خدایی دیگر نیست وباهم گفتند که اگر آن
جمال مطلوب وقتی روی نماید که ترک این متاعی کتاب گرفته کنجی اختیار کنیم وازین شهر بجایی
رویم که هیچکس ما را نشناسد وچون برحلت جازم گشتند از اموال آباء خویش چندانکه نقل آن
امکان داشت بر سبیل خفیه برداشته شبی از شبها از شهر بیرون آمدند واز کمال خشیت
وخوف براهی که از آمدشد خلایق دور بود روان شدند ودر اثناء قطع مسافت وتوهم مسافت
دران بیابان بشبانی رسیدند وجوان که در عالم فراست قدم میگذارد برسید که شما چه کسانید
که اثر رعب وترس در ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند که اثر رعب وترس در ناصیه شما
که ترا با این استفسار چکار است اگر میتوانی طعامی چاشنی ساز شبان نان وشیر آورده وتملق بسیار
اظهار کرده ما را التماس نمود که مرا از حال خود خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده نیت
آن دارم که بقیة العمر در ملازمت باشم ایشان بعد ازانکه شبان را سوگند دادند که افشاء
بر چنین ننماید صورت واقعه را تقریر کردند وشبان نیز بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده
واغنام را بصاحبان اموال باز داده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان یک جهت گشت ویکی ازانها
بتصور آنکه مبادا که کسی با آواز سگ بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب
قطمیر انداخت تا بازگردد وسنگ بر کلب خورده قطمیر در سخن آمد که عجب حالتیست که سنگ
بجانب من می اندازید وحال آنکه من پروردگار عالمیان را بیش از شما شناخته ام واصحاب از کردار
خویش منفعل شده بهمراهی ومصاحبت قطمیر رضا دادند وبرهنمونی شبان در غاری که موسوم بود
برقیم در آمدند تا بوقت فرصت ازانجا رحلت نمایند وبعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف
کرده اند. بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف بنیت لبث وقرار در غار در آمدند گفته اند که چون
ایشان را فی الجمله اطمینانی حاصل شد تملیخا را که بسن از همه خردتر بود وبچابکی وحسن از سایر
اقران امتیازی داشت بآوردن طعام وشراب وسایر ما یحتاج وتفتیش وتجسس اخبار مقرر فرمودند
واو تغییری باوضاع خود داده کمر خدمتکاری یاران بر میان بست. وچون دقیانوس از محاربهٔ اعدا
فراغت یافته بدار ملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت را مواخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف
فرمود ایشان براءت ساحت خود را روشن داشته گفتند که ما درین قضیه بی گناهیم چه بی وقوف ما
مبلغی از نقود ما را گرفته گریخته اند ودقیانوس دست ازانجماعت باز داشته بعد ازانکه معلوم او شد
که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانبست

کیختکان

وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز ندارد ومقارن این حال تملیخا متنکروار وپوشیده
از اغیار بشهر آمده بود چون این ندا مسموع او شد بتعجیل بازگشت ویاران را از صورت واقعه اعلام
داده آن متحیران از سر یقین کلمهٔ حسبنا الله ونعم الوکیل بر زبان راندند وچون از طعام
خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک وتعالی خوابی گران بر ایشان گماشت قال الله فضربنا علی آذانهم
فی الکهف سنین عددا وقال عز وعلا وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای بفناء الکهف
وقیل علی عتبة باب الغار وچون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید مارونس خازن را که در کتمان
اسرار کوشیده ایمان خویش را ازان جبار پنهان می داشت اشارت کرد که در غار رود و
تفحص نماید که اهل فرار در غار هستند یا نه وخازن بغار در آمده وببالین خفتگان رسیده معلوم
فرمود که ایشان در خواب اند وهرچند فریاد کرد از آواز وی بیدار نگشتند ومارونس دانست که
حکمت در استیلاء خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
ومارونس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع از وحشت از گرسنگی مرده اند ونقد
حیات را بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت فرماید ودقیانوس مبتهج ومسرور گشته
حکم کرد تا در غار را مسدود گردانیدند وخازن بنابرانکه ملهم شده بود که این صورت از علامات
قدرت الهیست که روزی بر عباد خود ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند واسامی و
القاب وانساب وتاریخ فرار اصحاب را برانجا نقش کرده بر در غار بیش از انسداد آن تعبیه کردند وبعد
از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال نمود بجانب جهنم شتافت وپس از وفات او چنانچه رسم
دنیاء بی وفاست طبقهٔ از ملوک متعاقبهم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت وسروری بپادشاه
عادل دین دار که به نبوت عیسی اقرار داشت رسید واو بجای بیت الاصنام کنایس وصوامع بنا نهاد
ودر زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا واجزاء ایشان را از تطرق تفرق وفساد نگاه
داشته بود بحالت یقظه وانتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد ونه سال که دران
غار خواب بر مزاج اصحاب استیلاء داشت خداوند بی مانند هر سال جبرئیل را دو بار می فرستاد که ایشان را
از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی واز مضجع صیف بمضجع شتا نقل کرده ازین پهلو بدان
پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله تعالی وتقدس ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و
ازدادوا تسعا وقال جل ذکره ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال وهمچنین خداوند بخشاینده مهربان
دران مدت چشمهاء دوستان خود را مفتوح گردانیده بود تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد
قال جل ذکره وتحسبهم ایقاظا وهم رقود منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی شبانی
جهت ماوی گوسفندان در غار را گشاده بود وازمهابت آن موضع بمطلوب خویش فایز نشده فرار اختیار

کرده بود وچون اراده ازلی با آنکاهی اصحاب یوم متعلق شده از خواب گران بیدار شدند باهم کفتند که آیا
از درنك ما در خواب چه مقدار زمان کذشته باشد فقالوا لبثنا فی النوم یوما وچون خورشید را
دیدند کفتند که او بعض یوم وبعد از رکوع وسجود وعبادت خالق معبود تملیخا را کفتند که سوی
شهر رفته طعامی بیارد ودر رفتن وآمدن احتیاطی تمام بجای آرد وتملیخا بر در غار رسیده آثار
انسداد وانفتاح دید واز ردم وهیزم آن که بتصور او در دیت روز یافته بود متعجب شده بجانب
شهر روان کشت وهیچ یك از علامات طریق که در وقت آمدن شد ملاحظه کرده بود مشاهد
وی نکشت وتعجب او از دیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه
دید که صورت عیسی را بر سقف وجدران آن نقش کرده بودند وبا خود کفت سبحان الله عجب
حالتی است که دی شبانروز بیت الصنم را ویران ساخته بجای آن بیت الصمد ترتیب نموده اند
وبر دروازه بلده رسیده اوضاع شهر را متغیر یافت وبانطاکیه در آمده هیچکس او را نشناخت
وخلایق را در لباسی دیکر مشاهده فرمود واز ملاحظه این صور بغایت تعجب نموده با خود اندیشید
که بیت اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب وردشهر دو کس را دید که یکی بمسیح ودیکری
بآله مسیح سوکند میخورد وازیشان دکان خبازی را نشان جسته بدان جانب شتافت ودرهمی
از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان ستاند وچون خباز بخلاف دراهم زمان خویش درهمی بغایت
بزرك دید که آثار طول زمان بر صفحات آن پیدا بود از تملیخا پرسید که این کنج از کجا بدست آورده
تملیخا کفت که هیچ کنجی نیافته ام وخباز در استفسار مبالغه نموده جمعی از قیل وقال ایشان واقف
حال کشتند وتملیخا را کرفته نزد فسطوس قاضی بردند وقاضی کیفیت قضیه را معلوم فرموده باوی
کفت که هیچ اندیشه مکن ومارا بکنجی که یافته نشان ده تملیخا جواب داد که من ازین تهمت مبرا ام قاضی
پرسید که پس این درهم را از کجا آورده کفت که فلان روز از خانه پدر خویش برداشته ام کفتند که پدر
تو کیست جواب داد که فلان بن فلان فرمودند که ما نام ونسب این شخص را نمیدانیم تملیخا اهالی شهر را
نام برد که مرا وپدر مرا می شناسند کفتند که ما هیچ یك ازین مردم معرفتی نداریم وتو میخواهی که بدین
حیله کنج را ببری وقاضی درین قضیه متردد شده اورا نزد ملك فرستاد ودر راه تملیخا تضرع نموده
میکفت که دقیانوس هم درین زمان که مرا به بیند بقتل من فرمان دهد مردم ازوی تفتیش نمودند که دقیانوس
کیست کفت حاکم این شهر کفتند تو مکر دیوانه چه سالها در آن است که او در صف بجهنم رتبه تقدم
دارد وتحیر تملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملك حاضر کردند
جوانی دید بر بالای تخت که بیاد خدای عز وجل وذکر مسیح علیه التحیة والسلام اشتغال داشت وتملیخا
مدهوش وار بجانب تخت نظاره کردن کرفت وملك ازوی پرسید که توجه کسی ومقام تو کجاست بعرض رسانید

که من فلان بن فلانم از مشاهیر شهر که در کوچه کذا در محله کذا بهمسایکی فلانکس بر در من مقیم
است وهیچکدام از حضار هیچ یك از اینها را که تملیخا نام برد نداشتند انکاه ملك فرمود که تو دیوانه
یا مکار که بدین مکر وتدبیر میخواهی که را یکان از چنك ما خلاص شوی اکنون صورت راستی
را بیان نمای وچون سخن بدینجا رسید تملیخا سرکذشت خویش ویاران را بتفصیل معروض داشت و
سامعان در شکفت ماندند ملك بنا بر رفع اشتباه علما را جمع فرمود واین امر مبهم از ایشان استعلام
نمود احبار کفتند که از مسیح منقولست که در اوایل زمان دقیانوس طاغی جمعی چنین ازوی روی پنهان
کرده اند ودرین اوان ظاهر خواهند کشت وبعد از انکشاف جمال مطلوب ملك از تملیخا پرسید
که یاران تو کجا اند کفت که در کهف رقیم مقیم اند وملك با علما ولشکریان ورعایا تملیخا را پیشوا
ساخته بجانب غار روان شدند وتملیخا برخصت ملك پیش از همه بغار در رفته یاران را از آمدن اهل
اسلام وآنچه مشاهده او کشته بود اعلام داد وایشان در سجود افتاده ملك با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار
رسیدند ولوحی را که اسامی واحوال اصحاب کهف باشارت مادوس خازن بران منقوش شده بود ملاحظه کردند
وچون ملك بغار درآمده بدان جماعت نزدیك رسید یك یك را نوازش فرموده ساحران سر از سجده برداشتند
وشهریار دین دار دست وپای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود وخواست تا ایشان را دعوت ضیافت
ساخته چون ملك واصحاب از اکل وشرب فارغ کشتند یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از
دعا وثنا التماس فرمودند تا ایشان را بحال خویش کذارد وملتمس مبذول افتاده اصحاب کهف بهمیات
اول در مضاجع خود تکیه کردند وعزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور کشت وملك جمله را از دیبا
اکفان ساخته جهت هر یك تابوتی از طلاء احمر ترتیب داد وحضرت شهریاری هم در آن نزدیکی بخواب دید
که اصحاب کهف با وی کفتند که ایها الملك اخرجنا من بیوتك واکفانك فنحن فی اکفان الجنة وبنا
بر این پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها وکفنها بیرون آوردند وابدان ایشان را بجا مهایی که سابقا
پوشیده بغار درآمده بودند ملبس ساختند وباشارت ملك بر در غار کنیسه بنا کردند ودر روز
ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرك اعتبار نموده هر سال در آن روز خلق اطراف بر در آن غار مجتمع
می شدند وبباید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخانست که کمان میبرند که اختفاء
اصحاب کهف وظهور بعد از بعثت عیسی اتفاق افتاده است وقولی دیکر درین باب آنست که چون آن
جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار در آمدند کفتند که ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا
رشدا ثم انهم طعموا من شیء کان معهم ووضعوا رؤسهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة وتسع سنین
وبعد از انقضاء این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند واو را بتهمت وجدان کنج کرفته نزد پادشاه
عرضه بردند وتملیخا صورت سرکذشت را تقریر کرده وملك علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه

استعلام نمود احبار گفتند که قصهٔ اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی علیه السلام فرموده که بعد از رفع من
حق جل ذکره ایشان را خواهد برانگیخت تا به نبوت من قایل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع
نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تملیخا را مشتری از خود بغار فرستاد تا اصحاب
را از توجه اهل اسلام اعلام دهد و تملیخا نزد رفیقان رسیده چون گفت که ملک متوجه اینجاست و
ایشان تصور را که دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داده گفت که بعد از آمدن ما
بغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر
که متوجه اینجانب اند بوی ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بجوار اقدس معاود
نمودند و ملک بغار درآمده قوم را در خواب دید و از آنجا بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردانیدند
از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوالست اما محمد بن اسحق بن یسار چنین گفته است که چون از مرگ
دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل مسلمان انتقال یافت در زمان او اختلافی در میان
خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقاً انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر اجساد را منکر گشته بحشر
ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند گشت و ملک از وهم آنکه مبادا
که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه درآمده پلاسی بپوشید و در معبد بر خاک سیاه و رعیت
قرار کرده بتضرع و زاری استغاثه نمود تا باری سبحانه و تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان
کرداند و دعاء شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی از اهل سوس را در خاطر افتاد که باب مسدود
غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان خود کرداند و آن شخص دو کس را اجرت خویش
داد تا خشتهاء در غار را برکنند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت
که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقولست که در آن
زمان بدان محل رسیدن از مهابت غار قادر نمی نمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید حیاتی جدید یافته
از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا بشهر
فرستادند و او چنانچه سابقاً مذکور شد گرفتند و بپیش قاضی شهر بردند و میان ایشان مناظرات اما در این روایت نزد
واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجانب شتافتند و قریب بدر غار
خانه یافتند که باب از او مسدود کردانیده بودند و در خانه را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات
اصحاب کهف را در آن محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور آیت
صنعت الهی و علامت قدرت پادشاهی فرحان و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات
نموده و از نیرنگ شب آن جماعت پرسیدند حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند
که بتعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی را مشاهده نموده یقین تو بر صحت بعثت بیفزاید و ملک

ل شد بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد بسجدات شکر
بتقدیم رسانید در گریه افتاد و بر شاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر
اجساد چنانچه انبیا علیهم السلام از آن اخبار کرده اند حق و راست است و در این اثنا اصحاب کهف بالهام
الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک اکفان و تابوتها ایشان را از دیبا و زر
سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی با وی گفتند که ای ملک
ما از خاک آفریده شدیم نه از زر اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون
آورده در جوف زمین جای دادند و بعد از آن دانا آشکار و نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلایق
محجوب و پنهان ساخت منقولست که معاویه بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسید با وی گفتند که
فلان جبل جبل اصحاب کهف است و معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس رضی الله عنه با او
گفت که این سعادت هرگز از تو بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب با بزرگتری از تو این خطاب میکند
که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بدرون
غار ایشان مشرف شوم آنگاه هرچند با جمعی گرد آن جبل گشت قطعاً پی بدان غار نبرد و عاقبت مایوس
از آنجا باز گشت و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب
کهف را زنده کرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده باز دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند
رجاء واثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان ما جهت میان آنچه راقم حروف تحریر آن جرات نموده و میان قول
محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان برتنا قضی مطلع گردند تنافی حکایات را حمل بر تخالف روایات
نمایند و هو اعلم **ذکر برصیصای عابد** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت
محمد صلوات الله علیهما در میان بنی اسرائیل عابدی برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذوالجلال
قیام نموده خلافی از وی صادر نشد و شیطان رجیم از این معنی بتنگ آمد و اعوان خود را جمع کرده
گفت که من از کثرت عبادت این شخص در رنج ام توقع آنکه یک کس از شما خاطر مرا از وی فارغ کرداند
از آن میان ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا علیه السلام کوشیدی در آمد و گفت که من این خدمت بجای آورم
و بعد از آن ابیض بصورت راهبان بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد و برصیصا چون بنماز اشتغال
داشت جوابش نداد و گویند که مشار الیه در هر ده روز لحظه از نماز باز ایستاده افطار کردی و برخی
زیاده از این نیز گفته اند و ابیض بر در صومعه او توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از اداء
صلوة نظر کرده شخصی را دید در لباس راهبان که عبادت میکرد و چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا
با او گفت که در آن هنگام که ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول کردانیدی اکنون بگوی که حاجت تو چیست
گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم و بهنگام شرایف اوقات در باره

من دعاء بخیر فرمایی برصیصا جواب داد که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است و بعد از اداء فرایض
طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مؤمنی و دعاء من مستجاب کرد
اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز بر در صومعه کمر
طاعت برمیان بست و برصیصا هرگاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین قضیه
بگذشت باز برصیصا برسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه دایم و از تو
اقتباس فواید نمایم و رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد دران معبد بعبادت قیام نمود و برصیصا
جد و اجتهاد او را دیده بمصاحبتش نیک راغب و مایل گشت و چون ابیض یکسال کامل بشرایط عبادات
پرداخت با عابد گفت که من یاری دارم که جهت او در طاعت بیش از تست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت
وی گذرانم و عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسماء
الهی میدانم که هرگاه خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیمار را شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو آموزم
و برصیصا ممنون گشت و ابیض اسم را آموخته از صومعه بیرون آمد و با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد
ساله را در وادی ضلالت افگندم آنگاه گلوی پسری را که منزل او قریب بصومعه عابد بود افشرد و بصورت
طبیبان بر پدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت فرمایید
بمعالجه او پردازم و ایشان ملتمس او داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج اشتغال نمود گفت که برین قرة
العین شیطانی مسلط شده است که او را رنجه میکند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم
میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت میکند و پدر و مادر پسر
بدر صومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند و برصیصا دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز
کشید و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس را دران نواحی فشرده شفاء ایشان را بر
برصیصا حواله نمود و عابد دعا کرده ابیض ترک ایشان گرفت و خبر اجابت دعاء عابد دران دیار شهرتی
عظیم یافت و بعد از آن ابیض همین دست برد را بر دختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود پیش برده
بهیئات اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و بعد از چند روز
معروض داشت که شیطانی این دختر را رنجه میکند که من از دفع او عاجزم لیکن خلاصی این بلیه موقوف
بدعاء برصیصاء عابد است و پادشاهزادگان که برادران دختر بودند گفت که تدبیر صواب آنست که خواهر
خود را چند روزی در صومعه عابد گذارید تا خلاص کلی دست دهد و اگر برصیصا این معنی را قبول
نفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا رها کرده بوی سفارش نمایید تا بتعهد
آن رنجور قیام نماید و شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد
متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در اینجا گذاشته گفتند که ای شفابخش رنجوران ملتمس

که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری سبحانه و تعالی درخواست
تا او را شفاء عاجل کرامت نماید و از دست شیطانی که بر وی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان
این سخن گفته و خواهر را رها کرده مراجعت نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول گشت و
برادران دختر در هر چند روزی بدیدن خواهر می آمدند و در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق
دختر را می افشرد و بدعاء برصیصا دست از وی باز میداشت تا روزی بر بی جهی را حیله کرده بعضی
از اعضاء او را مکشوف ساخت و عابد بر بالین آن گل اندام آمده جمال و کمالی مشاهده کرد که هرگز در خیال او
نگذشته بود و گوییا که اصلح الشعرا شیخ سعدی در باره آن خورشید درخشان گفته است که بیت
ازین مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی
و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که به ازین خلوتی کجا دست خواهد داد دولت
غنیمت باید داشت بیت از امروز کاری بفرد اممان چه دانی که فردا چه گردد زمان ای برصیصا
کام دل ازین شکرلب بستان و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جاده مستقیم منحرف گشته کمر الله
بکارت را بر میان بست و باب مواصلت را بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داده بمباشرت آن پری
پیکر پرداخت بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم
مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه
برصیصا آمد بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون درین باب تدبیر آنست
که او را بکشی و بجوف زمینش بسپاری و بعد از آن بخدای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا
باغواء شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسه او عمل نموده و شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی
مدفون گردانید و شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین
آن نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را
نیافتند از برصیصا استعلام نمودند در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود
شاهزادگان از استماع این حدیث مهموم و محزون باز گشتند ابیض نزد برادران دختر رفته گفت
که هر چه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ است چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنین کرد
و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخته است و نشان آن از دامن جامه وی
بیرون مقبره مانده و اگر باور ندارید با من بیایید تا شما را بدان موضع برم و ایشان با ابیض بسر
قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا تبرها برداشته صومعه برصیصا
را ویران ساختند و صاحب صومعه را جبرا شکنجه کردند که بگناه خود معترف شد و این خبر
تا خوش بسمع پدر دختر رسانیدند ملک بقتل و صلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند

برکیم

برصیصا

ومقارن این حال ابیض خود را بر وی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا می‌شناسی گفت نی ابیض گفت
من آنکسم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوة شدی و بعد از آن برا عمال سیئه اقدام
نمودی و بدانها اعتراف کردی وخود را بل سایر رهبانان را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا
گشتی واکنون اگر مرا چنین فرمان من بری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب
داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و برصیصا ابیض را
سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت وانی اخاف
ان اسعی فی نجاتک والا اقدر علی ذلک وکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها وذلک جزاء الظالمین
یعنی بهما الشیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا راهبان دیر و اباء کم نامی
بسر می بردند تا جریج راهب ظاهر گشت ذکر جریج راهب از ابن عباس منقولست که در زمان فترت
یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیهما جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند
و در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران درگذشت و وی مادری
داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهور آفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می‌آورد اتفاقا در شب
باران بدر معبد جریج آمده آواز کرد تا در صومعه را بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب
مادر نداد و در را نیز نگشاد و آن صالحه از طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت که اراک الله وجوه
المومسات یعنی بنماید ترا خدای روی بدکاره زنان زانیه را و فجار و اشرار از ظهور افعال سیئه برصیصا
بر راهبان دلیر شده بسبب این طایفه سخنان زشت میگفتند وایشان را برست و زبان میرنجانیدند
و بنا بر کثرت ورع و طاعت جریج با وی عداوت می‌ورزیدند و در باب شکست او حیلها و مکرها
می‌اندیشیدند و قصدها میکردند و عاقبت فاجره را بتحت آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی
دهند تا او جریج را بزنا متهم کرداند و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیله خود را در صومعه اندازد و او را
بر در صومعه جریج رسانیده خود در کمین گاه عذر و مکر نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه
در صومعه شیخ را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره‌ام که از موضع دور می‌آیم و از خوف
بی باکان و بیم سباع نمی‌توانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج
بران زن ترحم نموده در خانه را باز کرد و زن در صومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد و چون جریج از صلوة
فارغ گشت زانیه خود را بوجهی دلپسند بر جریج جلوه داده استدعاء مباشرت کرد عابد گفت که من مرد
این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقولست که شیطان چندان وسوسه کرد که قاصد مباشرت آن عورت جریج ص
شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش سوخته گردی من کام

تا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برده چون انگشت او بسوخت شهوتش زایل گشت و بان شیطان
اغوا نموده و جریج نفس سرکش را تسکین داده بر دستور اول دست بجانب آتش دراز کرد و تا بوقت صبح
حال او برین منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه بیرون رود فجار
از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و باوی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام
ده فاجره گفت مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده‌ام و نزدیک بان شده که وضع حمل
نمایم و مجرم ریسمان در گردن جریج افکنده کشان کشان ببارگاه ملک رسانیدند و صورت حال را عرض
رای شهریاری گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده
نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعاء من بود و از آنجا
بخدمت پادشاه شتافت و ملک او را تعزیت پسر گفته مادر جریج گفت که درین باب تعجیل منمای که من پسر
بی گناه فرزند خود بینه دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت فرمای تا آن زانیه را حاضر کردانند
و ملک با حضار او مثال داده چون زن فاجره حاضر گشت مادر جریج دست خود را بر شکم وی نهاده
دعا فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود
که یا صاحب البطن و جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آوازه او را شنیدند
مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت که فلان شبان که از متعلقان بنی فلانست و جنین سه نوبت چنین
گفته و ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آورده‌اند که چون از وضع حمل زن زانیه
سه روز بگذشت باز اهل فتنه و فساد اجتماع نموده پیش ملک آمدند و در باب قتل جریج سعی پیوستند
و بعضی استماع آواز کودک را از شکم مادرش منکر گشتند و مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته
نزد ملک آمد و معروض داشت که خدایی که طفلی را در شکم مادر نطق کرامت فرمود میتواند که در خارج
شکم نیز او را قوت تکلم دهد و استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت که
ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیده دست
تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند و بعضی از رواة گفته‌اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفندان
می‌چرانید و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع میفرمود و چون این زن
حامله گشته از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا
متهم داشت و این حدیث بسمع والی عصر رسیده حکم بصلب عابد فرمود و راهب در راه زانیه را
دیده متبسم گشت و مردم از سبب خنده او درین محل پرسیده جواب داد که بواسطه دعاء مادر که در حق
راهب مر من فرمود که اراک الله وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن در مجمع از کودک پرسید که
من ابوک فانطقه الله عز وجل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قاله ثلثا و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا

عز وجل والله عز وعلا اعلم

ذکر اصحاب اخدود

قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود الآیات

اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار ستمکار
ذو نواس نام و او وزیری داشت کاهن و ساحر که بر سبیل استقلال بتدبیر امور مملکت قیام مینمود
و چون ضعف شیخوخت بر وزیر استیلا یافت و قریب بآن شد که آن ساحر فاجر رخت بدرک
اسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بوی سپارد
تا معلومات و نیرنجات خود را تفهیم وی نماید و شایستهٔ خدمت و نیابت گردد دو نواس جوانی با
فطانت و کیاست را نامزد ملازمت وزیر کرد طایفهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که آن جوان در
اثناء تعلم سحر و کهانت شبی بمقصدی میشتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید
که شخصی میگفت یا عزیز یا عزیز آیا چه چیزاست که مرا از عذاب تو رهایی بخشد و بعزت تو که جسم من
در رضاء تو گداخته شد و نفس من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن
مؤثر افتاده پسر در ان شب در خانهٔ زمین را پیدا کرده درآمد و در ان خانه راهبی پلاس پوش دید
که بتضرع و زاری مشغول بود راهب از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد که من از خلق فرار نموده بخوردن
گیاه و پوشیدن پلاسی اکتفا نموده ام پسر قصهٔ خود را سر بسر حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن
آواز و دیدن روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب او را سوگند داد که هیچکس را
ازین حال آگاه نکند که خوف جانست و بعد از ان بر پسر عرض اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان گشت
و بهنگام فرصت ملازمت راهب می نمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوه شد و انواع خوارق
عادات از وی بحیز ظهور رسید چنانچه روزی جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند و پسر از
سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده است که مانع مرور مردم میگردد و مردم
با شارت پسر همراه او گشتند تا بنزدیک ثعبان رسیدند و پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان مالید
و اژدها همان لحظه بگوشهٔ رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین روزی
شیری را دید که در عقب مردم افتاده خلایق افتان و خیزان از پیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر
بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر از پی خلق بازگشته بجانب صحرا شتافت و بعد از ان
با حاجبی از حاجبان ذو نواس که چشم وی از قوت باصره عاطل مانده اطبا از معالجهٔ آن عاجز گشته
بودند ملاقات فرموده با وی گفت که اگر متابعت من کنی از حضرت عزت درخواهم تا دیدهٔ ترا روشن گرداند
و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا فرمود و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را روشن
گردانید و حاجب بقدرت و وحدانیت باری تعالی اعتراف نموده پسر وصیت کرد که این صورت را ستر اورا
با غیار نگوید و حاجب متقبل شد چون نزد ملک آمد ذو نواس از وی پرسید که سبب بینایی چشم تو چه بود

حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد دو نواس استفسار نمود که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان
و زمین که جز او خدایی نیست و بر همه اشیا قادر است دو نواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت
که گفتار که ترا چنین مغرور و فریفته گردانیده است و حاجب صورت واقعه پنهان داشته ملک حکم
بقتل او فرمود و چون کار بجان رسید حاجب از پسری که از وزیر تعلم سحر می نمود اعلام داد و وی از [حال]
حدیث متحیر گشته دو نواس باحضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت رددت علی هذا عینیه قال
کان بدعائی آنگاه پسر از وزیر استفسار نمود که تو این علم را میدانی و از عهدهٔ این مسئله را استشعار کرده
که نابینایان را بینا گردانند ساحر گفت من چیزی را که ندانم آنرا چگونه تعلیم کنم و ملک با پسر گفت که ترا که باین مرتبه
رسانیده و ملک توجیهیست پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که انا اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو
رب السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک هرچند تکلیف کرد که ازین قول رجوع نماید
مؤثر نیفتاد و بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تعذیب و تخویف نمودند که راهب نشان داد و آن سه
موحد را سرهنگان بموقف سیاست آوردند و دو نواس با راهب خطاب کرد که با آنکه مرتکب افشای
چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد و راهب امتناع نموده بفرمان آن
ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی
از اعتقاد خود رجوع نمای و پسر نیز از فرمان دو نواس سر باز زده ملک او را بجمعی سپرد تا طعمهٔ ماهیانش
سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و کشتیکان دو نواس را بدریا
افکند و پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شد پسر را طلبید و از وی پرسید که بچه کیفیت
از چنگ اجل رهایی یافتی فقال ان ربی اهلکهم و نجانی و ملک در غضب رفته حکم کرد تا او را از
سر کوهی بلند بیندازند و پسر چون بقلهٔ جبل بردند بادی صعب برخاسته مشکانرا بپایان کوه افکند
و پسر در زمان سلامت بازآمد و ذو نواس فرمود تا او را بردار کردند و هرچند تیر بروی زدند کارگر
نکرد و بزیر دار چندان آتش افروختند که زبانهٔ آن بکرهٔ اثیر رسید اما یک تار موی او را نسوخت و بعد
از ان فرمود که او را تیرباران کردند لیکن هیچ یک از انها کارگر نیامد منقولست که چون مدت هفت
شبانروز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم بپای دار آمده بود خطاب کرد که ایها
الطاغی بدید تو وقتی از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام انداختن گویی که رمیت باسم رب هذا الغلام
و ذو نواس آن کلمه را گفته تیری بجانب پسر انداخت و مرغ روح او همان لحظه بطرف کنگرهٔ عرش
پرواز نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند که آمنا برب هذا
الغلام و خواص با ذو نواس گفتند که از انچه می ترسیدی اینک پیش آمد و ملک در خشم رفته فرمود
تا در کوها آتش افروختند که اثر شرارهٔ آن بمشعل خورشید رسید و هر که ازین قوم برنگشت بآتش میداد

تعلیم

با خلق کثیر

تیر مقتل پسر آمد

بسوختند و گویند آخر کسی که او را میان سوختن و برگشتن از دین مخیر کردانیدند زنی بود که پسری شیر
خوار داشت و مادر بیچاره را شفقت طفل شیرخواره دامنگیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید که ناگاه
طفل رضیع را باری سبحانه و تعالی قوة نطق بخشید ندا کرد که یا اماه از پروردگار خود بترس و همراه
کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر جواب داد که باعث برین امر شفقت منست بر تو پس کودک گفت که هیچ باک نیست
که حضرت ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران لعین نجات کرامت خواهد فرمود و آن ضعیفه خود را با فرزند
در آتش افکند و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد کردانید و مادر و فرزند را از عیون و ابصار مختفی
ساخته از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند و بعد از اخراج مومنان آتش منتفع و منبسط گشته
کافران را نیز بسوخت قال الله عز و علا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی تلک النار التی احرقتهم
منقولست که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعضی از اهل اسلام در بادیه از بلاد یمن رحوبه
مصلوبی یافتند که یک دست خود بر زنخدان نهاده بود و هرگاه که دست او را از آن محل دور میکردند باز بموضع
خویش میرفت و ایشان ازین قضیه متعجب گشته صورت واقعه را معروض رای انور فاروق اعظم کردانیدند
و آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از کعب احبار استفسار نمود کعب قصه ذونواس و صلب بشر و اصحاب اخدود
را چنانچه مسطور شد بیان فرمود و امیر المومنین عمر پیغام داد تا آن جماعت مصلوب را از چوب فرو گرفتند
و بتکفین و تدفین وی قیام نمودند

ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او علیه السلام

طایفه از ائمه اخبار
گویند که جرجیس از شاکردان حواریان بود و بعضی از تلامذه تلامذه ایشان گفته اند و در نواحی
فلسطین از بلاد شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط و احصاء آن بقصور
اعتراف میکرد و جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنا بر استیلای
کفار بران نواحی پنهان می داشتند و دران زمان پادشاهی بود جبار عاصی در موصل که اهل شام نیز
شرایط متابعت وی بجای می آوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت مینمود
و هرکه بسجده افلون سر فرو نمی آورد بنا بر فرمان ملک بعذابهای متنوع معذب میشد و دران اوان بخاطر
جرجیس این معنی رسید که از کرائم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در مهاد امن و امان زندگانی
کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایاء نفیسه مرتب ساخته عازم موصل
گشت و بحسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با عظماء ولایت نشسته بود و آتشی بلند افروخته
و خلایق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنید و هرکس که سر از فرمان وی می کشید نجات می یافت و هرکه
مخالفت می ورزید میفرمود که او را در آتش اندازند و جرجیس ملاحظه اوضاع مجلس کرده با خود گفت که سکون
در امثال این محال و تقرب باصناف این رجال بی فعال در مذهب همت و دیانت جایز نیست و همانم از آن
انجمن بیرون آمده هدایا را بمستاکین و فقرا متفرق کردانید و بان مجلس معاودت نموده باواز بلند ندا کرد

که ایها الملک کلمة الحق مرا استماع نمای و سورت قوت غضبی را تسکینی ده تا مقصود من مفهوم تو گردد که
من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع مواعظه و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام فرمای و بعد از آن
گفت که ای ملک تو عبد مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما بینهما آفریده اوست و او ترا
و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحراء وجود آورده روزی داد و تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی
تراشیده را که بهیچ چیز قادر نیست بخدایی اعتقاد کرده و مردم را میفرمایی که آنرا بالوهیت پرستند
اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی
و از کجایی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خدا و نیم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک
خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت فرموده
است و من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه اینجانب گشتم و چون
دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تعذیب نموده بکیش باطل ترغیب مینماید عنان
تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت که تو بواسطه این مخاطبه و مخالفت که با من کردی
مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو نیز مرا نصیحت دادی
وظیفه آنکه متابعت من بجای آری و ملاحظه دور و قصور ملازمان من نمایی و کرامت و نعمت و عزت و وجود
ایشان ملاحظه کنی و تو معزول بعبادت الهی گشته که هیچ فایده از وی بتو نمی رسد و اگر خدای تو موصوف
بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت را از تو زایل کردانیده ترا بر خلایق رفعت و سروری
دادی جرجیس جواب داد که من نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است
و من از آنچه قوم تو دارند از نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایت آفریدگار خود وثوقی تمام دارم و جرجیس
دو شخص را نزد آن طاغی در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو حقیر و ذلیل اید که هیچ چیز
نتوانید آفریدن و رزق بهیچکس نتوانید دادن و نفع و ضرری بکسی نتوانید رسانیدن و پروردگار من حکیمی
است بهمه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند نمی توانند
که یکی را بمرتبه الیاس و دیگری را بمرتبه عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس
جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب و حالا بعنایت خدا و نبی درجه ملایکه دارد یافته و
صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در طیرانست و آثار عجیبه از وی
ظاهر میگردد و عیسی بنده بود که خدای تعالی او را بی واسطه پدر خلق کرده بود خلعت نبوت در بر ش
افکند تا احیاء اموات نموده و معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت رفیع الدرجات بعد از اظهار
این معجزات او را با آسمان برد و نزدیک عرش مجید ش مقام داد ملک گفت سخن دراز کشیدی و با برادر چکار
که صدق آن بر ما روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت که اگر

گفت اگر رفع سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و انبات اشجار با فلوت
من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند و حکم فرمود تا بشانهاء
آهنین لحوم و دسوم او را متلاشی و متفرق گردانیدند و ازین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بوی نرسید
و ملک این حال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد حدید را در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند
چنانچه بدماغش رسید و این عذاب هم موجب هلاک او نشد و بعد از آن فرمان داد که حوضی را از مس
پر ساختند و پس از گداختن آن جرجیس را در حوض افکنده سرپوشی بران نهادند تا بخار مذاب فرو
و سرد گشت و چون سرپوش را برداشته دیدند که جرجیس زنده است ملک از وی پرسید که ازین عقوبت هیچ
المی بتو نرسید جواب داد که نی ملک گفت که موجب مخلص تو چه چیز بود جرجیس فرمود که من ترا اعلام نموده
که خدایی دارم که قادر است بر همه اشیا و مرا ازین مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد
و ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی افکنده
دست و پای او را بمیخهاء آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی اسطوانهٔ از رخام نصب فرمودند و چون
شب در آمد حق و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نموده بتاج نورش سرافراز ساخت و قیود او را دفع کرده
گفت از جانب خداوند صبور شکور ترا موردی بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال
ترا بمحنت اهل تمرد و عصیان مبتلا خواهم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان چهار نوبت بکشتن تو مبادرت
نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کاملهٔ خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضهٔ رضوان
مقام و منزل تو گردد دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد
جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد قال من
ملکه و سلطانه فوق کل ملک و سلطان و آن کافر در غضب رفته فرمود تا جرجیس را بگرفتند و اره بفرق مبارکش
نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را بچندین قسم ساخته در چاهی که شیران بسته بودند انداختند و شیران
بالهام ربانی قطعهاء بدن جرجیس را بر پشت خود گرفته نگذاشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حق قدیم جرجیس
را زنده گردانید و ملکی را بوی فرستاده آن فرشته گفت باری سبحانه و تعالی میگوید که حیاتی جدید بتو
ارزانی داشتم تا بدشمنان من جهاد کنی و من ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشمی و گوش آنرا ندیده و
نشنوده باشد و روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص و ندما نشسته
بتعریف افلون میکرد که هیچ الهی قوی از افلون نیست و کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش بتخویف مینمود
که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بر زد و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است
بجرجیس و آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خدای ذو الاکرام بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت
و اگر شما را اندکی عقل و دانایی باشد بخدایی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند

که

که جرجیس ساحری است که بکمال سحر با انکه کسی وی را بکشد بما چنان نمود که کشته شده است و چاره این
انست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک را این سخن پسندیده افتاده حکم فرمود
تا در قلمرو هر جا ساحری ماهر است بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره مهتر ملک را پیش ایشان
گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شمه از آثار اعمال خویش بمن
نمایید تا مرا بر کردار شما وثوقی حاصل شود و رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورد و آن چنین در نظر
خلق دو گاو نموده زمین را شدیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشید همان لحظه
بثمر رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساخته نان پخت و همه بر وی آفرین
کرده گفتند که ما را بیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی گشت و آن سگ ساحر را بمواعید
مستظهر گردانیده از وی التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد و ساحران این معنی
را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسونی بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید
و جرجیس بامر ملک قدح آب را تمام آشامیده ساحر گفت که ای جرجیس خود را چگونه مییابی جرجیس فرمود که
در غایت خوش حالی زیرا که بغایت تشنه بودم این قدح را خورده سیراب گشتم و منت خدایرا ست که مرا از شر
ظالمان نگاه داشت و ساحران از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام
معارضه می بود ما بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین
مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را شما از زمرهٔ ساحران
میشمارید و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد
که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که
بقرهٔ او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیرزن داد که ببرد و بر گاو مرده زند تا زنده
گردد پیرزن گفت که ازینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو
از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو بر جای باشد مطلب
حاصلست و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده و بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه قائل این
سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیاء موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا والله اشهد ان لا
اله الا الله و ملک در خشم شده پرسید که چنین ترا بدین دودی فریفته کرد اینچه در غوایت افکند و آن
صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آوردم و
ملک از خوف آنکه مبادا که جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مؤمن را بریدند
و او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهرها اشتهار یافت چهار هزار کس بجرجیس گرویدند و آن طاغی باغی
باسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خود

مسئالت نمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد و آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان
خواست که بندگان مخلص خود را بهشت برد تا از جفاء تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین
واصل کردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری
که خدای تو هرچه میخواهد میکند و هرانچه اراده او بدان متعلق میگردد موجود میشود اگر دعا کنی
که معبود تو این کرسیها را که بر آنها نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمر گرداند ما بتو ایمان آوریم
جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مبذول دارد مختار است و لا هیچکس
را بر وی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو مشابه
در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعایی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس از زبن خبی
بلطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها در اهتزاز آمده اوراق و اثمار
بر آنها ظاهر شد و ملک و نواب این معجزه را برای العین مشاهده نموده معترف که با جرجیس و عده کرده بود از
که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام
و در صدد عذاب و عقوبت جرجیس امر فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط
و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جای داده در زیر بقر چندان آتش افروختند
که هرچه در جوف او بود گداخته شد و جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود و متعاقب این واقعه حق عز و علا
باد و باران و برف و رعد و ظلمت بران بی دلان گماشت که چند شبانروز شب از روز فرق نکردند و
درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن
مجموع مردم شهر بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از ان میان بیرون
آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس بار مجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظت و نصیحت آغاز نهاد
و ملک و ارکان دولت را حیرت فروده معترف دیگر که اورا طورقلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین
نواحی غاریست و دران غار حیاض محفوظ است در سنگ که در هر یکی از انها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند
اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مومن و
مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک
ونسا و ولاد ایشان را از حوضها و سنگین بیرون آورده جدا جدا نهادند و انگاه از ملک کار دست نمان
نمود که آنجماعت را در زمره احیا منتظم گرداند و دعاء او مستجاب گشته مردگان در بینه که نه مرد و پنج زن
و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس دران میان پیری را دید پرسید که نام تو چیست گفت توفیل و
آنحضرت از حال او سؤال کرده و از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و
با آنکه از مرگ من چهارصد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت

مرا نزد حکیمی عدل بردند و وی از کیش من استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت بس حکم بر اجساد
و جزء بر ارواح ما کماشتند و هرچند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستند تا بتلافی
ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان که ارواح با اجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و توفیل
یعنی بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح توجه کیی که خدای تعالی ما را بیمن انفاس شریفه
تو زنده گردانید وا و جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توفیل نام آن حضرت را شنیده دست در دامن وی زد
که اکنون ما را شفاعت کن تا خدا و ند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده توبه این مشتی بیچاره را قبول نماید
و دست رد بر سینه مطلوب ما ننهد و طورقلیطا با توفیل گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتی
دین آبا خویش را ترویج نموده و اکنون شرم نمیداری که بمتابعت این ضال مضل سر فرو می آری و توفیل روی از وی
گردانیده گفت انا اعلم بما رایت بعد الموت انگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد
و از زیر پای او چشمه آب ظاهر شده فرمود که آنجماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید
بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای عز و جل ایشانرا بمیرانیده بهشت جاوید برد منقولست
که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک و هیچکس از متعلقانش بوی ایمان نیاوردند و بعد از مشاهده
این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در جمیع ایام حیات جادویی از تو کاملتر ندیده ایم چه تو قومی مرده را زنده
بنا نمودی که هیچ یک از انها در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس باهم مشورت
بجای آورده رای ایشان بران قرار یافت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود
رجوع نماید و بنا برین او را در خانه عجوزه فقیره که بسری کور و کر و لنگ و مقعد داشت چنان مقید و محبوس
گردانیدند که مجال جنبیدنش نماند و جرجیس از ان عجوزه طعامی طلبیده پیرزن سوگند یاد کرد که درین
شبانروز با نان طعامی که از گدایی حاصل کرده ام سد جوعه نموده ام و اکنون عزم آن دارم که بیرون روم
و از سؤال آنچه بدست افتد جهت تو بیاورم و چون پیرزن از مقام غایب گشت جرجیس ستونی دران
خانه دید دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع اثمار ببار آورد و آن ستون ارتفاع یافته سر
برون کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده درختی چنان دید گفت آمنت بالذی لا اله الا هو اطعمک
فی بیت الجوع و پیرزن هوس شفاء پسر دامنگیر شده مانند عطف در قدم جرجیس افتاده التماس نمود
که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش آن مبتلا افکنده بینا
و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت از زبان و پای وی باز مگیر تا گویا و روا گردد فقال ان لها لک
یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروزی دیگر است آورده اند که دران ایام روزی ملک
از در سرای پیرزن بگذشت و چشم او بران درخت افتاده دید که میوهای متنوع بار داده وان شجر شکفت
مانده از کیفیت آن استعلام نمود خواص گفتند که این شجره را مهتر یعنی جرجیس نابت کرده است و پسر عجوزه

را نیز شفا داده ملک گفت چونست که درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب دادند که تا غبار ری
برحاشیهٔ ضمیر تو ننشیند وملک در غضب رفته فرمود تا خانهٔ پیر زال را ویران کرده آن درخت را از بیخ
برکندند وجرجیس دعا فرمود تا آن درخت بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آنکه ملک حکم کرد تا
جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند وخاکسترش را بجمعی داد تا ثلثی را از آن در دریا انداختند وثلث دیگر
را از آن در هوا برافراختند وثلث ثالث را در جبل افکندند وهنوز آن جماعت بازنگشته بودند که آوازی
شنیدند که ای دریا وای هوا وای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزاء بندهٔ
پاکیزهٔ روزگار من وجمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد ومقارن این ندا از سه جانب
بادی در حرکت آمد وگردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس پیدا گشت واز سر مبارک خویش
خاک افشاندن گرفته قوم با جرجیس نزد ملک آمدند وصورت واقعهٔ مذکوره را بتفصیل معروض گردانیدند
وآن کافر از خدا بیخبر مبهوت ومتحیر گشته با جرجیس گفت که اگر درین امر متابعت من کنی از دست تعرض من
امان یابی وناموس سلطنت برجای ماند ودر اعزاز واکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم
جرجیس پرسید که آن کدام است ملک گفت مطلوب آنست که افلون را یک نوبت سجده کنی وبعد از صدور این
خدمت مرا از تو هیچ چیز توقع نیست وجرجیس بهلاک صنم امیدوار شده ملک را بانجاح مقصود وعده
فرمود وملک مسرور ومبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی وشب بر فراش استراحت فرمایی تا قدر و
منزلت تو بر خاص وعام روشن گردد وجرجیس آن روز با ملک بسر برده چون شب شد بمیان برخاست وزبور
آغاز خواندن گرفت واز حسن صوت جرجیس وجودت کلام الهی زوجهٔ ملک در آن شب تاریک از ظلمت
کفر وشرک نجات یافت وچون خورشید جهانتاب از افق مشرق طلوع نموده جرجیس به بیت الصنم رفت
وخلق کثیری بنظاره در بتخانه جمع گشتند وامراء مذکوره که سابقا جرجیس در خانهٔ او محبوس
بود ازین صورت خبر یافته وفرزند خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم درآمد وبا جرجیس عتاب آغاز کرد
که ای جرجیس خدای تعالی وتقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید وبعد از هر نوبت
که ترا کشتند زنده گردانید وبا وجود این همه الطاف تو جمله را نسیا منسیا انگاشته به پرستش غیر
او می پردازی وجرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش بنه که درین امر حکمتی است وطفل را بر زمین
نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو وبتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد وپای پسر دوا وزبانش گویا شد
پیغام آنحضرت را باصنام رسانید وبتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد ومجموع اصنام
بزمین فرو رفتند وابلیس در آن زمان در اجسام خبیث ایشان بوده از خوف افلون که بزرگترین اصنام بود
بیرون آمد وجرجیس او را بازداشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی
ابلیس جواب داد که اغوا فرزندان آدم از آن اولاد انسان از ملک سموات وارض بنا بر دشمنی که میان من وآدم وفرزندان اوست

دوست دارم وچون ملک دید که افلون وسایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و
معبود مرا هلاک ساختی وجرجیس گفت که چگونه جمادی را که میگویی که بر دفع امثال این اشیا از خود
قادر نیست ودرین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با قبح وجوهی هلاک ساختند
وجرجیس بعد از قتل آن مومنه دو رکعت نماز گذارده مناجات فرمود که یا رب مرا درین هفت سال
بشداید ومحن مبتلا ساختی واکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی
ومامول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهدهٔ من گردد وچون از دعا فراغت یافت
از موقف قهر قطعهٔ ابر نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت ومشرکان چون
بلا را بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند وجرجیس را پاره پاره ساختند
وآتش آن شهر را با مجموع عبدهٔ اصنام بسوخت ومؤمنان از آن بلیه سالم ماندند گویند که طایفهٔ که بجرجیس
ایمان داشتند سی وسه هزار نفر بودند والله تعالی اعلم **ذکر شمسون عابد** آورده اند که بعد از عیسی
وپیش از بعثت حضرت رسالت صلوات الله علیهما عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانایی وقوت
که هر چه او را می بستند آن را میگسست واکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود واو را شمسون میگفتند
ومشرکان در دفع او با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که غلبهٔ ما بر وی مقصور است بر اعانت وموافقت
زوجهٔ شمسون با ما وبنا برین حاکم شهر نزد زوجهٔ عابد فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همداستانی
کردی من ترا در قید نکاح آورده مالی بسیار بتو ارزانی دارم وآن زن بی وفا عهد وپیمان شمسون را که با وی
در میان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت — شعر — ای عهد تو عهد دوستان زیر پل
از مهر تو کین زاید واز عز تو ذل — پر مشغله ومیان تهی همچو دهل ای کشته همچو شمع وگرونه چو گل
منقولست که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست که در باب شمسون چه
باید کرد تا شرایط خدمت بجای آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم باید بست وما را
خبردار گردانید وچون شمسون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست وشمسون بیدار
گشته قوت کرد تا رسن گسسته گشت واز منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که روزی ترا
می آزمودم وشمسون خاموش گشته ضعیفه صورت واقعه را معروض ملک گردانید وملک باتفاق
کفار زنجیری فرستاده گفتند که شمسون را در خواب بدین زنجیر مقید باید گردانید وزن بدستور سابق
شوهر را مقید ساخت وشمسون بیدار شده زنجیر را نیز بگسست واز سبب این معنی تفتیش نموده زوجه
جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن گردد که میگوید هر چه شمسون مقید
گردد از آن بگسلاند شمسون گفت این سخن راست است اما اگر مرا بموی من بندند نتوانم که خود را از آن خلاص سازم
وشمسون چون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از محاسن مبارکش برید هر دو ابهام او را بدان بر هم بست

وکفار را ازین حرکت آگاه کرده ایشان بتعجیل بیرون آمدند وشمسون را گرفته نزد ملک بردند
وملک دران زمان بر منظری که بر بالای چهار اسطوانه ترتیب داده بود نشسته بود وچون شمسون نزدیک
رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بپای منظر مجتمع گردند وحکم کرد تا جهت صلب او در
برابر منظر داری زدند ودران حین شمسون مناجات کرد که یا رب اگر من بقای خود را برای جهاد اعدا
تو میخواهم مرا ازین ورطه نجاتی کرامت فرمای ودعا بشرف اجابت مقرون گشته وفرشته آمده
اورا از بند خلاصی داده فرمود تا ستونها را از تحت منظر ملک بکشد وشمسون بفرموده عمل نمود و
ملک بر زمین افتاده ملک با خواص براه دوزخ شتافتند ومردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون مطلوم
بسلامت از آنجا بصومعهٔ خود معاودت نمود ومنکوحه را طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در
صومعهٔ خویش بصیام نهار وقیام لیل قیام مینمود وبعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در کریمه
لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر است که شمسون دران شهور بعبادت ملک غفور مشغول بود

ذکر خالد بن سنان عبسی بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است علیه السلام
واو در اوان فترت یعنی دران زمانی که بعد از رفع عیسی وقبل از بعثت محمد بود علیهما السلام مبعوث گشته
با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که خازن نار است ومیگوید با من از جنت وجحیم وبعثت ومیزان
وسایر احوال آخرت حدیث میکند ودران اوقات در دیار عبس از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر میشد
که عرب تا سه روزه راه از آن شتران خود را می دیدند بروشنایی آن میچرانیدند ودر روز بعضی از دو بخیری
دران محل مرئی میشد وچون خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله در میان نهاد قوم گفتند اگر تو درین صادقی
این آتش را بنشان وخالد متوجه گشته بعصاء خویش آن نار متفرع را منطفی گردانید وبعد از آن قوم را گفت
که من بعالم آخرت سفر میکنم وبعد از مرگ من بسه شب گورخری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد
کرد باید که شما اورا گرفته بکشید وشکمش شکافته بر من زنید تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا
وآخرت شما را اعلام نمایم وبعد از انقضاء سه شب گورخری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد
ومردم چون خواستند که بموجب وصیت او عمل نمایند خویشان خالد از بنی مخزوم مانع آمده گفتند شاید
که او از قبر بیرون نیاید واین صورت موجب عار وسرزنش ما گردد ودر معارف خصیبی مسطور است
که دختر خالد در کبرسن نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وآنحضرت رداء خود گسترده اورا برانجا
نشاند وگفت مرحبا با بنت نبی ضیعه اهله وآن دختر سورهٔ اخلاص را از آنحضرت شنیده گفت که پدر من
این سوره را قرائت میکرد وهو اعلم [illegible] علیه [illegible] السلام در کمیت پیغمبران
علیهم السلام اختلاف کرده اند واکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد وبیست وچهار هزار
پیغمبر مبعوث گشته اند وابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده وجمعی را عقیده آنست که عدد

ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده وابو یعلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند
که حضرت رسالت پناه علیه من الصلوات افضلها چنین فرمود که باری سبحانه وتعالی مرا که محمدم باثر
هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید وازین هشت هزار پیغمبر چهار هزار بهدایت وارشاد بنی اسرائیل
مامور وچهار هزار دیگر بامم مختلفه وفرق متباینه وعبدالله بن احمد بن حنبل رحمهما الله در کتاب
تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید الاموی آورده است که حضرت مصطفوی صلی الله علیه فرمود که من
خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر وفرقهٔ اولی گویند که از جملهٔ صد وبیست وچهار هزار پیغمبر سیصد وسیزده نفر
مرسل اند وباقی غیر مرسل ومرسل آنست که وحی الهی بروی بتوسط جبرئیل نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه
وکتاب باشد یا نی ونبی غیر مرسل آنست که بنابر الهام یا بمجرد منام بدعوت قومی مامور شده باشد ومرتبهٔ
پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت ورسالت واولوا العزم وخاتمیت قسم اول عموم دارد وقسم دوم وسوم
خصوص وقسم چهارم اخص اقسام است ودر معنی کلمهٔ اولوا العزم نیز اختلاف بسیار است وکلک
بیان در اختصار کوشیده متعرض ایراد یکی از آن میگردد جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت صلی الله علیها
یونس اولوا العزم میدارند وکریمهٔ ولم نجد له عزما که در باب آدم واقع شده است باعتقاد ایشان
مأول است وزمرهٔ گفته اند که مقصود از اولوا العزم واضعان شریعت اند وبرین تقدیر آدم ونوح وابراهیم
وموسی وعیسی ومحمد علیه التحیة والسلام اولوا العزم باشند وبرخی فرقه را عقیده آنست که مراد ازین کلمه
ناسخان شریعت ما قبل اند وبنابرین تقدیر آدم علیه السلام اولوا العزم نباشد وآن پنج مرسل دیگر که بعد
از آدم مذکور گشتند اولوا العزم باشند وخاتم باتفاق اهل ملت یکی بیش نیست وآن ذات کامل الصفات
حضرت محمدی است صلی الله علیه وسلم وافضل رسل بی شایبهٔ شک وشبهه خاتم الانبیاست علیه من
الصلوات انماها وجمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل است وبعد از آن موسی
کلیم وپس از وی عیسی وانگاه نوح علیه التحیة والسلام واصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب التوریة
دوم داود صاحب الزبور وسیوم عیسی صاحب الانجیل وچهارم سید ولد آدم محمد بن عبدالله
بن عبد المطلب صاحب الفرقان وگروهی گفته اند که بر آدم بیست ویک صحیفه نازل شد وبر شیث بیست ونه
وبر ادریس سی صحیفه وده بر نوح وبر ابراهیم نیز ده صحیفه وصلی الله علی نبینا وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
والشهداء والصدیقین الی یوم الدین بر رای خاکساران محکمهٔ درایت وتحقیق وسالکان بادیهٔ هدایت و
توفیق مخفی ومستور نماند که تاخیر وتسویفی که در تکمیل وترتیب این اجزا روی مینماید بنابر سوانح
جزئیاتیست که تفصیل آن لایق بسیاق کتاب نیست ومع ذلک بیقین معلوم است که اگر یمن اعتنا وحسن
التفات حضرت امیر مؤید جوانبخت کامکار ناسک مناسک اخیار وابرار که ظل ظلیل او بر مفارق فضلاء
ایام بل سایر انام تا قیام ساعت وساعت قیام مبسوط وممدود باد بر تمشیت وتلفیق این حکایات متعلق نگشتی عشی

عشیر آنچه مسطور شده است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب
بصیرت محال نمودی وهرچند جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد بر تحریر وتبیین این جماعت
شکسته اعتراضات می نمایند وقلم عیب وجرح بر آن میکشند وسبب انقسام ضمیر کثیر وتوزع
خاطر فاتر میکردد اما دل غمکین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی طیب
الله صدور العارفین بروایح انفاسه القدسیه که فرموده است که زده غنچه با کتاب اکر بستند توهم
اطمینان تسکینی تمام می پذیرد واکنون وقت آنست که کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف
باید واز احوال ایشان بحسب مقتضی وقت بر صفحات دوران نکارد مامول ومسئول از عنایت کردکار
آنکه بدرقه توفیق را همعنان این مسافر تنکبار ودوم کرداند وهو الموصل الی سواء الصراط

ذکر کیومرث که اول پیشدادیان ونخستین پادشاهانست

کیومرث لفظی است سریانی ومعنی آن زنده کویا باشد
وچون قبل از تصدی واشتغال او بمراسم ایالت وسروری انواع جور وتعدی میان خلق شایع کشته هرج
ومرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا واشراف در باب رفع ظلم وبیداد اندیشه
تمام بجای آوردند وقیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر که بدن انسانیست کرده کفتند که چون صلاح
وفساد اعضاء جسد مترتب بر صحت وسقم مزاج است که تدبیر قالب منوط ومربوط بدوست لاجرم
انتظام عالم کبیر وتنسیق اعمال ومن فیه عباد وحصول نعمت امن وامان بوجود مدبری ذو اقتدار
وفرمان دهی رفیع مقدار تواند بود که ذات بسندیده صفاتش بحلیه نصفت ومعدلت آراسته
بود ودر اجراء قوت غضبی بل سایر قوای نفسانی وحیوانی از افراط وتفریط مجتنب ومحترز باشد تا طبقات
رعایا از آسیب تعرض اهل تمرد وطغیان در مهاد استراحت مرفه وآسوده زندکانی کنند وطوایف
اشقیا در حبایا وزوایا از دست اعمال سیئه خویش پایمال وفرسوده کردند وبعد از استشاره
واستخاره قرعه اختیار بر کیومرث افتاد واو چون همیان عنان ملک وملت را بامیان موکد کردانید
تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن کشت **بیت** نخستین خدیوی که کشور کشود
سر تاجداران کیومرث بود چون بنشست بر تخت وبنهاد تاج بینداخت از مرد دهقان خراج وائمه اخبار در نسب
او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرکترین اولاد آدم بود وحجة الاسلام امام
غزالی رحمه الله در نصیحة الملوک موید این قول است وجمعی کفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح
صلوات الرحمن علیه در مبداء سلطنت ملقب بکیومرث کشت ومولف غنیه چنین کوید که یکی از پسران
یافث بن نوح که عرب او را عامر کویند وعجم کیومرثش خوانند چون بر عالم مستولی کشت حکم فرمود که هر کس
که غیر لفظ آدم اسمی بر وی اطلاق کند سرش را از تن بردارند واین مخالف قول جمهور مورخانست جه زعم
ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فرس که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند

وبدین تقدیر این روایت ظاهر می نماید ومجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشراست و
او را کلشاه نیز خوانند زیرا که دران زمان کویا بغیر از خاک وآب چیزی نبود که متصرف ومملکت او کردد
وعلی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهیست که رقاب متمردان در ربقه طاعت وفرمان
آورد وبساط معدلت واحسان در بسیط ربع مسکون بکسترانید وسایه عاطفت وامتنان بر مفارق
عالمیان مبسوط کردانید وبیمن معدلت او وغایت شفقتش از سر حد جب آهن درکذشت وکیاه ربادست
تعرض اندام کاه کوتاه کرد میش با کرک خواهر خواندکی آغاز نهاد وشیر با آهو بتماشای صحرا رفت
ببر وکرک از بیم کیومرث رام آهو وشیر از بیم در جهرام وکیومرث با وجود کثرت جنود وانصار چون از تنظیم
امور مملکت فراغت یافتی فردا وحیدا بسیاحت مشغول کشتی ودر اطراف کوه ودشت به پرستش حضرت خالق
لیل ونهار روزها بشب وشبها بروز آوردی وکویند که اورا فرزندی بود بغایت عابد وناسک واز خلایق
منفصل ومنقطع چنانچه پیوسته در شعاب وقلل جبال بطاعت وعبادت پادشاه لایزال اشتغال نمودی و
سبب انزوا وانقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری وپرسید
خدای عز وجل را بسر کفت بآزاری مترتب بر جدایی است از خلق وپرستش موقوف بر وحدت وتنهایی وهرکاه
که چنین وانمود برخاطر اشرف کیومرث مستولی کشتی بدیدن ثمرة الفواد شتافتی وبمواظبت او در ازاله آن سعی نمودی
نوبتی بی سببی ظاهر حزین واندوهناک بجانب کوه دماوند که فرزند ارجمندش دران مقام معتکف ومقیم
بود روان شد ودر راه نظر مبارکش بر جغدی افتاد که چند نوبت فریاد موحش هولناک از وی صادر
کشت کیومرث از آواز آن طیر متاثر شده کفت که اکر خبری تو متضمن خیر وسرور است امید وارم که مقبول طباع
کردی والا همیشه مطرود ومهجور باشی وچون بصومعه پسر رسید اورا کشته یافت بر جغد
نفرین کرد وبنا برین بنات وبنین آدم جغد را میشوم وآواز اورا مذموم دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان
سابق دیوان با مردم اختلاط وامتزاج داشتند وکیومرث جون بر احوال واطوار ناپسندیده ایشان مطلع شد
بقوت یزدانی وتایید آسمانی با عفاریت محاربه نمود وبران طبقه غالب آمده طایفه از ایشان بقتل
رسیدند وجمعی در اطراف آفاق آواره شدند اما کاه کاه قرب بآبادانها آمده متنهز فرصتی می بودند تا
دست بردی بکیومرث یا متعلقانش نمایند وابن صورت نصب العین داشته هنکامی که پسر کیومرث بصومعه
خویش در سجود بود سنکی عظیم بر سر او زدند تا هلاک شد وبعد از ارتکاب این فعل شنیع پای رفتار
در طریق فرار نهاده بطرفی دور دست کریختند وچون کیومرث بسر پسر رسید جزع بسیار نمود ومقارن
این حال کریم ذو الافضال بکمال صنع دران جبل جاهی پدید آورد وکیومرث ولد مرحوم خود را در انجا نهاده
بر سر آن جاه آتشی بلند برافروخت ومجوس در قضیه آتش وجاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن
حکایات ابا مینماید وکیومرث بعد از القاء پسر در جاه از کوه دماوند فرود آمده روز وشب بتضرع از

از حضرت الهی سئوال می نمود که اولاد کشندگان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب
شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند و کیومرث بیدار شده مراسم شکر
منعم بجای آورد و صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم در میان نهاده فرمود که من بطرفی
میروم تا انتقام خویش از مردهٔ عفاریت بستانم و فرزندان التماس موافقت نمودند کیومرث گفت که
شما درین مقام آرام گیرید که مرا عنایت یزدانی کافیست و یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته
از حوالی دماوند که مقر عز او بود بجانب مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشم
همایونش بر خروسی سفید افتاد که ماکیانی در پی داشت و آن خروس را دید که با ماری در نبرد بود و
هرگاه که مار قصد ماکیان مینمود خروس در خروش آمده بر وی حمله می برد و او را میگریزانید
کیومرث را هیئات خروس و صورت جنگ او با مار پسندیده نموده مار را بکشت و مقداری خوردنی
پیش او انداخت و خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت و تا ماکیان بخوردن ابتدا
نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث را این شادی خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ شجاعت
با سخاوت جمع دارد و طبع او با طبع آدمی نزدیکست و من اکنون متوجه جانب اعدا شده ام و مار که دشمن بنی آدم است
در فاتحه توجه بقتل آمد و این فالیست بغایت مستحسن و بنابرین بعد از فراغ از آن مهم فرزندان را به نگاهداشت
و تعهد خروس وصیت فرمود و گویند که در هر خانهٔ که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض در مقامی
که ساکن باشد چون خروس در آید و زبان خود را بتسبیح باری عز اسمه در کام بگرداند بر فور از آنجا
فرار نماید   دیگر بزرگان خوانند که قرآن خوانند و سبب تطیر مردم ببانگ بی هنگام خروس و کشته شدن
او در آن هنگام آنست که در زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود نماز شامی بانگی کرد و متعاقب آواز او
شهریار دین دار بعالم بقا خرامید القصه بطول انجامید چون کیومرث بمرض موت گرفتار بود نماز شامی بانگی کرد
و متعاقب آواز او شهریار دین دار بعالم بقا خرامید قریب بمنزل دیوان یا دیو صفتان رسید با ایشان محاربه
نموده بعضی را هلاک ساخت و جمعی را منهزم گردانید برخی را در ربقهٔ تسخیر آورد و بکار دها دشوار باز داشت
و در آن محل شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته
باشند بخدمت مبادرت نمایند و طایفهٔ از ایشان متوجه ملازمت گشته فرقهٔ در حدود طبرستان
و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن او می آمد نوبتی
عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدماوند رسید برادر را غایب یافت و احوال کیومرث استفسار
نموده گفتند که در حدود مشرق به بنای شهری مشغولست و برادر مهربان از آنجا متوجه جانب مشرق گشت
و آن مسافت بعید را طی کرده در حین وصول او کیومرث بموضعی مرتفع نشسته چون برادر خود را
از دور دید گفت آیا این چه شخصیست که متوجه جانب ماست و یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس

اعدا باشد که بتفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال روان شد و چون نزدیک
بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با ولد خود خطاب نموده گفت که بال اخ و ازین جهت
آن شهر مسمی ببلخ گشت و هرچند در آن اوان زبان سریانی مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی لغات
مشترکست میان لغت سریانی و عربی بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه
از جمله کلمات مشترکه است و فرقهٔ از اهل تاریخ برآنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و میشاید که
این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بناء بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان
فرخنده را که فرقهٔ ذکور و زمرهٔ اناث بودند در سلک ازدواج بیکدیگر بکشید جشنها عظیم فرمود
و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طایفهٔ از دیوان که در شواهق
جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر ملاعین پاک گردانید
و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشیده خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی ناصر الدین
بیضاوی تغمده الله بغفرانه در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که
بیشتر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سر زمین بسر بردی و در تاریخ جعفری
که بنکار دبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران و نصیبین و نسا و جرجان و سجستان و حمص نیز از جمله
مستحدثات اوست و طایفهٔ از مورخان بناء بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه درین
اوراق اشارتی بدان خواهد رفت و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که
بر دست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث
از بناء بلخ فارغ شد و بعضی از اولاد خود را در آن دیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود
و پس از چند گاه باز خاطر خطیرش مایل سفر چین و دیگر مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید
جهان بینش بطلعت پسر زادهٔ نجیب رشید که عبارت از سیامک است روشن گشت و کیومرث بتربیت
و تعهد او مشغول گشته چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد
بیت   که بزم بخشنده بودی چو ابر   که رزم درنده بودی چو ببر   در و جمع مردی و مردانگی
دلیری و رادی و فرزانگی   و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و فتق مصالح
جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای دوربین و فکر
عمیقش نمودی هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمی داد و در این اثنا چون خواست که از میانه کرانه گیرد
بگوشه و توشهٔ قناعت نماید زبدهٔ خاندان دولت و فرقهٔ دودمان سلطنت را جمع آورده فرمود که قرة العین
من سیامک در اجرای جمیع احکام و سرانجام مجموع مهام نایب مناب و قایم مقام منست قول او مطابق
قول من و فعل او با فعل من موافق   بیت   حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست   و ارکان دولت باجمعهم البنیان و اعیان

حضرت باهرة البنیان و اعیان حضرت باهرة البرهان این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و دلهاء خاص و عام
بر هوا و ولاء او قرار یافته پادشاهت جهان را بحکم کفاءت با عروس مملکت در مقام
اعتناق آمد و روزی چند در حجلهٔ شاهی بر اسم دامادی بجای آورد و در تمهید بساط نصفت
و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی مشکوره تقدیم رسانید
و بفحوای من اشبه اباه فما ظلم چون از تنظیم امور ملک و اصلاح حال عباد فراغت یافتی بر ستور جبل
و الا کهف در کنج کوه و کمر به پرستش ملک دادگر پرداختی و در زوایاء شعاب عبادت حضرت منان
وهاب قیام نمودی تا روزی در اثناء آمد شد با فوجی از مردهٔ عفاریت باز خورد و بعد از محاربه و مجادله
آن جماعت را منهزم کردانید اما در اثناء کر و فر زخمی قوی بر و رسید تا لاجرم بخانه آمد و
پهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث از این حادثه خبر یافته ببالین آن نازنین آمد و ماه منیر را
منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دید مانند ابر در خروش و بسان باد در اضطراب افتاد و سیامک چشم
باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب بیرون نیاورده بود باو سفارش نمود
و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشنده ایشان را بدین فعل ناپسندیده مواخذ و معاقب کرداند
و بعد از اتمام وصایا جهان فانی باز گذاشته راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث را دل تنور آتش و دیده
موج خیز طوفان گشت و بوفات جگر گوشه جزعها نمود و مقارن این حال مبشران خبر رسانیدند که
دل و دیدهٔ جزم محترم سیامک بطلعت فرزندی ارجمند روشن و قوی شد بیت یکی کودک آمد دیگر آن بجای
جهان را بمانند یک کدخدای و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر
مجد و جلال تابان و خورشیدی بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیهٔ میمونش امارات جهانبانی
ظاهر و از جبههٔ همایونش علامات کشورستانی لایح بیت بپوشید و تنگش ببر در گرفت ز سوگ سیامک غم از نو گرفت
چو کیومرث با فر و فرهنگ یافت ز گفت نیا نام هوشنگ یافت و کیومرث بعد از تربیت اسباب تعهد هوشنگ
همت اوی بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته باطراف و اکناف جاسوسان گماشت و
دیر ستادگان بموجب فرموده عمل نمودند و بهر جانب رفته باز آمدند و بمسامع او رسانیدند که اعداء
دولت بر کنار فلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته اند و راه بر آینده و رونده بسته و کیومرث تیغ کین
از نیام آخته و رایت نصرت آیت افراخته با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر ورود بعد
از قطع مسافات بعیده قریب بدشمنان رسیده دایره کردار مقام و مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بی
زیاده و نقصان کلفتی عفریت کریه هیاتی را که قاتل سیامک بود با تنی چند از مردهٔ شیاطین در قید اسیری و ذل
غل سطوت شهریار دستگیر آوردند و باقی آن ملاعین از میدان ستیز روی به بیابان گریز نهادند و در آن دیار
از ایشان دیار نماند و چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که کشندهٔ سیامک بود افتاد فرمود تا او را باتش قهر

سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شد و بعضی
از ائمهٔ تاریخ گفته اند که پشم رشتن و تافتن و از آن جامه دوختن و گلیم بافتن در زمان او پیدا شد
و نیز گفته اند که او علم خیاطت را از ادریس علیه السلام تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق
بعضی روایات نیست که در نسب او بیان کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری
از جملهٔ مخترعات خاطر کیومرث است و چون قریب بهزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال
بر عالمیان فرمان داد و بر شجاعت و کیاست هوشنگ مطلع گشت فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانید
خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعود رسید **ذکر هوشنگ الملک** بقول اشهر هوشنگ
نبیرهٔ کیومرث است و بعضی گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان عبارت از پدر نامدارش یعنی کیومرث
و اقوال دیگر در بیان نسب او ورود یافته است که در تعرض آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود
اختلاف بسیار در انتساب هوشنگ نقلهٔ آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند
سلطنت گشت و در آیین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بر آن مقدور و میسور بنی آدم نبود و قبل از وی
نسبت بزیر دستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنا بر این جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل
اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که آنرا جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقتی
وزارت مامون بن رشید تعلق بدو میداشت سطری از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابوعلی
مسکویه که از مشاهیر حکماء اسلامیت در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمهٔ حسن را بتقریب آورده و از مطالعهٔ
آن کلمات وفور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت قریحت هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی
کنند که او یکی از انبیاء مرسل است و در حین ثبت و تفریق احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر بود خامهٔ
عنبرین شمامه شمه از صفات و حالات و اقوال و افعال هوشنگ و غیره از شهریاران فرس را که در آن کتاب
مسطور بود بحذف بعضی کلمات و اندک تغییری در عبارات بر صفحات این اوراق بنگاشت و هی هذه
بیت جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ خدیو جهانگیر فیروز جنگ چو ملک کیومرث میراث یافت
عنان سوی آیین اسلاف تافت همه رسم و بنیاد نیکو نهاد بیفزود بر عدل و احسان و داد ز دوران پیکار را زود
دور کرد جهان را بانصاف معمور کرد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و
شهریاری حکمت پژوه در بهترین پیرامون جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال قاصی و دانی معول علیه
درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی در روزگار دولت و ایام سلطنت او
جمهور خلایق از ظلمات اعتساف بسر چشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در
ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند اقبال حضرت عیسی در جنب پردهٔ سرای حضرت
او بافتی و نصرت نصرت رخسار از سیغ زبان تیغ آبدار او گرفتی در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان

بران سان جد واجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع مستبین بنوعی شروع کرد که مشام جهان و رخسار زمان روزگار بنشر مناقب او معطر و موشح ماند و طایفهٔ از دوستداران فرس و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند و حقیقت آنست که اکثر از صدر یکی از خصال شایسته و صفات بایسته او در قید کتابت آید بیاض اوراق بسواد آن اکتفا نکند روزی طهمورث را که ولی عهد بود در خلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ آبدار گوش هوش او را گران بار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بنازله وحی تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند ورد و منع آن بهیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید بر شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکم با مضا نرسانند و بی تامل و ایقان و تدبر و امعان بر وانه و فرمان ننهد که افاضل حکما گفته اند که نباشد بسندیدهٔ عقل و شرع که بی بینت شاه فرمان دهد که بیجو مضاء قضا حکم او کهی جان ستاند کهی جان دهد شرطی دیگر آنکه از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از هر دعوی بی معنی براهین الفت و صداقت کرده اند و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و جواهر حسنات را در رشتهٔ سیاست کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت با ارباب دول باز نمایند بیت

مبر راه صاحب غرض پیش خویش بناخن مکن سینهٔ خویش ریش

دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و راه زن را از مراد و مسالک دور گرداند و این معنی را مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام ممالک داند تا نکوشی بمعدلت نشوی هرگز از ملک و سلطنت شادان ره مسالک زرد زدا ایمن دار ای که خواهی ممالک آبادان دیگر آنکه تا توانی راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم بهیچ حال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفاء او که چون سیمرغ مکان و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید مباش ایمن از دشمن و کید او مبادا که ناگه شوی صید او حدیث کیومرث واندرز اوست که دشمن نگردد بافسانه دوست دیگر آنکه از بدنام کردن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبال است زبان کشیده دارد بیت

به بدنامی خاندان عفاف اگر داری انصاف بهتان مباف بخواهی که بد گویدت عیب جوی بر هیچکس تا توانی مگوی

دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد سه فعلست بد در نهاد بشر کز آن نفس را میل باشد بشر یکی نقض عهد است کاندر وجود از و خصلتی نیست مذموم تر دوم مکر کردن سیم جست کز و دین و دانش بود در خطر کرت هست مردی و هوش و خرد ازین هر سه خصلت حذر کن حذر دیگر آنکه

بکمانی که روی نماید بی گناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نینداز و خود را مورد و مهبط غضب حضرت آفریدگار نسازد مکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین کردد هویدا پشیمان کردی و سودی ندارد دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاهدارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخالت است اجتناب از لوازم شمارد بیت

واخ دستی از اندازه مکذران چندان که آفتاب معاشت بدل شود بسها نه نیز بی درو مسازی بی نهایت چنانکه دامن همت کنی ز دست رها زهر دو فعل نکوهیده احتراز اولیست نه پیش اهل مروت نبرد اهل صفا

پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر آنکه خود را از زیور سمات حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و زینت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن بر نفته نکرد و از حقیقت المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه باز نیندیشد بیت

با واز خوش خود بیهده مفراز که در ابریشم نیست آواز زیبایی مردان آن فرق فرهنگ که کنجشکی بر بندد بیت فرهنگ نسمع و استماع خویش محروم

که بانکی بشنود ده میل خر گوش زیبایی ناقص بزرگ گوی که از بیت تیر موشی بشنود بوی دیگر آنکه در هیچ آفرینش بچشم حقارت نظر نکند چه می شاید که در هر پوستی دوستی باشد و در هر ژنده زنده بیت

هر کس سفر خویش بزرگ است اگر قبل هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که پایمال هر کس و دست بدست فرسوده هر خراست خرم و چشم را بطالبات ناموجه نفق و بتکالیف نامقدور از در دور نگرداند و با رعیت در جزئیات مناقشه نکند بیت

از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود ملک الشعرا خاقانی فرماید هر جا که عدل سایه کند رخت و بنه کین سایه بان ز طوبی اخضر نکوتر است وانجا که عدل خیمه زند تختگاه سان کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است تاریخ سروران نوشتی که در سپهر اخبار شان ز گردش اختر نکوتر است دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که قوم یکن ذنب لما عرف العفو دامن تجاوز و ذیل اغماض بگستراند و بمقتضی اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم بعفوش بند کن تا بنده گردد که مذنب کشتهٔ افعال خویش است چو بوی عفو یابد زنده گردد اگر صورت بدید معنی عفو چو ماه و مشتری تابنده گردد و در خبر است که اگر کسی ذلتی از کسی معاینه ببیند و رقم عفو و صفح بران کشد بی شک و شبهه از آن زمره باشد که منادی یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت کلی علم الناس ما یجد من لذة العفو لیتقربوا الیه بالجنایات محلی و آراسته دارد بجرم کاین دقیقه بداند که دم بدم مالا جه لذتست ز عفو گناه کار همواره اوکار بجرمیت کند بعهد دایم بنزد ما کند آرد باعتذار وجون جواب ادهم بزرگیب معن زایر را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی معن

زایره ده تن را از قبیلهٔ ادقم بتیغ سیاست بکذرانند وادقم در هنکام خشم او بر در بارکاه آمده بارخواست ورخصت دخول یافته بمجلس درآمد واز معن توقع ترحیب وچشم اکرام داشت معن کفت ما لذی قادك الی ام تخشی عقوبتی یعنی چه چیز باعث شد ترا برآمدن بجانب من ونترسیدی از سیاست و عقوبت من ادقم جواب داد که مرا نزدیك تو قلت مال وخشکی سال نیاورده است ولیکن علوهمت من مرا رخصت نداد کم ترا کذر کردن بفهم وغیر ترا مطاوعت نمایم واز عقوبت تو چندان خایف وترسان نیستم که هرچند کناه بزرکست عفو تو از آن بزرکترست بیت از توانکر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست انکه در قدرت ببخشد جرم کاری معظم است کر عظیم است از فرو دستان عذر آور کناه از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است وچون هوشنك ازین نصایح ومواعظ دیکر که تفصیل آن در کتب مبسوطه وتاریخ معجم مسطور است فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا رتبهٔ تقدم دارد جد است وعلو همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایهٔ مقدرت وبضاعت استطاعت مصروف کرداند هرچند طبع از آن متنفر وعیش بر تو تنك شود چه اکر دست امید بدامن کامرانی رسد بسعادت دارین فایز کردد واکر مطلوب روی در پردهٔ تعذر کشد عذر او بار نزدیك خدا وندان فطنت واضح ومقبول افتد ومعنی اذا لم یعنك الجد فالجد باطل آشکارا شود وهوشنك سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه ونصایح مشفقانه که طرازندهٔ لباس نیك نامی وفرازندهٔ رایت شادکامی وسواد دیدهٔ بیداری وسرور سینهٔ بختیاری وسبب حصول اغراض وآمال وواسطهٔ عقد دولت واقبال است آنچنان در صمیم دل اثر کرده است ودر میان جان جای کرفته که باختلاف مسا وصباح وآمد شد غدو ورواح نقوش حروف آن از لوح فکرت وصحیفهٔ اندیشه ستردهٔ شود وما احسن ما قیل یاد ایام وصالت ز لوح دل من برد فلك وکردش دوران نبرد قلم شوق بوجهی رقم مهر کشیده کز غم کی بمثل جان برود آن نرود وبعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را ادا فرمود بیت

اگر باشم این پند را کاربند
ز دنیا و عقبی شوم ارجمند
وگر سر بپیچم ز گفتار شاه
شود حال من درد و گیتی تباه
مرا شهریار همایون نظر
ز زر و سیم بخشید تاج و کمر
بدانش مرا در جهان شهره کرد
ز آداب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت
نظر بر من از دیگران بیش داشت
شدم خسرو ملک و گنج و سپاه
زدم خیمه بر تارک مهر و ماه
یکی قطره بودم چو دریا شدم
یکی صعوه بودم چو عنقا شدم
ز احسان خسرو بمن آن رسید
که بر کشت تشنه ز باران رسید
زهی فضل و تایید پروردگار
زهی لطف و بخشایش کردگار
که شاه جهان سایه بر من فکند
گذشتم برفعت ز چرخ بلند
چو طهمورث از شکر شاه جهان

بپرداخت درج عقیق دهان بدو گفت هوشنگ والانژاد که ای از پدر وارث دنیا یادگار

من اینک گرفتم پی کار خویش
شدم منزوی در بن غار خویش
سپردم بتو ملک روی زمین
تو دانی اگر خائنی ور امین
بگفت این سخنها و بشتافت زود
کجا مرکب مرگ را جای بود
دران غار تاریک ماوی گرفت
پی راه اجداد و آبا گرفت
چو ابدال مصروف بودی مدام
شب و روز او بر صیام و قیام
گهی در مناجات بودی و ذکر
گهی خامشی برگزیدی و فکر
اجل تا برو در رحلت بخواند
دران غار فرزند وحیدا بماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد
جهان بر وی از مرگ تاریک شد
برآورد فریاد و بگریست زار
بنالید چون ابر در نوبهار
که ای مونس روز تنهاییم
نمیدانم اکنون چه فرماییم
دوای دل خستگان نام تست
جگر تشنگان را می از جام تست
درین دم که جان بر کنار لبست
تن ناتوان زین تب و تاب تبست
رخ از حیرتم زرد و تن لاغرست
لب از حسرتم خشک و مژگان ترست
روان از بدن رفتن آغاز کرد
ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد
ز گفت و شنودم زبان بسته شد
دل من ز نزع روان خسته شد
از آنجا که انعام و احسان تست
وز آنجا که فضل فراوان تست
بدین خاک لب تشنه بادی بجی
بدین خسته خاطر بهی مرهمی
دران وادی از بیم راه معاد
نه همراه دارم نه مرکب نه زاد
ببخشای بر مستمند ذلیل
که گم کرده‌ام ره ندارم دلیل
چو تنها بمانم دران تیره خاک
تن اندر نشیب و سر اندر مغاک
دران بستر خاک و بالین خشت
برویم دری بر گشا از بهشت
کفن حله گردان و خاکم عبیر
امانم ده از منکر و از نکیر
چو ناچیز شد صورت مستعار
دلم را بجان ذکر زنده دار
دران نیستی هستیم ده مرا
کزین هستی آن نیستی به مرا

طایفهٔ از ناقلان اسمار کفته اند که هوشنك در غاری معبا دست قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناکاه در حین سجود بزخم سنکی چنانش ساختند که آن سعادتمند دیکر بقعود قیام ننمود وطهمورث در لباس سوکواری بتضرع وزاری از حضرت الهی درخواست که او را از کشندکان هوشنك آکاهی بخشد تا شبی در خواب آن امر مبهم بروی منکشف کشت وچون بیدار شد با جمعی بجانب دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست بکذرانید وبمقام ایشان که هوشنك بر آن موضع کشته یافت شهری بنا کرده آن بلده را تلخ نام نهاد وآخر الامر تلخ به بلخ مبدل کشت وهوشنك را ایران نیز خوانند وفرقهٔ ایران شهر را منسوب بدو دادند وزمرهٔ با پیج نن افریدون آورده اند که نخستین کسی که باستخراج آهن از سنك پرداخت وآنرا کداخته اسلحه ساخت واز پوست سمور ودله پوستین دوخت وسکان تازی را معلم کردانید وکلاب را جهت حفظ رمه باز داشت وخدم در پیش خود بقیام امر فرمود وجواهر وزر وسیم از معادن بیرون آورد وبقطع اشجار فرمان داد تا

تا از آن درو تخته تراشیدند و بکشتن سباع ضاره مردم را مأمور کردانید هوشنگ بود و همچنین جسر
دجله و بناء شهر سوس و کوفه و بابل را جمعی نسبت باو کنند و قاضی بیضاوی کوید که بابل از
بناهای ضحاک است و بزعم کفته اند که بابل از عمارت کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت
و هوشنگ بعد کیومرث چهل سال پادشاهی کرد و بقولی طایفه ادریس علیه السلام معاصر او بود از سخنان اوست
که بمودت پادشاه مغرور مشو چون مخصوصان و مقربان او باقی در مقام عداوت باشند و بر پادشاه
لازم است مستی چه او حارث مملکت است و زشت باشد که نگهبان محتاج بکسی بود که او را نگاه دارد
و هر کس که تجاوز از خطا نکند و عذر قبول نفرماید بمواخات وی رغبت منمای و توانکری در
قناعت است و سلامت در عزلت و حرمت نفس در ترک شهوت و صدیق دوستی در قطع طمع و سختی دنیا
چهار چیز است بی نوایی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و باز ماندن از رفیق در
رحلت و عاقل نطلبد چیزی را که نتواند یافت و هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش
بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نااهل کفتن و حسن ظن
نسبت به بی وفایان و سخن بسیار بی فایده کفتن و امید بناآزموده داشتن و اکر پادشاه هزل شود هیبتش
برود و اکر دروغ کوید خوار کردد و بر قولش اعتماد نماند و سلطان باید که سه چیز را عادت
کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز را اندکش بسیار است درد و غم
و عار و دشمنی و ذل بندکی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب
پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده مر سفها را و توانکری در خرسندی است و درویشی
در جستن بیشی مرد خرسند هرچند کرسنه و برهنه باشد توانکر بود و آنکه زیادت جوست اکر عالم ملکان
اوست درویش است مصرع کدا اکر همه عالم بدو دهند کداست از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه نامدار
برهمین مقدار اختصار رفت **ذکر طهمورث دیوبند** لقب او رنباوند است یعنی تمام سلاح بعضی مورخان
طهمورث را پسر صلبی هوشنگ داشته اند و طایفه از احفاد او شمرده اند بیت
چو هوشنگ در غار شد منزوی ولیعهد زد کوس کیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند
که والاکهر بود و اختر بلند بروزی که استاد اختر شناس کرفت از نجوم سعادت قیاس چو مهر
فروزان و برج منیر بیاراست کیتی بتاج و سریر ز هر سو رسولان فرستاد و داد جهان را بشارت
با نصاف و داد بفرمود تا اهل دیوان سه سال بعشر از رعیت بخواهند مال و بجهت آنکه دیوان را مسخر
کرده بود او را دیوبند کفتند باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و
شهریاری بعدل و انصاف مشهور موصوف و شهریاری براد و دهش معروف بهمت بحری موج زن که
در کثرت نوال از قلت حال نیندیشد و بتهور سیلی کوه افکن که وقت مصادمت از فراز و نشیب نیندیشد

وجهانداری

بروز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و کاه جنگ و کوشش چون ببر درنده همه عنف بیت
سموم قهر تو هر جا که بکذرد کردد بسان آتش دوزخ طبیعت کافور نسیم لطف تو در هر کلی زمین کذرد
چو خفته سر بر آرد ز خفتکان ز قبور سنت صوم در زمان او ظاهر کشت و سبب آن بود که در آن اوان
قحطی عظیم روی نمود چنانچه کرسنه مردم آب میشد تا کرده از تنور رزق بیرون میکشیدند
و بعضی بی نوایان روز بر دیدن قرص خورشید بتب میآوردند و شب بمشاهده کلیچه قمر بروز
می رسانیدند غذای اوست که بیند دو قرص در شب و روز بروز دیدن خورشید و شب مه تابان
و پادشاه دادکر در تسکین نایره شر و انطفاء آتش جوع که در معده ها شیوع داشت با عقلا مشورت
نموده حکم فرمود تا مردم بقوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف
دارند ملک الشعرا شیخ سعدی قدس سره کوید بیت کسی را مسلم بود روزه داشت که درمانده را دهد
نان چاشت وکرنه چه حاجت که زحمت بری ز خود باز کیری و هم خود خوری و بوشتن نماند کم
همین شیخ ناظر بر روزه نافله است و بر آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت معروف
و به سداد طریقت موصوف که علو همت و نشر معدلت و رافت و مرحمت را در نظر شاه جلوه میداد بیت
دستور پادشاه نیکخواه چو پادشاه نیکدل عدل امور منتظم و عدل شاه مبنیست
از حسن اعتقاد وزیر امین شناس کر ملک ایمن است و کر شاه عادلست و چون بعون عنایت یزدانی و حسن
تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده والاکهر زیب و زینت
کرفت و سپهر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت و آیات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب
فلک الافلاک برافراشت و آیات عطا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب بنکاشت لاجرم
صیت بر او چنان او بر مسرع جهان پیمای صبا مسابقت نمود و از تیغ کیتی نورد شمال کوی سرعت و
استعجال می ربود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصه ولایت و مملکتش عریض تر
کشت بیت زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر او کذاشت قدر نه از متابعت او
بتافت کیتی روی نه از موافقت او کشید کردون سر کمال یافت بروزان ملک او درهم شرف کرفت
بتایید عدل او افسر اما در مفتتح حال که هوشنگ از ملابست اعمال جهانداری دامن در کشید
و در کنج اختفا شیوه انقطاع و طریق انفراد کزید و بسبب اختلاف سروران ملک و اعیان سپاه
ثلمه بسیق و رخنه بحصن دولت راه یافت طایفه از طغاة و طبقه از عصاة سلوک جاده عقوق
و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده کردن از ربقه ایمان بتافتند و همکی
همت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از فحوای الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد وذاك
اثنان غافل شدند بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران چو نیکو بنکری باشد دو کفران

عقد

درست این خبر کاذب قیامت نباشد اهل کفران بوی غفران ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف افاق
رتبه تقدم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات ارسال نمودند مبنی
بر عهد و میثاق و منبی از وفا و وفاق و مشعر بانکه وزیر که مدار مملکت و عمده دولت است بواسطه
کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و نزدیکست که متقاضی که برشوت
باز نگردد بدر خانه او آید و قضایی که بدینار و درم و زور و زاری رد آن نتوان کرد بر وی
نازل گردد و بر تقدیر بقاء دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هرم از تنوع
در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظر احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید انگاه بالضروره موت را بر حیات
مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکیست نوجوان بمال و جمال شادمان و بگنج
و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و مشاطگان هوا و هوس صور آمال و امانی و عروس جاه و جوانی
را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات جسمانی را مطبوع طبع او کرده
غبوق او بصبوح پیوسته و صبوح او بغبوق اتصال یافته بیت همه شب تا سحر با گلعذاران
نشسته بر کنار جویباران ز شادی و نشاط باده نوشان بیندازند خرقه پوشان ز اشک دیده
تلخ صراحی شکرخنده زده مشتی مباهی شده در جاده سوی مجلسیان منادی کرده و چنگ خوش آواز شراب
در قدح کرده دل افروز که از عکس شب پیدا شود روز پری رویی کزان یک جرعه خورده
با فسون صنوبری در شیشه کرده می اندر سر جان غواص گردد که اندر مغز سر رقاص گردد و چون
از مجلس بزم باز پردازد عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید وحش و طیور و اصطیاد آهو و گوزن
روزها خیمه در صیدگاه نخجیر زند و شبها مقام در کنار سباع سازد شاه این دو کار میکند از کار جهان
چندانکه میکنیم در احوال او نظر یا در شرابخانه خورد باده چو لعل یا در شکارگاه کند صید جانور
و بر همه عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب
صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواهب سپاه
چشم بیرون آید بیت چو خسرو کند میل مستی و خواب شود بی گمان خانمانش خراب مقاسات رنج و تعب
ایالت نه کاسات می خوردنست و ازین نوع هذیانات لا تعد و لا تحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را
بر ضبط مملکت تحریض نمودند و بدست قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش وار از نشیب بالا گیرند آب کردار
از فراز بنشیب آیند مژدگانی دو منزل چالاک همه عالم نورد چون افلاک بجانب اعدا فرستادند و دشمنان سد
کم بخت و نا اهلان سوخته رخت بنا بر آنکه مدار القضای لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم بحکمة ازل حین
و تقدیر حکم کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطموره
مذلت و هاویه هوان روان بمالک سپارند آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا کردند و بدان اعتصام

و تمکین بحبل غرور و غرور در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را آماده
گشتند و طهمورث چون از مکر حیله و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح
خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد که بیت چو مشورت طلبد پادشه ز بنده خویش ضرورتست
که گفتار بنده بنیوشد اگر موافق حالت کار بنده شود وگر نیافت موافق بترک آن کوشد و انگاه گفت که خاک
را شرف مشوش باید داشت که نمایش خاسیان بمثابه دود منه خشک و طرفا دود خورده بود که هرچند
آتش او زود بالا گیرد اما بی فروغی میمیرد بیت سگالش کردن بدخواه دولت
بصورت گرچه بحاجت باشد باجزاء شرر باشد کز آتش کشد بالا ولیکن هیچ باشد و با وجود این حالت
اهمال و اغفال بهیچ وجه روا نیست و بترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که مشرع ملک و دولت از قاذورات
فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بی
دریغ محفوظ ماند و چون در امور سپاهی وهن و خلل روی نماید کارها از سنن صواب دور افتد و انواع
آشوب و شورش بظهور آید بیت بنای ملک بیکبارگی شدی ویران اگر نبودی تیغ سیاست سلطان
و طهمورث بر حسب صواب دید وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد
و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بی حساب که اوهام دبیران از عد و احصای آن عاجز آید در وجه
مواجب و ما یحتاج لشکر صرف کنند و روزی چند دران شغل آنچه شرایط اجتهاد بود بجای آورد و بعد
از ان با لشکری مانند ریگ بیابان افزون از حساب محاسبان و سپهبد عدد و فیل کوه منظر عفریت پیکر
جلوس م بیت همه زنده پیلان گردون شکوه به تندی چو دریا بهیکل چو کوه که از هندوستان
آورده بودند روی بدشمن نهاد و چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازه وصول خسروی بمقید
متغاوب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند از کرده پشیمان و از
انگیخته نادم گشتند الآن ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر
بیان عقده وحشت از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای ابا بزیر شست آورند روانه
داشتند و از طوفان طغیان بزورق خلاص پناه جستند درشتی چو با خصم نتوان نمود در رفق و نرمی
بباید گشود بیت چه خوش گفت دانندۀ کاردان که در هر مهمی بود بس یاد دان درشتی ز تندی نیاید بکار
بنرمی برآید ز سوراخ مار و رسولان بپایه سریر اعلی حاضر گشته هرچند بحسن مقال در باب اتفاق و ائتلاف و
مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت
و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و چشم بر خرمن وفا داشتن و نهال خلاف نشاندن
و ثمره وفاق جستن کار بی خردان و پیشه دیوانگان باشد نه انسیتی چو حنظل می نشاند یزی کز انجا
نیشکر نتوان درودن باستظهار ازانکه مایه تریاق هلاک جان بود زهر آزمودن شاه امثال این کلمات

بمیزبان را بنزد فرستاد که او را رخصت انصراف داد و رسولان خایب وخاسر بازگشته طهمورث در عقب
ایشان با لشکری بی کران روان شد و چون تلاقی فئتین نزدیک گشت دو رویه صف دلاوران صف بر کشیدند
همه روی زمین لشکر کشیدند نعره نای و خروش کوس بقمه پروین و قبه سپهر برین رسید و
مبارزان مبرز که هنگام جنگ جنگ در گریبان اجل زنند آلت حرب وتیغ بی دریغ در یکدیگر نهادند
واز تلاطم امواج دریای نبرد صورت فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد وچون باهچه رایت
شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران از نیام لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی
مشحون گشت وسپاه نصرت شعار چو مرغ که التقاط حبات کند اکثر اعدا را بمنقار منقاد برچیدند و فوجی را
در قید اسار و ذل رقیت گرفتار کردند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از انسال تیغ آفتاب گریز
راه فرار پیش گرفتند بیت چو صبح جهانجو خورشید برکشید ز قلاب نجوم را نبود جایگه بجز گریز
دران زمان قطرات سحاب را چه محل که بحر موج براندازد از ثری تا ثریا و بعد از وقوع این فتح نامدار
مبشران باطراف واکناف عالم فرستاده ملوک آفاق وخسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه
نهادند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند وچون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت
یافت و ذات همایونش در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و
فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی از مظلومان را که بتظلم پیش ما نتوانند آمدن و ما بر احوال
ایشان واقف شویم برهیم و دران مدت که طهمورث با لشکری فزون از اوراق اشجار و قطرات
امطار گرد معموره آفاق برآمد هیچکس هیچکس در عرصه بتحمل کلفتی و مقاساتی نیامد بیت
نه خاکی بخون کسی آغشته شد نه یک مور در زیر پی کشته شد و بعد از چندگاه بمستقر عز رسید
قحط و غلای قوی روی نمود و بمرتبه که سابقا مذکور گشت آتش نایره جوع را منطفی گردانید وچون
سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی مستولی گشت چنانکه دست تصرف اطبا از دامن مداوا
و معالجه او کوتاه شد و چون امارات موت و علامات ضعف در خود مشاهده کرد دانست که مرغ روحش
از تنگنای قفس قالب بگلگشت عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت که وقت توبه و هنگام انابت است
بیت ندارم در همه عالم کسی من چرا بر خود نمی گریم بسی من که گر صد آشنا در خانه دارم
چو مردم همه بیگانه دارم و بعد از تیقن بموت خود جمشید را که ولی عهد بود طلبید مراسم وصیت
بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی بعالم باقی آورد و قومی گفته اند که در زمان او هر کرا
عزیزی در گذشتی از برای تسلیه خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن
اصنام فراموش کرده و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند و در بعضی تواریخ مسطور
است که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه بود و همیشه بمقتضای کریمه لکم دینکم ولی
دین

دین عمل فرمود بنای قهندز مرو و اصل طبرستان وساروئه اصفهان ومداین سبعه عراق عرب که اکنون
خرابست وغیر ذلک منسوب بدوست قیل فی بعض الکتب وهو من ولد هوشنگ و ملک الاقالیم کلها
وکان فقیها مطیعا عز وجل وخضع له ابلیس وجنوده وکان محمودا وانه اول من اتخذ الصوف والشعر
للناس واول من اتخذ زینة الملوک من الخیل والبغال والحمیر واتخذ الکلاب لحفظ المواشی وحراستها
من السباع وکتب بالفارسیة و در تاریخ مذکور است که گویند طهمورث بدست خود یکهزار و چهار صد
وهشتاد دیو بکشت ما شاء الله وهشتصد سال عمر طهمورث بود و سی سال سلطنت کرده در دیار بلخ مدفون — جمشید
گشت و در بعضی کتب نام گرد بند دیوان و کشتن ایشان بتسخیر قوای سبعی و شهوانی و ازاله صفات
ذمیمه تاویل کرده اند وما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع بالقلیل النافع فان القلیل النافع خیرا
لک من الکثیر الضار وهم او فرموده است که پادشاه صایب رای صاحب فکر باید که در حال غضب استیلاء
خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود بیت
آنچنان خشم ران که گاه رضا بتدارک توان قیام نمود

ذکر سلطنت جمشید

این کلمه مرکب
است از نام و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید بر است قیل من ذلک یقال
الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را شید گویند دینوری که از کبار ائمه تاریخ است گوید — ابوحنیفه
که جمشید برادرزاده ارفخشید بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند و طایفه از راویان
اسمار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزاده اوست و در روایتی اشهر
آنکه پسر صلبی وی است و بالجمله بیت چو طهمورث از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت نخستین که در ملک بگشاد دست در فتنه بر خلق عالم ببست
ز آثار طهمورث پاک رای برون کس بیک سر موی ننهاد پای بهر کاری هر جا که آهنگ داشت نظر بر وصایای
هوشنگ داشت چو جمشید بر تخت فرمان دهی بنشست اساس پاس و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت
مشید ساخت و با رعایا و زیردستان بنهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب
را بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع
خلایق آفاق متمیز و ممتاز بود پارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف جن و انس
را مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد
دعاء او مستجاب شد سیصد سال هیچ کس در ممالک او بیکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد
از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع بتها را بشکستند و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت
ازوست واین سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه نزد جمهور ائمه اخبار از عهد جمشید تا زمان
سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده دیگر آنکه جمشید در اواخر ایام سلطنت خود کافر گشت و دعوی

میفرمایند کوما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر وما انزل علی الملکین
دیکر انکه باتفاق مورخان باری سبحانه وتعالی هیچ دشمن را بر سلیمان مسلط نکردا بنده حضیض
وضحاک بروی غالب آمد وچون جمشید دایره وادیره مرکز عالم سفلی محیط شد وامر ونهی او بر
بحر وبر نافذ کشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و بنود آفتاب بصیرت حقایق وغواص را معلوم
فرموده دانست که اجرام علوی واسطقسات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاج اند
بصانعی حکیم وصانع را از قدرت وارادت کزیر نبود وهرچه حکیم علی الاطلاق کند از
فایده وحکمت خالی نباشد لاجرم معتمدان ومسرعان را باکناف واطراف عالم فرستاد که از موجودات
بحری وبری هرچه یافتند بیاوردند وفرمود که مرکبات نباتی را در موضعی نشانند تا بمدد اجزای
خاکی وآبی بتوسط اعتدال هوا وخاصیت آفتاب قوای نامیه وغاذیه ومولده در هر یک ظاهر کردد
وچون نقش بند قضا بقلم تقدیر بر چهره عرایس اشجار بکشاد ونقاب حجاب از جمال عروسان باغ برکرفت
وبنات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور کشتند وآنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر
کشت جمشید بتجربه وامتحان مفردات ومرکبات ادویه واغذیه پرداخت وطبیعت هر یک از آنها را شناخته
نافع از ضار جدا کرد وهمچنین فرمان داد تا معدنیات وفلزات را که در جبال ومعادن مستتر بود
بصحرای ظهور آوردند وجوهر آهن را که در وی برودت ویبوست وصلابت بود شمشیر وخنجر وزره و
جوشن وخود ومغفر ساخت واز زر وسیم ولعل ویاقوت وما یشابه ذلک پیرایه عروسان و
آرایش شاهان کرد وباستخراج قز ابریشم پرداخته وآنرا برنکهای ملون مختلف کرد ببافتن فرمود تا
جامهای قیمتی ازان یافتند وعود وعنبر وانواع طیب بالتفات واهتمام او سمت ظهور یافت وشهرهای
عظیم بنیاد نهاد وبلاد وامصار ترتیب داد واسباب نظام تمام شد وعالم رونق وانتظام یافته غنا
واستغنا واحتیاج وافتقاد پدید آمد مراتب ومقادیر امیر ومامور ورئیس ومرئوس ظاهر کشت وبقولی
شراب ارغوانی که قلیل ازان جنانچه رای مقوی روح حیوانی ومحسن لون بشره انسانیست دران زمان روی
نمود بعضی کفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که از انکور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغییر هوا واستیلاء
سرما در زمستان وبهار جندان حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب آنرا از پوست ودانه جدا ساخته
در انایی انداختند وخود هر روز برسبیل طرف آمدی وعیار آن را بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت
ظاهر شد طبیعت از وی متنفر کشت وشاه عالم پناه بتصور آنکه ماء العنب زهر جان کزا کشته امر کرد تا
سر آنرا استوار ساخته بکذاشتند وجمشید را کنیزکی بود در غایت حسن وملاحت وصباحت
اتفاقا او را درد سر بمثابه روی نمود که برات راضی کشت وبا خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست
که ازان زهر جان کزای که شاه در خم دارد جندانی تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم وازین

بلیه خلاص شوم بیت بسر خم کو بنایم بدرا زمیخانه تا بران دم که مرا بر نشود بیمانه وچون کنیزک صداع
بر حسب اندیشه خویش قدری ازان بیاشامید نشاط واهتزازی در وی بیدا کشته کمتر شد و
مقداری دیکر خورده بعد ازانکه جند شبانه روز صورت خواب در خیال او نکذشته بود شبی و
روزی بخفت وچون بیدار شد خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض بادشاه رسانید
وجمشید بمجرد این خبر مست فرح وسرور کشته بشرب مدام قیام نمود ودر اکثر امراض شراب را
بکار برده بیماران شفا یافتند وآنرا شاه داروخواندند بیت شاه دارو بود شراب خلیل
رنج بر جند اعتدال خوری لیک باز هر بری دارد تو بافراط اکر زلال خوری ودر بعضی از تواریخ
مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار ملک او بود بجانب فارس توجه نمود و
بنای بی بنیاد نهاد که مبدأ آن صحرا جفرک بود ومنتهی آن وسط رامجرد که از اعمال شیراز است
جنانچه طول او دوازده فرسنک در شمار آمد ودر هیچ بقعه از اقالیم سبعه رونده کان واهل سیاحت
را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نکشته وامروز از رسوم آن اعمده دود وستونها بنوعی ظاهر
است ودر السنه وافواه ایم آن بچهل مناره دایر وسایر است وچون خسرو انجم اطناب سرابرده شاهی
از دنبال ماهی باز کرده بکردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف واعیان ملک بپایه سلطنت مجتمع
کشتند وخود دران مقام مبتهج ومسرور بر سریر سروری ومسند جهانبانی برآمد وبساط
نشاط مبسوط داشته فرش عیش وعشرت بکسترد واین روز را نوروز نام نهاد وجهانیان را بنوید عدل
واحسان وشمول عدل وداد وعز داد ومثال واجب الامتثال از موقف عنایت وعاطفت صادر کشت
که سپاه ورعیت کاشامن کان اسباب امانی اماده ساخته وابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء
لذات واستحصال مسرات مسارعت واستعجال نمایند وایشان خود بی ترانه بای می کوفتند لاجرم مجموع خلایق
بنا بر انرا دخصتی شب وروز مجلس بزم آراسته با یکدیکر می کفتند که اکنون که بیت
چمن از دست کل بیمانه خورد صبا زلف سمن را شانه کرد کنارجوی از سبزه چتر بست
میان کوه از لاله کمر بست جهان پیرانه کهنی جوان شد زمین از سبزه کوئی آسمان شد سرشد
هزاران کل جو طفل نو رسیده ز برک سبزه لوح نو کزیده بزاری عندلیب از کل وفا جویی
کل از کهوار جون عیسی سخن کوی برا ورها وهوی مهجوستان ز نقد وقت داد عمر بستان
بیا تا کام دل با هم برانیم کزین بس می ندانستو ناتوانیم که جون کشتی عمر افتد بکرداب
امان ندهد که یک شربت خوری آب ودر خلال این احوال حکیم مرتاض بالمحیط فیاض فیلسوف ربانی
فیثاغورس یونانی که ملازمت جمشید نمودی وبصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی وحال
برخواندی برزاست رای واصابت اندیشه فایت ویرا با جا صباح ووضع کردی بیت

دی خیر دادی بفکر روشن و رای منیر   هرچه وزد امتیعش کشتی برالواح ضمیر فن موسیقی را که جزوی
از اجزای ریاضی است استنباط فرمود. وبفحوای بیت امیر روشن ضمیر ندیم الله سمومنا قبه که در جمیع
فنون بتخصیص در فن شریف موسیقی باتفاق تازیک وترک وکوجک وبزرک مهارتی تمام دارد
مصدوقهٔ حال حکیم مدقق مشار الیه آمد وآن شبه بیت اینست بیت باری علم آل ایلاصا حکال
که کامل اینک دیک تابیلماق محال   وبعد از ظهور این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز وچنکزنان
بربط نواز در بزمکاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی ولحن باربدی ادا میکردند
وطبع شاهانه دارا از اغانی نصاب شادمانی ومایهٔ ادراک امانی حاصل شده میکفت بیت
کرچه چشم مست وروی خوب دیدن دلکش است   نغمهٔ آواز خوش وقت صبوح دلکش تر است   از جمال
یوسفی کر حظ جسمانیست خوش   وقت روح از لحن داودی کرفتن خوشتر است   وچون از ذوق چند روز
بکذشت وزمان جشن منقضی شد روی باستیاق امور دیوانی وانتظام اشتغال ملکی نهاد وبضبط چند
ممالک وحفظ مسالک ورعایت اولیا واهانت اعدا پرداخت وتلافی وتدارک خللی چند که پیش از جلوس
او بسوء تدبیر بعضی کاشتکان روی نموده بود به نیکوترین وجهی ومحبوبترین هیاتی بجای آورد وچون
خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهمی دیگری مدخل نکند قسم
نخستین علما وارباب قلم وقسم سیم اصحاب حرث وزراعت وقسم چهارم پیشه وران واهل حرفت و
کفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع است این کروه موجب آبادانی عالم اند نخست نسبت باهل علم
فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که جایک سواران مضمار فتوی واختر شناسان سپهر هدی اند عایت
جهد مبذول دارید وحلقهٔ مطاوعت اینجماعت را در کوش کنید وکمر متابعت این طبقه بر میان
بندید که کیفیت اصول وفروع دین وظهور رمزیت حل وحرمت وکمال اسلام وشریعت بکفتار ایشان
منوطه است وبقول آنجماعت مربوط وارثان انبیا اند اهل علم بیت دیده اقلام ایشان کیمیاست
توتیای چشم ارباب یقین   خاک پای وارثان انبیاست   وبنسبت دبیران واهل قلم کفت که نوک خامه
شیرین این طایفهٔ بلبل بوستان بلاغت است. وزبان کلک غالیه بار شان عندلیب اغصان براعت و
چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام کشند رخسار ملک وچهره دولت
را بخط دوام وخال خلود آراسته دارند واز دریای در مکنون وارکان خزینهٔ قارون بیرون
آرند چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهند   زبان خامه دستور کار دین سازد   دو توام از چشم
قلم که خسرو عهد به پشت کرمی این هردو کردن افرازد   زنهار تا در حفظ جانب علو مکان وتفخیم قدر
وتعظیم شان آنجه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید ودر تمکین واحترام وتوقیر واحتشام ایشان
آنجه از شرایط مبالغه است بجای آرید مصالح عباد ورشد امم در زبان تیغ وقلم مدغم وبسهم شناسید

واکر بنا بر بعضی حاسدان وتقریر مقرران بر ایشان جنایتی وخیانتی ثابت شود پادشاه باید که بر
مقتضی وقت بتعدیر مالی فرمان دهد وبر جه ایشان بنا بر تادیبی که یافته باشند دیکر جرات
ننمایند وخیانت نیندیشند ونیز شهریار باید که براهل تقریر وحسد اقبال ننماید وکفتار این کروه
فریفته نکردد وبیقین شناسد که حاسد از اغراض فاسد بر بن فعل ناشایست وقول ناپایست کاشته
است زیرا که میخواهند که بمناصب علیهٔ آنجماعت فایز شوند ودر لباس راستی وامانت اضعاف خاینان در
اموال پادشاه تصرف نمایند ودر بارهٔ لشکریان واهل صلاح کفت که زبان تیغ بی دریغشان مفسر آیات
فتح ونصرت ولمعان سنان جان ستانشان نکاهبان دین ودلیران روزکارند وجانبازان روزکار
جواب خصم سفیه تیغ ونوک سنان دهند ورقاب کردن کشان بربقهٔ عهد وپیمان آرند بیت
اکر سوی فلک بازو کشایند   بناوک خوشهٔ پروین ربایند   چنان شمشیر کین از کف برآرند
که دریاها ز هیبت کف برآرند   وکفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنجه
بنیل آمال ونظام احوال خلق باز کردد ووسیلهٔ بقای نوع وذریعهٔ قوام عالم وواسطهٔ عقد معاش
بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حراثت منوط است وتکثیر نفع ونشر ربع وفور دخل وحصول مال بمساعدت
وبمقاصدت ایشان مربوط رنجهایی که حبال راستیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند ودر محلی
که از شدت سرما بیت آرد جو چشمه هر نفسی آب در دهن   ماهی ز عشق تابه کرما در انکبین
خواهد که باز کونه کند پوستین خویش   روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر   باز باران تحفه را نهاد وتدبیر
شیار اشتغال نمایند وار تعهد ابقای زرع وارواء حرث بهیج شغل دیکر نپردازند ودر زمانی که
از حرارت کرما بیت جواهر از تفش افتاب در دل کان   کداز کیرد وآید برون جو آب از سنک
میان نیل ز تاثیر قوت کرما   جو موم نرم شود ناب در دهان نهنک   در اقامت درودن کشت ومقاسات
شغل حصاد غرامت بامضا رسانند زنهار که در اکرام مورد وفراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید
که اکر ایشان در کار حراثت اهمال کنند وتکاسل وغفلت را درباب زراعت بخود راه دهند قحط غلا
پدید آید ومادهٔ قوت که سبب حیات خلق است منقطع کردد ودر امثال کفته اند که پای برهنه برخورده
الماس توان رفت وبر محنت جوع وبلا کرسنکی مصابرت نتوان نمود وابیات مشهور شیخ سعدی شیرازی
رحمة الله علیه مناسب این حال ومؤید این مقال مینماید که بیت کوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف وجنک ونی   دیده شکیبد ز تماشای باغ   بی کل ونسرین بسر آرد دماغ   ور نبود بالش آکنده پر
خواب توان کرد حجر زیر سر   ور نبود دلبر همخوابه پیش   دست توان کرد در آغوش خویش   وین شکم بیهنر پیچ پیچ
صبر نیارد که بسازد بهیچ وکفت که محترفه وصناع را دلجویی نمایید وایشان را بتکالیف دیوانی وعوارضات
سلطانی تعرض مرسانید وهریک را در صنعتی وحرفتی که پیشهٔ ایشان تربیت بلیغ کنید تا در آن پیشه باهر

شنوند کویند که جمشید چهار انکشتری ساخته بود وبرنکین هریک حرزی نقش فرموده درانکشتری که بهنکام جنک در انکشت کردی نوشته بود که آهستکی ومدارا یعنی درمحاربه تانی باید نمود و از شتاب زدکی احتراز باید نمود کرد که تعجیل درقتال از شجاعت نیست بیت شجاع دلاور بهر لشکرست خرد بر شجاعت ستایش کراست تهور پسند نه عقل نیست جنون وتهور بمعنی یکیست ودر انکشتری دوم مثبت بود که عدل وعمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت وعدالت ورعایت صورت نه بندد بیت از داد پادشاه چه بهتر بنزد عقل کز عدل او شود متمشی علی الدوام هم شرع را طراوت هم نفس را کمال هم خلق را فراغت وهم ملک را نظام وبر انکشتری سیم که تعلق به بریدان ومهیمنان داشت نقش کرده بود. که راستی وشتاب یعنی متفحصان ومتجسسان پادشاه باید که راستکوی باشند ودر ایصال اخبار تعجیل نمایند بیت نجاسوس ومنهی خبر بازدان که جاسوس ومنهی بود رازدان شهی راکه منهی وجاسوس نیست دیارش زشورش محروس نیست ودر انکشتری چهارم جهت ظالمان ومتظلمان مسطور بود که ساعت وانصاف بیت ازتو کر انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع وسجود آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نکشت وبعلت پیری مبتلا نشد وخزاین را بسیم وزر ودر وکوهر مملو ومشحون یافت وسپاه وحشم را از ذوات آفتاب وقطرات جیحون افزون دید بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی بکردون افراخت وصدای انا ربکم الاعلی در این طاس نیلکون انداخت وپیشانی از خاک عبودیت برداشته کردن بدعوی الوهیت برافراشت وبصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد وخلق را تکلیف نمود تا به پرستش صورها وقیام نمایند ودر بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی بی معنی جمشید آن شد که روزی در خلوتی شیطان مصور بصورت بشر کشته ناکاه نزد او درآمد وبایستاد وجمشید متوهم شده پرسید که تو کیستی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتکان سماوی ام وآمده ام که ترا نصیحتی کنم جم کفت آن کدام است شیطان کفت مرا بکوی که تو کیستی جمشید کفت من یکی از بنی آدم شیطان کفت این خلاف واقع است زیرا که تو از ان وقت که بزمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند ومردند وهرکز ترا رنجی والمی روی نداد واز موت وزوال محفوظ ومامون ماندی این همه تواضع وفروتنی مینمای که خدای آسمان وزمینی ومدتی بر سموات بودی واین همه خلق را آفریدی وامور آسمانها انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را منتظم کردانی وباز بآسمان روی واکنون تو خود را فراموش کرده ومن یکی از فرشتکان توام وبنا برانکه ترا برمن حقوق بسیار است بخدمت آمدم تا این معنی را بر تو روشن کردانم وصواب آنست که فرمان دهی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هرکه فرمان برد باوی نیکویی کن وآنکه تمرد نماید اورا بآتش بسوزان وزمره از مورخان کفته اند که شیطان دران خلوت با جمشید کفت که من رسول خدای سماواتم واو پیغام داده است که حقا بحق من خدای سماواتم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی

وچون جمشید از ابلیس بتصدیق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نبینند وتو مرا که یکی از فرشتکان سماوی ام می بینی وشیطان امثال این خرافات کفته همان لحظه از نظر جمشید غایب کشت واو بقول شیطان رجیم عمل نمود. با خلایق کفت که خداوند عالم علوی وسفلی ام واز سپهر برین بزمین آمده ام تا سرانجام مهمات ایام نمایم واین همه نعمتها شما را دادم وبیماری وموت از شما برداشتم اکنون وظیفه آنست بالوهیت من اعتراف نمود. کمر عبودیت بر میان بندید وهرکه موافقت نماید درباره او عنایت وعاطفت ارزانی دارم وانکس که مخالفت ورزد بآتش عقوبتش بسوزانم وبجهت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بامید وبیم در هاویه ضلالت افکندند و اکثر خلایق طوعا وکرها به پرستش وقیام نمودند وطایفه از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوخته کشتند وچون جمشید بتجبر وتکبر کردن کشی آغاز نهاد وآن امور سیاسی که قصر مملکت بواسطه آن راسخ البنیان است دست بازداشت واوقات وساعات ایام حیات را بارتکاب مناهی وملاهی مصروف کردانید لاجرم نظام کارها کسسته شد وعقد امور کسیخته کشت وزمانه سر ذهاب الدولة وزوال النعمة فی شرب العشیان ونوم الغداوات آشکارا کردانید ملخص سخن انکه چون رعایا از طول ایام وکثرت بیداد وستوه آمدند چاکر دوزمعا دشداد عاد را بران داشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را با حشر انبوه قیامت نهیب کردن شکوه افزون ذره در عدد وقطره در شمار بیش از نجوم در تکه موج دریا بقصد قمع او فرستاد ومشهور آنست که جمشید با او درمقام مقابله ومقاتله آمد انهزام یافت ومدتها در اطراف کائنات سیر میکرد وچون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید وعاقبت اعدا اورا کرفته نزد ضحاک آوردند وفرمود تا اورا با ستخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدو نیم کرد بیت جهان با همه زینت وزیب او نیرزد بدین رنج وآسیب او وحافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در کرشاسف نامه میکوید که جمشید مجهول وار مدتی مدید درکرد عالم میکردید تا در حوالی سجستان ساکن شد ودختری از ان قوم بخواست وازو فرزندان شدند که کرشاسف از ان نسل است ورستم از ان تخمه والعلم عند الله سبحانه وتعالی وطایفه از عجم که جمشید را نبوت اعتقاد دارند واورا سیم پیغمبر میشمارند کفته اند که چون از صولت لشکر وصدمت سپاه کسری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه کوید که هود در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث کشت وزعم جمعی آنست که اول کسی که بوضع کرمابه امر فرمود واول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد واول کسی که جادها وشاهراهها در کوه و صحرا ببرید ساخت جمشید بود ومکرر درین اوراق مرقوم کلک بیان کشت که تناقض حکایات مبنی بر تخالف روایات است از سخنان اوست که الحکمة مفتاح التعادات ادات الامنیات دانش کلید بختیماست وبیت بختیما دریافتن آرزوها وکفت که اکر سعادت بجلادت حاصل شدی دریاست بکیاستی

ذکر ضحاک تازی

خوانی ۳

دادی هر زور آوری دستور کشوری و هر کاردانی صاحب دیوانی بودی ای بکوشش فتاده در پی بخت

بخت و دولت بکاردانی نیست هر کرا قدر و جاه و حشمت هست جز بتایید آسمانی نیست و

گفت در زوال حوادث و حدوث نوایب نه نسب ظاهر مفید بود و نه حسب فاخر مانع آید بیت

کرا با خرد نیست بیگانگی بنازد بمردی و فرزانگی که چون پای دولت بلغزد ز جای نه مردی کند

پای مردی نه رای و گفت مرد ثابت رای پای بر جای باید که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترلزل

قرار و سکون کیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که زهرابش بزهراب ماند فکر دور و دراز

و اندیشهٔ جان کزا نخود راه ندهد بیت اگر تو هشیاری از طرب چشم و رز دیدن نمی باید بهر بادی چو

برگ بید لرزیدن و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او بقدر بسطی واقع شد بیت

جو جمشید ازین وحشت آباد رخت برون برد بگرفت ضحاک تخت قضا کرد ملک اقالیم سبع

مقرر بضحاک بهرام طبع اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام وی

این سخن عام بود که ایام او شر ایام بود جمعی گویند که ضحاک خواهرزادهٔ جمشید است چه خواهر او را

یکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکور سیامک

است و مجوس نسب او را در نسب بشش واسطه بکیومرث رسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز

گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی ببیوراسب گشت فردوسی گوید بیت

بیورش همی خواندندی بنام

کجا بیور از پهلوی در شمار بود بر زبان دری ده هزار ز اسبان تازی بزرین ستام ورا بود بیور که بردند نام

و چون متصف بود بده عیب ملقب بده آک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قبح

وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان

و تعجیل در امور و بد دلی و بلاهت و عرب ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در بدایت حال

ضحاک بتعلم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم مرداس خواندند

بنا بر صفای ترب و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند بسر او از ارتکاب این امر شنیع منع

فرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشته صورت حال را با استاد

خود که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان نهاد و آن ساحر این فاجر را بهانه نیرنگ و افسون

بر آن داشت که پدر را از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشت و معنی بیت شیخ نظامی افاض الله

علیه شآبیب الغفران در همین ماده تخلف نموده که میفرماید بیت پدرکش پادشاهی را نشاید

وگر شاید بجز شش مه نپاید و می شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این

سخن عنقریب در موضع خود بیاید ان شاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بی باک و بر خاصه

و شهریاری سفاک و درشت خوی جسمی که آب را طبیعت آذر دادی و ژاله را در کرهٔ زمهریر شعلهٔ اخگر

بیانه

ساختی چون قضای مبرم جوان و قوی و ناتوان بخشودی و بسان اجل محتوم بر وضیع شریف و صبی

و کهیا ابقا نکردی بیت نه سیرتی که از و خاطری بیاسودی نه صورتی که کسی دوستدار

او بودی و چون روزگار ناپایدار بجمشید وفا ننمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری

و سرابردهٔ شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم بد و قوانین محدث در میان آورد و روی

از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش

گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت قلب و صلابت

پیشانی پیشه ساخته نقاب وفا و پردهٔ حیا بر انداخت و بهتک استار و سفک دماء اجرا جرأت

نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر می شد

و ذکر مطالبات و مصادرات ناموجه و موجبات و تحمیلات ناموجه وی در اطراف آفاق و اکناف

گیتی اشتهار می یافت و چون برین منوال کما بیش مدت هفتصد سال ورز و بال اندوخت دود

دلهای سوخته و سوز سینه های افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت او زد مفصل

این مجمل آنکه ناگاه از منکبین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد بیت

آنچه در وقت سحر نالهٔ مظلوم کند بخدا گر شخنجر مسموم کند و ضحاک بن علوان از ضربان و اضطراب

ایشان بی طاقت شد و چندانکه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع را

در طلاء که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه گفته اند که چون طبیبان از تداوی بعجز معترف

گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم بدین است که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند متصور است و

در طبری گوید که این علت از تعبیل شیطان بر دوشهای او روی نمود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا

آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت کرد و علی ای التقادیر اول زنده نیان ممالک در بین واقعه از

تنگنای حبس خلاص یافته بر کن اصل معاودت نمودند و آنگاه از محلات بلاد و امصار و دساتیر

نوبت چنانچه مقتضی عدالت او بود سویت نگاه داشته دو جوان می آوردند و بخوانسالاران

می سپردند و ایشان از آن دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته و مغز سر گوسفند را با مغز سر آن

قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند و در هر چند گاه هر یک از مردمی که با ایشان ابقا کرده

بودند گوسفندی داده بشب از شهر بیرون می فرستادند و وصیت مینمودند که بجبال و صحاری که

از خلق دور باشد تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب وبال شما و سبب نکال ما نگردد و آن

بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری و قفار پناه برده بمنافع اغنام روزگار

می گذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال ازین محنت و ابتلا گذشت و

قریب آن شد که مردم انجوق و تعدی ضحاک نابان خلاص شوند در خواب دید که سه کس از در قصر او

حله

نوم بر وی بردند و یکی از آن سه نفر گرزی بر سرش زده دو کس او را ببند انداختند و از پشت شوش
دوالی باز کرده دستهاء او را محکم بدان دوال کردند و ریسمانی در گردنش افکنده بجانب
دماوند دوانیدند و ضحاک ماران از هیبت این واقعه هایله چنان نعره زد که پرستاران او که
در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خوش برجستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت صبح مانند
ماری بر خود می‌پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبیده صورت خواب را با ایشان تقریر
کرده طلب تعبیر نمود و همه خاموش گشته عاقبت یکی از آن میان که دلیرتر بود گفت امکان
آن هست که خاطر شهریار جهان از ظهور و خروج شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و
پراکنده گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک ماران از امارات فریدون پرسیده جواب
دادند که شخصی متصف بصفاتی چنین و چنین باشد و محل ولادت او نزدیکست منهیان گماشته
بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متوطن است پسری خوب
دارد متعلم بعلاماتی که منجمان ملک را از آن اعلام داده اند و ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام
نموده و مادر فریدون فرامک پیش از رسیدن او آگاه شده فرزند را از جمشید برگرفته در گوشه
مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده فریدون را نیافت از آن غایت غضب پدرش اتفیان را بقتل رسانیده
باز گشت و بعد از آن فرامک پسر را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند
در آن علف زار می‌چرانید و فرامک از آن شخص التماس نمود که پسر او را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر گاو
پرورش دهد و گاو دار متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت
را از فرامک فرا گرفت و مدتی تها او را بشیر گاو پرورش داد بیت سه سالش همی داد از آن گاو شیر
همی بود پنهان در آن انگبیر و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان
گشت و فرامک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجانب دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون
بمقصود نرسید گاوی را که شاهزاده بشیر او تعیش می‌نمود از پای در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال
ایام یاس و سیاست ضحاک در زوایاء گمنامی بسر می‌برد تا آن زمان که بعنایت بخشنده داد گر و سعی
کاوه آهنگر بر ذروه سریر سلطنت متعلی گشت و از آن جمله بر طریقی

باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور
و استعلاء او بر ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلافیست و از آن جمله بروایتی که نزد عقل مقبولتر بود
اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که بفرموده آن ظالم دو پسر
او کشته شده بود در دکان بسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح کردانید و چرم پاره آهنگری را
آنکه در وقت کار بر نصف اسفل بندند از میان کشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او بفریاد

ضحاک

خویش ناصح

بر کشید

بر کشید و خلایق را بر مخالفت او تحریص داد و اصفهانیان که جرات و جلادت لازم ذات ایشانست
باشارت کاوه داروغه اصفهان را کشتند و خزاین و اسلحه برداشته در ظل رایت مشار الیه
مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را
بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایت عراق و فارس در حیطه تسخیر آورد و درین مدت ضحاک
هر چند لشکر بمحاربه کاوه می‌فرستاد منهزم باز میگشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا
غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و مقر ضحاک در آن ولا حدود طبرستان
و دماوند بود که بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال می‌نمود و چون کاوه
با لشکری آراسته بولایت ری در آمد با ارکان دولت و سرهنگان گفت که نزدیک بآن رسید که
مهم ما بخیر و خوبی اختتام یابد و صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه
کنیم بمهمات مملکت و استمالت لشکری و رعیت پردازد اعیان ملک گفتند که ترا بر ما منت جانیست
چه بحسن التفات تو از جور و ظلم این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی را شایسته
مسند جهانبانی نمی‌بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم بیت
کسی که پیشه او آهنست و کوره و دم   خطاست گر زند از ملک پادشاهی دم   و غرض من از مخالفت طلب کوس
نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا و ودایع حضرت خالق البرایا از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهایی
یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب
بلند قیام کرده و سرداران حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط
جمشید درین ولایت بنا بر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه
از این خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویه استتار بصفه بار آوردند و خزانه و ملک را بوی
سپرده طبقات سپاه را فرمان داد تا بر وی بسلطنت بیعت کردند آنگاه دلاوران و مبارزان باستظهار
تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار
نمود و بعد از آنکه دانست که بیت چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود   پای در طریق فرار نهاد
و طایفه از نامداران تعاقب نموده او را اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز
کوفته و از پشت او دوالی باز کرده تا خواب او کاذب نباشد دستهایش را بدان ببستند و بحکم شهریار
آفاق بکوه دماوند محبوس گشت و در طبری گوید که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از ظهور
فریدون کاوه با ضحاک محاربه نمود و او از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون
کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در
مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبر مسطور است که فریدون روزی که در آن روز ضحاک را بکوه دماوند

فریدون

مجوس کردانید مهرجان نام نهاده از جمله اعیاد اعتبار کرد وهم در مروج الذهب کوید که
بدر ضحاک ارواد است از نسل فرس ابن طهمورث وچنین کفته اند که تا زیانه زدن وبر دار کشیدن
ومثله کردن از اختراعات ضحاک است واو مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت بر افراخت وابراهیم
خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان حکومت او مبعوث کشت وطایفه در ایام فریدون کفته اند
فریدون فرخ شه دابستین برارنده تاج وتخت ونکین چو ضحاک جام اجل نوش کرد ز دل نام کیتی فراموش
کرد مروز خجسته سر مهر و ماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه بتایید یزدان ونیروی بخت خداوند لشکر
شد و تاج وتخت در کنج بکشاد ولشکر بخواند بدامن زر و سیم وکوهر فشاند در مروج الذهب
کوید که فریدون بسر اثقیان بن جمشید است ودر بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او وجم اسباط
کرده اند والاول هو الاصح باتفاق ایمه تاریخ فریدون بادشاهی بود ذو صولت وشهریاری صاحب حشمت جهانی
در صورت جهانبانی وعالمی در کسوت سلطانی وسیاست باجمال عقل وکیاست جمع داشت ودر زمان
سلطنت او قواعد مردی ومردمی تمهید یافت ومبانی بذل واحسان رسوخ بذیرفت مثنوی
فریدون فرخ فرشته نبود زمشک وز عنبر سرشته نبود بداد ودهش کرد آن نیکویی تو داد ودهش
کن فریدون توی وچون بر سریر جهانبانی متمکن کشت کاوه اصفهانی را سپه سالار کردانید وبروم
فرستاد وکرشاسف را که از نسل جمشید بود واز اجداد رستم بانی بیان نامزد ترکستان کرد وکاوه با لشکری
که در ظل حمایت او بودند قریب به بیست سال کرد معموره آفاق برآمد و بهر ملکی که روی آورد مسخر
کردانید وبهر ملکی که محاربه نمود غالب آمد وعرصه کیتی را از معاندان ملک ومخالفان دولت پاک ساخت
ودر جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود بعد از آن بدرفش کاویان
اشتهار یافته همراه داشت وباطهار واعلاء آن علم در معارک تیمن وتفال مینمود وچون خدمت شایسته
او بجان سپاهیها سابق ولاحق کشت منشور حکومت عراق وایالت نواحی اصفهان تا حدود در هیجان
بنام وی موشح شد وکاوه باغنایم موفور وخزاین نامحصور وسپاه بی شمار ولشکر جرار
عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف کردانید وساکنان آن دیار با فاضت معدلت واحسان ولوامع
مراحم بوا متنان او جو روزه دار برویت هلال ومستسقی بشرب آب زلال خرم وشادان شدند وبعد از
ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناکاه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم کشت ومرکب زندکانی اش از
صدمات حوادث ایام بسر درآمد وچون خبر این واقعه هایل بمسامع فریدون رسید تنکدل ومتالم
کشت وبرفوت او حسرتها خورد وبا اعیان قوم واشراف ملک وسران سپاه یک هفته بشرایط عزا قیام
نمود ومثالی بجانب اصفهان فرستاد تا مخلفات ومتروکات کاوه را بورثه او مسلم داشتند الا درفش
کاویان که طلب فرمود وآنرا بجواهر ثمین مرصع کردانیده در خزانه نهاد بوقت کارزار در معارک حشم ظفر پناه

کمال ضبط

کشت

ودل

ودل ایشان بدیدن او روشن وقوی بود واز ملوک عجم هر که بر تخت حکومت بنشست چیزی از جواهر
برو اضافه کرد واین قاعده درمیان ایشان استمرار یافت تا زمانی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله
عنه در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد وفاروق اعظم آن جواهر را بارباب استحقاق
قسمت فرمود وچون کاوه آهنکر جهانی را وداع نموده فریدون باستحضار پسران او قارن وقباد
فرمان داد وایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر کشتند وشرف دستبوس حاصل کرده
از خواص شاه جهانبان ومزید التفات واحسان اختصاص یافتند ابن المقنع که یکی از رواة اخبار
ملوک عجم است کوید که چون قریب بنجاه سال از سلطنت فریدون بکذشت دختر ضحاک را در قید نکاح
آورد ودر مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام ودیکری را سلم نام وهر دو عظیم
بدخوی ولجوج وبدطبع وحسود بودند وبا ضحاک در افعال قبیح واعمال شنیع مناسبت ومشابهت
تمام داشتند بیت دو حسری زاده از نسل خدیوی غلط کفتم دو غول از پشت دیوی
وایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظماء فارس بود در وجود آمد وچون شاهزاده
از قید رهایی یافت واز منزل طفولیت رخت بحدود صبی کشید مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر
کشت وبآموختن تیر انداختن بتعلیم ادب فروسیت اشتغال نمود وباندک زمانی در آن صنعت استاد
حاذق وکامل وماهر کشت واز اختلاط با خداوندان فضل وکمال نصیبی وافر وحظی بهره
مند آمد واکثر اوقات بر ملازمت بدر مواظبت می نمود وشرایط آداب در انقیاد بمطاوعت او تقدیم
می رسانید وبراسم فرمان بر داری واقامت حق کذاری نهال مهر ومحبت در دل او می نشاند وشاه
عالم بناه صادرات احوال وافعال ستوده وارادات اقوال بسندیده در بشره او مشاهده می کرد
وآثار نجابت وشهامت در غره غرا وجبین مبین او می یافت ودلایل یمن وسعادت ومخایل بندکی وبنات
از حرکت وسکون او چون آب وآینه بمعاینه می دید وکمالات نفسانی او را بر اقاصی واوانی جلوه
میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی وعنفوان شباب بود که اعیان ملک واشراف ملت وسروران سپاه
وملازمان درکاه بتقدیم او در متانت حزم وفطانت رای ووفور عقل وکمال مردی معترف
کشتند ودر تصاریف امور مملکت ومفادیق ابواب سلطنت از انوار هدایت وانهار فضایل او
مقتبس ومغترف کشتند وهمچنین شاه در تعظیم قدر وجلال حال او میکوشید تا روزی باتفاق
ومهتران سپاه مجمعی ساخت وبعد از ادای حمد وثنای باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده کفت
بدانید که لشکر پیری دهر هجوم نموده است وضعفا شیب وشیخوخت در من اثر کرده وترکیب خیمه
کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود بنیاد سستی نهاد واستخوان که عماد سقف بدن وستون
خانه تن است حکم کریمه انی وهن العظم منی کرفت ودماغ که آلت معقول ومحسوس است از تعلقات روحانی

داشت

جرم باده سوخته

شد

معیوبان

و مدرکات جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت عزیزی است از
منافع و فواید کیموس محروم شد بیت زان بیشتر که دست اجل درخت زندگی بیرون برد ز خانهٔ ناستوار
خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند بجای من اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت
عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد ایالت و در خور تکفل سلطنت کیست
حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان ملک آرای تو بکمال اضاءت نور باصره بینش
بیت جهت ملک از جمال سلم بخندد جو گل فر شاهی ز جبین تور میتابد جو نور لیکن مایرج
را بشاهی اختیار میکنیم و خاطرها بر امتثال اوامر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف و بسمت
جمال موسوم و باهتمام حال زیردستان راغب و باعتنا مصالح خلایق مشغوف و در جمیع میان صف
صادم و فکر صایب منفرد اصناف الی التدبیر فضل شجاعت و لارای الا للشجاع المدبر اکر حضرت شهریاری
بنا بر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولی عهد کند می شاید و خاطر خطیر حسن و از خود باین استدعا
کماد کان دولت و اعیان ملت نمودند موافقت تمام و رغبت عظیم داشت و همگی تن او گوش شده بود تا از زبان
طبقات امم چنین حدیث دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانید نواحی روم و
دیار مغرب و مملکت فرنگ با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان
زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فراتست تا شطهٔ جیحون و وسط معمورهٔ عالم و
خوشترین و بهترین مواضع عرصهٔ گیتی و واسطهٔ عقد دنیاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب
ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و اهبت و سپاه بهرام صولت کسیل فرمود و
برنجی را بر ایشان ترجیح نموده در مستقر عز پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و
حل و عقد امور مملکت در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت
سبب پریشانی ملک گشت و مهم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد
انشاء الله تعالی و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن
گشت هرچه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بعضی خویش اهل قوم عاد کرده
ایشان را بر کنده ساخته بر ولایت آن جماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر
معمورهٔ عالم در تحت تصرف آورد و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت
گرشاسف و نریمان را بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت و ایشان باطراف
که نامزد شده بودند همه را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند و گرشاسف از دیار مشرق معاودت کرده
باشارت فریدون بطنجهٔ مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بر زبر نهین دست
و در این اثنا فریدون نادر کاوه را بچین فرستاد تا گوش بیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر

ملک

خلافت بیاورد و بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تا حکمران دیار گروض شاه را که دم
از عصیان می زد بجنگ بلا و محنت سپرد و نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد و آنگاه
نریمان را بجانب هندستان روانه گردانید و او بسر رای هند و از آنکه در مقام مخالفت زندگا
میکرد بدر ذل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه درآمدند و نریمان را از دیار هند سالما
غانما بدرگاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت جمعیتی دست داده
بود متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چند گاه در حصار سکاوند بهنگام
خواب اعدا منتهز فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر بیدار نشد و بعد از وقت زمان
فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و درین اثنا مهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان ابتکار
ظلم نمود و فریدون سام را بمددکاری او تعیین فرمود و خاطر مهراج و معیا صدرت آن پهلوان از
دشمنان فارغ شده مملکت وی از منازعان صافی گشت آنگاه فریدون گوش بیل دندان را بعنایات
خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد خوب مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال
و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب
اختیار ملک و مال گشت چنانچه هیچکس را بر حکم او مجال اعتراض نماند و با این همه در خدمت پدر بکمر
مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب متابعت و حق گذاری گشاده و چون اخوان اخبار تسلط
و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار را در بارهٔ برادر کهتر گرت بعد اخری استماع نمودند نقد
اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفاء عقیدت را بخاشاک خداع و مکیدت
مکدر گردانیدند و بنا بر تخییلات شیطانی و تسویلات نفسانی سر از مخالفت در پیش روی
موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این
سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه
را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زود
تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی
است بر ما نگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان
مطلع نگشته است و جاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در
نقصان نهاد و بی ظهور حجی همه از سر غفلت و نسیان و تعمد و عصیان کدورت باطن او بر ما
ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری بتوسط
تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار مراضی و مقرون نگردد و در طی یکی از نامها که تور بسلم نوشته بود

سلم

خلافت

که باید که مستعد کار شوی وساز حرب وکارزار آماده داری که من اموال بسیار برلشکر
تفرقه کرده ام وسپاهی عظیم ترتیب داده همه جون شیر درنده ومانند شمشیر برنده باتفاق
تاختن کنیم وبقصاص ضحاک خون ایرج را جون می در قدح ریزیم وسلم نامه تو را مطالعه کرده
فرستاده را بازکردانید ودر جواب نوشت که اینک لشکری سپاه وهم ببر حتی عدد و
احصای آن زبان عرض داده ام وجشم انتظار بر شاه راه نهاده ماءمول آنکه بی تاخیر وتوقف بهم پیوندیم
وبزخم تیغ خونریز اعضا ومفاصل دشمنان را ازهم منفصل کردانیم وجون ازجانبین رسل و
رسایل متعاقب ومتواصل کشت ومبانی عهود ومواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدکوهر که از نسل
ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت وسکون خویش درحرکت آمده جنبش کردند وپس از قطع منازل
وطی مراحل در حدود آذربیجان بهم پیوستند وبعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد پدر
فرستادند وپیغام دادند که اکر شاه ایرج را از ولی عهدی معزول کند وبطرفی از اطراف ولایات
کسیل کند فبها والا ساز حرب را سامان داده وجنگ را آماده باشد وجون این خبر موحش بسمع
فریدون رسید وازمنازعه فرزندان آکاه کشت آتش خشم جهان سوز زبانه زدن کرفت
وسورت غضب جنان بر مزاج او استیلا یافت که شیوه عفو واغماض ممنوع ومجال کظم غیظ
محال نمود وبرفور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را باا ودرمیان نهاد وکفت همت بر
تدارک این کار موقوف وعزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت وبا سپاهی کینه کذار ببیخ
این جبابران کینه کذار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نکنجد وانداختن یک تیر از دو
کمان صورت نپذیرد واطفاء نایره این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نکردد وقطع
ماده این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید وایرج بصنوف مواعظ ونصایح
در ازاله خشم پدر سعی نموده معروض داشت که آنجه بر زبان کوهرافشان شهریاری میکذرد عین
صواب است اما اکر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید ومن بنده را رخصت فرماید
که نزد برادران روم وترتیب این کار جنانجه مقتضی حزم است بجای آرم وآنجه موجب رضا وخرسندی
خاطر ایشان متعلق باشد بدان قیام نمایم فریدون فرمود که می دانم که مراد تو ازین سخن اصلاح
ذات البین ورعایت احوال جانبین است اما با ما رفق ومدارا وزینت ودست بر پشت پیشی
بتلطف مابین منتج ملامت وموجب سامت است وترسم که اکر در تدارک این حادثه آهستکی نمایم
بعد از آنکه ملک موروث ومکتسب در معرض تلف آید برکت رای وحقارت نفس وخساست ذات نزد
عقلا ملوم ومعاتب کردم وجون الحاح ایرج درباب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت
اورا با جمعی مردم خردمند ونامه دلپذیر نزد برادران بی وفا فرستاد وجون شاهزاده با اخوان ملاقات

نمود وآن سه کوکب در یک برج مجتمع کشتند دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم وتور خاک
بی مروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون
فرستادند بیت بنجی کز برایش کل آزادی یافت شمشیر ستم شد کشته ناکاه
بخون وخاک شد آغشته ناکاه وآن دو بدکردار به پدر پیغام فرستادند که سری که باعتقاد شهریار
سزاوار تاج شاهی بود نزد او فرستادیم وجون فریدون ازین واقعه عظمی وداهیه کبری آکاهی یافت
بجای جامه سینه بشکافت وعوض دستار سر بر زمین زد وشب وروز قرین ناله وسوز بود تا
آن زمان که منوجهر قاتلان را بقصاص رسانید جنانجه عنقریب سمت کذارش می یابد وجون هر سه پسر
فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک وخزاین را بمنوجهر سپرد. ازان وا زاویه انقطاع
اختیار کرد وبر قامت طاعت یزدانی واعراض از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش
این کلمات کردان بود که بیت جومن شاهی که زیر این کهن دیر بشاهی میزدم لاف ولاغیر زتف برق
سپی برآب افکندی جو باران جنانم پیر کردان بود درجنک کز آتش شری سیماب آهنک کنونم دست
عجز ان با درآورد جو نیرو از دلم غوغا برآورد ندانم تا درین ماتم جه سازم دل مجروح را مرهم جه سازم
الهی سخت می ترسم بغایت که دارم پیش راهی بی نهایت جو دربند نمرد از خاک وخشم دری بکشای بر رویم ز بهشتم
برون برزده کونم ای نکوکار درون مقعد صدقم فرود آر هم از خود سیرم واز دو عالم ترا خواهم ترا و
الله اعلم زبان جون از سخن کفتن برداخت زکنج جان سرای تن برداخت برفت ونام نیکو یاد بکذاشت جهان را
از معدلت آباد بکذاشت مدت سلطنت او پانصد سال بود نقش موبد است وطایفه کفته اند که نمرود
عبارت از فریدون است واین قول را ابوالفوارس که از اکابر مورخین است وجمعی دیکر از ارباب اخبار
رد کرده اند وکفته که نمرود جباری بود از کماشتکان ضحاک ببلاد مغرب وابو زید بلخی در کتاب صور
الاقالیم آورده که حضرت باری عز وعلا فریدون را بوحی موفق کردانید واز جهت صلاح حال بلاد و
عباد وتنکیل ضحاک سفاک برانکیخت کویند اول پادشاهی که برفیل نشست وآلات حرب بروی تعبیه نموده
ودقایق وغوامض علم نجوم را بکثرت فکر واندیشه استخراج نمود وطبیبان را کرامی میداشت وبا
ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود وظهور اسمی منسوب از نتایج فکر ثاقب اوست واز
سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه وقال آفة الامراء سوء السیرة وآفة الوزراء عجب
النفس وخبث السریرة واز کلام اوست که الایام صحایف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم روزکار
دفتر اعمال وآجال شماست جهد کنید تا بر روی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزنامه عمر
اعمال آیات محامد ومفاخر وسطور محاسن ومکارم ثابت کردانید که تا آن با مقدار دهور برابر ماند
وانجه از بد وصحایف کرم محو نکردد بیت کرم به که ماند زما یادکار که او پایدار است ودنیا کذار

تیغ نامداران

آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون انکه فلان بن فلان حسن نیت و خلوص عقیدت
خود را تغییر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت
را در کنار ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون بر پشت
عرضه داشت ثبت فرمود که پادشاه بنیتیم نه بادشاه بنیت و مالك سریرتیم نه مالك سریرت و در مکتوبی که
بتو رسم نوشته بود در زمان اختلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق والدین
بشقاوت عقوق و لوث تمرد آلوده کردانند فرزندان خود همان یابد یعنی حقوق و مساعی جمیله ایشان
با چنین وجوه باداء رسانید و شرایط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آرید تا فرزندان شما نیز برعایت
حقوق شما قیام نمایند بعضی از نسابان کفته اند که منوچهر پسر زاده ایرج است و زعم بر خی انکه دختر
زاده اوست که وهی جندان واسطه میان او و ایرج اثبات کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید
و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدونست چنانچه در وجیه الاخبار و مروج الذهب ورود یافته
و چون فریدون از مصیبتی جنان رسید که منوکورشد همکی همت خسروانه او بران متصور بود که فرزندان
بدکیش را در دام بوار و خسار اندازد و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و زمان
شیخوخت بقتل اولاد خویش اقدام نموده در مقام مقابله و مقاتله در نمی آمد اما پیوسته نصب العین
ضمیر وی آن بود که شاید که از نسل او کسی ظاهر شود که از ان دو لئیم بد فعال انتقام کشد و چون این تمنا
در باطن فریدون رسوخ یافت دایکان را امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آورند که هیچ یك از خواتین و سرای
آن مظلوم شهید حامله هست یا نی و بعد از انکه جمیل کنیزکی را از کنیزکان ایرج ماه آفرین نام او استماع
نمود مراسم شکر الهی بجای آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد
منوچهر متولد کشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قرة العین روشنایی یافت و در تعهد و تربیت او اقبال نمود تا شایسته
منصب و تقلید قلاده ایالت و سلطنت آمد تاج و تخت بفرق و قدم او تزیین یافت در تاریخ معجم آورده که چون ایرج بحکم
وصایت و استحقاق وراثت بر سریر شاهی نشست و موارد ملك را از شوایب اضداد مصفی دید بقدمی راسخ
و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد
که اثر احسان فریدون در ادوار آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در دوران معدوم نمود روزی سروران
سپاه و نامداران حشر را بمهمانی اجتماعی بصفه بار خواند و عطاهای خوب داد و بمزید انعامات
و مرسومات امیدوار کردانید و صریان را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز ساخت و کفت اگر بمدد
و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازم و دار الملك اعمام را لکد کوب خیول و انعام اسقام سازم
بشرایط قضای حقوق شما کما ینبغی قیام نمایم و از عهده پاداش شما بقدر میسور بیرون آیم مجموع
ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده کفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقه متابعت

بها

مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر غدر دشمنان بتیغ و سنان بخواهیم و منوچهر چون کفتار
امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت ایشان بتنگ
آمد و عزم انتقام مصمم کردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید
و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود کفتند که اعتماد بمحاربه
و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مسود است نتوان کرد و اکنون صواب چنان می نماید که ما در مقام
طریق اتفاق و ایتلاف پیش کیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نماییم و زبان سفیران چرب
زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار صلاح طرفین است و فراغ جانبین تا بواسطه
عبور دو لشکر خونخوار معموره ایران خراب نکردد و خون بی کناهان ریخته نیاید اکر ملتمس مقبول افتد
ماده نزاع منقطع و حجاب کفت و کوی که بسبب قطیعت رحم بوده است مرتفع شود و الا عذر ما نزد
خلایق واضح باشد بنا برین رسولان سخن سنج با مالی فراوان و پیشکشهای نیکو و صورت شفقت
و مهر بنزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاه زاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود
تا فراشان خاص خیمه بصحرای زدند که هوای آن رشك ریاض فردوس و فضای کلستان ارم بود و
خود در خدمت جد بزرگوار قرار کرفت و چهار هزار غلام ترك و تیجاق از خواص ممالك پیرامن بارگاه
صف زدند و تیغهای کوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون
ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلامت شمشیر و تیغ یازیدند و چشم و کوش بر اشارت و عبارت گشادند
و عامه لشکر و رجاله سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در برکرده صفوف بیاراستند
بیت تو کفتی اختران لشکر کشیدند زماهی تا بمه صف بر کشیدند و پس پشت ظهر جنود
و رود را با خیول و فیول بر کستوان دار آرایش دادند بیت خیول کالریاح العاصفات فیول
کالجبال الراسیات آنکاه رسولان را بار دادند و ایشان از هیبت آن موقف با تشویش تمام بپای بوس
فایز شدند و پیشکشها را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان بکشودند خلاصه
پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئه خود نادم اند و از افعال ناپسندیده خویش پشیمان و
داعیه آن دارند که با شاه زاده منوچهر ملاقات نمایند و با عتذار و استغفار مشغول کردند
و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بلکه جان و تن فدای او کنند تا آن در صحیفه شهریاری
و دو دستی کامکاری از ایشان خشنود کردد و در روز جزا در معرض سخط و غضب حضرت باری
نیایند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان کرده اند که از لوح خاطر نسیان توان نمود
و من از ان مردم نیستم که خون ثمره فؤاد خود را بزر فروشم و اکر سلم و تور را اشتیاق دیدن خلف ایرج
است او خود با سپاهی کران اینك در عقب شما فرستاده شد می رسد و منوچهر پیغام فرستاد که با انکه

آکاهی یافتند شباه نکو ولشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و کرد حیل و تزویر بر آمدند

ولد مرحوم من از سر سریر سلطنت وسوداء حکومت وایالت در گذشت وبتواضع وتن لذل بخدمت
شما آمدم در بارهٔ اوامری از شما بوقوع پیوست که تا انقراض زمان وانتهای دوران از آن باز گویند
ویا من که تیغ انتقام از نیام کشیده ام وکار حرب را ساخته توان دانست که بچه کیفیت عمل خواهد
نمود و بعد از امثال این قیل و قال رسولان از اسب تشریفهای فاخر وخلعتهاء گرانمایه وجواهر شاهوار
واسبان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند وچون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و
سلم رسیدند وان کیفیت حالات بزم واستعداد آلات رزم وفضیلت شخص ومروت نفس وجمال
ظاهر وصفای باطن منوچهر حکایت کردند وچندی از فضایل ذات وفواید کلمات او باز گفتند
بیت بلم از مهر راستی تو دگفت که تمادو شادی نشاید نهفت از آن پر هنر بی هنر چون بود
که آمون کارش فریدون بود پس ناچار لشکری شمار از پیاده وسوار جمع آوردند وتور در مقدمهٔ
سپاه روان شد وان جانب نیز شاهزاده منوچهر بفرمود تا قارن رزم خواه بدشت اندر آرد سپاه
سراپرده وش پیرون برند دو درفش همایون بهامون برند بحکم شهنشاه کردون شکوه بجوشید
لشکر چو دریاء کوه وچون مسافت بین العسکرین بتقارب انجامید مبارزان بتصفیهٔ صفوف
پرداختند وبی دلان قبل از انهزام راه گریز را در خاطر مشخص ومزین کرداینده افواج لشکر وطبقات
چشم انجا نبین گرز وشمشیر وسنان خنجر در یکدیگر نهادند وخون از تیغ بسان باران از میغ باریدن
گرفت وانجوارح واعضای کشتگان مجال عبور وطی بر مرور تنگی پذیرفت وان هیاکل مردان مبارز
وانجساد سواران دلیر هامون بگردون حکم تساوی گرفت وبصدمات عساکر گردون مآثر لشکر
تور وسلم پایمال فتنه وفتور گشت و تور وسلم از معرکه بدر رفته عنان عزم توران زمین کردند وعار
فرار را شعار روزگار خویش ساختند وپنداشتند که از قید قهر وچنگال بلا خلاص یافتند وغافل
از این معنی که سنان نیزه زهر شود اگر بمثل حصار گیرد خصمت میان دیدهٔ مار وقباد و قارن با گروهی
مردان کار ودلیران روزگار چون رجوم نجوم که در پی عفاریت روند در عقب ایشان شتافتند
وایشان را دریافتند وجه بلاد شرقی یافتند وازجانبین کشش وکوشش بی اندازه رفت وسپاه
دست بتیر وتیغ بردند وبساط ملمع وفرش ملون از خون مردان برعرصهٔ معرکه وزمین هیجا کستردند
ومنوچهر مقارن این حال باموکب قارن وقباد انضمام یافت وبنفس خویش چون شیر ژیان وببر دمان
جمله آورد واز مطلع فلق تا مقطع شفق آیین جدال و قتال قایم بود وشب هنگام که هندوی ظلام برخیل
ترکتازی کرد بقایاء لشکر سلم وتور در میان خستگان تن ولفستگان تیغ مختفی شدند ودر انتظار آنکه
روز شود وخود را از آن عرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند بیت
همه شب خستگان تیغ بی داد زحسرت ناله میکردند وفریاد که ای شب کوته روز رستخیزی چرا آخر نمیکمتر
ور روزی دیگر که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد ودلیران لشکر شکن
صفها بیاراستند وچون زنبوران خشم آلود در هم افتادند وبزخم خنجر سینهای یکدیگر را
بشکافتند ودر روز معظم سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات فیروزی منهاج عدل
وطریق نقض عهد سپردند ودر زمرهٔ چشم منوچهر منتظر گشتند و توران حالت بغایت
هراسان شد وراه خلاص برخود اضعف من بیاض المیم واضیق من صدر اللئیم یافت وخواست
که بقدیم ذات وکبر سن واختصاص قرابت را وسیله وشفیع سازد وبعتو وفنون سیری
از موافقت در روی مخالفت کشد وبعذرهاء معلول وسخنان نامقبول تمسک نماید وندانست که اگر
بدکردار زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد وکشنده اگرچند روزی زندگانی کند عاقبت کشته
گردد بیت عیسی بره دید یکی کشته فتاده حیران شد وبگرفت بدندان سرانگشت
که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ودر اثناء این مناظره بیک صدمت دست وضرب منوچهر تور
دریای اسب افتاد وازجانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار وقید خسار گرفتار کردانید و
از فرط هیبت پادشاه ولوای ظفر شکن زلزله در اجزای کوه ورعشه بر اعضای آن لشکر انبوه افتاد وکار
وبار آن مخاذیل حکم هباء منثور اگرفت وبواسطهٔ یک نقش وجود چندین خلایق از جریدهٔ احیا
محو شد ومعنی اذا اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له تحقیق پیوست وسپاه ظفر پناه از اثقال واموال
مخطوظ ونصیبی اکمل بهره مند شدند وقریب دویست هزار برده از اتراک وجواری بدست حشم
منصور افتاد وذکر آن عزو بر جراید تواریخ مثبت گشت وصیت وآوازهٔ خسروی در اطراف
عالم اشتهار یافت ومنوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر دولت ومستقر عز خویش خرامید
وچون کشندگان ایرج را قصاص فرمودند وسینه را از کینهٔ او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و
بمصداق بیت احسن الی الناس تستعبد قلوبهم وطالما استعبد الانسان احسان بانواع
احسان افراد انسان را منقاد کرد وبسط عوارف ونشر صنایع دلها بدست آورد ورسوم محدث
وبدعتهاء مذموم وقوانین جور باطل کردانید وبمیامن معدلتش ساکنان معمورهٔ آفاق در ریاض
فراق ورفاهیت خرامان شدند وبحراست شمشیرش قاطنان ربع مسکون در پناه امن وامان ماوی
گرفتند ودر بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بدست برادران وظهور منوچهر در ایران ولشکر
او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد وطایفهٔ از مورخان این قول را رد کرده اند که چون ایرج
رخت زندگانی بسرای آن جهانی کشید فریدون در فراق نور دیدهٔ خویش چندان بگریست که چشم او
از دیدن باز ماند وتور وسلم تیغ کین در ذریات ومخصوصان برادر مظلوم شهید خود نهادند ویکان

از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله بود از وهم گریخته بناه بکوهی برد که آنرا مانوشان و انوشهران
نیز میگفتند چون خلف صدف ایرج دران جبل متولد شد او را مانوش چهر خواندند و بکثرت استعمال
مانوش چهر بمنوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیه آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر یاد
کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سیصد و بیست کس از رجال برگزیده
تور و سلم که در بعضی از متنزهات خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را بجنگ
آورده از میان برداشت و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون شده بقصری که در آنجا متوطن بود
نزد جد بزرگوار درآمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم قاتل سلم
و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست راست خود را بر چشم من فرود آر تا
نورانی گردد منوچهر پیش رفت و بهی فریدون را بوسیده دست خود را بر چشم او بمالید و حضرت
باری سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینایی
تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار
گرفت و سروران و گردن کشان او را متابعت و مطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند
و دران اوان مدار ملت و عمده دولت و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان
میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر خود نداشت و ضبط ولایت
نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای دوراندیش او بود و در هر چند وقت
بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار ملک خویش یعنی سیستان
معاودت فرمود و پیوسته از بخشنده بی منت درخواستی که او را برآرد فرزند رشید منور چهره
کرداند و بعد از چندگاه حق عز و علا سام را پسری کرامت فرمود که موی سر او و مژه و ابرو و مجموع سفید
بود و چون قبل ازین هیاتی چنین مشاهده نگشته بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان
ضمیر گشت و او را بزاهدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آنکه
هفت ساله شد سام فرزند را بمیان قوم و عشیرت آورده زال نام نهاد و عجم درین باب حکایات
نامعقول گویند و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار
یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه که احرام بارگاه فلک
اشتباه بندد فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعز تربیت خسروانه
اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جوانبخت عازم خدمت گشت و چون پدر و پسر بخدمت
شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاه آمده بتشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر
منجمان را فرمود تا در زایچه طالع زال احتیاط تمام بجای آورند و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض

دارند

دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم
میشود که این جوان در مردی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع دودمان مساعی جمیله مبذول
دارد و اینمعنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسیده
و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در ولایت نیمروز بایالت و
خلافت بازداشت و در افاضت عدل و احسان اشاعت احسان پسر را وصیتها نمود و او در غیبت پدر
بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم جوانیست مشغول گشت بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی
و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سیستان بیرون
آمده روی توجه بجانب کابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم آن نواحی
و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که بیت
همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و زال بنابر تباین کیش و ملت بمنزل
مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبده اصنام اما درباره مشارالیه نوازش
فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمه از خصایل و
شمایل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن و ملاحت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت
والاذن تعشق قبل العین احیانا و رودابه کنیزکان خود را بهانه گلچیدن بنزدیک معسکر زال فرستاد
و زال از ایشان نادیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما از جمله پرستاران شاه خوبانیم
دختر مهراب رودابه و چندان تعریف و توصیف آن مخدومه ذکر کردند که زال نیز دل از دست داد
و کنیزکان واسطه شده زال و رودابه را در خفیه باهم ملاقات کردند و عهد و مواثیق در میان آمد
زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو
دلشده فرمان داد و زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح آورد و رستم
دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این
کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران را رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکررا
خواهد آمد عرض نبذی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت
پنجاه سال روزگار شریف منوچهر ببسط جناح رافت بر ضعفاء رعیت مصروف شد ناگاه روزگار
جفاپیشه که بر نقض وفای او و کینه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود
منصوبه بر نیکبخت و افراسیاب را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال پادشاه جهانیان آورد و
تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد و با سپاه انبوه سیل نهیب دریا شکوه عزیمت ولایت ایران نمود و

ومنوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار فراهم آورد و در معرض
مقابله ومقاتله افراسیاب درآمد و ترکان بزخم تیر دیده دوز و ناوک سینه سوز باسواران وپیادگان
عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نبندد ومنوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته
بناه بحصار امل برد وآن قلعه بود که دست مقیمانش بسنبله فلک میرسید وگوش ساکنانش زمزمه ملک
می شنید ودر استحکام واستواری آب روی سد سکندر برده وازکمال ارتفاع وبلندی دست
در حمایل ناهید وکمربند دو پیکر زده **بیت** با اساس بی ستون در استواری توامان
با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان ولشکر ترک اطراف وجوانب قلعه فرو گرفتند وابواب
مداخل ومخارج حصار را مسدود کردند وافراسیاب مدتی بعید بمحاصره منوچهر قیام نمود و
عاقبت قوت وقدرت او از نیل مراد وحصول مرام قاصر آمد وچون زمان وقوف اتراک امتداد یافت
وسران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه وغرایب اقمشه واوانی سیم وزر و
میوهای لطیف که متاع آن دیار بود با رسولان سخندان نزد ترکان فرستاده بیغام داد که عرصه این
دیار دلگشای وارکان واستحکام بنیان با ایوان کیوان وبنای هرمان نسبت برجحان دارد ودونی کاین
آفاق وسیاحان اطراف این قلعه از بن فسیح تر وساحتی از بن وسیع تر مشاهده نیفتاده باشتغال
تسخیر این حصار آب دریا ون سودن وآهن سرد کوفتن است افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در
کشید وچند انچه اندیشید آن دریافت بر اندازه مناسب او بود وبا وجود عجز دم اصرار واستکبار
میزد اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند که ماده لجاج را از طبع با اعوجاج او زایل کنند
واو را از سر ستیز بگذرانند لاجرم بصورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح وتسخیر این حصار
پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعه طبرستان از آن واضح تر است که هیچ کس را در آن اشتباهی باشد
وما اگر یک ماه دیگر درین دیار اقامت کنیم راه زاد وعلوفه بر ما بسته گردد وماده حوادث
روی در ازدیاد نهد ولشکر وحشم که ذریعه اعتماد ووسیله استظهارند بکلی مستاصل
شوند وحاصل جز ندامت نباشد افراسیاب گفت که مرا جز حصول مقصود باز نگردم **بیت** وخاتمت آن جز / وخاتمت سر
چه گفت آن شهنشاه نیکوسخن که با بد دلی پادشاهی مکن هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض
مذلت ماند ودر مغاک هلاک گرفتار گردد وفکر من در تحصیل این مقصود دیگر است واندیشه
شما دیگر **بیت** فکر زاهد دیگر وسودای عاشق دیگر است وچون اعیان سپاه
اصرار شاه را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله اتفاق نمودند که پشت دهند ووردی
بمهمی معین آورند وافراسیاب از حقیقت حال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شد وهرچند در مضمار
فکرت جولان کرد وگرد سر وپای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر واهتمام بحال ایشان

شناخت که گفته اند ملک را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده باشند وسیر چو ملک
از بد سگال بلشکر که دارو لشکر مال بضرورت راه وفاق پیش گرفت وکام وناکام بصلح رضا
داد ومقرر ومشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هرجا که آن تیر فرود آید فاصله میان
دو مملکت آن بود وآرش بر قله جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند وآن تیر از وقت طلوع آفتاب
تا نیمروز حرکت میکرد وبهنگام استوا بر کنار جیحون افتاد وهرچند این صورت از عقل
بعید است اما چون متون کتاب تاریخ بدین ناطق بود مثبت گشت وافراسیاب شام ای بطرف ما
وراء النهر رفته بضبط بلاد شرقی اشتغال نمود ومنوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده با تلطف
بیکران بجانب ولایت ری تحریک داد وتجدید بیعت طبقات لشکر بر ایالت وسلطنت او
انعقاد یافت واز خزاین موفور وذخایر مدفون بر موبدان وحکما وزاهدان ولشکریان بذل فرمود
ودر خلال این احوال باستحضار طوایف امم وطبقات بنی آدم فرمان داد وموبد موبدان بر تخت نشانده
خود برپای خواست وگفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی وهر دعوی را تحقیقی است که جز سان نهج
رفتن وسخن بیرون از آن نمط گفتن بر مقتضی میل طبیعت رفتن است ومدتیست که در خاطر دارم
که عندلیب زبان در ترنم آرم وطوطی لسان را در تکلم وبحکم المامور معذور با وقاتها امروز که حکما
محقق وفیلسوفان مدقق جمع اند وآیینه نفوس ایشان مجمع مصقولست امید دارم که جواهر کلام مقبول افتد
اکنون بر جای خود آرام گیرید وگوش هوش با من دارید وحاضران از اشارت خسرو بر موبد سخن شنید
بر مثال بنفشه ونرگس سر وتن جمله چشم وگوش شدند آنگاه پادشاه
نخست بستایش یزدان افتتاح کرده گفت که شکر وسپاس بیحد وقیاس مبدعی را که نوعروسان
مخترعات را از معادن وحیوان ونبات بمناهبت ومصاهرت هیولی از جمله امکان بحجله وجود
آورد وسلسله موجودات را بواسطه ترکیب کاف ونون انتظام دادند مقدری که جرم منور
در یم مدور برای نظام امور ملک سماوی وانضمام اشاد رسالک ارضی مذکور گردانید وبعد از
ادای حمد وثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مصروف است بر طلب وجه معاش ودر استحصال آن هریک را
آلتی وجاده ایست که بوسیله آن بر مقاصد فیروز گردند وصورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده
نمایند وهر که را مزاج اصلی معتدل تر وبنیه طبیعی قوی تر هر اینه که اجتهاد بیشتر تا خود را بمقامی بلند
ومنزلی ارجمند رساند پس بر خردمند واجبست که یک ساعت از اکتساب سعادت بر بستی کسالت ننماید
وبر هرچه رقم حدوث دارد التفات ننماید ونیکبخت ترین پادشاهان انست که بمصداق اسعد الرعاة
من سعد به رعیته اوقات وساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد وبهیچ وقت رخصت اهمال در قضاء
حقوق ایشان جایز نشمارد وعوارف او بمسیر ومعسر تعدی کند ومنایح او بتوانگر ودرویش

عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و تا رعیت حق بمالی معین و
قانونی مقرر خطاب نکند و رسم نو و آیینی محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در
میان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه
حقهاست اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که اورا اطاعت نمایند و با دشمنان ملت محاربه کنند و در امور
حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرایط حق گزاری را
متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمان بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات
ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت سپاه با پادشاه همچو نسبت پر و بال است با مرغ الملک الجند
للملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالرأس للبدن والروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس
و مال از وی دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت
بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در ان
تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت اورا مقارن رضای الهی شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نیت
با ایشان داد کند و مال واجبی از رعیت برفق ستاند و ستمکاران برایشان نگمارد و تکلیفات ما لایطاق
جایز ندارد و در خشک سال مونت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سالی دیگر هم معاف دارد تا جبر
سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعا پیرامن
دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است
خصوصا از پادشاهان سیم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست اویند و هرچه
خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بد برین صفت مذموم مترتب
میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید
و فلان شراب منوشید و جامه منوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر
مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای
عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس **مصراع** کشته را باز زنده نتوان کرد
و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر گرداند و اهتمام
تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که متظلم را مجال شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم
ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خشنود سازد پادشاه از خزینه
ادا نماید و آن عامل را ادب بلیغ کند تا دیگر بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا یکی را بکشند
پادشاه باید که قاتل را بجهت عقوبت نفس ماید بلکه تسلیم ورثهٔ مقتول نماید تا ایشان اورا بکشند یا دیت
بستانند اینست آیین دیم عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله

ومقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از چیزی که مقرر شده
بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را
درین بهره بیش از منست و هرکه درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی نزد من سعایت و نمامی کنند
که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آورم و اگر بوضوح پیوندد
که فرمان برده است اورا از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیزی به از صبر
نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هرکه درین جهان بحرب دشمن کشته
گردد خدای عز و جل از وی خشنود بود خود را بخدای سپارید و بقضای وی راضی شوید و اگر نشوید
چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق عالم بمسافرانی میمانند که بار بر بسته
اند و بیرون می روند و هرچه با ایشانست عاریت است و این عاریتها جمله از ایشان باز مانده و بهره
ایشان نبود مگر شکر نعمت و تسلیم کردن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را
سپردن بدانکس که از وی گریختن نتوانی و با او برنیایی و جز او بحقیقت هیچکس نماند و هرگاه که نیت
شما بخدای تعالی درست بود و بدانید که غیبی وی ظفر نهد خدای شما را نصرت دهد بر دشمن و
پادشاهی نتوان کرد مگر باراده حق سبحانه و تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه
و رعیت اورا فرمان بردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته و کار مملکت از مخالفان نگاه
داشته آنچه بدست شماست فرمان بردن است و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن
و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاهید این گفتم و شما که کار دارانید بر رعیت
داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام و شراب ما و شماست هرگاه که داد کنید
رعیت جهان آباد دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه و علوفهٔ سپاه
نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را نیکو دارید و هرجایی که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال
بدهید بیشتر از آنکه خرابی از حد زیاده شود و آنچه از کست افزون گردد و آنچه خورداست بزرگ
شود و اگر رعایا بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید
و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیک سال نتوانید دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان
مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانهٔ پادشاه بسیار گردد چه رعایا خود همه
خزانهٔ پادشاه اند و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا
شنیدیم و دانستیم چنانکه ملک ممالک آرای پادشاه باشد همه جا نهاد اکنیم آنگاه منوچهر با موبد
موبدان گفت گواه باش و سخنان مرا بیاد دار و هرچه امروز از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس
بر تخت آرامگاه بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده

بکشند

مقاتله

شدند پس لشکری جرار بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا
ایشانرا هزیمت کردند و ملک مشرق و مغرب را مسخر کردانیدند و ملوک یمن که فرمان بردار
هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد او کشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و امارت
ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود و هنکام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و اشراف
و روساء لشکر را بخواند و نوذر بسر خود را طلب داشته ولی عهد کردانید و زبان کوهرافشان
بیان فرمود که عاقل باید که بامروهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرایهاء و سبیع
ساختم و قصرهاء رفیع برداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان
کردم و عالم را از عیب و فساد پاک کردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا نیامده اند
برابر شدم با تفاق مورخان شعیب و موسی علیه السلم در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و
یوشع علیه السلم در آخر عهد او رتبه بیغمبری یافت و لقبش فیروز است و لقب بدرش ایرج مصطفی
در مروج الذهب آورده که نام بسر کوچکتر فریدون ایرانست بنا بر نکته نون را بجیم بدل کردند و
راقم حروف کوید که موید این قول آنست که مملکتی را که اول بدو منسوب بوده ایرانشهر کویند نهر فرات را
منوچهر حفر کرد و آب بعراق آورد و انواع اشجاد و ریاحین از بیشها و کوهها برا بجا جمع کرده بوستانها
ساخت اول کسی که بحفر خنادق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود او بود از سخنان اوست که الدنیا اشبه
شی بظل الغمام و حلم النیام دنیا مانند ترجیزی است بسایه ابر و خواب خفته معنی دنیا چون ابر تابستان
و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نایم که اگرچه بخیال محبوب و وصال مطلوب
تمتع و لذتی یابد و کمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد بیت
انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلاً فارتحل او کنوم قد رآه نایم فاذا ما ذهب النوم بطل و هم کوید
که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خطاء و زلات کناه نکاه دارنده ترسببی ست ملک را یعنی جیله
حلم و زیور وقار زیباتر بیرایه ایست ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف
باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون خفت و طیش دارد و از پیرایه وقار و حلیه حلم عاری بود
و کوهر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه و بوصمت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام
و ثبات قرین نکردد چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیزکاری سیلابی است که قواعد حشمتها دیرینه
و مبانی ملکهای قدیم براندازد حکما کفته اند که الحکم حجاب الآفات بیت
للحلم اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل و بحمد الله و منه که حضرت معدلت شعاری بدین خصله
که بهترین خصایل و محبوب ترین فضایل است با مراء عجم رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت و شیمه بمرتبه
ایست که دوزکار دبار او خطاب کرده میکوید که بیت کر بسنجد سپهر حلم ترا بشکند خرد پله و شاهین

هرکجا

هرکجا حلم تو فرود آید برکشد امن حصنها و حصین ذکر سلطنت نوذر و استیلاء افراسیاب بر وی
در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میکوید که چون ایالت اقالیم عالم و
کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری
از عهده اهتمام بصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نفقتی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد
و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصه مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این
عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان
این قول که بیت نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و نازپرور بود تا افسر و کنج
فرمانده حرام است اگر سر باین بنهی لاجرم و هم یاد کشت حافظ ابرو در مصنف خود آورده که چون خبر
وفات منوچهر بتوران رسید پشنک که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت
و در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده کفت که بیت ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و
الفرص تمر مر السحاب و القعود من اخلاق العجایب و القناعة من طباع البهایم رسیدن بمرادها
رسید نست در خطرها و اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یک جای نشستن کار عاجزان و
بیدزبانست و قناعت از طباع بهایم یعنی ادراک امانی در ارتکاب کارهاء خطیر نانکست بیت
کسی کردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود و چون بر معاندان دولت و دشمنان
مملکت دست یابی فرصت را غنیمت باید شمرد و ایشانرا از پای در آورد که نجابت تو مترتب بر هلاک
مخالفانست و ما احسن ما قیل بیت چو بینی خصم را افتاده در آب مکیرش دست و بنه پای بر فرق
مانا غرق فرعون آن زمان بود که موسی رسته کشت از آفت غرق و بر یک جای ماندن از صفات فرو
ماندکانست و سکون بی حرکت از لوازم جمادات نه بینی که هیچ سایر و طایر بی حرکت و جنبش بمقصود
و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هرچند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهند
نبرد بیت تیغ پولاد تا بجنبانی نبرد که چه آبدار بود و التجا نمودن بخرسندی از طباع بهایم
و انعام است چه مرد قوی رای صاحب عزم بهیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نایستد
و کاهش یابد چه مان و دردی درد نومیدی بجتیع ننماید و چون سالار ترکان پشنک از امثال
این نصایح باز برداخت با اولاد امجاد کفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار
کنید و فرصتی که دست داده ضایع مکذارید و کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد
او افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا با ایران آمده و منوچهر را محاصره نموده بود بیت
بهش بد رشد کشاده زبان دل آکنده از کین کمر بر میان که شایسته جنک شیران منم هم آورد سالار ایران منم
پس لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان بتنک آمد و کویند که با چهار صد هزار

سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بنوذر رسید اعیان ایران قاصدی
بجانب سجستان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه‌ئی سام نریمان را اعلام دادند
و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه
فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت نمود و چون بدار الملک
خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را
شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه ری بدهستان رسید و نوذر از ری در حرکت
آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد و سفیر تیر اجل بگوش دلیران رسید
گرفت سواری از میان ترکان بمیان میدان آمده بارمان نام و مبارز خواست و از جانب نوذر قباد
کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک نبرد
کردی نشنید و بمعرکه در آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفت و از طرفین
کوشش و کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن روز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب
کشته شود اما ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نمودند ابرهای سیاه بهم پیوسته پیدا شد
که روز از شب تاریکتر گشت بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هریک
در محل خود قرار گرفتند و در اثناء این حال نوذر عجز خویش را ملاحظه کرده طوس و گستهم را که پسران
او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت
آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان
ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و قارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس و گستهم
شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست
فرماید اما برادرش اغریرث بسخنان معقول او را تسکین داده از آن مقام بگذرانید و افراسیاب
تمامت سرداران را مقید گردانیده حکم کرد اغریرث ایشان را بقلعه ساری برد و در محافظت آن جماعت
دقیقه‌ئی نامرعی نگذارد و در اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و بسبب قتل او بعد از قضاء
الهی آن شد که در مبدأ توجه شاه ترکان جانب جیحون عبور کرده سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد
تا آستان آسمان دلیران دیار نیمروز به نوذر نه پیوندند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی
از اطراف ولایت رفته مهراب کابلی بخلافت زال در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان
سرزمین رسیدند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی در آمد
و سفارتی بادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم و بنا بر ضرورت
با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی این دیار گشت بغیر

بندگی

بندگی و فرمان بری از من امری ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت
واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان
از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیدند آن دو امیر
با عددی قلیل نزد بادشاه خویش رفتند و از جهت غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستخفاف
نوذر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند مدت بادشاهی
او هفت سال بود و لقب او آزاد داشت و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت افراسیاب
در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران از ملکی تهیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض
خالیست باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع
مقاعد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانچه
از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران شد خراب و بنا بر اخبار کبری و جم چنین کرد ذکر ملوک عجم
که بعد از منوچهر والا حساب چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر
مملکت باز کرد اگر کینه ورزید اگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی
افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید قحط و غلا نیز با آن منضم شد کشواد و بقیه پهلوانان
مملکت بشداد باهم مشورت نموده گفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد
و حسم این مادهٔ فاسد جز تحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان قارن که باصابت
تدبیر از سایر اقران امتیاز داشت گفت که حالا بصواب این نزدیکتر می‌نماید که رسول نزد اغریرث که محبت او
در ضمیر ایرانیان راسخ است و بسیاری از ایشان بواسطهٔ التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافتند فرستیم و
اطلاق اسیران ایران را ازو التماس کنیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشهٔ جنگ با وی در میان نهیم
تا از نتایج رای باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ معجم مسطور است که امرای ایران
این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند و محتوی بر شکر حقوق نعمت و
منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت و مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی و
عنایته که زال در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه آن ولایت بفر و شکوه او مزین
و جملهٔ امرای ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در ظل رایت فتح آیت او منتظراند
و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقرست
نشست بر دست دستان سام کمر بسته بر درگهش خاص و عام همه زابلستان بفرمان اوست
چه زابل که ایران زمین زان اوست و لا محاله نود سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه
از وظایف جد و جهد است در استخلاص و استصفاء آن بجای آرد اکنون اگر رای عالی مصلحت بیند

اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقهٔ عبودیت آرد
همه شکر کویم تا زنده ایم   که ماخود بشکر تو نازنده ایم   و اعزیرث بعد از وقوف بر مضمون
رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته بیغام داد که مقصود من ازین التماس اظهار
عداوت افراسیابست و اصرار نمودن بر مخالفت او و بی شک نهال خلاف بادشاه مثمر خزی و نکال
و مشعر بعذاب و وبال بود و حکماء سلف کفته اند که مخالفة الملوك نار فی العاجل لا یکن اکر زال
عنان عزیمت بجانب این حدود معطوف کرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص یابند و مرا ازین عاقبت
داهیه که موجب بدکمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسولان از
کشته بیغامی که داشت بکذارد مستمعان بر حسن تدبیر اعزیرث آفرین کردند و بی فوت قاصدی بجانب
سیستان فرستادند و زال را از صورت حال اعلام داد و حاکم سیستان مستبشر شده با حضار
امرا و بهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در درکاه بی کردون اساس او مجتمع کشتند
کفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر کردد از آن جمع کشواد جواب
داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم می شوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچ کونه
اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی با سباهی نامعدود او را بجانب مقصد
روانه کردانند و چون اعزیرث از وصول او آکاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود راه موافقت
کشاده اسیران را با سریر اطلاق کرد و روی بری نهاد و کشواد اسیران را جمع کرده متوجه
زابلستان کشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که کشواد بکام
دوستان باز آمد و بندیان را از دام غربت رهایی داده بمقام قربت آورد بغایت خوشدل شد
و با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر از سر کرفت و
مضمون این ابیات را بر زبان جاری کردانید که   بیت   دریغا که سلطان کشور نماند
دریغا که شهزاده نوذر نماند   دریغا که خالی شد از شاه تخت   دریغا که شد ملك شوریده بخت
دریغا که از باغ شاهنشهی   بناکام بشکست سرو سهی   و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند
که افراسیاب برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و مواضعه او با کشواد در مقام غضب
و سیاست آمده اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد و زال را بتا زکی از استماع آن خبر
موحش آتش خشم و غضب مشتعل کشت و بترتیب اسباب حرب و تکمیل آن اهتمام فرمود   ذکر سلطنت
زاب بن طهماسب بن منوچهر   چون فرزندان ارجمند سام نریمان و اعیان ممالك ایران بر محاربه
و جنك پورپشنك اتفاق نمودند زال کفت که اکنون شخصی را از نژاد دولت و دودمان سلطنت
بسریر شاهی و مسند فرماندهی بنشانند که در عدالت و ابهت یکانه باشد و در ملابست اعمال

سلطنت

مردانه جهان را نباشد ز خسرو کزیر   خدیوی سزاوار تاج و سریر   کرا بنده باشیم و کردن نهیم
کرا تاج و دیهیم افسر دهیم   ز نوذر ستکان بر شمردند   بیت   کز ایشان بشاهی برازنده کیست
یکی هاتف غیب دان   بدو کفت کای نامور بهلوان   ز تخم فریدون فرخ زو است   که شایستهٔ تاج و تخت و نکین است
از آن فکر و اندیشه چون کشت باز   مهان را طلب کرد و بکشاد راز   که از راه عقل و ز روی خرد
زو است آنکه از خسروی برخورد   شما را اکر هست رایی دکر   بباید زدن نیك باشد مکر
سران جمله کفتند شایسته اوست   که عهدش درست است و خویش کوست   پس آنکه بحکم سران سپاه
همی زاب طهماس شد بادشاه   و چون سران سپاه بر زاب بیعت کردند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز
را بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چو سیل که از فراز عزم نشیب
کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیك راهی دور قطع کرد و از آن طرف افراسیاب نیز چون از عزیمت
زاب و نهضت زال آکاه شد با لشکری کوه هیکل کردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد
آن در عداد هندسهٔ فکر نکنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین
اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنك جنك مردان مرد کردند
و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و
ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن کرفت و افراسیاب را مآل حال باختلال و احتلال کشید و چون
مخایل ادبار بر صفحات روزکار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان بکردانید و در تاریخ
حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زال نزدیك هم رسیدند در برابر یکدیکر فرود آمدند
و هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند
و مدت هفت ماه مقابله و مقاتلهٔ ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم روی نمود و بلاء
غلا بنهایت انجامید عاقبت از طرفین عاجز شده کفتند که این قحط و تنکی بسبب ظلم و زیادتیست
بیایید تا ترك جنك و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار
ترکان عنان عزیمت بجانب بن بتافت عنان انصراف بدیار خویش معطوف کردانید در هیچ منزل
مکث و لبث را مجال ندید بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملکی شد مقرر بزاب بعضی کویند که
مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی افراسیاب بجاج
الطاچونه است یعنی تیغ آسیا آورده اند که زاب که او را زو و زاغ نیز کویند چون بر مملکت ایران استیلا
یافت هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن افراسیاب ببلاد شرقی خواست که بتدبیر بیرانه هر خرابی که
از عبور لشکر بیکانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و

صدقات بدرماندکان ومستحقان رسانید وعوارف ومنایح بارباب فقر واحتیاج صرف نمود
ومدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا برکرفت وانهاری که افراسیاب مسدود کردانیده بود
جاری ساخت وقنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد ودواب بعراق آورد که
آن آیین را زابین خوانند وطعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم
ارزقنا وهر غنیمت که از غزوات حاصل شدی وهر خراج که از رعیت کرفتی بلشکر بخشیدی وقلیلی
از آن ذخیره نکردی وچون سی سال بامر خطیر سلطنت قیام نمود واوان رحلت او نزدیک آمد
ملک را به برادرزادهٔ خود کرشاسف که مادرش دختر بن یامین بن یعقوب بود علیه السلام سپرد در مفاتیح
العلوم کوید که زاب وکرشاسف بشرکت هم سلطنت می راندند ودر طبری آورده که کرشاسف وزیر
زاب بود ودر تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب کرشاسف مدت بیست سال بر سریر سلطنت
جهانبانی نشست ویکی از ثقات کوید که در اکثر تواریخ چنین کفته اند که مدت حکومت پیشدادیان
بکرشاسف منتهی کشت وبعد از یشان باتفاق مورخان کیان وارث منصب ایالت کشتند والله اعلم

ذکر سلطنت کیقباد

نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم وعالمیان
برداخت کیقباد است ولی بلغت پهلوی جباد را کویند واو مردی بود بوفور نجابت وتعظم موصوف وبکمال عدل
وسخاوت معروف وبکثرت خزاین وسپاه مذکور وبفضیلت عقل وذکا است مشهور بیت
جهاندار والاکهر کیقباد شهی بود با فر وآیین وداد از اسباط نوذر بن منوچهر است بعد از فوت
کرشاسف بچند کاهی بنابر استغاثهٔ ایرانیان وسعی زال تاج زر بر سر نهاده زعامت لشکر وسرداری
سپاه برستم دستان داد وهم در مبداء جلوس کمر عداوت ومحاربت افراسیاب برمیان بست بیت
سپاهی بحر موج سیل رفتار سپاهی ابرسیر کوه دیدار سپاهی از شمار اختر افزون سپاهی از حساب عقد بیرون
جمع آورده رستم زابلی ومهراب کابلی وقارن رزمخواه وکشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین نمود
وخود با سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان روی بافراسیاب آورد وسالار ترکان نیز با لشکری
زیاده از مور وزون از ملخ به نیت محاربهٔ کیقباد در حرکت آمد در تاریخ معجم کوید که رستم دستان
بکین کیتی ستان در معرکه دست بردی نمود که دیکر نقش چنان در آینهٔ خیال متصور نشود وآن روز
تا وقت آنکه شاهان زرین بال مغرب جنک در بردهٔ عزیمت غرب آویخت مبارزان جانبین در کشش [مشرق]
وکوشش دادمردی ومردانکی دادند وافراسیاب را انکیزه دار ورزم وپیکار رستم انکشت بحیرت
بر دندان تفکر کرفت وچون جرات وجلادت سوار جهان نورد ستان سام مشاهده کرد کس نزد
کیقباد بپیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون لشکر جنک از جنک باز دارند تا فردا بمقتضی وقت عمل

نموده آید وافراسیاب آن شب با عقلا واعیان سپاه درباب حرب وصلح مشورت نموده مجموع ایشان متفق
الکلمه کفتند که صلاح کار در صلح است وامید فلاح در قبول نصح بیت کنون از کذشته مکن هیچ یاد
سوی آشتی یاز با کیقباد وروز دیکر سالار ترکان بخسرو ایران پیام داد که ذکر عهدنامهٔ
منوچهر وپیمانی که در قسمت ممالک میان ما وآرش رفت وبشرایط ایمان وایمان تاکید یافته
از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد بیت همانا که تا رستخیز این سخن
میان سترکان نکردد کهن اکر بر همان قاعده اینک اعتقاد از نکار انکار زدوده آید و
مشرب وفاق از شوائب نفاق مصفی کردد از کنار جیحون تا نهایت روم واقصای بلاد هند بر شما
مقرر ومسلم باشد وشاه باید که بحدیث رستم ومهراب وبتخلیط قارن وکشواد التفات ننماید
وبسخنان واهی ایشان مغرور نشود ودیر است که کفته اند بیت خصم تا بر فساد یابد دست
ز امید صلاح نتوان داشت کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر حلیمش بصلح مایل شده
کفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده ام وسقین معلوم است که ارباب مکنت
وخداوندان قدرت چون در حال شوکت واستیلا وقوت جانب خصم مغلوب را مهمل کذارند وملتمس دشمن
مقهور مبذول ندارند واز منهاج مواسا ومدارا انحراف جایز دارند داهیه روی نماید که تدارک وتلافی
آن در حیز امکان نیاید بیت چو دشمن از تو بکفتار خوش شود خرسند بلطف کوی سخن
تا فزون شود پیوند اکر بنرمی کویی چو قند کردد زهر وکر بعنف بکویی چو زهر کردد قند وباوجود
آنکه رستم دستان بتعریض وتصریح بیت همی کفت کای نامور شهریار بکن آشتی جنک را سازکار
کزیشان نبود آشتی را نشان ببین روز کردن آوردشان اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی وخلق
جبلی بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود ودر اسعاف حاجت وانجاح مقصود او سعی موفور نمود وسولی
را باحصول مرام وشمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت وازجانبین کدورت بصفا تبدیل یافته
قضیهٔ عهد وپیمان بایمان موکد کشت ودر بعضی از تواریخ مسطور است که چون نقاب فتنه ق
داد وصفها آراسته شد رستم بایاران خود کفت که شما افراسیاب را بمن نمایید که چون چشم من بروی
افتد از دست من جان نبرد وچون از محل ومکان او نشان یافت مانند شیر ژیان وببر دمان بجانب
او حمله آورد وصفها را شکافته قریب بخصم رسید وافراسیاب شدت وصولت رستم را دید ناچار
روی بکریز نهاد وتهمتن او را یافته از اسب بپیاده ساخت وپالهنک در کردنش افکنده بجانب
لشکر خود روان شد ودران حین که سپاه ایران او را تهنیت میکردند روی بجواب اشتغال مینمود افراسیا
بسعی وبی زنک بند خود باز کرده ریسمان را بر یکی از کشتکان معرکه بست وبجانب معسکر خویش شتافت
ورستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد وچون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است

رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال در بشره او مشاهده کرده فرمود که امروز این همه فتح و نصرت
بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح دران بود که افراسیاب سمت رود تا بعد ازین پای
از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد
بنابر کودکی و قلت تجربه بود امید وارم که من بعد مثل این تقصیری از من صادر نگردد و چون خسرو
انجم روی بدیار غربی آورد سالار ترکان بر هم هزیمت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف ساخت
و از انجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق
مهم مصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را بتشریفات
تاجی و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر کرا بود در خود کلاه و کمر
بیاراست ایلان کردون شکوه نگار و دجوا بر و تن آور و چو کوه یکی جامه شهریاران برد ز یاقوت پر کرده درج گهر
فرستاد نزدیک دستان سام که بخشش مرا زین فزون بود کام اگر باشدم زندگانی دراز ترا دادم اندر
جهان بی نیاز و رستم زبان بمحمدت و ثنای شاه کشاده گفت که من نهالی ام در زمین نعم آب کرم شهریاری
پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر
از بهر ثمره خدمت بگذارد بران محمود و مشکور بود و اگر از نخ بار نارزد دران معذور و مغفور
بود بیت اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم و گرچه
پایه گردون فروتر قدر منست چو بنده کان سر خدمت بر آستان دارم انگاه کیقباد بدل خرم و
خاطری شاد روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام
داد فردوسی گوید ازانجا سوی پارس لشکر کشید که در پارس بد گنجها را کلید
نشستن گه آنگاه اصطخر بود کیان را بدانجا یکی فخر بود جهانی بسویش نهادند روی که او بود سالار
دیهیم جوی و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل
و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام
یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و حرم امان
جای میداد مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی بگذرانید در
تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت
از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانکه شیوه مقبلان
و سنت صاحب دولتانست بر تضییع عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف
نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناهید و مردم توفیق از وی خواست و از
سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت بیت از وجود خود نکرده هیچ سود

آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون ندانستم توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود انگاه کاوس کی را
بخواند و فصلی بر سبیل موعظت و نصیحت با وی راند فردوسی گوید بیت صد و بیست سالش چو نزدیک شد
زبان گند و چشمانش تاریک شد بدانست کامد بنزدیک مرگ پژمرد خواهد همی سبز برگ
سپهبد کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با وی براند چنین گفت ما بر نهادیم رخت تو بسپار تابوت و بردار تخت
اگر دادگر باشی و پاک رای بیابی نکوئی بهر دو سرای وگر آز گیرد سرت را بدام برآری یکی تیغ تیز از نیام
بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ لقبش ولی است و گویند که الیاس و الیسع
و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی ملت ایشانرا قبول فرموده در اعلاء معالم
شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست در تاریخ گزیده گوید که دار ملک او اصفهان بود و تعیین فراسخ
او نمود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه
نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی هرکه بتو نفعی نرساند
از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد گشت و میگوید که العمارة کالحی الحیوة والخرابة کالممات آبادانی
چون زندگیست و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکونست و منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم
از در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و همچنانکه اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد است
اقالیم گیتی نیز حاجتمند است بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود
و چنانچه قوام اعضا بتقویت اعضای رئیسه و تربیت اشرفه است نظام و انتظام کشورها بمزید عمارت
و دوام عدل است عدل باشد دلیل ملک دوام بر دوام تو عدل تست گواه و میفرماید که بناء کل
ملک علی قدر خطره و همته بناء هر پادشاه باندازه همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت
و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متقن باشد و بر صحایف روزگار مؤبد و مخلد ماند چنانکه
دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اقران از ان کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خلق و کهنه نشود
آورده اند که دران وقت که رعایا و ماندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد
و عصیان گشادند عاملی که آنجا رفته بود از صورت حال شمه اعلام کرد و از رای دوربین کیقباد
دران باب استعلامی نمود شهریار آفاق فرمان داد تا بجانب ایشان مثالی ارسال کردند مشتمل بر
وعید و تهدید و در طی آن نامه این کلمات مندرج ساخت که باید که رعیت در معرفت حاجت
بشناسند و مهتری و صاحب دولت کمتر از ندبود و عسل و کلیک بنا شند که همیشه ایشان یکی را از خود
بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان برند و همچنین واجبست اقتدا نمودن بمور چگان و غافل نابودن
از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است
بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم که همت ایشان بر

اندوسوایم

باکتساب معاش وادخار مایحتاج مقصور باشد و همت ایشان بر تحصیل تمتع ولذات موقوف بود
وبعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند واین جماعت اناخین ناکس ولیام
انام اند واشخاص وابدان ایشان بتذلل وخواری واهانت وسبکساری مالوف ومعتاد شده باشد
مکس وکربه سوی خان پویند سک وزاغ اند کاستخوان جویند وبرخی چون ذباب اند
که بی شرمی و وقاحت پیشه ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوك غدر بر کمان مکر نهاده
تا کجا طعمه یابند ولقمه از دست کسی در ربایند وبرخی چون کلاب اند که بر بن نان وقدری استخوان
قناعت نمایند واین طبقه بهتر از سست همتان اند که بخدمت سفیهان وسفلکان روند و کمر اطاعت
وانقیاد ایشان برمیان بندند وبمذلت فقر وخواری بجاعت بمداستان شوند وکروهی ساین
اسود وفهود اند که طبیعت ایشان بر ایذاء جانوران وریختن خون حیوانات وانواع فسادات مجبول و مخلوق
بود بر این طوایف را اکر سایس ورادعی ومانع ودافعی نباشد قصد یکدیگر کنند وانا فعال ستیزه ایشان
نظام کارها کسسته شود ومصالح خلایق باختلال انجامد وقوانین جمعیت ورفاهیت از سمت استقامت
ونهج صواب منحرف کردد وهر کس بقوت بازو وشوکت خویش التجا نماید وبر زیر دست خود ستم روا دارد
وزبان شریعت موید این قول است آنجا که میفرماید که السلطان ظل الله فی الارض ماوی الیه کل مظلوم
وینجد عنه کل جبار غشوم پادشاه سایه رحمت آفریدکار است بر بسیط زمین که تشنکان
بادیه حرمان وکرما زدکان تموز مشقت را بمشرب عذب عدل ومنهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس
مقتضی این اشارت کافه عباد وعامه مردمان را از سایسی عادل وراعی قادر چاره نیست تا اتساق اعمال
وانتظام اشغال ایشان بسمت عدل وسنن استقامت مطرد باشد والسلام **ذکر سلطنت کیکاوس**
طایفه کفته اند که پسر کیقباد است وبعضی کویند که پسر زاده اوست روی خوب ومنظری محبوب
وهیکلی قوی و بدنی ضخیم داشت هر مرکوب احتمال رکوب او نیارستی
جز بارش تند کشتی سوار بلکه بری از هیبتش کوهسار چون کردی نکاه عنان ور رها کردی فوق غبار از سمندش تا
همت بر افاضت خیرات واشاعت مبرات واعانت واغاثت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود
که تلون در طبیعت داشت کاهی در کاری جزئی استقصا ومبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در
مهمات کلیه طریق حزم که بر خردمندان واجب است مسلوك نداشتی آورده اند که چون جاکم
مازندران جانب دین ومروت فرو کذاشته سپری از مخالفت در روی موافقت کشید هر چند
او را بامثله ومخاطبات مشحون بانواع نصایح ومقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند مانع نیامد
وچون رسولی که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند باز کشت وکیفیت حال را معروض داشت
آتش انتقام وکینه در سینه کیکاوس زبانه زدن کرفت وامارات غضب در چهره او مشاهده افتاد
وباجتماع لشکر وترتیب ساز وسلاح مثال داد و سپاهی کران ولشکری بی کران
که افهام حساب واوهام کتاب از ضبط وشمار آن عاجز آیند از عرب وعجم در ظل رایت فتح آیت او
منتظم شد وبا سپاهی که عادت ایشان بر قهر وقسر استمرار یافته بود روی براه آورد تا بدستیاری تیغ
آبدار باد غرور را از دماغ خصم بیرون کند وشاه مازندران آکاهی یافته دانست که صعوه را با باز در
مقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاك ودمار کشتن است لاجرم آب روی خویش نکاه داشته
از کذرکاه سیل بر خاست ودر قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی ودر رفعت
با کنبد اخضر دعوی همسری کردی متحصن کشت وکاوس پای قلعه را معسکر ساخته چند کاهی بمحاصره
نمود وعراده ومنجنیق بسیار نصب فرمود ومبارزان مردمی از اطراف وجوانب جنك در انداخته هر چند کوشش
نمودند امارات فتح الباب وعلامات ظفر بهیچ باب ظاهر نکشت ورؤس سپاه واعیان لشکر کاوس
از عدم تسخیر قلعه وظفر بر اعدا اندیشناك شده مدتها در فیصل آن مهم متحیر بودند وجمهور سپاه برای
قرار کرفت که چون غلبه جنود واجتماع قوم وکثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده وبدایع نمو
کرد آن غرض توان بر آمد ودشمن را بحیل جیل درجاه بلا توان افکند بالضرورة آوازه مراجعت شایع
کردانیدند واطناب خیام برکندند وان برابر قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند وطایفه
را بر کمین نشستند تا در لباس تجار وشیوه بازرکانان اقمشه بسیار وامتعه فراوان بقلعه بردند
وبا کندم وجو وسایر حبوبات معاوضه کردند وشبی آتش در انبارها زدند وچنان نمودند که بی
اختیار و وقوف ما این صورت دست داد وچون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیك ناکاه عود
کردند وقلعه را مسخر کرده تیغ بی دریغ در آن روز بر کشتکان نهادند حصار مازندران هامون و
صحرای آن دیار جیحون کشت ومال آن ولایت بدیوان خاص تعلق کرفت ودر اکثر تواریخ چنین مسطور
است که چون کاوس بمازندران رفت کرفتار کشت ورستم زال براه هفتخوان جریده عازم آن ولایت
شد وحکام آن ولایت را بقتل رسانیده کاوس را از قید بیرون آورد وسالما غانما بدار الملك
رسانید انکاه کاوس بجانب هندوستان رفت وآن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت
نموده بسیستان نزول کرد ورستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود
وشهریار عالم روزی چند در آن ولایت نیمروز بعیش وعشرت کذرانید وروز بشب وشب بروز آورد
مستقر عز خویش آمد وبعد از چند کاه قاصد ذو الاذعار پادشاه یمن شد وهر چند ارکان دولت
او را از این سفر منع کردند مفید نیفتاد وچون بعد از طی منازل ومراحل قریب بدان سرزمین
رسید ذو الاذعار با لشکری خونخوار در مقام مقابله ومقاتله آمد حربی عظیم روی نمود وذو الاذعار
مغلوب شده بطرفی بیرون رفت ودرین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را دختری

آخر الامر اندیشه
شاه

...

عصمت مخدرات که بیت آفتاب به بر وانه خواهد از وی نور وکاوس نادیده دل
از دست داده سخن صلح درمیان افکند وخواستاری دختر نمود بادشاه یمن طوعا او کرها
بران وصلت رضا داد ودختر خود را که عجم او را سودابه کویند بکاوس تسلیم نمود وشاه یمن
دران دیار سرا برده عشرت باوج مهر وماه برافراشت وحاکم یمن فرصت نکاه داشته کیکاوس را با
طوس وکستهم وبیزن وسایر بهلوانان کرفته درقلعه محبوس کردانید ورستم دستان این خبر
موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود وجون بدان دیار نزدیک رسید ذو الاذعار
بمصالحه بیش آمد وکاوس را با محبوسان اطلاق کرد وسودابه را با تجملات فراوان وهزار
کنیزک بری جهره درخدمت شاه کسیل فرمود ودران ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده
لشکر بایران کشید واکثری بلاد را درقید تسخیر آورده از قتل وغارت دقیقه فرو نکذاشت وجون
خبر استخلاص کاوس شنید با غنایم موفور بترکستان بازکشت وکیکاوس بعد از انکه بمملکت خود
رسید درباب رستم منشوری نوشت مضمون انکه ما رستم را از بایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی
رسانیدیم سلطنت سیستان وکابلستان باو ارزانی داشتیم واو را جهان بهلوان وتهمتن لقب دادیم
وکلاه زربفت مرصع که جز بادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادم واجازت کردم که بر تخت سیمین
وزرین نشیند ورستم درغایت حشمت وعظمت بمسقط راس خویش روی نهاد ودیار نیمروز وکابل
بیمن معدلت ونصفت جهان بهلوان آراسته وخرم کشت وجون کاوس کی بار دیکر بر سریر سلطنت
تمکن یافت سلاطین آفاق وکردنکشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند واقاصی وادانی
کمر خدمتکاری او برمیان بستند وکافه رعایا وعامه برایا درمهاد امن وامان آسوده وفارغ البال
زندکانی کردند وولایت توران نیز بفر دولت سالار ترکان درغایت معموری وآبادانی بود ولشکر
ورعیت مرفه الحال بودند وبنای نوش روزکار میکذرانیدند ودرخلال این احوال روزی ابواب
فتنه ومحنت مفتوح کشت وطرق امن وراحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنست که کاوس را پسری
بود از خاتونی غیر سودابه درکمال عقل وخرد ونهایت صباحت وملاحت که درحجر تربیت رستم
دستان برورش می یافت وجون در آداب بزم ورزم بمرتبه قصوی ارتقا بذیرفت وذکر جمیل
او در اقطار کیتی منتشر شد واخبار شمایل وفضایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از
بلاد یمن که فردوسی ازان مقصد بهاماوران تعبیر کرده است ازنجاوس وتمکن او تانیا بچشم احترام
واشفاق بدری درروی نکریست وجون خبر تناسب اعضاء سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط
ومصاحبت او برضمیرش استیلا یافت وآتش عشق ونایره شوق بالا کرفت واز کاوس التماس نمود
که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمای تا من شفقت مادری درباره او بجای آورم ولحظه بمطالعه

جمال

جمال آن فرزند ارجمند محظوظ وبهره ور کردم وشهریار ساده لوح بابسر کفت که مخدرات
حجله عصمت طالب این معنی می باشند که از ملاقات تو موانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه انکه
بحرم روی وشبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور کردانی وهرجند سیاوش این معنی را
کاره بود اما جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام وناکام بقصر خاص درامد
وسودابه جون از آمدن شاهزاده خبر یافت بر سبیل استعجال باستقبال او شتافت ودر لقیه اول
بیقرار وآرام کشت وبکنایت واشارت جنان کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر سودابه مطلع شد لاجرم
همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید سودابه التماس نمود که لحظه توقف کند سیاوش
جواب داد که نوبت اول است ومرا حیا مانع می آید که زیاده ازین درمجلس تو مباسطت نمایم این سخن
کفت واز بیش او بیرون آمد وسودابه را در آتش هجران بکذاشت وسودابه بار دیکر بهانه
انکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاح آورد باشارت ورخصت کاوس او را طلب فرمود — سیاوش
وجون عذری واضح داشت با وی خلوت کزید انجه مکنون ضمیر او بود برطبق عرض نهاد وسیاوش
را جلال زادکی وحشمت بدر مانع آمد ازان فعل ناپسندیده ابا وامتناع نمود وسودابه هرجند دران
باب مبالغه بجای آورد مفید ومنتج نیفتاد وسودابه از شاهزاده نا امید کشته او را نزد بدر
بخیانت درحرم موسوم کردانید وهرجند سیاوش دامن ذمه با قامت بینه تمسک جست
مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر بران شد که آتشی بلند افروزند وآن هردو متهم از آتش
عبور نمایند هرکه از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل وغش خالص باشد
وجون آتش افروخته کشت وشعله از مشعل خورشید رسید سودابه جون بر جرمیه خویش یقین داشت
بای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشید وازطرفی قدم در
نار حرق نهاده از جانبی دیکر بسلامت بیرون آمد وکاوس او را نوازش بسیار
فرموده خواست که سودابه را سیاست کند وهم بنابر شفاعت سیاوش آن حیله کر از جنک مرک امان
یافت ودرخلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون
عبور کرده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است ومتشمر جنک وبیکار کشته وکاوس خواست
که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند وبزخم تیغ آبدار زلزله دربنیان قصر وجود
دشمن خاکسار افکند وجون سیاوش از تهمت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او
بدان مهم نامزد کردد تا روزی جند از خدمت شاه دور باشد وصورت واقعه از خاطر منسی و
مهجور شود وکیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته کفت آنجه از خزانه وسپاه محتاج الیه بود
آماده ومهیاست وسیاوش دوازده هزار سوار ودوازده هزار بیاده نامی کزین معوض داشت

که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را این
معنی موافق افتاده حکم فرمود که شاه زاده اول به نیمروز رود تا رستم در روز نبرد موافقت و
مرافقت او کمر بندد و سیاوش مقتضی الحکم از دار الملک بیرون آمده متوجه سیستان
گشت و چون آوازهٔ وصول او دران دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده
بازگشته او را در منزلی لایق فرود آورد و بعد ازانکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی
توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب نیز با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون
هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند و در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان سه شب
متعاقب خوابهاء اندیشناک دید اندیشناک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص در میان نهاده [هایل]
ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآیم و مال و خواسته را وقایهٔ نفس و عرض
سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را
با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام دران نامه نام برده بود روانه داشت و چون
گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت مصالحه معروض رای شاهزادهٔ خورشید
وش و پیلتن لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب
از ایران بغارت برده است باز دهند و هر بقعه که ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب
شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشایر خویش به نوا فرستد تا ظفر کردان
ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض
گردانید و افراسیاب بجمیع مقترحات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس را بگرو نزد
ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافته ازجانبین پیمان بایمان موکد گشت آنگاه سیاوش
نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر
گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما
تاثیر کرد و بصد مجهول که سر ایشان نزد من بجایی نیرزد مغرور شدید آنک چون پیران کار بکودکان
گذارند نتیجهٔ آن این باشد و ازجمله پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که
افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحفهای افراسیاب را رد کن و لشکر
بتوران کش و دران دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم بقضی نمی توانی کرد درفش کاویان
و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی و چون سیاوش و رستم بر خشم و خشونت
کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن
پیمان جایز ندارم و فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاهی آنگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام

نزد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت
پیران ویسه که از عظماء دولت افراسیاب بود متوجه دستبوس گشت و افراسیاب باستقبال
او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر کردند و بر یک تخت خود نشسته بر دیگری شاهزاده را
بنشاند و طویلهاء سنگین داد و مرسومات و ولایات جهت او قرار کرد و روز بروز مرتبهٔ
سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا ایام مهمانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان
دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب
بروی حسد بردند و در قصد او بجهت کشیدند تاآن زمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب
تبر برپای آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند در تاریخ حافظ ابرو مسطور
است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی
ساخته بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده و گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت
میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت که اگر چنین باشد که این جمع میگویند
او را هلاک سازم بیت شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد
و در شبی که روزی دیگر گرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش خوابی دید و چنان
تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتون حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده
است و زمان تا زمان کس برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو دار که چون
بزرگ شود از ایران بطلبش بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی
که بر من رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی
آنجا برسید و سیاوش را طلب کرد و جرایم نابوده را بر وی شمردن گرفت و بی بهانه سر او را در
طشت زرین سر بریدند و چون رستم ازین واقعهٔ هایله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان
بدرگاه کاوس شتافت و از تنورهٔ سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر رسانید و از فوارهٔ دیده آب خون
بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل ازان که با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم
بیرون آورده بقتل رسانید و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش شهرت یافت و مجموع مردان [فاش گشت]
پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت دران مصیبت جامهاء سیاه
در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل میکنند و دران وقت که افراسیاب قصد کشتن
سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد
و نزد شاه ترکان آمده افراسیاب را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود
هیچ گونه نافع نیفتاد بیت وقت هر کار نگه دار که نافع نبود نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

وبعد از آن فرنکیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر کردانیده اعدا سعی نمودند که نوعی سازند
که جنین از مادر جدا کردد اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را ازین فعل نابسندیده باز داشت
واورا در حجر تربیت خویش کرفت وچون هنکام وضع حمل رسید پسری از فرنکیس
متولد شد در غایت لطافت وزیبایی واورا کیخسرو نام کردند وپیران ویسه شاهزاده
را بپرورد وبعضی چنین کویند که چون کیخسرو بوجود آمد پیران ویرا بشبانان داد که در صحرا نکاه
میداشتند تا آن زمان که کیو بن کودرز بایران بردش منقولست که بعد از آنکه کاوس تعزیت سنکین
داشت آن مقدار سپاه وصلاح که رستم میخواست برو داد وپیلتن را با درفش کاویان ولشکری
بابان بجانب ترکستان فرستاد ورستم از جیحون کذشته افراسیاب ازوی روی کردان شد
وکرسیوز کرفتار کشته بقصاص رسید ودر بعضی از تواریخ مزبوراست که کرسیوز بعد از مدتی تنها
ازین تاریخ مقتول کشت وطایفهٔ از مورخان کفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب
پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد وچون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد وقتلی
بافراط واقع شد ودران مصاف فرامرز کاوس بر شیده حمله آورده اورا از پشت زین در ربوده
بر زمین زد تا کردنش بشکست   چنین است رسم سرای درشت   کهی پشت زین و کهی زین بپشت
وفردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بردست کیخسرو کشته شد وبالجمله
ارباب تواریخ درین مقام اقوال مختلفه منقولست اکر همه مسطور کردد سخن بتطویل انجامد
ومستمعان ملالت وسآمت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال مسلوک داشته بیان مینماید
که چون رستم بر تختکاه افراسیاب ظفر یافت تمام خزاین ودفاین اورا تصرف نمود وهر چند
متجسسان ومتفحصان بر کماشت از فرنکیس وکیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را
باقصی ولایت ترکستان فرستاده بود وچون کامران وکامیاب بدین جانب آب آمد کاوس اورا رستم
تعظیم واحترام نموده در پیش خویش بر کرسی زرین بنشاند ودر بارهٔ او صنوف الطاف واعطاف
ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد نرم از نقلهٔ اخبار کفته اند که شهریار ایران
بنابر خوابی که دیده بود کیو کودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریده بتوران فرستاد وکیو در مدت
هفت سال هر چند در طلب او جد واجتهاد نمودی بمقصود نرسید آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری
دید که بشکار وصید اشتغال داشت وشاهزاده را بفراست بشناخت وشایستهٔ تخت کیان
نیز ملهم شده کیو را بجای آورد وهر دو نزد فرنکیس رفته قرار بران دادند که از برق وباد سرعت سبقی
استعاره کرده متوجه مقصد کردند آورده اند که سیاوش اسپی داشت که در روز قتل
او غایب شده تا این غایت در تحت سپید هیچکس در نیامده بود وچون کیخسرو وکیو بطلب اسب رفتند

آن فرس را درمیان کله دیدند کیخسرو پیش او رفت اسب بایستاد تا شاهزاده اورا زین ولجام کرد
وبر نشست ومقارن این حال سوار از چشم کیو ناپدید کشت وجهان پهلوان متحیر مانده با خود
کفت که بعد از هفت سال این همه محنت ورنج کشیدم وبمراد خویش رسیدم وبطلعت همایون کیخسرو فایز
کشتم دریغا که دیو اورا از پیش من ببرد ودرین اثنا ناکاه آن کوهر کرانمایه برقلهٔ جبلی ظاهر
شد وکیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنکیس رفتند واورا مصحوب کردانیده بتعجیل
هر چه تمامتر بجانب ایران بشتافتند ودرین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب
کیخسرو آمده شاهزاده را با مادر بدان جانب برد وپیران مضطرب کشته از مردم نامی سیصد سوار در
عقب کریختکان فرستاد تا هر جا که با ایشان رسند باز کردانند ودر نیم شبی که فرنکیس وکیخسرو
در خواب بودند وکیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند وکیو رایت قتال وجدال برافراخته
جمعی از مخالفان را بتیغ کین بکذرانید وبقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد
پیران بردند واورا برصورت حال مطلع کردانیدند وپیران ویسه با ایشان کفت که این حکایت را با
کس مکویید که عاری تمام باشد که سیصد نامدار ازیک سوار فرار نمایند انکاه پیران بنفس خویش
با آن قدر لشکر که حاضر داشت در عقب کیو وکیخسرو روان شد وشب وروز از حرکت نیاسود
تا بدامن کوهی رسید که فرنکیس وکیخسرو بر سر آن کوه بر آمده بودند که از جانب دیکر فرود آیند
وکیو در وسط جبل بتنکی تمام راه در می نوشت وپیران یاران را شناخته بشتاب جانب ایشان
تاخت وکیخسرو با فرنکیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند وکیو کاهی بهزیمت وکاهی بمبارزت
تا پیران از هوس اخذ وی در سر افتاده از مردم خود دور شد وبکیو نزدیک رسید ناکاه کیو طنابی
بجانب او انداخته کردنی را که سر از چنبر کردون میکشید در قید کمند آورد واز اسبش پیاده ساخته
پیش کیخسرو برد وشاهزاده چون پیران را بدید در کریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد وکیو قصد
کشتن پیران نموده کیخسرو دران باب شفیع شد وعاقبت کیو دستهای اورا برپی جامه کشیده برهم
بست وبر بارکیرش استوار ساخته فرمود که سوکند خورد که تا بخانه خود نرسد هیچکس را نفرماید
ونکذارد که دستهای اورا ازهم بکشایند وچون کیخسرو وکیو بکنار جیحون رسیدند
از کشتی وکشتیبان نام ونشان نیافتند وفرنکیس خوف وفزع بخود راه داد کیخسرو کفت که اکر
یزدان نکاه بانست چه احتیاج بکشتی وکشتیبانست انکاه دست در حبل عنایت ازلی زده بارهٔ هامون
نورد بجیحون افکند وفرنکیس وکیو با وی موافقت نمودند وبعد از لجه از لجهٔ هلاک بساحل نجات رسیدند
واز باس وسطوت افراسیاب ایمن کشت وچون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران باندک زمانی خبر
مقدم اورا بکاوس ورستم رسانیدند وشاهزاده بهر شهری که رسید خلایق استقبال کردند

وبطلعت او استبشار نمودند وتصور کردند که مگر سیاوش زنده شده است وچون آن دو درج
سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی وعلامات فرزانگی مردانگی در ناصیه او
ظاهر ولایح یافت بنبیره نامدار بخت نزدیک خویش بنشاند ومهمات امور مملکت واصلاح لشکر بوی
حواله کرد وکیورا بصنوف عنایات بادشاهانه از تاج زر وکمر مرصع وخلعتهای فاخر سرافراز ساخت
گویند که در مبداء حال که کاوس زمام حل وعقد مصالح عباد را در قبضه درایت وکفایت کیخسرو
می نهاد طوس نوذر بنابر هواخواهی فریبرز که بسر صلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز کرد
ونزدیک بود که میان او وگودرز بان بجدال وقتال آنجامید کار بزبان رسید عاقبت الامر مقرر بران
شد که ازین دو شاه زاده هر کدام که بهمن دژ ان دنبل را که ساحران در آنکمند تسخیر هیچ ذو شوکتی
بشرفات آن نیفتاده بود فتح فرماید بر سریر سروری متمکن گردد وبخت فریبرز وطوس متوجه محاصره
آن شدند وهر چند کوشیدند ومقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نشد ناچار محروم و
مایوس بازگشتند وچون بتوجه مهابت شاهزاده جوانبخت کامکار بران قلعه وحصار افتاد
ارکان آن که بساس بنیان هرمان راسخ وراسی بود از هم فرو ریخت وکیخسرو دوستکام بنزد
کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود خویش مزین کردانید ومرتبه وزارت وسپاه سالاری ایران همایون صح
زمین بگیو قرار گرفت وکیکاوس گوشه انزوا وانقطاع اختیار کرده باعتذار واستغفار مشغول
گشت بقولی مدت سلطنت او صد وپنجاه سال بود در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است واین لفظ
را تفسیر به لم یمت کرده اند بیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی داود است ودیگری
سلیمان علیهما السلام ویکی از امور را بسندیده که نسبت بکاوس میکنند قصد صعود اوست بر
آسمان واین حدیث نزدیک عقل بغایت دور می نماید جه وی بادشاهی پاکیزه بود ومع ذلک طایفه
از افاضل حکما ملازمت او مینمودند وهمه یقین میدانستند که بی توسط جبرئیل وپای مردی براق
کام برین رواق فیروزه فام نتوان نهاد بلکه در تحقیق وثبوت این قضیه شایبه شک وشبهه را راه می
دادند والعلم عند الله تعالی از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة واطیبها العافیة واتمها
الامن والذها الغنی واعزها الدین واصفاها العدل وقال الاعمال ثمار النیات کارها ثمره اندیشهاست
چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت واعمال فکرت در استکمال اصلاح
واستصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح وموجب فلاح اختتام یابد وهم فرماید که البر
دافع البلیات والامور مرهونة بالاوقات ومولف تاریخ معجم در خاتمت کار کاوس گوید بیت
بجاه ار جه بر آسمان تخت برد بجاه لحد عاقبت رخت برد اجل خانه تن بر انداختش وزان تخت بر تخته
انداختش جهان کار ازین گونه بسیار کرد زمانه بخنین نه این کار کرد یکی را زند بر سر افسر بهند

یکی را بخاک سیه در نهد یکی را بعزت نوازد همی یکی را بخواری گدازد همی نه زین قصه یارای اشفتن
نه کس را مجال سخن گفتن است نیاید بیزدان رها کردکار که حکمت بود کرده کردکار
ذکر سلطنت کیخسرو واسطه قلاده سلاطین روزگار وزبده نتایج هفت وچهار
بود همتی داشت که با چرخ اثیر وفلک تدویر برابری کردی ونفاذ امری که نمونه قضا ونشانه
تقدیر بودی ودر زمان او که کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف وسروران آفاق
در ظلال رایات طفر آیاتش مجتمع گشتند واو بحکم وراثت واستحقاق مالک ازمه جمهور وناظم
مناظر امور شد ورعایا را که زیر دست عنا و پایمال جفا بود ندان محنت جور وحیف رهایی داد وفراخور
حال ولایق قدر هریک لطف وکرامت وحسن رعایت لازم شمرد ودر قواعد ورسوم جهانداری
عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت وبی مبالغه هر مبالغه وتاکید که در ابواب مناقب ومفاخر
ذات مکرمت آیات او تقدیم نموده آید هنوز بنان بیان بعجز وقصور اعتراف نماید وچون
بمهمات سلطنت ومملکت ساخته ومصالح سپاه ورعیت برداخته آمد دواعی انتقام ومطالبت
خون سیاوش از باطن او سر بر زد وتحریض کاوس وتحریک رستم ضمیمه آن گشته ارکان ملک واعیان
حضرت را جمع آورد وبا ایشان گفت که هیچ جیزا ولی وانسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب
معاش برایا مهیا باشد واموال آنجماعت از آفات بسلامت ماند وبفراغ بال در طاعت
خدای عز وجل وانقیاد اوامر ما که هر اینه موافق رضای الهی باشد کوشند وبدعاء دولت روز
افزون قیام نمایند وبر شما معلوم است که از افراسیاب ظالم به بدر مظلوم من سیاوش جه رسید
ومرا از نظر توجمعیت وغیرت طلب خون بدر فرض است رای شما درین باب جه اقتضا میکند
سروری از ان انجمن که بکمال عقل وفطانت متصف بود جواب داد که بیت
همه بندگانیم خسرو برست من وگیو وگودرز هر که هست بهر جه آن بود رای خسرو بران کنش صح
ببندیم یکسر بکوشش میان ومجموع سپاه سالاران وسرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند
که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم وبعنایت یزدانی وفر دولت خسروانی
جهان بر بداندیش تنگ آوریم ودمار از روزگار افراسیاب برآریم که بادشاهی جنان را که بافر
فریدون وابهت جمشید بود بیت بتسویل کرسیوز نابکار برو کرد تیره رخ روزگار
وچون کیخسرو پاسخ سران سپاه را بر بموجب شنید فرمان داد که فریبرز کاوس وطوس نوذر با
سی هزار سوار همه شیران بیشه هیجا ونهنگان دریای غاروی توجه بتوران نهند ودر تخریب زمین صح
بلدان وتنکیل معاندان بقدر طاقت وتوان سعی وکوشش نمایند آورده اند که در ان اوان
که سیاوش از بدر اعراض کرده بود وبحصن حمایت وحراست افراسیاب تحصن نموده کرمه از مخدرات

دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده بود و از وی پسری متولد گشته که اکثر درین زمان
بودی لطف بی صورت زیباش آفرین کردی و بر تناسب اعضاش معوذتین و یس خواندی و پدر
او را فرود نام نهاده چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطر ها
باشارت پیران پسر را با مادر بخانه پدر فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران
زمین بر قلعه از قلاع فرمان رواست از جهت بهنگام وداع با گیو طوس گفت باید که در وقت رفتن براهی
روی که قلعه برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد و بالفرض که عبور سپاه بدانجانب واقع گردد
طریق رفق و مدارا و سلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند
که سبب ورود ایرانیان بر آن نواحی از بی جهت جانب اخوت مرعی داده و در قصاص خون سیاوش
مراسم عصبیت بجای آورد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس نوذر روی براه آوردند
و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شاهزاده چون آوازهٔ وصول فریبرز و
طوس شنید از سر طیش و حدت جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد
و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشتی خوی فرود و وقار رجولی وی خشمناک
گشت اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنبش قوت غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت ننمود
و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بستان کیانی و غصنی است از دوحه خسروانی
و برادر بمثابه شکوفهٔ باغ عیش و عدت ایام عمر است وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت
نمی نماید باری از مخالفت احتراز کند و واجب شناسد که اگر از من غباری بر دامن عرض او نشیند
سبب تغیر ضمیر و موجب تورع خاطر پادشاه گردد — بیت — هنگام نهضت بدین بوم و مرز
زما عهد بستد شه دادورز / که ما جز براستی نسپریم / ز گفتار و کردار او نگذریم / فرود
از غایت غرور جواب سخن پیرکاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و پند
او را بند و نصایح او را قبایح شمرده متهورانه در صف مصاف و قلب هیجا بایستاد و از تند باد
حوادث آن گل نورسیده برخاک بوار ریخت و چون این خبر از آن واقعه عظمی بسمع کیخسرو
رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و شیون و سوگواری نمود و بعم خویش فریبرز نامه نوشت
مضمون آنکه زعامت جیوش و سرداری لشکری از نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید که
طوس را مقید کرده بزین با جمعی محافظان هشیار نزد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهده اهتمام
تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرها
آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهم تافت فریبرز بحکم شهریار دادگر طوس نوذر را در قید سلاسل
و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که

نژاد منوچهر و ریش سپید / ترا داد بر زندگانی نوید / وگرنه بفرمودمی تا سرت / بدانش کردی جدا از تنت
و چون فریبرز در لشکرکشی مستقل گشت با عظماء فرس که از آنجمله یکی گودرز کشواد بود بحدود
ولایت افراسیاب درآمد و شهریار دیار مشرق پیران ویسه را با مبارزان کاردیده باستقبال فرستاد
و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح که بعضی ارواح کار
خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام نهاده هفتاد نفر از اولاد و احفاد
و بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه نیم جان
جان بیرون برده به فریبرز ملحق شد و بقایاء سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو رفتند — بیت
همه تن چو غربیل از زخم تیر / همه رخ ز زانو برنگ زریر / یکی خورده بر فرق گرز گران / یکی را شکسته
بگوپال ران / یکی را شده خشک بر چهره خون / یکی خسته از خنجر آبگون / و کیخسرو از مشاهدهٔ این حال پریشان
خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع
این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی
و بوصیت من قیام نمودی و اهل حرب گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان
او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت
مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالمپناه
گودرز را بمراحم خسروانه مخصوص داشته و عذرهاء خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکرشکن
متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد
و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او درین سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم
آمد سرداران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و افراسیاب از این خبر آگاهی یافته پیران ویسه را با
طایفه از بهادران که روز مصاف را شب زفاف می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب
فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بسنان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند
و عاقبت ایرانیان منهزم گشتند و در کوه هماون که به نزدیک اشتهار یافته متحصن شدند و تورانیان
در پایان کوه فرود آمدند اخذ و قتل ایشان را وجهه همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین
و شنگل با لشکری فزون از رمال بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و
بعد از یاس رستم دستان باشارت شاه دریا نوال بایران ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاموس را
که استظهار مخالفان بود بخم کمند در قید آورد و چند روز نایرهٔ جدال و قتال ملتهب بود تا آن زمان
که خاقان نیز گرفتار گشت و باقی معاندان منهزم باسپه فقدریج خزانه روی از معرکه برتافتند و کلات و ولایت
خراسان از غبار کدورت اهل عصیان پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بپابوس شاه جهانیان شتافتند

وچون مدتی برین قضیه بگذشت ماز کیخسرو حرکات نابسندیدهٔ سالار ترکان را برخاطر
گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هریک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه
افراسیاب شوند و از آن جمله گودرز را با درفش کاویان که هرگز باد شاهان او را از خود جدا
نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز در عقب او نهضت فرماید
وچون خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید پیران ویسه را با برادر خویش ولشکری ستاره فوج دریا
موج بحرب او نامزد کرد غافل از آنکه هر وقت که ادبار باقبال بدل شد وسعادت بنحوست عوض گشت کثرت
عدت وفرط اهبت وبسیاری مال وانبوهی رجال نافع نباید سخن مروان حمار است که اذا تمت المدة
لم تنفع العدة وچون تلاقی عسکرین وتقارب صفین دست داد دلها، شیران بیشه جنگ ودلیران
میدان مصاف چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشته بخدنگ جهاندر وخنجر سینه در وگوپال
تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران بیرنگ طبرخون کردند وسه روز برین منوال قتالی عظیم
واقع شد چنانکه از خسته وکشته فضای هامون چکم کوه وپشته گرفت بیت اگر بچشم تامل بخاک در نگری
زیر پای خود اندر هزار سر یابی   اگر نه بر دل کوهست خاری از گردون   فسرده خون نچه در سینه
حجر یابی   نه غنچه بر جگر بحر بز داغی هست   وگرنه از چه لبش خشک ودیده تر یابی   کند بلاله ستان گر جو باد
تا درخاک عنبر تو خون همه سرهاء تاجور بینی آورده‌اند که درین رزم پیران ویسه بر دست گودرز ویازده
سردار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی کشته واسیر گشتند وگرسیوز برادر افراسیاب بجزاء
عمل خود گرفتار آمد وقریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب کشته شده باقی منهزم شدند
ومقارن این فتح نامدار ماهچه رایت کیخسروی از افق معرکه طالع شد وگودرز فرمود تا اصحاب اعلام
لواهاء خود برافراختند وصاحب هر رایتی کشتگان واسیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود
گرد آورد انگاه باستقبال موکب کیخسروی شتافت وکماهی حالات را معروض داشت وکیخسرو
بران علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته وچون بپای علم گودرز رسید وپیران کشته
دید در گریه افتاد واز اسب فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاد وفرمود تا بدنش را
شسته ودر جامهاء پاک وقیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند وچون در پای علم گیو گرسیوز را
بسته وافکنده دید از اسب فرود آمد وبدست خود سر او را از مرکب بدن جدا ساخت وروز دیگر
بار عام داده سران سپاه را بعواطف وعنایات بادشاهانه خوشدل ومستظهر گردانید کرمان
وکیچ ومکران را بفریبرز داد وحاصل اصفهان وجرجان وقهستان را بگودرز گذاشت وعلی هذا
القیاس مجموع را راضی وشاکر گردانید وچون خبر کشته شدن پیران بافراسیاب رسید پسر
خود شیده را با جمعی کثیر وجمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحراء خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند

ب
اصفهان

وجنگی

وجنگی عظیم روی نموده شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد وکیخسرو گفت که خوارزم بود این وبنابرین
آن دیار موسوم بخوارزم گشت وشهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دز که دار
ملک افراسیاب بود منعطف گردانید واورا دران قلعه محاصره نمود وچون افراسیاب مضطرب گشت
از نقبی که دران حصار بجهت چنین روز ترتیب داده بود روی بگریز آورد وکیخسرو قلعه را
مسخر گردانیده متعلقان وپوشیده رویان اورا در حجر عاطفت خویش پناه داده نگذاشت که هیچ
کس بهیچ گونه ایشان را تعرضی رساند وافراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر
اورا در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند بعضی گویند که بعد از سه روز بفرمودهٔ
خسرو آفاق مقتول گشت وطایفهٔ برآنند که چون کیخسرو اورا بدید بنیاد رقت کرد وگودرز از بیم آنکه
مبادا که افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت شاه بدنش را از بار سر سبک گردانید وچون از قضیه
ودغدغهٔ افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود وروزی دران ولایت
رؤس لشکر ووجوه سپاه واعیان مملکت ومعتبران رعیت را جمع آورده فرمود که براهین عقل
واسانید نقل بثبوت پیوسته که هر که از عدم بشارع وجود قدم نهاد بدایع داهیهٔ موت اشام یافت و
هر که در ولایت هستی خلعت خلقت پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که عرصهٔ زوالست
چه اعتماد وبر مملکتی که قابل نفاد هلاکست کدام استظهار صراط مستقیم ومنهج قویم آنست که علاقهٔ
تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجاذب الهام غیبی وبوارق واردات
قدسی قرین مقیمان خطهٔ ملکوت ورفیق مجاوران منزل قدس شوم بیت
تا من سودای تو خالی نگردانم زمن   با تو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن   خاد را من منم خود را
زخود فارغ کنم   تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من   وچون از تقریر این کلمات بپرداخت
لهراسب را ولی عهد گردانید وکافهٔ برایا را بامتثال اوامر ونواهی او ترغیب وتحریص نمود ودرین
باب مبالغهٔ عظیم وتاکیدی بلیغ بجای آورد ودر آخر همان روز متوکلان قدم وپوشیده رویان حرم
عصمت را وداع فرمود بیت   بوقت آنکه طاوسان انجم   بگسترند بر گردون پر و دم
جهان از رخ بقیها نزوده کردند   زمانی تا بنه بدروده کردند   از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی
ازوی نشان نداد ودر بعضی تواریخ مسطور است که سلیمان آهنگ گرفتن کیخسرو کرد واو از اصطخر گریخته
بجانب بلخ رفت ودر آنجا هلاک شد وفردوسی غیبت اورا بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم
پر آب وجگر کباب گردد فلیطالع ثمه مدت بادشاهی کیخسرو نزد جمهور را تمهٔ تاریخ شصت سال بود اما
مولف تاریخ معجم گوید که بیت   چو صد سال کیخسرو نامدار   بهر چه آرزو کرد شد کامکار
بدانست آخر چو فرزانگان   که گیتی سرابست وما تشنگان   همی تشنه جانا که بی بیشتی   بهر با سرش تشنگی بیشتی

لـ سب

بلهراسپ داد افسر خسروی ولی عهدی و تاج کیخسروی در تاریخ حافظ ابرو مذکور است باین عبارت که
مورخان گویند که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا بدو جهه
موضع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز گذاردی و خدایرا بیکانگی می پرستیدی
و مردم را به پرستش خدای تعالی میخواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و همچنین که پادشاهان
پیشینه بنا وجه از رعایا گرفته بودند و بدو رسیده بود بدیشان باز داد و اگر یکی از رعایا
بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم را از ظالم باز می ستد و بمظلوم می رسانید و تخفیفات در خراج
پیدا کرد و لشکری را از خزینه معمور می گردانید و غیر لشکری را بمزد خود میطلبید و رعایا بطوع
خود میرفتند و در مزدی که طلبیدی تکلیف نکردی و هر کار که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز
اول که بر تخت پادشاهی و کامرانی نشست سپاه سالاران و امراء دولت و معارف و اعیان مملکت
را که اصحاب تیغ و قلم و در دایره خیل و حشم بودند و رؤسا و زعما و کافهٔ برایا را مراعات کرده استمالت
داد و دلجوئی نمود و بوعدهٔ عدل و انصاف مستظهر گردانید در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده
که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند شاغورس و لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول
است که شاغورس در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور
گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک والرعیة بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش
والعمارة ینبوع الاموال و معدنها بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله
هر دو سرای کرده است و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناجح بنی آدم
بوجود او منتظم است و بهنگام معاملات و ملابست مهمات بی وجود آن خوض و شروع پیوستن ممکن نگردد
و از نتایج آباء علوی و امهات سفلی نفیس ترین بیغادات و عزیزترین مواهب است شما نیز او را عزیز
دارید و بمحل صرف کنید و مادهٔ اموال و معدن او بسطت عدل و عزیز عاطفت و تخفیف و اصناف
رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است پس هر صاحب دولت که خواهد که قدم حرمت او در حریم مملکت
کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغییر مصون و مسلم باشد این رسوم را مراقبت نماید و بر این
شروط مواظبت کند لقب او مبارک است و مبارکی حدیث او باتمام رسید

ذکر سلطنت کی لهراسب

در تاریخ معجم آورده است که لهراسب پسر برادر کیکاوس است و از نژاد کیان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی
و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای او سمت ظهور یافته بود لیکن با چندین خصایص
و مناقب درشت خوی و کینه جوی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و تادیب و تعزیت او چون بحد حسام
قاطع و نوک سنان ساطع بودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بر وی میکشید عظماء ایران
بر آن پادشاه اعتراضات کردند و زال زر در نقص لهراسب حکایات گفت و کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرمود و بیعت

او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرده خاک در دهن افکند بعضی گفته اند که زال مطلقا
بایالت و حکومت لهراسب همداستان نگشت و باوی بیعت نکرد و آن کدورت باولاد و احفاد جانبین
سرایت کرد و بالجمله چون پادشاهی لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته از جواهر ثمین ترصیع داد و
شهر بلخ را دار الملک خود گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر بستند
و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان
از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و رهام گودرز را که بعضی او را بختنصر گویند بایالت عراق عجم
فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر بر و هرچه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد
و دیگری مدخل ننماید و هرچند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بختنصر و خرابی بیت المقدس
را از کتاب عتبیه و غیره نقل کرده بود اما درین محل بر احوال لهراسب ضمیر کسیر بخواست که این نسخه
از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بختنصر متوجه دیار غربی گشته بعد از قطع
منازل و مراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت
حت
و یکی از امراء خود را بزمین المقدس فرستاد و آنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگ
بختنصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را بگروگان بستاند و باز گشت و چون بطبریه که از شهرهای
شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ
بختنصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز دادند سرهنگ مذکور صورت واقعه را
معروض بختنصر گردانید و بختنصر پیغام فرستاد که همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان
رویم و بختنصر بقتل مردمی که سرهنگ او بگروگان از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه
بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات بختنصر از استخلاص رمیا و توجه او بمصر با قول
سالف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده برهمین قدر اکتفا رفت در تواریخ مذکور است که لهراسب
را دو پسر بود یکی گشتاسپ و دیگری زریر و گشتاسپ سروی بود بر کنار جویبار دولت بالا کشیده
و ماهی برج دوحهٔ سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فر آگاهی و شکوه پادشاهی از طلعت مبین او لایح و نسایم مهتری
و روایح سروری از ناصیه مبین او فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش
مهمات ص ترجیح مینمود و ایالت ولایات و معظمات را بایشان حواله میکرد گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود
متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت آغازد و لهراسب
برین حال مطلع گشته و گشتاسپ بر وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر
آمد و با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بسان باد عرصهٔ آفاق پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در آن
بلاد آثار جلادت و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست

که دران وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ وهنگام نکاح رسیدند مجمعی می ساختند ودران انجمن وضیع وشریف حاضر می شدند ودختر قیصر سواره ترنجی در دست بران محفل کذشتی وترنج را بر هرکس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی ودران ولا که کشتاسب در ولایت روم روزکاری بناکامی می کذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده واین صورت را عجیب وبدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر کشت وا ولاد اشراف باجامهای فاخر وملبوسات کرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته بودند وچون دختر کتایون نام بران مجمع کذر کرد در یك یك نظر فرمود ترنج را بجانب کشتاسب انداخت بسیار نظر کرد حب وراست دلم چپ داد بتان راو ترا خواست دلم وچون کشتاسب را هیچکس نمی شناخت ومکنتی وحشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید ودختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات با مخدره خویش مسدود کردانید وبعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت وکفت دو دختر دیکر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع است وفلان شیر را که در فلان بیشه بیدا شده بکشند ودران اوان دو ملک زاده بودند در روم وداعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند وان عقلا چاره این کار جسته ایشان تدبیر این مهم را حواله بکشتاسب کردند چه او دران وقت بقوت بازو وزور دست انکشت نمای شده بود وملك زادکان رجوع بدو نمودند وکشتاسب اژدها وشیر را کشته متّ این راز را باکس نکفت وهر دو ملك زاده این امر مشکل را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند وبعد از چندکاهی کشتاسب در میدان کوی باختن نزد بادشاه حاضر کشت ودر استعمال چوکان بر همه ناجح وفایق آمد وقیصر از احوال او پرسید کشتاسب شمه از قضایا بخوش معروض داشته صورت کشتن شیر واژدها را چنان بسمع او رسانید که بر کماهی حالات واقف شد وقیصر از کشتاسب رامنی کشت وعذرخواهی بسیار نموده الطاف او را بمزید عنایت وعاطفت مستظهر کردانید ودر بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده دران مدت باظهار نسب خویش نه پیش قیصر ونه پیش دختر تلفظ نمود وخود را فرخ زاد نام نهاد آورده اند که بادشاه روم بمعاضدت ومعاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد وبانکیز کشتاسب رسولی بلهراسب فرستاده تاج وخراج طلبید ولهراسب از جرات وجسارت قیصر تعجب نموده آخر معلوم فرمود که این بی ادبی باعتماد واستظهار کیست از وی صدور یافته پس بنابرین لهراسب تاج وسریر بجهت استمالت کشتاسب باذرین داده او را با فوجی از مردان میدان جنك بجانب روم نامزد فرمود وچون خبر وصول زریر دران دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بکشتاسب شد وشاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول بجریده متوجه ایرانیان کردد وانکاه در قضیه جنك وصلح بر مقتضی وقت عمل نماید وچون کشتاسب نزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نموده جشم ایرانیان بطلعت کشتاسب

قیصر

روشن کشت وبوصیت لهراسب تاج شاهی را بر سر کشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند وکشتاسب نزد والی روم بیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد وچاکر روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید **بیت** بدانست قیصر که کشتاسب است فروزنده تاج لهراسب است وکشتاسب شرایط تعظیم واحترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد وبعد از جشن وسور وطوی وسرور قیصر کتایون را با تجملات وتکلفات لاتعد ولاتحصی در مصاحبت کشتاسب تسلیم کرد وشاهزاده روی بایران نهاده در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت وسورت خمار حوادث بکاس سپاس حضرت او تسکین داد وکمر خدمت وملازمت بوجهی بر میان بست که آثار نیك خدمتی او بواجبی در نظر اقران یافت واز حضیض مذلت باوج عزت رسید ولهراسب هم دران اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت وارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قایم مقام کردانید ودر حل وعقد امور ورتق وفتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت وخویشتن در کنج انزوا وزاویه اختفا بتکمیل خصایل نفس وتحصیل ماثر دات واقتناء ذخایر خیرات وارتقاء معارج درجات اشتغال نمود مولف تاریخ معجم درین باب کوید که **بیت** چو پیری اثر کرد لهراسب را ولی عهد خود کرد کشتاسب را بدو کفت ای سرافراز مرد دراه و رسم نیابر مکرد جهان زندکانی اندر جهان که کرد ندپیش از تو فرمان دهان مرا بود شاهی وکنج وسپاه برایران وتوران بدم بادشاه بعزمان من بود کردان سپهی زایوان من تا فتی ماه ومهر کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال فتاد اختر بخت من در زوال جوانی وکوپال وبند ونماند زمن هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ره نیکنامی همینست وبس مدت سلطنت لهراسب صد وبیست سال بود لقبش بلخی است چه اکثر اوقات دران ولایت بسر بردی ناقلان اخبار چنان کفته اند که از بیم سلیمان علیه السلام اصطخر را کذاشته دران دیار توطن نمود از سخنان اوست که بادشاه در عقوبت فرمودن کناه کاران وبا نهر بانی کردن بدیشان مثل طبیب دانا مشفق است که چاچمند شود بشکافتن عضوی برای دفع مضرت وچون بشکافت بان محتاج کردد بدوختن آنچه دریده است ونیکو ساختن آنچه تباه کرده است یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان وتعذیب مخطیان وباداش اعمال ناپسندیده وانتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیبی است حاذق وپزشکی عالم که خواهد عضوی معلول را معالجه ومداوا کند بشق وخرق وقطع تا از مواد فاسد پاك شود وبان محتاج کردد بالتیام شق والتحام والتیام قطع واستصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم وموالی کناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان ومتعدیان باد دیکر بارتکاب قبایح وجرایم دلیری وجرات ننمایند وپس تصدی جنایت کستاخ نکردند آنکاه بتداوی واستمالت کوشد وجراحت عقوبت را بتشفی اقبال نماید وانهران درکذرد وذیل عفو بر معایب ومثالب ایشان بوشد چه حکما کفته اند که العفو

عند الاقتدار من علو الاقتدار آورده اند که روزی پسر انوشیروان یکی از خدمتکاران را تازیانهٔ
تادیب تعریکی میفرمود شهریار عادل آنرا دید برسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر
زنهار تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیٔ بر جادهٔ اوسط شریعت روی و از حدود اعتدال
تجاوز ننمایی تا مستحق ملامت و غرامت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و هم انسب گویند
که رب صحت الاجسام بالعلل سانی که درست شود به بیماریها یعنی شریر و مفسد را نیکویی بسازند
و ادبی گفته اند ـ هرکجا داغ بایدت فرمود ـ چون تو مرهم نهی ندارد سود

ذکر سلطنت گشتاسب

دست سیاست شکوفهٔ انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود و در سر ریاست روی انصاف در آینهٔ جلال
آورده آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالی قدر صایب فکر وافر عدل بلند همت بود
تا مرتکب امری ناصواب شد که بدین زردشت در آمد در تاریخ ناکجی و معجم مسطور است که زردشت
حکیم در زمان او پیدا شد و در مبداء حال شاگردی یکی از تلامذهٔ ارمیا پیغمبر می نمود تا علوم
غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا
شود که او را سبب ضیاء آتش و طلب آن تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و این معنی سبب دعوت او گردد
و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت
مشغول شد و روشنایی بنا بر کثرت ریاضت بر وی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر می پنداشت که او از عقبات
نفس و تصورات باطل بگذرانند شیطان آن روشنایی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن بادی
سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده کتاب زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشته خلق
را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد و بر کیشان را که بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند و چون
خلق چنان عجب فتنه اند که هنوز اگر حوادث عوض باشد که ایشان عرین مستانه آغاز نهسته در جحود
آدم با بجان جمعی کثیر سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد
دهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه
دایر و سایر گشت و سخنهای زند و پازند بر السنه ورود و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب
بکرار یافت و گشتاسب رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانست و از حدود
بلخ با عدد و عدت تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسب بسعی بهمن
خود اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار
پوست گاو را دباغت دادند و آنها را مانند ورق آهو تنک ساختند و مزخرفات نامقبول و نتایج طبع
نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بر آن اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب باصطخر
آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیمی هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت

آن مذکور برگماشت و عوام را از تعلیم آن باز داشت و خواص را بتحفظ و مذاکرهٔ آن ترغیب نمود و
خلقی کثیر را از ملت مجوس بزند نمودند بقتل آورد و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کرده از طریق
خلاف احتراز واجب شناختند و در مقام بیهقی آمده گفتند که ـ ظاهر و باطن بداغ اتحاد کرده ام
هم درون با تو یکی دایم هم بیرون ـ یکی بزرگان از وی حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد
تعالی روح زردشت را در درختی آفرید که در اعلی علیین خلق کرده بود و پس از آن حقیقت او بشیر گاو
آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت
و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان
بسمع مادر او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن نجهت او بصحت مبتلا گشت و در همان دم
که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام حضار مجلس آواز خنده او را شنیدند و چون بزرگ شد
بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم
نکردند شرحی بر آن نوشته بپازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایتها اینست که آهنی در
دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسف بمجلس وی در آمد آنرا بر دست او داده دست او نیز نسوخت
و بر دست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نشد ابن اثیر گوید که آتشی که تا اکنون مجوس آنرا پرستش می
نمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بر آن راه نیافته و گویند که زردشت بایستان بخفتید
و ده رطل روی را فرمود تا در جهاد بوته گداختند و بر سینهٔ او ریختند و هرچه از آن روی گداخته
بسینهٔ زردشت رسید دانه دانه فسرده شد و هیچ گونه مضرتی بوی نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب
در ابتدا دین او را قبول نکرده هفت سال وی را در زندان نگه داشت اتفاقا روزی سوار بجایی میرفت
که چهار دست و پای اسبش بشکم فرو رفت چنانچه هیچ اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند
که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت سبب
آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون اگر مطاوعت من نمایی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای
اسب ترا باز دهد و گشتاسب متقبل شد زردشت دعا کرد و اسب بحال اصلی معاودت نموده گشتاسب
بدو بگروید. و امثال این سخنان بسیاری از وی منقول است که ایراد آن مفضی باطناب میشود حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان می فرستاد و در بین ولا زردشت او را
مانع آمده گفت که چگونه پادشاهی که متقلد قلادهٔ دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستد
شاه جوان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد هژیر که تو باج بر خویش بسالار چین نه اندر خور دین
ما باشد این و گشتاسب خراج باز گرفته چون جمیع مردم ایران زمین او را بقبول کردن دین زردشت گشتاسب
گفت که این زمان بزرگان جنگ می باید کرد که رخصت نیست که در مملکت ما که با کافران مواسا کنند و آنجماعت

با شیطان معاونت نماید و تایید و نصرت ما از خدای عزوجل خواهد بود و گشتاسب بخت بارجاسب پادشاه
ترکستان که بنا بر پیمان میان ایشان بایمان تاکید یافته بود رسولان فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت
کنند و ارجاسب ازین صورت خشمناک گشته مکتوبی بگشتاسب نوشت مضمون آنکه اگر ازین دین که تجدید قبول
کرده دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خود معاودت ننمایی لشکر بدان جانب کشم و مملکت ایران را ویران
سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید بسان دریا از خشم بجوشید و زریر و اسفندیار را طلب داشته
مضمون مکتوب را بمطالعه و ملاحظه ایشان رسانید بیت بر ایشان نمود آن سخنهای زشت
که نزدیک او شاه توران نوشت و ایشان از حدیث ارجاسب برآشفته گفتند که عهدی که میان ما و او بود
باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون جواب بارجاسب رسید باحضار
عساکر مثال داد و باغلبه که فضای زمین از کثرت ایشان بتنگ آمد روی توجه بایران زمین نهاد
و گشتاسب نیز بالشکری عظیم متوجه ایشان شد و با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکستان ظفر یابد تاج
و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود
و پسر و برادران ارجاسب از جمله جنات عادی و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب
مظفر و منصور بمستقر عز معاودت نموده اسفندیار را بجانب آذربایجان و ارمینیه فرستاد تا بضبط
آن ولایات کوشیده آتشکدهها معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از ارکان دولت خبث او کرد که در
سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی موثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید ساختند
و چون اسفندیار از مقصد مراجعت نمود بفرمان پدر در قلعه کرد کوه از نواحی رودبار محبوس گشت و در ینولا
ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر به بلخ کشید و بر قضیه لهراسب را که در آن ولایت بسر میبرد بقتل
آورده گشتاسب را اسیر کرد و بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام انتقام آخته متوجه گشتاسب شد و
شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی بالضروره در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود
تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد اسفندیار جان بیرون نبرد بنا برین برادر
خود جاماسب را بقلعه کرد کوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاص داده و بسلطنت امیدوار گرداند التماس نماید
که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهند و اسفندیار نخست با او امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم
خویش جاماسب بندها خود را بقوت بازو در هم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه
بیرون آمده با ارجاسب محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسید و ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد ازین
فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تاج شاهی بر سر نهم
و بر جهاد بالش نازکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند و ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در
حرکت آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانید

بانتقام ارجاسب روان شد و عجم در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دز و طریق استیلاء او بر ممالک ارجاسب
کلمه چند نقل کرده اند که خرده دان از قبول آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخان فرس در کتب
خویش آورده بودند راقم حروف نخواست که این اوراق از آن کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور
است که اسفندیار در این سفر بموضعی رسید که از آنجا تا بروئین دز دار الملک ارجاسب سه راه بود وصول از
یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طریق
آب و علف کم بود بیک ماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما درین طریق
موانع متنوع بود از شیران و جادوان و برف و سرما و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرمود
خود با طایفه خواص و اتباع و نفایس بسیار و جواهر آبدار بهم تجار از طریق هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن
قرار داد که شما چون قریب بروئین دز رسید در فلان مواضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای
آتش از آن قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکرها آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ
در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید
آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر با اموالی وافر از جانب ایران می آید و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار
در مبایعه مضایقه دست داده بود از وی روی گردان شده بپناه بشاه ترکستان آورده است و این خبر
بسمع پادشاه رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپابوس شتافته جوهری خوشرنگ آبدار که لایق تاج
شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجای آورد و اسفندیار
هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفهای مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا
و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز تقرب و اعتبار در آن دیار بود تا ارجاسب بجهت او
قریب بقصر خویش وثاقی معین ساخت و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه را قطع کرده بمحل موعود
رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان را
در آن حصار دعوت کند و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید بهانه
آش پختن آتش بسیار بر افروخت و پشوتن مشاهده سطوع نار نموده و بود تا بهادران دیر طبلها کوفتند و
با لشکری آراسته روی بحصار آوردند و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران
از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفه از خواص بنهب و تاراج مشغول گشت و از طرف
روئین دز آواز نفیر و خروش بگوش ترکان رسید متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار سرهای راه گرفته هر کو از
بیرون شهر بقلعه در می آمد بقتلش میرسانید و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاد و در آن یک شب صبح
دولت ارجاسب و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و تخت زرین او را و اسباب را
بفیل سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بی نهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد از تنبیه کشتن

تمام

بلطف ونهاد

دیار شرقی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که ترکان به نبوت او اعتقاد داشتند مفوض گشت
و فرزندان اغریرث بطنا بعد بطن باشارت اسفندیار تا زمان اسکندر رومی بامر حکومت قیام مینمودند
آورده اند که چون اسفندیار از مهمات جانب فارغ شد در ولایت چین وماچین وسایر آن سرزمین آتشکدها
ترتیب داده خلایق را بالتزام ملت مجوس تکلیف کرد وازان حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت
ودران بلاد نیز کیش بت پرستی را رواج داد وبعد از معاودت گشتاسب اورا بدیار مغرب فرستاد وازانجا
سالما غانما باز نزد پدر آمد وبمقتضی وعده کرده بود طالب ملک شد وگشتاسب در تفویض مملکت بدو
بهانه تمسک جسته گفت که شهرهاء دوردست فتح کردی ومتمردان را قاصی بلاد کرد اطاعت ورستم که در
وسط مملکت است فرمان ما نمی برد وکیش ما قبول نمیکند وخاطر من از انجانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان
روی آوری وراقید ومغلول نزد ما آوری وبعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود ما از تو
ممنون گردیم وذکر جمیل وآوازه پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف واکناف عالم انتشار یابد اسفندیار بدو
گفت هرچند میدانم که درانجا از عدم مراجعه ومضایقه مینمایی وتعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم
تو ازجمله مفترضات میداند چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق وخلق مردود ومعاتب گردم آنگاه بالشکری
انبوه باکراه متوجه سیستان گشت وچون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد
وبهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت وازفراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گوری را در سیخ
کشیده کباب میکرد وازعظم هیکل وجثه او در تعجب شد سنگی عظیم از قله جبل بجانب وی غلطانید
وچون نزدیک رستم رسید بسر پای آنرا بطرفی دیگر افکند وبهمن از کمال قوت رستم اندیشناک گشته
با خود گفت مشکل که اسفندیار برین شخص ظفر یابد وچون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمد پیغام بگذارد
جهان پهلوان بی تعلل وتوقف بخدمت مبادرت نمود وآنچه وظیفه تجلیل وتعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار
با او خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک وپادشاهی است که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی
وشرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من تندی وفرمان بری معتبر ومعتبر تمام امثال
اجداد شمارا آزاد کرده ام وازخدمت درگاه معاف داشته ومع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی طفر
گرد ملازمت رکاب همایون نمودمی وتهمتن بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل
او تشریف قدوم ارزانی دارد تا ما حضر بذل کند وکیخسرو شاد سازد شاهزاده ازین معنی سرباز زده گفت که
حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم ورستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما پسر
از نزد اسفندیار به پیش زال آمد با وی درین باب مشورت نمود دستان درین امر با پسر همداستان نگشت
روز دیگر که پهلوان ایران بپایگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات دست داد وبنابرانکه از ضمن مناظره
شاه وپهلوان سپاه مبارزت وجرئت هریک بتفصیل معلوم میشد خامه عنبرین شمامه از اکثار وتطویل

وبعضی

ذکر مناظره رستم واسفندیار

وبعضی از معقولات عجز که درین باب گفته اند نیندیشیده بتحریر آن جسارت نمود ومنه العصمة والتوفیق
آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده اورا برکرسی زرین نشاند گفت که
پدرم گشتاسب مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان ملکی من قبول مینمایم که در انجاح ملتمسات
وحاجات تو سعی جمیل مبذول دارم ونوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید الطاف کامی وسرافراز ساخته
باز گرداند رستم التماس نمود که شاهزاده به بندخانه قدم رنجه فرماید وچند روزی بعیش وطرب
بگذراند وازنفایس اموال وجواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهرچه اشارت شود بتقدیم رساند
آید اسفندیار دست رد برسینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است ومن بفرمان او آمده ام که
ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان چندین
مردی وپهلوانی کرده ام وبمجلس پادشاهان درصدر نشسته واکنون مرا بر کرسی نشانی وصدر انجمن را بدیگران
گذاشتی واستحقاق من جایز داشتی وباوجود این همه میخواهی که بحکم گشتاسب مرا بند کرده نزد او بری
که گوید برو دست رستم به بند　نه بندد مرا دست چرخ بلند　اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس ومعشر
بنی آدمی از اندازه خویش بیرون نهاده جواب درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که آن نسل زال
جنیانت که هنگام طفولیت بر کنار جویش انداخته بودند سیمرغ اورا برگرفته باشیانه خود برد تا قوت بچگان
شود وبچگان از قباحت منظر زال هراسیده ازوی طعمه نساختند وسیمرغ بعد از امعان نظر وی را بغایت
زشت صورت یافته درگوشه آشیانه اش بگذاشت تا فضله که از طعام باقی میماند میخورد وچون بزرگ شد
سیمرغ اورا بکنار رود هیرمند افکند ومردم آن موضع ازهیات کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی
که بجهت اضلال خلق ظاهر شده او ملازمت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی وبسن تمیز رسیدی
وپدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند وتو اوضاع خود وپدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان
بی ادبانه میگویی وحد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصفش میکنی پسر سام نریمان
است وسام پسر نریمان ونریمان پسر گرشاسب که مادرش از نسل ملایکه مقربست که هم بصورت وهم بسیرت
برخلایق فضل دارند وخود میدانی که سام در جهان چها کرده است وچه هنرها نموده وچه شهرها از
چنگال جن وشیاطین بیرون آورده وهرکجا اژدهایی روی مینموده او خلایق را ازان رهایی میداده
ومادر پدر من دختر پسر عم نیراست ومن در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام وبیمن مقدم من ایرانیان
بر دشمنان غالب می آمده اند وسلاطین سابق بجهت هنرها تعظیم مینموده اند وسلاطین سابق بجهت
غزنی ولایت بمن ارزانی میداشته ومن مهتر عبادام ونام من در دواوین پادشاهان مثبت است وکاوس
مرا پادشاه سیستان گردانید وتاج بر سر من داده واولی عهد خویش ساخت بواسطه آنکه معلوم داشت

بشد

که زال بکمال حسن و جمال نیز آراسته است و من چه تعبها و ملامتها که جهت کاوس کشیدم و چه
قلعهها که مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانید و در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز
بواسطه سحر او حیوانات عجز شدند هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیدانست که کاوس
کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری ازو یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر
زر و اسبان قیمتی و چهار کنیزک گوهری با خود آورد که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزیده
کرده بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز نمود که این همه اسباب و جهات را بگیر و فرزندم را از حبس اعدا
خلاص کن و کنیزکان سر و روی مرا می بوسیدند که تو بما سزاوارتری از دیگران چه بکاوس از فرزندان
صلبی او نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جای نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی مرا چندان مال
داده است که احتیاج بچیز مخلوقی ندارم و من با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی و از وی بپرسی
که کاوس بتحقیق کجاست و چه حال دارد تا من دران باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته
صورت واقعه را معروض داشت و دستان بر وی ترحم نموده پری را که سیمرغ بوی داده بود و وصیت کرده
که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را بر آتش نه تا من حاضر شوم برفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ
حاضر شد مجمرهای عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد او برپای ایستاده مخلص پسر خود را مسئلت نمود و حضرت
سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات ننمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای
آورده سیمرغ راضی گشت که مرا بران ولایت رساند که کاوس محبوس است و من جوشن پوشیدم و اسلحه
برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و از دریاها بگذرانید و بولایت
یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و پیچ بخو را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند او را برداشتم
و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسی مرزبان بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج
بر سر نهاده سلطنت بر وی قرار گرفت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمناصب ارجمند رسانید و حکومت
زابلستان را باستقلال بمن تفویض نموده حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصه اکوان دیو است
که هم بجهت کاوس با او برآویخته بعدم فرستادمش و با افراسیاب دران یورش جنگ کرده وی را بجنگ آوردم
و چون در آمدنش تاخیری بود بیجیب و بیژن از من خلاص یافت و هزار مادیان خاص افراسیاب را که بر طویله بسته
بود از نزد شطبر کاوس رسانیدم و دیگر آنکه فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده پنج سال
در میان ایشان محبوس مانده بود و کاوس مرا بولایت ایشان فرستاد و من بدان دیار رفته با جادوان جنگها کردم
و فریبرز را از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت عادیان رفت دیو سفید
که نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانکه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ

آدم

آوردم و حیلها برانگیختم تا دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت
و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم دیگر بجهت خاطر شهریاری پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت
مثل او شاهسواری در خانه زین نشسته بود بر زمین زده بخنجر سینه او را شکافتم و دیگر آنکه چون
سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته
شد و من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از
تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم دران روز
در خزانه کاوس را گشاده لشکر را انعام مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم
و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانچه
از بیم من در سواحل بحار مدتها بسر میبرد و دیگر از پردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو
بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته بود و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر جلد آنرا نمی توانست
از موضع خود بجنبانند و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا
گرفتار شده است و غیر از تو هیچکس او را خلاص نمی تواند کرد من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار
جوانبخت نیز از من این التماس نموده بحمدت بسیار ارزانی فرمود و من چون بجهت کیخسرو را بنسبت بیژن در جام
گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین
و تنسوقات بیشمار و اسبان راهوار و هدیهای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او فریفته ما شد و قریب
بقصر خویش منزلی برای ما معین ساخت و چندان مدارا کردم که دانستم که محبس بیژن کدام جاست و شب
بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشته مقدار نه گز از سر چاه دور انداختم و بیژن را از ان وحشت
آباد بیرون آورده متوجه ایران شدم و چون یکدو منزل قطع کردیم و افراسیاب مرا در وثاق طلب
کرده نیافت و قضیه بیژن را معلوم گردانید تا لشکرگران در عقب ما آمد و بعد از تقارب جانبین جنگها
متواتر کردم و سپاه خسرو توران منهزم شده افراسیاب بسپران نظر من غایب گشت و بیژن را در زمان سلامت
بایران رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرخواهی نموده اموال فراوان و اسلحه
گران بها عنایت فرمود و تجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر ولایات نیز با آن منضم
گردانید و رتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و برین دعوی من احکام کاوس و حلف صدق او کیخسرو شاهد
عدل است و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار سمت اشتهار دارد و تو
پسر گشتاسبی و او پسر لهراسب است و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسبی اشقر سوار تنها در ولایت
ایران تردد میکرد که هیچ فردی برابر کاه برگی ازوی حساب برنمی گرفت و روزی که خسرو انجم سپاه
لهراسب را ولیعهد میگردانید پدرم گفت که او لایق این منصب نیست و کیخسرو مبالغه مینمود زال از غصه مست

خاک در دهان افکند بدم آن دهی کو بمایه مرد زننگ اندران انجمن خاک خورد که لهراسب را
شاه بایست خواند ورو درجهان نام شاهی بماند و مادرت عورتی بود از روم و ترا نمی رسد که بدین
نسب فخر وطعن درنسب من کنی ومن درایام دولت کیقباد وکیکاوس وکیخسرو کارهاء بزرگ کردم
وایشان در قضایاء کلی ومهمات ملکی رجوع بمن نموده اند وتحفها وهدیها بسوی من ارسال داشته
وتو بیش ازین بدولت وشوکت چند روزه غره مباش که هنوز جوان کارنادیده وکرم وسرد روزگار
نچشیده وهرکس که بخود مغرور شود ایزد تعالی اورا از درکاه خود براند وازنجیات برخوردار نیابد
اسفندیار جواب داد که آنچه درباب مردانکی خویش اظهار کردی همه راست است اما این تصور تو که از نسل شیطانی
وبدان فخر میکنی بغایت ناپسندیده ومذموم است چه هرکه از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد
واکر باقی قلیلی از عقل ومعرفت همراه بودی هرکز این دعوی از تو صادر نکشتی وترا همین عیب بس است
که میکویی که مادر پدر من شیطان بوده ودیکر این سخن تو دروغ صریح وکذب محض است که میکویی که مادر
پدر زمان از نسل ملایکه است وچون تو نسبی شایسته نداری متحیر شده کاهی بملایکه تفاخر میکنی
وکاهی خودرا بشیطان میبندی وبدین تزویر میخواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل ونظیر ندارد و
من بتوفیق وعنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستکاری خلایق در دین وعقبی مندرج در انست وتا
دامن آخر زمان آثار مساعی مشکور من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود چه من زحمت ومشقت
بسیار کشیدم وخودرا در خطرهاء عظیم انداختم خاص از برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم
ومعارضان دین را از روی زمین برانداختم ورایت شیطان را نکونسار ساختم وکوس ملت غرا در هفت
اقلیم فرو کوفتم واز مشرق تا مغرب خلایق را بر طریق مستقیم دلالت کردم ومن فخر نمیکنم بچیزهاء دروغ
ونمیکویم که از نسل ملایکه ام بلکه میکویم که اسفندیارم پسر کشتاسپ که در میان پادشاهان ایران زمین
هیچ پادشاهی بمسلمانی ودین داری او نبوده وپدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد وشاهزاده بوده اند
وانکه مرا کفتی که مادرت رومیه بود این سخن هیچ سبب منقصت من نمی شود چه اهل روم همیشه با فارسیان
معارضه کرده اند وبعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند وبر تقدیر خبثت نسب مادرم
شکرها بر من واجبست که باری از نسل شیطان نیست واینکه افتخار مینمایی که کاوس مرا حکمی چنین
ونشانی چنان ارزانی داشته بی وجه عقل است چه اکر کاوس را از زیرک خردی بودی از امثال این امور صادر
نشدی وتو معذوری دران که صدر مجلس میطلبی وبر خواجه خود عاصی می شوی چه مربی تو کاوس نعمت
الهی را بکفران مقابله کرده طغیان ورزید وچنان سیاه دل وتیره ضمیر کشت که عزیمت آن کرد که باسمان
رود وبا خدای عز وجل جنگ کند تا بعقلت خود ونام زشت درجهان سمر کشت وتو از بقایاء آن طاغیانی
که نافرمانی حق کردند وازحد خود تجاوز نمودند وکاوس که تو بالتفات او سر بر آسمان میکشی اکر کسی بودی

بودی سجده بتوی کار نکردی واورا همین عار بس است که بنوع مثل تو تاج شاهی برسرش نهاده برتخت مملکت
ساخت وآنها که بکزیدکان حق بودند دیوانرا دربند میکردند وکاوس را دیو از راه می برد واین سخن که
کفتی که سیمرغ مرا برداشته بولایت من برد موجب مفاخرت نمی شود چه من بی حمایت سیمرغ بشهرهاء
من رفتم ودست بردی نمودم که تا آن سالها باز کویند اکر بلادین ومجیر آنست که من دیدم هیچ فتنا احتیاج
بحدرین فسانه ندارد وآنچه میکویی که فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اکر فریبرز زنده
وبکریز بودی ساحران ودیوان برو مسلط نشدندی وای رستم تو با قبال ظالمان وجباران مباهات
میکنی ومن اسفندیار پسر کشتاسبم که روی زمین از لوث وجود بدان پاک کردم وفتنهایی که درعرصه
ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم وجهان را از خباثت فسق وشرک خالی کردانیدم وعباد را
بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم وتو چون جرات وجلادت خود ذکر کردی مردی ودلیری
مرا نیز کوش کن واز انجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدکار مبعوث
کشت ومعجزات نمود واز مغیبات خبر داد خلایق از روی تمرد وعتاب با کشتاسب کفتند که دلایل که پیغمبران
پیش هوشنگ وطهمورث وجم وامثال ایشان پادشاهان می آمدند ودین عرض میکردند ایشان از
قبول شریعت هیچ منفعت نمی دیدند وچون من این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیدم وکفتم هرکه در
دین طعن کند بتیغ تیز سرش از تن جدا کنم وانکاه بارشاد پدر مشغول شدم تا ملت قوم را بقبول فرموده
ووسواسهای شیطانی از دل بیرون کرد وکمر جد واجتهاد بر میان بست تا تمام عالم را بنور ایمان روشن
کردانید وبتانرا بشکست وبتخانها را ویران کردانید وچون خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت
خویش را جمع آورده کفت که کشتاسب از ملت آباء خود اعراض نموده دینی محدث آورده است ودین
الهی چو خود کرده اکر این کار تمام شود وخلایق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش بمملکت
ما راه یابد وهرج ومرج در توران زمین ظاهر کردد اکنون علاج این مفسدت آنست که از اطراف واکناف
لشکرها فراهم آریم وبرویم ومخالفان را از میان برداریم اعیان وامرا این رای را مستحسن شمرده بعد از تهیه
اسباب حرب وآلات طعن وضرب با سپاهی که دیده روزکار عشر آن ندیده بود روی بایران نهادند وبرباد
دادن آمد خلق بسیار بقتل آوردند وچون کشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکری کران قصد
او دارد بی توقف وتعلل با جمعی از نهنکان دریا وغا وپهلوانان روز هیجا بجانب مخالفان روان شد وچون
هر دو لشکر بهم رسیدند کشتاسب در قلب جای کرفت وپسرش نسطور در میمنه ماوی کزید ومیسره
در عهده اهتمام من آمد واز جانب ارجاسب با پهلوانان وکردان دودمان افراسیاب وفرزندان پیران
ویسه وجهرزاد وبزمان ساحر وبیدرفش عفریت در قلب آرام یافت وبرادر خود را در میمنه جای
داد ودیکری را نامزد میسره کرد وبعد از تسویه صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله

ویسه

برده

خلقی نامعدود را بر خاک هلاک انداخت و بعد دفع آن جال را شاهزاده نموده با کردانی که با وی بودند
نعره زدند و وزیر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته عاقبت شهید
شد **بیت** زمانه چون باد است و باد ان بخت نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفته در زیر

کشته

تنش را بخاک مذلت کشد و چون این خبر موحش بسمع ایرانیان رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت
نهادند و مخالفان درفش کاویان که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاورد
بمیسره آمده صورت واقعه هایله را بیان نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم
و علم نصرت را بدست آورده برافراشتم و چنان حرب روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و از
فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد آخر الامر ترکان از بیم
و آوبن عاجز آمده روی از معرکه برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم کرده
چندان دلاوران از بالای اسب بر خاک بوار انداختند که پشت گاو و ماهی خم گرفت و با وجود این همه کشش
قناعت نکرده از عقب بقیة السیف بترکستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم و انجماعت
از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز بما میرسد یکتن
از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که مردانه بایستیم و با وی حرب کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا بمردی کشته
شده باشیم پس بر سر راهی توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجتماعی بر من حمله کردند
و من نیز دست توکل در حبل متین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته
در مقام عجز آمده گفتند که ما فرمان بردار تو ایم و دل من برین سخن قرار نا گرفته همه را نیست کردانیدم
و از انجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین را مسخر کرده در ان مواضع عبادتخانها بنا نهادم و جمعی از
مدرسان تعیین کردم تا بدرس کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب ختای رفتم و مجموع
آن ولایات را بعنایت یزدانی مفتوح ساختم آنگاه اراده در یا رخت بهندستان کشیدم و علبه
از هندوان در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان مجادله نمودم که بر ایشان غالب گشتم
و سرداران دیار هند را مسخر و اسیر کرده از گردن و خرطوم فیلان در او یختم و یک هزار و سیصد فرسخ
از بلاد و معاون آن دیار در زیر قدم آوردم و در بعضی از بیابانهای هند شنیدم که جمعی ساکن
اند که حیوانی نمیخورند و بمیوه درختان و برگ آن قناعت می نمایند و آزاری بکس نمیرسانند و بنابرآنکه
از عبور لشکر آسیبی بدیشان نرسد در شب از ان نواحی بر سبیل تعجیل بگذشتم و در اقاصی بلاد
هندوستان معابد بنا نهادم و از ان صوب منازل قطع کرده و مراحل طی نموده لشکر بمغرب زمین کشیدم
و در ان جمعی حکما و عقلا و اشراف و روسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها راست ساختند
و بر رودها جسرها بستند و کتابی که فریدون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود مفروض

داشته

داشته التماس نمودند که شاهزاده باید که بدستور آبا و اجداد دفع مقدار خود باما عمل نماید
و برین ولایت شخصی را بر ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبوده که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت
کرده باشد و ملتمس ایشان مقبول افتاده از ان مملکت عنان عزیمت بجانب ولایت عرب منعطف
گردانیدم و دست بردی عظیم با آن قوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای درآوردم و از دیار عرب
باز بروم آمدم و در ان بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خداوند جل و علا مشغول باشند
و از انجا بایران زمین آمده لشکرها را اجازت دادم و بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب
مرا در قلعه از قلاع مقید و محبوس کرد و پدر خود بجانب قطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون
این خبرها بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای توران ببلخ آمد و آتش بیداد در ان ولایت زده لهراسب
را بقتل آورد و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین گشتاسب را که در بلخ بود بر
لشکریان قسمت نمود و گشتاسب ازین واقعه بی آرام گشته روی بمحاربه ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده
حربی سخت اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب در ان جنگ کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را بردند
و لشکریان پراکنده شده و گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست و بعد ازین داهیه
بشفاعت جاماسب که بامن بجای آورد از محبس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که اعتماد بر ایشان
داشتم شب و روز از رفتن نیاسوده بیابانها قطع کردم و شبیخون بر سر ترکان بردم و طایفه از ایشان را
بقتل آورده بپدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب مخالفان زده همه را
منهزم گردانیدم و گرگسار را که یکی از عظماء ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد
و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت
نمیکنم چه ارجاسب دو بار بایران زمین آمده و خرابیهای بسیار از سم ستور بیگانه بخانه ما راه
یافت و عاری تمام باشد که ما بولایت او تاختن نکنیم گشتاسب ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شده
گفت که اگر تو بمملکت توران روی و ارجاسب را بانتقام لهراسب بر تیغ کین بگذرانی و مدینه صفریه
را بعوض بلخ آتش زنی و برادر ارجاسب را بخون پسر لهراسب هلاک سازی و خواهران خود را از ذل رقیت
خلاص داده درفش کاویان بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقیة
العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون و خالق کن فیکون بهرچه فرمان
عالی نفاذ یافت شرف بادای آن قیام نمایم و در مراسم شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه باستعداد سفر
توران پرداخته با طایفه از شیران بیشه هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود
دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار طرق مدینه صفریه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و
در یک راه که بغایت نزدیک است مانعی چند هست که بواسطه آن موانع عبور محال مینماید من توکل بر لطف خداوند

بالاو بست کرده ازراه نزدیک که پرخطر بود چون روان شدم لشکر را با بشوتن سپردم و بخت دران
راه دو کرگ دیدم که بجمیع عمر خویش هیچ جانوری مهیب تر از انها ندیده بودم و کرگان قصد من
نموده سر هر دو را بتیغ تیز از تن جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من
حمله آوردند و بیک چوبه تیر هر دو را برهم دوختم و روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالاء
کوهی بر من حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم و در مرحله دیگر
اژدهایی هفت سر متوجه من شد که دودی سیاه از دهن او بآسمان مرتفع میشد و هر چشمی از وی
بسان مشعله افروخته در نظر مینمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر کشیدم و سرهاء او را یک یک از تن
جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغی زده او را دو نیم کردم و روز دیگر به بیند زن جادو
رسیدم و او بحیله علماء عزیمت میکرد که شنونده از ان تصدیق نکند گاه خود را بصورت زن زشتی در چشم
بیننده جلوه می داد و سنگهای گران از قله جبل بجانب ما می غلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را
نمی دید و گاه دریا میشد و گاه ابر گشته قطرات امطار و تگرگهاء بزرگ از وی منفصل میگشت
القصه جستجوی کردم و سر دفتر را ازهوا بگرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از انجا گذشته بآبی
رسیدم که از کرانی تا کران فرو گرفته بود و من بعنایت بخشنده مهربان از ان آب بگذشتم و بکنار آبی دیگر
رسیدم از دور مدینه صفریه را دیدم و در چشم من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که باحتیاط
شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس را از ترکان دران صحرا دیدم که تیر می انداختند
بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال روئین دز را چنانچه واقع است بامن بگوئید والا تیغ
تیز را بر شما حکم سازم گفتند که سواد این شهر بکوه متصل است و در آن چند فرسخ و منجنیق و عراده
بسیار بر باره آن ترتیب داده جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت حصار مشغول اند که مرغ را نمیگذارند
که بر برج و باروی آن نشیند و آن مقدار جنگی در شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب
اند و من چون این سخنان از ایشان شنیدم و دران زمان برادرم بشوتن با لشکر گران بمن ملحق شده بود
هشتاد پهلوان از ایرانیان اختیار کردم و هر یک را در صندوقی نشاندم و هر دو صندوق را بر شتری
بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسبان راهوار برهم بازرگانان متوجه مدینه
صفریه شدم و در حین توجه بجانب برادر و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند
در جنگ تقصیر مکنید و خاطر جمع دارید که من از احوال شما غافل نخواهم بود و چون من از این موضع
بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایید
و چون بدروازه صفریه رسیدم فرمودم که بازرگانان شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمها دران صحرا زدند و دزبانان
این حال بارجاسپ عرض کردند من برخاستم و جامی زرین پر از جواهر گرانبها با ده تیر زر اندود نزد وی

تحفه

تحفه بردم و اورا سجده تعظیم نمودم و او آن هدیه ها را بزرگ شمرده دران تیرها بچشم نظر می انداخت و میگفت
که آیا کدام استاد این ها را تراشیده است و بعد از ان بمن خطاب کرد که راست بگوی که توجه کیستی و بدین ولایت
از برای چه آمده و این تیرها از کجا آورده که من امثال این سهام در ایران زمین دیده ام دران اوان که
با گشتاسب و اسفندیار جنگ میکردم من بدل قوی جواب دادم که مردی بازرگانم مشید نام که پدرم
از ترکستان و مادرم از ایرانست گاه اقمشه و رخوت از مشرق بمغرب می برم و گاه از انجا بدینجا می آیم و من این
تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بسی از این جنس بسیار داشتم که اسفندیار که بد روز
خوش مبیناد بناخوشی و ستم از من بستد و چون ارجاسب این کلمات بشنید مرا بهمراه خویش بشهر
در آورده بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مالی بی نهایت
آورده و ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد و من با پیشکشهاء مناسب بخدمتش شتافتم
و او در اثناء مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت
که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسب ازین سخن تبسم نمود و مرا برکت رای منسوب کرد این
گفت که اسفندیار اگر مرغ شود از ان طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس او بعرض
رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظ است و ارجاسب حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی
وسیع جهت من مهیا ساختند انگاه اموال و صنادیقی که بر جمال مشحون بود بمنزل خود آوردم و
بعد از زمانی بسیر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده
است و ارجاسب مثال داد تا شیران بیشه جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته برفع
مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاه داشته
هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده بودم بضبط دروازها فرستادم و گفتم که فریاد
زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود بنفس نفیس بقصر ارجاسب رفتم و ارجاسب از غم و فریاد ایرانیان
متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بر روی کیوان
میکشید از پای در آوردم انگاه بمدد دادن برادر خود بشوتن از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالف
حمله بردم و ایشانرا شکسته برادران ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران
خود را بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسب را اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم و در حین
مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم انجا بت می پرستیدند و دران
حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که نسبت بدو اعتقادی عظیم داشتند و از اطراف آن دیار گمراهان
درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه می فرستادند و چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز جبل جمعی دیدم مسلح
با جثهاء بزرگ و رویهاء زشت که گوییا دیوان بودند و یکی از سدنه بتخانه نزد من آمده گفت که صنمی که ما

بعبادت او مفاخرت مینمایم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و
سپاه خویش و بآنکه برابنا جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و باله معارضه مکن که هرکس که مطاوعت من کرده
بمرادات خویش فایز آمده و آنکه مخالفت من ورزیده مطرود و مخذول ازل و ابد شده و دیگر درین قلعه جماعتی
اند که مریت باخر دکش بار برپ کنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدای
کردم و از اسب فرود آمده فرمان دادم که سواران همه پیاده شدند و مانند کبک بالای کوه دویدن
گرفتند و بت پرستان سنگهاء گران می انداختند عاقبت نسیم ظفر بر ما وزیدن گرفت و جمعی از دینان
بر دست ما هلاک گشتند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العباده ایشان درآمدم و بت و بتخانه آن روز بر
گشتگان از دریم شکستم و اموال نامحصود و نفایس موفور که بسالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و
با دیگر تنسوقات نزد گشتاسب بردم وای رستم مراد ازین پهلوانیها که شنیدی احتیاج سیمرغ نبود بلکه استظهار
و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استخفاف
آن نداری که در صدد مجلس نشینی مکر در ولایت و خانه خویش و مراهیچ طمع و احتیاجی بتو نیست لیکن
غیر آن دارم که پیر شدی و دلیر کمراهی بخواهی مرد و رستم این سخنان شنیده و از دلاوری اسفندیار اندیشه مند
گشته خواست که از بارگاه او بیرون آید و اسفندیار این معنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نمود و دست
رستم را گرفته در پهلوی خودش جای داد و گفت که رسم ما آنست که مهمانان عزیز داریم و رستم خرم و شادان
بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی چاشنی آوردند و با رستم در یک طبق طعام خوردند و مدت نه شبانروز
با هم بنای و نوش بسر بردند و درین اثنا هرچند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند
کرده نزد پدر برد جهان پهلوان همداستان نگشت و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتا
شتابد اسفندیار رو بهن تن بالحاج ملتمس تهمتن تن درنداد و در اثناء قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد
که **بیت** به بینیم تا اسپ اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد
بی خداوند روی و چون مهم بر یکجا دیده قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آن شب به بدترین وجهی
بروز آورده صباح مسلح و مکمل قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز روی باروی خویش معرور گشته
روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر حیدران جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی از طارم پنجم فرود
آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت
نمود و بمعالجه جراحات برداخته روزی دیگر به بیشه خویش رفت و آن شیر بیشه هیجا بیک چوبه تیر
بیجان بر انداخت و خرد خرده بین داند که آنچه عجم گفته که تیغ و تیر براندام اسفندیار کارگر نبود و رستم
تعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است و فردوسی درین باب گوید
بیت چو رستم گز اندر کمان راند زود بدان سان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار

سیه شد جهان پیش آن نامدار خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد اختر فرهی نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد چاچی کمانش ز دست چنین گفت رستم باسفندیار که ای تیغ زن پهلوان نامدار هم اکنون بخاک اندر آرم برت
بسوزم دل مهربان مادرت که آن که گفتند رویین تنی بلند آسمان بر زمین برزنی بیت زخم بر کشتی انگار بر
بمانی چنین بر زمین سوگوار نگفتار رستم دل تهمتن به پیچید چون مار بر خویشتن چنین داد پاسخ که کردار چیر
ازین گونه بسیار و زدین مهی جهان یاد دارد ازین صد هزار فلک نخستین نه اینکار بگفت این و رفت از تنش
جان پاک تن خسته افکند بر تیره خاک و بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را بوصیت پدر
در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش از زابلستان بایران آورد
از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من النعمة لانه یبقی و تلک تفنی یعنی شکر منعم افضل است
از نعمت دادن چه آن برکدار است و این پایدار و هم گوید که لاتعمل عملا فی السر تستحیی ان یذکر فی العلانیة
در نهان کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات اوست که هرگاه کار بر عداوت
و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بضرورت بدوستی میل نماید و همین
که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و تجدید اساس عداوت آغاز نهد پس بر خردمند
واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار اظهار کند فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد
آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فوت فرزند بی
مانند خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات
کرد و میان جانبین کارزاری هول و پیکاری مهیب رفت و خلق بسیار و عدد بی شمار در آن عرصه
عرضه دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ منصور و مظفر بازگشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش
از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهد ملک و قهرمان سپاه گردانید و او را در زمان
اسفندیار بزرگ همت بسیار دان از آن سال میگفتند و معنی بهمن در گفت یونانی نیکونیت باشد
و گشتاسب چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت
بر عبادت حق تعالی مصروف داشته گفت **بیت** مرا گنج غاری و ترص جوی به از مرزبانی و کیخسروی
بی آزرم ننگ کردم بسیج ندیدم بجز رنج و بیماد هیچ لب نان خشک و دم آب سرد ازان به که از خواستن روی زرد
مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه مرو در پی دولت و مال و جاه که دنیی بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو دادست بر باد
انا ناد ولایت بیضاست مرغزاری که طول آن ده فرسنگ باشد و در نواحی محروسه شیراز فضایی بدان
نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت نشان نمیدهند و پیوسته آن دیار منشاء فضلاء دهر و مسقط
راس علماء عصر بوده است مثل ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر

ایراد کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصر الدین بیضاوی
که مصنفات او در افواه والسنه دایر و سایر است وغیرهم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب میگردد
و گویند که شهر اسروسنه بین دریا و النهر از بناهاء اوست و گشتاسب اول پادشاهی است که دیوان
رسایل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مکاتیب و رسایل بعبارات خوب و کلمات مطبوع مرغوب بنویسند
و بخت گیری که شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود بر یک روی تنگه نقش آتشکده بود و بر دیگر
جانب آن صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت بنشست و بعضی بیشتر ازین
نیز گفته اند لقبش هیربذ است یعنی عابد نار از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی
الیه و بسط بالقدرة یدیه سزاوارتر کسی بفروتنی نمودن از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در
باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط ساخته بیت
تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست و هم گوید که ان المیت من لا دین له سوا
ولا امانة لمن لا دین له مرده و آنکه دین ندارد در نظر بصیرت هر دو برابرند و امانت و دیانت نیست مر کسی
را که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت کردگار را قادر مختار نداند و حشر و نشر و پاداش
اعمال و جزاء افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احتراز از نعما
و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از بی دین نیز صدور این صورت بی شایبه شک محال بود و از کلمات
اوست که لیس للملک ان یحمد الملوک الا علی حسن السیرة روا نبود که ملک خود را بر دیگر ملوک مگر بنیکوئی
سیرت و حسن سریرت و لفظ خود را درین کلمه بر غبطه و تمنی حمل باید کرد نه بر زوال نعمت
یعنی پادشاه باید که آرزو برده در تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت
او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او
مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صفحات لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند و از نتایج طبع اوست که فضل الملک صحایف
علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع و اقتناء المحامد فضیلت پادشاه بر زیردستان بآنست
که او قادر است بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقده همت
ورا وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت ارباب
الباب و ابناء ایام که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول و مصروف فرماید چه ایشان قدر اکرام شناسند
و شکر انعام گذارند چنانکه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و با بقای عالم بر پای مانند و هم گشتاسب
گفته است که هر که بنام فریفته شود بنان درماند و هر که بنان خیانت کند بجان درماند و سبب این سخن
آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر وی اعتماد کلی کرده و وزیر

سابق را بسعایت او معزول ساخته و از کار راست روشن آگاهی نداشت که تخریبها میکاشت
ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرد و گشتاسب را بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزانه هیچ
نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت است بتحصیل باید نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب
خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت و بجانبی رسید سگی را دید که بر دار کرده بود از شبان
پرسید که این چیست چوپان گفت که این سگ معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم و چون نقصانی فاحش
در رمه افتاد تفحص کردم که این سگ با من خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته چشم می خوابانید تا گوسفندان
بقدر احتیاج می ربود گشتاسب ازین سخن متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر نمود و معلوم او شد
که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده مال او را از میان برده است پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت
وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزینه آبادان و رعیت معمور گشت ذکر سلطنت بهمن فارسیان او را
بهمن دراز دست گویند زیرا که دست تصرف او بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضل
و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد و او شهریاری بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت
حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوان آن بودی که این نامه اردشیر است بنده خاص خدای و
خادم او که حاکم شماست و هم گوید که اول کسی که نام خدای تعالی در اوایل مکتوبات ثبت فرمود او بود
و در سبب تسمیه بهمن باین اسم یعنی بلوهشیر گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود
که او را مژده دادند بتولد پسری و او در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشته میرفت
و اسفندیار از وی پرسید که چه داری خادم جواب داد که آرد و شیر و در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب
ذکر بهمن کرده میگوید که ثم کی اردشیر وهو بهمن بن اسفندیار بن کی گشتاسب وکان یسمی بهمن بن الاسمین
و لقبه طویل الباع آورده اند که هرگاه که عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بروی گماشتی
تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی
فر جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی
و بخت شکن و سپاس حضرت آفریدگار در زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال شد که من بر شما حکومت
و سلطنت کردم باتفاق شما اگر امری از من یا از عمال من صادر شده است که رضای شما بران مقرون
نبوده اعلام کنید تا تغیر آن دهم و بعد از آن موبد موبدان برپای خاسته گفتی که پادشاهی تو شاد
باد که خاص و عام از تو راضی و شاکرند و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است آنگاه شخصی ندا
میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای بترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد
دور باشید و پادشاه را میگفت که هرگاه که به بینید که من میل و مداهنه کنم و از طریق انحراف نمایم مرا از آن
باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم نگذارید و مرا بر کارهاء پسندیده ترغیب نمائید آورده اند که چون تحت

سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت واز اصابت رای ورزانت فکر واشاعت عدل وافاضت بذل او
کار عالم نظام رسید وامور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت قلوب و
استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان وتخریب زابلستان مقصور کرد ببین فوجی از
لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرد وخود بر عقب ایشان توجه نموده درین اثنا
بسمع بهمن رسید که سطوت تندباد موت نهال حیات رستم را در چمن زندگانی از پای در آورده پس
ولی عهد وقایم مقام اوست وچون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگ سخت اتفاق
افتاد وازجانبین خلقی عظیم بقتل آمدند چنانچه صحرا وهامون از اجسام کشتها پشتها
گشت ودران جنگ خویشان واقربای رستم وپسر او فرامرز کشته شدند وزال اسیر ودستگیر گشت وبهمن
درزمان سلطنت خویش پسر بختنصر را از ولایت بابل معزول کرد وکورش را از اولاد لهراسب که مادرش یکی
از فرزندان بنی اسرائیل بود بدان دیار والی کرد واین امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد
وکسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد وکورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل
نامزد فرمود ودر بعضی کتب مسطور است که لهراسب در اوان سلطنت خویش بختنصر را از حکومت بابل معزول
ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند وایشان بموجب
فرموده عمل نموده بودند وولایت المقدس در ایام دولت بهمن بنهایت معموری رسیده بود وبهمن رسولی
به بنی اسرائیل فرستاده ملک ایشان رسول را بقتل آورد وبهمن ازین واقعه متاثر شده بختنصر را فرستاد
تا باره دیگر ولایت ومملکت آن جماعت را که نه طاعت خدای میکردند ونه طاعت پادشاه
می نمودند خراب سازد واو لشکر کشیده شام وبیت المقدس را ویران ساخت وبا صد هزار کودک نادیده
که برده واسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی وچون صد ودوازده سال از مدت
حکومت بهمن بگذشت شغل مملکت را برای دوربین همای که دختر او بود تفویض نموده بسر خود سامان
را محروم گردانید وساسان خشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود ومتعارف است بدو انتقال یابد
وچون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از راه رنجش پدر هجرت گزید وبضرورت انقطاع وانزوا
اختیار کرد وطریق زهد وعبادت پیش گرفت واز گوسفندی چند که شیر آنها را دوشیدی وجه
معاش خود مرتب گردانید وجمعی گویند که بهمن رنجور شد وخسته گشت ودران حین همای از وی
بار را آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند وساسان ازین جهت گوفته خاطر شده
سر در عالم نهاد ودر تاریخ سلیمانشاهی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد از نفرت گرفت و
پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر وبقولی از رودهای بلخ انداخت
ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافته بگشاد ودر آنجا پسری دید با فر وبها وحسن وجمال

وا ورا بخانه برده بمکی همت بر تربیت وی مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید وآثار شاهی وشکوه
شهریاری در جبین او ظاهر گشت وبالجمله در ریعان جوانی دارا بخدمت مادر مستعد شده باشارت
همای وارث تاج وتخت گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود
افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مولف آن نسخه میفرماید که چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت
در افتاد ناگه چو ماهی بشست هنوز ارچه دارا پسر بود وخورد ولی عهدی خود بدارا سپرد بدو گفت
ملکی چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار بفرزانگی کردم وداوری در انگشت تو هیچو انگشتری
تو نیز آنچه آیین حزم است ورای بجای آر تا دیر مانی بجای وگر جز بدین رسم وآیین روی نزیبد ترا
ملک کیخسروی واز اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی دیمقراطس است ودیگری بقراط
طبیب که آن شهریار پیوسته ایشان را معزز ومحترم داشتی واز انوار علوم آن دو فاضل محقق
اقتباس نمودی ونکتها غرا ومعانی عزیب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی اینست که
بالافضال تعلوا الاقدار سبب مکرمت نمودن واکرام ورزیدن بزرگیها زیادت شود چه هرکه در
سخاوت بر اصحاب استحقاق وارباب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق ودرهای اقبال بروی
مفتوح گرداند بیت المجد کف والسماح بنانها لاخیر فی کف بغیر بنان ودیگر آنکه حسن الذکر
ثمر العمر یاد کردن به نیکویی میوه درخت زندگانیست برای دوراندیش سالکان خطه فضل
وبینش مخفی نماند که سالکان عرصه کون وفساد ونتایج آبا وامهات از انبیا واولیا وسلاطین
وحکما هرچند درباب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی
تقدیر نتوانست نهاد ومیسر نشد که در لحظه در اوقات محدوده درافزایند واین باب را مسدود یافته
در طریق تدبیر دیگر شروع نمودند دانستند که ذکر پاک وصیت باقی حیات ثانی است پس درین معنی
کوشیده صحایف جراید معالی وحواشی دفاتر مآثر وبنرکوار را بمناقب گزین وخصایل حمیده موشح
ومزین گردانیدند ورداء مجد وطیلسان شرف را بمحامد ومحاسن شیم معلم ومطرز ساختند
لاجرم عمر ثانی وذکر باقی یافتند ودیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید مفتاح
امانیست یعنی فظاطت طبع وسوء خلق موجب انهدام اساس دولت وانتقاض قواعد حشمت است
ورفق ومدارا وحلم ومواسا وسایط تاکید اسباب دولت وتمهید رسایل بنیان حرمت
درشتی وتیزی دوستان را برمانند ونرمی وسخن بخوشی دشمنان را دوست گردانند قال الله تعالی ولو کنت فظا
خوش
غلیظ القلب لانفضوا من حولک ومیگویند که بحربة المجرب تضییع العمر آزمودن مر آزموده را ضایع کردن
زندگانیست واز کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد دادن بهترین صفتهاست وانتقام
مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها

ذکر رستم دستان ومآل احوال او

مورخان ونسابان

عجم گویند که نسب او منتهی بجمشید میشود و در حسب بمثابه‌ایست که احتیاج تعریف و توصیف ندارد و او
برادری پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر شاه کابل را در عقد آورده دران ولایت
بسر می برد و شاه کابل از زمان خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و شقاوت با هم شکایت رستم نموده
بقصد او بجهت کشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار مملکت خود فرمان داد و او
از آن دیار بیرون آمده بسیستان توجه نموده بشرف دستبوس برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر را
عزیز و گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل نزاع انجامید شغاد جواب
داد که دران ولا که رسولی از جانب سیستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد آثار کراهیت در ناصیه کابلشاه
ظاهر شد در اداء مال تعلل نمودن آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت او تحذیر نمودم خشمناک گشته
با من عربده بنیاد نهاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم انتظام میداشتی برادرت ترا از پیش خود نمیراند و تا چند
از رستم گوئی و با خوف او مباهات نمائی و من از او مردانه ترم و ولایت من از ولایت او و مملکت آن بزرگی
بیشتر است و چون آن بی سعادت امثال این کلمات با خشونت گفت مرا از مملکت خود عذر خواسته بدینجا
فرستاد و رستم از استماع این حدیث برآشفته باحضار لشکر مثال داد تا بطرف کابل تاختن کند
و شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه سپاه و سپاه بر سر او روی و این همه جواب
از وی برگیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و چون متوجه آن دیار گردی و من نیز
در رکاب تو بیایم و بمجرد آوازه توجه تو کابلشاه بی شک در اقطار آفاق آواره گردد و با تیغ و کفن
بخدمت شتابد و رستم سخن آن غدار فریفته شده با زواره و برادری وفا عزیمت کابل نمود و
شغاد قاصدی بسوی کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط توجه بجای
آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده‌ایم اهمال نورزد و مراسم احتیاط بتقدیم نماید تا از
تسلط رستم جهانیان ایمن و فارغ گردند و در مهاد فراغت با استراحت روزگار گذرانند و شاه
کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه داشت که بیلتن را بدانجا برد فرمود تا چاهها
کندند و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال اینها دران آباد نصب فرمودند و سرهای چاه را بخس و
خاشاک پوشیدند و خاک بی موقعی در دیده مردمی پاشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم کابل
سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شاه شتافت و روی بر خاک نهاده جنگ در دامن اعتذار
زد رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده‌اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند خورد
که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده توام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را
بی ستاره موزه بپوش جواب داد که این محال است تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم پرسید که آن کدام است کابلشاه
گفت میخواهم که بباغ من تشریف حضور ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم و رستم قبول نموده شاه کابل با احتیاط

تمام پیش پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را بدان دشت
می راند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح
گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و دران حال شغاد بد نهاد شماتت کنان نزد او جا گرفت
و رستم با او گفت که تیر و کمانی نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم و شغاد تخم
مهری در دل برادر کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیری بر کمان نهاده
شغاد از بیم جان در پس درختی که دران نزدیکی بود از نظر برادر مختفی گشت

مثنوی

چون رستم چنان دید بفراخت دست — چنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت و برادر بهم بر دوخت — بهنگام رفتن دلش برفروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد — تهمتن بدو درد کوتاه کرد
چنین گفت رستم که یزدان سپاس — که بودم همه ساله یزدان شناس
کزان پس که جانم رسیده بلب — برین کین من گذشته دو شب
مرا زود دادی که از مرگ پیش — از تو بی وفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانش برآمد ز تن — برو زار گریان شدند انجمن

نقله اخبار سلف گفته‌اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگره
قصر نشسته بانگی کرد و زال جزع نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر
رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدین سان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش
آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبت صعب تر از آن نیست رودابه گفت آن چه چیز است زال
گفت می ترسم که اگر علم توران محیط گردد سنبل غم و انواع قصر وجود ترا بباد فنا دهد و حادثه روی
نموده است که هر چند جزع و فزع کنند راه دهی سود ندارد و چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود
زال گفت که رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحله فانی بمنزل باقی کشیدند مادر رستم از هول این
سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان قصر و ضجة البیان دستان افتاد و آوا و ویلا کشیده گفت که
ای پیر فرتوت وای خرف مبهوت ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم تر ازین خبر هولناکست بخدا سوگند که هیچ
نخورم و نیاشامم تا هلاک نشوم و تا مدت هفت شبانروز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون
بی طاقت گشت شب بمطبخ درآمد و بنابر آنکه چشم او از دود گرسنگی نمی‌دید دست بدین طرف و بدان
طرف می برد تا مقداری طعام بچنگ آرد که ناگاه ماری مرده بر دستش افتاده بجانب دهن برد و کنیزکی
برین معنی مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست داری زینهار نخوری که ماریست مرده و رودابه سخن زال
را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول کرد روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود
منقولست که بعد از چند روزی خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن
جمع آورد و روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله و
مقاتله آمد و بعد از آنکه حربی هولناک دست داده از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب گشته

هیچ

شاه کابل را در اثناء کوه و زکرفت و به تیر قهر شجره وجودش را از بیخ بر کند و مجموع متعلقان

و منتسبان او را بر تیغ انتقام بکذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه نهاد و بر

سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تند باد حوادث

منقلع کشت چنانچه در این اوراق ثبت افتاد از سخنان رستم است که کل شیء علیه النفقة من الاموال

الا فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر حادثه که روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که

در آن از بهر نفس نفیس و جان شیرین نباید خاست **بیت** دل برین کنبد کردنده منه کین دولاب

آسیاییست که بر خون عزیزان کردد و هم او کوید که الرای السدید من الاید الشدید رای راست یکی از

نعمتهای قوت و حکما کفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد چه اکر اعتماد کلی بر قوت

و شجاعت نماید ناکاه زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزکار از تداوی آن قاصر ماند

و سخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه که در روز جنگ با عمرو بن عبد ود فرموده که الحرب خدعة

بر تحقیق و ثبوت این دعوی کواهی عدل و شاهدی صدق است و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة

النصر یعنی هر که با دشمن و دوست باحتمال و مدارا معامله کند و در شداید و مکاید روزکار طریق

حلم و اصطبار سپرد شجره امانی او ثمره تمنا بار آور کردد و از مقولات وی است که ان المولی اذا کلف

العبد ما لا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد

عذر مخالفتش را اقامه کرده باشد **بیت** کسی کو بود زو نکو کرزدار سزاوار هر نیک بد پیداست کار

جو این کار آن جویان کار این سراسر پر آشوب کردد زمین ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفا

ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه بیرو نماید ازین نمودارات و امثال استغنا داری چه خاطر خطیر تو که جام

کیتی نمای اقبال است مکنونات قضا و مخفیات قدر را در آینه معاینه مشاهده کرده است و از صحیفه

جزو برخوانده **نظم** واضح به پیش حزم تو اشکال حادثات آسان به پیش حزم تو دشوار روزکار

رای تو از ورای ورقهای آسمان تکرار کرده دفتر اسرار روزکار بعضی کفته اند که چون او دختر

خسروی بوجود همایون همای که او را چهرزاد نیز کویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد

و ابواب شفقت و رافت بروی عالمیان بکشاد و چون پنج ماه از سلطنت او کذشت پسری از وی متولد کشت

بغایت خوب صورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و کیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی

ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اکر مولود همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش موضوع کردد

و بمقتضی کلمه الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته بعد از تفکر و تدبر رای او بران قرار کرفت

که صندوقی سازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد فردوسی فرماید **بیت**

نهانی پسر زاد و با کس نکفت همی داشت آن راستی در نهفت بر پنهان همی بود تا هشت ماه پسر کشت مانند رخشنده شاه

ذکر سلطنت همای

یکی خوب صندوق از چوب خشک بکردند و بر زد بر و قیر و مشک درون نرم کرده بدیبای روم

بیالوده بیرونش از مشک و موم بزیر اندرش بستر خواب کرد میانش پر از در خوشاب کرد ببستند بس

کوهر شاهوار ببازوی آن کودک شیرخوار دران که که شد کودک از خواب مست خروشان بشد دایه چرب دست

نهادش بصندوق بس نرم نرم بحسنی حریرش بپوشید کرم سر تنک تابوت کردند خشک بقیر

و عنبر و قیر و بمشک ببردند صندوق را هم بشب یکی بردکر ره بکشاد لب ز پیش همایش برون تاختند

بآب روان اندر انداختند در تاریخ کزیده مسطور است که کازری آن صندوق بکرفت و پسر را دارا

نام نهاده بپرورد و چون دارا بحد بلوغ رسید کوهر بادشاهی و شهریاری سر به چشمه کازری

و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که همای در محاربه

رومیان می فرستاد در آمیخت امیر لشکر از وی در راه علامات دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم

نیز آثار جرات و مردانکی از وی بظهور آمد و چون امیر مذکور بخدمت همای آمد احوال شاهزاده را

معروض کردانید و همای را بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت

دست باز کشیده ملک و خزانه را بدو تسلیم نمود لقب همای چهرزاد است و مدت بادشاهی او

بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهرجرباد قانست در نواحی اصفهان و از جمله عمارات او هزار

ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد **ذکر سلطنت دارا بن بهمن** دارا بن بهمن جهان

بانی بود ذو شوکت و کشورستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری از سرکشان را در ربقه اطاعت

و فرمان آورد و بادشاهان ذوی الاقتدار را خدمت آستانش را ماده افتخار و سرمایه استظهار دانستند

الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند کوی معارضه در میدان مناقشه افکند و چوکان مخالفت بر دوش

مبارزت نهاد و دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر مضمون فرمان داد و با لشکری آراسته که مهندس

عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد و عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر

اسباب حرب ساز داده از دار ملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین تیر سفیر

آجال کشت و تیغ قاطع آمال شد **بیت** مرغ چوبین آهنین منقار طایر روح بال داشت شکار

آب آیینه فام از دریا کهرچان بود و کرد شنا سر کران شد بلی که خورد ممن باده از کاسه سر دشمن

آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه وارث ملک کشتاسب و بهمن وزیدن ورومیان از ستیز و آویز عاجز

کشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با چرخ

چنبری دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید استوار از حصار بیرون

آورد و ایوان بزم را بر میدان رزم کزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی **بیت**

بسر تیغ ملک بکرفته بسر تازیانه بخشیده مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر ساله

ب ازار حصار استوار

بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عالی وصول یابد وچون مهم آن مرز و
بوم بدین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد ومخدره فیلقوس را همچو
کردانید با ایران آورد وبعد از آنکه پای جشمت در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم
بمشام شاه ایران وشهریار جهانبان رسید ودارا از دختر قیصر ازین جهت متنفر شد او را بروم فرستاد
ودران حین کریمه فیلقوس باسکندر حامله بود وبنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم نهان
داشته درکتمان این امر مبطن کوشید وچون مدت جهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین
از حکومت دارا بگذشت بسر خود دارا که از غایت محبت باسم خودش موسوم کردانیده بود ولی عهد ساخته
دوال انتقال برطبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحك الیك مثل الحنظلة الخضرة اوراقها
القاتل مذاقها یعنی دشمن که باتو بشاشت وتازه روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه وترو باشد
واوراق آن با خضرت ونضارت بود بر چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او وازبطن او که بزهر کشنده
شمشیر تر بنماید غافل نشیند وخردمند کامل آنست که هرچند از دشمن تملق وچاپلوسی ودلجوئی وتازه
روئی بیش مشاهده کند کمان عداوت ومکر زیاده کرداند وشرایط حزم واحتیاط همیشه مرعی دارد تا از
حوادث وآفات مصون ومحفوظ ماند از آثار دارا بحرداست واز حکما افلاطون الهی معاصر او بود. ذکر [سلطنت]
دارا بن دارا اور دارای اصغر خوانند صورتی مذموم وطبیعتی خشن داشت اکثر اعیان واشراف
ایران ازوی آزرده خاطر با سکندر رومی نامها نوشتند واظهار یکجهتی کردند او را بر طلب ملک تحریص نمود ند اسکندر
سفیهان زرین را که بخت هر سال بخزانه دارا میفرستاد بازکرفت وچون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا کشت
بخت رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضها قفص
قالب را تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است ودارا ازین سخن متأثر گشت وکوی وچوکانی ومقداری
کنجد فرستاده بپیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بحال او همان لایقتر که کوی بازد وبنجه درپنجه
مردان نیندازد واین مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر وشمار سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن
وکرد شیر افکن داریم اکر باعث کلی در خراج تاکید عداوت وانگیختن فتنه وطمع مملکت خاطر ازین اندیشه
فارغ کرداند که ما بسرپنجه دولت وزور بازوی اقبال چنانچه کوی در خم چوکان عاجز وسرکردانست او را مضطر وحیران
وبی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیك بخاطر رسید چه امیدوارشدیم
که بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان حاوی کره کویست حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد کشت انکاه در مقابله
کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی حنظل قهر ما تلخ کردد وزمین بادکاه تو
از سنابك خیال ما باسرمه و توتیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم وایران در حرکت آمده
وطی مسافت نموده بمهم مقاتله ومقابله انجامید وچون روزکار در استرداد ودیعت خود کوشید وبهیت اجل با توقیع

کل نفس ذائقة الموت باردوی دارا رسید روزی که از جنگ گاه بازکشته بود ودر بارکاه قرار کرفته دو مرد
همدانی که از حاجبان او بودند ومزید قربت شرف امتیاز داشتند از کمین گاه غدر بیرون تاختند وبخنجر ستم
سینه او را بشکافته درمیان لشکر اسکندر کریختند وشهریار روم ازین حادثه اکاهی یافته بتعجیل
تمام ببالین دارا شتافت ووارث ملك کیانرا که هنوز رمقی از حیات باقی بود صورت شماتت دشمن بمصداق
وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحدا لکثیر برصفحه حال خویش مشاهده کرد آهی سرد برکشید
واسکندر سر او را درکنار کرفته ببوسید وایمان غلاظ وسوکندان بی کفارت بر زبان آورد که
من ازین حال غافل بودم وبدین قصد رخصت ندادم واو چون زخم سخت خورده بود وامید از حیات منقطع
کرده بود التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رسانند ودخترش روشنك را در حباله نکاح آورد
وبیکانه بحکم ایالت برفرس نکمارد اسکندر وصایای دارا بحسن قبول تلقی فرموده انجاح ملتمسات او را
متکفل شد وآخرین سخن دارا این بود که بیت بدین فتکاری کنون میکنی که از ملك خویشم برون میکنی
کرانکوهرم بر سر افسر نهی نه اینست آیین فرماندهی مرا دست قدرت برایام بود چنینم زکیتی سرانجام بود
بدر چون همی کردد این کرد مراکفت ای نور چشم پدر ترا مردن من نصیحت بس است جهان یادکار فراوان
کس است این چند کلمه از تاریخ معجم مسطور شد وآنچه از تواریخ مبسوطه درین باب مسطور است در ذکر
سلطنت اسکندر سمت کزارش خواهد یافت انشاء الله وجیز العزیز مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده سال
بود از سخنان اوست که لا تطمع فی کل ما تسمع طمع مدار که هرچه شنوی بیابی وهموکوید که یا اخی انظر الی ملك
الملوك وصاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه و
حان هلکه فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین ای برادر نکاه کن در پادشاه پادشاهان وخداوند اقالیم
سبعه جهان مجروح کشته وبرخاك افتاده دور کشته از یاران وجدا مانده از دوستان ملك ازوی رفته
وهلاك نزدیك آمده عبرت کیر بانچه می بینی پیش از آنکه عبرت بینندکان کردی یعنی اکنفوت واستیلا و
تفوق واستعلا برین کنبد والا شوی وازطریق رفعت سمند سهیل وسها کردی واکر این عرش مرفوع سقف
قصر ایوان توکردد واین بساط موضوع جولانکاه یکران تو شود واکر تیغ آفتاب از نیام برکشی وقرص ماه را چون
سپر در سر کشی تیر اجل را حجاب نشود وضربت شمشیر یحیی را دافع ومانع نیاید بیت
هر دو که در هوا ودر هامون است کیخسرو وکیقباد وافریدونست از خیره کشی که کرد ش کردونست این عالم خاك نیست
طشتی خونست ذکر سلطنت اسکندر سکندر بر آفاق چون دست یافت بی دانش ونیکای نشتافت
نبودش بجز معدلت کار وبود شبش با سحر جنبه یکار بود به بزم آنچه کوشش نمودی ورزم براندیش بی فکر کردی چو جم
بفرزانکان سیم دادی وزر برانرسی فرومایکان را نزد هنرمند را همچو جان داشتی زمانه بدانش بر افراشتی
نام اسکندر بلغت یونانی اخشید دوس است یعنی فیلسوف واین لفظ مخفف فیلاسوفاست ویونانیان محب را فیلا

گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفهٔ از ناقدان عیون
هنر و جوهریان درر مکنون سیر او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذوالقرنین اکبر شداست صاحب
که ذکر او در قران مجید و فرقان حمید بشرف وروود یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوراق ثبت
گزارش پذیرفته و بالجمله از روایات ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر مکتوب و
منقوش است که اسکندر ماقدونی که او را اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالی قدر گردون جناب ذوالقرنین
و شهریاری کامران کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او
بر صحایف زمان مزبور و مسطور در رشتهٔ مبارزت پنجه در پنجهٔ شیر زدی و در میدان محاربت بهر دو ستیز
زدی بیت در صف هزار قرن سپهر پیاده رو نارد جوا و سوار بمیدان روزگار لشکر مظفرش
از روم تا خطا و ختن و از دیار تا سند و هند تاختن کرد و حشم نامحصورش بر اطراف سهل و جبل تا کاف بحر
و بر محیط گشت و از بعضی تواریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین
بروی روایات مختلفه بر وارد گشته طبقهٔ از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه مادر
در ذکر دارا مرقوم رقم بیان گشت و همین طبقه قایل اند باین معنی که او روشنک دختر دارای اصغر را در
تحت تصرف خویش آورد راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل روم پادشاهی چنین دین دار را باز دواج
برادرزادهٔ خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب
این امر مجوز بوده و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفهٔ گفته اند که فیلقوس دختر خود را به دارا داد تا
اسکندر زنیه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و بسببی از اسباب دارا بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را
که با اسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از حشم و حرمی که داشت
فرزند را در قماطی پیچیده بصحرای که قریب بآن مرعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از آن اغنام لحظه
فلحظه بر وقت اسکندر رسیدی او را شیر میداد و پیر زنی صاحب فراست که صاحب میش بود چون غیبت میش
را مرة بعد اخری مشاهده کرد دانست که آمد شد این حیوان متضمن امری غریب است بنابرین میش را تعاقب نموده
بر بیان اسکندر راه یافت و بطبع سلیم دریافت که آن تازه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را برگرفته
بخانه برد و کما ینبغی تربیت و تعهد وی قیام نموده بعد از آنکه بمبادی سن تمییز رسید پیر زن او را
بادیبی سپرد و در اندک زمانی بزیور فضایل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب
اسکندر رنجیده بجلای او فرمان داد و ادیب با اسکندر در حرکت آمد اتفاقا بشهری رسیدند که مادر
اسکندر در آن بلد اقامت ناگاه روزی در کوی چشم مادر بر پسر افتاده بفراست پادشاهانه گمان برد که از همان داشت
فرزند است که هنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بود و بنابرین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت
واقعه را معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیهٔ اسکندر تفرس نموده از مسقط

رأس او تفتیش نمود و اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پیر زن شنیده بود بعرض رسانید و قیصر و حرم
از درجهٔ گمان بمرتبهٔ ایقان انتقال نموده خرم و شادان شدند و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت
اسکندر مصروف داشت و قیصر را هم در اوان صبی نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن شیم و مکارم
عادات او استشمام رفت و در زمان طفولیت امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد
همایون و بیکر اختر فیروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی هویدا دید و بتباشیر صبح بهروزی از جبین
مشتری سیما و جبههٔ مهر آسای او هویدا مشاهده نمود و او را بیت با ادب دلپسند با هنر جان فروز
با خرد بیکران با هنر بیشمار با همه عالم جواد از همه گیتی فزون در همه میدان تمام بر همه دانش سوار یافته قایم
مقام و ولیعهد خود گردانید و زبان روزگار املا کرد که فی الحقیقه بر سریر حق نهاد گر کسی
زانکه داند که اوست در خور ملک و چون تاج شاهی بفرق او زینت یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم
و طبقات خدم و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا اوامر و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب و لازم شمرند و گردن
از طوق طاعت و سر از ربقهٔ مطاوعت او نه پیچند و پای از جادهٔ بندگی و قدم از جادهٔ خدمتکاری او
بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود
کمر انقیاد بر میان بندند و از فرمودهٔ او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس آن جوانبخت را بسان
موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر وفق الولد سر ابیه الحر تعتدی بآبائه الغر
و مقتدا در مراسم حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآثار کریمه و خصایل پسندیدهٔ آبا و
اجداد نمایی و عادات و سنن قاهره را دستور و معهود سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری
از قاعده و ضابطهٔ اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب در آفاق
لاکلام جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تأکید ما
لا کلام یابد و چون مقرر است که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی باطها آثار معدلت
و دادگستری و امور تنظیم نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد باید که نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند
باشد و سرسبز و شاداب گردد نظم عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل
و باید که بدانی که رایت دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و بی حجب
و غضب و سیاست افراخته و منتظم نگردد بیت باید که ابر از نشاط تو بر لاله شکفته دل
باید که ترکیان بهیب تو باشد فکنده سر گاهی شود ز سعی تو زنگار گون تراب گاهی بود ز فعل تو شنگرف گون حجر
و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک
و امن مسالک بی مرد کار و پیاده و سوار صورت نه بندد و میسر نگردد تعهد و تفقد ارباب سلاح
که زبان تیغ ایشان روزگار و هنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی بجای آری و ابواب معاونت

واسباب کرامت ایشان گشاده وآماده داری وجمعیت ارباب قلم که خامهٔ انجماعت فهرست روزنامچهٔ
ضبط وکفایت است برذمهٔ همت واجب شناسی ودر رعایت علما وارباب فضل که اعزاز واحترام شان نوکر ه
مقدمهٔ سعادات وفاتحهٔ کرامات است تقصیر واهمال نورزی وصلحا ودرویشان وفقرا وگوشه نشینان
که باداء طاعات وادامت شرایط عبادات قیام مینمایند بنوازش بی پایان وعواطف بی کران اختصاص دهی
وانفاس کیمیای خواص ایشان استمداد نمایی وحسن التفات بمصالح اموال ومناجح آمال خلایق مصروف
سازی وبصیقل نور معدلت آیینهٔ حال رعیت از غبار جور وظلم بزدایی زدوده گردانی ودر اجراء امور
سپاهی میان غنی وفقیر وشریف ووضیع وترک وتازیک ودور ونزدیک ومقیم وگذاری ورعیت ولشکری
تفاوت مزید ننهی ودر ضبط ونظم ولایت وحصون وقلاع مردان کهنه ومبارزان کاردیده مقرر فرمایی
وشرایط تحفظ وتیقظ ورعایت حزم وعزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد ودر کلی وجزئی امور که روی
نماید از طریق اهمال واغفال مجتنب ومحترز باشی وفرصت وقت فوت نکنی وبزخم خنجر آبدار وشمشیر
آتش بار عرصهٔ ولایت از لوث مخالفان وخبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد ومراسم افساد اثر وخبری
نماند وممالک ومسالک از خوف وخطر دزد ومفسد خالی ماند وارباب فسق وفجور را مقهور ومنکوب داری
وصورت مطلوب وچهرهٔ مقصود هیچ مستحق در نقاب تعلل وحجاب توقف نگذاری ودست تطاول در اموال
زیردستان دراز نکنی واز تیر آه سحرگاهی غافل وذاهل نباشی بیت نکر تا نیازی به بیداد دست مظلومان به
که آباد گردد ز بیداد پست ومهمات خاص وعام بمقتضای عدالت ونصفت بمقطع رسانی وتجار کاروانها که چون
بنات النعش از نجم انیات عقاب حوادث متفرق شده باشند وباطراف واکناف سرگردان گشته باستظهار ورعایا به
ایشان نشانها فرستی ومانند عقد پروین در سلک جمعیت انتظام دهی وبعواید بخشش فراوان وفواید بخشایش بی
پایان در سایهٔ لطف ومرحمت جای داده پرورش نمایی واز مشرب عذب عنایت ومورد خوشگوار شفقت
سیراب سازی ودست تغلب متغلبه از دامن ضعفا وعجزه کوتاه گردانی والبته خود را از زیور خصایل شاهانه
وشمایل خسروانه عاطل نگذاری تا صیت نام نیک شود از تو منتشر تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار
وچون فیلقوس ازین مواعظ ونصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشاند وافسر شاهی بر سر او نهاد ودر کتب
تواریخ اقوال دیگر در نسب وی مثبت است که ذکر مجموع آنها موجب املال واکثار میگردد ومرحوم امام
شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر وارد یافته آنست که او پسر
صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما وتواریخ فضلا
آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس بر اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت وسبب
قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او قلوس نام بر مادر اسکندر که حرم محترم فیلقوس بود عاشق شده
تعلقی وی پیدا کرد بمثابه که از خوردن وخواب کردن وسکون وآرام جدا ماند بیت

عشقست که شیر زبون آید ازو صد نوع مخالفت برون آید ازو که دوستی کند که جان آساید که دشمنی
که بوی خون آید ازو وهرچند قلوس اسباب مواصلت ساز داد وقطعهٔ مسکوکه وجواهر نفیسه وثیاب
فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد وافسون ودمدمهٔ قلوس بهیچ وجه در نگرفت وازانجا که
کمال عفت وصلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشهٔ کشتن فیلقوس وتسخیر ملک وتصرف مادر اسکندر
در ضمیر نامبارکش قلوس استحکام یافته مترصد فرصتی می بود ودر خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را
با فوجی از مبارزان جهت دفع بسر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید نامزد فرمود واسکندر را از برای
تسخیر مدینهٔ براوس باطایفه از شیران بیشهٔ جلادت ارسال نمود وقلوس را چون تفرق لشکر که از دیرباز
مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه وفساد داشتند با خود متفق گردانیده مغافصة بر سر فیلقوس
تاخت واورا از چپ وراست بزخم شمشیر فرو گرفتند واهل شهر وبقیه لشکر بر آشفتند وپادشاه را نیم
کشته از آن مهلکه برداشتند وازقضا هم در آن روز اسکندر بشهر رسید وصورت حادثه را معلوم
نمود وفی الحال در قصر پدر رفته مادر خود را دید که قلوس بدو متشبث شده بود وجنگ در دوزده واسکندر
بنا برانکه مبادا اثر شمشیر بمادر رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برآورده تشنیع
زد که اگر موجب بی حمیتی وتوقف منع مرا محبات زیاده تعللی منمای هرچند زودتر این حرامزاده را از من باز
دار واسکندر بیک ضربت قلوس را بهلاک نزدیک رسانید ببالین پدر شتافت وآفتاب حیات اورا
بشرف فنا وزوال یافته گفت برخیز وبدین شمشیر انتقام از دشمن کش وفیلقوس برخاسته بدست خود
مهم قلوس را باتمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات حشم وطوایف امم را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر
پرداختند وباحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر در دست او نهاد ووصیتی بلیغ در باب تربیت بسلک
بجای آورده جهان فانی را بدرود کرد وچون اسکندر از تجهیز وتکفین وتعزیت پدر فارغ گشت در میان
انجمنی خاص بر پای خاسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت وبر منوال سلاطین
سابق درگذشت ومرا بر شما ولایتی وحکمی نیست ومن یکی ام از شما در هر امری از امور دنیا که شروع کنید
مدد ومعاونت نمایم وهوای خود را برضای شما مقرون دارم ودر هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید
ونصیحت مرا قبول کنید ومرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید واین معنی خود در زمان حیات پدر متصور و
معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم وفرمان روا گردانید که پروردگار را طایع تر وبر عامهٔ
برایا شفیق تر وبر ضعفا ومساکین رحیم تر باشد وقسمت غنایم در میان شما بعدالت وسویت کند واو را
تتبع شهوات از رعایت احوال لشکری ورعیت مشاغل نیاید واز شر او ایمن واز خیر او امیدوار توانید بودن
واین خطبه ایست دور ودراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است وچون حاضران محفل از اسکندر این نوع
سخنان شنیدند که از هیچ پادشاه نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند که کلام دلپسند تر اشنیدیم ونصیحتی که

فرمودی قبول کردم وامور ایالت وسروری را برای دوربین تو مفوض کردانیدم سالهای بی نهایت در زمان
عز ودولت در میان ممالک ومسلط باش که هیچکس را بپادشاهی ورعیت بر وی از تو سزاوارتر نمیدانیم
انکاه برخواستند واز وفور رغبت با او مبایعت کردند ومتابعت او را بایمان موکد کردانیدند اکلیل
شهریاری را بفرق وی تزیین دادند واسکندر همه را مشمول عاطفت واحسان کردانید وباطراف
ممالک نامها فرستاد وخلایق را بتوحید ویکانکی ایزد تعالی دعوت فرمود واز پرستیدن اصنام واوثان
نهی کرده باستحضار لشکرها فرمان داد وکفت هرکه ظلم کند وشرک ورزد بضرب تیغ تیز وخنجر خونریز
دمار از نهاد او برارند وبرحسب فرموده عساکر منصوره از اطراف درحرکت آمدند وبردرکاه پناه
کردون اساس مجتمع کشتند واسکندر سران سپاه را بخلع وتشریفات کرانمایه مفتخر وسرافراز ساخته
باطلاق مرسومات وعلوفات جنود مثال فرمود واز کمال سخاوت پادشاه وفرط بسالت وسمو همت و
رحمت بر ضعفا وزیردستان وخشونت وغضب او درباره مخالفان اوامر باری تعالی چندان مشاهده
کردند که عشر آن در خیال هیچکس مصور نکشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر کشت که امری عظیم وخطبی جسیم
ازو بظهور خواهد آمد وبحکم آنکه ملک عجم دارا هرسال از پدرش بریم خراج هزار بیضه زرین در خزانه
خزانه می آورد باستدعاء آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب داشت واسکندر در جواب
فرمود که زاینده آن خایها دیراست که نماند وهرچند در آن اوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هریک
لاف انا ولا غیری می زد اسکندر بلطف وعنف ووعده ووعید همه را مطیع ومنقاد کردانید ورایات ظفر
آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد وتمامت آن مملکت را درحیطه تسخیر آورده مظفر ومنصور بازکشت
وبعد از ان اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت ومناره درغایت رفعت بکنار بحر اخضر در سفتم سال
پادشاهی خود بنا نهاد واز ان موضع بطرف دیار شام توجه نمود واز انجا بصوب ارمینیه خرامید ودارا چون
مدار از این خبر بی آرام شده باهل طهرس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاغی که طایفه دزدان را از هرجانب
فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را کرفته با اسلحه ودواب ایشان بدرکاه
انفاذ دارید ورئیس آن قوم را مقید ومغلول نزد من فرستید که حزم وحیلت شما در آن مرتبه است که از آفات
این حرف چنین عاجز آیید چه این دزد کودکیست رومی وحقیر وشما در تا چنین اینهمه نزد من معاف ومعذور
نخواهید بودن واسکندر از ارمینیه ارتحال نموده کنار نهر اسطوفوس را معسکر همایون ساخت ولدی استماع
این خبر اضطراب دارا زیاده کشت بجهت او نامه در قلم آورد از دارا ملک ملوک دنیا آنکه با آفتاب برآید اسکندر
دزد می باید دانست بعد بداند که پادشاه آسمان سلطنت زمین والوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته
وعز ودولت وشوکت وقوت وبسیاری اعوان وانصار مرا مخصوص کردانیده ومن چنان رسانیده اند که تو جمعی از دزدان
وحرامیان را بخود راه داده وبکثرت ایشان مغرور شده وباعتضاد آن جماعت طلب تاج وتخت در باطن تو رسوخ یافته

ساخته

دارا

وافساد در مملکت ما واهلاک حرث ونسل پیش نهاد ضمیر تو کشته وامثال این صورت از کم خردی رومیان
غریب وبدیع نیست می باید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع شوی از کرده پشیمان کشته از انجا که رسیده مراجعت
نمایی وبدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دغدغه از سطوت وسیاست ما بخود راه ندهی که تو
هنوز در زمره آنانی که قابلیت خطاب وعتاب ما دارند منتظم نشده واینک تابوتی پر زر وخرواری کنجد
نزد تو فرستادم تا کثرت مال ولشکر مرا از ان هر دو استدلال نمایی ودره وکوی نیز ارسال کردم تا از بهر
کودکی بکوی بازی کنی وبدره مؤدب شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود
تا رسولان را بکرفتند وبجهت کشتن ایشان جلادان را احضار کرده بکشتن آن جماعت فرمان داد هرچند
این صورت ازوی خلاف اراده او بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این چه بدعت است که باجیاء
آن سعی مینمایی وپامال رسولان امر میفرمایی زیرا که هیچیک از سلاطین سابق امثال ما طایفه را بپاداش
کذشته لاحق نکردانیده است ذوالقرنین فرمود که خداوند کار شما مرا دزد میخوانند وپادشاه
نمیدانند ومن با شما فعل دزدان خواهم کرد بس درین باب خداوند کار خود را ملامت کنید نه مرا که شما
را بدست دزدان مبتلا ساخت کفتند ای پادشاه دارا را ندیده وبخدمت تو نرسیده وما پابوس تو سرفراز
کشتیم وترا بحق المعرفه شناختیم وکرم ترا دانستیم بر ما منت نه وجانهاء ما بما بخش تا او را از فضل وعفو و
صفات پسندیده واخلاق حمیده تو آگاه کنیم وبراستحقاق اعتناق تو مر عروس مملکت را کواهی دهیم
اسکندر کفت که چون شما در خضوع وتضرع در آمدید شفاعت را اجابت کردم واز سر انتقام در کذشتم تا
بر مقدار عفو واغماض من اطلاع یابید انکاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند وبعوارف پادشاهانه
وعواطف خسروانه خوف وخشیت ایشان را زایل کردانید ودر جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق
که از ذوالقرنین برد انکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست ولشکرهاء آسمان ازو می ترسند واصابت
اهل دنیا ازوست اما بعد چون لایق باشد بکسی که آدمی ضعیف حقیر همچو اسکندر بترسد واین قدر
ندانسته که ملک وغلبه خدای تعالی دهد بر انکس که میخواهد وهرکاه که انسان ضعیف خود را آله داند وبر
جنود سموات غالب پندارد هر اینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود وچکونه خدای تو نبود
انکس که بمیرد وبپوسد وسلطنت ازوی مسلوب کردد ودنیا را بدیکری کذارد واینک من مقاتلت ترا
اختیار کردم وبجانب ملک تو توجه نمودم ومن خدای را بنده ضعیفم وظفر ونصرت ازو التماس میکنم
واو را می پرستم ودر مکتوبی که نزد من فرستادی همه از حشمت خویش یاد کردی وپیش من دره وکوی
وتابوتی پر زر وخرواری کنجد فرستادی وآن همه بر سعادت خویش حمل کردم وفال خیر اندیشیدم اما دره
بران دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهم بود وملک ومؤدب وامام شما خواهم کشت واما کوی باید
دانست که بسیط زمین وکره خاک بتمامت در تحت تصرف تابیان من خواهد آمد وتابوت پر زر که خزینه است

ازخزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند بسوی من واما کنجد اکرچه عدد بسیار داشت لکن در وقت
بسودن نرم است وازجمله ماکولات درون نکایتی است ونه کراهیتی ومن قفیزی خردل فرستادم تا ذوق
آنرا دریابی ومرارت بابس مرا بشناسی وبدانکه درعلو نفس خود علو نمودی وبسطوت سلطنت مغرور کشتی
ودعوی خدایی زمین کردی وعلم انا ربکم الاعلی براسمان زدی وبدانچه ازعزت واهبت
ورفعت یاد کردی مارا برسانیدی صنیع ازدجل جلاله امیدوارم که الله تعالی ترا تکذیب عالمیان
مقرون کرداند وبقدر ترفعی که نمودی تذلل دهد ومرا بر تو غالب کرداند که اعتماد وتوکل من بروست والسلام
ونامه را سر بمهر کرده برسولان سپرد وآن زر راکه دارا فرستاده بود بدیشان بخشید رخصت انصراف
ارزانی داشت وخود بجانب آذربایجان متوجه شده کماشته دارا ازان دیار کریزانید واکثر لشکر
اورا بقتل آورده ازکشتها هامون با بشتها دم مساوات زد وازولایت اذربایجان سپاه بجانب کیلان
کشید آن بلاد را مسخر کردانید ودرا اثناء این حال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است وبنا برین از
کیلان بطرف باقدونیا مراجعت نمود وبعد از صحبت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا
نزول کرد وازان سبب که اهل شهر دروازها را بسته طریق آمد شد مسدود کردانیدند حکم کرد که آتش
دران بلده زنند ومردم فریاد کرده زنهار خواستند که موجب اغلاق دروب خوف احراقست از آتش خشم
دارا نه عصیان مقابله با تو اسکندر فرمود که دروازها بکشایید که مرا تا خدای عز وجل بر دارا ظفر بخشد
درشهر نروم که وفای عهد وکرم دارید مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده اند وبای در دایرۀ
محبت واخلاص من نهاده شناخته اید ودانسته واز استماع این سخن فی الحال دروازها را باز کردند وانواع
اطعمه والوان میوها بیرون آوردند واسکندر ازان موضع درحرکت آمده بجانب فارس شتافت ودارا
نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار در برابر آمد واسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل
آهن پوش بیاراستند وهردو لشکر مانند دود دریای اخضر در تموج آمدند وسنان دو کوه بولاد بر
یکدیکر حمله بردند وهوای رزمگاه از کرد سپاه درشعر سیاه شد واز هیبت آواز کوس ودم نای رویین عظیم
نحوای ان زلزلة الساعة شیء عجیب حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت وحقیقت تکاد السموات
ینفطرن بردلها کشاده کشت وسرداران روم در روی مخالفان باستظهار نصر من الله وفتح قریب درکوشش
آمدند وآتش حرب بالا کرفت وابر وار از برق شمشیر بر دلان خون میباریدند وخنجر نمرد بیکر از اجساد
دشمن آب شنکرف میپالود بیت نوک ناوک چو عقل در رگ وپوی از درون دو دید مردم جوی
وازان وقت که خسرو سیارکان برین قبه زبرجد وخیمه زنگاری بحد استوا رسیده بود تا بدان
ساعت که سر بافق غربی کشید وبیکر نوربخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان کشت از طرفین نایرۀ قتال
وجدال افراشته بود واز زبانه نار حامیه حکایت میکرد وزمین از کرد فیل پیاده وسواد بفحوای اذا زلزلت الارض

وعوبهای به

زلزالها میکفت وزبان تیغ معنی فضربا بالسوق والاعناق برهان ساطع بادا میرسانید وصحن صحرا از اجزا واعضاء
کشتکان ناپدید کشت ونم وبخار خون بشت سمک وروی سماک رسید بیت
جو دریای خون شد همه دشت وراغ جهان جون شب وتیغها جون چراغ ز آواز اسبان وکرد سپاه
هوا کشت جون روی زنکین سیاه فرو رفت وبر رفت روز نبرد بماهی نم خون وبرماه کرد
آخر الامر هزیمت سروران لشکر ورؤسا واصحاب دارا عرصه تیغ وتیر وخنجر وشمشیر کشتند وجون خسرو
عجم ووارث ملک فریدون وجم حال بران منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد وهمه آلت و
عدت وخزاین بی نهایت که ذوالقرنین را بکثرت آن می ترسانید باز کذاشت وزن ودختر وپسرش اسیر ودستکیر
بنجه تقدیر شدند ودارا دران هزیمت بنهری که ظاهر آن از شدت برودت فسرده بود رسید تنها کذشت
وبقیة السیف درعقب او برروی یخ روان کشتند ویخ تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند و
دارا جون بدار ملک رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع وتذلل درآید
جه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه واوصاف جمیله متصفاست ورای او برین قرار کرفته بر سبیل
استعطاف نامه نزد او فرستاد واطلاق زن وپسر ودختر خود التماس نمود مشروط بانکه آنچه از خزاین آبا
واجداد وکنجهاء خاصه او در فارس موجوداست تسلیم نماید وذوالقرنین نامه را مطالعه فرموده عنان عزیمت
بطرف دارا منعطف کردانید وخسرو ایران الجا بشهریار مملکت هندستان نموده فرهندی سرداران
آن سرزمین را با جندین هزار سوار وپیاده صف شکن مرد افکن بمدد فرستاد ومیان فریقین محاربه واقع شد
که جنک اول در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبة الامر دو کس را از نزدیکان دارا لوم طبیعت وقلت وفا بران داشت
که قصد کشتن او کردند بدان تصور وخیال که نزد اسکندر ایشان را تقربی حاصل شود ونبی تصور باطل زهی خیال
محال ودارا قبل از استعمال سیف وسنان برعزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو کس برکش دران باب عتاب
فرمود وآنچه جندین سال از احسان وانعامی که درباره ایشان مبذول داشته بود بیاد داده کفت که قبل مرا
وسیله تقرب ذوالقرنین مسازید که او پادشاهست وملوک هرچند دشمن یکدیکر باشند کشندۀ پادشاه
را بکشند وبر قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند وبالجمله بیت یاد مارا بهیچ بر نکرفت
هرجه کفتیم هیچ در نکرفت وآن دو غدار بزخم شمشیر آبدار اورا از پشت باد پای بر روی خاک انداختند
وبیشتر از ذهاب روح اسکندر بسر وقت دارا رسید واز اسب فرود آمده سری راکه در سزاوار اکلیل بود در روی
خاک ذلیل افتاده دید برداشت وبر زانوی خود نهاده کرد از روی وی بیفشاند ودست بر سینه او رسانید
بکریست وکفت ای ملک اکر در دل هراسی نیاری وسر از خاک برداری سوکند بخداوند آسمان وزمین که ملک را
بتو سپارم وجمله ذخایر واموال ترا باز دهم بر خیز وا زکذشته یاد مکن ودرجلوس بلاجرع منمای که ملوک
در وقت نزول حوادث ازینها کرفتار میباشند ومرا آکاه ساز که مثل این حرکت درباره جون تو پادشاهی

از كه صدور يافته تا شرط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسكندر بوسه داده بروى نهاد و كريست
وكفت اى ذوالقرنين بهيچ وجه بتجبر و تكبر را بخود راه مده و باسباب شاهى مغرور مشو و چون
ديدى كه دنيا با من چه كرد بر خويش هراسان باش و بر اقبال دنيا اعتماد منماى و از غدر روزكار
و تقلب احوال غافل مباش كه حوادث هيچكس را برقرار حال نكذارد و از فرط عاطفت و كمال مرحمت توقع مؤانست
كه والده مرا بمثابه مادر و منكوحه مرا بمثابه خواهر دانى و دخترم را در حباله نكاح و عقد آرى و اسكندر
ملتمسات او را مبذول داشته بعد از ان دارا دمى چند بشمرد و ناچيز شد بجنده جهان كفت
كوتر شد و ذوالقرنين فرمود تا او را بمشك و عنبر شسته از جامها منسوج نسيم و زركش ساختند و در تابوتى
مرصع باصناف جواهر ثمين نهادند و حكم كرد تا ده هزار مرد شمشير كشيده از پيش جنازه و ده هزار از
پس و ده هزار از يمين و ده هزار از شمال يسار روان شدند و اسكندر با سروران و اعيان فارس موافقت
نمود و او را چنانكه فراخور پادشاهان ذوى الاقتدار باشد بر خمه برده بخاك سپرد و چون ذوالقرنين از
دفن دارا فراغت يافت آن دو بدكيش را كه بر قتل مخدوم خويش اقدام نموده بودند بر دو دارى كه بر سر
دخمه دارا در برابر يكديكر زدند از خلق بيا ويخت و لشكريان را فرمود كه پيكان از ميان دارى
بكذشتند و روشنك را در حباله نكاح آورده فارس را به برادر دارا ارزانى داشت و نود نفر از حكام
كه ايشان را ملوك طوايف كويند حاكم و فرمان روا كردانيد و كتب طب و نجوم و فلسفه را با شاردت
او از زبان فارسى بلغت يونانى نقل كرده بدان ولايت بردند و بنخ ملت زردشتى مجوس را سوزانيده و آتش
كدها را خراب ساخته علماء آن كيش مذموم را از ميان برداشت و در خلال اين احوال از مادرش نامه بدو
رسيد مضمون آنكه از دو قيا نزد اسكندر ضعيف كه بقدرت بارى تعالى بر دشمنان استيلا و بر ممالك
ايشان استيلا يافت و در عقب اين كلمات نوشته بود كه اى پسر از عجب و تجبر تجنب كن كه اين دو صفت
ترا از آسمان بزمين آرند و از بخل و تتبع هوا حذر نماى كه از صفات مهلكه اند و اموالى را كه در ان بلاد در
تصرف آورده محجوب يك سوادتين دفتا د ذكر دانيده نزد من فرست و اسكندر چون نامه را بخواند
حكما را جمع كرده از اين امر مبهم كه در آخر مكتوب مثبت بود استفسار نمود و تمامت ارباب كياست بعجز
معترف شدند اسكندر فرمود تا كاتبى در بيت طوماد مفصل كنجها و محال كه در ان مواضع اموال را بوديعت
نهاده بود بنوشت و شخصى را فرمود تا بر باره تيز تك هامون نورد سوار شده طوماد مذكور را بيونان زمين نزد
مادرش رسانند و مجموع فضلا و حكما از سرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنين متعجب شده بروى آفرينها
كردند و در بين اثنا قريب به جيحون شهرى عظيم بنا نهاده از هر ولايتى جماعتى را فرمان داد تا بانجا رفته
متوطن شوند و آن بلده را مرجالوس نام كرده بمرو اشتهاد يافت و كويند كه هراة و سمرقند نيز از بناهاء اوست
و بعد از فراغ از اين امور عنان عزيمت بديار هند كشت و پس از قطع راههاء صعب و كوههاء درشت قريب بديار ملك

روشنك

كشت

فور هندى رسيده نامه بسوى او در قلم آورد مضمون آنكه فرمان فرماى ولايت هندستان بداند كه مالك
الملك تعالى و تقدس ابواب اسباب رعيت پرورى بر روى روزكار ما كشاد و زمام حل و عقد
احكام ملك و ملت بقبضه اختيار و انامل اقتدار ما نهاد و مقاليد نقود جهاندارى و مفاتيح
خزاين كامكارى بيمن عنايت و حسن رعايت ما سپرد و درجه طالع ما را از روى رفعت باوج سپهر
برين و اعلى عليين برد و كردن سركشان كيتى را در ربقه مطاوعت ما آورد و بر اهل كفر و عصيان
و ارباب تمرد و طغيان استيلا داد و ما اكنون ترا دعوت ميكنيم بعبوديت آفريدكار عالميان و پروردكار
انس و جان و از پرستيدن غير او جلت آلاؤه و توالت نعماؤه منع ميفرماييم چه سزاوار پرستش غير خداى
بى همتا را نميدانيم و جز وى را تعالت صفاته و تنالت عطياته هيچكس را مستحق عبادت نمى شناسيم نصيحت
مرا بكوش رضا اصغا نماى و بتانى را كه معبود خود ساخته و عمر و خزانه را در خدمت سدنه ايشان
درباخته و برداخته نزد من فرست و متقبل باج و متكفل خراج شو و الا بمعبودى كه مى پرستم كه آتش
خشم برافروزم و رطب و يابس مملكت ترا بسوزم و در استيصال دودمان تو سعى بليغ بجاى آرم و در تخريب بلاد
تو دقيقه نامرعى نكذارم سخن مرا بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عافيت را غنيمت شمار و هيچ نعمت
در برابر آن مدار و چون نامه ذوالقرنين براى هند رسيد چنانچه عادت دولت بركشتكان باشد
سر از خط فرمان بحيده پاى در باديه خذلان نهاد و جوابى مقرون بغلظت و مشحون بسفاهت بر زبان
آورده قاصد را باز كردانيد و ذوالقرنين بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله فور شد و بناء
بعنايت ملك عفو در برده بجانب او روان كشت و فور بوفور پيلان جنكى و سباع معتاد بقتال از پيرايد
بر محاربت اسكندر اقبال نمود و از مشاهده آن مقام هولناك تغييرى بخاطر پاك و آينه صافى اسكندرى
راه يافت كه جنك با هندوان بر چه نسق آغازد و صولت پيلان و صدمت سباع ضاره را بچه كيفيت از خيم
مندفع سازد و درين باب با عقلا و حكما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرايط مشورت بجاى آورده از
هيچكس جواب شافى نيافت عاقبت ملهم صواب نعمت توفيق ارزانى داشته او را بران داشت كه صناع را
جمع كرده امر فرمود كه بيست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و ديكر فلزات مرتب و آماده كردند
و مجموع را بصورت مردم جنكى بيا راستند و در اجواف آن هياكل هيمه و نفط برداختند و در وقت
اشتعال نايره قتال آتش در ان نهادند و فور با سرداران لشكر هند و پيلان كوه اندام و يوز و پلنك
و ضرغام بجانب ذوالقرنين حمله آورده افيال و سباع خراطيم و مخالب در ان تماثيل مستحكم كردانيدند
و چون حرارت نار بدان جانوران رسيد روى بهزيمت نهاده سپاه روم بضرب شمشير آتش بار جمعى
نامعدود را از مخالفان از پشت زين بروى زمين انداختند و فور بسوى شهر تحصن نموده روزى
ديكر از اطراف مملكت هندستان خلقى بى كران بدو پيوستند و او باستظهار ايشان بار ديكر در مقام

دين

ور

قتال وجدال آمد مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف وسنان سرها هم از بدن
جدا کرده سینها یکدیگر را بشکافتند وجمعی انبوه از یونانیان ودلیران رزمگاه بسفر آخرت
شتافتند وذو القرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر ومتاثر گشت وآخر الامر بتلقین
دولت واقبال بسوی فور بیغام فرستاد که چه همت وشرف باشد بادشاهی را که در حدوث حادثه
لشکر وحشم خود را در ورطه تلف وهلاك اندازد وحال آنکه او بنفس خود تنها بی معاونت تنها
بردفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمایی من وتو بی مظاهرت خود این محاربه ومقاتله
را بمقطع رسانیم واین بیچارگان که از برای مصلحت من وتو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و
زوال می آورند ازین بلاها برهانیم وفور ازین التماس بغایت نمود چه او خلقتی عظیم وهیکلی جسیم
داشت واسکندر در جنب وی صغیر وحقیر مینمود لاجرم بر فور ملتمس شاه روم را اجابت
کرده فورا وحیدا مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت وذو القرنین نیز چون بر دمان در برابر آمده هر دو
بادشاه اسباب محاربت را ساز دادند ودر اثنای کر وفر بسمع فور از جانب لشکرگاه خود آوازی
هایل که بحقیقت ندای اجل بود رسید وفور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام
چیست وصوت آن از کیست واسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت باد پایش در کشید
واز اسب فرود آمده بر سینه اش نشست وبیخ کین سبکبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد
هندوان باوج کیوان رسید واز غایت تاسف وتحسر متشمر قتال وجدال گشتند ذو القرنین از ایشان
پرسید که چون سایه عاطفت واحسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست
هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما باختیار تن بذل اسر وداهیه قتل خواهیم نهاد وتا رمقی باقیست
جنگ از جنگ باز خواهیم داشت وبران عزم ایم که روی از حرب بهیچ وجه برنتابیم وبر پشت اسب داعی طلب
زالبتك ننم وترا بقتل خویش شاکر نگردانیم اسکندر فرمود که من بوفاء عهد وصحت پیمان در جهان
مشهورم واز خلف وعده ونقض میثاق بغایت دورم هر که دست از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری
آید بجان ومال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول نمودند وبقدم تذلل وتملق پیش آمده بعنایات
بادشاهانه مفتخر وسرافراز گشتند وذو القرنین فرمود که فور را بعظمت تمام بران سان که باملوك دیگر شاه
تلطف وترحم کرده بود از روی زمین برگرفته در شکر خاك نهادند وگنج واسلحه او را با آنچه از نفایس
در ممالك هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده روی توجه براهمه نهاد که صیت کثرت علم وانقطاع
ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود وبراهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او
فرستادند مبنی از آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال است ما همه فقرا ومساکین ایم چه
خوردن ما جز گیاه وپوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست واگر مقصود علم وحکمت است در طلب آن این همه حشمت

وشوکت

وشوکت چه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد وباطایفه
از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید همه مساکین که مساکن ایشان مداخل جبال ومغارات
بود وفرزندان وزنان آن جماعت در صحاری باجتناء بقول مشغولی می نمودند وچون اسکندر در
مجلس براهمه حاضر گشت میان او وآن طایفه مناظره ومباحثه بسیار واقع شد واز یکدیگر تفتیش قوانین
علمی ومسایل حکمی کردند وذو القرنین اطوار ایشان را بسندیده وبفضیلت آن طبقه معترف گشته
فرمود که هرچه براهمه خواهند از مال واسباب مبذول است ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت وسلطنت
تو جز بقاء سرمد وعمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که انجاح این مطلوب مقدور بشر نیست وکسی
که یك نفس بر نفس نفیس خود نتواند افزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون
بادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی وهر دولتی را انتقالی است از چه روی بقتل عباد وتخریب
بلاد وجمع کنوز واموال که عاقبت بناکام باید گذاشت بهمراستان می باشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حق
عز اسمه باظهار دین قویم وتتبع صراط مستقیم وقتال اهل جحود وانکار ومنع وزجر فجار واشرار
واگر از جانب آفریدگار باین امور مرخص نبودمی پای از خانه خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی
را مطیع ام وفرمان او را واعلای کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم وبدان سان که آمده ام از دنیا بیرون
خواهم رفت وذو القرنین بعد از امثال این محاورات براهمه را وداع فرموده بمعسکر خود بازگشت در
بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذو القرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکی
کید نام خداوند حکمت وسیاست وانصاف ودیانت ملکی آبادان ورعیتی معمور دارد وچنانچه
لشکری ورعیت را مضبوط کرده نیروی شهوی وغضبی را نیز بحکمت وریاضت مسخر ومامور خود ساخته
است وقریب بسیصد سال از عمر او گذشته واسکندر بجانب او قاصدان روان کرده بیغام داد که چون قوی به
فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی منشینی واگر در راه باشی تعجیل نمایی والا از غضب ما
بتو همان رسد که بسایر بلاد هندستان رسید ورسولان ببارگاه شهریار هند در آمده کید ایشان را
تعظیم تمام فرمود واسکندر را بعنوان ملك الملوك بر زبان بگذرانید وقاصدان از تشریفات فاخر
داده باز گردانید ومعروض داشت که مرا درین مدت چیزها دست داده است که در خزانه خیال هیچ بادشاه
مصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل واز لطف رفتار او
سرو روان پای در گل است ودیگر فیلسوفی دارم که از هرچه در ضمیر بگذرانی بی منت سؤال ترا
اعلام دهد ودیگر طبیبی ملازم منست که در حفظ صحت ید بیضا ودر ازاله مرض درجه علیا دارد ودیگر
قدحی دارم که آنرا پر آب سازند ومجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بحال خود باشد واین همه
را بیشکش کرده التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطه کبر سن وضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد

واگر عذر من قبول نیفتد بالراس والعین بخدمت شتابم وچون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده
گفت که امثال این اشیا مانند عنقا وکیمیا نایاب است وجمعی از حکما و فضلاء یونان را تعیین فرمود
که نزد کید روند وشرط نمود که اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع باشد ودر سخن او مکری
وکیدی نباشد کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را ببایه سریر اعلی حاضر سازند
والا ورا شا برام ابی بعتبه علیا رسانند وحکما مصمم گردانیده متوجه دار ملک کید شدند وبعد
از قطع وطی مراحل بمقصد وصول یافته وبجنگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند وکید ایشان را
حرمت داشته بمنزلی لایق فرود آورد ودر روز سیم طوف مسکین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان
وروم وحکماء دیار هند وآن مرز و بوم فرمان فرمود وطبقه اولی را بر دست راست خود بنشانند
وطایفه ثانیه را در جانب چپ جای داد وچون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو گروه مسایل علمی
از اصول فلسفه وحکمت درمیان آوردند ومناظره ومباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید وعاقبة
الامر چون رسولان مخبر باشیاء موعوده گشت وملک بایفاء وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان
ذوالقرنین کرد ومطایاء آمال آن جماعت را از نفایس اقمشه وطرایف امتعه بلاد هند گران بار کرده
رخصت انصراف ارزانی داشت وحکماء روزگار مقضی الاوطار بپارگاه کیوان اشتباه ذوالقرنین
مراجعت نموده بیلاکات را بکید رسانیدند واسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف
دانشور پرداخت وقدحی پر روغن ساخته نزد او فرستاد وفیلسوف در آن قدح تامل نمود وسوزنی
هزار در روغن فرو برده قدح را پیش اسکندر روانه داشت واسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته
وگره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند وفیلسوف بعد از تدبر اشارت کرد که از آن آیینه ترتیب داده
بمجلس ذوالقرنین بردند واسکندر چون آن آیینه روشن را بدید طشتی پر آب طلبید وآیینه
را در آن افکنده فرمان داد تا طشت را با آب وآیینه که در ته آن قرار گرفته بود مسطور نظر
حکیم گردانیدند وفیلسوف از آن آیینه مشربه ساخته در طشت آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد
وآن طشت را با مشربه نزد اسکندر روان کرد واسکندر فرمود تا مشربه را پر خاک کرده پیش حکیم بردند
وفیلسوف را چون نظر بر مشربه پر خاک افتاد بگریست وجزع وفزع نمود واظهار حزن واندوه کرده بانفس خود
در عتاب آمد وروی سوی آسمان آورده بتوبه واستغفار مشغول گشت ورسول را اشارت کرد که طشت
ومشربه را برگیر ونزد ملک بر ورسول بموجب فرموده حکیم عمل نموده آنها را بذوالقرنین رسانید
واسکندر از صورت حال متعجب شده هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد وروزی دیگر ذوالقرنین احضار
حکماء وفضلا فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند
واسکندر حکیم را بلند قامت وقوی ترکیب دید در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد

نار رسی [illegible]

مشاکل [illegible]

سن

وارکان دولت واعیان حضرت

واگر

واگر چنین شخص حدت ذهن وسرعت فهم جمع کرده یگانه روزگار باشد وفیلسوف این معنی را
بفراست دانسته وانگشت سبابه خود را گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد واسکندر را زسبب این
حرکت پرسیده فیلسوف جواب داد که بنور عقل وصفاء طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر خطیر گذرانیده
بود دریافتم واین فعل اشارت بدانست که چنانچه بینی بر روی یکیست من نیز در عرصه آفاق بی مثل و
یگانه‌ام تخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح روغن ومراد تو از ادخال سوزن
چه بود فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح پر روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابه
از علم وحکمت مملواست که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و
من بخلانیدن سوزنها اشارت بدان کردم که می تواند بود که معلومات دیگر با مور محفوظ ملک جمع گردد
وبر صفحه ضمیر انور مرتسم شود بجنانکه سوزنها بدقت خود را در قدح پر روغن جای داد اسکندر گفت
که مراد از گره وآیینه چه بود حکیم جواب داد که مراد از فرستادن گره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند
که دل من از سفک دما واقبال بر امور سپاهی مانند این گره سخت ومحکم شده است وقابل ورود مسایل حکمی
نمانده ومن از ساختن آیینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب ومستحکم است اما بحیله چنان می شود
که از صفا مجموع جواهر در وی نمایند گردد باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من از نهادن آیینه در طشت
آب ومراد تو از آن مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه
آیینه دفعة در ته آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد وعلم کثیر در مدت
قلیل نتوان آموخت ومقصود من از ساختن مشربه آنکه چنانکه بحیله چیزی را که در ته آب می نشست بر بالاء
آب نگاه می توان داشت اکتساب فضایل کثیر در زمان اندک بجد وکد می توان نمود اسکندر فرمود که
من مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم وتو در برابر هیچ نگفتی فیلسوف جواب داد که آن عمل هیچ جوابی
نداشت چه غرض ملک آن بود که فناء هر ممکنی از واجبات است وبقاء هر مخلوقی از ممتنعات وعاقبت این
بنیه ضعیف بدین عنصر باد ثقیل که خاک است ملحق خواهد شد اسکندر گفت صدقت وفایده آمدن
من ببلاد هند بمن حصول تو بوده واین تمام مترفاین ایست وبعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه
وتشریفات فاخره سرافراز گردانیده از اماثل واقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت
هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود وچون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس توقف
کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود وهر چند خلایق از آن
آب خوردند تغییری ونقصانی بدان راه نیافت وطبیبیت را ملازم گردانیده از وی در باب معالجه چندان
امور غریبه مشاهده کرد که بنان بیان از اداء آن قاصر نماید در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر
بلاد هندوستان از آنجا بازگشته وقطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و

میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذوالقرنین را
مطاوعت نموده حکم او را باذعان و انقیاد تلقی کرد و برسم تحفه و هدیه هزار من طلاء احمر و هزار
قطعه حریر ابیض و پنجهزار عدد جامه دیبا و صد شمشیر با قبضهاء مرصع بدرر و جواهر که چشم بیننده
از مشاهدهٔ آن خیره می ماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار برباد پیشی میگرفتند و صد زین چینی
موشح بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوع
بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمی داد که هیچ یک از آنها را از دست دهد و پوست سمور و فنک و
قاقم از هر یک چند هزار و سایر تنسوقات بی شمار پیشکش نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه
نوشته بایشان داد که بمقتضی امر و نهی او چینیان عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین سایر بلاد مشرق
را مسخر کرده خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب
بازگشت

ذکر بعضی قضایای اسکندر که در اثنای تحریر داستان رقم کلک بیان نگشته و ایراد بعضی از سخنان او

در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت
جمیع را از ابنای ملوک گرفته محبوس کردانید و فصلی بحکیم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت آفاق
عموماً و استخلاص خطه فارس خصوصاً نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر فرزانگی من بود بلکه بتایید
آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل
را بر اشراق مصابیح هدی تحریص نمودم و در قانون رعیت نوازی و آیین زیردست پروری اشارت عقل
را مقتدا ساختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و عمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون
در قضیهٔ این چند ملک زاده که در زندان مقید و محبوس اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص
سازم ممکن که در حصن حصین مملکت من رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و
اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب گردم معلم اول در جواب نوشت که بمجرد استشعار آن جماعت
را توان کشت و بی جنایت خون بعضی را نشاید ریخت اگر تو در هلاک طایفهٔ بی گناه بکوشی حق عز و علا یکی را
برگمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع بیخ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را نامزد
ایالت قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و حکومت طرفی از اطراف دیار فرس مستقلاً اختصاص دهی تا
هیچکس از ایشان مطیع و فرمانبردار دیگری نباشد و از ضبط مملکت خویش بحرکت ناشایست نپردازند
اسکندر امتثال امر حکیم را از جملهٔ مفترضات شناخته مملکت ایران را بایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی
فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکما بموجب اشارت
رای اشرف اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در ترجمهٔ تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را
در اثنای طوف بلاد گذر بر قریه افتاد که در وقت مساکن سکان آن قریه بر یک هیئت بود و بر در سرای هر یک

از ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی یافت و نه قاضی و اسکندر از سبب تسویهٔ بیوت — وعدم ح
رئیس و فرمان ده و حفر قبور پرسیده جواب دادند که زیادتی بنا ناظر بدعوی ترفع و تفوق است بر یکدیگر
و ما از این صفت بغایت دوریم و گورها را در برابر چشم خویش از آن آماده ساخته ایم که از مرگ فراموش
نکنیم و بحیات پنج روزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفات است و چون معاملات ما بر وجه انصاف است
بقاضی و حاکم احتیاجی نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر ازین تعیین کنم
ازین موضع نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد
اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس بر اخراج آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه
درین امر چون دیگران عاجز است مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مولد و منشاء لذتی دیگر دارد
منقولست که اسکندر در اثناء جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطناً بعد بطن در آن بلده بامر
حکومت قیام نموده بودند و از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل سلاطین سابق موجود هست یا گفتند
از احفاد ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده و اسکندر با طایفه از خواص
نزد آن جوان رفته او را بر ترک مملکت و اقامت در آن موضع موحش سرزنشها نمود و بر مباشرت امور سلطنت
تحریص فرمود ملک زاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که از آن فراغت نیابم بشغل ایالت و زعامت
نتوانم پرداخت ذوالقرنین فرمود که اگر بغیر از مشاهدهٔ عظام رفات مهمی داری بازنمای ملک زاده معروض — ب برسید
داشت که چون در دنیا بی ثباتی او تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم و چندی گاهست
که میخواهم که عظام ملوک عظام را از استخوانهاء عبید صغار جدا کنم نمی توانم و این امر بر من مشتبه میشود ولقد — ب مشتبه
نظرت علی القبور فما میزت بین العبید والمولی ذوالقرنین فرمود که این امر مبهمی است که جز علم حضرت باری تعالی بدان
محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز ننما تا ترا بمرتبهٔ آبا و اجداد رسانم جوان جواب داد
که همتی ازین رفیع تر باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنا بی فقر و سرور بی حزن و محبوب
بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر گفت که این مطلوب را نزد من نتوانی یافت جوان فرمود که از آنکس جویم
که نزد او باشم نوبتی امرا بدو گفتند که مملکتی بسیط عریض داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بدست
بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که بستن بند نساء از کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب
زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده و جامهٔ کهنه جهت عرض مهمی بسارگاه او درآمد و بفصاحت و بلاغت تمام
در سخن شروع نمود و ذوالقرنین سؤالی او را بجوابی با صواب مقرون گردانیده فرمود که چنانچه ما فی الضمیر خود را
در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوتی مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن
قدرت تمام است اما شهریار جهانیان بر ترتیب کسوت از و قادرتر است اسکندر را این حدیث مستحسن آمده
خلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال او اقدام نمودند چون

جون ایشان را بشناخت دست از جنک باز داشته کفت که این لشکریست که اکر ما بر ایشان غالب شویم بزن
مفاخرت نتوان نمود واکر عیاذا بالله قضیه منعکس کردد عاری بما لاحق شود که تا ابد آن باز کویند زیتون
شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین فرمود که این مبلغ از قدر تو افزونست
زیتون کفت که اکر از قدر من اندکی افزونست از قدر تو بسیاری کم است واسکندر را این سخن موافق آمد
فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از حکیمی سؤال کرد که پادشاه را بر چه چیز
مداومت باید نمود کفت بر تفکر شب در مصلحت روز رعیت وکفایت مهمات امت وبنفاذ رسانیدن
آن بروز از اسکندر پرسیدند که از جملهٔ اشیا که دست قدرت تو بدان میرسد بکدام مسرورتری
کفت بزیادت کردانیدن قوت وقدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذوالقرنین را برا قدام در
معارك بنفس خویش ملامت کردند کفت از انصاف دور باشد که دیکری جهت من مجادله اختیار نموده
خود را در مهلکه اندازد ومن شرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم دو کس را از خواص
او با یکدیکر خصومتی افتاد واز وی درخواستند که بنفس خود در میان ایشان آن منازعت را بفیصل
رساند جواب داد که حکم من هر آینه با رضای یکی وسخط دیکری مقرون خواهد بود وسلوك طریق دیانت
وجادهٔ صواب شما هر دو را شاکر وراضی کرداند در وقت قصد محاربه دارا مهمیان بعرض او رسانیدند
که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزاردیست کفت هرکز قصاب جابك وسلاخ جلد را بسیاری
کوسفند نترساند روزی برسم معهود وسنت مالوف سریر پادشاهی را بجلوس همایون زیب وزینت نبخشید
ودران روز نه کسی بتظلم آمد ونه از وی چیزی التماس کردند اسکندر با خود کفت **نظم**
روزی که نه بدین نسق بکذارم ایزد داند اکر ز عمر انکارم از وی پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر ومعززتر
است از پدر جواب داد که استاد سبب حیات باقی وپدر سبب حیات فانی است ونیز پدر مرا از آسمان
بزمین آورد وارسطو از زمین بآسمان رسانید یعنی والد واسطهٔ دفق نطفه مجهد وعلقه مجمد
بوده است که بحرکت او تا دوران اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده است ودر مدت چند کام بی نقش پذیر
تقلیم وبرکار اشکال مختلفه بروی وارد کشته واز آنجا بصحرای ظهور آمده وچون انفاس معدوده
بسر آید باز انعکاس باز کردد واین اجزا متفرق شود واز عالم انفعال وسرای کون بخطهٔ فساد وعالم فوت
باز کردد وموجب سبب حیات باقی است که مادهٔ آن علم وحکمت است وحکما عین الحیات نفس ناطقه
معقولات کلیه را دانند وخضر معنی نفس ناطقه عالمه را کویند وتاریکی ظلمات جهل را شناسند پس هر
نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیوة حکمت آمد وعطش جهل وحمق را بآب حیات حکمت تسکین داد حیات باقی
وعمر جاودانی یافت طایفهٔ از سران سپاه او را بر شبیخون لشکر فرس تحریص کردند جواب داد که غالب شدن
برخصمان بطریق سرقه وغفلت از مقتضای همت من نیست از حکیمی سؤال کرد که حیلت سلامت از ملامت مردم چیست

کفت کفتن چیزی که از و قبول کنند از سخنان اسکندر است که صاحب مروت وکرم پیوسته مکرم بود اکرچه
درویش بود وخداوند خست وبخل خوار وبی مقدار باشد هرچند توانکر بود کفت تعجیل قبیح است
کفتن وناکردن وچه جمیل است کردن پیش از کفتن همو فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از احتیاج او
بمال **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زایچه طالع اسکندر حکم کرده بودند که قریب بموت آنحضرت
در تحت او زمین آهنین خواهد بود وبر فوق وی آسمان زرین وذوالقرنین چون از تسخیر ممالك فراغت
یافت آهنك یونان زمین کرد ودر نواحی قومس از او روغ بیش شده رعاف مفرط او را روی نمود وبنا بر ضرورت
یکی از امرا جوشن خود را فراش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر زرینی میان وی وآفتاب حایل کردانید
اسکندر این صورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین وآسمان زرین که منجمان از آن استدلال بموت من نموده
بودند اینست وبیش ازین زندکانی نماند **رباعی** افسوس که نامهٔ جوانی طی شد آن مرغ طرب که آشیانش
دل بود خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد انکاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه بنویسند
وبشارت شاه در اول مکتوب مثبت کشت که این نامه ایست از بنده اسکندر ودر مدتی اندك
وزمانی قلیل با اهل زمین بجسد رفاقت نمود وزمانها دراز وقرنها دیر باز مجاورت اهل آخرت خواهد
کردن بسوی مادرش که در سرای قربت از مواصلت وملازمت او متمتع نشد واکر خدای خواسته باشد در
عالم نور وکرامت وداد سرور وبهجت از مجاورت او متنفع کردد واین نامه واین نامه ایست طویل الذیل که
مفصلا در تواریخ مبسوطه مذکوراست وچون پادشاه کیتی ستان بساط حیات در نوشت وداعی حق را لبیك
اجابت کفت بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین جسد همایونش را در تابوت زرین نهادند وعظما واشراف
آن را برداشته در انجمنی عظیم جا جنکی دانیدند وسرور قوم دران محفل برپای ایستاده کفت که اکر کسی را تمنای
کریستن باشد بر ملکی باید برین واکر هوای تعجب نمودن از چیزی باید ازین وبعد از آن روی بحکما آورده باشد
از ایشان درخواست که کلمهٔ چند که متضمن عبرت خواص وعوام باشد بر سبیل ایجاز واختصار بکویند شخصی از
شاکردان ارسطو برپای خاست ودست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده موعظت
بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملك ومال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده کفت که ای
شیرین وای زبان آور فصیح چه چیز ترا ازین اخرس وکنك کردانید وبا آن همه وسعت میدان علم وحکمت چون
صید غافل درین دام تنك چکونه افتادی دیکری کفت که دی روز اسکندر زر وسیم را از نظرها نهان
میکرد وامروز زر کار او را بستان زر وسیم از چشم خلایق نهان میکند دیکری کفت که این اسکندر است که
دی روز بر جهانیان پادشاهی قاهر بود وامروز نزد بعضی از ایشان مقهور ماند دیکری کفت که دی روز را استماع
حدیث قادر بود ودیکران از بیم نزد او سخن نمی توانستند کفت وامروز نزد او دیکران بر کلام قادراند واو قدرت
استماع ندارد دیکری کفت که این آن پادشاهیست که بر بسیط زمین از شرق تا غرب محیط بود واکنون در میان

دوکز محاطاست دیگری گفت که این آنست که دین دشمنان قربت او را مکروه می‌شمردند وامروز دوستان
تقرب وی را کاره اند دیگری گفت که اسکندر دی روز تدبیر امم وترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت
می رسانید وامروز از سرانجام مهم خود عاجز ماند فسبحان الذی کل شی هالک الا وجهه وچون حکما
هریک فراخور علم وحکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند نعش محفوف برحمت وغفران ذوالقرنین را بجانب
اسکندریه گسیل کردند واهل شهر آنرا باجلال تمام استقبال نمودند وچون چشم مادر بر تابوت پسر
افتاد بناله زار وآواز حزین بروی بگریست وگفت ای قرة العین وثمرة الفؤاد عجب میدارم از کسی که علم وحکمت
او تا بآسمان رسیده باشد وعرصه ربع مسکون را ملک خویش کرده وملوک آفاق را مملوک خود گردانیده چگونه
خفت که بیدار نمیگردد وچون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذوالقرنین رساند که مرا پند
دادی قبول کردم وتعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم وصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم ودرین اثنا جمعی
از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند ووعظ ونصیحت قیام نموده جثه همایونش را بخاک
سپردند ومادر اسکندر متأسف ومحزون بخانه آمده بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود ووصیت نموده
طعامها مرتب ساخت وزنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان بنشاندند ودر وقت تناول فرمود
که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی ومصیبتی وبلائی وتعزیتی نرسیده باشد مجموع دست
باز کشیده از احضار طعام ومنع اکل تعجب نمودند چه هیچ یک از ایشان نبود که دود مرگ از روزن
دودمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر از موجب اباء وامتناع اکل طعام وا پرسید ایشان صورت
حال را معروض داشتند ومادر اسکندر دانست که غرض فرزند دلبند ازین وصیت آن بوده که در آن بلیه جزع
ننماید که شریک بسیار وحریف بی‌شمار دارد البلیة اذا عمت طابت لاجرم فزع واضطراب را کم کرد وحکم الهی را
باذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها وبقاء بی انقراض وملک بی زوال وحیات لم یزل ولا یزال آفریننده هستها
همه راست وبس وهو الحی الذی لا یفنی ولا یموت انا لله وانا الیه راجعون در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر
از روی صورت نه بمادر مشابهت داشت ونه به پدر لون او بشقرت مایل بود ویک چشمش سیاه ویکی ازرق
ویکی پیوسته ببالا نگاه کردی ویکی بزیر ودندانهاء او دقیق وسرتیز بود وروی مانند روی شیر داشت
وهم در عهد صبی وابتداء نشو ونما بشجاعت وجرأت شهرت یافت ودر نوزده سالگی پادشاه وفرمان روا
گشت ومدت سلطنت او تا بهفده سال کشید نه سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت وهشت سال باطمینان
دل وفراغت خاطر عمر گذاشت ببیست ودو مملکت عظیم از ممالک شرق وغرب وجنوب وشمال تسلط یافت
وعشایر خود بسیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر وحضر ملازمت او مینمودند واکثر ربع مسکون وازآفاق
را بدو سال طواف کرد واکناف آنرا از مشاهده فرمود واگر جواد خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان
نماید از ثلث وبوی باز ماند وبا سیصد وبیست هزار مرد نامی تمامت مشرق ومغرب را مسخر ساخت وآخر الامر دنیا را

بناکام بدیگران گذاشت واز آن کنوز واموال وخیول ورجال جز گزی چند کرباس با خود همراه نبرد و
لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب در غنیه آورده است که اختلفوا فی
تسمیة ذا القرنین لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه وضربوا علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه
الله فسمی ذی القرنین روی هذا عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ویقال انه سمی بذلک لان الله بعثه
نبیا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله وبعثه الی قرن آخر ویقال انه سمی ذا القرنین لانه کانت صفحتا
راسه من صفر وقیل من نحاس وقیل من حدید وقیل من ذهب والله اعلم وقال وهب بن منبه سمی ذا
القرنین لانه ملک فارس والروم جمیعا ویقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها ومغربها ویقال انه
رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسال المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها ویقال کان له ضفیرتان
فی راسه وقد یسمی الضفیرة قرنا فلذلک سمی ذا القرنین ویقال کان له قرنان فی جانبی راسه من ذهب مثل قرون
الظباء والله اعلم انتهی کلام صاحب الغنیة وبعضی گفته اند که او را از آنجهت ذوالقرنین گویند که مدت بیست
سال که عبارت از دو قرنست پادشاهی کرد وبرخی بر آنند که از آن سبب ملقب باین لقب گشت که دو گیسوی دراز
داشت واقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بدان موجب درازی کلام میگردد وبر ضمایر ارباب
بصایر پوشیده نماند که مدتی جامع این کلمات پریشان مترددمی بود که حالات ارباب حکمت را درجه محل این
اوراق ثبت نماید تا در نظر مقیمان خطه بلاغت نامناسب ننماید وبنا بر عدم رفع اشتباه صورت
حال را برای آفتاب اشراق امیر عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر وارسطو
درین زمان می بودند آن یک در تربیت حکماء محقق وتقویت فضلاء مدقق اقتدا بدو مینمودند
واین یک از لطف طبع وسرعت فهم او انگشت تمنای تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد وبی توقف
وتامل بر زبان گوهر افشانش که مظهر آیات رحمت است جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون
وارسطو وغیرهما معاصر اسکندر بودند وبعضی از ایشان نیز ملازمت او مینمودند وذوالقرنین
در بهشت امور وترفیه احوال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام دارد واگر در ذیل قضایاء آن سعادتمند
شمه از صادرات احوال وافعال ایشان در سلک تحریر در آید می شاید وچون نقد این سخن بر محک خرد
تمام عیار بود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت عالی در آن باب شروع نمود واز روی جرأت بر ایراد دو بیت که از
نتایج فکر بنده کم بضاعتست در وصف حضرت امیر صافی ضمیر اقدام فرمود وآن ابیات اینست شعر

در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو ... بر لوح خاطر همه چون سکه بر زراست
ذکر جمیل تست در اطراف بحر وبر ... یعنی منت خطیب که بر چوب منبراست

رجا واثق ویقین صادق که بزرگان خرده بر خردان نگیرند

ذکر آدم علیه السلام

چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب نزهة القلوب
که مشتمل بر قضایاء ایشانست مصدر بذکر آدم وشیث وادریس علیهم السلام گردانیده است راقم حروف نیز بنا

برتیمن متابعت او نموده از شایبهٔ تکرار تنبیه شد و امام مذکور گوید که در اول دور اول یعنی دور
زحل بعد از آنکه ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسی است که باستخراج صنایع
و ترتیب آلات آن موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت و همو گوید که من بعضی از مصنفات آدم را علیه
السلام دیده ام و بمطالعهٔ آن فایز گشته ام و عبارت شهرزوری است که و عاش ای آدم دهرا طویلا
وکان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و رسله **ذکر شیث علیه السلام**
برآدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را برو منسوب داشته بنبوتش اعتراف می نمایند
و در میان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور اول خوانند از سخنان شیث است
که بهترین توانگریها تن درستی است و بزرگ ترین شادیها فراخ دلی و بلند همتی و همو فرماید که
فاضلترین اعمال و شریف ترین اقوال آنست که در دنیا مثمر ثناء خوب و در عقبی موجب نجات باشد
و گفت که خاموشی و نه مجاورت جهال و تنهائی و نه مجاورت اشرار **ذکر ادریس علیه السلام** از جمله وزیران
بردستین کوه حکمت بود و بعقل بیشتر از سخنان اوست که هر کرا خدای تبارک و تعالی بثروت و غنا مخصوص
گرداند لایق بمکارم اخلاق آنست که بدان تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع
و مواسات بفقرا بگذارد که درویش و توانگر در سلک بندگی حضرت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی
متسم و همو فرماید که هنگام غضب زبان را از تلفظ کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و منتج عیب و محنت
و مورث رنج و عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است و قلت
رغبت در تحصیل ادب **ذکر بعضی از سخنان طاط بن ادریس** از سخنان اوست که دلیل غنا و کفایت مردم افعال
ایشان توانند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام و همو فرماید که پادشاه خردمند آنست که انکس تواند بود که از
اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند **ذکر اسقلیبوس**
او از جمله ملازمان ادریس بود علیه التحیة والسلام و در مسافرت مصاحبت وی اختیار کردی و بشرایط
خدمت باقامت رسانیده از معدن نبوت فواید حکمت التقاط فرمودی و چون ادریس از بلاد هند
مراجعت نموده بخطهٔ فارس رسید جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد
و مدتی در آن دیار در اعلاء اعلام اسلام سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد از سخنان
اوست که عاملی علم و عاریّی معرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب در تعب دوران سرگردانست و نمیداند
که چه حال دارد و گفت که فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن ندارد
اولی است و بصیانت عرض و محافظت آب روی الیق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف مرض
از ماکولات ردیه اجتناب می نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیئات احتراز نمی کند
ذکر بقراط الحکیم مولد او ایشیه بود که معروفست بمدینه حکما و وی جد مادری افلاطونست

و در مصاحبت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب گفتندی عاقبت از دست
ایام بکرّ بخت و در غربت انکاس کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین
چیزی که ملوک بران قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است
و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد بروباد که در باب اصلاح روزگار خویش
با مفلس تنگ دست مشورت ننماید که هر اشارتی که او کند از خیر دور و به شر نزدیک باشد ازو سؤال کردند
که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت کشندهٔ بد کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود
که خواستهٔ خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است
که مردم را به بدی یاد کنند اما کشندهٔ بد هرگز در فهم من نگذشت و در خاطر من نیامد که عقوبت
او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا بلکه از اغنیا که بروی بکثرت مال و وفور ثروت
مفاخرت مینمود گفت که مال مرا هیچکس بعنف و لطف از من نتوانست ستد و از تصرف من بیرون نتوانند آورد
و هر چند اتفاق انفاق از آن مال بیشتر افتد موجب انما و تثمیر آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد
لیکن مال تو روزی چند دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد میان مال و انقلاب احوال
کعبتین که هر دم میل بجانب چرخی و فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقاء اخوت جز باستعمال حسن ادب
و تجاوز از زلات و عفوات دوستان ممکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او یکی آن بود که هیچ
از قوت یکروزه فاضل آمدی ادخار آن را حلال ندانستی شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد
جواب داد که کدام پادشاه هست که از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر را دوست داشته است **ذکر**
فیثاغورس از شهر صور است مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل با عدل و احراز فضایل و دست
باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و
مواظبت جهاد و اکتساب صوم و نشستن بر کرسیها و ملازمت قراءت کتب و تعلیم مردان مردانرا و زنان زنانرا
امر فرمودی و ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب قایل بودی هرگز فرح و
حزن او بحد افراط نکشید و کسی او را خندان و گریان ندید و اول کسی که گفت مال دوستان در میان
ایشان مشاع است او بود و حکمت را مرموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل صور را جهت استیلاء
اعدا جلاوری نمود ببرد فیثاغورس با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر ساموس رفت و مدتی در آنجا
مکرم و محترم زندگانی کرد و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم آن فیثاغورس را بعزت قبول نموده
بمعلمان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم نمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر سلیطون فرستاد نزد یکی
از حکمای متعین با هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این علوم ماهر گشت نایرهٔ محبت علم حکمت در ضمیر او
اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و

بتحصیل مسایل حکمی کوشیده سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت
بهدایت امم برداخته ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد نا صواب بازداشت و بشهر ساموس رجوع
فرموده برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت مواظبت
و ملازمت نمودند و در زمانی اندک که بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور شدند
و در صباح و مسا زن و مرد و خرد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاع می یافتند و از مهلکات
رذایل بساحت نجات می شتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او می رفتند و گویند دویست و
هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرمود و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری
افتاد و چون بمقصد رسید در خانهٔ یکی از عظماء شهر فرود آمد جمعی کثیر بخدمتش مبادرت
نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسب و کثرت مال و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز
بود بمجلس درآمد و چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده بحرکات ناپسندیده
خود را در معرض اعتراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایست نهی فرموده باکتساب مکارم الاخلاق
تحریص کرد جهل مرکب و سرشت بد آن شخص را باعث گشته اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث
و متابعان او چون بلای ناگهان فرود آمد و حکیم ربانی را بوساوس شیطانی مشافهة دشنام
داده کلمات سفیهانه بر زبان راند و طایفه از تلامذهٔ فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت
چنانچه چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شده باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیله آن ذات بی بدیل را
در لباس ظلام از شهر بیرون آوردند بعضی را با او همراه کردند و فیثاغورث را از شهر بشهر کبرابینیم
و اعادی را تعاقب نموده در قصری از قصور بنا بر ضرورت متحصن گشت و دشمنان از ظفر بر وی و
فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیار و نفط جمع آورده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان
گرفته ایمان خود را فدا کردند و از افراط حرارت و ضعف جوع چند روزه حکیم را غشی روی نمود
که دیگر امکان افاقت نداشت و کان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست چه نافع است مردم را که در
خزینهٔ جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را قوت و مکنت گفتن آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس
ظاهر را در اوقات خلوات از زنان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت جهد آن کن که ناکردنی
را در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع تر است و فرمود که آن کس را که ترا بر عیب
تو مطلع گرداند عزیزتر از آن کس دار که ترا بمدیح دروغ مغرور سازد و گفت می باید که همه آن کنی که می شاید نه
آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسان را وجود کلام زور
مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از لحن و خطای بسیار چنانچه
از بعضی موالی کابرا ناصادر میگردد صدور می یافت و چون حکیم جامهٔ نفیس و کلام سقیم

نفیس ه

اورا

اورا مرارا مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی و یا جامه فراخور سخن پوش به یکی از
پیران که محب علم بود و در وقت کبر سن شرم میداشت که بتحصیل مشغول شود گفت شرمت می آید که
در آخر عمر عالم تر از آن باشی که در اول بوده او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان
خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای برادران بدانید
که میان مرگ غربت و شهر هیچ فرقی نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات متساوی است بجانب جوانی
که در تحصیل علم تهاون نموده نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت تعلیم صبر و شکیبایی را
شعار خود نسازی هر آینه که بر شقاوت و مذلت جهل صبر باید نمود از سخنان اوست که محبوب جناب حق
آنکس باشد که افکار ردیه و خواطر قبیحه را امتثال و مطاوعت ننماید و سخن در ذات و صفات باری تبارک
و تعالی آنکس را رسد که بران سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیدهٔ حق تعالی باشد مقدم دارد

ذکر سقراطیس الزاهد مولدا و مدینه حکماست و چون بجهت بقاء نسل او را بتزویج تحریص نموده در آن
باب شرایط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که اگر زنی معین چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت
بی نظیر و در سلاطت بی شبیه باشد تا بر جفاهای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی
پیدا کنم و در باب تعظیم حکمت بحدی رسید و بنهایتی انجامید که کار را بر متاخران دشوار گردانید
شاگردان را از اثبات مسایل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس منزه
و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و صیانت و تنزیه آن از پوستهای مرده و جلدهاء متمردان واجب لاجرم
هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادت او همه بطریق املا و تلقین بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از
استاد خود بدین منوال کرد روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که مسموعات خود را مدون
گردانم جواب داد که مرهون کن کوم که علم را از دل زنده به پوست بهایم مرده نقل کن و چنان انگار که کسی در میان
راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید و هیچ مستحسن نماید که از و مهلت خواهی تا بخانه
رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی بس لکن این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط قول
استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالا از آن ممکن نبود و علم را بان هر وقت التفات
بزخارف دنیا منصرم ساخت و از جود و قصور بصحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود
و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمنی ملاقات افتادی و بحسب ضرورت محاربه حادث
گشتی حکما آن عهد را در سفرها با خود بردندی و بحضور ایشان یمن و تبرک جستندی و در زمان
بحسب استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را روی نمود مصاحب خود گردانید
و هنگام نزول خیمه او خمی بودی روزی پادشاه را بر در خیمهٔ سفالین او گذر افتاد و او را نزد آن
خیمه در برابر چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته دید و گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع گشت

وجز صحبت ما اقبال نمی نمایی جواب داد که اشتغال باقامت اسباب حیات پادشاه گفت که اگر نزد ما آیی
آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت
تا کی کردا شتمی گفت که از تو من رسانیده اند که عبید اصنام را بجهل نسبت میکنی و عبادت اصنام را زیان
کار میگویی سقراط فرمود که من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح
حال رعایا واستخراج اموال پادشاه بارتکاب آن می توانند کردن لیکن چون سقراط را معلوم است که او را خالق
است روزی رسان قادر بر مکافات اسائت واحسان از عبادت چنین کسی که به پرستش جمادات
نمی پردازد پادشاه سؤال کرد که بمن هیچ حاجتی فرمود که آری عنان را معطوف ساختن وازین موضع حرکت فرمودن
که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز می دارد پادشاه فرمان داد که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار
برو دهند سقراط گفت که وعده پادشاه بتهیه اسباب حیات سبق یافت واین زمان ادوات موت
مبذول میدارد مرا بلعاب کرم وایجاد زمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط بران محتاج است در جمیع اوقات
وعموم حالات با وست واو کلمات ونکات حکمت را مرموز گفتی وازانجمله فرمود که چون تفتیش علت حیات
تقدیم داشتم موت را یافتم وچون موت را یافتم بشناختم که چون می باید زیستن یعنی آنکس که مطلوب او حیات
هنی وبقاء طیب مخلد است باید که در اماتت نفس از مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند
تا بمقصود رسد وگفت تاریخ دو زن را در نه بندی مسکن تو روشن نشود یعنی تاریخ حس را از تصرف کردن
در چیزهای غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد وفرمود که از میزان در مگذر یعنی از
حق تجاوز مکن وگفت در وقت رواج مورچه مباش یعنی هنگام پیری درجمع وادخار حرص منمای وفرمود
که هیچ زمانی نیست که در آن زمان فضیلت میسر مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقتی
ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام
باز می دارد وبه بندگی خالق عالم واحد صمد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده در آن باب مبالغها کردند
وهرچند پادشاه را بجانب وی میلی تمام بود لیکن از حکم قضاة اثینیه تجاوز نمی توانست کرد وپادشاه
درین امر چاره جوی شده سقراط را طلب داشت والتماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد قبول نکرد
پادشاه گفت که قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه محبت وحمایت تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد
اکنون آنچه ترا آسان مینماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر نمود وپادشاه ملتمس او را مبذول داشته
کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب هیکل او فرمون ارسال فرمود ودران زمان
این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی از آن هیکل رجوع نکردی در خون ریختن کسی شروع ننمودندی
وکشتی بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی در دریا ماند سقراط بعد از فتوی آن ملاعین در زندان محبوس
بود واصحاب وشاگردان بعادت معهود نزد او آمدشد مینمودند روزی افلاطون که یکی از تلامذه

معتبر وی بود وبجاه وثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شد وما
قومی را که با تو عداوت چنین ورزیدند بمال بسیار وعده دادیم بران قرار که شب از زندان فرار
نموده بجانب رومیه روی وآنجا اقامت نمایی سقراط فرمود که ترا قلت حال من معلوم است واطلاع
داری که همه مال واسباب من بچهار صد درم نرسد افلاطون گفت که بندگان وملازمان را اضعاف
ملتمس قوم حاصلست وبرای سلامت ونجات ذات شریف تو از میان دل وجان باخلاص تمام ایستاده ایم
سقراط فرمود که این شهر مولد منست وجماعتی که این همه بلا ومحنت ازیشان بمن رسید دوستان ونزدیکان
وخویش وپیوند من اند وموجب این ابتلا جز مخالفت دین وطعن در نظم وجود وافعال ناپسندیده واخلاق
ناشایست وکفر وعبادت اصنام وانکار وجود واجب الوجود نیست واین حالت که بسبب آن واجب
القتل شدم هرجا که توجه نمایم وبهر شهر که اقامت کنم ملازم منست واهل رومیه با من آن مناسبت
ندارند که اهل شهر وقرابتان وچون از خویشان خود این بلا ومکروه مشاهده رفت از مردم رومیه
چه توقع توان داشت افلاطون گفت که از پریشانی عیال وفرزندان بیندیش فرمود که ایشان درمیان
شما ضایع نمانند وچون سفینه مراجعت نمود روزی دیگر کهنه وبت پرستان زندان نزد سقراط
آمدند وزمانی اقامت کرده بند از پای وبرداشتند وبیرون رفتند وزندانبان شاگردان را بمجلس
وی در آورد وسقراط از سریر فرود آمده ساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود می سایید
ومی مالید ودران اثنا میگفت که فعل سیاسات الهی چه عجب است که اضداد را بعضی با بعضی قرین
ساخت چنانچه هیچ لذتی بی تبعه المی وهیچ المی بی لاحقه لذتی نمی توان یافت ومیان ایشان این سخن
بحث ومناظره گشت ومستفیدان در سؤال شروع نمودند وبعضی از شاگردان معتبر او در افعال نفسانی
چیزی پرسیدند وجواب آنرا بعد از مذاکره بسیار بروجهی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ
شکی نماند واو همچنان در حالت سرور وبهجت ومزاح ولطف معهود بود که نه اندیشه مفارقت دوستان
ودر زندان او را متغیر گردانید وخوف وقت وقوع موت خاطر جمع او را پریشان ساخت والجماعت
از فوت صبر ووفور شکیبائی او در آن واقعه هایله تعجبها نموده از فراق وفات وی تحسرها
خوردند وسقراط بدیشان گفت که مرا میان این حالت که مشاهده میکنید وحالتی دیگر فرق
چه اگر این زمان از اصحاب کرام ورفقاء اشراف افتراق می افتد با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما
پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد وچون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه آنرا بنهایت تحقیق رسانیده
بآخر آمد از هیئات عالم وحرکات عالم وترکیب عناصر سؤالها کردند وهمه را با جوبه صایبه مقرون داشت
از علوم الهی واسرار ربانی حکایات بسیار پریشان خاطر پریشان فرو خواند وچون از آن فارغ گشت فرمود
که هما نا وقت آن آمد که سر وتن را بشوییم ونماز کنیم وتکلیف شستن مرده از مردم برداریم شما سوی

شما سوی اهالی خود مراجعت نمایید آنگاه برخاست و درخانه رفت و با غتسال مشغول شد و
ادای قامت نماز شروع کرد و زمانی دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد اصحاب
و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرموده وداع کرد بعد ازان خادم جامی را که در قبل ا وسمی نموده بودند
درآمد و شربت ناگوار زهر را در پیش او نهاد و سجده کرده عذرها خواست و گفت که مرا معلوم است که در
حق تو ظلم میرود لیکن من درین باب مامورم و میدانی که مامور معذور است این شربت از سر اضطرار تناول
مناول باید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول فرمود فریاد از نهاد
شاگردان او برآمد و سقراط روی سوی آن جماعت آورد و ایشان را ملامت کرده گفت که زنان را از برای
آن باز گردانیدم تا از زحمت گریه و جزعی که مقتضی که رقت طبیعت ایشانست فارغ شوم خود مردان را می بینم
که بفعل زنان مشغول شده و بعد ازان تناول شربت بدگوار آمد مشتدی نمود تا برودت بر قدمها واستیلا
یافت و از حرکت فرو ماند بنشست و غلامی هر دو قدم او را می مالید و او ذکر باری تعالی پیوسته بر
زبان میگردانید و از بطون دل از حالت او وصیتی التماس کرده سقراط فرمود بر شما باد که از حکم
نصایح و مواعظ من که پیش ازین استماع کردید در نگذرید و دست او را بگرفته در روی مالید
و چشم بهم باز کرده گفت که جان خود بقابض ارواح حکما تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقولست
که سقراط مردی بود بسیار عبادت خلوت دوست قلیل الاکل والشرب دایما ذاکر موت طالب سفر
مرتاض خلق لباس با هیبت خوش سخن در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ خللی موجود نه مدت صد و نه سال
عمر یافت و دوازده هزار تلمیذ و شاگرد گذاشت اللهم ارحمه له از سخنان اوست که نفس فاضل شریف
را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفس از انچه
برو مشتبه شود و قبول آنچه برو منقح گردد علامت ذکا و فطنت است و گفت اگر کسی در علمی بر حقیقت
آن اطلاع ندارد و بر دقایق آن واقف نباشد سخن نگوید خلاف از میان مردمان برخیزد و نایره جدال فرو نشیند
و فرمود از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گفت مردم کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان
از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان ازوی ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا باتشی میماند
افروخته بر سر راهی هرکه ازان آتش قدری اقتباس کند که بر استضائت طریق خود بدان مهیا سازد
از شرر آن سلامت یابد و هرکه بیشتر ازان طلبد از احراق حرارت آن نرهد افلاطون الهی را که از جمله
شاگردان او بود سفری پیش آمد و بخدمت او رفته شرط وداع بجای آورد و وصیتی ازو التماس نمود
سقراط فرمود که بکسی که نمی شناسی بر گمان مباش و از کسی که ترا با او سابقه معرفتی نباشد بر حذر
باش و در طریق یکی از جمله اتباع و خدم شو و از ملالت و بدخویی دوری گزین و پیش چون بمنزلی
فرود آیی با افراد مرو و از چشیدن نباتی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن و کوتاهی

راهها

راههای مجهول نرفته مشو و از درازی شوارع اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود
که ای پسر اگر ترا از زنان ناگزیر است می باید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بضرورت و قدر
حاجت و سد رمق باشد چه هرکه از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار شود بلکه هلاک گردد در
بعضی از اسفار با توانگری بسیار همراه شد و قطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول میگفت که ای مال
وای اگر مرا بشناسند و سقراط میفرمود که ای وای اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم
بالا گرفت دران زمان مدارا و حلم را شعار خود ساز و چندانکه فوران غضب منعدم نگشت اگر مواخذه و
عتابی کنی شاید و فرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه نگاشته اند و از نشر بعضی طی برخی لازم
آید و گفت دوستان را پیش هرکه بینی ثنا گوی که سرمایه مودت حسن ثناست و ماده عداوت قبح ذکر شخصی
او را بآنکه از خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من عارانند و تو نفس
الامی بر خاندان خویش عاری افلاطون الهی ازو سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهاء مردم کی ضایع مانند
و تلقی نعمت حق تعالی بچه چیز توان بجای آورد گفت که سزاوار رحمت سه کس توانند بود نیکوکاری که خدمت
امیر فاجر کند چه او همیشه آن بیند و شنود که نباید دید و نباید شنید و دائم ازین جهت ملول و محزون
باشد و عاقلی که مربی او جاهلی باشد که همیشه در تعب و غم گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از
خضوع و قبول مذلت چاره نه بیند و کارها وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که ازو قبول نکنند و
سلاح را کسی بردارد که از استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد و تلقی نعمت صبر
حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون بعد از استماع این کلمات
ملازمت سقراط را اختیار کرده تا زمان موت ازوی جدا نگشت ازو پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه
فایده و منفعت حاصل شد گفت ازین فایده چه بهتر که خود را چون ایستاده می بینم بر کنار دریای مشاهده ب
میکنم که چون غرق می شوند جاهلان شخصی او را گفت که من ترا روزی پیش فلان نام بردم و او ترا نشناخت گفت او را زیان دارد فلان
و نا شناختن من آن شخص را هیچ زیانی بمن نرساند زیرا که من معرفت جنس ما موری نیستم و هرکه من نزد او
مجهول نباشد الا جنس منهزمی را گفت که هرب از حرب فضیحت است منهزم جواب داد که مرگ بتر از فضیحت است
سقراط فرمود که حیات را بر موت آن وقت فضیلت توان بود که نجات از مرگ موذی باشد بحیاتی شایسته
لیکن چون مفضی بزندگانی ردی گردد مردن ازان زیستن بسیار بهتر تواند بود در مجلس بعضی از روسا شخصی بالاء
او نشست و آن صورت موجب غیظ او نشد برو گفتند که برین بی ادبی چون خشم نگرفتی جواب داد که شکست
که این دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس بالاتر است و هیچکس ازان خشمناک نیست و غضب وقتی لازم آمدی
که همت او بر همت من ارتفاع بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد
از الفاظ گوهربار اوست که از قبول کردن حق از هرکه شنوی اگرچه آنکس بی قدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت

که قیمت دُرّ از خواری غواص نقصان نپذیرد و فرمود که هرکه ترا برای تو دوست دارد اورا بنوازش
واحسان مخصوص کردان وکفت که جون برانی برس واکر برکسی پشیمان شوی وجون پشیمانی کشی
دست از آن کار سبکباری باز دار وجون باکسی نیکی کردی بپوشان واکر بکسی جیزی ندهی
اورا بخوبی وسخن خوش کسیل کن وکفت هرکه طالب اتصال دوستان وخواهندهٔ اختلاط خواص باشد
باید که نفس خودرا در وقتی که در آرزو وخواست باا وموافقت نمایند بیازماید اکر بران صبر میتواند کرد
عشرت او با ایشان خوش باشد والا وحدت وانفراد جوید از نشان اوست که عجز مرد از سه خصلت معلوم
کردد از قلت التفات بمصالح نفس وقلت مخالفت شهوت وقبول کردن سخن زن در آنجه نمیداند ودر آنجه نمیداند
بدو کفتند که از جیست که ترا هرکز اندوهناك ندیدیم کفت از برای آنکه مرا جیزی نیست که اکر از من ضایع شود
از فوات آن اندوه لازم آید از نشان اوست که شش کسانند که هرکز نشکایت ازیشان مفارقت نجوید حقود
وحسود ونو عهد بتوانکری ودارندهٔ که از فقر ودرویشی خایف باشد وطالب مرتبه که قدر او ازان
قاصر بود وجاهلی که با اهل علم وادب مجالست کند شخصی برو کفت که همه روز حکمت را میستایی ومردم
را در تحصیل آن ترغیب میکنی وشب بدرویشی میکذرانی بس حکمت ترا از جه بی نیازی داد کفت
از الم آن جند که ترا بر منست از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خودرا که شایستکی کدام کار دارد وبران مشغول
شود از حکمتهای بزرکست **ذکر ذوالقرنین حکیم** اصحاب تواریخ کفته اند که او یکانه وحکیم ترین اهل زمان خود بود در
زهد وخلوت بدرجهٔ علیا رسیده بود ودر فراغت وتجرد بحدی انجامیده که دست از دنیا وما
فیها بکلی باز داشته ما دون حق را بشت بای زد نه مسکنی مقرر ونه ماوایی معین داشت وآنجا بیتوته
کردی که تاریکی شب بسرا ودرا مدی وجون کرسنه شدی هرجا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع نمودی
واز ملبوسات صوف اختیار کردی وتا وقت رحلت بریك طریق رفت وبریك نمط ثبات نمود روزی بادشاه
وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد وجون ذوالقرنین را بدید عنان اسب باز کشید واورا بر سبیل کرم نمود
وحکیم قیام وتعظیمی که لایق ملوك باشد بجای نیاورد وپادشاه را سطوت سلطنت بران داشت که از سر غضب
کفت که ای ذوالقرنین تو جنین بنداری که از من بی نیازی وتوانی بود ذوالقرنین جواب داد که مرا به بندهٔ بندهٔ
خود جه احتیاج باشد بادشاه برسید که بندهٔ بندهٔ توجه کس است کفت تو زیرا که من حرص وشهوت را مقهور خویش
کردانیدم وبر بند وخلق ذمیم مالك ومستولی شدم وتو مقهور ومغلوب وبندهٔ حرص وشهوتی بادشاه
فرمود که از ملك ومال واسباب فراغت هرجه طلب داری مبذولست کفت که از توجه جیز طلبم که من از تو
توانکرترم بادشاه کفت که بدین بی نیازی کی رسیدی کفت جون اکتفا من بقلیل بیشتر از آن باشد
که اکتفاء تو بکثیر از تو توانکرتر باشم از سخنان اوست که جون سکی را دیدی که صاحب خود را بکذاشت ودر پی
تو رفت بسنکهای کران اورا از عقب خود باز کردان که روزی نیز ترا کذاشته در پی دیکری رود با جوانی

که رویش از پیرایهٔ جمال مزین ونفسش بحلیهٔ ادب متحلی بود خطاب کرد که ای بسر فضایل نفس را محاسن
روی ساختی ازو برسیدند که شایستهٔ اکل وشرب کدام وقتست کفت جمعی را که دست رس و
اسباب مهیاست جون کرسنه شوند وطایفهٔ راکه نیست هرکاه که طعام بیابند ازوی سوال کردند که دوستان
جه جیزاند کفت یك نفس در اجسام متفرق ازو برسیدند که جرا همه مردم را دشمن داری کفت اشرار را
برای سیرت نامحمود واخیار را بجهت آنکه اشرار را نصیحت نمیکنند وازبی بازبینی دارند که فلانکس در
شهری که ممکن باشد ترا یاد میکند کفت از برای آنکه او بکهری راه نمیبرد بدو کفتند که ترا کلبی جرا	بعد کفتند
میکویند کفت بواسطهٔ آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی در روی اهل باطل میکویم وبر جهال بانك میزنم وحکما
را تملق می نمایم قومی را دید که بدرفین زنی مشغول بودند کفت زهی داماد ستمکر که شمارا بیدا شد بعضی از محبان
باو کفتند که جه بودی که برای آسایش تو خانهٔ معین کشتی کفت اکر همه را آسایش در خانه داشت مرا آسایش
در آنست که خانه نیست جون اسکندر را فتح شهری که مولد ذوالقرنین بود میسر کشت هم در آن روز بزیارت
او رفت وحکیم را خفته یافته بای بروی زد وکفت برخیز که شهر تو بر دست من مفتوح کشت جواب داد که فتح
امصار عادت شهریارانست ولکد زدن کار خران دوکس راکه زمان بسیار در صحبت یکدیکر کذرانیده بودند
واسباب صداقت ومحبت درمیان ایشان استحکام تمام یافته مشاهده فرمود واز حال ایشان استفسار نمود
کفتند دوستان اند کفت اکر راست میکویید جرا یکی توانکر است ودیکری درویش روزی بر بلندی ایستاده
کفت که ای مردمان خلقی انبوه بنا بر اعتقادی که در بارهٔ او داشتند جمع شدند فرمود که من مردم را خوانده ام نه	باواز بلند
شما را ازو برسیدند که انکشتری را جرا در انکشت راست میداری کفت تا مردم فضول وکسانی راکه بکار
خود مشغول نباشند بشناسم روزی اسکندر در آمد وشاعری را دید که در خدمت او ایستاده قصیدهٔ
در مدح وی میخواند وحکیم از سر فراغت نان بارهٔ که در بغل داشت بیرون آورد وبخوردن آن مشغول شد
کفتند که شنیدن مدح بادشاه را بر خوردن نان اختیار کردی فرمود که خوردن نافع تر از شنیدن کذب
بی محصل است روزی اسکندر بخواص ومقربان حضرت اوانی زر وسیم بخشش میکرد وذوالقرنین
آنجا حاضر بود باوی نیز حصهٔ ارزانی داشت واوی قبول نکرده اسکندر از سر خشم فرمود که سك را کرسنه
وذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم کفت آری لیکن بمثابه که دیکران نان بدو عرضه ندارند بوشیده نماند
که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است ازو برسیدند که جرا بنفس خویش بمحاربهٔ اعدا ودین قیام نمی نمایی جواب
داد که مرا از آنجه آدمیان راست جز نفسی مجرد نیست جون در تضییع آن سعی نمایم بکدام جیز ابقا توانم نمود اورا بر
ترك تزویج واعراض از خطبه عتاب کردند کفت من صبر را بر تکسیر حدت شهوت آسان تر از احتمال مشقت رعایت
مصلحت عیال یافتم روزی اسکندر از جلساء خویش برسید که اکتساب ثواب بجه توان کرد ذوالقرنین فرمود
که بافعال خیر وترا قدرت آن هست که رعیت را در همه عمر ممکن کردد بر عشا ری او را کرد افتاد عشار از وبرسید

که در تو برعه چیزی داری کفت آری چون عشار شرط تفتیش بجای آورد هیچ نیافت و کفت که آنچه فرمودی
کجاست سینهٔ خود را برو نمود و کفت که خزانه بی مال من اینست و این خزانه ایست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عشار
بران امکان دست درس نیست **ذکر افلاطون الهی** معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر علم
بود پدر و مادرش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان اسقلیبوس بودند و از حال صبی تا عهد جوانی
بتعلیم علم لغت و نحو و شعر روزکار کذرانید چنانکه دران شیوه مهارت و شهرتی تمام حاصل کرد تا روزی
بمجلس سقراط حاضر کشت اتفاقا او مذمت جماعتی میکرد که همکی اوقات خود را مصروف شعر و شاعری
کرده بودند از تحصیل سایر کمالات روی کردان شده بودند و این سخن موثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت
خدمت سقراط نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار آرام کرفت افلاطون بدیار مصر رفته
بمصاحبت تلامذهٔ فیثاغورث مستسعد کشت و جملهٔ معلومات آن قوم را در ضبط خویش آورد و از انجا باثینیه
مدینهٔ حکما مراجعت کرده دو مدرسه بنا نهاد تا خلایق بتعلیم و تعلم مسایل حکمت پرداختند و از ان شهر
باسقلیا رفت و او را با دنیوسیوس حاکم آن بلده مکاوحات و مناظرات اتفاق افتاده ببلاهای صعب کرفتار شد
و عاقبة الامر از ان محن بفضل باری تعالی خلاص کشته باثینیه رجوع کرد و در میان آن مردم به بهترین سیر و خوبترین
اعمال زندکانی پیش کرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جهد مبذول داشت و از رو چون درخواستند
که تولیت تدبیر امور ایشان را تقلد کند امتناع نمود چه می دید و می دانست که سلوک جادهٔ ناصواب اهل آن دیار
عادت شده است و اکر آن قوم را بر ترک رسم معهود که آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید بر وی آن رد
که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و
محاسن افعال بی نظیر با غربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها کشتی
و چون مردم او را طلب کردندی با واز کریه او یا فتندی مدت عمر او هشتاد و یک سال بود مولف تاریخ حکما
کوید که اسامی شصت و نه نسخه از مصنفات او بما رسیده است رحمه الله تعالی رحمة واسعة از سخنان اوست
که کمال مرد را بدان توان شناخت که اکر از و رایی صایب صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت
او را از جای نبرد و هنکام مدح نخوت و کبر بخود راه ندهد و مبادرت بکار خیر و عمل صالح بتکلف
نکند در بارهٔ جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود و همه را چنانکه عادت خواجه زادکان
بی تجربه باشد در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش ازین می دیدیم که زمین مردم را فرو می برد و این زمان می بینیم
که مردم زمین را فرو می برند مردی را که اندک می شنید و بسیار میکفت کفت که چرا اعتدال نکاه نمیداری حق
تعالی آدمی را دو کوش و یک دهن از برای آن داده که ضعف آنچه کوید بشنود و کفت که چون مرد عالم و حکیم از
خلق کریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت که او ایشان را طلب کند از وی بکریزید و کفت هر که مردمان را
عمل صالح فرماید و نکند آنکس را ماند که چراغ برای روشن داشتن راه دیکران در دست دارد جوانی از و

برسید که این همه علم بچه چیز بدست آوردی کفت بآن سبب که بیشتر از ان شراب که تو بروز میخوری من بشب
روغن زیت می سوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرک بسیار آبست که بجویهای کوچک منشعب
می شود پس اکر آب آن جوی بزرک شیرین باشد آب جویهای کوچک را بران منوال توان یافت و اکر تلخ باشد همچنان
از و پرسیدند که ظالمترین مردمان بر نفس خویش کیست کفت آنکس که قدر خود نشناسد و تواضع کسی کند که
او را اکرام ننماید و مدح کسی کوید که از فضیلت او بیخبر باشد و کفت که هرجا که عقل تمام باشد حرص و شهوت
را ناقص بینی و فرمود که با مرد خشمکین مستیز همانا که آن ستیزه او را بحال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را
زیادت کرداند و کفت که نفس من از سیه کری متالم می شود تا نکری که بر دولتی افتاده و عزیزی بذل و خواری
کرفتار شده و عالمی که جاهلان بر وی افسوس کنند و کفت که می باید که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریا دانند
و خود را در میان آن دریا ساکن کشتی و پیوسته از بلیهٔ غرق حذر نمایند و فرمود که اکر چیزی بمستجوی خواهی
دادا و را محتاج سوال مکردان و کفت که قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد و بر وی واجب
نیست و خبر دادن از چیزی که از و نخواهند و نپرسند توان دانست و فرمود که احراز ملتمسات اصحاب احتیاج را بفردا
مینداز که کس نمی داند که فردا چه عارض خواهد شد و کفت که چون خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها
با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او بدیک اشارت واقف شوی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان
آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی ترایشان آنکس که بر غضب قادر و صابر ترکسی که درویشی را
ساتر و قانع تر و توانکر ترکسی که بروزی راضی و شاکر باشد و کفت که چون از تو در مصلحت دولت و مملکت
سعیی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مکذران و سخن دشمن بنوعی معروض دار که
بدروغ منسوب نکردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آرد و
اکر مخالف بود در کوش شنونده موقع قبول نیابد و کفت که پیوسته فریاد رس آنکسان باش که ایشان در بلایی
افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را دران محنت نینداخته باشد و فرمود که بجوی عمل مطلوبست نه سعی
که مردم بخواهند پرسید که بچند مدت ازین عمل فراغت یافتی بلکه از جودت صنعت پرسند و کفت که علامت
کمال عقل آدمی آنست که دو دشمن را دوست خویش توان داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشاء
سر ایشان علامت ضعف نفس است و کفت که چون با دشمنی مخاصمه کنی در باب او از اطاعت غضب حذر نمای که آن
غضب ترا از دشمن دشمن تر است و فرمود که ببطالت شاد مشو و بطالع سعید مغرور مکرد و بر اعمال پسندیده
پشیمان مباش و کفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی باشد صایب تر از رای تو بود در حق تو که
رای او از هوای نفس تو خالیست و از سخنان اوست که عدل را یک صورتست و جور را صور بسیار و ازینست که جور
آسانست و عدل دشوار چه این هر دو بخطا و صواب تیر انداختن میمانند که صواب انداختن بتعلیم و ادمان و
ارتیاض احتیاج دارد و خطا انداختن بهیچ چیز از ینها محتاج نیست و از الفاظ سنجیدهٔ اوست که شرف عقل

جهد

غضب

بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بندهٔ توی سازد و هوا ترا بندهٔ روزگار میکرداند و فرمود که هرکه
بنداردکه باسب خوب وجامهٔ قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت انکه فضیلت اسب راست بر اسبان
دیکر وجامه را بر جامهای دیکر نه او را بر مردم ازو پرسیدند که آدمی در حالت پیری بر جمیع مال حریص
میکردد کفت از برای انکه میداند که مردن و بدشمنان کذاشتن بهتر از انست که در حال حیات بدوستان
محتاج شدن وکفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است ازوی سؤال کردند که کدام چیز است که بر شما
حکیمان صعب مینماید کفت ان معنی که چون برکفتن آن مضطر شویم اکر بکویم بر شما خوار و آسان نماید
جواب داد که ملامت جاهل وفرمود که دروغی که خویشتن را در سلک توانکران کشد بمتورمی میماند
که خود را بمردمان فربه نماید وان الم را که سبب ورم است پنهان دارد در حالتی که از کیفیت زندکانی او در دنیا
سؤال کردند جواب داد که باضطرار در و دنیا مدم و متحیر زیستم و اینک باکراه ازو بیرون میروم واین قدر معلوم دارم
وچون سایر وصایای افلاطون که هریک از ان دری کران بهاست در آخر اخلاق ناصری که از مؤلفات فاضل
محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی است مسطور بود وآن کتابی مشهور است تکرار انها درین اوراق کلک بیان
اقبال ننمود **ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس** معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد ومعنی
نیقوماخس مجادل قاهر وپدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت وملازمت جد اسکندر یونانی مینمود چون
ارسطو بهشت سالکی رسید پدر وی را از شهر اصطاغیرا که مولد او بود ببلاد اثینیه که معروفست ببلاد
حکما برد وبخواندن نحو ولغت وتحصیل فصاحت وبلاغت ونظم ونثر امر فرمودش ومدت نه سال در تعلم
آنچه مذکور شد صرف نمود ویونانیان علم اللسان را علم محیط کویند چه هیچ کس نیست که بدان احتیاجی ندارد
وچون دران علم مهارتی یافت در فن اخلاق وسیاسات وطبیعی و الهی شروع نمود وبخدمت افلاطون
تردد کرده در زمرهٔ مستفیدان او منخرط کشت ودران علوم نیز بمرتبه رسید که چون افلاطون در حین
درس حیرتی بر سید ندی فرمودی که تا وقت حضور مردمان صبر کنید وچون ارسطو حاضر کشتی در
بحث شروع نمودی وبعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت ودر انجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسایل
حکمت مشائین مشغول شد تا فیلقوس او را بما قدونیه دعوت فرمود وبدان صوب رفته مدتی انجا توقف نمود
وچون سلطنت باسکندر رسید واو را سفری دور دست اتفاق افتاده هوای ما قدونیه مزاج ارسطو را چندان
موافق نبود ببلاد اثینیه باز کشت ومدت ده سال در لوقین مقیم شد ودران موضع شخصی از کاهنان اوثان
نام برهمن هب او تشنیع زد وجماعتی از عبدهٔ اوثان را بر وی بیاغالید وکفت او بتان را سجود نمیکند وتعظیم
نمی نماید وچون ارسطو این معنی را دانست وقضیهٔ سقراط را بخاطر کذرانید از ایشان متوهم شده بطرف
مولد خود توجه نمود وهمت خود را بر تجدید عمارت مسقط راس خویش وتنظیم مصالح مردم وتقویت ضعفا
ورعایت جانب یتامی واجابت ملتمسان علم مصروف داشت واز جانب ملوک بطرف او انعامات وصلات متوا

ومتواصل کشت وآخر الامر بعزم تفرج مد و جزر بحیرهٔ ابحرات که قریب بوطن او بود از مسکن ظاهر بیرون آمد و
داعیهٔ آن داشت که بعد از مشاهده در تحقیق آن معنی نسخهٔ تالیف نماید برخود قضا وقدر برخلاف تمنی میان
او و مطلوب حایل کشت واجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت وحضرت ربانی رسانید وشاکردان
جسد او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند وهرکاه که مسئله بر حکما مشتبه میکشت
بر سر قبر او می آمدند والقاء بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد وچنان اعتقاد
داشتند که زیارت تربت او موجب ذکاء عقول وصحت افکار وصفای اذهانست واز ملوک وابناء
ملوک شاکردان فاضل مشهور چون اسکندر وغیره بسیار کذاشت واو مردی بود تمام قامت بزرک استخوان
سفید روی ابنوع محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهایی رفتارش بسرعت معروف بود
ودر زمان مقارنت اصحاب ببطوء وتانی آمیخته در کر وقتی از مطالعهٔ کتب وتصفح مباحث فارغ
بودی وبر کنار جویبارها ومیان مرغزارها طواف نمودی واستماع الحان ومجالست اهل ریاضت را دوست
داشتی در بحث وجدل بانصاف میل کردی وبخطا وصواب معترف کشتی ودر ملابس ومآکل ومناکح بغایت
از اعتدال جانب نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد برای انکه وقتی جاهل بوده است وجاهل
عالم را نمی شناسد برای انکه هیچ وقتی عالم نبوده است و فرمود که هیچ فخر نیست دران چیز که بزوال موسوم بود
وهیچ غنا نیست دران چیز که بعدم ثبات موصوف باشد قناعت ورز تا مستغنی کردی و بر دنیا شیفته
مشو وحریص مباش که بقاء تو در وا نزکیست وکفت بر کاری که نفس را بارتکاب آن رخصت دهی دیکری را
عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است واعراض نمودن
از کسی که بخدمت تو راغب است از قصور همت بود دی که دست او را برنجی بود نتوان رکرد وکفت که چون
چیزی را که از وی بستدند از وی آنچه از آن او بود ازو پرسیدند که کدام خوان بهترین جا نوران است کفت
آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی باو کفت که از تو بمن رسانیدند که مرا غیبت کردی جواب داد
که قدر تو نزد من بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال فکر در مسایل حکمی و از ارتکاب اعمال صالحه دست باز دارم
و به بدکفتن تو اشتغال نمایم ازو پرسیدند که مرد عاقل را از چیزها ادخار کدام چیز نیکوتر باشد کفت آن
چیز که چون کشتی او در دریا غرق شود باوی بهم آشنا کند اسکندر را کفت که آنچه مردمان را از تو شکفت می آید
دو چیز است یکی بسطت ووسعت مملکت و دیکر بلندی همت وآنچه ترا سبب آن دوست میدارند هم دو چیز
است یکی تواضع و دیکری مواسا اکنون جهد آن کن که تعب ایشان را پیوسته با محبت جمع فرمایی بروکفتند
که نکاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست کفت حکیمان مال را برای آن نکاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند
و در جایی که لایق ایشان نباشد برای نایستند متعلمی را پرسید که این معنی را فهم کردی کفت آری فرمود که
اکی راست میکویی چرا اثر آن در تو نمی بینم متعلم سؤال کرد که اثر فهم وادراک چه باشد کفت سرور و اهتزاز و ازین

وصدوبیست کتاب تصنیف کرد مدت عمرش شصت و هشت سال بود ۳۳

هردو تن خالی یافتم اسکندر را گفت که چون خدای تبارک وتعالی آنچه دوست میداری از ظفر
ونصرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون از تعلیم اسکندر
فراغت یافت او را در مجمعی حاضر کردانید واز مسایل علمی وعملی ازوی پرسید واسکندر همه را جواب
بصواب کفت وارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات برنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده
فعل او را از مقتضی حکمت مستبعد شمردند وموجب آنرا ازو سوال نمودند جواب داد که اسکندر کودکی است
در حجر ملک وکنار ناز ونعیم پرورش یافته خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور من ویرا از
حیف وتعدی بر رعیت مانع آید از کلمات اوست که هرکز بی سامان کار نشود. وخشمناک شادان وحسود
برخواه وحریص توانکر وملوک با وفا نتوان یافت وکفت راحت یاس ولذت ادراک برابرند وفرمود که خوشنودی
مردم غایتی ندارد که هیچکس آنرا ادراک کند ازو پرسیدند که بلاغت چیست کفت که اقلال لفظ بی اخلال معنی نامه
نوشت در نامه که نزد اسکندر فرستاد نوشت که مردم دو طبقه اند اراذل واحرار انقیاد اراذل بسبب خوف
است واطاعت احرار بواسطه حیا باید که هریک ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص کردانی درباره فرقه اولی
بطش وغلظت بجای آری ودرحق فرقه ثانیه احسان وافضال مبذول فرمایی ومیباید که غضب تو از شدت
وقساوت خالی باشد که آن شیمه سباع است وحدت ضعیف وفتور نرسد که آن از اخلاق کودکانست ومبارکه
اموری که ملوک را از ارتکاب آنها کزیر نیست منحصر در سه چیز است احیاء سنن جمیله وفتح بلدان وعمارت
بقعهای ویران منقولست که روزی ارسطو یکی از ابناء ملوک که بجهت تعلم ملازمت او مینمود خطاب
کرد که اکر بپادشاهی رسی مکافات تعلیم من چکونه جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر وصواب دید
رای روشن تو مفوض کردانم وهمین معنی را از دیگری استفسار کرده آن ملک زاده کفت که در مملکت خود
شریک سازم وچون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند واستاد مرا از چیزی میپرس که فاعل آن بعد
ازین خواهم بودن ومرا مهلت ده. تا اکر از لطف وامتنان حضرت ملک وهاب عرصه کیتی جولانکاه کردن
مرکردد نسبت بتو خدمتی بتقدیم رسانم که لایق چون منی باشد دربارهٔ چون تو حکیم کفت بپیوسته
از حرکات وسکنات تو روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من می رسید واز اقوال وافعال تو این معنی
را تفرس مینمودم وامروز بدین جواب مقرون بصواب مبانی آن فراست استحکام یافت وامیدست که عنقریب
بتحقیق پیوندد انشاء الله تعالی **ذکر بقراط طبیب** بعضی کفته اند که بقراط ودیمقراطیس در زمان
بهمن بن اسفندیار بوده اند وکروهی کویند که ظهور او قبل از اسکندر دویست سال بوده وبالجمله
مؤلف تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده میکوید که بقراط را قبلی از تلامذه اسقلینوس
ثانی است واز فرزندان اسقلینوس اول که وضع صنعت طب او کرد واولاد خود را وصیت نمود که غربا یعنی بقراط
واجانب را از تعلیم این صناعت محروم سازند تا عزت وشرف منحصر در خاندان او باشد وآرای اسقلینوس

اول

اول درین علم همه بر تجربه مقصور بود چه او را فن مذکور ازین ممر بحصول موصول شده بود ومدت
هزار وچهارصد وشانزده سال قول حکما در مسایل طبی برین منوال جریان یافت تا آن زمان که مبتوی
طبیب ظاهر کشت وتجربه تنها را خطا شمرده قیاس را با آن منضم ساخت وهفتصد وپانزده سال اطبا تتبع
او را بر خود لازم شمردند تا برمانیدس طبیب آشکارا شد وتجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود
وبعد از وفات او درمیان شاکردانش اختلافات پیدا شد بعضی تتبع تجربه را بر خود واجب دانستند
وبرخی در اصالت قیاس سخن کفتند وزمره کفتند که علم طب عبارت از دانستن وبکار بردن حیله چندست
واین اختلافات درمیان ایشان تا بدید شدن افلاطون طبیب استمرار یافت وچون او در اقوال معتقدان
امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناکست وقیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم
کردانیده پنج طوایف ثلثه را بسوزانید وکتب قدیم را که مشتمل بر تجربه وقیاس بود بکذاشت وبعد از هزار
وچهارصد وبیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقیلینوس ثانی پدید آمد ورای او را صواب دیده بران اعتماد
نمود وبعد از فوت اسقلینوس وبعضی از مستفیدانش که بخلافت او طبابت میکردند بقراط با کمال
فضایل فردا وحیدا بماند وصنعت تجربه باهتمام او تقویت یافت وچون دید که بنابر منع غریبان از تعلیم
علم طب این فن از اندراس میباید مجموع مسایل طبی تدوین نموده بتعلیم وتعلم بیکانکان اجازت داد وفرزندان
را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا وفطنت ضنت ننمایند وببرکت آن رای سدید وآن فکر جمیل
این علم شریف درمیان خلایق انتشار یافت وصیت معالجات باصواب او بهمه آفاق رسید آورده اند
که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک جزیره قو که مولد ومسکن بقراط بود فرستاده استدعاء
حضور حکیم مشار الیه نمود وفرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد وبیست رطل هر رطلی نود مثقال
جهت توشه راه آن یکانه زمان تسلیم نمایند وچون فیلاطس خراج کذار ملک فرس بود جز اطاعت
چاره ندید وبا بقراط کفت که اکر از اجابت این استدعا تقاعد نمایی خود را بلکه پادشاه ورعیت
را درمعرض هلاک آورده باشی که ما را بهیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست وبقراط ازین
حیثیت امتناع نموده در رفتن تعلل کرد وچون سوال وطلب متکرر شد وفیلاطس درمیان عدم اجابت
بقراط وتکرار استدعاء ملک فرس مضطر کشت در رفتن ونا رفتن او را بمصلحت وصواب دید اهل
شهر باز کذاشت ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند وقتل ونهب را برمفارقت وی اختیار کردند
رسول چون مبالغه یونانیان را درباره رفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک کردانید
تا دست از طلب او بازداشت بقراط مردی بود خوب صورت بزرک روی سرسفید روی میش چشم منحنی پشت
صاحب عضب بطی الحرکت صایب القول اندک اکل بسیار صوم نود وپنج سال عمر یافت وازانجمله شانزده
سال را در تصنیف وتعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هرکه خدمت وقربت سلاطین اختیار نمود

در کودکی وتعلم کذرانید
وهفتاد ونه سال را

نمود باید که از قساوت و ملال و اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور
دریا چاره نباشد و گفت که هر کرا که دوست دارد که نفس او دایم ماند آنرا پیش از مردن بمیراند و فرمود که
محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان
دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق و ترتیب است و بر موجب
طریق العقل واحد جایز باشد دو کس را که بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری
روی ننماید و فرمود که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در
دنیا خویشتن را چون کسی داند که او را بسرایی جهت ضیافت برند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر روی
بگردانند قصد طلب آن نکند پس می باید که اهل و مال و اولاد را آن قدح داند و دنیا را سرای مهمانی و قضا
و قدر را میزبان و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغریست شرب آب بر نهار و خفتیدن و خواب در تن
در غیر جامه خواب و کثرت کلام برفع صوت و از کلیات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است ماده
فاسدی که در سر است بغرغره دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه
در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد مدفوع باید گردانید و فرمود که چهار چیز است که در نور
باصره نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و از در چشمه آفتاب نگریستن و
روی دشمن دیدن **ذکر اومیروس الشاعر** افهم شعرای یونانیان است و در میان ایشان منزلتی رفیع داشت
چنانچه امرء القیس در میان عرب زمان او بعد از بعثت موسی بود علیه السلام به پانصد و شصت سال
کلام حکمت آمیز و قصاید حسنه بسیار دارد جمیع شعرای یونان در شعر بعد از و متابعت وی کرده اند
از سخنان اوست که عاقل آنکسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت را حجت نیست
و تعب مخالف تو و عتاب قاطع مودت است از و پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشیدن
جواب داد که هرگاه که او دست از افضال و احسان بازکشد بدو گفتند که دروغ بسیار در فلان قصیده
تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت
خاموشی گمراهی بار آورد و بسیاری سخن قدر ناطق را نازل گرداند بسری خوب روی را دید که عقل
نداشت گفت این خانه آبادانست ولیکن در وی خداوند نیست و همو فرماید که هرکه در زمان شراب خوردن
جوانمردی کند آن هنر بشراب عاید شود نه بدو انکس از الفاظ اوست که خرد رسول خدایست نزدیک خواص عباد
و هرکرا با خرد آشنایی نیست او را آشنا مگیرید بفرومایگی جاوید و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی
که ضرورت بود چنانکه استعمال دوا روا نبود مگر در وقت حدوث مرض
مردی بود اسمر معتدل قامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات صاحب ادب بسیار شیرین سخن خداوند حمیت در
باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب عنایت او در باره دوستان بحدی بود که بادشاه زمان باطایفه
بصداقت و محبت او معروف بود بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده قصد ایشان کرد و چون خبر این
واقعه باو رسید آن طایفه را بنفس و مال و اسلحه فراوان مدد داد و خود نیز متوجه آن طبقه گشت
تا ایشانرا از اذای ضرر و لشکر پادشاه حمایت کند و پادشاه برین معنی اطلاع یافته در عقب زینون
رفت و او را بدست آورده بعذابهاء گوناگون معذب داشت و مقصود شاه همه آن بود که عدد مخالفانرا
مفصلا معروض دارد و او در آن تعذیب و شکنجه بعروة وثقی صبر تمسک جست و گفت که هیچ بلیه و مکروهی
مرا باعث بر سپردن دوستان و غمازی یاران نگردد و چون الزام و مبالغه موکلان و محصلان
از حد درگذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان برید و بیرون انداخت هیچکس را ببلا در نینداخت
و عاقبت در اثناء شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقولست که پیوسته
مستفیدان و شاگردان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگویید
که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگویید که عاریت را که روزی چند از آن بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم
که اگر ملکیت آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانی را
محروم و تهی دست و بر حرمان اسباب دنیوی متلهف و متحیر بر کنار دریا نشسته دید و چون از کمال
فراست دانست که موجب حزن و تلهف او عدم غنا و وجود افتقار است بدو گفت که ای فلان خویشتن
را بر درجه علیا از توانگری تصور کن و با هزار کشتی بر متاع نفیس از هم تجارت بر روی آب دریا روان
شو و کبر و بوسط آن رسیده و ریاح مخالف امواج را شورانیده و مال و نفس خود را بشرف هلاک یافته
انکار هر اینه که درچنین حالت رضای تو برنجات نفس و هلاک مال مقصور بود همچنین اگر ملکی عظیم
در تصرف تو بودی و دشمنی غالب مستبد بالشکری جرار ترا احاطه نمودی غایت بغیت و نهایت
امنیت تو بر ترک مملکت و رستن بسلامت موقوف گشتی و امروز خود را آن بازرگان از تشویش دریا رسته
و آن ملک از دست دشمن غالب جسته دان و شکر و صبر را کار فرمای که بسیار بد باشد از بدبختی و از این
موعظت غم جوان بشادی و اندوه او بسرور متبدل شد **ذکر بطلمیوس حکیم** بطلمیوس مردی بود
در صناعت هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود و از آنجمله
کتابیست در میان یونانیان معروف بماغاسطی و معنی این لفظ عظیم تامست و بلغت تازی آنرا مجسطی
گویند و مولد و منشاء او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت آذریانوس که پادشاه آن نواحی بود
نشو نمو یافت و زعم طایفه آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز بوجودش تزیین داشت و این گمان خلاف
واقع است و او مردی بود معتدل قامت سپید فام بر جانب رخساد چپش خالی سرخ ابرو محاسن گشاده دندان
خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی الرضا اندک خور بسیار صوم خوشبوی نظیف لباس بعد از هفتاد
و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت زد از سخنان اوست که هرکه علمی احیا کرد نمرد و هرکه فهم و فطنت را مالک

شد درویش نگشت وفرمود که مردم عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل
باشند غریبست غریب که در میان جاهلان بیگانه وگفت که حکمت درختی است که در دل روید
و ثمره از زبان دهد وفرمود که هرکه بقا وطول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شداید و
مصایب آماده دارد وگفت که هرکه بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعهٔ او پند گیرند وفرمود
که چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا
کرده باشند نصیحت و موعظت هیچ سود ندارد وگفت که چاسد زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نعمتی
بیند وفرمود که مردم مال را مقید کرده اند ومال ایشان را وگفت که اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی
است و اجل دروازهٔ آخرت وفرمود که مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی قلت خصب و سختی
روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال سیم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم میل و همت پادشاه
بر نهی و لهو با زنان که پادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک ببار آورد پنجم سوء
اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان وگفت که چون علم پادشاه از معرفت امور
مملکت قاصر باشد و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد زیان کارترین مردمان بروی وزیری بود که قول
او با فعل مطابق نباشد وفرمود که هرکه از خرد نصیبی وافر یافته است بهره دارد از آنکه ظلّ غمام و ثروت
عوام و صحبت اهل دنیا و واضع قاعدهٔ ظلم وجود را بقایی نباشد وگفت که مردم عاقل صحبت ملوک اختیار
نکند و اگر کند باید که در اخلاق و افعال او اگر چیزی مشاهده نماید که مضرت نفس و بلاد و رعیت
او در آن باشد بضرب امثال و ایراد کنایات نطق نکند که عیب و سرزنش بپادشاه راجع نگردد او را آزار بار
دارد **ذکر بعضی از سخنان باسیلوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را روان
نگرداند مردم عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد پیش از بحث و استفسار بدان نسپارد وگفت
همهٔ اشیا را بشناس و افضل آن را اختیار کن وفرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و
گفت که از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش میرود وفرمود که از حال پادشاهان آن زمان
عجب میدارم که اگر غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص شده باشد و یا اسبی را که برافراد
نوع خویش تفوق و فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند بیهای گران بخرند و اگر اشخاص انسانی چیزی
که بفضیلت و آداب متحلی بود معروض ایشان گردد باندک چیزی نخرند بلکه برایگان نیز قبول نکنند
بر نیک بد باشد که مملوک از ثمن بجهت اندک فضیلتی مبلغی موفور را مستحق باشد که مملوک از ثمن
بجهت اندک فضیلتی و مالیت را مجانا کسی قبول نکند وگفت که چنانچه اسباب و علل امراض بدنی
معرفت طبیب حاذق و بذل وفور عنایت و فرط اهتمام او در حسم مادهٔ محتاج است قلع اصول علل
نفس و اسبابی که موجب آن علل است بر هندی و حکیمی که معالجهٔ حدوث امراض بدنی بموافقت طبیب حاذق

وفضیلتی

نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد وفرمود که هرکه در توطن حب وطن را و رایفین رسانان و هرکه
ترا بخیر شناخت اگر وضیع است و اگر شریف با او احسان کن وگفت که بر جمیع اموال حرص مینمایید واز
مطعومات حرام و ناپاک پرهیز نکنید که روزگار اگرچه کیسهای شما را از مال پر کند و لیکن دلهای شما را
از ایمان تهی گرداند وفرمود که هیچ جهتی بفراق نعمتی عظیم تر از حیرت نعمتی که در بارهٔ مردی خسیس
مروت مبذول دارند نتواند بود وگفت که مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت
جز حصول ثنا و حسن و ذکر جمیل نباید که مرادی دیگر باشد **ذکر جالینوس طبیب** او هشتم طبیبانست
از طبیبانی که درین فن از اماثل و اقران ممتاز بودند اول و سرد فتر این جماعت اسقلیبیوس اول است و دوم
غورس و سیم مینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلیبیوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس
است و او خاتم اطبای کبار است و بعد از و هرکه در پی تحصیل علم طب دوید بگرد وی نرسید و ولادتش
بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و در علم طب چهار صد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرد
و او رحمة الله در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اظهار این فن طریق اطناب
و اسهاب مسلوک داشت و این همه بیمن عنایت بر وی دست داد که مال بسیار در حوایج بشر و معیشان او صرف نمود
و اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فن نزد خود جمع آورده بصلات و انعامات ایشان را بی نیاز ساخت
گویند که مولد جالینوس فرغامس بود از ولایت آسیا و از آنجا بطلب علم بجانب ایثینه و رومیه و اسکندریه
رفت و از جماعت مهندسین و نحات و خطبا علم هندسه و نحو و لغت و فصاحت و بلاغت حاصل کرد و نزد ما
که در علم طب مهارتی داشت در معالجهٔ زنان دریافت و از زوادویه بسیار قلیل الوجود بدست آورد و بعد از زیارت
مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار اقامت نمود و از مصر عزم وطن روان شد در کنار
بحر اخضر در شهری از اعمال شام آن وفات یافت و مردی بود اسمر خوب صورت پهن کتف فراخ کف دراز
انگشت اغانی را دوست داشتی و بسماع الحان مفتون بودی و بر مطالعهٔ کتب و قرائت نحو ولوعی تمام داشتی
سفر بسیار کردی و رفقاء خود را بیش از رنجانیدی جامهای پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار
بردی و اختلاط با ملوک و رؤسا بسیار نمودی و در مجالس خاموش کم بودی در بعضی از نسخ بنظر رسیده
که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر بود و مردم در وی بچشم تعظیم نگریستند و در مقدونیه از بلاد
یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را سقاس میگفتند بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه جالینوس
را اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بان میخواندند
و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشت
و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باد از این جهت مهموم و مغموم گشته سبب
پریشانی خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر با وگفت که در مملکت سقاس شخصی است جالینوس

اختصاص

نام که بر فنون علل و مداوای آن وقوفی تمام دارد و بانادرین حدیث مستبشر شد مکتوبی به نیقاس فرستاد
مضمون آنکه چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را بنایه سریر اعلی بفرست والا بخرابی مملکت خویش واثق
باش و نیقاس بر فحوای نامه مطلع شد اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوت طلبید صورت واقعه
را باو در میان نهاد و گفت که من مخالفت ملک بازرا بر مهاجرت تو ترجیح مینمایم و نفس نفیس ملک عزیز را
فدای تو کرده کمر محاربه بر میان می بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت
و خون ریختن سپاه و پریشانی رعیت است ملتمس آنکه مرا روانه بجانب او کنی و ملتمسات من فضیلت
و منزلتی که نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی داری و نیقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونانیان
هرچند مطیع و منقاد ملک بابل اند اما بندگان اطبااند که اجتماعات بحقیقت مالک ابدان و حادم
ارواح ایشان اند و جالینوس برهمه این نمط اقدام و ازمجموع این فرقه افضل است مامول از مکارم
اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه منظور نظر احترام و احسان پادشاه جهانبان گردد و چون از خدمت
که بآن اشارت فرماید فارغ شود رخصت انصراف ارزانی دارد چه جرمان مصاحبت او برما بغایت صعب
است و نامه را سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفراو نموده بدربار معزش فرستاد و جالینوس
بعد از طی منازل بمقصد رسیده بازرا جباری متکبر یافت که از افعال جمیله و انسانیت بسیار دور
بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بدر بارگاه او آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی
از صیادان بامر پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذایی نمی یافت که تناول فرماید
و بعد از انقضاء ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارت ملک از وی پرسید که صناعت تو چیست
جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت بعد از استحکام ماده ملک گفت که چرم ما بیمار است که سواد روی
او ببیاض متبدل گشته است هیچ توانی که علاجی نمایی که دفع او بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی
از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین می باشد و میخواهم که مرا معلوم گردد که
چند گاه است که این مرض حادث شده است ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی استحکام یافت
و امسال سال سیوم است از ظهور مرض جالینوس گفت که من شنوده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی اهل حرم
می نظر کند چشم او را از حدقه بیرون آورند و این مرض را معالجه نمی توان کرد بی آنکه در آن نظر کنند
ملک جواب داد که سیرت ما اینست و اگر تو بدین معنی ممارستی در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که من جبله
میدانم که بی آنکه چشم من بران مستوره افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجبها نمود گفت که اگر آنچه دعوی
کردی بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف نماییم و جالینوس جاریه حبشیه مغلوله را در قفای خود نشاند
آینه را در برابر وجنان داشت که روی او را در آینه بدید و گفت که رنگ جاریه را دیدم و تقابل علاج جست
و ملک خوشدل شده هر روز یک کرده از مایده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول

قبل صح

دیگر صح

شده مرض بالکل زایل گشت و ملک اعتقادی عظیم درباره جالینوس بهم رسانید کرد و فرمان داد که پیوسته در
شیلان حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته میدید که بازرا غذاهای
غلیظ میخورد و جالینوس ضرر هریک از آن غذاها بیان کرده او را از تناول آنها منع فرمود تا روزی ملک
به ندماء خود گفت که مرا این شخص را از وطن مالوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر کدورتی
که از این ممر در خاطر او استحکام یافته بچه میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد و من بر غم
او آنچه مرغوب طبع است خواهم خوردن و یکی از ندیمان باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این
سخنان نگوید و حکیم فاضل اندیشه مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که روز بروز از
مایده او می آوردند قناعت نمود و ملک یکماه و دو ماه بشکار و صید رفته مطلقا از جالینوس
ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذایی غلیظ که تناول مینمود
منع فرمود و ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک
این سخن را شنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانع بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو آنچه
مقدور من بود از این غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و با داء بعضی از آن
حقها اینست که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت یک
سال یا بدو سال یا بسه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و محفوظ باشد در خزانه تا بسبب آن بعد
از موت من ملک مرا بخاطر اشرف بگذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی
بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود ازمانی را که آفات در آن اوقات قابل
معالجه بود و تعداد نمود در آن رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت را و چون تعیین
دانسته بود که بواسطه تناول لحوم غلیظه و ادخال طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا
کرده است در آن کتاب درج کرد که بعد از آن یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه
کند و اعضا و اطراف او ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید
از این مرض برهد و الا بعد از یک سال دیگر مویها زناخنهای و ریختن گیرد و تغیر در چشمها پدید آید
و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه
متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن را بخزانه پادشاه سپرد و بدن خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب
یونان زمین گریخته در شهری که غیر قلمرو نیقاس بود ساکن گشت و ملک بابل بعد از مدتی از فرار جالینوس
آگاهی یافته بنا بر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را غنیمتی بزرگ شمرد و بعد از چند گاهی علامات
جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون
ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقدونیه رسیده

از حال جالینوس استفسار نمود وجمعی باو گفتند که در فلان شهر ساکن است وملک باز بی توقف
باز راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید وجالینوس را پیدا کرده درمیان خلقی انبوه یافت که بافاده مشغول
بود وچون مجلس خلوت گشت باز باجالینوس گفت که میخواهم که سری با تو در میان نهم که از افشاء آن بیم جانست
وجالینوس اخفاء آنرا قبول فرموده باز او را بحال خویش شناسا گردانید وحکیم ملک را بمنزل خود برده
شخصی را بتعهد وتفقد وی برگماشت ومدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موی‌ها ملک که ریخته
بود روئیدن آغاز نهاد وبعد از یکسال دیگر مرض بتمامه زایل شد واخلاق سیئه ملک باز بصفات
حسنه یونانیان متبدل گشته جالینوس زاد وراحله مهیا ساخت ویکی از تلامذه خود را که بروی وثوق
تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود وملک باز ما ندرجع وباز بطرف
مملکت خویش بازگشت وناگاه بدار ملک خود رسیده سپاه ورعیت او را سالم وصحیح دیده استبشار نمودند
وپسر بزرگترش که بعد از غیبت متکفل امور ملک شده بود حکومت را بپدر باز گذاشت وملک باز بار دیگر
بر سریر سلطنت متمکن گشته هدایاء بسیار وتحفهاء بیشمار از اقمشه نفیسه وجواهر قیمتی و
مراکب وکنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد واو را بنین مراحم باد رفتار
خسروانه وعواطف پادشاهانه سرافراز ساخت وکتابی بجالینوس نوشت مشیر بشکر وسپاس
ودران نامه ذکر کرد که مامول ومطلوب جانست که حکمت مآبی دیگر کربت غربت نکشد
وبوطن مالوف مراجعت نماید وهمچنین تحف وهدایا بجهت ملک نیقاس مرتب گردانید ومکتوبی نیز برای او در
قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک ومال هیچ مضایقه ومناقشه نیست ومن برادر ودوستدار توام
وهیچ فرقی میان ولایت خود ومملکت تو نمی‌دانم واشارت ترا بهرچه فرمائی مترقب ومترصدم وسبب و
موجب این محبت ومودت آنکه بنابر سعی واهتمام تو باجناب حکیم فاضل که در عالم شبیه ونظیر ندارد
آشنا شدم وبصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او روی واز آنجناب درخواهی
که بوطن خویش آید وتحفه را که بخدمت او مقدار بیستهٔ وزن ندارد قبول فرماید وعیاذا بالله اگر ملتمس
تو مبذول نیفتد من با طایفه از خواص متوجه آن صوب گشته این معنی را ازوا التماس خواهم نمود وچون ملک
باز ازین امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را معزز ومکرم بازگردانید ومکتوبات وهدایا بپادشاه
وحکیم فاضل رسیده هر دو مستبشر گشتند وجالینوس با سعداء نیقاس بوطن مراجعت نموده رسل
ورسایل میان ایشان متواتر ومتواصل گشت تا ملک باز بیمار شد وبجالینوس این خبر رسیده با نیقاس
گفت که مرا رخصت ده که بدیار ملک روم وبمعالجه ملک باز بروم ونیقاس نیز با او مرافقت کرده هر دو
بجانب بلاد غربی روان شدند وبعد از طی منازل ومراحل قریب بدار ملک ملک باز رسیده این خبر
بسمع پادشاه رسید باز دل از آن از مرض خلاص شده بود وچون از وصول مهمانان آگاهی یافت

با ارکان ملک باستقبال شتافت وچاکر عادل وحکیم فاضل را باعزاز واحترام تمام آورده یکهفته
از خدمت ایشان غیبت نمود ونیقاس وجالینوس در یکماه که آنجا اقامت داشتند هر روز از
جوایز وصلات ملک بهره‌مند میگشتند وباز نیقاس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد
تا آموختن علوم او را از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسانند ودر وقت وداع باز کاوزن را باخذ
ومما لیک ومال فراوان مصحوب جالینوس گردانید وبعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود وبدار ملک
نیقاس قربی داشت بدو ارزانی فرمود ونیقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر ملک باز
آورد وقواعد محبت میان هر دو پادشاه واولاد ایشان ببرکت فضیلت جالینوس علیه الرحمة
والرضوان استحکام پذیرفت ورسم مودت ویگانگی بینهم سالهاء دراز استمرار یافت عرض
از ایراد این حکایت آنکه طالبان علوم بیقین معلوم کردد که ثمرهٔ نتیجهٔ دانش از شمار واحصا افزونست
ونتیجه مقدمات فضیلت از حیز ضبط وتعداد بیرون از سخنان اوست که عاقلترین مردمان آنکس تواند بود
که یکی از نزدیکان را بر افعال خود موکل کرداند تا هر روز او را از خطا وصوابی که از وی صدور
یافته باشد اعلام دهد واو باستعمال فعل جمیل واجتناب از امر قبیح مداومت نماید وفرمود که شرف
نفس انسان را بدان توان شناخت که از ملابست اعمال دون ومزاولت امور خسیس عار دارد وپیوسته
همت او برارتکاب عظایم مهام وجلایل قضایا مقصور باشد وگفت که آدمی را از عقل آن قدر که
سبیل رشد را از ضلالت وسعادت را از شقاوت تمییز کند بسنده است وفرمود که بهترین انعام آنست
که بی مقدمه سوال بمستحق آن وصول یابد وگفت که بیش ازین چون مردمان برای تناول شراب واستماع
اغانی مجتمع شدندی تفاضل ایشان بذکر اشربه وانواع وآنکه هر یکی را از آن در امزجه چه تاثیر است
وبحث مضرت ومنفعت آن مقصود بودی واز غنا آن مقدار استماع نمودندی که نفس را از استعمال
قوت فکری شاغل شدی تا ساعتی آسایش دل حاصل آمدی واکنون اگر آنجماعت اجتماعی روی نماید بر
یکدیگر تفوق وتفاضل بنوشیدن کاسات عظام واقداح کبار جویند وغنا را سبب تعب بدن
ولهو ولعب سازند وفرمود که کسی تا بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح او میسر نشود
چه آدمی از افراط محبت نفس خود بموجب حبک الشیء یعمی ویصم گمان می برد که نفس بصفات جمیله
که نزاد آن آراسته است تا حدی که بددلان خود را از فرقهٔ شجعان بشمارند وبخیلان خویشتن را از کریمان
شمارند واما در باب عقل هر کس گمان برد که اعقل زمان خویش است واین اعتقاد کسانیست که از ترک عقل
باشند واز کلمات اوست که اگر در هر بطن فاسدی که در آید آنرا صالح سازد وخرما در هر بطن
صالحی که در آید آنرا فاسد گرداند وگفت که موت منحصر در چهار نوع است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد
ودیگر موت عرضی از آفتی که ببدن رسد روی نماید وسیوم مرگی که برضا باشد چنانچه شخصی خود را

بکشد و چهارم موقعی که بنیک نا کسان دست دهد که فجأه گویند و فرمود که هرکه رغبت در اکتساب آرزو
نیکی و صبر و وفا موفق دارد سزاوار حسن ثنا گردد و گفت که مسالمت و مداهنت دشمن را اختیار کن
هرچند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت را مرعی ندارد و حق موعظت
و تنبیه را مهمل ماند و دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت
و گفت که سزاوار ثنا و محمدت آنکس تواند بود که دلی گشاده دارد و بقوت حلم سورت غضب را مقهور
کرداند و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم است **ذکر ثالیس ملطی**
او از مشاهیر حکماء ملطیه است و اول کسی که در آن بلاد مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود و از وی
منقولست که مبدع اول آبست و مذهبش آنست که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال ما هوا بدید آمد
و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان و انجم آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات آتش گفت
این کواکب در وجود آورد فدارت ای السموات و الکواکب دوران المسبب حول سببه بالشوق الحاصل
فیه الیه و در سفر اول توریت مذکور است که مبدأ مخلوقات جوهری است که باری تعالی آن را خلق کرده
نظر هیبت در آن نگریست و اجزاء جوهر مذکور گداخته آب گشت آنگاه از آب بخاری مثل دخان
مرتفع گشت پس باری عز و علا سماوات را از آن دخان آفرید و در آن حین بر روی آب کفی ما شد کف
در دریا ظاهر گشته ایزد تعالی و تقدس از آن کف زمین را موجود گردانید و جبال را سیات استحکام دادش
و گویا ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکسا غورس** او نیز از شهر
ملطیه است فوفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه
از آن حاصل و متکون شده اما بیان نکرده است که آن جسم از عناصر است یا خارج و بیان آنست و انکسا
غورس اول کسی است که بکمون و ظهور قایل شده چه میگوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن و بالقوه
موجود بوده و از آن جسم بحسب نوع و صنف و مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته بجهان خوشه
انگور از دانه ظاهر میگردد و انسانی بدین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود **تنبیه** بباید دانست
که مراد از اولیت جسم در کلام انکسا غورس که گفته است که جسم مبدع اول است اولیت اضافی است نه حقیقی
یعنی اولیت آن نسبت و اضافت بمادیات است فقط نه بمجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی
که آب را مبدع اول گفته محمول بر این معنی است و او هم از ملطیه است در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود
وی آنست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات
و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف
در وجود آمده اند **ذکر بندقلیس** از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود و
ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست که تا رای تو مغلوب خشم

ذکر انکسانس

و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود
نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر ایشان که
دل خود را از مکر و خدیعت پاک کنند چنانچه جامه خود را از نجاست پاک میسازند و گفت که چندان شیرین
مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگو
بیندای تا من در آنجا تصویر کنم فرمود که تو اول تصویری کن تا من آن را بگو بیندایم از کلمات وی است که شخصی
که علم دارد و بدان عمل نمیکند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوای رنج خود نماید نوبتی او را
گفتند که نظر مکن چشمهای خود را بپوشید و چون گفتند که مشنو گوش خود را مسدود ساخت
و چون گفتندش که مگوی دست خود بر دهان نهاد و چون گفتندش که مدان فرمود که بر این امر قادر نیستم
و این سخن اشارت بدانست که مدرکات عقلی را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصداً اعراض نتوان نمود
بخلاف مدرکات حسی که همچنین نیست **ذکر اقلیدس صوری** اول کسی است که در دیاضی سخن کرده است از آن علم حد
حد مدون کردانید و کتاب وی موسوم بنام اوست از سخنان اقلیدس است که الخط هندسة روحانیة
ظهرت بآلة جسمانیة شخصی با او گفت که من چندان جهد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من
چندان سعی نمایم که غضب از تو زایل گردد و فرمود که هرچه فایت گردد بر تحصیل عوض آن قادر هستی با
نیستی و علی کلا التقدیرین تاسف و تحسر هیچ فایده ندارد و گفت که بدترین مردم شخصی است که بنابر
سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و هیچکس نیز بواسطه سوء عمل او بروی اعتماد ننماید و فرمود که میان
دو برادر خصومت میفکن که ایشان با اندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی **ذکر ثاوفرسطس**
از جمله تلامذه ارسطاطالیس و کبار اصحاب او بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشست و بافاده
مشغول گشت تصانیف معتبره دارد از سخنان اوست که سما مسکن کواکب است و زمین مسکن مردم بر وجهی
که مثل و شبه اند مر سما و یات را و کواکب عقول و نفوس ممتنع دارند اما نفس ندارند و از نیست که قابل نیستند نباتی
که زیاده و نقصان را و گفت که سرود چیزی است خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خودش
شاغل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل
و بر متمولی که حسن تدبیر ندارد و بر بلیغی که صدق کلامی نباشدش و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف
نماید و بر صاحب فضیلتی که رای مصیب نداشته باشد غبطه مبرید و قال الحکمة غنی النفس و المال غنی
البدن و طلب غنی النفس اولی لانها اذا غنیت بقیت و البدن اذا غنی فنی و غنی النفس ممدوحة و غنی المال مکروه
راقم حروف گوید که چون شمه از احوال و اقوال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی علی واضعها الصلوة و السلام
نسبت حکمت دانش امتیازی داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کسیر خواست که سطری چند در فضیلت علم و
منافع آن در سلک تحریر آید لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک یکی از فضلا آن نسخه را در باب کلیله و دمنه

نوشته است ما نزک حذف وتغیری در تعبیر ثبت افتاد وهی هذه در اخبار آوارده که هرکس بابی از علم
وصحیفه از دانش تعلیم نماید وانطریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضی آن عمل کند یا
نکند بمجرد دانستن آن فاضلترست از هزار رکعت نمازی که متعبدی خاضع ومتنسکی خاشع بگذارد واگر آن عمل
کند یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عمل او وثواب عمل آنکس که آن علم را ازوی آموخته باشد
تا روز قیامت در نامه اعمال معلم نویسند ومحمد بن ادریس الشافعی علیه الرحمة والرضوان گوید
صبرت علی الایام والصبر شیمتی وما دست علما ان بالعلم قیمتی بعد از عقل هیچ چیز شریفتر از علم نیست وبعد از خرد
هیچ نعمتی عظیم‌تر از دانش نه فردوسی رحمة الله گوید بیت هر آنکس که دانش نیابد بر ش
مکن تا زبین رهکذر بردش وبر فضلا روشن است که فرق میان عقل وعلم آنست که عقل غریزیست
که بکسب وکوشش بران قادر نتوان شد مگر بالنزکی که آنرا عقل معیشی گویند اما علم کسبی است
که بکلفت تکرار ومشقت اسفار ومجالست علما ومذاکرت حکما وصحبت استادان وملازمت دانشمندان
بدست آید وعاقل از آموختن علم استنکاف ننماید واز کسانی که بجاه ومرتبه وسن وحرمت کمتر ازو
باشند استفاده کند وبنظر اعزاز واحترام در ایشان نگرد بیت ز آموختن ننگ دارد کسی
که بهره ندارد ز دانش بسی افلاطون الهی میگوید که لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی شقاء الجهل آورده اند
که وقتی جالینوس در صحرایی میگذشت که مرعی گاوان بود ودران موضع گاوی را دید که سر زبان دردین
ماده گاوی برده چندانکه اشارا بر غیبتی تمام می لیسید حکیم آن صورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان
دردین این بی زبان برده مبادا که آفتی بجشم انه بهمه رسد گاوبان گفت در هر ماهی یک نوبت بنا چنین در
مردمک دیده گاو بیا شیره شب کوری میگردد ومن سر زبان در حدقه دیده آنرا می لیسم تا این علت زایل
میشود جالینوس را این معنی بسند افتاده ودیناری از کیسه بیرون کرده بدو داد وگفت این اجرت فایده ایست
که در فن طب من رسانیدی وجالینوس با کمال علم از استفاده گاوبانی باک نداشت وحرمت علم
اگرچه اندک بود بود فراوان شمرد وقیمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقولست که روزی مشعبدی
نزد خسرو پرویز آمد چنان چابک بازی کرد که مهره وهم دیده دوربین از ادراک سرعت دست او قاصر آمد
وچنان مهره باخت که مهره سحر آنرا سحر مبین شمردند اتفاقا شیرین دران مجلس حاضر بود از آن چابک دستی
تعجبها نمود باپرویز گفت که تو پادشاه جهانی وشهریار گیتی باید که از همه جهانیان داناتر باشد اکنون بگوی
که تو این صنعت میتوانی یا نه خسرو از تعجب تغیر در سرزنش دلارام خجل شد نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم در
جواب گفت که میدانم ومشعبد را اشارت کرد که برود ودر خفیه پیغام داد که عنقریب این صنعت را بمن تو باید
آموخت مشعبد متقبل شد پرویز دو هزار دینار داد وباندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت وهر وقت که
با دلارام خلوت ساختی بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی وبالجمله طبیعت آن پادشاه راضی نشد که خود را نادانی

و بر عقلا ظاهر است که هیچ چیز ...

بیت

موسوم سازد وبوصمت جهالت در دهد چه هیچ عیبی قبیح‌تر از نادانی نیست وهیچ منقصتی شنیع‌تر از
جهالت نه ومنافع وفواید لا تعد ولا تحصی است واز موبدات این قضیه داستان بهرام وبهروز است
که یکی از سعادت دانش بذروه عزت ارتقا کرد ودیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند
حکایت در کتب اصحاب تواریخ مسطورست ودر صحایف ارباب حکایات منقول که وقتی در حدود
طبرستان دو برادر بودند مشهور بزکیاست ومذکور بفراست وموصوف بکثرت مال ومعروف به بسیاری
ملک برادر بزرگتر را دختری جهرتاب بود که از شعاع آفتاب جبینش خورشید مانند ماه از آفتاب
نور گرفتی بیت روانش خرد بود وتن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک وکهتر را
دو پسر آمده بود بیک اختر یکی خوب ویکی زشت ودر طالع هر دو یک برج اما یکی سعد
ویکی نحس طالع به بهرام متسم بود وصالح به بهروز موسوم وهرچند هر دو برادر با هم موانستی عظیم ومصادقتی
قوی داشتند اما طبع توسن بهرام جز با اوباش ولیام آرام نگرفتی وهمیشه با بدکیشان مخالطت نمودی
ودوستی با کسانی ورزیدی که فسق وفساد بر طبایع ایشان مستولی بودی وبهروز همگی اوقات روز
با شتغال علوم واکتساب فنون مستغرق داشتی وجمیع ازمان شب بتحصیل اسباب سعادت وتکرار آنچه
آموخته بودی زمن گذاشتی وپدر وعم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند واز افعال ناپسندیده بهرام اظهار
ملال میکردند وبهروز از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه ومواعظ
مخلصانه بر سلوک جادهٔ مستقیم باعث شده میگفت که تا چند روزه اقامت که ما را درین سرای دو در
خواهد بود چرا باید که با بدان نشینیم تا اعمال ما نا ستوده از ما صادر شود که بدکردار بعد از
مفارقت روح جز عذاب الیم ووبال عظیم نه بیند بیت کر ایدر بماند ز تو نام زشت نه خوش روز
بینی نه خرم بهشت بنگر که گل با یک هفته حیات که او راست چون وقت رحلت بوی خوش ورنگ خوب
ونام نیک یادگار میگذارد ذکرا وچگونه باید دمی ماند وشعف مردم بمعاودت او تا چه حد می باشد و
بستان خار مباش که چون دست بوی برند بخلد واگر جامه در پایش انزادند بدرد لاجرم از غایت آزار جز
با زار آتش بدو تیز نکنند واگر هرکز سر از خاک برنیارد نیاز مند روی او نشوند با بدان مجالست مکن و
بصحبت ایشان میپیوند که شومی اختلاط آن طایفه هر اینه سرایت نماید ونا مبارکی مجاورت ایشان لامحاله
تاثیر کند چه دوستی آن جماعت مقتضی دشمنی اهل صلاح وتقوی بود ودشمنی اهل صلاح منجر
شود بعداوت خدا ورسول ومن بنیک می انیشم وبغایت میهراسم که از مجتنبان فرقه ومصاحبت این زمره
بتو همان رسد که بباغبان رسیده اند وستی بونه بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت چنین
شنیدم که در ولایت روم باغبانی بود چست وچالاک ودر فلاحت وعمارت زیرک ودانا ساخته باغی
از نزهت اشجار وطراوت ازهار خاک درین آرام کرده بود وعرصه بستان وی از انجاس عرایس ریاحین داغ غیرت

علم ر

بردل حوران فردوس نهاده — بیت — قطرهاء ژاله کاه صبح براطراف کل آنجنان آمد تا اطراف کلستان نظر
کن برای کرمی بازار صراف بهار — لعل ومروارید را آمیخته بایکدیکر — واین باغبان با بوزنه صداقتی ورزید
ومیان ایشان محبت ومصافات بدرجهٔ کمال رسیده بود واتحاد وموالات از حد اعتدال تجاوز نموده
وپیش از دوستی بوزنه باغبان ماری را زخمی زده بود وبینهما بدین سبب عداوتی حادث کشته ومار فرصتی
می جست تا از باغبان انتقام کشد وبمقتضای جزاء سیئة سیئة بمثلها عمل نماید وباغبان از هیبت مار
وشدت صولت او عروس آسایش را طلاق داده بود وجلیس استراحت را وداع کرده اتفاقا در آخر روزی
کمال تعب حرکت وتفقد اشجار ماندکی بروی مستولی کشت وخواب بر وی غلبه کرد بیل را بالش ساخته خوش
بخفت — بیت — یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا مار برین حال اطلاع
یافته وفرصت غنیمت شمرد وبر فوق بالین او آمد با خود اندیشه کرد که اکر من بروی زخمی زنم که بر مقتل
نیاید این نادان برخیزد وبمن دست بردی نماید که بشآمت آن از پای درآیم پس فجاءة بروی حمله
بردن طریق عقل نیست وبر بر همه جانب او تاختن قضیهٔ خرد نه وحکما کفته اند که بر دشمن چون
دست یافتی چنان زخمی زن که دیکر حرکت نکند وچنان ضربتی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات
نماند ومار بعد از اندیشه وتامل تمام با خود کفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقهٔ دیدهٔ او نیست وهیچ
چیزی لطیف تر از مردمک چشم او نه وصواب آنست که آهسته بروی او روم وبر چشم وی زخمی زنم
که بعد از آن دیده باز نکند این کفت وبجانب باغبان حرکت کرد وباغبان از آواز رفتار او بزمین بیدار شد
دست بیازید وبیل بر داشت ومار بهزار حیله خویش را در سوراخ انداخته از آن بلا بجست وباغبان چون
از آن ورطه خلاص یافت کفت ای نفس خوابست وجان اکر خواب می باید جان را وداع کن واکر جان میباید ترک
خواب اختیار نمای وروزکاری برآمد که باغبان نیارست خفتن واز بیخوابی کار او بجان رسید صورت
واقعه را با بوزنه که دوستی مخلص بود در میان نهاد واز وی درین باب معاونت خواست وبوزنه کفت که
مداوات این سهل است وتدارک این آسان هرکاه که ترا خواب آید باعتماد من بخسب که من بر بالین تو بنشینم اکر
مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیکرش بکسلم وسرش بسنک محنت بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شد
وکرمکاهی بخواب رفت وچنان بخفت که نفخ صور بیدار نکند مخلص این سخن آنکه باغبان چون سر بر بالین نهاد
مکس بسیار بر روی او جمع آمد ونزدیک بود که از غلبهٔ مکس چشمش کور کردد بوزنه مکسان را می راند وبعضی
از راندن باز بجمع میکشتند وبوزنه ازین حرکت چنان در خشم شد که لرزه براندامش افتاد وکفت
که فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست کردید انکاه برخاست وکرد باغ برآمد سنکی بهم
ورده من بدست آورد تا بر همه مکسان زده همه را نیست کند وبر بالین باغبان آمده آن سنک را در هوا برد
وبقوت تمام بر روی باغبان زد مکسان جان بسلامت بردند وباغبان بشهرستان عدم رخت انداخت

اشعار که دشمن دانا بود هیچ کزندی نیافت واز بوزنه که دوست نادان بود دید آنچه دید
که دشمن چو دانا بود به ز دوست ابا دشمن ودوست دانش نکوست این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصادقت
جهال عاقبتی وخیم ومجالست اوباش خاتمتی ذمیم دارد وهرچند بهروز در نصیحت داد حکمت داد
اما در بهرام چندان اثر کرد که نیش کژدم در سنک خارا ومنقار مرغی در کوهی بلند وبهرام در جواب
کفت که ای برادر چون از من فعلی بد نیاید وکردار زشت سر بر نزند بصحبت ومصاحبت ایشان چه محذور
روی نماید وبر تقدیر مصاحبت ایشان چه مکروه حادث شود ولئن سلم که هرچه از دزدان وشب
روان صادر کردد از ما در وجود آید چون اصحاب سلطان از ان واقف نباشد کدام جنایت متوجه
ما کردد وانچه چیز مطالبت کنند بهروز کفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت مانع آید
وادبار دوستی آن کروه ترا از تتبع سبیل رشاد باز میدارد وآنچه میکویی که اصحاب سلطان بر احوال ما
واقف نیستند خلاف واقع است وتو خود را خواب خرکوش میدهی چه ایشان مطلع اند ومتفحص احوال شما
اما بتغافلی که مینمایند شما را در خواب میسازند تا ناکاه از کمین غدر کمند حیله بکشایند
وهمه را اسیر ودستکیر کردانند چنانچه آن روباه که بر سر کلنک آمد بهرام کفت چکونه بود آن — حکایت
بهروز کفت شنیدم که بر کنار آبکیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون بستان فردوس بشکوفه آراسته
بود وسطح آن باجناح مرغان آبی چون آسمان ایستاده پیراسته فوجی از کلنکان شب آنجا مقام کرفتندی
وبمبیت خویش حاشیهٔ آن غدیر ساختندی چه آب آن از صافی تر بود وسطح آن از آیینه صیقلی تر هرکاه
که دشمنی قصد ایشان کردی هیکل او در آیینهٔ آب منعکس کشتی وکلنکان بر قصد او مطلع کشته
جادهٔ کاخ جستندی ومع ذلک پاسبانی داشتند که دیدهٔ او چهرهٔ خواب ندیده بود وهرکز قدم نوم در حجرهٔ
حدقهٔ او ننهاده — چو چشم عاشقان هرکز نخفتی همه شب با ستاره راز کفتی — اتفاقا روباهی که اکیس
ثعالب بود ومکر وحیله برافعال او غالب از آن حال آکاهی یافت وچون آرزوی کوشت کلنک بر روباه استیلا داشت
بعد از تدبر وتفکر شب بکنار رود آمد شاخی درمنه از زمین برکند ودر مجاری آب انداخت
وآب آنرا می برد تا نزدیک دیده بان کلنکان رسید کلنک آنرا دید پنداشت که دشمنی قصد او دارد ایشان
نعره زد چنانچه کلنکان همه مضطرب شده بر پریدند وچون نیک تامل کردند کیاهی دیدند لاجرم
زبان سرزنش بر وی کشودند وتیغ ملامت در وی نهادند که آیا دیدهٔ ترا چه افتاده است وچه آفت
رسیده که کیاه از جانور فرق نمیکنی ومارا از خواب خوش بر می انکیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهن نهاد
وروباه زمانی توقف نمود تا کلنکان بخواب رفتند وآن حال بر پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه باز یک
شاخ درمنه را بر آب داد وچون نزدیک پاسبان رسید بنا بر دهول چنان نعره زد که شوریدکی در کلنکان افتاد
همه از خواب برجسته احتیاط کردند وبغیر از شاخ چیزی ندیدند واز این سبب پاسبان را دشنام

دادند وگفتند اگر بار دیگر مثل این از تو حرکتی صادر گردد ما ترا ازین عمل معزول کنیم
و ازین شغل محروم گردانیم بیچاره چون مجرمان خاموشی اختیار کرد و مانند گناهکاران سر در پیش
انداخت و با خود گفت که این آب را امشب چه رسیده است و این گیاه را از کجا می آورد و این بار هیچ نخواهم
گفت و اضطراب نخواهم نمود و روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و باغبان درمنه را دید
این نوبت هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غایب شد و باغبان با خود گفت که کلنگان در ملامت
و سرزنش من مصیب بوده اند و من در آن حرکت مخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد
و چون باغبان بدین حیله و مکر از حراست غافل گشت و ترك حزم و احتیاط کرد روباه بجای درمنه
بر روی آب روان شد و با آن تأثیر قریب بمنزل کلنگان رسیده باغبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان بشنا
او کرد با سمان رسانید و این مثل بدان زدم که اصحاب سلطنت شما را غافل میکنند مانند روباه کلنگ
را و هوا بینه اندیشان بشما آن رسد که از روباه بکلنگ رسید و چندانکه بهروز نصیحت بیش کرد بهرام
بر باطل بیشتر از پیشتر اقدام مینمود بیت جاهل نکند کار بگفت عاقل هرگز نشود بحیله مدبر مقبل
و برین حدیث چند روز گذشته شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمده نقبی بخانهٔ رئیس شهر برد و
آنچه یافت از نقد و جنس بیرون آورده سطر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده
یعنی از بهرام همه را در یك خانه مجتمع یافتند چه بهرام بنابر مانعی در آن اوقات از شرف ملازمت ایشان
محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم بر آن جماعت ثابت گشت بفرمان حاکم هر شخصی را بر درختی
آویختند و بهرام از آن مهلکه جان گراز خلاص یافته از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر نام رندی
شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت که ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده
بود که تو از آن شیوه ناپسندیده انابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی و مصاحبت تو با ایشان تأکید و اشتداد مخالطت
یافته بود این ارتداع و انزجار از چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت نیك ماند سؤال تو
از من بسؤال شیر از روباه بهروز گفت چگونه بود آن حکایت آورده اند که شیری که گاو و ماهی از نهیب نعره او در گفت
زمین نفس بنا رستی زد و پیل از هیبت وی در صحرا نتوانستی گشت در بیشه مقام داشت و گرگی و روباهی
از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر از روی شکار کرده بنشاط صید مایل شد گرگ و روباه
در صحبت او روان شدند شیر گفت بطلب صید هر یك بکوشید بیرون رویم و منزل اجتماع ما را آنچه حاصل
شده باشد بفلان بیشه باشد مثال را امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی در مکان
موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهویی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر
گرگ را گفت که بیا و این صید ها را قسمت نمای گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است خرگور ملك را و آهو مرا و
خرگوش روباه را شیر از این قسمت در خشم شده پنجه زد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت که تو قسمت خشم

ملك اقدام نمای روباه گفت سلطان خرگور را چاشتگاه تناول سازد و آهو را هنگام شام و خرگوش را
جالابر سبیل نقل بکار برد شیر گفت که قسمتی بدین راستی و زیبائی از که آموختهٔ روباه جواب داد که
از آن سر که در پیش تخت ملك موضوع است اکنون ای بهروز من این زهد و ادب از درختی چند آموختم که
جهت یاران من صلب کرده بودند و در خلال این احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خود را که بر ایشان
بود در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیدهٔ خرد بر میگشایم و بنظر عقل در می نگرم بر زمان عمر
هیچ اعتماد نیست از آنکه چون برق خاطف میگذرد و بر قصر حیات تکیه نتوان کرد که بنای سست دارد
و از زمان زندگانی آنچه رفت اعادهٔ آن ناممکن است و آنچه مانده در پردهٔ غیب است و بر کمیت و کیفیت
آن احاطه متصور نیست و میان زمان گذشته آینده است که آن را حال گویند که عمر خود را آن حال باید خورد
و عمر خویش آن دم باید شناخت غرض از تمهید این مقدمه آنکه تو پی برده عصمت مرا این دختر بیش نیست
و مال و اسباب فراوان دارم و نمیخواهم که دختر من بخانهٔ بیگانه رود چه آن زمان موروث و مکتسب
با جانب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر
تعلق دارد و نتایج و موالید او بقبایل آباء جد نسبت گیرد پسر من آن بود که از پسر من بود نه از دختر
و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه بیت بنونا بنو ابنائنا و بناتنا
بنوهن ابناء الرجال الاباعد و پسران تو جگر گوشه کان منند و چشم من بجمال ایشان روشن است
اندیشه کرده ام که دختر را در حبالهٔ نکاح بهروز آورم و جوهر را در وساطهٔ عقد او کشم
و مال و ملك و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشهٔ منزوی شوم و در زاویهٔ مختفی گردم
تا آنگاه که قدر دادهٔ خویش باز ستاند و قضا امانت خود باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا
آن مقام نیست که در سلك اولاد تو منتظم گردند و اگر در حضرت تو برتبهٔ عبودیت رسند آن منت
باشد و رای حد ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت مخصوص شود حمیت بر طینت بهرام غالب گردد و حقد
بر طبیعت او دست یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت و گفت و گوی واقع شود و مهتر معنی
بجایی شود که از خاندان اثر نماند و قضیه بمرتبهٔ انجامد که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این دولت
دست دهد بهروز بهیچ گونه متاثر نگردد و خللی در قواعد محبت و اخوت راه نیابد بلکه با انواع
امداد نماید و بهروز را سعادت دانش که باکتساب آن مشغول است ضایع نگذارد و کرامت
علم که در تعلیم آن اجتهاد مینماید بزرگ گرداند برادر جوهر این سخن در غضب شد گفت معاذ الله که
کنم من دختر به بهرام دهم و با برادری او هم داستان شوم و جوهر مکنون را در طین مسنون تعبیه و تربیتی
مست بگرگ گرسنه سپارم و تو همی دانی که من بهروز را از جهت علم و فضل او اختیار میکنم و بمرتبه دانشی که دارد
به بهرام ترجیح مینمایم برادر گفت که بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تواند و از مقتضی رای تو عدول مقصود

بنت وتجاوز ممکن نه اکر فرمایی درین باب با فرزندان مشورت کنم وبعد از آن بهرچه فرمایی
کمر مطاوعت برمیان بندم وپدر دختر رخصت داده والد پسران بخانه آمد وبهروز را طلب داشته
صورت واقعه آکاهی دادش وکفت متمنی من آن بود که این وصلت بنت به بهرام واقع شود که او را
عقل وفطنت ونصوح وذکاء بیشتر از همه است اما سلامان برجان او ایمن نیستم اما عم تو هیچ خیال
دختر با تو بخواهد داد واکر تو بسبب خاطر برادر ازین کار احتراز نمایی بیکانکان پای درین کاشانه
نهند ودرین آشیانه نشیمن سازند بهروز کفت که رضای عم وخشنودی پدر پیش من بر جمله
مهمات تقدم دارد ودر عقبی کرام وسیله بر رعایت حقوق ایشان تفضل داشته باشد
وبالجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد ورشته مصاهرت پیوسته کشت وچون بهرام ازین مناکحت
آکاهی یافت جهان روشن برچشم او تاریک کشت واز غایت رشک لرزه بر اندامش افتاد وکفت من به
بر تو شجاع تیغ دوزبر بهروز سیاه کردانم وبحرارت شمشیر آتش بار دود حسرت از دل وجان عم برآرد
باسمان رسانم واکر جوهر خود را در درج عدم پنهان کند بروزن آنم واکر چون خورشید بر برج سما
رود بکمند قهرش بزیر اندازم پس دران خشم وغضب ودران غصه وتعب برخاست وپیش بهروز آمد
واو بمطالعه کتب اشتغال داشت وچون بهرام را دید دریافت که نایره غضب درجان او ملتهب است
باعزاز واکرام او را استقبال کرد وبتعظیم وتبجیل تلقی نمود بهرام نرم کفت عقد نکاح مبارک باد بهروز کفت
اکر صورت غضب تو نبودی مبارک تر ومیمون تر بودی بهرام کفت اکر من در پاداش این عمل که با من کرده
ومکافات این شیوه که ورزیده کار کنم ودفع اندیشم باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت
واوایل آن از تو بوده است والبادی اظلم بهروز جواب داد که مکر بر سر اعمال سابق خواهی رفت و
مصاحبت دوستان کزین اختیار خواهی کرد بیت کفتمت امسال شوی به زپار دوستان احمد با دیده
در تهدیدی که مرا مینمایی وسرزنشی که میکنی ببینم که از من چه کناه صادر شده است پیش
ازین نیست که عم ما را دختری بود که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان ودفع شروع بیکانکان
درملت ومال خویش بمن رغبت نمود وپدر نیز با وی درین باب موافق شد ومن سخن پدر وعم رد
نتوانستم کرد که در دنیا ملوم کشتمی ودر آخرت مواخذ وترا از جهت ارتکاب افعال بد واعمال زشت
محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی وبر تقدیر وقوع بهیچ کونه عم ملتمس ترا باجابت مقرون
نمیکردانید بهرام کفت سخن آرایی میکنی وبا من از سر جدل ومناظره حدیث میرانی وخود را چون ناصحی امین
وواعظی مشفق بمن مینمایی ونمیدانی که بموعظت محبت زایل نشود وبنصیحت عشق باطل نکردد فارغ باش
ودلجمع دار که چنان سازم که ترا بیش از کیسه بارد ودو سه جزو کهنه نماند وچون دیگر فقیهان وطالبعلمان
درکوشه مدرسه بیک من نان راضی باشی وجز ایشان کسی بصحبت تو نه پیوندد وغیر ازان جماعت با هیچ آفریده

مخالطت ومجالست نتوانی کرد بهروز کفت آنچه تو در حق من می اندیشی غایت مطلوب ونهایت مقصود
منست ودشمنی تو با من واندیشه که بتعذیب من مینمایی بآن ماند بعداوت عقاب با سمندر و
اتفاق افراد طیور مذکور که فوج سمندر را بآتش خواستند که تعذیب نمایند بهرام پرسید که چکونه بود
آن بهروز کفت چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید کشتی مخالب او بر نسر چرخ غالب
آمدی واز هیبت منقارش ظلمت غار بر وحوش وطیور آثار او بهشت نمودی بر قله کوهی بلند وذروه کمری
مرتفع خانه ساخته بود کوهی که عقاب بر عقبات آن بسختی رفتی واین بر درجات آن بنا کاهی رسیدی
وقتی این عقاب از سر آن قله راسخ وذروه راسی بطلب صید روی بصحرا وبیابان نهاد وچندان طیران نمود
که بزمین هندوستان افتاد بصحرایی رسید که نشیمن فوج سمندر بدان موضع نزدیک بود اتفاقا دو سمندر
از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند وخیل سمندر خانه در آتش سازند ودرمیان اخکر
زندکانی کنند ودرین اثنا عقاب بر ایشان بازخورد وعقاب از کرسنکی چنان تافته شده بود که اکر
نظرش بر پیل افتادی از التهاب نایره جوع مانند طیر ابابیل آتش در وی زدی وچون نظر وی بر ایشان افتاد
بر بریشان قضای مبرم چنکال ومنقار در هر دو محکم کرد بهزار محنت یکی از آن دو بجست وخون آلود
ومجروح سوی نشیمن آمد ودیکری در چنکال عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهده آن هولناک کردند
بجملکی از آشیان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند ویار خود را کشته از چنک او بیرون آوردند
وعقاب را از مقابله ومقاتله ایشان چند جای جراحت رسید با خود کفت که با دشمنان بسیار
تنها کوشیدن از جوانیست وخود را بتهمت مردی درچنک حوادث انداختن از ابلهی حالا درین مقام
کریز به از ستیز وفرار به از قرار است پس روی از کارزار برتافته بوطن خویش آمد واجناس وامثال
خود را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان درمیان نهاد وکفت با این عار منقار را چکنیم وبا این
ننک چنک را کجا بریم واکر شما معاونت من نکنید وانتقام نکشید رخت بمیان بومان برم وازین ننک چنک
در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب کفتند که ما در مطالبت ایشان منقاد بچون آماده هیم ودر جست
وجوی این انتقام دست در دامن قضا وقدر زنیم ودر طلب این کینه سنان مخلب در سینه دشمنان نشانیم
ودر جستن این خون کرد فتنه برکردون رسانیم وهم در ساعت لشکر جمع آوردند وبر خیل سمندر تاختن
کردند وبعضی را بکشتند وبعضی را اسیر کرده بوطن خویش رسانیدند وبعد از آن جمعیت ساختند
وسکالش کردند که اسیران را بچه عذاب کشند وبکدام بلا هلاک کردانند وپیران مصلحت بسیار واستشارت
فراوان رای همه بران قرار کرفت که هیچ تعذیب سخت تر از احراق آتش نیست وجمله برین همداستان شده هیزم
را بسیار آوردند ودر معدن کوکرد که آنرا آتش خود افروز کفتندی همه را بینداختند وهرکه خیل سمندر
بران نزهت وطیبی نزین بودند وبران دیبا بی مسکنی مشاهده نکرده از غایت فرح آواز برآوردند که ای بی بختان

بجان این نوع موت مرا حیات است مارا حیات ابراست واین جنس قتل احیاء سرمد حال ما را بحال خود قیاس
کردید ونشنیدید که آتش ظلمه وفتنه را سود نکرده ونادرا را احیاء وابرار کاری نبود فوج عقاب
ازین معنی تاسفها خوردند وندامت مفید نبود وتو بین قیاس من در مجالست اهل علم وموانست نمرم دانش بحال
خویش میکنی واز غایت جهل نمیدانی که مصاحبت با ایشان با من کیمیای سعادتست ومخالطت لمخاصمات
غایت دولت وطایفه از اهل ظاهر باشند که ایشان از جز لذتها محسوس جون خوردن وخفتن وآشامیدن
ومباشرت حظی دیکر نباشد وبندارند که هیچ لذت ورای این نیست واز نیل وادراک تلذذ معرفت حقایق
اشیا محروم وبی نصیب باشند وقانان طایفه واین صورت از مردی ومروت دور بود بهرام کفت که اکر
عوان داماد من استنکاف نماید رشته حیات وی منقطع کردانم وتاتیغ وبادق با منت از هیچ آفریده
نیندیشم واز هیچکس بیم وهراس بدل راه ندهم بهروز کفت که این تزویج را میان تو ودختر عم قضا باطل میکند
واین پیوند را میان تو واو قدر قطع میکرداند وبمردی وتهور وبجبر قضای آسمانی رد نتوان کرد وتقدیر
فلکی را دفع نتوان ساخت وتوانا هر بر قوی صولت ترند که روباهی را از جنکال عقابی نتوانست که باز رهاند
وجون بمنت عم وبدر تو را در داهیه سخت وواقعه منکر انداز نفس خود را ازان جکونه حمایت میکنی
بهرام برسید که جکونه بود آن حکایت بهروز کفت خوانده ام که عقابی که نهنک را از قعر آب بجنکال برکشیدی
وبیل را منقار از حضیض هامون باوج کردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا برسر او فرود آید وجون
صعوه از روی زمینش در رباید روباه ازین هیبت خود را در غاری انداخت وقریب بیست روز از هیبت
عقاب در آن غار بماند وهیچ وجه ازان تنکنا اندیشه خروج در ضمیرش را دست آورد ودر خیال وی
استحکام یافته بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست وجون کار بروی تنک شد وکرسنکی
بروی استیلا یافته بود از نام وننک بکذشت باحتیاطی هرجه تمامتر پای از غار بیرون نهاد و
با خود کفت که بیش ازان زمان که در طلب قوت شروع بیوندم ودر جست وجوی طعمه قدم نهم کسی را طلب
باید کرد که شر این دشمن قوی از من دفع کند وبلای این خصم منکر از من باز دارد ودر نزدیک نشیمن او شیری
بود شیری بود غیور وضرغامی جسور آرامکاه داشت روباه نزد او رفته کفت که سایه ملوک آفتاب سعادتست
که مظلومان از صواعق آفات بدان التجا سازند واز مکاید خصوم بدان امان جویند ودر خبر آمده که ملوک سایه
آفریدکارانند بر روی زمین تا مظلومان وبیجارکان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان کریزند وستم
رسیدکان از بیداد جباران بناه ببارکاه ایشان برند وهرکه ملتجی بملوک عادل کشت از جور طاغیان
وشر بی باکان امان یافت شیر کفت نمی بینی که در ظل حمایت سلطنت وسایه شکوه من باشد
باد بر غنچه نیارد که کند برده دری حیف وظلم برای من آن جکونه یارد کذشت وبیداد وستم کجا کردن تواند
کشت روباه کفت در زمره رعایا پادشاه از من ضعیف تر جانوری نیست در سایه رعایت ملک طعمه می یافتم

ودعای میکفتم اکنون روزی جند است تا عقابی از عقبان جبالی برمن درکات دوزخ کرده است و
از سهیب او کام از خانه بیرون نمی یارم نهاد واز صولت او سر از کاشانه بیرون نمی توانم کرد شیر کفت
از نظر من غایب مشو که اکر عقاب قصد تو کند بشت زمین از وی تهی کردانم واوج هوا بروی زندان سازم
روباه کفت جند روزاست که افطار نکرده ام وبطلب طعمه در اقطار نکشته وکرسنکی وضعف مرا
از بای در آورده است وبی برکی واحتیاج دست وبای مرا سست کرده شیر کفت بر بشت من نشین تا صیدی
بجنک آرم ولقمه جند بتو دهم که قوتی در اعضای تو بدید آید روباه بر بشت او نشست ودرین حالت عقاب
در برواز بود وجون از اوج هوا بنکریست وروباه را بر بشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از آسمان
متوجه زمین کردد از آسمان فرو برید وروباه را بربود روباه نعره زد که ای ملک فریاد رس شیر کفت تا بر
زمین بودی حمایت تو میکردم واین ساعت معذورم زیرا که مرا بر آسمان دست رس نیست واین مثل
بدان آوردم که بدانی که قضای سماوی را بمردی رد نتوان کرد وبشجاعت دفع نتوان ساخت ووقایع
آسمانی متابع آزاد بدراست وحوادث فلکی ملازم ایزای عم وبرادر بهرام کفت مرا از بهر خصومت برد
وعم برخواستم وهر نزاعی که هست با تست جه سلسله عداوت مرا بحرکت آورده ومرا در ورطه هایله افکنده
ودر جهان شنیع تر ازین واقعه کدام بود وقبیح تر ازین جادثه جه باشد که محبوبی را که از جان کزیده داشتم
واز وی نه می جنم که با دیکری پیوند کرفته است وبا غیری در خلوتخانه مواصلت ومعاشرت نشسته اکنون
مصلحت آنست که از بطلان این تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی وغبار این داهیه را بباران فسخ نکاح فرونشانی
والا سر را با جوهر دار بن خنجر تیغ از نشاط عروسی نا امید کردانم ودر اقطار جهان آوازه کردم انکاه نه سلطان
مرا اسیر تواند ساخت ونه شحنه از من قصاص تواند خواست بهروز کفت که معاذ الله که آنجه می اندیشی واقع
کردد وآنجه در کمان آورده بفعل انجامد واکر با مرغان در اوج هوا طیران کنی واکر با ماهیان در قعر
دریا منزوی کردی به تیر تدبیر تو را از هوا بپستی اندازند وبدام حیلت از دریا بخشکی کشند وبتفصیل مرا معلوم
است که آنجه درباره من می سکالی نصیب تو کردد وهرچه که در حق من می اندیشی عاید بتو شود بهرام کفت که
منازین کمراهی تو بجاده مصلحت رهنمونی میکنم وبمنزل سلامت نشان میدهم اکر میان جانبین آزاد
نمیخواهی وبین الطرفین موافقت ومصالحت میکنی هجران یار مرا اختیار کن ورشته این مواصلت منقطع کردان
بهروز کفت کمراه کسی باشد که تو راهنمای او باشی وبدبخت وبیجاره کسی باشد که تو جاره کار او کردی
واکر من بر راهی که تو دلالت میکنی بروم وبمقصدی که تو نشان میدهی متوجه شوم بدان رسم که بدان کبوتر
رسید بهرام برسید که جکونه بود آن بهروز کفت که جنین شنیده ام که خلیفه بغداد را کبوتری بود نامه بر
که از غایت سرعت دانه نفرغانه طلبیدی وآب از رود آمو خوردی بیکی که کاه مستاج بوم روم دکاه مستاج
کشور هندوستان وخلیفه او را از جمله مملکت جون دوست داشتی واکر قادر بودی بران که بجای دانه ثوابت و

کرد کد بنماید واز غراب نشان وطن خویشتن طلب داشت

سیارهٔ دربای اوریرد تقصیر ننمودی وقتی مکر از زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر بغداد
رساند که دران حال سپاه سرما بر عرصهٔ زمین تاختن آورد وان غایت برودت و یبوست هوا طبیعت
مرگ گرفت وجهان از سحاب پوستین سنجاب در بر کرد وان کثرت برف خطوط شعاعی را از جهت مجال خروج
ونفوذ نماند ودران زمان کبوتر هرچند بدین طرف و بدان طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مألوف
ومسکن معهود یابد میسر نشد چه تیغ بصر او بر جوشن این کار کر نمی آمد و بر نظر او برکند سحاب سپر میکرد
عاره با خود گفت که درچنین حالتی که جهان جمله از برف چون نامهٔ مطیعان سفید است وهوا از میغ مانند
دل عاصیان سیاه ازین مغاو زحکونه جان بیرون برم وازین مسلک صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم
ودر اثناء این دهشت وحیرت زاغی دید بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین لبران نشسته ولباس سیاه صح
راهبانه پوشیده کبوتر نزدیک وی آمد ورسم شرط مصالحه بجای آورده چون گناه کاران پیش زهاد
وفاسقان پیش عباد بنشست زاغ بپرسید که از کجایی وچه حاجت داری گفت برعاء شیخ احتیاجی هرچه
تمامتر روی نموده است چه من اگرچند از خراسان میآیم در اصل از زمین بغدادم وچون گام درین آکام نهاده
وقدم درین طرف گذاردم جهان شورین گشت ومسالک مسدود ماند راه گم کردم وز جهت بحضرت
آوردم تا مرا بر صوب بغداد راه نمایی وبر منهج کشور عراق دلیل شوی واگر از من بی ادبی در وجود آمد معذور
دار که عزیم وکمراه **بیت** نشناختمت ز روی معنی عیبم مکن الغریب اعمی واندرین وقت زاغ
با شاهینی دم دوستی میزد وطریق برادری مسلوک میداشت واز هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی
چشم ودل بر زاغ ایثار کردی وباقی خود بکار بردی ودران نزدیکی شاهین بر کنگرهٔ کوهی نشیمن داشت
ومیان ایشان مواضعه بود که هرگاه که زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین بتحصیل طعمه تعجیل
نماید پس زاغ آواز برکشید شاهین سر برآورد ومترصد بنشست وزاغ کبوتر را گفت که مرا تحضرت معبود نمود
برانجه درین جایگاه متوقف باشم تا هرکس که گمراه شود او را راه نمایم وآنرا وسیلهٔ احراز
سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که بران کوه در بالا بر نظر تست می بینی مسکین گفت آری اشارت کرد
که بچنین وبران کنگره نشین وچون بجانب هامون نظر کنی زمین عراق وبغداد را به بینی مانند بساتین
فردوس بانواع ریاحین آراسته وبستان عارض دلبران بخط وخال پیراسته بجاره بفرمان او بر پرید وبران
کنگره نشست نشستن همان بود ودر مخالب شاهین جان دادن همان و بندار این مثل برای آن گفته اند که
هران کو زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود همواره جایش **بیت** اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم طریق الهالکینا و قوبن در راه نمودن کم از غراب نیستی ددراه نمونی کبوتر ومن بهیچ وجه در
اسقاط این مناکحت سعی نخواهم پیوست ودر ابطال این مصاهرت شروع نخواهم کرد ومخالفت سخن عم وپدر از
من نیاید وبجانب رضای ایشان از من تصور نشود وچون بجادهٔ موافقت ایشان کند کنم وچون بطریق

متابعت ایشان قدم ننهم وعم وپدر بسخن تو التفات نخواهند کرد وان وخته صد ساله بنیت تو
برباد نخواهند افشاند اگر بدین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت برجای ماند
واساس برادری برقرار واگر بخت بدتر این مخاصمت باعث میگردد بلندی تو میخواهد ولیکن پدر
وبر بخت می بیند ولیکن نکونسار بهرام ازین سخن بی آرام شد وازین گفته آشفته گشت و بر زبان راند
که من اینک بیرون رفتم و بپاداش جرأت وبی ادبی تو مشغول گشتم اگر مرا بپای درخت بر تن تا سیاست
کنند و تو برمسند و [illegible]ت متمکن باشی نخواهم که مخلص من با شادیت تو روی نماید وامثال
این سخنان گفته از سر خشم وغضب تمام بیرون نمانده جهله را وپاش نهاد وایشان را در قصد برادر
با خود متفق کردانید وبهروز ازین حال وقوف یافته ونزدیک عم وپدر آمده گفت که من ازین مصاهرت آمده روی صح
عظیم بر خطرم وازین مناکحت بنیت بر حذر گفتند از برای چه وسبب چیست این کار که ترا دست
داد دولتیست که تاجوران در طلب آنند واین منصب که ترا روی نمود اقبالیست که شهریاران آرزو میکنند
بهروز گفت که قدر این دولت اگر من ندانم که دانند وقیمت این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام
با جمعی در قصد من متفق گشته است وعیش را بر من منغص خواهند کردانید والامر ازین دولت چگونه
کریزم وازین کرامت چگونه روی برتابم وصواب آنست که یکچندی از وطن هجرت کنم وان مستحق خود
مفارقت اختیار کنم ودختر عم در گوشهٔ منزوی ومختفی بنشیند ودر افواه اندازند که بهروز شبی بنگه
خود را گرفته ازین دیار گریخته است ومعلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده ودر کدام کشور
متوطن گشته تا مادهٔ سوداء فاسد بهرام مضمحل شود واز زور رنگ کاد گوشمال بسزا یابد وعشق
مجازی بسیار زود زوال بپذیرد ورشتهٔ دوستی که از رهگذار دیده منتظم گردد از عدم ملاقات
بی درنگ گسسته شود وان نایافت جهرهٔ محبوب عنقریب انتقاض بپذیرد ازدل برود هرانچه از دیده برفت
ودیگر آنکه اگر من بسبب انتعاش احوال وانتظام آمال تکاسل ورزم واز طلب علم اعراض نمایم وترک
وطن نکنم واز برای معاشرت یار وملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم عمر خویش ضایع کرده باشم
وسنگ درکاسهٔ نام وننگ انداخته عمر امسال بار ضایع کرد هرکه در بند یار ماند ودیار
عم وپدر بدین سخن همداستان شدند وبرین جرأت رضا دادند وبهروز زاد هنر بر راحلهٔ سفر
نهاد و رخت فصاحت بناقهٔ سیاحت بست ومدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد ودر سواحل
بحر ومراحل بر دوران نمود واز هر شهری بهری از علم یافت واز هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت
وآنچه از اوعیهٔ حفظ فاضل آمد بر صحایف اوراق نوشت وچون انواع علوم جمع کرد واصول وفروع
آن در ضبط آورد ودر افانین کلام وقوانین آن کمال یافت ودر معارج کتابت وانشا مترقی گشت داعیهٔ
حب الوطن من الایمان از باطنش سر بزد وچون نسیم ازهار دیار معهود بر دماغ او راه یافت وبوی بساتین

بلاد مالوف بمشام اوکذر کرد عنان انصراف بسوی مولد خود معطوف کردانید وعزیمت دد
مراجعت بامضا رسانید وچون بمسقط راس خود متقارب کشت در شهری که دار الملک آن اقلیم بود نزول
فرمود وپیش از وصول او بآن بلده صیت دانش او بمسامع وضیع وشریف رسیده بود وآوازه فضیلت
اوشعف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل ائمه ونحاریر علما بزیارتش رفتند وجنانچه
آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند ومباحثهٔ بسیار واقع شده اندازهٔ او بیش از آوازه
او یافتند ومنظرا وبهتر از مخبر دیدند آنکاه متفق الکلمه کفتند هرکز این کشور چنین سروری
بر نخاست وازین اقلیم چنین حکیمی ظاهر نکشت وازین بستان بار ورتر ازین درختی نرست وازین جمن
سرافرازتر سروری روی ننمود پس باتفاق جمله به بندکی بادشاه شتافتند ودر شرح کمالات بهروز
نمودند ودر وصف او مبالغه تمام بجای آوردند وملک بدیدار وجنان مشعوف شد که فی الحال
باحضار وی فرمان داد وچون حاضر کشت ثنایی کفت که ملک از لحظهٔ او بسان صاحب حالت از نغمهٔ
ارغنون مدهوش ماند وبعد از دعا وثنا فصلی مشبع در بحر بعض علم وحکمت بر نظم تقریر کرد و
موعظه در اشفاق رعایا ومرحمت زیردستان واجب داشت ورخصت انصراف طلبید ملتمسا ومقبوله
نیفتاد جه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخندهٔ تو احتیاج است ومجلس ما را بفضایل تا محفوظ
افتقار داسپندان مراجعت مبالغه نمی باید کرد ودر التماس انصراف استعجال نمی باید نمود وملک
درباره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانید ودر جوار بارکاه خویش جهت سکنا وسرایی نیبا
مهیا فرمود وموضعی نزه با مفروشات واوانی وآلات بادشاهانه ترتیب داد واین ملک را از آیین
بادشاهی وآلت وعزت وملک وولایت وحشم وخدم وکنج وسپاه هیچ درنمی بایست جز آنکه فرزندی
نداشت که وارث ملک کردد وهمیشه ازین جهت ملول ومستوحش بودی وحسب اتفاق در آن روز که
بهروز بخدمت وی مستسعد کشت بازی اشهب چون کوکبی که از اوج آسمان منقض کردد از زمین
از اوج آسمان فرود آمد بر کنکرهٔ قصر ملک نشست وملک ازین صورت مستبشر کشته بهروز کفت که
باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری ومسند جهانداری را شاید انشاء الله که بیمن قدم و
برکت نفس ما فقیران این ملک را خلفی محمود که قدم او مفضی باشد بمقصود روزی کردد ودرین حین
یکی از مستورات حرم حامله بود وملک فرمود که باز را در قید حراست آرند تا بفال فرزند او را بدست جای
دهیم ودر سایهٔ همای دانش بهروز جنان بازی صید کنیم جندانکه باز دارند وصیادان قصد
کرفتن باز کردند بهیچ حیله ودستان بر وی دست نیافتند جون از آخذ ناامید شد ملک را کفتند هر
حیلت که دانستیم وهر صنعت که کردیم توانستیم در عمل آورده شد بازی وحشی نه بطعمهٔ التفات می نماید
نه در دام حیله می افتد وباز هر روز آمدی وزمانی دیر بران کنکرهٔ قرار کرفتی وبازنشیمن خود رفتی

روزی ملک با بهروز کفت که تدبیر این کار جکونه سازیم واین باز را که مخلب هوس دل ما را صید کرده است
ومنقار شوق خاطر ما را مجروح ساخته جکونه در دام آریم بهروز کفت تا آن کنکره که آرامکاه
اوست ونشستن بران عادت کرده خراب سازند وبجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام اعضا استادان جابک
دست بفرمودهٔ عمل نمودند روزی دیکر باز از فضای هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند جون هیات
مسکن بر خلاف صورت معتاد دید طپیدن آغاز کرد وبی آرامی بنیاد نهاد وزمانی محترز بود وجون آثار حرکت
حیوانی ندید ودران بیکر نشان حتی انسانی نیافت بران موضع آرام کرفت وبقدر عادت توقف بجای
آورد آنکاه بپرید وروی سوی نشیمن آورد وبعد از جند روز که الفت باز بران صورت زیاده
کشت بهروز فرمود تا بر هیم مردان جامهٔ دران هیکل بوشیدند وآن هیات را بخلعت نوآرایش دادند
باز بطریق معتاد وشیوهٔ سابق قصد منزل خویش کرده شکل نودید که حادث شده بود وطرزی دیکر
طاری کشته ازین جهت رمیدن آغاز نهاد وتحاشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم کرد که دران حرکت حیوان وبطش
انسان نیست ساکن شد وایمن بنشست وجون جند روز بکذشت وباز با آن هیکل انس تمام کرفت بهرام
فرمود تا آن بنا باطل کردند ومردی با همان جامه برجای صورت بایستاد وخود را جنان ساخت که کویی
حس وحرکت ندارد باز بطریق معتاد وشیوهٔ معهود از هوا فرود آمد بر دست مرد نشست وآن شخص باز را
کرفته بنزد ملک آورد ملک بر بهروز ثنا کفت وبر خرد او که بدین روش ارشاد نمود آفرین بپیوست
بهروز کفت که بقا باد ملک را ما این باز را بدان حیله کرفتیم که مادر مرغان را ملک بپرسید که جکونه بود آن
بهروز کفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب ریکستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را
با وجود ولایت دران مکان پای رفتار نبودی وهیچ مرغی را دران موضع از قوت احراق شعاع طاقت
طیران نماندی ودران حوالی ماری صاحب سم وشجاعی ارقم نشیمن داشت که از صولت او هیچ روندهٔ بران طریق
نتوانستی کذشت وهیچ جانوری را از هیبت او خواب نکرفتی ونتوانستی کشت ومدتها این مار دران
بیابان آرامکاه ساخته بود ودران ریکستان متوطن کشته وجون دران صحرا از کثرت کرما هیچ حیوانی
یافت نمی شد جز مرغان ضعیف وملخان کوجک که بوسیلهٔ بال از وبال رمضا رستکاری می یافتند مار در بی قوتی و
بی قوتی روزکاری بسر برد آخر با خود کفت جمهور بضرورت جز بنوا باشد وجنبنده جون بنوا تا جانور د
در قید حیاتست او را از قوت کزیر نیست وروزی بپای خویش از در کس در نیاید وطعمه بارادت خود
بر خوان کس ننشیند واکر جه روزی در ازل مقدر است ونسبت هر کس مقسوم ومفروز وجریان رزق بروفق
قسمت است نه بر حسب مطالبت اما در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید ودر طلب آن جد باید نمود وتا من در
خانه سر بزانوی انزوا نهاده باشم روی روزی جز بدیدهٔ خیال نخواهم دید وبوی طعمه جز بحاسهٔ آرزو نخواهم
شنید پس صواب آنست که نفس خود را جون دانه بر تابهٔ ریاضت اندازم وبر بالش آتش جهان سوز صبر کنم تا دندان

بیابانهٔ دل مرغی رسانم ویا جون دانه دربردهٔ خاك متواری کردم وبعد ازاستخاره درمیان دیك رفت ودنبال
خود دران فرو برده جون جوبی که ازرمین رسته باشد راست بایستاد وجنبش وحرکت فراموش کرد طیور
وجرادکه بر دیك کرم امکان توقف نداشتند کمان می بردند که آن مار جوبیست ازرمین بر امده لاجرم
بی دغدغه بر سر مار می نشستند اکر ملخ بودی آن مکار فرو می بردی وهمجنان بایستادی واکر مرغی بودی بنشیمن
آورده بخوردی وبدین حیله مدتها بسر بردی وهرکز مرغان واقف نکشتند وما نیز این تدبیر
اندیشیدیم واو غافل ماند تا کرفتار شد وشاه تدبیر وتقدیر بهروز را ستایش مینمود که ناکاه خبر
رسید که روزکار ملك را خلعتی روزی کرد وکردکار دبیری ارزانی داشت که افتاب مهر مهرا وبر نکین
جان خواهد نکاشت وماه رسم جهر او برجبین خویش نقش خواهد کرد بیت جلنار مانند همی جهر او
بشادی بخندد دل از مهر او نفس ماهی برلبش راه یافت جونین بر آسمان ماه نیست از بشرهٔ همایونش واضح است
که در میدان شهریاری برابلق روزکار جابك سواری خواهد کرد وازاسرهٔ میمونش لایح است که در تاجداری
برافتاب بحکم کذاری خواهد راند وشاه برین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین بیاوردند واموال
عظیم وجواهر ثمین بذل فرمود ودر انفاق وبخشش اصحاب مسکنت وخداوندان فقر ید بیضا نمود و
آن عطیت راکه خدا ارزانی داشت وآن موهبت راکه آفریدکار کرامت کرد از سیامن قدوم بهروز شمرد
واز برکت وروداو دانست وبنابرین آن صاحب کمال را درخلوتی احضار فرموده بزیادت خویش نوید
دادش بهروز کفت که ای خداوند حضرت ملوك بر مثال دریاست وهرکه بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج
ناایمن تر وخشم وغضب پادشاهان صفت آتش دارد وهرکه بآتش قریب تر سوخته تر واز قرب ملوك حقد
وحسد انکیخته شود وخاص ومقربان او که ملازمان درکاه باشند ازرشك ونا توان بینی بی کناهان را
طعمهٔ شمشیر کردانند وآزادمردان را باتش خشم وغضب شهریاران بسوزانند ودل پادشاه بسان جوهر
آینه است که هرصورت را که بنماید قبول کند ودربند حسن وقبح آن نباشد وخشم شاه جون دم نهنک
است که نیشها زند ودر غضب او جون خم ارقم که دوا نپذیرد بیت هرانکس که با آب دریا نبرد
بجوید نباشد خردمند مرد وهرکس که بتقریب ملوك مخصوص شد وبتشریف قربت حضرت پادشاهان
تخصیص یافت وبدین عمل که شاه بنده را میفرماید موسوم کشت ونیك وبد ونفع وضر وصلاح وفساد
وخیر وشر ممالك برای ودولت او منوط شد لامحاله کستاخ روی کردد ودر مصالح ومفاسد سخن بسیار شود
وبسیار بود که این کستاخی بسعایت حساد وغمازی خصوم بهلاك انجامد وعاقل آنست که خود را از امثال
این اعمال نکاه دارد واز جنین ورطها بجنب ویحذر واجب بیند تا از بلاها ایمن ماند واز جور سالم باشد
شاه جون این سخن اصغا فرمود واین فصل استماع کرد کفت که در حضرت من نه آن حضرتکاران باشند طینت
ایشان بر حسد مجبول بود واز پایهٔ خود قدم فراتر نهند دعقل وذکا وفطنت ودها خواص ومقربان ملك

فراخور عقل وخرد وفرزانکی ایشان بود وهر ملك که حاسد وغماز وساعی وبدکوی را بخود
راه دهند عادت بد در اساس ملك نهاده باشد وبنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده بیت
هرانکس که باشد بعی بدسکال نباید که باشند شه را یمال جه صحبت بدکوی شاه را اغوا نماید وحمی
جاسد اورا برظلم تحریص کند مصرع ازیشان شود شاه بیدادکر جهان زان شود جمله زیر و زبر
بروبرین از مرك نفردین بود همان نام او شاهی دین بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که در
خاطر تو ازین سبب خطور کند وهر فکری که بر ضمیر تو ازین جهت استیلا یابد خود را ازان فارغ
داری که اقبال ما نظر سعادت نه جنان برجانب تو انداخته است که باستماع کواذب خیلی در آن راه یابد
ودولت ما سایهٔ قبول نه جنان بر سر تو کسترده است که بآفتاب حوادث منطوی کردد ودر عدم قبول این
شغل بهیچ وجه هیچ عذر از جانب تو قبول نخواهد افتاد ودر تقلد این مهم بتمهید هیچ بهانه
مشغول نباید کشت که مسموع نخواهد آمد وجون امتناع بهروز باکراه واجبار شاه را بری منکرد
واباء او بالحاح ملك فایده نمی داد دست قبول بر سینه نهاد وبطالعی خجسته وساعتی مسعود بر مسند
وزارت نشست وزبان روزکار بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد که بیت
زهی دست وزارت از تو دستور جنان کز پای موسی پایهٔ طور لاجرم بهروز بر ممالك شاه نافذ فرمان کشته
بر موجب معدلت ونصفت کارکذاری میکرد روزی در ایام وزارت پسر شاه بربام قصر کوی سیمین
بازی میکرد که ناکاه کوی غلطان شده بر سر ناودانی که برکنار بام کوشه بکج وآهك استحکام داده
بودند رسیده بایستاد وشاهزاده براثر کوی رفته وازحاشیهٔ بام دور کشته بمیان ناودان
رسیده نه پای بازکشتن داشت ونه امکان پیش رفتن بود وپرده کیان حرم ازین حال آکاهی یافته ومادر
شاهزاده برده از روی برداشته بیرون دوید وجون بنکریست کودك را بر ناودان دیده ومانند بیهوشان شده
هر دو دست بر بالا داشت تا اکر ناکاه فرو افتد بکیرد ودرین اثنا خادمی دوید دست شاهزاده را
بکرفت وبربام آورد اما دست مادر همجنان ماند که اصلا بجانب شیب حرکت نمیکرد وطبیبانی که ملازم
بودند از معالجه عاجز شدند وشاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر واز ظهور این واقعه غمناك
ودلتنك شد وبحضور بهروز مثال داده جون بخدمت استسعاد یافت ازوی درین باب چاره جوی آمد
بهروز کفت که اکر پادشاه درین داهیه رشك وحمیت را که امری جزئیست برای مصلحت امری کلی ترك
فرماید باسهل وجهی مرض را دوا توان کرد والا بجایی رسد که هرکز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را
بسمع رضا اصغا نموده هر دو بحرم درامدند وبهروز فرمود تا روی وموی مستوره را برهنه کردند از علاج
صحتی روی نمود وبعد ازان اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند ازین فعل نیز اثری ظاهر نشد
آنکاه کفت که بند ازارش بکشایند وجون دست نامحرم بدان موضع رسید هر دو دست فرود آورده بند

خود را استوار گرفت وشاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایات پادشاهانه سرافراز
ساخته از کیفیت این معالجه التماس فرمود بهروز گفت اصل آن مرض از غایت آزرم بود واین
مرضی است نفسانی ودران ساعت که دست ببالا برد مادۀ غلیظ مفاصل او را مسدود گردانید و بر
فراهم آوردن آن قادر نبود وچون دست بر موضعی شنیع نهادند حیا غالب گشت وحرارت غریزی استیلا
یافته آن ماده را تحلیل داد ومفاصل بگشود شاه گفت سپاس ومنت خدایرا که مجلس ما را بحضور چون
تو صاحب کمالی بیاراست وبارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکران نعمت
بچه نوع گذاریم وعوض این موهبت بچه کیفیت ادا نماییم وبعد از آن تقرب بهروز نزد ملک روز بروز
ازدیاد می پذیرفت تا شاه با او دم از مقام دمک دمی زدن گرفت وچون برین قضیه چند روز بگذشت شاه
را عزیمت شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافت وروی توجه بمسقط رأس او نهاد وبهروز نیز کمر
متابعت وموافقت برمیان بسته درخدمت شاه روان گشت وچون بحوالی آن موضع نزدیک رسیدند
ونواحی آن خطه را مخیم ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته دو رود آب
بر رخسار رها کردن گرفت **بیت** منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد
وچون بهروز بر مستود گذشته وقایع سابق بسابه سر براعلی رسید اثر وحشت وعلامت ضجرت از جبین
او لایح بود ملک بپرسید که سبب دلتنگی وموجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف ومسکن معهود
وحکایت عم وپدر وبرادر مستوفی ایراد کرد وگفت چون برین اطلال رسیدم آتش اشتیاق
ملاقات عزیزان بر ضمیر کسیر مستولی گشته خرمن صبر مرا بباد داد وآب گرم از فوارۀ دیده روان کرد این
خاک در چشم شکیبایی زد وشاه ازین معنی خوشدل شده گفت اینجای شادیست نه مقام اندوه و
موضع طربست نه منزل اسف وهمین لحظه چشم اقارب واباعد بجمال تو روشن شود وخاطر دور و نزدیک
از ملاحظۀ اقبال تو گلشن گردد وبهروز شرط خدمت بجای آورده بمنزل پدر وعم شتافت وچون
بشهر درآمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد والی شهر را دید که در مقام تعذیب وتنکیل
ایستاده جمعی از دزدان وعیاران پیشکار را میخواهند که سیاست فرماید وازجملۀ ایشان یکی بهرام بود
وبهروز را نظر بر برادر افتاده شفقت اخوت سیلاب اشک از دیدۀ او روان کرد ومهر برادری
قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت وفی الحال زبان بنجات اسیران وخلاص درماندگان بگشاد
وتعهد نموده او همه از چنگ مرگ امان یافتند وچون بهرام از جذبۀ طناب دستگاری یافت و
از ضربت شمشیر ایمن گشت در کوکبه وزیر ممید وبر وی دعا میکرد وبیخبر از آنکه این همه طنطنه وعظمت
تعلق به برادر او دارد وچون بر در سرای بهروز بخویش رسید بهرام برادر را بشناخته در دست وپای وی
افتاد وپیشتر اسپش را بوسیدن گرفت وآن گروه وگفته اعتذار واستغفار نمود وعم وپدر که از پریشان روزگاری

بهرام متواری بودند از وصول بهروز آگاه شده بملاقات او شتافتند وآفتاب دولت و
اقبال وی برایشان تافته عمر گذشته باز یافتند ودست در دامن دولت او محکم کردند وجوهر
خاتون بانوی آن نواحی شد وبهروز همین قدر با بهرام گفت که ای برادر در یاد داری آنچه گفتی که چون
تو بر زارت دستی ومرا سایۀ درخت بینی باید که در استخلاص من سعی نمایی واکنون بیقین دانستی که
ثمرۀ علم ودرایت منصب ارجمند است ونتیجۀ جهل وغوایت دار بلند وبراذکیا محجوب نماند که فواید
علم را شمار نتوان کرد ومنافع دانش را تعداد نتوان نمود وبعنایة الله تعالی وحسن توفیقه که در زمان
پادشاه اسلام ابدالله تعالی نفاذ امره بین الانام علم علم علماء اعلام بقمۀ جوزا رسیده است و
طنطنۀ کوس فضلاء ایام از اوج ثریا گذشته وتوان گفت که در هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات
نزدیک بآنچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است ودیده وگوش گردون بیرانتظام احوال ساکنان
مدرسه وخانقاه را بغیر آنچه اکنون مشاهده میرود ندیده ونشنیده واین همه بی تکلف وتصنع
یمن توجه خاطر آفتاب اشراق سعادتمندی روی نموده که باعث بر تالیف این کتاب وترتیب این فصول
وابواب واگر روزگار مساعدت نماید تفضیل این ذات بی عدیل وترجیح این دودمان بی بدیل را بر سایر
ذوات وباقی ادوار ببراهین قاطعه در مقابلۀ سابعه اثبات نموده آید ان شاء الله وحده العزیز ولکن
وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان وبعد ازان بتذکار قضایا ساسانیان
که دو طبقه اند از طبقات ملوک عجم انعطاف یابد وبیده الهدایة والتوفیق وهو یهدی الی سواء الطریق

گفتار دربیان طبقۀ سیم از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند

بباید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یکی از ایشان را بر
طایفۀ حاکم گردانید که مال وخراج بیکدیگر نمیدادند وآن ممالک در دست انجماعت بماند وایشان
بعض زمان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر
پانصد سال وکسری است واول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکانست وبرخی که بر قول ایشان
زیاده اعتمادی نیست او را اشک بن دارا گفته اند وطایفۀ را عقیده آنست که اشک یکی از امرا است
که اسکندر او را مملکت داد وزمرۀ بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از گماشتگان او
از دجله بدین طرف آمد وتا حدود ری تصرف نمود واشک بر وی خروج کرد وملوک طوایف او را مدد دادند
تا مملکت را از تصرف گماشتۀ اسکندر انتزاع نموده بران مقدار ولایت که گماشتۀ اسکندر متصرف
گشته بود قناعت کرد وباقی ملوک طوایف بر قرار خود بودند واشک را بجهت اصالت بر خود تقدیم مینمودند
اما هیچکس از ملوک طوایف باج وخراج بدو نمیداد وچون اشک بن اشکان از همه اصیلتر وبزرگتر بود ملوک
طوایف را اشکانیان گویند هرچند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال واسامی این طبقه مفصلا در

در نظر نیامد و آنچه مشاهد گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچ دو تاریخ را با هم موافق نیافت وچون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است وحافظ ابرو و مولف تاریخ جعفری از متاخرین مورخین اند لهذا این چند کلمه درباب قضایا ملوک طوایف وذکر اسامی والقاب ایشان ازین دو سه نسخه نقل افتاد بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد وپادشاهان اطراف مقرر نمود که بمجرد آنکه نام اورا در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید وخراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد وتواضع ومواسا باید نمود ومترقب ومترصد فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید وچون مخصم در دام اقتدار وانتقام افتد عزیمت را بنفاذ باید رسانید وهمو گوید که امضاء الغضب علی من فوقک مهلک یوشیده داشتن خشم وکینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت وخداوندان نعمت عداوت ورزیدن ومخاصمت کردن عاقبتی وخیم وخاتمتی دمیم دارد وا زکلمات اوست که عز الملوک فی کثرة الممالک جهت پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیار است

بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال بود **ذکر شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرمانفرمایی نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد اقامت داشتی وخاتون او از فرزندان یوسف صدیق بود علیه السلام وطرح مداین او انداخت وجسری آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخت وویس ورامین در زمان او ظاهر شدند وشاپور پادشاهی صاحب همت وکریم وعادل بود وهمیشه توجه بر اکتساب فضایل علمی وتعلیم مسایل حکمی مصروف ومعوقوف میداشت وبافاده واستفاده مشغول می بود تا زمانی که درگذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو جهل ودو سال وبروایت حمدالله مستوفی شش سال نیز تفاوت فاحش که میان این دو بزرگ است لقبش زرین بود از سخنان اوست که نادانی مصیبتی است که مزد وثوابی ندارد وهمو گوید که نیکویی رای وتدبیر نصف معیشت است بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان سلطنت او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصایت پادشاه شد ودر نواحی سواد شهرها بنا نهاد ودر موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت وآتشخانه بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود لقبش کودرز است **ذکر بلاش بن بهرام** بحکم وصیت قایم مقام پدر شد ومدت پانزده سال پادشاهی کرد واو پادشاهی بحشمت واقتدار وشهریار عادل کامکار بود ودر زمان او جمعی از بنی اسراییل بنابر عصیان وطغیان با مرجبار منتقم هیات بشری را گذاشته بصورت بوزنه مصور شدند وبعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک سپردند **ذکر هرمز بن بلاش بن بهرام** گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج وتخت بدو تسلیم نمود وهرمز نیکوسیرت وپاک اعتقاد وشجاع ومرد انه بود آورده اند که روزی در شکارگاه آهویی را تعاقب نمود وآهو در میان جبال رفته هرمز از عقب او شتافت

و آهو در سوراخی غایب شد هرمز از اسب پیاده گشت وبسوراخ در رفت ومقدار یک تیر پرتاب که طی کرد بجهار صفه رسید که در هر صفه خمی پر از فلوری بود وبر سر هر خمی طشتی زرین موضوع دید که در میان آن قرابه پر مروارید بود وبر سر هر قرابه گوهری تعبیه کرده یافت ودر آنجا لوحی مشاهده کرد که بر آن لوح بخط عبری نوشته بود که این گنج خانه فریدونست وهرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود وتمامت آن گنج را بر سپاه قسمت فرمود مدت سلطنت او بقولی نوزده سال بود وگویند که قادسیه ونهروان از آثار اوست در جعفری مذکور است که یونس بن متی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت **ذکر انوش بن بلاش** بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست وعدل وداد کرد چهل زن داشت ومدت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود ودر زمان او صادق وصدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت فرمایند وحبیب نجار با ایشان منضم گشت قال الله تعالی فارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث وکافران هر سه را شهید کردند وخدای تعالی جبرییل را فرمان داد تا صیحه زد ومشرکان از هیبت آواز جبرییل هلاک شدند ودر تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال پادشاهی کرد ودر نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود ودر تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست وبجای وی انوش بن بلاش است چنانچه مسطور شد والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد وچون مدت هفده سال حکومت کرد وظلم کما ینبغی از حد گذشت رعایا بهیئت اجتماع بر او هجوم کردند واز تختش فرو کشیده چشم جهان بین او را از حلیه نور عاطل گردانیدند وبلاش را بجای آن بیچاره نشاندند **ذکر فیروز بن هرمز** چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخته تا ممالک آبا واجداد منضم گردانید وبه بنای بلاد اشتغال نمود وبعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت ودر حین وفات یکی از ابناء اعمام خود را قایم مقام ساخت **ذکر خسرو بن بلاش** در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از بهر خواهر خود در گذشت گویند که قصری عالی ساخته بود هفت طبقه وبر طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردی وبحرها را از آن قصر بر انداختی روزی تریاق اربعه خورده با سهال درگذشت بعضی گفته که مدت سلطنتش چهل سال بود سیرجان از بناهای اوست در جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن فیروز بن هرمز** مدت بیست وچهار سال حکومت کرد یزد وطارم از آثار اوست در تاریخ جعفری گوید که او برادر خسرو بن بلاش بود وشبی در خواب دید که فرشته با وی میگفت که مرگ تو در دست تست وپیوسته از آن جهت ملول بودی روزی در خیمه رفته تکیه بر ستون آن زد وستون افتاده کوماج خیمه بر سرش آمد وبدان درگذشت **ذکر سلطنت اردوان بن بلاش** در جعفری گوید که در زمان سلطنت او گویند که شمعون عابد در زمان او بود

سه سال باران نبارید واو با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد وجهان معمور وخرم
شد ودر تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان
کشته گشت وهم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشغانیان طبقه دیگر اند از ملوک طوایف که نسب ایشان
بقبیزین کاوس میرسد وایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد **ذکر اردوان بن**
اشغان باشکانیان جنگ کرد وملک از ایشان انتزاع نموده امر حکومت بروی قرار گرفت وبا ملوک طوایف
همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود ومدت بیست وسه سال بحکومت اشتغال نمود در جعفری مسطور است
که در عهد وی تمامت ملوک طوایف بت پرستی پیشه کردند وحق تعالی جرجیس را بریشان فرستاد
ذکر بلاش بن اشغان بعد از برادر پادشاه شد ومدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در گزیده
گوید که گویند که عیسی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت **ذکر گودرز بن بلاش** بعضی از مورخان گفته اند
که کین یحیی بن زکریا علی نبینا وعلیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست وزمان پادشاهی او سی سال بود واو را
گودرز بزرگ خوانند **ذکر نرسی بن گودرز** بعد از پدر پادشاه شد ومدت بیست سال در سلطنت بماند
وبماند **ذکر گودرز بن نرسی** بعد از پدر پادشاه شد ومدت ده سال حکومت کرد **نرسی بن بیزن**
بعد از برادر پادشاه شد ودر زمان او رومیان قصد ایران کردند واو از ملوک طوایف مدد
خواسته دفع رومیان کرد ومدت یازده سال در سلطنت بسر برد ودر گذشت **اردوان بن نرسی**
پادشاهی عظیم الشان بود وآخرین ملوک طوایف مدت سی ویک سال در کامرانی وشادکامی بسر برده عاقبت
در جنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانست بقتل آمد مسوده اوراق گوید که چند سطری که از احوال ملوک
طوایف مثبت گشت از کتب فارسی که بران زیاده اعتمادی بود نقل کرده آمد ودر نسخه که بران وثوقی
بود مجرد اسامی والقاب بعضی از ایشان بدین نسق که مسطور میشود بیش در نظر نیامد کما قال فی مفاتیح
العلوم وهم الطبقة الثالثة سموا بذلک لانهم اولاد اشک بن اشک ولقبه اشکان ثم ابنه شابور ولقبه
ذدین ای الذهبی ثم ابنه بهرام ولقبه جودرز ثم ابنه نرسی وهو کیودر ثم هرمز ولقبه آلسالار ثم ابنه بهرام
ولقبه روشن ای المضی ثم ابنه بهرام ولقبه نژاده ای النجیب ثم نرسی ولقبه شکاری ومعناه الصیدی
لولوعه بالصید ثم اردوان ولقبه الاحمر **گفتار دربیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که**
ایشانرا ساسانیان گویند کسرطنت در مفاتیح العلوم آورده که معنی بابکان امیر بابک است واو اول پادشاهی
که ملقب بشاهنشاه گشت واول کسی است که اختراع کمر کرد وآنرا برمیان بست وبعضی گفته اند که مسیح علیه السلام
در زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشته رسولی بدو فرستاد وشهریار عادل در خفیه دین قوم را قبول نمود
ومجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بن بابک بن ساسان الاصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار
است اما در مبدا حال وکیفیت ظهور او اختلافست واکر مجموع اختلافات مذکور ومسطور میگردد

متولد م

از مقصود باز میمانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا نموده می آید بعضی از مورخان چنین گفته اند که اردوان
که آخر ملوک اشکانیانست تابستان در اصفهان مقیم بودی وزمستان در اهواز بسر بردی وطایفه
گفته اند که تختگاه آوری بود وتمامت ملوک فارس را بیکی از امراء معتبر خویش تفویض کرده بود واین
امیر حکومت دارابگرد را بخواجه سرای خویش تیری نام داده بود وتعهد آتش خانها را به برادر دیرینه
بابک یکشنبه باز گذاشته ودرین ولا والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی ومردانگی
است واو را از پدر طلب داشت وبابک شاه ام ابی اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد واو چون بر وفور عقل
وکمال شجاعت اردشیر مطلع گشت حکم کرد که اردشیر بدارابگرد رود وتیری را در امور ملک ممد و
معاون باشد وهرگاه که تیری را قضا رسد اردشیر متکفل امارت آن ولایت گردد وبحسب اتفاق
هم دران چندگاه تیری از تخت بتخته انتقال کرده حکومت دارابگرد متعلق باردشیر گشت وبنابرانکه منجمان
باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد وباستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با
وی گفت که بشارت باد مرترا که حضرت واهب المواهب تملک بلاد وعباد خویش را بتو ارزانی خواهد داشت
لشکر بطرف عراق وآذربیجان کشیده همه را مسخر ساخت انگاه به پدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته
اردوان که بمملکت فارس استیلا دارد بقتل آرد وبابک باشارت پسر حاکم آنجا را که دفع ساخته
فرزند بزرگتر خود را شاپور نام که از سایر فرزندانش دوستر میداشت بر تخت سلطنت نشاند واولاد
بابک بغیر از اردشیر کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند ودرهمان چند روز بابک داعی حق را لبیک
اجابت گفته شاپور باحضار اردشیر کس بعمان فرستاد واردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفت و
لشکرها مرتب داشته بمحاربه برادر روان گشت واردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه شاپور
شد وچون تقارب فئتین روی نمود برادران واقربا وطایفه از خواص باشاپور غدر کرده او را بگرفتند
ومقید ومغلول کرده به برادر شیرش سپردند واردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند باستصواب
وزیر جمعی کثیر را که باشاپور طریقه بی وفایی مسلوک داشته بودند بمکن اصلی فرستاد وخود متوجه
کرمان گشت ومیان او وبلاش والی کرمان حربی صعب روی نموده بلاش دستگیر شد ودر زمین منزل گرفت بعد چند
روزی کرمان شد واز آنجا به بم رفته حاکم آن دیار را نیز بقتل آورد وهمچنین ملوک اطراف
را گرفته وکشته در شیر هرمز شهری بنیاد مینهاد وچون این اخبار باردوان رسید مکتوبی
خشونت آمیز باردشیر فرستاد واردشیر در جواب نوشت که زود باشد که بر تو ظفر یابم وسر ترا از بدن
جدا کرده باتشکده فرستم چه دولت امریست عطایی وموهبتیست خدایی وخدای تعالی دولت
آنکس را دهد ومملکت بدان شخص ارزانی دارد که بتعمیر بلاد وترفیه عباد پردازد
خدا را بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است واردشیر سخن اردوان التفات

که ادوا م

کماشته م

اتفاق افتاد م

نموده بدستور معهود بلدان مفتوح می ساخت و ملوک را مقهور میکردانید و دران مدت
رسل و رسایل میان هردو پادشاه متواصل و متواتر بود تا صحراء هرمزجان بجهت مقاتله و مقابله
مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده انرا مضبوط ساخت و فرمود که بکرد لشکرگاه
خندق کندند و اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکری زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه شد
و بعد از تلاقی فریقین که مبارزان ازجانبین درمقام جدال و قتال آمدند اردوان بقتل رسید
و در روزی که اردشیر بر اردوان غالب آمد اورا شاهنشاه خواندند و چون از مهم اردوان فراغت
یافت بفتح همدان برداخت و ازانجا لشکر ببلاد جبل و ارمینیه و موصل کشیده مجموع قلاع
آن نواحی را بکشاد و از موصل بسواد آمده برکنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد باصطخر
مراجعت نموده ازان موضع بسجستان رفت و از سیستان متوجه جرجان گشت و از جرجان بجانب نیشابور
و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس معاودت فرمود و ملوک آفاق نزد
وی تحف و هدایا ارسال نموده کمر متابعت و مطاوعت برمیان جان بستند و حلقه بندگی و فرمان برداری
او در گوش کردند و غاشیه اطاعت و اذعان او را بر دوش گرفتند الا پادشاه بحرین که از انقیاد
او استنکاف مینمود و بدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهریار عالم متقارب
گشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از بالاء قلعه بزیر انداخته هلاک شد
و بعد ازین فتح اردشیر بمداین آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق فرزند خود شاپور نهاد
و زمام حل و عقد و قبض و بسط امور عالمیان را بکف کفایت او باز داد مدت سلطنت اردشیر بعد از
قتل اردوان چهارده سال بود و بیش ازان دوازده سال و گویند که از پادشاهانی که ربع مسکون را در تحت
تصرف خویش آوردند یکی او بود انجا اقطار عالم را طواف کرده با تمام شهرهاء عظیم توفیق آوردند یکی آن
یافت کلمات سنجیده و مقالات پسندیده بسیار دارد ازجمله سخنان اوست که لاملک الا بالرجال و
لا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل پادشاهی نگاه نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر
نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان کرد مگر با آبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او
گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه
ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته چه فساد سبعی که بخون خوردن و شکستن جانوران
موصوف باشد مدت تها باید که بفردی از افراد حیوان رسد و مضرت و معرت پادشاه ظالم جایی در لحظه
بصد هزار مؤمن موحد تعدیه کند و فتنه پیوسته و غوغاء عام بخواص و عوام متعدی شود و در لمحه
چندان وحشت ازان ظاهر گردد که در سالی از پادشاه ظالم صدور نیابد و هم و فرماید که سلطان
عادل خیر من مطر وابل پادشاه دادده بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت به بعضی بقاع

و اماکن متصورات و باران عاطفت سلطان عادل بخرد و بزرگ و قوی و ضعیف رسد و کافه برایا
و عامه رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست که شر السلاطین من خافه البری ویعتمد علیه
الجری بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکار ازوی ترسان باشد و بدکردار از سیاست او ایمن
و بلطف او نازان و هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بپادزوی شهریاران کامکار
تقویت یابد و مملکت باجراء احکام ملت استوار گردد و با پادشاه ترجمه یقین است که بها و زین ملک
بحلیه دین و دانش بود و قوت و رونق دین بهیبت و حشمت شمشیر قایم ماند دین و ملک و دانش و شمشیر
توامان و ملازمان اند و هم او میگوید که لا تترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا یبقی علی احد ولا تترکوها فان
الآخرة لا تنال الا بها بدنیا میل مکنید که با هیچکس وفاداری ننماید و دست از وی باز مدارید که آخرت
بی او بدست نیاید یعنی با این معشوق بی وفا و محبوب پرجفا چنان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل
ماند و نیز بیکبار از و دست باز مدارید که معیشت و عبادت بی بضاعت مزجاة او میسر نشود و پوشیده
نماند که شاه اردشیر از زمره ملوک فرس بوصایاء بالغه و نصایح نافعه متفرد و منفرد است از
جمله مولفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف
ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که از جهت عوام تصنیف کرده است و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه
مشتمل است بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و دران کتاب تمامی اوقات هر شخصی
را چنان مستغرق کردانیده است که لحظه معطل نباشد و گفته که هرکه معطل ماند اندیشها خطا کند
و از ان فسادات بسیار متولد شود منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نموده منهیان گماشته
بود که هر قضیه که در دار الملک او حادث گشتی صباح اورا معلوم بودی و هرکه در مجلس او حاضر گشتی
با وی گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعیین نموده بود
که پیوسته قضایاء کلیه را باو رفع میکردند و گویند که هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نمی ترسید
که رعیت اردشیر ازوی و ازجمله عادات اردشیر یکی آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از وی ایلچی
دیگر فرستادی براهی دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات نیفتادی بعد از ان هرکدام نامه که آوردندی
مطالعه کردی اگر مضمون هردو یکی بودی بران عمل کردی و گفتی که شاید که ایلچی را چیزی کم دهند و ازین
جهت خبرهای غیر واقع بپادشاه عرض دارد که مستلزم فتنه و فساد شود و هم آن پادشاه فاضل گوید
که بسا لشکرکه شکسته شود و بسا مالها که بغارت رود و بسا عهدها که بپایان نرساند بشومی دروغ رسولان
و خیانت ایشان و ازجمله وصایاء اوست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ
منشی دوم خوش خلقی سیم انکه مستولی بود بقهر متکبران چهارم انکه عامه مردم در نفس و عرض و مال از و
بسلامت باشند تا از آفات مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت مستی سلطنت زیاده از آفت مستی شرابست

ومستی پادشاهی مجموع نکبات وحوادث روزکار از یاد پادشاه برد تا هرچه خواهد کند وکوید
وهیچ اندیشه نکند وباید که پادشاه را ملازمی بود که درحال عزت وبزرکی حالت خواری ومذلت را
نصب العین ضمیر او کرداند ودر وقت ایمنی وشادی خوف واندوه را بیاد وی دهد ودرحال قوت واستیلا
تذکار عجز وناامرادی نماید وهر پادشاهی را که مشفقی چنین باشد سلطنتش پاینده بود ودر عیشش بی
قرار ماند ناظمان **ذکر شاپور بن اردشیر وکیفیت ظهور او** ناظمان جواهر اخبار چنین اخبار کرده اند که چون
اردشیر بر ممالک ایران تسلط یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد ذکور واناث ذکور
ملوک طوایف نهاد وهمه را از روی زمین منعدم کردانید وبعضی کویند که سبب این حادثه آن بود که منجمان
کفته بودند که ملک از تو منتقل بیکی از فرزندان اشک بن اشکان کردد وبعد از فراغ از قتل آن
جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید قمر پیکر خورشید منظر واردشیر از آن دختر بسید
که توجه کیستی کفت یکی از خدمتکاران حرم ام پرسید که بکری یا ثیب جواب داد که بکرم وشهریار
آفاق را میلی تمام نسبت بآن دختر پیدا شده ازاله بکارت او نمود وبتدریج صحبت میان ایشان
درکرفت تا روزی دختر بادشاه کفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم واردشیر از ین معنی آشفته
خاطر کشته روی درهم کشید ووزیر را طلبیده باو کفت که این جاریه را ببر وشکم زمین را ماوای او
کردان وزیر آن عورت را بخانه برده چون خواست که او را بقتل آرد ضعیفه کفت که من از ملک حمل
دارم ووزیر دایکان را طلبیده واز ین امر مبطن استفسار نموده همه کواهی دادند که شجره آمال دختر
بثمره اقبال بارور است وبنا برین وزیر صایب تدبیر خانه در زیر زمین جهت سکنی دختر مهیا کردانید
وآلت رجولیت خود را قطع کرده درحقه نهاد ونزد ملک رفته عرض نمود که بموجب فرموده دختر را در
بطن زمین جای دادم ودرین حقه امانتی است التماس آنکه ملک بانکشتری مبارک خویش آنرا مهر کرده بخازن
خود سپارد وملک ملتمس وزیر را مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر کشت وبعد از کذشتن اندک فرصتی
از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال روشن وهویدا بود ووزیر از صورت
حال آکاهی یافته کراهت داشت که بی اجازت شاه پسر او را باسمی موسوم کرداند فلهذا اسماه شاه پور ای
ابن الملک ووزیر مترصد ومترقب می بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک کرداند وچون
سالی چند از ولادت شاپور بکذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون واندوهناک یافته از سبب آن
استفسار نمود شاه جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون بحیطه تسخیر وتصرف درآوردم واکنون
فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید وباحوال سپاه ورعیت پردازد وزیر کفت که شاه را
اندیشناک نباید بود که پسری نجیب رشید دارد درحجر تربیت من واردشیر مسرور کشته از حقیقت آن امر
مبهم استعلام نمود وزیر معروض کردانید که تا آن حقه سر بمهر که بخزانه دارشاه سپرده شد بحضور بمی آدند

بار و شیر م

امانتی

این سر مکشوف نمیکردد وچون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند واحتیاط نمودند همان
مهر ونشان پادشاه یافتند بیت — مخزن کوهر اسرار همانست که بود حقه مهر بدان مهر ونشانست
که بود وچون سر حقه را باز کردند پادشاه آلات وادوات وحاصل وباقی وزیر را دران حقه دیده از
شعبده بازی فلک حیران شد ووزیر بعرض رسانید که دران اوان که شاه بکشتن آن جاریه
فرمان داده بود که شکم زمین را مقر او کردان بنده کمینه بنا برآنکه زرع طیب شاه ضایع نکردد
بطن ارض را بدین کونه مستقر آن کنیزک ساختم ومذاکیر خود را قطع کرده بخزانه سپردم تا هیچکس را محل طعن
نماند وچون آن مستوره وضع حمل نمود اخترشناسان بفرموده من در زایچه طالع شاهزاده احتیاط نموده
کفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با عدل وداد ووارث ملک کیومرث وجمشید
خواهد بود وخدا را شکر کفته بتعهد شاهزاده مشغول کشتم وبحمد الله ومنه که اکنون پور شاه سرو
برکنار جویبار سلطنت بالاکشیده ونهال همت بر اوج سپهر اینها استعلا یافته واردشیر از استماع این حدیث
فرحناک کشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد وهیات ولباس با شاهزاده مشابهت داشتند
بمجلس آوردند وچون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد حاصل این مقال مترنم شد که
امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اکر هزار بود دلبران یکیست انکاه شاه فرمود که بدست هر کودکی چوکانی
دادند وکوی درمیان میدانی که قریب بایوان پادشاه بود افکندند وپسران بچوکان بازی مشغول شدند ناکاه
کوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد واز کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه
نهد الا شاپور که بی دهشت درآمده کوی را برداشت واز ین حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین وثمرة
الفواد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت وعنایت کشته بر سریر عزت ورفعت تمکن یافت وچون
مهم سلطنت بر وی قرار کرفت با رعیت عدل وداد کرد وذکر جمیل او در اطراف کیتی انتشار یافت
وآفاقی واهالی محبت او را در دل جای داده مدح وثنای او را بر زبان آوردند ودر مبدا سلطنت فرمود
که هرکاه که ما در قضیه سخن کوییم باید که هیچکس پیش از آنکه تامل کند که سود وزیان آن چیست بر حکم ما
اعتراض نکند ودر معامله ما مدخل نسازد آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل واحسان لشکرها
جمع کرده با اعداء دولت محاربات نمود تا مخالفان منکوب ومعاندان مقهور کشتند واز جمله فتوحاتی
که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود **ذکر فتح مدینه حضر** ایمه اخبار کفته اند
که در محاذی تکریت میان دجله وفرات شهری بود حضر نام ویکی از حکام عرب که او را ضیزن میکفتند
بران بلده استیلا داشت وتمامت مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن بود ولشکری فراوان ترتیب داده
در محلی که شاپور بنا بر مصلحتی ملکی بخراسان رفته بود بسواد درآمد ودر حدود مملکت او خرابی بسیار
کرد وچون شاپور از خراسان مراجعت نموده برین جرات مطلع کشت لشکر بجانب ضیزن کشید واو را مدت دو سال

ایوان م

وبروایتی چهار سال در مدینهٔ حضر محاصره فرمود وبهیچ وجه استخلاص آن قلعهٔ حصین دست
نمی داد وملک ضیزن را دختری بود نضیره نام که درحسن وملاحت عدیل ونظیر نداشت ودر آخر ایام
محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسار شاه عالیمقدار افتاد که اجمل ناس بود وبرکنار
لشکرگاه طواف میکرد افتاد وآن پری پیکر شیفته دیدار آن ملک منظر گشت ونزد شاپور قاصدی
فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری حرم قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه زودی
دست دهد وشاپور از استماع این حدیث مستبشر گشته عهد وپیمان با ایمان موکد ساخت
که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان کردانم وچون از جانبین
مبانی شرایط ومعهود استحکام یافت نضیره بادشاه گیتی ستان پیغام داد که جمامهٔ مطوقه بیدا باید عهود
کرد وبر پای آن بخون حیض دختری بکر زرقا خطی باید نوشت وکبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند وبر موجب
اشارت نضیره چنان کردند ودو برج ازان حصار افتاده شهر مسخر شد وشاپور ضیزن را بقتل آورده گذاشت صح
دخترش را بحرم فرستاد منقولست که شبی نضیره تا روز از الم پهلو نالید وبخواب نرفت وچون صباح شد
احتیاط کردند برگ گلی در جامهٔ خواب یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود وشاپور ازین معنی
متعجب شده پرسید که در خانهٔ پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک داری نضیره جواب داد که
مغز استخوان بره ونبات مصری وبجای آب شراب صافی میدادند گوییا در وصف آن گفته اند که بیت
گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن ... از چشم آدمی نتواند شدن نهان شاپور گفت که با پدری که ترا
چنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی دیگری از تو چه خیر ونیکویی توقع دارد انگاه فرمود که گیسوی
نضیره را بر دو پای اسپی توسن بستند واسب در جست وچنین آمد دختر غدار بجزای کردار خود رسید وبعد از
فتح حصار ضیزن شاپور لشکر نصیبین کشیده آنرا محاصره نمود وچون از تسخیر عاجز گشتند با او گفتند
که طریق آنست که تمام لشکر را فرمایی تا دلها از غل وغش پاک کرده متوجه قبلهٔ دعا شوند
که انجاح مقصود منحصر درین امر مینماید وشاپور فرمود تا مجموع سپاه بگرد حصار در آمده بهیأت
اجتماعی صوانا انداختند وبرجی از قلعه فروافتاده فتحی عظیم روی نمود وبعد از تسخیر نصیبین شاپور
متوجه روم شده بلاد آن سرزمین استیلا یافت وازان دیار بازگشته شهرهاء عظیم
عریض در عرصهٔ ممالک خود بنا نهاد ودر آخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل
است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد وشاپور را او طلب داشته مانی از وهم بگریخت مسعودی گوید که شاپور
اول ملت مانی را قبول نمود اما آخر الامر ازان برگشت ومدت بادشاهی شاپور اردشیر سی ویکسال بود لقب او
بنده است آورده اند که چون کرم وسخاوت شاپور بحد افراط رسید وزراء ونواب آن فعل او را نسبت به تبذیر کرده
گفتند که مال عزیز است وتحصیل آن دشوار واتلاف آن محض اسراف است جواب داد که ان الکریم المختار من استوی عنده

الذهب والاحجار وازسخنان اوست که حدیث العاقل اکثر اموال وکلام الجاهل اکثر وبال وهم گفته است
که لاعصمة الا بتوفیق الله ولا حیلة الا بتاییده ولاصدق الا بنیته ولا رای الا بمشورة ذکر سلطنت هرمز بن شاپور
بادشاهی دلیر ومردانه وعاقل وفرزانه بود ودر صورت وسیرت با اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان
گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه
تمام بجای می آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین
بدو متعلق گردد وازین سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته روبه بیابانی نهاد وبنا بخانهٔ
شبانی برد ودرین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ آن شبان رسید وشربتی آب طلب
نمود تا دفع عطش نماید ودختر مهرک قدحی آب بیرون آورده بشاپور داد وشاپور چهرهٔ دختر را دیده دلش
از دست رفت وازشبان پرسید که این دختر کیست گفت از منست وشاپور او را در عقد آورده نقص نیت
برد وچندانکه خواست که باوی مباشرت کند شاپور را نزدیک خود نمی گذاشت زیرا که آن دختر دلپسند بغایت
زورمند بود آخر الامر ازسبب امتناع پرسیده دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم ومی ترسم که اگر اردشیر
صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این سر را باکس در میان ننهد وعاقبت
دختر تن را بتقدیر نهاده با شاپور در یک فراش تکیه کرد وچون چندگاه برین قضیه بگذشت هرمز
متولد گشت ومدتی مدید عروسی وولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی شهریار عالم بین ناگاه بی حکم
بخانهٔ شاپور آمده هرمز را دید وشاهزاده منظور نظر قبول گشته از شاپور پرسید که این شخص کیست
شاپور تمامت قضیه را چنانچه بود بعرض پدر رسانید واردشیر فرحناک شده گفت بحمد الله که از دغدغهٔ
حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت وهرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید وچون شاپور بعد از
اردشیر بر تخت حکومت بنشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد وهرمز بدان ولایت رفته
در اعانت اولیا واهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر اقارب واجانب بهوا وولاء او
قرار یافت وطایفهٔ از حاسدان وبدگویان که از ازالهٔ نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شاپور
گفتند که هرمز هوس عصیان وطغیان دارد وهرمز از حقیقت حال واقف گشته یک دست خود را برید
وپیش پدر فرستاده پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف
من در همه از زینه از مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم چنان بود که شخصی که بامثال این عیوب گرفتار
بودی بسریر فرماندهی ننشستی وچون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطرابها نموده تحسر بسیار خورد
ومکتوبی بنزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم مقام وولی عهد من تو
خواهی بود واو را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود وچون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده
ومجموع عمال وگماشتگان شاپور را بر سر شغل وعملی که موسوم بدان بودند بگذاشت ومدت یک سال وده روز

بامر حکومت اشتغال نموده درگذشت از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن نبود که امارت
لشکر برو دهند اول آنکه باید که چنان دوراندیش باشد که در اوایل احوال خواتیم اعمال را براند
دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع کردد سیوم آنکه چندان شجاعت و
دلیری او را بود که هرچند حادثه روی نماید از آن باک ندارد چهارم آنکه ایفاء وعده از لوازم ذات
او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد و گویند که ماه مهر از بناهای هرمز است
و او ملقب بود به دلیر **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** او بادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار
یافت رعایا جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما بجهت آن مال را از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر
رعایا را احتیاج شود باز بایشان دهیم و لشکرها را برای آن باطراف اقالیم میفرستیم که برایا از آسیب
اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که همه کارهای شایسته از تو صادر کردد
او جواب داد که از آن خدای که اعتماد کلی من بروی است مسألت می نمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من
بساط معدلت میان شما بگسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و مهمات شما بسعی من کفایت
کردد و بنا بر شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند بعضی از اهل تاریخ گویند
که مانی صورتگر را که در زمان شاپور ظهور کرده بود و از ایران بهندستان رفته در عهد بهرام ظهور
بولایت ایران آمد بهرام بن هرمز کشت **ذکر مانی نقاش** در بعضی از کتب مسطور است که چون بسمع مانی
زندیق رسید که عیسی علیه السلام باصحاب خود چنین گفته است که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت
و شما باید که فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند تصور کرد که فارقلیطا عبارت از وست
و حال آنکه این لفظ سریانی از اسامی حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم لاجرم مانی بتصور باطل دعوی
نبوت کرد و کتابی ظاهر ساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی
گوید که شاپور تخت بدین او درآمد و عاقبت از مذهب وی رجوع نموده با مانی عتاب آغاز نهاد و او گریخته
از راه کشمیر ببلاد هندستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختای شد و مانی صورتگری بی
نظیر و نقاشی ماهر بود چنانچه گویند که بانگشت خویش دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون به
پرکار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و بالجمله در بلاد هندستان و ختای
او را رواج و رونق عظیم دست داد زیرا که صورتهای غریب از وی ظاهر میشد و پیوسته در اطراف بلاد ختای
تردد مینمود منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضایی خوش هوا و چشمه
آبی و آن غار یک راه بیش نداشت و پنهان از مردم قرب یکسال به آن غار کشید و با متابعان خود گفت که
من بآسمان خواهم رفت و توقف من در آسمان تا یکسال خواهد کشید و بعد از یکسال از آسمان بزمین آیم
و شما را از خدا خبر دهم و آن از خدا خبر با آن جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قرب

و در وقوع آن کوشند

بفلان

بفلان غاراست مرا بجشم دارید و بعد ازین وصیت از چشم مردم غایب شده بغار مذکور رفت و مدت
یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخته از آن لوح بلغا بارتنگ مانی تعبیر کرده اند و
و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا می بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور
بصور و منقوش بنقوشی که هرکس که میدید میگفت که هزار نقش بر آورد زمانه و نبود یکی چنانچه در آیینه
تصور ماست و خلایق از آن لوح در شگفت ماندند مانی دعوی کرد که آنرا از آسمان با خود آورده ام تا معجز
من باشد و مردم دین او را قبول کرده مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز فریب
دهد و چون بایران زمین رفت با بهرام ملاقات نموده او را بدین خویش دعوت کرد و شهریار عادل
در مبادی حال سخنان او را بسمع رضا شنید تا مطمین خاطر گشت و متابعانش جمع شدند آنگاه علمای
مملکت را طلب فرمود تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه درآمدند و او از جواب ایشان عاجز
آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت وی برهمه روشن شد توبه برو عرض کردند از قبول آن امتناع
نمود بهرام حکم فرمود تا پوستش از بدن جدا ساخته بدروازه جندیشاپور عبرة للناظرین بیاویختند
و اتباع و پیروان او را در عقب وی روان کردانید مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود لقبش شاهنوه
است یعنی نیکوکار گویند که در معالجه امراض خیول و دواب سرآمد اصحاب بود از سخنان اوست که رکوب الفرس
احب الی من رکوب عنق الفلک و هم او گوید که لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام**
بهرام بن هرمز جهت کثرت تعلق که بفرزند ارجمند خود داشت او را موسوم باسم خویش کرده ولی عهد کردانید
بعضی گفته اند که در مبادی سلطنت بظلم مایل بود و با اهانت اعیان و اشراف مشعوف اکابر و رؤسای لشکر
ازین معنی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند و موبد موبدان ازین صورت خبر شده با ایشان
گفت که مصلحت وقت در آن می نماید که باتفاق ترک ملازمت بادشاه کنید تا هم بصلاح آید امراء دولت
و منصبداران خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیرهم در گوشها خزیدند علی الصباح بهرام یک از
ملازمان کرا بهیچ کنوان اساس طلبید نیافت و هیچ یک را در راه نیافته بغایت ملول و متفکر شد و در این اثنا
موبد موبدان در آمده بحیثیتی که متعارف ایشان بود بزبان آورد و بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود
و چندانکه با وی سخن گفت موبد هیچ نگفت بهرام گفت سلام تو بسلام مطیعان مشابهتی دارد و وضع تو با وضع
مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبید بهرام اجازت داد و موبد گفت که من تعجب میکنم ازین صورت
زیبا که خدای تعالی بتو داده است و از آن سیرت رسوا باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و بعد ازین دوستی
تو از دل دور و نزدیک مرتفع گشته اقامت فادانی کمر مخالفت تو در میان خواهند بست آنگاه موبد سیر
ملوک ماضی را برشمردن گرفت و گفت که سبب بقاء سلطنت ایشان افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه
و اخلاق پسندیده بود و داستان سکندر و اردشیر را برو خواند و قصه بهمن و اسفندیار را برو تقریر نمود و بهرام

بمانی

منتبه گشته از خواب غفلت بیدار شد وقبول کرد که من بعد از طریقهٔ آبا واجداد خود عدول نجوید
وان سلوک جادهٔ مستقیم انحراف ننماید وچون سخن بدینجا رسید امرا واشراف بدفعات در مجلس شهریار
آمدند ونصایح موبد را تذکار نمودهٔ ترویج دادند و مواعظ ایشان در دل جای دادهٔ بوجه احسن
زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود فراز رسید ودر مدت پادشاهی واختلافت بعضی هفده سال
گفته اند وبرخی هیزده سال وبیش ازین نیز گویند لقبش سگان شاهست یعنی پادشاه سیستان
چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود از سخنان اوست که الدنیا فانیه والاموال عاریه اورا دو پسر
بود یکی نرسی ودیگری بهرام **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام مثلث عبارت ازوست ودر بعضی
تواریخ چنانست که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بوده ودر اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث
مسطور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش در قضیهٔ او آورده که فلما عقد التاج علی راسه دعا العظما
فاحسن الرد وکان قبل ان تفضی الیه الامر ملکا علی سجستان وکان ملکه اربع سنین وحافظ
ابرو میگوید که بهرام بن بهرام بن بهرام دران روز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهی ام بواسطهٔ
آنکه از نسل پادشاهانیم وهمگی همت ما مقصور بر انست که رعایا در مهد آسایش باشند وسپاه ورعیت
زبان بدعا وثنا اوگشاده باز گفت که اعتماد ما بر کرم حضرت معبود است وجمیع مهام بتوفیق او صورت
تمام می پذیرد واگر در عمر تاخیری بود با شما نوعی زندگانی کنم که هرکه بشنود بر من آفرین کند واگر
بیک اجل گریبانم گیرد امید دارم که خدای شما را ضایع نگرداند وهم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی
اورا نه سال گفته اند ودر شاهنامه چهار ماه گفته است **ذکر نرسی بن بهرام** او پسر بهرام ثانی و
برادر بهرام ثالث است وچون بر تخت سلطنت آرام یافت گفت که ما شکر نعمت الهی که آن عبارت از
سلطنت وپادشاهیست بعدل وانصاف خواهیم گذارد وامید دارم بآن خدایی که خلافت خود را
بما ارزانی فرمود که مملکت را معمور دارد وپادشاه را برقرار باشد ورعیت خویش وقت زندگانی
کنند ورعایا باید که از خدای بترسند وباهم معاش بروجه احسن نمایند وبر نهجی سلوک کنند که
صلاح ایشان دران بود ونرسی بغایت پسندیده سیرت ودیندار ورعیت پرور بود وبا وجود آنکه بلهو
ولعب میلی تمام داشت مرتکب آن نمی شد گویند که چون بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار
مملکت را در عهدهٔ عاملی کاردان کافی کرد ومردمان اصیل را نوازش فرمود وبعزل طایفهٔ که در زمان
پدرش مباشر اعمال دیوان بود نه مثال داد در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر
فرق پسر خود هرمز نهاد وهمت بر قضای مافات مصروف داشت واز صدمات خزان حوادث زمان در ظل ربیع
احسان یزدان گریخت ویکی از فضلا در نهایت کار او گوید **شنیدم که چون شاه را تب گرفت**
باندیشه انگشت بر لب گرفت **چنین داد پاسخ که راه دراز** **همی رفت باید بنشیب و فراز** **ندانم بدین راه چون جان برم**
چنین راه را چون بپایان برم بگفت این سخن وازجهان درگذشت وزومانده افسانهٔ سرگذشت مدت
سلطنت نرسی بقول اصح نه سال بود لقبش نخجیرگانست ای قناص الوحوش از سخنان اوست که الجود افضل
القرابة **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** در اوایل حال بدخوی وترش روی بود وچون ملک بدو منتقل
شد کافهٔ برایا وعامهٔ رعایا را جمع آورده خطاب کرد که باید که مال دیوانی را کما ینبغی بدهید تا از
باس وسطوت من در امان باشید مردم توهمی عظیم نموده بآواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد
ورعیت را فرمان بردار تو گرداناد که پادشاهی ترا این دو چیز درکار است واو دانست که مقصود
خلایق ازین دعا چیست لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت وکارسازی سپاه ورعیت
بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من ضرری بهیچکس نمیرسید واکنون که سرانجام مهام
عالمیان حواله بمن شد عادات بد را باخلاق نیک مبدل ساختم ومهر زیردستان را در دل خود
جای دادم رعایا چون این سخن شنیدند بسجده رفته سرهای خود برنداشتند تا آن زمان که پادشاه
کس فرستاده ودر پس ایشان را از خاک برگرفت وبعد ازان در رعایت رعیت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت گویند
که نزد همت او خاک وزر ویاقوت وحجر یکسان بودی وطالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه
که نظر افگندی از اثر توجه او معمور شدی وبرهل ویرانه که بگذشتی از یمن مقدم او آبادان گشتی
آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه فرمود وحاکم آن سرزمین مخدره را بآیینی تمام و
تجملی ما لا کلام بدار ملک هرمز فرستاد وشهریار ایران اورا در قصر خاص جای داده هرچند میخواست
که لحظه با وی خلوتی گزیند وازگلستان جمال او گلی چیند دختر نمیگذاشت وقطعا با شوهر سر
در نمی آورد روزی شاه از امتناع دختر در خشم شد وبرد وزیر کسی فرستاده استفتا نمود که هرکه فرمان
پادشاه نبرد وبر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد قاصد ملک بخانهٔ وزیر رسید وچون وزارت
مآب را حاضر نیافت از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت که شخصی چنین مستحق قتل
باشد وقاصد بازگشته جواب را بر رای ملک معروض داشت وچون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر
میل مباشرت نمود ودختر بعادت معهود سرکشی آغاز نهاده هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل
آوردند وبعد از وقوع این قضیه ملک هرمز ازین حرکت پشیمان شد وتاسف وحسرت بسیار خورده
ندامت خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را بازپرسید وزیر جواب داد که شخصی
که بفرمان پادشاه عمل ننماید مستحق قتل است مگر آنکه زنی یا کودکی یا مستی یا دیوانه باشد وملک بار
دیگر سوال کرد که شخصی که خون بی گناهی را بریزد مباح کردانند یا او هیچ باید کردن وزیر گفت که اورا
بباید کشتن وبنا برین سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق آویخته بردار کشیدند بکشتند
وپادشاه منهی را تعیین نمود که شخصی را که وزیر در چنین مرود از برای داد گویی بمسامع او رساند ونیز

الدهر والقناعة افضل
الغنی والمودة افضل

وزیر بران موضع رسیده گفت حکومی باکیی که در دنیا وآخرت بالا ومقاومت نتوان کرد اما در دنیا
بسبب انکه بادشاه است ودرآخرت بجهت انکه حق بجانب اوست وچون این خبر بهرمز رسید موبذ
وزیر را تربیت فرمود ومثال داد تا بسرش را ازدار فرو گرفته بجهیز وتکفین کردند مدت
سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال وپنج ماه بود لقبش کوم بنا ست یعنی صاحب جبل

ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف چون هرمز براه بقا خرامید واز وی فرزندی نماند که وارث ملک
باشد ایرانیان غمناک کشتند که ملک بدست بیکانکان خواهد افتاد ومع ذلک امید منقطع نکرده
از حرمها استفسار نمودند که هیچکی از مخدرات حامله هست یا نی وبعد از تفحص مادر شابور گفت
که مرا حملی هست وچنان می نماید که پسر خواهد بود چه بجانب راست است ودر شکم قرار نمیگیرد واز
جانب راست بطن حرکت میکند وعظما، فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر
شابور آویختند وبر دستور در ملازمت او کمر بستند وبعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر
داشت ومنجمان وکاهنان باو گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد شد که ملک برو منتقل
شود وپادشاهان وگردنکشان را مقهور سازد ومدتی مدید باحوال رعیت بپردازد بنا برین هرمز
اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرده بود وبالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی
طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید روی وزهره رخ ومشتری ضمیر وباتفاق اکابر واشراف
مملکت آن جوانبخت بشاپور موسوم گشت وسکه وخطبه بنام او مقرر شد وهر روز دو نوبت خلایق
بر در قصر وملازمت می آمدند ووزرا وامرا بدستور معهود بفیصل مهمات می پرداختند ودرین اثنا
در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است واهالی فرس بخدمت کودکی
مشغول اند که هنوز در گهواره است وباین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند واز عرب وروم
وترک گردنکشان حرکت کرده بضبط وتصرف سرحدها قیام نمودند وبیش از همه بنابر قرب جوار
قبیله جواد وعبد القیس دست غارت وتاراج بر کشادند وآتش فتنه وفساد عرب در حیره وعجم
مدتها اشتغال داشت وچون شاپور پنج ساله شد صیت رشد ونجابت او در ممالک اشتهار یافت
مفصل این مجمل انکه شاهزاده در ان اوان شبی از آواز وغلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این
شور وشغب چیست گفتند که بواسطه عبور آینده ورونده بر جسری که معقود است بر دجله مشغله وازدحام
واقع میشود شاپور گفت که تدبیر دفع این قضیه آنست که جسری دیگر ببندند تا آینده کان از جسری باشد
ورونده کان از جسری وپیران وبزرگان این سخن را از شاهزاده شنیده از وی حسابها گرفتند وچون
سنش بحد هفت سالکی رسید میل سواری وچوگان بازی نمود ودر هشت سالکی آیین تاج وتخت ورسم
فرمانرهی وحکومت مهمل داشت ودر شانزده سالکی هزار کس از مبارزان عجم وبعضی گفته اند که جهار

هزار کس بر گزید ومتوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بغارت وقتل مشغول بودند
ومانند قضای مبرم بیک ناکاه بران جماعت تاخت وهرکرا از ایشان یافت بقتل آورد وبقیة السیف
کریخته بولایت خود رفتند ودر کنار دجله وفرات وسواحل دریا از ایشان نشان نماند وانکاه
کشتیها مرتب داشته واز راه دریا بتعطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نمود واز انجا بهجر آمد واز
بنی تمیم وبکر بن وایل وعبد القیس جمعی کثیر در ان دیار بودند وچندان از ان قوم کشت که جویها خون
روان گشت وچون از کشش ملول شد فرمان داد تا شانهای عرب را سوراخ کرده ریسمان در کتفهای ایشان
میکشیدند وبدین سبب اورا شاپور ذو الاکتاف خوانند در مروج الذهب مسطور است که در حینی
که بنو تمیم این مرا که سیصد سال از عمر وی گذشته بود با خود بربند از امتناع نموده گفت که مرا بحال من گذارید
که شاید که شما را صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاصی دهم وبنو تمیم اورا گذاشته رفتند
وروزی دیگر لشکر شاپور بمنازل بنو تمیم رسیده بغیر عمرو هیچکس را در ان نواحی نیافتند واورا
بر گرفته بنزد شاپور آوردند ملک آثار کبر سن در ناصیه عمرو مشاهده فرمود باوی خطاب کرد که ای
پیر فانی توچه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مرام که چنانچه مشاهده میکنی روزگاری بر من
گذشته است وچون قوم من بواسطه کثرت قتل وشدت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار کردند من نفس خود را
فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم وامید میدارم که خدای آسمان وزمین رحمی در دل تو افکند تا
دست از سفک دماباز داری وبر قوم عرب ببخشایی واگر رخصت فرمایی بعرض اشتباهی که در خاطر دارم
جرات نمایم شاپور گفت که هرچه خواهی بپرس که ترا اجازت است عمرو گفت که سبب این همه خون ریختن چیست
شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند وخرابی بسیار از ایشان بحال رعیت راه یافت وبر طبیعت کار
واجبست عمرو گفت که در ان زمان تاج وتخت از حلیه وجود تو عاطل بود وچون تو بر ذروه سلطنت
ترقی کردی دست از ان حرکت ناشایست باز داشتند ومع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور
جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که ما از علما، خود چنین شنیده ایم که روزی
این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند ودست تصرف بملک ومال ما دراز کنند عمرو پرسید که وقوع
این قضیه یقین است یا بمجرد ظنی که ترا حاصل شده بر تنکیل واستیصال اعراب اقدام مینمایی شاپور
گفت که درین امر که عاقبت عرب بر عجم غالب کردند وبر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شکی نیست عمرو
معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان می نماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند وطریق امتنان
مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط خویش انعام وایادی شاه را یاد آورده با قوم وعشیرت او
نیکویی کنند ودر رعایت جانب آن رعایت سعی جمیل مبذول دارند وبر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابند
صواب آنست که ملک دست از خون ریختن بی جهت باز دارد که این صورت موجب نکال آخرت واستیصال رعیت

وشابور عمر را استحسان نموده گفت که شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم
انحراف ننمودی و رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا ندا کردند که دیگر هیچکس
را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمر مذکور بعد از
ملاقات شابور هشتاد سال دیگر بزیست والله تعالی اعلم بطون کتب باین خبر مشحونست که شابور
ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف و اکناف ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت
درآمد خواست که در لباس جاسوسان بدار ملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان مشاهده نماید
لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود
و بعد از طی منازل بمقصود رسید اتفاقا در آن روز که بشهر درآمد قیصر طوی سنگین داشت و از
غرایب حالات آنکه پیش از خروج شابور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا
صورت او را کشیده به قسطنطنیه رساند و مصور بموجب فرموده عمل نموده بساط پسر را علی معاودت
کرده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شابور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند
وشابور در و خطوی بر مایدهٔ از موائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن ماین کاسه بود مصور بصورت
شابور و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسه مصور و صورت شابور نظر افتاد و هر دو هیئات را مشابه
و مشاکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام داد و بفرمان پادشاه روم شابور
ذوالاکتاف را خواجه وار کشان کشان بنزد او بردند و قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد
که من یکی از مخصوصان شابورم بنابر جریمه که از من صادر شد از وی گریخته بدین ولایت آمدم و چون
رایحه کذب ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و بشمشیرش بیم کرد و شابور صورت
راستی را در میان آورده قیصر فرمود تا او را در چرم گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود
تا رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود
آوردند و بپایهٔ غاشیه بر گردن نهاده در رکاب می راندند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار
کرد چنانچه در هر ولایتی که رسید درختان را تبر بیاد از بیخ بر کنده و چون نظام چند شابور از ولایت
خوزستان که وجوه فرس در آن قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب
ظاهر عید رومیان بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات جشم بعیش و طرب مشغول بودند شده
موکلان از محافظت شابور غافل ماندند و شهریار عجم جمعی از اسیران فرس را که بقرب او محبوس بودند
اشارت فرمود تا بندهای هم گشاده بمقداری روغن گرم جرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند
و از بند خلاص شده بدروازهٔ حصار شتافت و محافظان دروب و بروج شاه را باز شناختند
و دروازه را گشاده او را باندرون بردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج علیین رسانیدند و شابور فرمان

خاص

داد تا در خزاین سلاح بگشادند و بر شجعان و ابطال قسمت نموده از شهر بیرون آمدند و چون بلای ناگهان
بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر قیصر را اسیر ساخته نزد شابور آوردند و پادشاه مثال داد تا والی روم
را مقید کرده ببندند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده خاک از آن ناحیه
آوردند و هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما
اشجار زیتون از روم آورده نشاندند و چون مملکت شابور بدستور معهود معمور گشت قیصر را
رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که شابور فرمود تا شانهای قیصر را
قطع کردند و بینی او را بشکافته مهاری در آن کشیدند آنگاه بر دراز گوشی نشانده بروم فرستاد
و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که ملت
و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون خبر
باو رسید که اعراب بانتقام خویش از شابور کمر کینه بسته و بر شاه راه اتحاد فرصت نشسته بدیشان
پیوست و بعد از آنکه عدد جمعیت ایشان بصد و هفتاد هزار سوار رسید روی بجانب فارس نهادند و شابور
ازین حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیرا و مستولی گشت و دانست که ایشان لشکر انبوه و سپاهی صاحب
شکوه اند و اگر در مبداء حال بیکار پیش آید در معرض تلف افتد ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت
منصرف گردانید و روزی چند با نتظار سپاهی که بوی بپیوندند تعلل مینمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد
و چون مدد از امصار رسید و عدد صفوف از میات بالوف کشید با مدادی که طفل خورشید از مشیمه
شرق در قماط افق افتاد روی بطرف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا
روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعدت ننمود و آثار فتور در جشم شابور ظهور انجامید با معدودی چند
راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز چرخ معاند مساعدت شد و از جیب دولت
سپاه رمیده در ظلال رایت شاهی انتظام یافت و شابور از سر قدرت متوجه روم شده رسولی سخندان نزد ملک
قسطنطنیه فرستاد که من باری دیگر لشکری عظیم ترتیب داده ام و کلمهٔ العود برخوانده و بانتقام خلقی تمام
که از ما کشته و خواسته و برده فراوان که ازین ولایت برده آستین بر زده ام و کمر بسته اگر چنانچه ملتزم
خونبهای کشتگان میشوی و عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده از خزانه می فرستی و ولایت
نصیبین که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان تو ست باز میگذاری

شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف معطوف گردانم و الا بیت
بنعل ستوران پولاد سم کنم نام روم از اقالیم کم
بآتش نشان خنجر آبدار از آن بوم و آن بر برآرم دمار

و بعد از اداء رسالت حاکم روم از خوف آنکه جهرهٔ عمارات ممالک بدود عود و سپاه سیاه شود بصلح راضی
شد و از جانبین مبانی پیمان با بمان بی کفارت تاکید یافت و ولایت نصیبین بنواب شابور تفویض رفت

پاشنهای

وو ارث ملک کیان از فارس واصفهان وسایر ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل وعیال نامزد
کرد که دران شهر رفته مقیم شوند وبتجارت وزراعت اشتغال نمایند واز روم خواسته بسیار و
مراکب راهوار واصناف غلامان ترک وقبچاق واسلحه ونفایس نامعدود برسم تحفه وهدیه بنزد شاپور
آوردند واو بعد از آشتی وصلح عازم مملکت خویش شد وچون ببغداد عراق عرب رسید بنیاد مداین
نهاد وآنرا بیک سال تمام کرده دار الملک ساخت واز اطراف اعیان واشراف روی بآستان او آوردند مدت هفتاد
ودو سال که جمیع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی مفاتیح العلوم ولقبه هویه سبنا وهویه اسم للکتف
بالفارسیة وسبنا ای النقاب وهو الذی تسمیه العرب ذو الاکتاف لانه کان ینقب اکتاف العرب ویدخل
فیها الحلق وقیل بل کان یخلع اکتافهم از سخنان اوست من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون
هرکه بنسبت بمردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز بنسبت او آن گویند که ندانند یعنی هرکه سنان زبان
در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز از عرض او هدف تیر مذمت ونشانه ناوک ملامت سازند
ودیرا ست که گفته اند که طعن اللسان اشد من طعن السنان بیت پیکان ز شکم برون رود بی مشکل
بیرون نرود حدیث ناخوب ز دل ومو قوفایدکه ان من الکلام ما هو امضی من الغیث وما هو اقطع من السیف
یعنی سخنان با منقبت تر باشد از باران وبرخی زبان کاری تر بود از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است
بعضی با اثر باران وابلاست در زمین تشنه چنانچه باران تشنه زمین موات را احیا دهد سخن موثر دلهای مرده
را بآب حیات علم زنده گرداند ونبات زهد وشکوفه حکمت وثمره عفاف ببار آید تا از خرمن طاعت خوشه
معرفت حاصل آید وپاره بعضی از کلام خاصیت سیف صارم وطبیعت شمشیر بران دارد واین نیز دو
نوع می باشد یکی کلماتی است محکم ببراهین لایح وبینات واضح که متکبران ومستهزیان سر انکار از
اصرار برگیرند تا از ظلمت باطل بروشنایی حق رسند وکمر حسن قبول برمیان جان بندند ودیگری
برضد این کلمات بود وآن هذیانات اصحاب ضلالت وترهات ارباب جهالت باشد که مردم را از ذروه
یقین بحضیض شرک وشک افکند واز قلال جبال راسخ حق وصدق در عمق وادی بطلان وغوایت
اندازد تا در دنیا معاتب ودر آخرت معاقب کردند وهم از کلمات اوست که بالمکارم تظهر حیل العقول
ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز لطیفی جمیل است وچون بر سریر سلطنت نشست گفت که مدت حیات وزمان
پادشاهی ما در قبضه مشیت ایزد تبارک وتعالی است ومن بعاریت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بن شاپور
بزرگ شود ودر شیوه حکومت از طریقه پدر شاپور تجاوز نخواهم کرد وچون مدت چهار سال بامر مالک
اشتغال نمود زمام مملکت را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن ومخالف
این کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد وحاصل آن اینست که از شاپور دو پسر ماند خرد یکی مسمی بود
یعنی شاپور نام ودیگری موسوم به بهرام. وشاپور ذوالاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر از وی بزرگتر

د هرمز بود شاپور اردشیر را از خود دور داشتی وبر تربیت او اقبال ننمودی وبنابرین در وقت نزع
با ارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهند که بعد از فوت من متولد شود وچون
هرمز وفات یافت این اردشیر چشم میداشت که عجم او را بادشاه سازند وعظماء فرس وصیت
هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد وبمطاوعت او کمر بسته اردشیر را از نعمت سروری
محروم گردانیدند وچون بعد از موت شاپور اردشیر بملک استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی
از اکابر فارس را بقتل آورد وباقی اعیان واشراف عجم او را از سلطنت خلع کردند وشاپور بن شاپور
ذوالاکتاف را بجای او بنشاندند وقول ابن اثیر بروایت طبری نوعی موافقتی دارد والله تعالی اعلم ذکر سلطنت شاپور
بن شاپور ذی الاکتاف پادشاه عادل مشفق نیکو اخلاق بود با رعیت احسان کرد واستمالت نامها باطراف نوشت و
عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت او ومفاخرت جست بعضی گویند که چون پنج سال وکسری از مملکت او بگذشت روزی
در خیمه نشسته بود وبرخی گفته اند که در خواب بود که بادی صعب برخاست واطناب خیمه را بگسیخته ستون
بر سرش آمد ووبران درگذشت بیت بخفت او وازدشت برخاست باد که کس را نبود زان نمط باد یاد
بقوت ستون از خیمه بکند بزد بر سر شهریار بلند کلاهی شهی دیگری را سپرد جهان از شاپور جنگی ببرد
ابن اثیر ومحمد جریر طبری گویند که عظماء سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده
جان بقابض ارواح سپرد لقبش شاپور الجنود است راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاه ساده لوحی بوده
که خرگاه را گذاشته در خیمه بسر می برده است از سخنان اوست که لیس شیء احسن من المعروف والشکر
احسن منه نیست چیزی بهتر از احسان وانعام وشکر نعمت بهتر از نعمت است وهم گوید که الاحقاد مخوفه عنه
حیث کانت واشدّ مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینها در هر دلی که جای گیرد از آن بباید ترسید و
از کینهایی که در ضمایر پادشاهان باشد از نیش آن بیشتر باید بود وهم از کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة
کل واحد فان غلبه صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر یعنی شرارت وبدی در طبیعت هریک از افراد
بنی آدم اسپرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد ونفس را از آن بازدارد آن شر پنهان ماند واگر آن شر
بر خداوندش استیلا یابد وصاحبش مغلوب گردد ظاهر شود ذکر بهرام بن شاپور ذی الاکتاف
چون در زمان پدر وبرادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمانشاه شد گویند که بغایت نیکو سیرت وپاکیزه سریرت
بود وبعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت سپاه بر وی هجوم کردند ودر غوغای عام تیری بر
مقتل او آمده بدان درگذشت در تاریخ معجم آورده است که جمعی گویند که بر دست یکی از خویشان
خود که با او غرضی داشت بی جرمی کشته شد وامثال این افعال از عادت دهر بدیع وغریب نیست بیت
چه انکه که دامن فراهم گرفت چه آن کو بشمشیر عالم گرفت کس از مکر دستان چنان سر نرست که بنیاد اهل جهان
باد نیست ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم او را عجم یزدگرد بزه کر گویند یعنی اثیم بزه کناه وبعضی یزدجرد را

ببر بهرام وبریخی براد ر وی کفته اند قبل از سلطنت بدانش وتمیز ومحاسن افعال وکرایم اخلاق وتجربه
بسیار اشتهار داشت وجون بر مسند حکومت نشست خون بسیار ریخت وغبار فتنه وفساد انکیخت
با علما استخفاف ورزیدن کرفت وبا سپاه ورعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد بجرم اندک عقوبت بسیار
نمودی وشفاعت هیچکس را درباره کرفتاران قبول نمودی از ارتکاب معاصی باک نداشتی وامتثال مناهی
را فرمان الهی انکاشتی در آثار العجم آورده است که جون یزدجرد بای بر سریر دولت نهاد کفت که ثلثة لا
امان لها البحر والنار والسلطان سه جیز است که با آن سه جیز امان نیست دریا وآتش وسلطان یعنی جون
آتش در بیشه افتد تر وخشک بسوزد وبحر جون در تموج آید بر صغیر وکبیر نبخشاید وبادشاه جون
در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند وبر وضیع وشریف اجراء غضب فرماید وهمو کوید که اعلم الملوک من یوخر
العقوبة فی حالة الغضب ویعجل المکافات الحسن عند القدرة والامکان دانا ترین بادشاهان کسیست که
که در حالت غضب تاخیر نماید ودر عقوبت تعجیل فرماید ومکافات نیکی بهنکام قدرت ومکنت وانکمات
اوست که دست جون از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر کراید ودل جون از اندیشه آخرت خالی ماند بمآثم وجرایم
میل نماید وبا وجود این سخنان خوب وکلمات دلکش مرغوب وکمال فطانت ودرایت علم او با عمل مقرون
نبود وبر مقتضی دانش خویش هرکز کار نکرد واز شرب خمر واستماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که
بیوسته فکر او مقصور باشد بر ایذای خلایق وبر اذکیا مخفی نماند که مقصود از تعلیم علوم و تحصیل
دانستن حقایق اشیا تزکیه نفس وتهذیب اخلاقست نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی جند بر خلق
منت نهند وجون بمجالس درآیند از همه بالاتر بنشینند وهمه کس را از خود فروتر بینند واکر حکام تخت
بشت بیش ایشان نهند روی درهم کشند واکر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد بر
ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره در دل کیرند وبمعایب ومساوی او مشغول شوند وبغیر از قتل
او بهیچ جیز راضی نکردند واکر کلمه از بیچاره صادر کردد که بنود ونه وجه تاویل وتوجیه آن توان کرد یا محل
غلط داشته باشد سخن او را حمل بران غلط کنند ومانند کرکس در دریدن در وافتند تا او را رسوای انجمن کردانند
از شاه شجاع منقولست که با خواص خود فرمود که بجهت تلمذ وتعلیم مرا استادی بیدا سازید که جون دانشمندی را درد
سلب نمایند مردی آدمی سان باشد واکنون وقت آن شد که تیغ زبان در ولایت بهرام کور از بیرخون علما اسو وکتابی
که بدانش خود عمل نمیکنند در کذرد ودر مذهب ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را مزکی
مذکی ولادت بهرام کور ذیب وزینت بخشند **ذکر ولادت بهرام کور وپرورش یافتن او در ولایت**
عرب ووفات یزدجرد الاثیم ارباب اخبار جنین کفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند
کل اندک بقا بودی ونهال عمر او از تند باد حوادث در همان جند روز منقطع کشتی وجون بهرام متولد شد
وجند کاهی از جنک اجل امان یافت بدر بوجود او امیدوار کشته منجمان را فرمود تا در زایجه طالع وی نظر

از مجاری احوال اعلام نمایند وارباب نجوم بعد از تحقیق وتدقیق معروض رای ملک کردانیدند که اوضاع
فلکی جنان اقتضا می نماید که این مولود مسعود الابتدا محمود الانتها در غربت نشو ونما یابد وشجاع
ودلیر وجهانکیر ووارث ملک ممالک اردشیر کردد وبا شجاعت ومردانکی فصاحت وفرزانکی جمع کرده فرماید
ویزدجرد از استماع این حدیث مسرور ومستبشر کشته از موضعی که بلطافت هوا وعذوبت ما مخصوص
باشد استفسار نمود تا دران مقام بتعهد فرزند دلبند او قیام نمایند وجمعی در نظر بصیرت شاه
ولایت حیره را که از دیار عربست جلوه دادند ویزدجرد دل بران سخن قرار داده کرفته نعمان بن امرو القیس
را که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب داشت وبهرام را بدو سبرده وصیت کرد که در بعضی از متنزهات
این بلاد مسکنی خوش ومنزلی دلکش که بعذوبت واعتدال آب وهوا موصوف باشد اختیار کند
بیت بپرورش کاه آنجنان باید که زمین سر بر آسمان ساید تا دلش اوج بر کشد ببال
پرورش یابد از نسیم شمال ونعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای تربیت او سه دایه اختیار کرد
جنانجه ابن الاثیر در کامل التواریخ آورده که واختار لارضاعه ثلثة نسوة ذوات اجسام صحیحة واذهان
ذکیة وآداب حسنة من بنات الاشراف منهن عربیتان وعجمیة وبالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک
ایران تفحص استادان حرفت بنایی کرده شنید که در نواحی روم مهندسیست جابک دست شیرین کار موسوم
بسنمار که قبای این مهم برقد او دوخته اند ومصباح این شغل بجرب دستی او افروخته لاجرم وجه نوبت
توجه سنمار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود واستاد مذکور جون برق وباد بخدمت
شتافته مشمول نظر عاطفت کشت وباشارت نعمان موضعی که فراخور عمارت جنان بود اختیار کرد ودر
ساعتی که نظر با بهرام مسعود بود ونسبت با او میمون بنیاد دو قصر وطرح دو صرح بینداخت وجون دیوار
عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سنمار مختفی کشت وبعد از مدتی بهر کار آمده عذر توقفی که
سبب مصلحت آنجنان عمارت عالی بود باز نمود وهردو عمارت با تمام بیوست یکی بسدیر ملقب شد و ملقب
دیکری بخورنق اشتهار یافت این یک به بلندی ورفعت با سما مقابل وآن یک بمحکمی ورصانت
با سد سکندر برابر سبق برده زخوبی نقوش در که آن زنقش بندی رخسار لعبتان جکل ز استانه این
ایوان نمودی جرخ کز اوج جرخ نماید محیط مرکز کل وابن قتیبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم
معول علیه است میکوید که عجم یک قصر را خورنکاه میکفتند یعنی جای نشستن بطعام خوردن ودیکری
را سه دیر میخواندند جه مشتمل بر سه کنبد بود متداخل یکدیکر ومدت عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را
خورنق کفت وآن دیکر را سدیر ودر بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سنمار جنان
ساخت که در شبانروزی بجند رنک مختلف مینمود صبحدم ازرق ودر وقت استوا سفید وبعد از ظهر
زرد بنظر می آمد وجون تمام شد بادشاه او را خلعتی فاخر ونعمتی وافر داد بمثابه که سنمار را متوقع

بنود وآن ساده دل کفت که اکر میدانستم که ملك با من این همه تلطف واحسان خواهد کرد عمارتی بدیع
تا زین می ساختم چنانچه بهر طرف که افتاب حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی ونعمان بتصور آنکه شاید
که سنمار جهت دیکری از ملوك بنایی بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد که اورا از بام قصر مذکور بزیر
انداختند تا هلاك شد واین قضیه درعرب مثل کشت آورده اند که نعمان بت می پرستید ووزیر او
کیش ترسایی داشت واز قضا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود ودر اثنا
آنکه نظر بر انهار وبساتین ومرغزارها که در اطراف وجوانب قصر بود می افکند با وزیر در تکلم آمد
که ازین موضع مطبوع تر ودلپذیرتر در عرصه کیتی هیچکس نشان نمی دهد وزیر جواب داد که عدم بقا و
عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز که با بقا بود کدام است وزیر معروض داشت که ریاض رضوان
وفرادیس جنان وآن مترتب بر قبول دین قوم واطاعت فرمان رحمن رحیم است ونعمان ازین سخن متاثر
شده بدین عیسی بکروید واز قصر بزیر آمده بلاس در بر کرد وترك ملك ومال واهل وعیال نموده سر در جهان
نهاد وچنان غایب شد که دیکر کس ازوی نشان نداد وبعد از غیبت او پسرش منذر به ترتیب بهرام وتنظیم
امور خاص وعام اشتغال نمود وشاهزاده چون بسن ازشعار بشناخت منذر از عرب وراست علما وهنرمندان
جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند وباندك زمانی بهرام در حکمت علمی وعملی وآداب فروسیت واستعمال آلات
طعن وضرب درجه کمال یافت وبعد از فراغ از آنچه سلاطین را در بایست است شاهزاده بشکار وشراب
وعیش وطرب می پرداخت ودر اثناء این حال بسمع او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است
وعظماء فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بابك کسری نام بر سریر فرماندهی نشانده اند وبهرام ازین خبر متغیر
ومتاثر شده از منذر بن نعمان که کفیل او بود التماس نمود تا اورا بنوعی مدد نماید که ملك موروث را از حنك اغیار
بیرون آورد ومنذر انکشت قبول بر دیده نهاده هم در آن اوان فرزند خود نعمان را با لشکری کران بجانب ایران
فرستاد تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم وخون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه ورعیت روی توجه
بقبله دعا آورده از باس وسیاست او مخلص خود مسالت نمودند وتیر دعا بهدف اجابت رسیده ناکاه
اسبی که دیده توسن کردون در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد بیدا شد وملك فرمود
تا اسب را زین ولجام کرده نظر او رسانند ومردم متوجه فرس شده آن اسب توسنی آغاز نهاد وهیچکس را نکذاشت
که کرد کردد عاقبت بنا بر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت وفرس رام شده شهریار ستمکار آنرا زین
ولجام کرد ودر وقت آنکه خواست که زین را به بادم بر پشت اسب استحکام دهد چنان لکدی زدش که تا او در عدم
در هیچ مکانی قرار نکرفت مدت سلطنت او بیست ودو سال وچ ماه بود وخلق از بلای او رسته نذورات
وصدقات بفقرا ومساکین رسانیدند واعیان مملکت در مهم سلطنت باهم مشاورت نموده کفتند که کسی
پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است وخوی وخصلت ایشان کرفته بطلب ملك بیرون فرستاد

وملك را بدو سپاریم با ما آن کند که پدرش میکرد وبعد از استخاره واستشاره خسرو نامی را از اولاد اردشیر
که عرب خسرو را کسری کویند بمداین آورده بر تخت نشاندند وکوهر وزر بر سرش افشاندند وکمر متابعتش بر میان
بسته تاج شاهی را بر سرش نهادند وچون خبر واقعه بدر واستقلال کسری در امر جهانبانی بکوش بهرام رسید
بی قرار وآرام کشته صورت حادثه را با منذر در میان نهاد ومنذر سپاه عرب را جمع آورده مجموع
کردنکشان بسلطنت بهرام همداستان شده کفتند که بیت چندین همه شاهان که جای خود تراست
که بنده قد وابروی تست هر کج وراست وبعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را با ده هزار سوار
نامدار برسم مقدمه جانب مداین فرستاده با او کفت که هر کس که با تو دعوی مقابله ومقاتله کند مجادله ومحاربه
اورا آماده باش ودر قتل واسیر وغارت دقیقه نامرعی مکذار وآمدن مرا لحظه فلحظه چشم میدار ونعمان برحسب
فرمان بعد از طی منازل وقطع مراحل قریب بمداین آمده در سر چند سواد بنشست وشورشی از توجه عرب در دیار
عجم افتاد ودر عقب نعمان بهرام ومنذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند وچون بدان دیار رسیدند
اعیان واشراف مملکت ایران استقبال نموده با شاه عرب وعجم ملاقات کردند ومیان بهرام وعظماء فارس مفاوضات
رفت وبعد از قیل وقال بسیار باستصواب بهرام مهم بران قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر کرسنه
نهند وهر کدام از کسری وبهرام که آنرا از بین السبعین رباید منصب سلطنت مفوض باو باشد وبسطام سپهبد
دو شیر را با فهرکیان بمیدان آورد بهرام با کسری کفت که قدم پیش باید نهاد وتاج را برداشت کسری اندیشید که
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درجست کلاه دلکش است اما بترك سر نمی ارزد وبا بهرام کفت که دو الید منم
وطالب افسر وتخت توئی نخست ترا این کار مبادرت باید نمود وشهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری
قاصد او کشت وشاه شیرشکار بر آن سبع سوار شد وبستکی که در دست داشت بر سرش زدن کرفت وشیر دیکر بجانب او
آمد بهرام کوشهای این شیر را بکرفت وهر دو را بر یکدیکر می کوفت تا مغز از دماغ وکوش هر دو شیر بیرون آمد
از صدمت شاه دلیران روی به دشت فنا نهادند آنکاه تاج را بر کرفته بر سر نهاد وزبان روزکار املا نمود
که بیت ز چنکال شیران برون کرد ملك ز کام نهنکان بر آورده کام وچون این امر غریب از
بهرام کور صدور یافت کردنکشان عرب وعجم آفرینها کرده وتحسینها نموده سر بر خط فرمان او نهادند واول
کسی که بروی بسلطنت سلام کرد کسری بود **ذکر سلطنت بهرام کور** در مفاتیح العلوم آورده که بنا
بر آنکه بصید کور شعفی تمام داشت اورا بهرام کور خواندند اما ابن اثیر کوید که روزی در شکارکاه بهرام بجانب
شیری که بر پشت کوری بود انداخت وتیر از هر دو کذشته تا ثلث در زمین جای کرفت وبواسطه این بهرام
کوراشتهار یافت ودر روایت طبری وسایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است وبالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی
قرار کرفت بشفاعت منذر بن نعمان از جرم ایرانیان که جرات نموده کسری را بر خود حاکم کرده بودند
در کذشت وسپاه ورعیت را استمالت نموده مبانی قصر معدلت را تاکید داد وقریب بیست هزار تومان که بر رعایا

باقی بود بدیشان بخشید وبجهت اهل فضل ودانش وظایف ومرسومات مقرر داشت وهر بقعه که در ایام
پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور کردانید ومنذر بن نعمان را بعواطف خسروانه ومراحم بادشاهانه
اختصاص داده شاکر وخشنود رخصت انصراف ارزانی فرمود وپسرش نعمان را از زمرهٔ مخصوصان
خویش ساخت ودر رعایت وعنایت جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت او نموده بودند دقیقهٔ نامرعی
نکذاشت ودست انعام واحسان برکشاده دهاء دور ونزدیک را در قید ولاء محبت خویش آورد ودرخت
ظلم را از بیخ برکنده نهال عدل نشاند وسرچند هارا بمردم هشیار سپرده خود بعیش وطرب اشتغال نمود
آورده اند که وزرا از کثرت بذل او به تنک آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون آنکه رای اعلی را نموده
می‌آید که قاعدهٔ قصر ملک ودولت خزانه است وخزانه چون از مال تهی کردد اساس حشمت واهی ماند
وبی رونق کردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اکرما دهاء آزادکان را بانعام واحسان صید نکنیم بچه چیز
صید توانیم کرد وازین جواب مسکت دیکر هیچکس را مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت واهل حرفه در زمان
او مرفه الحال وفارغ البال زندکانی میکردند چنانچه تا جاشت سلطانی بکار وکسب اشتغال می‌نمودند وباقی
اوقات بعشرت وصحبت بسر می‌بردند وروزی بهرام بر مجلس اهل شرب کذرا فتاده دید که بی مطرب بطرب مشغول اند
ازین معنی تعجب نموده برسید که چونست که خوش آوازی وصاحب سازی در میان شما نیست جواب دادند که امروز
مبلغ صد درم باطراف وجوانب فرستاده تا دوازده هزار کوینده ورقاص آوردند وآن طبقه را بر مملکت
قسمت فرمود وعجم با ایشان اختلاط وازدواج نمودند وکویند که لجنان از نسل ایشانند وهذا جنتی
که اصول نداشته باشد کم توان یافت ودر زمان ما یکی از اکابر را منسوب بآن قوم میدانستند وبعضی ازظرفا
میکفتند که دلیل برآنکه این بزرک از نسل ایشان نیست که مطلقا اصول ندارد وچون عیش وطرب ولهو ولعب
بهرام بحد افراط رسید وآوازهٔ اعراض او از تنظیم امور ملک در عالم انتشار یافت بیکبار
وقت طامعه در حرکت آمده خاقان چین با دویست وپنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران
قتل وغارت بنیاد نهاد بعضی کفته اند که خاقان در مرو لشکر اقامت انداخت وبرخی کویند که بی تحاشی
مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید واکابر واشراف عجم از وقوع این حادثهٔ هایله غمناک ومضطر
کشتند وهرچند بهرام را باستجماع لشکر ودفع خصم منکر تحریص وترغیب نمودند مفید نیفتاد ودر جواب ایشان
همین قدر کفت که خدای تبارک وتقدس کریم ورحیم است واز لطف ومرحمت او امید وارم که مرا بدست دشمن
نسپارد واعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده کفتند که اورا عقلی نمانده کویا از صولت دشمن ترسیده است
ودر خلال احوال روزی بهرام با هفت نفر از ابناء ملوک وعظماء عجم وسیصد کس از مبارزان که در دهان
شیر وکام نهنک بی اندیشه قدم می‌نهادند وبا پوزو یوز بر سبیل شکار خود از دارالملک خود بیرون آمده وبرادر
خود نرسی را قایم مقام کذاشته روی بآذربایجان نهاد وخلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه کریز

مطربان نامی ومشهوران از ... تا اصفهان ولایت هندوستان فرستادن

ب خویش

بیش

پیش کرفت لاجرم منصب داران امور ونا ظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان
فرستند وبالتزام باج وخراج خود را از تلاطم امواج بحر بساحل نجات رسانند وخاقان این اخبار را
استماع نموده بدانجا که رسیده بود ایمن ومطمئن خاطر بنشست وبهرام از آذربایجان بارمینیه رفته و
از انجا با هفت نفر از ابطال رجال که جنک پیل دمان وشیر ژیان لعب کودکان می‌انکاشتند دلیلی کرفته
از طرف غیر مسلوک متوجه لشکرکاه خاقان شد وچون بمقصد قریب کشت جاسوسان خبر رسانیدند
که خاقان فارغ نشسته است وبساط عیش وطرب تمهید کرده چنانچه آواز نای ونوش از منزل شاه بمنازل
مامورین ایشان اتصال دارد وبهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که شاعری در وصف آن کفته اند که
شبی چو شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر سواران خود را بچهار قسم منقسم کردانیده بر سر خاقان
مانند بلای ناکهان فرود آمد وترکان از نفیر وصدای کوس چنان پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید وبهرام
بنفس خویش به بارکاه خاقان در آمده سر بی‌بهای اورا که از حکم کردون کردن می‌پیچید از بدن جدا کرد
ودر عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت ودر تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل
وغارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت واین خبر به بهرام رسید هفت هزار کس از دلیران روز
هیجا برکزید وفرمود که بر شتران سوار شده اسبان را کوتل کنند وفرمان داد که هر یک از ایشان بارکی وکاوی با
خود ببرند وبرادر خود را که نرسی نام داشت بجای خویش بکذاشت وبجانب آذربایجان روان شده خلق را محقق
کشت که از خاقان می کریزد وبعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار وهدایا بخاقان
فرستاده اند در خضوع در آیند وبادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بخاطر پنداد وغرور بر دماغ
او راه یافت ودر نواحی مرو آرام کرفت تا تحف وبیلاکات باو رسد وبهرام فرمود تا هفت هزار کاو را کشتند
وپوستهای آنرا بارکرده با هفت هزار کس یکباله راه طبرستان وجیحان وبیشه از بیشها قطع کرده قریب بمرو
ولشکرکاه خاقان رسیدند وپوستهاء کاو را ترسانخته بهیئات صلیبه کردند وبعد از آن کذاشتند تا خشک شد
وسنک ریزها در آن انداخته برکردن اسبان بستند وبجانب لشکرکاه خاقان در شبی تاریک راندند ودر آن لیل
مظلم آوازهاء مهیب بکوش ترکان رسید ندانستند که سبب آن چیست وچون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیک شد
لشکر ترک از صعوبت آوازها جان کران را از هزیمت کرفتند وبهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان
رسید واو را بدست خویش از پای در آورد ولله الامر من قبل ومن بعد وکویند که بهرام در عقب لشکر ترک
تا جیحون رفت وانجا توقف نموده یکی از سرهنکان را به بلاد ماوراء النهر فرستاد تا آن حدود را در حیطهٔ ضبط
وتسخیر آورد وملوک دیار شرقی رسل ورسایل متواصل کردانیده طریق صلح وصفا مسلوک داشتند وبهرام در آن
نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان هر دو مملکت تا لشکرها بنین ازحد خویش تجاوز ننمایند وچون مهم
بمصالحه قرار یافت بهرام سالما غانما بدار الملک معاودت نموده بعد از چند کاهی بسم تفرج روی توجه بملک

غضب ۲ م

سرآغل

نزدیک

پیش

ذکر رفتن بهرام بهند ارباب تواریخ رفتن بهرام را بولایت هند وکیفیت معاش او در آن
هندستان نهاد و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری
دیار وچگونگی بازگشتن اورا بطرق مختلفه روایت کرده اند
مرویست عاید باین میشود که چون بهرام گور با فتح وظفر بولایت خویش بازگشت بقایاء مال را که در ذمهٔ
رعایا بود بدیشان بخشید وزمام حل وعقد امور مملکت را در قبضهٔ اختیار مهرنرسی نهاد که از عقلاء
روزگار واز اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد وبه یکبارگاه هوس مطالعهٔ احوال واوضاع سلاطین
هند وتفرج عجایب وغرایب آن دیار در باطن او ظاهر گشت وبعد از استخاره واستشاره کلمات و
جزئیات آن دیار در باطن او ظاهر گشت مملکت را در عهدهٔ وزیر با تدبیر خود مهرنرسی نهاد کرده بوشیده
ونهان عنان عزیمت بجانب هندستان معطوف داشت وبعد از طی مسافت بعیده بدار الملک هند رسیده
رخت اقامت انداخت وبیوسته در آن دیار بصید وشکار اشتغال نمودی واهالی هند از جابک سواری
او تعجبها کردندی و منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی وتمام قد ومردانه
وفرزانه که دیده گردون در دلیری وپهلوانی نظیر وشبیه او ندیده وچشم ما در گیتی بر جهره فرزندی مانند
او نیفتاده وپیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت عظیم هیکل وقوی جثه
هر روز از فلان بیشه بیرون آمده بر سر فلان راه می آید وهرکه در دم آن جانور مهیب می افتد هلاک میشود
وچون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن فیل نامزد کرد وهیچ فایده بر آن مترتب نگشت وخلقی
هلاک شده آمد شد مردم از آن راه منقطع گشت واز این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان
بازهامون نورد را بجانب فیل معطوف ساخت وملک از این جهت آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم
بهرام باشد تا از کیفیت جنگ پیل دمان وشیر ژیان اورا آگاهی دهد وآن شخص در بیشه رفته
بر بالای درختی برآمد ودران جنگل بهرام را دید متوجه پیل شد با نگ بروی زد وپیل آهنگ بهرام کرده
شهریار پیلتن شیرافکن تیری بر کمان نهاد وچنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت وبهرام از
اسب فرود آمده وبهر دو دست خرطوم پیل گرفته بیش خود کشید چنانچه بزانو درآمد وبهرام بزخم
شمشیر سر فیل را از بدن جدا کرده برگردن خود نهاده از بیشه بیرون آمده برد هکذا در خلایق افکند ومبارزان
کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها کردند واز مردانگی او حیرانها گفتند وکاشته ملک صورت واقعه
را بعرض رسانیده بهرام را باحضار ملک فرمان داد وچون حاضر گشت پرسید که تو چه کسی جواب داد که من
یکی از اولاد متعینان دیار فارسیانم ومدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم است اختصاص داشتم وبنا
بر غمز وسعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت واز غضب وسیاست او اندیشناک شده بدین ولایت آمدم
تا در ظل حمایت وعنایت تو فارغ وایمن روزگار گذرانم وملک هندستان از لطف گفتار وحسن مقال بهرام
پسندیده افتاده اورا بصنوف اکرام واحسان محظوظ وبهره ور گردانید ودر سلک زمرهٔ ندیمان خاص الخاص

داد وآثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک واعیان دولت او ظاهرتر ولایح تر میگشت ودر خلال این
احوال روزی خصمی قوی ودشمنی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست وملک خواست که بمذلت تن
در داده خراج قبول کند تا به بذل اموال از جنگال مرگ امان یابد اما بهرام ازین استنکاف سرباز زده
ملک را بر محاربه تحریص نمود وملک نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت وچون تقارب عسکرین دست داد وبه
تسویهٔ صفوف انجامید بهرام بمیدان آمده دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب وغافل نباشند
تا بخاطر جمع روی بکارزار آورد انگاه روی بدشمن نهاده بهر تیری که بینداختی مبارزی بیفکندی و
بهر شمشیری که حوالهٔ نمودی تن نامورى را بدو نیم کردی وچون خصمان قوت بازوی او را دیدند راه انهزام
پیش گرفتند وملک هند مظفر ومنصور بمقر عز خویش مراجعت نمود وبهرام را بچشم اعزاز واحترام تمام نگریسته
دختر خود را با مالی فراوان بوی داد وخواست که اورا ولیعهد وقایم مقام خود سازد وبهرام ازین حال
آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفاء آن میکوشید آشکارا کرد وگفت که بهرام گور منم وملک وهم
بخود راه داده گفت که مرا چه می فرمایی بهرام جواب داد که فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست واگر خاطر
تو مسامحت نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست ودر تصرف توست باز گذار وهم تو بر آن ممالک خلیفه
باش وبجهت اسم ورسم جزئی چیزی بدیوان اعلی فرست وملک سخن بهرام را قبول نموده شهریار عجم با دختر
بادشاه هندستان ومال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود وبعد از عود از دیار هند
وزیر خویش مهرنرسی را با چهل هزار سوار بجانب روم فرستاد وعجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز وبوم
در مقام اطاعت ومال گذاری درآمده ایشان باز گشتند وچون از مهم بهرام فراغت یافت بنفس خویش روی
بجانب یمن نهاد ودر بلاد سودان قتل وغارت بسیار کرده بمستقر عز عنان عزیمت معطوف کردانید
آورده اند آورده اند که در آخر ایام حیات خویش روزی در اثناء شکار بچاه هلاک ومغاک بوار افتاده
ناپیدا شد ومادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت وبا وجود آنکه چندان گل از آن چاه کشیدند که
اگر کوهی در آن می انداختند به پشت گاو وماهی میرسید از بهرام گور نشان نیافت **بیت**
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان — که پیمودم من این صحرا نه بهرام است نی گورش ومدت سلطنت او
بقول مشهور وروایت جمهور بیست وسه سال بود **ذکر سلطنت یزدجرد** وچون یزدجرد بن بهرام بر تخت
نشست مهرنرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده در آتشکده عبادت میکرد وزیر
وبشیر ملک کردانید وجهان را بعدل وداد معمور ساخت وملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال
بخزانهٔ او می رسانیدند ویزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا واجداد وکیومرث پیشدادی کرد وچون
سالی چند از مملکت او بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت وشاه ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر از دلیران

بدان صوب فرستاد وچون حاکم روم راجرات وجلادت ایشان معلوم شد باداء مال مقرر استرضاء
وزیر هفت کشور نموده مهر نرسی مقضی الوطر باز گشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت
و کهتر هرمز وشاه بنا بر آنکه بافر زند کهتر نظری داشت فیروز را بحکومت دیار نیمروز نامزد کرد وهرمز را
ولی عهد کردانیده گفت بیت اگرچند فیروز با فر و یال ز هرمز فزونست چندین بسال
بهرمز همی هم آهستگی خرد مندی وشرم وبایستگی وچون هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت
او نیز راه بی بگذشت که بدرش رفته بود روان گشت بیت شاهی که با سیاست وباشر و شور بود
شه یزدجرد از پس بهرام گور بود جاهش فراز قبهٔ کیوان ومشتری قدرش ورای طارم بهرام وهور بود بگذشت
ازین جهان بشد گرچه در جهان عجائب چو ما آمد گوشان جو مور بود قال فی مفاتیح العلوم ولقبه سباه دوست
ای محب الجیش ذکر سلطنت هرمز بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان بپرداخت اما ظالم و بدخلق
بود وچون برادرش فیروز این خبر را شنید از برای استمداد ببلاد هیاطله رفت واستغاثه نمود که برادر در حق من ظلم
کرده پدر برادر خرد تر را ولی عهد ساخته مرا از مملکت محروم کردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را
بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار کس را بمدد او نامزد فرمود مشروط بآنکه ترمد را با مضافات بتصرف نواب
او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد وبروایت اصح از سر جریمه برادر درگذشت واهل هیاطله را
با نعام واحسان موفور مخصوص داشته باز گردانید وان تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز
با عدل وداد وپسندیده سیرت ونیکو نهاد بوده چنانچه میفرماید هرمز یزدجرد خداوند داد بود
پاکیزه ذات وسیرت ونیکو نهاد بود با هیبت وشجاعت وبهم سفندیار با علم وعدل ومرحمت وکیقباد بود
آوازه همچو عند دراوفکند و درگذشت گوئی بکوه ودشت مگر ابر و باد بود قال فی مفاتیح العلوم و
لقبه فرزانه ای الحکیم وبقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود ودر تواریخ دیگر دیدن
باب هیچ سطری نشنید ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز وسه نفر از اهل
بیت او بر سریر حکومت نشست واظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد وگویند که بعد از انقضاء یکسال از
حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان باز ایستاد وآب انهار نقصان پذیرفت وقحط پیدا کرد وبلاء غلا استیلا یافت
وبشدت جوع استیلا پذیرفت واهل ریاضت در روز وشب بدین قرص خود و کرده قرص قناعت کردند
واز عهم نان کار بجان واز هوس گوشت کارد باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون جدید بود
مطلقا آب نماند وآب چشمها وکاریزها بزمین فرو رفت و وحوش وطیور جمله هلاک شدند وهیچ گونه
گیاهی نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط مال وخراج برعایا بخشید ومسرعان باطراف ممالک فرستاد تا مردم را
اعلام دادند که شاه میفرماید که باید که توانگران در رعایت جانب فقیران ومحتاجان بقدر طاقت
و توان سعی نمایند واگر کسی در شهری یا قریه از جهت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب

خواهند گشت لاجرم در آن اوقات تنگی بغیر از یک شخص که در اردشیر خره ادب نوایی قالب تهی کرد هیچکس
را آفتی نرسید وچون نیاز واحتیاج عباد باعلی درجه ارتقا یافت فیروز واهالی مملکت روی بدرگاه
پادشاه بی نیاز آوردند وبسوز دل وآب چشم التهاب نائره جوع را تسکینی طلبیدند وهاب بی منت
ابواب رحمت مفتوح کردانید غلا برخص ومحنت براحت مبدل گشت وبلاد قری وقصبات بطراوت اول
باز رفت وآب قنوات وعیون وانهار بدستور معهود نمود ودر گوش هاتف غیب ندا در جهت شماتت اعداء
مملکت مضمون این مقال را القا کردند که بیت دشمن آتش برست باد بمیرا با کو خاک بر سر کن که آب رفته
باز آمد بجو وچون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد هیاطله
بنابر نظم منتظمان که از جوه ملک آن دیار بر درگاه او مجتمع گشته بودند لشکرها جمع آورده
از نقض عهد نیندیشید وهرچند اعیان حضرت ومدبران مملکت او را ازین فعل منکر منع
مفید نیفتاد وشامت شکستن پیمان بشاه ایران وایرانیان رسید مفصل این مجمل آنکه چون خبر
توجه فیروز را خشنواز ملک هیاطله شنید بغایت متوزع ضمیر وپریشان خاطر گشت ویکی از
سرهنگان آثار حزن واندوه در ناصیه او مشاهده کرده معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز
آنست که دست وپای مرا ببری بر سر فلان راه افکنید که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد تا من بعنایت
الهی مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که به پاداش این خدمت درباره باز ماندگان من شفقت ومرحمت دریغ
نفرماید وخشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند وچون فیروز بر سر
راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست وپای بریده وفیروز با حضار
آن مکار مثال داده از حقیقت حال او استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز
بودم وبنابر آنکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن وبا ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت
مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب کردانید ودر بیابانم انداخت وسرهنگ مراسم محمدت بجای آورده
گفت که خشنواز با شهریار در مقام جدال وقتال درآمده وطریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک است
بخبر بی رود و تاختن کنی ومن دلیل باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته گشته آهنگ راه بیابان کرد
وعقلاء هرچند مضمون علیکم بالجادة وان طالت را بروی خواندند نافع نیامد ودران بیابان بی پایان معظم
سپاه او از تشنگی هلاک شدند وفیروز با معدودی چند با هزار جهد وجهد جان از آن مهلکه
بیرون آورده بمملکت خوشنواز افتاد وشاه ایران با شاهزادت جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان
یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده امان طلبید وخوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان
ومکرمت نسبت تو بجای آوردم وترا گنج وسپاه داده بملک موروث تو در بازی آن همه خدمت بتکلیف جمعی ارازل
واوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی وا روز کار دیدی آنچه دیدی واکنون اگر بار عهد وپیمان را بایمان

وقرار اول معاودت

کردند

تا قطعهٔ ساباع کرد مرو فیروز بنو دیتر جمع کرده بعوا لطف خسرو از وعده ماش داد

رسانیدم

موکد کردانی که بعد ازین محاربه مراسم خویش مزاحم نشوی ولشکر بنفرستی من ترا معزز ومحترم
بایران باز کردانم وباری دیگر ترا بسریر سلطنت نشانم وفیروز طوعا او کرها درین باب سوکند
بر زبان راند وخشنواز صنوف الطاف در بارهٔ او ارزانی داشته رخصت داد تا بمملکت خویش باز
کشت وفیروز همیشه از غصهٔ این عار برخود می پیچید وشب وروز در فکر می بود که چه چاره
سازد تا خصم غالب مغلوب کردد **ذکر لشکر کشیدن فیروز باز بجانب خشنواز وانتهای کار او**
چون فیروز باغواء شیطان بر نقض پیمان وکفران نعمت خشنواز جازم کشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان
بود واز فرزندان منوچهر طلب داشت ومملکت خود را باو وپسر بلاش وقباد را باو سپرد وبرعزم بلاد هیاطله
یک جهت کشت وهرچند موبدان ونیک خواهان از شآمت کفران نعمت ونقض عهد وپیمان او را تحذیر
کردند جواب داد که گوش من گوش استماع ندارم لما تقول وبالشکری پرخاشجوی باستیصال خشنواز روی
نهاد وملک هیاطله نیز باستجماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عریض عمیق ترتیب داد
وآنرا بچوبهای ضعیف بپوشید مستعد جدال وقتال شد وچون تلاقی فریقین روی نمود خشنواز عهد
نامهٔ سابق را بر سر نیزه کرده ودر برابر فیروز آمد فصلی از وخامت غدر بروی خواند اما هیچ نفعی بران مترتب
نگشت وبعد از لحظهٔ که مبارزان طرفین اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی کردان شده از آن
که در میان خندق کذاشته بود بگذشت وفیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک
افتاد واکثر خواص وملازمان باوی موافقت نمودند وخشنواز باز کشته دست قتل وغارت برآورد
ومال بسیار بچنک او آمد دختر فیروز را که از عقلاء روزکار بود اسیر کرد زهی پادشاه غافل
که بسیاری از لشکر مغاک داشته دختر را بجنک میبرد وچون خبر این واقعهٔ عظمی وداهیهٔ
کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله
نهاد وآخر الامر میان خشنواز وسوخرا بهم صلح انجامید ودر بدل آن خوشنواز اسیران ایران واموال فراوان
که از ایرانیان کرفته بود باز داد وسوخرا دوستکام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت
نشاند وبرادرش قباد کریخته بپناه پادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست وشش
سال وبروایتی بیست ویکسال بود لقبش مردانه است **ذکر سلطنت بلاش** چون عروس مملکت
را در عناق آورد عدل وداد کرد ودر بارهٔ سوخرا احسان بسیار نمود وشهر ساباط مداین را او بنیاد نهاد
وهرکس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت نمودی وباو کفتی که سبب ظلم تو بود
که آن بیچاره مهاجرت وطن اختیار نمود ودر مبداء سلطنت بلاش قباد از مداین کریخته روی بما وراء النهر
نهاد وچون بحدود نیشابور رسید باز مهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبهٔ شهوت شکایت کرد وزر
بهر دختری خوب روی متناسب اعضا از بنات عظماء آنجا پیدا کرده مادر وپدر آن مخدره را راضی کردانید

که دختر خود را به نکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دادند وشاهزاده شبی با دختر بسر برده آبی بر آتش شهوت
زد ودر همان شب آن دختر نیک اختر بانوشیروان حامله کشت وصباح قباد دختر را بنعمتی جزیل داده
بخانهٔ مادر فرستاد وخود متوجه ترکستان شد وشاهزاده قطع منازل ومراحل نموده بدرکاه
خاقان رسید وچهار سال آنجا بماند وبعد از انقضای این مدت خاقان قباد را جیشی کثیف داده
بایران فرستاد وچون بحدود نیشابور رسید دختر را طلبیده از حال منکوحه استفسار نمود وآن شخص
شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد وقباد نوشیروان را طلبیده در مطالعهٔ جمال او حیران
بماند ودر همان موضع خبر بوی رسید که برادرش بلاش تخته را بر تخت اختیار کرده است واز سرای
فانی بعالم باقی رفته وقباد قدم نوشیروان را برخود مبارک دانسته مخدوم زاده ومادرش را بتجملی تمام
باخود بمداین همراه برد **ذکر سلطنت قباد بن فیروز** چون بر سریر فرمان دهی متمکن کشت در بارهٔ سوخرا
که اصحاب تواریخ فارسی اورا سوفرای کویند انواع مکرمت واحسان مبذول داشته بر سنت معهود
فیصل قضایا را رجوع باو فرمود وبتدریج عجم در مهمات کلیه وجزئیه مشورت با سوخرا کردند وجانب
اورا بر جانب قباد مرجح داشتند واز پادشاهی جز نامی باقی نماند واز آنجا که غیرت سلطنت است این صورت
قباد را نا مستحسن نموده همت بر دفع تسلط او کماشت وشاپور سپهبد را که از صاحب وجود بود
وسرداران یکی بود در خلوتی طلبیده اظهار ما فی الضمیر خود کرد وشاپور کفت که شاه دل جمع دارد
که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ کردانم وروز دیکر شاپور در حضور قباد با سوخرا در
مهمی مناقشه کرده کار بانجا رسید که شاپور کمندی در کردن سوخرا افکنده از مجلس بیرون برد
ودر زندانش فرستاده بند برپای او نهادند ودر همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش را از قفص
قالب آزاد کردانیدند وچون ده سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور
کرد وآن مردک کیشی عجب در میان خلق آورد تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی
پیغمبری کرد ودر زیر آتشکده سردابه ترتیب داد وسوراخی متصل کذاشته وشخصی را در آنجا نهان ساخته
با قباد کفت که معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میکند وپادشاه بآتشکده حاضر کشته مزدک در حضور قباد
هرچه خواست با آتش کفت وشنید وقباد فریفتهٔ مزدک شده مذهب او را قبول کرد وملت آن بدکیش این
بود که اموال وفروج خلایق را بر یکدیگر مباح کردانید وجمع شدن را با محارم از مستحسنات شمرد وذبح حیوانات
واکل لحوم ودسوم انها را بر خلق حرام ساخت وکفت مردم باید که در خوردن به نباتات وتخم مرغ وشیر وپنیر و
مانند ذلک قناعت نمایند وخود جامهٔ پشمین پوشیده بعبادت مشغول می بود وبدین واسطه اراذل واوباش
ومفلسان متابعت او کردند واتباعش بسیار کشت وکار او مرتفع شد وبدرجات بلند ارتقا یافت وسفلکان زنان بزرکان
بتصرف خود کشیدند واموال فراوان تاراج کردند ودر آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود وهیچکس را بر ملک ومال

جیشی
سرداران صح
آتش

اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد درین باب همداستان شده
نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد
آن مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش را
بجای او بنشاندند

ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلاء وی بار دیگر بر مسند حکومت

بعد از آنکه عظماء دیار فرس دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند و میان
مورخان در کیفیت قید او اختلافست و چون داعیه آنست که عنقریب دیگر بر دفتر دوم شروع رود
خامه مشکین عمامه بایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را بگرفتند
خواستند که مزدک را بکشند و بنا بر کثرت اتباع او بروی دست نیافتند و اندیشیدند که اول قباد را
بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان پردازند و قباد را خواهری بود که در میان زنان دیار فرس بخوبی و زیبایی
همتا نداشت و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شربت اتصال و امتزاج دست داده بود و این جمیله خواست
که بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بتمام آراسته بدر محبس برادر آمد و از زندان بان
التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقاتی روی نماید موکل قباد در جمال آن پری
وش حیران و مدهوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید من ویرا بقباد رسانم ملکه موکل
را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمحبس درآید و قباد را ببیند و بعد از آنکه با قباد صحبتی مستوفی
داشت از حبس برادر بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم که وعده خود وفا کنم اما امشب عذری که متعارف
نسوانست دامن گیر من شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف دارم تا زمانی که وقت آن رسد و چون نزدیکی
با زنان حایض در آن زمان مستنکر بود موکل بدان راضی شد ملکه باز بنزد قباد رفت و بهنگام صبح
قباد را در مفرش جای کرد و بر سر خود متکاری نهاده از زندان بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیزاست
خواهر قباد گفت که برادرم مکروه میدارد که در جامه خوابی که زن حایض بران خفته باشد استراحت نماید
لاجرم مرا فرمود که آنرا بجا نبرده دیگری عوض فرستم و موکل تصدیق سخن ملکه نموده دم در کشید
و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود تا مردم از جست و جوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی
از خواص خویش بطلب مدد روی توجه بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که درین سفر چون میان ولایت
اهواز و اصفهان رسید در قریه از قری بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمد مادر نوشیروان را بخواست
و سه روز آنجا بوده در چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد از قطع منازل بپادشاه هیاطله رسیده چند سال کام و
ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آن بلاد سی هزار کس مصحوب او کرده بجانب ایران فرستادش و چون قباد قریب بمداین رسید
شورشی در میان ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست
که حال ما بکجا رسد و همه را بر متابعت و مطاوعت قباد قرار داده بهیأت اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش

واطلاع یافته

ومستنکر

ساخته بودند روی بمعسکر شاه نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نمودند پادشاه گناهان
ایشانرا بخشید و از سر جریمه برادر نیز درگذشته بنوازش فراوان خاطرش را مطمئن گردانید و زمام حل و
عقد مملکت را در قبضه اختیار و اقتدار بوزرجمهر بن سوخرا نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب
غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف ممالک را مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک
و مزدکیانرا زیاده وقعی ننهاد و او پادشاهی عمارت دوست بود عمارات عالیه و شهرهای متعدد طرح
افکند گویند که بردع و گنجه و میافارقین از جمله بناهای اوست و در اواخر ایام سلطنت روزی بجانب
روم رفته مظفر و منصور بازگشت و چون چهل و سه سال از مبداء پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل
لحظه امانش نداد لقبش نیک رای است و برادرش بلاش بکرانمایه و برادر دیگرش جاماسب به نکاوین ملقب
بودند

ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهور بنوشیروان عادلست

اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار
بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و محاسن آداب و فیصل
مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبه بود
که پیران کاردیده در صغر سن او با وجود آنکه پسر بزرگ ملک بوجود بود پدرش ترجیح داشت در سرانجام اکثر مهام بقول
وی عمل می نمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه ترا جمع است اما یک عیب
داری و آن اینست که گمان بد درباره مردم بسیار میبری و من نمیگویم که مطلقا بگمان خود کار مکن اما
احیانا به بعضی خلق نیکو گمان باش که گمان بد در غیر موضع خود بسیاری از عملهای نیک را در توقف اندازد
و نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود و گویند که قباد در اواخر ایام زندگانی خویش
عهدنامه نوشت و بموبد موبدان سپرد و در آنجا تصریح کرد که بعد از نوبت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید
و چون قباد رحلت که ناگزیر مخلوقاتست پیش آمد عهدنامه را اعیان ملک بر خلف صدق او خواندند نوشیروان
از تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده سرباز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و
اختلاف در میان خلق بر سر گشته و اراذل و سفلگان استیلا یافته اند و هر کس که خواهد که درین عهد
براستی حکومت کند ملالت بشما رساند و هر گاه که من برین امر اقدام نمایم خاطر شما از من آزرده شود و مزاج
من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خانها روی نماید و این صورت مخالف مقتضی
طبیعت منست عظماء فرس مبالغه کرده بپیمانها پیمان موکد گردانیدند که سر از فرمان او نپیچند و رضای خود را تابع
او مقرون دارند و پیرو مآل او باز نمانند و نوشیروان بعد از تأکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت
نشست و نخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما مبتنی بر اختیار داست نه بر غلبه یعنی حضرت عالم الاسرار هیچکس
را بر زینت خلق وقوف و اطلاعی نمی باشد یعنی تفحص ما از اعمال شما خواهد بود نه از اسرار شما و حکم ما
صرور یا بد مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که فسادات بدان متطرق شده باشد بمعدلت

ولایت جبه

ما بصلاح باز آید قواعد قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند پیت
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را بعضی از نقله آثار گفته اند که اول سیاستی
که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده اند بعضی
گویند که نوشیروان در بدایت امر با مزدک ملایمت آغاز نهاده در مجالس خاص با والتفات می نمود تا روزی یکی
از متابعان وی دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم نموده نموده ببارگاه نوشیروان آمد
و بادشاه هرچند التماس نمود که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن عورت باز دارد مزدک سخن شاه التفات
نکرد و نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بتیغ کین از بدن جدا کردند و یاران وی غوغا انگیخته
فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خون ریز در ایشان نهادند آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول
گشتند و هرجا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت و رزیدن کرد التماس
نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور ایشان دعوت و خلعت مرتب کردانیده آید و مزدک بدین سخن فریفته
گشته مفصلی نوشت و معروض ملك عادل کردانید نوشیروان گفت که باید که قوم تو در فلان روز ببارگاه آیند
تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره ور کردند و آن جماعت برحسب فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوانسالاران
ایشان را فوج فوج بباغی که در آنجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن می بردند و سرهنگان طبقه طبقه را در آن
گوها سرنگون کرده تا میان ایشان در خاك می گرفتند و آخر الامر نوبت بمزدك رسیده او را نیز بدستور ضیافت
اصحاب مهمانی کردند در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب بنا بر آنکه از قبول
کیش مزدك امتناع نمود قباد او را از حکومت عزل فرمود و چون بادشاهی بنوشیروان قرار یافت منذر بحکم مت
مبادرت جست و روزی منذر و مزدك در مجلس نوشیروان بودند که گفت ما پیش از نقل امر سلطنت دو چیز
متمنی بود مزدك از آنها استفسار نموده نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را بمملکت عرب بحکومت فرستم و دیگر
آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم و مزدك گفت که تو همه عالم را چون توانی کشت و بادشاه در غضب رفته حکم
کرد تا مزدك را بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خازره دار هازدند و در یك چاشتگاه صد هزار کس را از زنادقه
بحلق آویختند الله اعلم و درین روز او را نوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملوك است و چون نوشیروان
از قتل مزدك و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان بستم گرفته بودند بار باب آن رسانید و زنهار ابشتن همان
رد کرد حافظ ابرو گوید در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن از حد گذشت ترسید که رعیت بکلی نیست شوند
لاجرم بر جمعی از آن طایفه ابقا کرده ما لها از ایشان می ستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات بودند و
الا بوارثانش می رسانید و اگر وارث نمانده بودی بعمارت مواضعی صرف می نمود که در ایام ظهور و تسلط مزدك
خراب شده بود و بعد از آن فرمود که مزارعان آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند تا زمینهای معموره را
معمور ساختند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی معاودت کردند

و فرمود که عقبها را هموار ساختند و در بیابانها و سرحدها قلعهای حصین بنیاد نهادند و جهت امن
طرق مردم جلد را در آن مواضع ساکن کردانید و غلامان و جاکمان بدستور زمان اردشیر بابك معین
ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش واجب داشته هرکس را که خللی
باحوال او راه یافته بود بتدارك آن برداخت قال فی الغنیه و امر باعادة کل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة
خربت الی احسن ما کانت علیه و سهل سبل الناس و بنی فی الطرق الحصون و القصور ابو حنیفه دینوری آورده است
است که کسری انوشیروان مملکت خود را منقسم بچهار قسم ساخته بر هر قسم شخصی از معتمدان خود را که در غایت
کرامت و شرف بودند والی کردانید یك قسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و قم و جبل و آذر بایجان
بایجان و ارمینیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور مملکت
لشکری بطخارستان فرستاد و زابلستان و کابلستان و جغانیان کشیده بلاد هیاطله مفتوح ساخت و درین
اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرد و برسم جهانگیری از دار ملك خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه
و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسیده فرزند خود را هرمز با لشکری عظیم
بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شده چون نزدیك باو رسید خاقان ولایاتی را که گرفته بود گذاشته
باقصی ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدوقه حال او آمد که شعر ما مملکت بگرفت و بگذاشت و
در خلال این احوال روزی خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که مادرش را ماء السماء میگفتند
و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشید و اسبان و شتران و سایر اموال او را بغارت برد و منذر
صورت واقعه را معروض رای مشکل کشای شهریاری کردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق
صلح مسلوك بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان اصحاب منذر را بدهد و آنچه
از اموال او برده تسلیم نماید چه این خالد از کماشتگان قیصر بود بر نواحی شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفات
ننموده درین باب اهمال و تغافل ورزید و از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم
آورد و بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف قیصر بود عازم گشت و نخست بولایت جزیره در آمد بر شهر دارا و کاسکان نام
مدینه رها استیلا یافت و همچنین قنسرین و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که در آن
ایام بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه
را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد تا استادان بهمان شکل و هیات بی تفاوت و نقصان قرب بمداین
شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه
برومیه رفتند و کوچها جنان مشابه بود که هرکس که از دروازه در آمدی تا منزل خانه خویش رفت و گویند که
تفاوت میان آن دو شهر همین قدر بیش نبود که کازری در خانه که در شهر قدیم می نشست درختی داشت
و در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صور است و چون این خبر به پیشگاه ضمیر

قیصر نامه رسل و رسایل متواتر و متواصل کردانید و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد و نوشیروان
بقیصر پیغام داد که وقتی مصالحه مقرر شود که در بلادی که از دست کماشتکان او انتزاع کردم طمع نکند
و سایر ولایت روم و مصر را که در تحت تصرف نواب وی است از من بخزینه بها تسلیم نماید و قیصر دل استغنا
نوشیروان کوشیده مالی عظیم و هدیهٔ فراوان فرستاد و ملک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین
و عمان در حوزهٔ دیوان کسری آمد و ابوحنیفهٔ دینوری میکوید که صلح بران شد که هرسال قیصر از بلادی
که نوشیروان تصرف نکرده بود مالی بخزانهٔ عامره فرستد و سبب استیلاء لشکر نوشیروان بر ملک یمن در اوایل دفتر
دوم بیاید انشاء الله تعالی **ذکر مخالفت نوش زاد با کسری و مآل حال او** راویان اخبار سلف چنین
کفته اند که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال که مصور تقدیر بکلک تصویر در صورت خانهٔ
کن فکان شبیه بهمتای او چهره کشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسی داشت صلوات الله علی نبینا و علیه
بیت: دختری ترسای روحانی صفت — در ره روح الله اش صد معرفت — و هرچند کسری با وی کفت که دست
از نصرانیت باز دارد و بکیش مجوس متشبث کردد نافع نیامد و چون شیفتهٔ جمال با کمال و غنج و دلال خاتون بود
با او بمقتضای کریمهٔ لکم دینکم ولی دین عمل نمود و بعد از چندگاه ازین عورت پسری ماه رخسار متولد شد
بنوش زاد موسوم کشت و شاهزاده چون بسن تمییز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل نمود آن دین را مردود
طبع سلیم و این دین را مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوهٔ آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار
فرمود و هرچند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد بیش از جادهٔ قویم انحراف نمود و مزاج کسری بر نوش زاد
متغیر شده او را در سرایی حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و در آن دیار مریض شده
مرفوع الطمع کشت نوش زاد این خبر را استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق
در خدمت او جمع آمدند بتخصیص نصاری و متابعان ملت احمدی مسیح علیه السلام و شاهزاده خزاین
پدر را تصرف نموده بر لشکر بخش کرد — بسی انجمن کرد بر خویشتن — سواران لشکرکش تیغ زن — فراز آمدندش سی و شش هزار
همه نیزه دار و زره کارزار — و نوش زاد بعد از اجتماع لشکر کماشتکان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر
کرده آوازهٔ مرک پدر در آن دیار در انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد و نوشیروان ازین حال آکاهی یافته مکتوبی
برام برزین که یکی از سرداران آن دیار بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوش زاد خبر وفات ما شنیده بی آن تحقیق
حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس کردانیده بودیم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع طایفهٔ ان
اشرار که در پس بند ما زندانی اند کمر بندد و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده قوت و شوکتی ندارند
و اکر نوش زاد از در انقیاد درآید طبقه را که محبوس ساخته بودیم بمحابس ایشان فرستد و جمعی از اعیان
و اشراف را که با او موافقت کرده باشند به تیغ بی باداش دهد و اراذل و اوباش را بکذارد تا بهر جا که خواهند
روند و اکر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان مادر نیارد رام برزین باید که در جنک دقیقه نامرعی

ایران بود صح

نکذارد **بیت** کرامی که خواری کند آرزو — نشاید جدا کردن او را زخو — یکی ارجمندی بود کشته خوار
چو با شاه کیتی کند کارزار — تو از کشتن او مدار ایچ باک — که خون سر خویش ریزد بخاک — سوی کیش قیصر شتابد همی
ز دیهیم ما سر بتابد همی — و اکر چنانکه در جنک کرفتار کردد یک موی بر تن او نیازارید و او را با
جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان سرایی که محبوس بوده باز دارند و هرچه بدان محتاج شوند مهیا
سازند و کسی از سپاه سخنی ناشایست و حدیثی ناپایست بر جکر کوشهٔ ما خطاب ما خطابی نکند
بیت: زبان کسی کو بد کرد یاد — و زو بود بنیاد نوش زاد — همه داغ کن بر سر انجمن — مبادش زبان و مبادش دهن
کراوی هنر شد هم از پشت ماست — دل ما بدین راستی بر کواست — و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام
برام برزین رسانند و سپهبد ایران چون بر مضمون نامهٔ شاه دلیران اطلاع یافت با لشکری کران بجانب
نوش زاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی آراسته و شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوان لشکر
روی برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تسویهٔ صفوف آتش حرب بالا کرفته و میمنهٔ نوش زاد بر میسرهٔ
رام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان ریختند و رام برزین بقیهٔ سپاه را **بیت**
بفرمود تا تیرباران کنند — هوا چون تکرک بهاران کنند — و دران شبه ناکاه تیری بر مقتل نوش زاد
رسید و چون لشکر نوش زاد از مرک او آکاه شدند از هم فرو ریخته هرکس بکوشهٔ کریخت و رام برزین
کریان و زاری کنان ببالین شاهزاده رفته حکم کرد تا دیکر هیچکس را نکشند و غنیمت نیز نکیرند و از
اسقف پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر کفت که مادرم را بکویید که مرا برسم
اصحاب مسیح کور و کفن سازد **بیت** برسم مسیحا کنون مادرش — کفن سازد و کور و پوشد سرش
مسیحی بشهر اندرون هرکه بود — نماند ایچ ترسا که رخ ناشخود — و ابوحنیفهٔ دینوری کوید که نوش زاد در جنک لیس
و دستکیر شد و العلم عند الملک العلیم القدیر الخبیر و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السما
داده بمداین آمد سرهنکی را با لشکری عظیم بجانب هندستان فرستاد و ایشان تا سرندیب رفتند و ملک دیار
هند رسولی چرب زبان با هدایا و تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاده طالب صلح کشت و بلادی را که بر سواحل
عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری کذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندستان باز طلبید
در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند خزران و بلاد طبرستان و جرجان
و فارس و کرمان و بعضی از هندستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و حد مغرب بر نوشیروان
قرار کرفته با آبادانی جهان مشغول شد و در معاملهٔ خراج اراضی قانون عدالت بر زمین نهاد چه قبل از او
بحسب قرب و بعد مزارع و ضیاع از مردم نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و بر یهود و نصاری
جزیه مقرر کرد و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف
داشت و یکی از سرهنکان را تعیین نمود تا هنر و فروسیت لشکریان را احتیاط نماید و در تفحص اسلحهٔ ایشان که

از دیوان اعلی مقرر شده تفحص واجب شمارد وآن سرهنگ در میدانی فسیح عریض بفرش فاخر
نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند و روز اول و دوم چون
نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ننوشت و در روز سیوم باز
فرمود که ندا در دادند که هیچکس از مقاتلان از آمدن تخلف نکند بلکه آنکس نیز که خدای تعالی ورا
بتاج وتخت گرامی کرده است باید ونوشیروان این سخن را شنیده مسلح ومکمل بمیدان آمد وچون دوره
کان از اسباب محاربه که مقرر شده بود کم داشت عارض نام او را ننوشت تا آنرا مهیا نکرد ابنید وبا بهم مرکب
از مبارزان چهار هزار درم بنوشته بنام کسری چهار هزار و یک درم در قلم آورد وبعد از فراغ از عرض عارض
از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمد وحاشیه بساط را بوسید گفت که ای ملک مرا ملوم ومعاتب مکردان
مقصود از ضبط سپاه وحشم ورعایت جانب معدلت وانصاف بود کسری جواب داد که هرکس که نسبت بما
خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما برآن غلظت وخشونت صبر میکنیم مانند مریضی که بر
مرارت شرب دوای مکروه از برای منفعت بدن صبر میکند . در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون
استقامتی تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد وهیبت وحشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل
وهدایا بدرگاه پاس کردون اساس او فرستادن گرفتند از انجمله پادشاه چین که قصری داشت مرصع بدر و
جوهر ودران قصر دو جوی بود که اشجار کافور وعود که بوی آن تا دو فرسخ میرفت از آن سیراب میگشت و هزار
دختر از بنات ملوک در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد واز جمله تحفه‌ها یکی
مصحوب ایلچی کردانید مرصع بدر که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود وقایمه شمشیر او زمرد
بود که بجواهر گران بها در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت وخدمتکاران بالای سر او ایستاده
بودند وهر یکی جامه مصور منسوج بذهب در دست گرفته وزمین جامه حریر لاجوردی بود وآنرا در سفطی
از ذهب نهاده بودند وکنیزک آنرا برگرفته بود که در موی خود پنهان میگشت واگر باز میکرد جمال او از
از زیر موی بچو برق در شب تار تابان بود وملک هندستان که قصری از ذهب داشت که ابواب آن از یاقوت
ودر بود هزار من عود هندی که در آتش چون موم می گداخت وجامی از یاقوت احمر مملو به در که از کنار
جام تا کنار دیگرش یک شبر بود وجاریه که طول قامت او موازی هفت شبر بود ومژکان او تا رخسارش میرسید
وکان بین اجفانها لمعان البرق من بیاض مقلتیها مع صفاء لونها ودقة تخطیطها واتقان تشکیلها مقرونة
الحاجبین وفرشی از پوست مار که نرم تر از حریر وبهتر از وشی بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد ودر زمان
دولت کسری کتاب کلیله ودمنه وشطرنج را از دیار هند بایران آوردند وخضاب اسود را که معروف بود بهندی
در ایام سلطنت او از هندستان بعجم آوردند وآن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی را
چنان سیاه میساخت که سواد از آن مفارقت نمیکرد ویحکی آن هشام بن عبد الملک بن مروان یخضب بهذا الخضاب

وهمچنین پادشاه تبت انواع تحف واصناف بیلاکات بنوشیروان ارسال نمود از انجمله صد جوشن تبتی
مذهب وچهار هزار نافه مشک اذفر بود منقولست که نوشیروان بفنون آداب وحکم از ملوک عجم
متفرد ومنفرد بود وتقرب باهل علم واصحاب حکمت مینمود وقدر ایشان را کما ینبغی میشناخت
و در زمان او فاضلترین علما وحکما وعقلا بوذرجمهر بود **ذکر بوذرجمهر حکیم** بعضی از مورخان
چنین گفته اند والله تعالی اعلم بصحته که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته
است ومجلس را بهیئات نجوم مطبوع افتاده شراب خواستی ودران حال که جام بر دست گرفتی خوکی ظاهر شده
جام را درکشیدی ونوشیروان از آن اندوهناک گشتی وچنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی وکسری
کاسه داشته خوک از دست او شراب خوردی نوشیروان چون بیدار شد ازین واقعه متفکر واندیشناک
گشت وباحضار معبران مثال داده کیفیت خواب را با ایشان تقریر نمود وانجماعت از تعبیر عاجز آمده بنادانی
خویش اعتراف نمودند وچون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن تعبیر آن خواب بود جمعی را درم ودینار داده گفت
که مطلوب آنست که هرکس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم بردارد واز انجمله مردی
آزاد سرو نام بر مقتضی فرمان نوشیروان بدره زر برگرفته باطراف واکناف ممالک جهت طلب معبری
روان شد وشهر بشهر میگشت ومعبری ماهر طلب میکرد تا بمرو رسید واز اتفاقات حسنه روزی مرور
او بر در خانه معلمی افتاده فرود آمد واز او پرسید که در علم تعبیر مهارتی داری جواب داد که کتاب زند واستا
پیش استاد خوانده‌ام لیکن علم تعبیر را نمیدانم ویکی از شاگردان او بوذرجمهر نام که بحدت ذهن وصفاء طبع
مخصوص بود با آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن واستاد بانگ بروی زد که خاموش باش واز ادب
معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان بیان کرد بوذرجمهر گفت **بیت** نگویم من این نکته جز نزد شاه
بر آنکه که بنشانیم پیشگاه وآزاد سرو را حیرت کودک معقول نمود وبوذرجمهر را اسب ودینار داده
هر دو متوجه درگاه پادشاه شدند ودر اثناء طریق بکنار آبی رسیده در سایه درختی نزول کردند
وبوذرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده باستراحت مشغول شد وآزاد سرو دید که ناگاه از بیشه ماری سیاه
بیرون آمده روی با بوذرجمهر نهاد وچادر شب را از بالای حکیم در کشیده سر وپای او را ببوئید وبفراز درخت
رفت **بیت** چو مار سیه بر سر دار شد پسر کودک از خواب بیدار شد وآزاد سرو از مشاهده این حال
حیران ومتعجب مانده هر دو سوار شدند وبتعجیل روز وشب می راندند تا بپایه درگاه پادشاه رسیدند
وآزاد سرو قضایای گذشته را معروض رای کسری گردانید ونوشیروان بوذرجمهر را طلب داشته طالب
تعبیر شد وبوذرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامیست که بیکی از
اهل حرم دل ساخته است واگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن شود فرمان فرماید تا کنیزکان یک یک از پیش او
بگذرند ونوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یک یک بگذشتند وچون غلام متلبس بلباس ایشان بود آن امر

بهم منکشف نکشت و نوشیروان آشفته کشته بوزرجمهر کفت که تدفیر در انکشاف تعبیر آنست
که کنیزکان برهنه شوند و چون بامر شهریار پیراهن وازار کشیدند غلامی بدید آمد اندرمیان
ببالای سرو و بچهره کیان تنی لرز لرزان بکردار بید دل ازجان شیرین شده ناامید و آن غلام را دختر
حاکم چاج بنابرانکه از خردی باز میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانه برده آورده پنهان در شبستان نگاه
میداشت و چون این امر شنیع ظاهر کشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر چه کس است کفت که برادر مادر منست
که همراه از ولایت آورده ام و اکر لباس مردانه میداشت هیچکس او را نزد من نمیکذاشت انکاه نوشیروان حکم
کرد که دختر حاکم چاج و غلام را سیاست کردند **بیت** بر او بخشنان در شبستان شاه نکونسار و
بر چون تن بر کناه کذارنده خواب را بهره داد ناسب وقت بوشیدنی بهره داد و روز بروز کار بوزرجمهر در تزاید
بود تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل حال او اختلاف ارباب اخبار
اکر در اجل تاخیری بود و رای اشرف اعلی اقتضا فرماید شمه از حالات و کلمات آن حکیم فاضل در دفتر
سیوم سمت تحریر یابد و درین محل بر دوازده کلمه که در مجلس نوشیروان و موبدان کفته اکتفا
میرود آورده اند که روزی نوشیروان انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار نموده اشارت کرد
که هریک بقدر دانش خویش کلمه چند القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد و هرکس
دران باب استقصا نموده چون نوبت به بوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است به
دوازده کلمه ادا می نمایم نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم کفت که اول پرهیز است از شهوت
و غضب و هوای نفس دوم صدق است در کفتار و وفا بوعدها و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورت
است با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتابت بقدر منازل
و مراتب ایشان پنجم تعهد قضات و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسی بواسطه احسان و اساءت این دو فرقه
ششم تفحص اهل زندانست هرچند کاهی تا کناه کاران بجزا رسانند و هرکه مستحق کذاشتن باشد بکذارند هفتم
تعهد سبل و اسواق و اسعار و تجارات عباد است هشتم حسن تادیب رعایا ست بر جرایم و اقامت حدود
بر آیین شرع نهم اعداد سلاح و جمیع آلات حرب است دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال آنجماعت
یازدهم ارسال عیون و جواسیس است تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما
و خول و خدم است فامر نوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب و قال هذا کلام فیه جوامع انواع السیاسات
الملوکیه

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان توقیعات و شرح بعضی از کلمات نوشیروان

آورده اند که ابن آوی
که پیشینیان آنرا شکال و اکنون شغال میکویند در اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد
عراق ظاهر شد و در بدایت امر که مردم آواز شغال شنیدند در بیم و فزع افتادند و نوشیروان متعجب شده
از موبد پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین کدام چیز تواند بود موبد کفت که از اخبار اولین بکوش من

حضور م

چنین رسیده است که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک کردد و نوشیروان ازین
حدیث متاثر شده سیزده کس را از امنا که بر قول ایشان وثوق و اعتمادی تمام داشت در خفیه طلبیده
فرمان داد که پوشیده و نهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال کماشتکان و عمال او تفحص بلیغ نمایند
و آنجماعت بفرموده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغکان و کارکنان دیوان را معروض پایه
سریر اعلی کردانیدند و نوشیروان جمعی را بولایت فرستاد تا نود کس از عمال را که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند
کردن زدند و بعد از صدور این سیاست باز از تعرض بتهور پهلو تهی کرد و کرک با میش خواهر خواندکی آغاز نهاد
منقولست که نوشیروان بر سرهنکی خشم کرفته او را رخصت داد که بهرجا که خواهد رود و دیکر سلاطین دیار
و ملوک عجم را رسم چنان بود که در هرسالی یک روز بار عام میدادند و دران وقت از وضیع و شریف هرکه خواستی
بران انجمن حاضر کشتی و سرهنک مردود دران روز بمجلس در آمده دستارخوان پیش اشراف می انداخت و آش نزد
ایشان می نهاد و بتصوری آنکه پادشاه ازوی خشنود کشته هیچکس او را ازین شغل منع نمیکرد و پهنکام
فرصت طبقی که مجسم از طلای احمر بود و هزار مثقال وزن داشت بر دست کرده بخانه خویش برد و برین سر
هیچکس را بجز نوشیروان اطلاع نیفتاد و چون مردم متفرق شدند خوانسالار در احتیاط و تعداد اوانی زر
و نقره کرده یک طبق نیافت و شاکرد پیشکان را در شکنجه و عذاب کشیده پادشاه با او کفت که دست ازین
جماعت بدار که آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد کفت و بعد از یک سال در روز
بار عام باز آن سرهنک به بساط بوس پادشاه رسید و چو چشم نوشیروان بر وی افتاد نزد خود طلبیده
در کوش او کفت که مکر وجه پار باتمام رسیده است که باز امسال بخدمت آمدی و سرهنک پای نوشیروان را
بوسیده تمهید معذرت نمود و شهریار عادل از سر جریمه او در کذشته باز بخدمت خویش اختصاص داد ش
کویند که وقتی رسول از قیصر با نواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق و ایوان کسری نظر کرده بر
حسن بنا و تزیین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرینها نمود و چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود
افکنده پرسید که سبب آن چیست کفتند عدم استواء میدان بواسطه آنست که پیرزالی درین مقام منزلی دارد
و هرچند پادشاه ازوی التماس کرد که خانه خود را فروشد تا آن را از میان برداشته صحن مستوی کردد
مطلق قبول نفرمود و شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش کذاشته رسول کفت که اعوجاج مقرون بعدل به
از استقامت مترتب بر ظلم است و اکنون وقت آن شد که عنان جواد قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف
یابد و منه العصمة و التوفیق راویان خبر کفته اند که موبدی معروض کسری کردانید که فلان سپهبد در فلان
بیشه بخواب رفته جامهاء او را دزد برده است و اکنون اجازت می طلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان
توقیع فرمود که مارا سپهسپد برای آن می باید که پاسبان لشکر باشد و چون او بپاسبانی دیکری احتیاج دارد
ما را ازوی نیازیم و شخصی دیکر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که درین سه سال فلانکس از کنج پادشاه

زیاده است نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که تخت وافسر از آن ماست اگر مال او از گنج ما زیاده
باشد گو می باش بعضی از ارباب دیوان باو نوشتند که در این شهر دو بازرگان اند که همسایگان از آواز نای
ونوش ایشان اکثر شب بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان در رنج نیست ایشان وغیر ایشان
هرکرا دست دهد — همه بخمان شاد وخرم نشیند یکی بو نوشت که مردم بادشاه را عیب میکنند
که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه را بذل فرمود توقیع فرمود که هرمال که در خزانه جمع آید حق ارباب
استحقاقست واگر باشان نرسانیم عیب ما آن باشد شخصی نوشته معروض او کردانید که پادشاه با
معدودی چند آمد شد مینمایند واعدا منتهز فرصت می باشند مبادا که چشم زخمی بذات همایون
رسد نوشیروان بر ظهر نشان نوشت که نگاهبان پادشاه عقل وداد است — بیت
اگر داد گر چند بی کس بود — ورا ایستی پاسبان بس بود — دیگری نوشته باو رسانید که فلان خازن
مبلغ سیصد هزار درم تصدق نمود بر پشت مکتوب نوشت که هرچه با هل استحقاق رسید در وجه ما نشست
آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان ومحتاجان ودادِ مستمندان ومظلومان می داد
که حکیمی روی برسید که میخواهم که مرا معلوم کردد که چه چیز پادشاه را برین افعال رضیه واعمال
مرضیه راهنمون شده است نوشیروان جواب داد که وقتی در ریعان جوانی وعنفوان شباب بشکار رفته
بودم ودر اثنا صید وطرد دیدم که پیاده سنگی انداخت وپای سگی بشکست وچون گامی چند بگذشت
سواری بروی گذشته اسب لگدی زد وپای پیاده انکسار یافت وسواد مقدار ره راه طی کرده بود پای
اسبش بسوراخ موشی فرو رفت وبشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت ونتیجه انصاف چند
در این جانم زد ورو نگار بزبان حال با من گفت که هرچه کردند جزا دیدند باید که تو هرچه نباید نکنی
تا آنچه نباید دید نه بینی از سخنان اوست که فاضل ترین پادشاهان از وزیر وعاقل ترین زنان
از شوهر وبهترین اسبان از تازیانه ونیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز نباشند وهم فرماید که
روز باد از برای خوابست وروز ابر جهت شکار وروز باران بزم وشراب خوردن است وروز
آفتاب شایسته مهمات گذاردن — بیت — خواب در روز باد خوش آید روز میغ است صید نیکوتر
روز باران شراب را شاید با بتان لطیف مه پیکر روز صافی به بارگاه نشین کارها را بعدل میکن سر و
قال الملك بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمال
واصلاح العمال باستقامة الوزراء وراس الكل تفقد الملك امور نفسه واقتداره على تاديبها حتى يملكها
ولا تملكه وقال صلاح الرعية انصر من الجنود وعدل الملك اخصب من عرائب الزمان — بیت — شه چو عادل بود ز قحط منال
عدل سلطان به از فراخی سال وقال ايام السرور كلمح البصر وايام الحزن تكاد تكون شهورا قال المسعودى ولانوشيروان سير
اخبار حسان قد اتينا على ذكرها فيما سلف من كتبنا وما كان منه في سيرة واسفاره وما بنى من المدن والحصون وما رتب من المقاتلة

في الثغور گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از دودمان سلطنت نبود چه او دختر زاده خاقان بود وسایر
فرزندان از بنات رعیت وسوقیه وچو چهل وهشت سال از حکومت نوشیروان منقضی گشته مرض جان
گداز بروی استیلا یافت به دُرر نصایح گوش هرمز را گران بار ساخته تاج وتخت را بوی گذاشت
— شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان — که خاطر نگه دار
درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش — ودر بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه
عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد — بیت — یقین میدان کزین شاهان عاقل
نیامد کس چو نوشروان عادل — مهیب وعادل وبارای ودانش — حکیم وعاقل وهشیار وفاضل
ز خوانش قوت جان خان وفغفور — ز رایش نور رای رای هرقل — مرورا چون جهان باقی بنگذاشت
نه بندد مرد عاقل در جهان دل — **ذکر سلطنت هرمز** — چو هرمز نسبی فاخر وحسبی وافر داشت نوشیروان
او را فزونی سال دیگر اولاد را اعتبار کرده او را ولی عهد کردانید وآن نازنین در اوایل حال با وضیع و
شریف زندگانی بروجه احسن پیش گرفت وامرا ونواب وگماشتگان نوشیروان را بحال ایشان گذاشت
گفت که رای وتدبیر پدر از ما بهتر بود واو مردم را به از ما می شناخت **ذکر سلطنت هرمز**
چنین بود تا شد بزرگیش راست — بر آن چیز برپادشا شد که خواست — بر آشفت وخوی بد آورد پیش
بیک سو شد از رای وآیین خویش — اشراف واعیان را کشتن گرفت وبرتربیت مردم دون همت توجه خود
مقصور کردانید وقضاة را از منصب قضا معزول ساخته گفت که چه معنی دارد که بندگان ما بر ما
حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که بقول اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس را از
اشراف واکابر وعلماء عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیة عظماء فرس از وی آزرده دل ومتنفر خاطر
گشتند وچون این خبر بسمع دور ونزدیک وترک وتاجیک رسید ملوك آفاق بقصد هرمز از اطراف
در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس باهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده
به نصیبین رسید وداعیه او آن بود که اگر بولایاتی که نوشیروان از قیصر گرفته هرمز مضایقه نکند قیصر
باز گردد واهل خزر از دربند گذشته بوسط ولایت آمده آذربایجان وارمینیه را غارت کردند وعباس
احول وعمر ازرق از عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج سواد برگشادند وبسرخاقان شابه شاه که
خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر وبقولی با چهارصد هزار کس از جیحون گذشته هراة وبادغیس
را لشکرگاه ساخت وایلچیان نزد هرمز فرستاد که جسرها را عمارت کن وراهها را راست ساز که مرا داعیه روم
وهرمز در مبادی از استماع این اخبار متحیر ومدهوش شد واز قبل اعیان ملك واکابر عصر پشیمان گشت ونقبه
اهل رای وروئیت را حاضر ساخته گفت ایها الملك دشمن حقیقی وپادشاه ترکستان بسرخاقانست که همگی همت او بر تسخیر مملکت
ایران مقصور است ودیگران بالعرض متوجه ملك توشده اند چه قیصر را مدعی آنست که بعضی از ممالك او را که نوشیروان

ساخته در این باب ابیات رشیقه یکی از متصنفان که اعظم زمان خود بود گفته که

در تحت تصرف خویش آورده بود بدو مانکذاری و او مردی ترسا و متدین است اکر از بهر ملک قدم
وی در کذری بساط محاربه درنوردد بین کرده مراجعت نمایند و اهل خزر تباد و ولایت ما آمده اند و مالی برده ۳
چند بجنک آورده اکر بمردم آذربایجان و ارمینیه پیغام کنی که بمسیات اجتماعی متوجه ایشان شوند
وآن طایفه از بیم تلف اموال بی آنکه بجنک مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود کردند
و هرمز را خاطر برین جدیث قرار کرفته که بدستوری که آن صایب تدبیر فرموده بود عمل نمود و
جون خاطر هرمز از ین دشمنان فراغت یافت درباب دفع سابه شاه با عقلا و اهل تجربه مشورت پیش
ودرین اثنا یکی از خاصان مجلس معروض داشت که ملک بدر من فلان شخص را میدانی که او و حالا بنا بر
کبر سن از ملازمت بازمانده در خانه نشسته است هرمز کفت که من بدر ترا نیکو دانم جه او در زمان
کبری مادر مرا از ترکستان بایران آورد و اکنون غرض تو از ین سخن جیست آن شخص معروض داشت که جون
دوش بدرا زمن شنید که ملک کسی میطلبد که بجنک سابه شاه فرستد کفت که مرا درین باب حدیثی
واجب العرض است که خود بسمع پادشاه باید رسانید وجون هرمز را این سخن مسموع شد
باحضار شیخ فانی فرمان داده از ان امر مخفی استطلاع نمود بیر کفت که دران زمان که مرا بخواستاری
دختر خاقان ملک عادل شاه انوشیروان بولایت ترکستان فرستاد خاقان بنسبت من صنوف انعام
و احسان ارزانی داشت و بر مضمون رسالت واقف شده فرمان داد که دختران را بر من عرضه کنند
تا من یکی از ایشان را کزیده بمداین برم و بنا برانکه مهد اعلی خاقان که جدهٔ شهریار زمین و زمان بود و از زنان
خانان نمیخواست که میوهٔ دل او از وی جدا کردد فرمود که دختران تمنا با زنان آراسته بمن نمودند و دختر
خود را بی آرایش در میان آورد و من نظر بجانب آن باکیزه کوهر افکندم و او را مشابه خاقون عظمی
دیده قرعه اختیار بروی افتاد و خاقون هرجند اضطراب نمود فایده نکرد و خاقان بزد منجمی فرستاده
حکم کرد تا نظر در زایجه آن نیک اختر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت غربت خبر دهد منجم
بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علویات جنان معلوم شد که این مخدره را از شاه
عجم پسری متولد کردد کوتاه قد فراخ جشم بزرک سر و بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود و یکی از بندهای
به تسخیر ولایت او متوجه کردد و این مولود فرخنده مقدم مردی بلند بالا بیشانی بزرک جعد موی بکشد
روی کندم کون بیوسته ابروی خشک اندام بد شکل بجنک وی فرستد تا منازع ملک را بکشد و
لشکرش را تباه کرده مال او را بتاراج برد وجون خاقان از اسرار فلکی اکاهی یافت دختر را با تجملی
پادشاهانه همراه من کردانید تا بمداین رسانیدم و بیر سال خورده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز
کالبد تهی کرد شاه و حاضران ازین صورت تعجبها نمودند و جمعی از پایهٔ سریر اعلی مامور شدند که به تفحص
و تفتیش ما صدق این مفهومات کلیه برداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخصی

موصوف بدین شکل و شمایل بهرام جوبین است و او یکی از ملک زادکان ری بود و از عهد نوشیروان سپهسالار
تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمینیه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان عجم و کامل بوفور شجاعت
جلادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب سابه شاه نامزد

کرد ذکر رفتن بهرام جوبین بجنک سابه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت و مآل حال هرمز

بهرام جوبین را هرمز از ارمینیه طلبیده فرمان داد
تا لشکری جرار جندانکه خواهد اختیار نماید و بجنک سابه شاه رود و بهرام دوازده هزار
مرد نامی که از جهل سالکی تا بنجاه سالکی بودند برکزید و هرمز با او کفت که تو با این سپاه اندک
بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد بهرام جواب داد که زیان لشکر کران بیشتر از سود اوست
و بسیاری از سرداران سابق را برشمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود
غالب آمده بودند وجون بهرام منازل و مراحل بیموده بخراسان رسید سابه شاه نامها باو فرستاده
بمال و ملک نوید دادش و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده بر جنک قرار یافت و بعد از
کوشش بسیار که از جانبین واقع شد تیر جوبینه تیر بهرام ایام حیات بادشاه ترکستان باختتام
رسید و بعد از قتل سابه شاه پسر او با سپاهی آراسته از مقر عز خویش روی توجه به بهرام آورده
و جنکهای مردانه کرده عاقبت کرفتار کشت و بهرام پسر سابه شاه را با دویست و پنجاه هزار شتر بقول صاحب غنیه والعهدة علیه
بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت کرفته بود بمداین فرستاد
و هرمز این اموال را عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء
مزاجی که با بهرام داشت کفت که آنچه او فرستاده است کوشه‌ای از کاو پیش نیست و این سخن موثر افتاده
هرمز غلی و زنجیر و دوکی و معجری به بهرام فرستاد وجون انعام پادشاه به سپهسالار رسید غل برکردن و معجر منزل آلت رشتن
را در پیش نهاده سپاه را بار داد امرا و سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کردند
و بر مخالفت هرمز یکجهت کشتند و بهرام حیله انکیخته بنام خسرو برویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف
ممالک مسکوکات نمود و تیر در عالم طرف انجامیک رسید جند شب متعاقب در خواب دید که خسرو را زنجیری در کردن
فرستاد و هرمز نسبت بروی بدکمان کشت و برویز از بدر خایف شده روی بار مینیه و آذربایجان
نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان برویز بودند محبوس کردانید و ایشان فرصت
یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را کرفتند و بجشم جهان
بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند وجون این خبر بسمع خسرو برویز رسید مانند برق و باد بجانب
تختکاه نوشیروان و قباد شتافت و بمداین در آمده تاج بر سر نهاد و نزد بدر رفته عذر خواهی نمود
و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته کفت مطلوب آنست که داد مرا از ظالمی که

ظلمه بستانی وخسرو متعهد نشده گفت که آنچه شاه فرمود بجای خواهم آوردن اما بعد ازانکه خاطر
جزین از مهم بهرام جوبین فارغ کردد

ذکر توجه بهرام جوبین بحرب خسرو وانهزام پرویز ورفتن او بدیار روم ومراجعت وی از ان مرز بوم وغالب امدن شاهزاده بر اعدای دولت

چون خبر دا هیه هرمز بکوش بهرام رسید نسبت بر دفع خسرو کماشته
بعزم محاربه او متوجه میدان کشت وخسرو نیز بالشکرهای آراسته استقبال نموده بر کنار
شط نهروان باهم ملاقات کردند وبعد از قذف وشتم یکدیکر درمیان ایشان محاربات
دست داد وبنا برغدر سپاه خسرو از معرکه روی کردان شده و باشارت واستصواب هرمز عنان
عزیمت بجانب روم معطوف کردانیده چون اندک مسافتی قطع کرد بندویه وبسطام با او
کفتند که مصلحت ملک درانست که باز کردیم وخاطر از دغدغه هرمز ایمن کردانیم وخسرو چندانکه
ایشان را ازان امر مستنکر منع کرد مفید نیفتاد وایشان هردو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان
برداشتند وتعجیل تمام بخسرو ملحق شدند وروز وشب از بیم لشکر دشمن به سرعت وتعب می راندند تا
بدیری رسیدند فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند ودرین اثنا اثر لشکر بهرام انتقام پیدا شد
که ایشان را تعاقب نموده بودند وبندویه مکری اندیشید وجامهای خسرو را ستانده او را بجانب روم
کسیل کرد وخود آن ثیاب فاخره را که مخصوص ملوک بود پوشیده بربام دیر برآمد وسرهنکان بهرام
چون بدیر رسیدند وبندویه را بدان جامها دیده جزم کردند که خسرو است وچون سپاه بهرام دیر کرد
دیر فرو آمدند بندویه از بام بزیر آمده جامهای خود را بپوشید وباز بربام رفته ندا کرد که امیر
لشکر باید که پیشتر آید که با او سخنی دارم وبهرام سیاوشان پیش آمده او را بشناختند وبندویه با او کفت
که ملک ترا سلام میکوید والتماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه اسبه رونداست
که لحظه نیاسوده است بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ام ملتمس شاه را مبذول داشتم واو را
درین دیر کذاشتم وچون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بربام آمده با بهرام کفت که پرویز می فرماید
که با من نیکویی کردی ومرا تا کرون مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیکر زمان دهی تا علی الصباح
بمقصد شتابم وبهرام این ملتمس را نیز مبذول داشته قبول کرد فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند وچون صبح
برمید بهرام بالشکر سوار شده بندویه آواز داد که وقت بیرون آمدنست وبندویه تغافل مینمود وبهرام
اضطراب میکرد تا آفتاب بلند کشته بندویه از دیر بیرون آمد وحیله خود را به بهرام کفته مجموع لشکر
ازین خبر متحیر ومدهوش کشتند وبهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام جوبین برده صورت حال را باز نمود
وبهرام جوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد وچون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد
بمنهاج استعجال بجانب روم روان شد ودر راه بخانه ایاس بن قبیصه طایی فرود آمد وایاس او را بزاد

تا هنگام شام

وراحله مدد نمود وبصدقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید وخسرو بعد از طی مسافت
وخلاصی از مس آفت بدار ملک قیصر رفته بملاقات او فایز کشت وقیصر مقدم خسرو را معزز داشته
صد ترک بچه ماه روی وبیست کنیزک از بنات ملوک که باسم سبی وغارت آورده بودند با کاهیل زر و
صد عدد درة کران بها ودو هزار دینار سرخ ویک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند ودر
وسط آن جای از جزع مملو به یاقوت ولعل وسایر جواهر نهاده وهزار جامه دیبای زربفت وصنایع
تنسوقات دیکر برسم هدیه پیش او کذرانید ومیان خسرو ومریم دختر قیصر عقد زناشویی
منعقد کشت وبعد از هژده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود را بناطوس نام با هفتاد هزار کس
وبقولی با صد هزار مرد وده شخص را که هریک از ایشان با هزار مبارز محارب مقابله نمودی فرمان فرمود که در
رکاب او متوجه اعدا کردند وپرویز با حشمی آذربایجان آمد وبندویه که از حبس بهرام کریخته بود
ودر ولایت آذربایجان بسر می برد با جمعی کثیر بخسرو پیوست وبهرام از استماع این اخبار بی آرام کشته
واز مداین بالشکری کینه کذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد وچون مسافت میان هردو لشکر
نزدیک شد وهمت بتسویه صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده درمیان میدان
بایستادند وپرویز را بمبارزت خواندند کفتند که بیرون آی تا یک یک باقی میدان داری کنیم وپرویز
عازم جنگ ایشان شد هرچند بناطوس منع کرد مقبول نیامد وآن ترکان پرخاشجوی یک یک در
مقابله پرویز آمده با تیغ وحجی کشته شدند واهل عجم وروم از جلادت شاه تعجبها نمودند وپرویز
آفرینها خواندند همه پیاده کشتند وبلب ادب زمین را بوسیدند وپسر قیصر بناطوس نیز درین باب
با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده کشت ورکاب پرویز را بوسه داد واز ان ده شخص مذکور که هر یک
از ایشان را هزار مرد کفتندی یکی کفت ای ملک تو با این همه دلیری از سرهنک خویش جاکر بختی ومن هنک
ازین سخن مشوش شده در جواب هیچ نکفت وآن هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدام است که من او را داعیه
مقاتله دارم وبهرام درپیش صف براسب ابلق سوار ایستاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد وآن هزار مرد
با بهرام آمده بقتال وجدال مشغول شدند وعاقبت بهرام برفرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس
زین رسید وخسرو بقهقهه خندید ورومیان از ان حرکت غمناک کشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب
داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنک خود کریختی وخسرو فرمود تا هزار مرد را با دویست اسبه حمل کرده
انجنکاه بروم بردند وکیفیت واقعه را معروض قیصر کردانیدند بالجمله چون شب شد جمعی کثیر
از لشکر بهرام حق نان ونمک رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند وبهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا
قرار نکرفت وملازمت خاقان اشتغال نمود ودرباب شجاعت امور عجیبه ازوی بظهور پیوست وآثار مردی
او روز بروز بر خاقان ظاهر شده بمناصب ارجمند رسید وعاقبت بتحریک پرویز خاقان خاقان بمکر

تمام از ولایت روم

خسرو

خشک

عجبه

وخدیعت آن بهلوانرا بقتل آورد وخاقان ازغصهٔ این قصه خاتون را طلاق داد **ذکر سلطنت خسرو پرویز**
درکامل التواریخ ازمعنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم کلمهٔ
خسرو پرویز را بملک عزیز تفسیر کرده است واو ازمیان ملوک عجم بهیبت وسیاست واصابت
رای ومتانت حزم وکثرت جنود وبسیاری خزاین امتیازی تمام ومعموری ممالک وامن مسالک
ونفاذ قول وثبات عزم متفرد وممتاز بود وچون بر بهرام ظفر یافته برتخت سلطنت بنشست رومیانرا باموال
متکاثره که محاسب وهم بسرمنزل عد واحصای آن نتواند بازگردانید وبهر شرطی که درحین وداع قیصر متقبل
شده بود وفا نمود وبضبط ممالک ومسالک برداخت وسپاه ورعیت را بلطف واحسان وبر وامتنان رسید
نوید داد ووصیت پدر را نگاه داشته خالان خود بندویه وبسطام را ازمیان برداشت وچون چهارده
سال ازسلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده اورا با پسرش بناطوس کشتند وپسر دیگرش بناه
بخسرو آورد وپرویز سه کس ازسرداران رفیع مقدار را بالشکری خونخوار در ملازمت پسر قیصر بدیار
روم فرستاد وعجم به بلاد شام درآمده فلسطین وبیت المقدس را بگرفتند وهرکه دربیت المقدس وشام
بود ازاساقفه وغیرهم اسیر کردند وصلیب راکه در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته
نزد خسرو فرستادند وهمچنین برشهر اسکندریه وبلاد نوبه استیلا یافتند وتانواحی قسطنطنیه
رفته در ولایت روم خرابی بسیار ازلشکر عجم سمت ظهور یافت وایرانیان هرچند جهد نمودند
رومیان پسر قیصر راکه شاهزادهٔ کامل عقل صایب تدبیر بود مطاوعت ننمودند بیت
بخت ودولت بکاردانی نیست جز بتایید آسمانی نیست آورده اندکه رومیان شخصی را هرقل
نام برخود حاکم ووالی گردانیده بودند واو پادشاهی عادل خدای ترس بود وچون دید که خرابی عجم درولایت
روم ازقتل وغارت شیوع یافت دست در دامن تضرع وبکا زده بنا بخدا برد وازحضرت مالک
الملک خلاص رومیانرا مسالت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده چند شب متعاقب درخواب دید
که خسرو پرویز را زنجیری درگردن نزد اوی آوردند واوی میگفتند که بحرب پرویز بشتاب که نصیب
وظفر ترا خواهد بود وهرقل باستظهار رویا صالحه لشکرها جمع کرده ازقسطنطنیه بنصیبین آمد و
خسرو یکی ازسپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد وهرقل بجانب عجم شتافته شش هزار
کس را با سرداران ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع
سنین الایه وسبب نزول این آیت آنکه وشرح بعضی ازحالات خسرو وهرقل در مجلد دوم مذکور خواهد شد
ان شاء الله وحده العزیز **ذکر چیزهائی که خسرو پرویز بآن ازملوک عجم وغیرهم ممتاز بود**
مورخان گفته اند که اول تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی درنهایت ارتفاع ودران گنبد هردور
صورت استادی که هراستادی بیشاگرد داشت مدت دوسال بی تعطیل کار کردند وصد وچهل هزار رنج نقره تخت

رنج نقره داشت ازصد مثقال تا شصت مثقال وبچند قسم منقسم بود که درهر فصلی برطرفی ازاطراف
آن بنشست وآنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند ویکهزار گوی زرین هرگوی با نصد
مثقال ازان آویخته وصورت دوازده برج وهفت کوکب واعمال ساعات وغیر ذلک بران مترتب
ساخته وسی هزار زین مرصع داشت وصد گنج داشت هریکی ازان موسوم باسمی ویکی ازانها را گنج باد آورد
آورد میگفتند وسبب تسمیه آن بود که بادشاه روم بنا بر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در
هزار کشتی بموضعی حصین می فرستاد وباد آن کشتیها را نوع بعرصه که در تصرف کماشتگان
پرویز بود آورد ودر شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبر بوی بودند ویکهزار ودویست
فیل داشت ومقداری طلاء دست افشار داشت که بی عمل آتش هرچه میخواستند ازان میساختند و
پنجاه هزار اسب در طویله او داشت که جو میخوردند ودوازده هزار شتر بارخانهٔ خاصهٔ او رامی کشید
واسب شبدیز که بزیادتی بیشی میگفت معروف ومشهور است وگویند چون باربد داشت که در همه آفاق
قرب باو نشان نمیدادند وچندانی ازاسباب حشمت او در تواریخ مسطور دیدیم که طبع سلیم ازقبول آن
امتناع می نماید وازجمله سایر مخصوصات او بذکر شیرین اختصار میرود دربعضی ازکتب تواریخ مذکورست
که شیرین دختری بود که در مبادی حال خدمت یکی ازاکابر روم میکرد وخسرو در بدایت جوانی کاه کاه بخانهٔ
آن بزرگ می رسید وباشیرین مزاح وملاعبه میکرد وصاحب خانه شیرین را ازاختلاط خسرو منع
میفرمود وشیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد وخداوند خانه بران حال
اطلاع یافته درغضب شد ویکی ازملازمان خویشتن را گفت که این دختر را ببر وبآب فرات انداز وچون
نتوانم که آن شخص ورا بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود وآن شخص گفت که من با ولی نعمت خود نتوانم مخالفت
کنم اما ترا درموضعی افکنم که بیرون توانی آمد وشیرین را درآب افکنده بازگشت وشیرین ازآب بیرون
آمد وبخدمت رهبانی که دران نزدیکی بود رفته گفت که من خود را بخدای بخشیده ام واکنون آمده ام که خدمت
تو کنم رهبان اورا قبول نموده شیرین مدتها باو بسر برد ودرایام سلطنت پرویز فوجی ازلشکریان او
بران دیر میگذشتند وشیرین آن جماعت را دیده بایکی ازانها گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که
شیرین کنیزک تو درفلان دیر است واین انگشتری را بنشانی نزد او ببر وآن شخص خبر شیرین را به خسرو رسانید
پرویز التفاتی بینهایت کرد وخواجه سرایان وکنیزکان فرستاد تا شیرین را بحشمتی تمام درمحفه بمداین آوردند
واین سخن مخالف روایت شاهنامه وطبری است گویند که صاحب حسن وجمال باید که چهل چین داشته
باشد تا حسن او بکمال بود ودران زمان بغیر ازشیرین جامع آن اشیا نبوده اند که بعد ازقتل خسرو پسرش
شیرویه بشیرین طمع کرد وچون الحاح او در مطاوعت ازحد گذشت شیرین بنهانی ازشیرویه التماس نمود که درگنبد
دخمه باز کردند تا نگاه برانجا رفته زهر قاتل خورد وفی الحال درگذشت **ذکر نهایت حال خسرو**

پرویز در ایام حیات خویش چنان دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه
مبدل ساخت ونامه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنانچه بعد ازین مسطور خواهد گشت
پاره کرد وجمعی کثیر از لشکریان که انهزام یافته از حدود روم بمداین آمده بودند در
زندان کرد وامساك قوی بر طبیعتش غالب گشت وبنابر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب
یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملك از وبه بیگانگان انتقال یابد پسران را در سرایی باز داشته
از اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود واز امتزاج ومباشرت زنان محفوظ میداشت و چنین
پنداشت که بدین تدبیر تیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد ونعمان منذر را کشته بمملکت عرب را ایاس بن
قبیصه طائی داده که در چین توجه او بجانب روم مراسم خدمتکاری بجای آورده بود داده و
از افعال مذمومه با اعمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملك وسروران سپاه
در سنه تسع از هجرت نبوی بایکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند وپسرش
قباد را که شیرویه مشهور است بر مسند سلطنت نشاندند وپرویز را از دار السلطنه بیرون آورده
در خانه یکی از سران سپاه محبوس ساختند وسرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند
مدت سلطنت پرویز سی وهشت سال بود ذکر سلطنت شیرویه چون شیرویه بر مسند
سلطنت نشست اعیان ملك معروض او گردانیدند که ما پرویز را بنابر ارتکاب امری چند
ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم واکنون مصلحت همه در آنست
که او را از میان برگیری واگر درین باب تاخیری دست خواهد داد ما خسرو را از بند بیرون آورده
ترا بدو سپاریم وشیرویه از ایشان مهلتی طلبیده یکی از مخصوصان را نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را
روی شمارد واگر جوابی داشته باشد باز رساند وغرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان
دولت بشنوند شاید که از سر خون او درگذرند ورسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات بعرض
رسانید و با جوابهای مسکت باز آمد اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت چه امرا واشراف بر سر حرف خود بودند
تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظماء عجم بتعاقب بدرگاه شیرویه آمده سخن اول را
که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند وشاهزاده شرم ازین داشت که بقتل پدر فرمان داده
وکه میگفت که مباشر آن امر شود امتناع مینمود عاقبت مهرهرمز بن مردانشاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو
کشته بود اشارت کرد که بقصاص مردانشاه پرویز را بقتل رساند ومهر مردانشاه بمجلس خسرو شتافته
با او گفت که من پدرت را بجنایتی کشته ام وهرکه قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار
شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید وشاهزاده دری وموی خود را کند
وجزع وزاری کرد وبا اکابر واشراف در عقب تابوت رفته به تزیین خسرو قیام نمود وچون از سر قبر بازگشت

فرمان داد که سر مهرهرمز بن مردانشاه را از تن جدا کردند وگفت که هرکه کشنده پدر را نکشد حرامزاده
باشد وشیرویه در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت وانصاف را استحکام داد اما بروایتی اقل با نزده
برادر خود را که همه ایشان بادانش وفرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت ودرین اثنا
علت طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامعدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقولست که
در روز دوم از قتل اولاد کسری بوران دخت وآزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملك
ترا بر آن داشت که پدر وبرادران را بکشتی ولامحاله بخداوند تبارك وتعالی انتقام ایشان از تو باز خواهد
وشیرویه این سخن شنیده بگریست وتاج بر زمین زده ملول ومحزون گشت ورنجهاء ملك بروی استیلا یافته
در هشتم ماه از حکومت خویش به پدر وبرادران ملحق گشت ذکر سلطنت اردشیر شیرویه
در هفت سالگی بر تخت بجای پدر بنشست ویکی از اکابر عجم که با او زیاده اختصاصی داشت به تنظیم
امور ملك مشغول شد ودر خلال این احوال شهریار از امراء عجم که ضبط سرحد روم مفوض باو بود واز
اقران بمزید شوکت وحشمت امتیاز داشت این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را
پادشاه ساخته اند لاجرم با لشکری گران بمداین آمد واردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر را از
معینان بهانه آنکه در خلع وقتل خسرو سعی نموده اند از پای در آورد وچون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود
خود بر تخت جهانبانی نشست ومدت حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنج ماه گفته است و
ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که وکان ملکه سنة وستة اشهر والعلم عند الله تعالی ذکر سلطنت
شهریار اورا فرخان وشهربراز نیز گویند ودر شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده است وبالجمله شهریار
چون مستقل گشت سپاه ایران ازین صورت که پیش یکی کمر خدمت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند
وسه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به تیغ از پشت زین بر روی زمین
انداختند ومدت سلطنت او بقولی چهل روز وبروایتی بیست روز بود اما ابوحنیفه دینوری گوید که چون
یکسال از سلطنت شهریار بگذشت اکابر عجم را ناپسند آمد که شخصی از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت
کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند وجوان شیر بن کسری پرویز را که از کرد یه خواهر بهرام چوبین متولد
شده بود بر تخت نشاندند وبعد از یکسال که جوان شیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت
دختری عاقله بود بتمهید بساط معدلت وضعت نمود وجسرها وپلها را ذکر سلطنت پوران بنت خسرو پرویز
عمارت کرد ویکی از کشندگان شهریار را وزارت داد وخشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده
بودند بقیصر منت نهاده بیان روم فرستاد وپیغام داد که متعلقان شهریار را که در آن ولایت باشند بقتل
آرند وقیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر وممنون گشته در مقام محبت آمد وپوران دخت جمعی را که
در خون برادرانش سعی پیوسته بود بتیغ انتقام بگذرانید وبعد از یکسال وچهار ماه که حکومت کرد بعالم آخرت

رفت و درکتب بن مسطوراست که پوراني منسوب باوست **ذکر سلطنت جشنس** بعضی گفته اند که از
بنی اعمام بعید پرویز بود و ملازم پوران دخت فیروز نام داشت و جشنس لقب سپهی بسیار نزدیک
داشت و چون تاج بر سر نهادند گفت که این تاج بغایت تنگ است و عقلا و اشراف ازین سخن تفأل گرفته
گفتند که مدت پادشاهی او اندک خواهد بود این است گویند که و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند
لانهم انکروا سیرته و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون این لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت
گفتند که این شخص سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ نیک در بدایت حال از وی صادر نشد لاجرم تاج
شاهی را از سر آن صاحب دولت برداشته بر سر دیگری نهادند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که بعد از جشنس خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین مینماید
چه در اکثر کتب تاریخ بعد از ذکر جشنس ارزمی دخت مذکور است **ذکر سلطنت ارزمی دخت پرویز**
از عقلاء زنان و جمیله ترین نسوان بود برای خویش اسپهبد نموده وزارت خود بهیچکس نداد و در ایام دولت
او فرخ که امارت خراسان از زمان خسرو تا آن زمان مفوض باو بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین
رفت و بر جمال ملکه مفتون گشته متوسطی را جهت خواستگاری نزد او فرستاد ارزمی دخت پیغام داد
که پادشاهان را عیب باشد شوهر کردن و اگر اسپهبد در محبت ما صادق است باید که در فلان شب بخصم ما
آید تا او را بکام دل برسانیم که ما نیز طالب اوییم و امیر حرس را گفت که هرگاه که فرخ هرمز بکوشک آید مرا خبر کن
و چون وعدهٔ وصل نزدیک شد فرخ هرمز بحمام رفته نوره بکار برد تا اندام او مجلا شد و مفرح یاقوتی
که انواع ادویهٔ باهیه بدان انضمام یافته بود تناول کرد و با فرح و سرور تمام در شب مقرر بوعده گاه شتافت
و امیر حرس از آمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد و ارزمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را
بریده تنش را بر در قصر انداختند و صباح چون امرا و اعیان سپاه جمع آمدند این صورت مشاهده ایشان
گشت در حیرت افتاده از امیر حرس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود او جواب داد که تا سزاوار
کشتن نگشت ملکه بکشتن او فرمان نداد انگاه مجموع را معلوم شد که جرم امیر خراسان کدام بوده
و رستم از قتل پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت از استماع این خبر آشفته گشته لشکر بمداین کشید
و بر ارزمی دخت استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساخت **ذکر سلطنت کسری بن جشنس**
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیهٔ آزرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابناء ملوک
باشد تا بنشانند تا شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بن بابک و آن بیچاره را
آورده بر تخت نشاندند و چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی نومید گشته بیگناهش کشتند
ذکر سلطنت فرخ زاد بعد از قتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان مشغول گشته معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز
که از قوم شیرویه جلاء وطن اختیار کرده بود اکنون در نصیبین است و این معنی را سبب دولت و اقبال خود دانسته

و اقبال خود دانسته او را بمداین آوردند و بپادشاهی نشاندند و فرخ زاد چون بر تخت نشست خلایق
را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده مطمئن خاطر گشتند و بعد از یک ماه که از سلطنتش
بگذشت یکی از غلامان زهری جانگزا در شراب تعبیه کرده بدو داد تا بسبب آن درگذشت
ذکر سلطنت یزدجرد شهریار در آن اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرایی باز داشته بود بنا بر حکم
منجمی از اختلاط زنان منع میکرد چنانچه شمه از آن سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین
فرستاده از استیلاء شهوت تظلم نمود و او یکی از بنات اشراف را که بواسطهٔ جریمه بشاگردی حجام
داده بود در لباس مذکور ببهانهٔ حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار با وی مباشرت
نموده آن عورت بیزدجرد حامله گشت و بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما
یافت تا پنج ساله شد و بعد از انقضاء این مدت چشم پرویز بوی افتاده پرسید که این چه کس است گفتند
پسر شهریار است و چون منجمان گفته بودند که آخرین پادشاهی از بنی ساسان که ملک از و منتقل
بدیگران گردد بر تن خویش عیبی داشته باشد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب
را بر زانوی او دیده خواست که سیاست فرماید اما شیرین مانع آمده خسرو گفت که این میشوم را از قصر
بیرون برید تا دیگر نظر من بروی نیفتد و شیرین او را بطرفی از اطراف ولایات گسیل کرد تا از بأس
و غضب خسرو ایمن گشت و چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب شدند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت
اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر فارس بمداین آوردند و بآتشکده اش برده تاج شاهی بر فرق او نهادند
و در زمان سلطنت یزدجرد میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد و آخر الامر مسلمانان روی توجه
بمداین نهاده یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفته در مرو
کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثناء قضایای
خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در دفتر دوم ازین کتاب سمت گذارش خواهد پذیرفت ان شاء الله
وحده العزیز بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستتر نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب
اتمام این دفتر و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکماست بعد از
ارادت الهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر مستنیر و تعلق خاطر آفتاب تاثیر دولتمندی است که در سن اوضار
سلوک منهج حق را التزام نموده و در رشد و رضا از اجتناب مسلک باطل اجتناب فرموده در اعلاء معالم دین و
ترویج شرع مبین غایت سعی و اجتهاد مسلوک داشته و در قلع اشرار و قمع فجار دقیقه از دقایق جهد و اجتهاد
نامرعی نگذاشته ابواب رأفت و شفقت بر دور و نزدیک و ترک و تاجیک مفتوح کرده بیزه و از سر چشمهٔ احسان
و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم و دانش و اصحاب فضل و بینش را بر مفارق
عالمیان افراخته و مهمات هریک را از آن طایفه حسب البغیة و المراد بر وجه انتظاری ساخته و پرداخته از

278

بر یوخ خورشید عاطفتش شب تار رفته و آزروی از عالم درکشیده و از فیض سحاب مکرمتش لشکر
خشک سال حرمان و بنیاد زبشت بهزیمت نهاده والحمد لله علی آلایه والشکر علی نعمائه که بنا بر فرو عنایت
و شمول مرحمت دیار خراسان عموما و عرصه دار السلطنة هراة خصوصا بوجود علماء اعلام و فضلا
ایام مزین و محلی گشته و ذات عدیم المثال از جمیع فنون و صنوف علوم نصیب اکمل و قسط اوفر محظوظ
و بهره ور آمده در مجلسی که نقلی از فواید نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع وقادش استفاضه مسایل
دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی از مباحث حکمی روی نماید اماثل عالیمقدار از ذهن نقادش
استفاده معارف یقینیه فرمایند سینه باسکینه اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفه قلب سلیمش
هبط وفود رموز دقایق دریای طبیعت صافی او مخزن درر اسرار الهی و لوح قریحت شافی او مورد نقوش لطایف
نامتناهی و ما هو الا الامیر الاعدل الاعظم حاوی معالی الامور بعوالی الهمم مقتنن قوانین الامارة والسیادة
مبین الایالة والریاسة بانی مبانی المعدلة والانصاف هادم قواعد المظلمة والاعتساف مقرب الحضرة السلطانیة
مؤتمن الدولة الخاقانیة الذی یفتخر باطاعته الصغیر والکبیر نظام الملة الزاهرة والشریعة الباهرة امیر علیشیر
اعلی الله تعالی شان الدین والملک بعالی مکانه و خلد زمان الجد والعلی بدوام ایامه و اوانه و رحم الله عبدا
قال آمینا ملکه   این دعا را نیمه خلق جهان آمین باد رجا واثق و وثوق صادق که مستعدان مجلس اشرف علی
زاده الله علاء مضمون کلمه الانسان مرکب من السهو والنسیان را ملاحظه فرموده اگر دین اوراق بر خطا
و زللی و سهوی که مشتمل و تقصیری بر تسوید آن مطلع گردند
در اصلاح آن کوشیده و خط کان لم تکن کشیده ذیل عفو و
دامن تجاوز بر آن بپوشند و بعد از این شروع در قسم دوم از کتاب
و ایراد بعضی از حکایات رسول و آل و اصحاب صلی الله علیه و
علیهم اجمعین با سوانح وقت از فیض ربانی مامول است و حسن
قبول خاطر فیاض مقرب حضرت سلطانی مسئول انه علی ما یشاء قدیر
و بالاجابة جدیر والسلام علی من
اتبع الهدی

آفرین بر [illegible]